

۱۵۷-۱۶۳ سید علی حسینی

۵۹۳ بروج
۱۶۳ ۱۵۸ لیاور

۴۹۲ مندو و منجی

۴۶۵

۴۳۰ آب پیند

۸۱۴ بکر - ولکی بکر

۱۱۶ بونیا

۷۶۹ حیا و منور

۱۵۹ دینی

۸۱۷ سندی

۸۱۸ غنی لیاور

۸۱۹ غنی لیاور

۳۲

۵۶

۶۷۹ کتابت

۹۱۴ - لیاور

۶۷۲ بکر

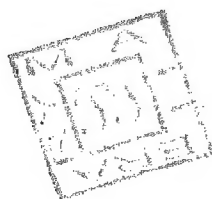
۱۵۷ ملتان

۱۵۸

۸۱۹ بکر

۹۱۴ - لیاور

۶۷۲



تاریخ نامہ ہرآة

فاجزارا ۶۳۳
۳۵۰

تالیف

سیف بن محمد بن یعقوب الہروی
در اوائل قرن ہفتم ہجری

بتصحیح

پروفیسور محمد زبیر صدیقی
معلم السنۃ مشرقیہ در دانشگاه کلکتہ

و سعی و اهتمام

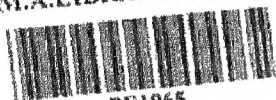
خان بہادر خلیفہ محمد اسد اللہ
ناظم کتبخانہ شاہی کلکتہ



در مطبع پبلشنگ مشن کلکتہ

در سنہ ۱۳۶۲ ہجری مطابق سنہ ۱۹۴۳ مسیحی
طبع رسید

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE1065

saliblic

متمنی است پیش از مطالعه زحمت کشیده متن و حاشیه کتاب را
از روی غلطنامه درست نمایند و این اغلاط را هم که مکرر شده تصحیح فرمایند :
“علاء الدین، علا الدین” . “علاء الدین” . “فخر الدین، فخر الدین”
“فخر الدید، فخر الدین” . “خطیات، خطیئات” . “غز الدین،
غر الدین” . “عز الدین، شمس الدین” . “شمس الدین، شمس الدین” .
“نجم، نجم” . “ارزق، ارزی، ازرَق، ازرقی” . “بها الحق،
بهاء الحق” . “بها الدین، بهاء الدین” . “جمادی الاول،
جمادی الاولى” . “جمادی الآخر، جمادی الاخرى” .

صفحة	سطر	خط	صحيح
٢٨	١٥	بالجاول	بالخلود
٢٣	٨	عابو فاباد	[عابو فاباد]
٢٤	٥	عبد الرحمن عبد الجبار	[عبد الرحمن بن عبد الجبار]
٢٧	٣	از كثر	از كثر
٢٩	٨	كذاري	كذاري
٣٥	٢	اليك	اليك
٤٠	٧	تور	[تور]
٤٠	١٥	جاول	جاول
٣١	١٧	عابو	عابو
٣٢	١٤	جاول	جاول

مفصحه	سطر	غلط	صحيح
٣٥	٢٥	بنها	بنها
٣٧	١٨	بلى (sic)	بلى
٣٩	١٢-١٤	داراء	دارا
٤٥	٤	زدف	زرف
٤٣	٦	ذوال القرنين	ذوال القرنين
٤٥	٤-٦	خلى	[خان]
٥٥	١٦	الظايع... والمرابط	الظايع... والمرابط
٥٦	١٧	تراحمون	تراحمون
٤٧	٨	عرج	عرج
٥٥	٩	رؤس	رؤس (أي رؤس)
٥٥	١٢	مسموف	(مسموف)
٥٨	٥٠	مركبة	مركبة
٥٥	١١	مغفر	مغفر
٤٥	٣٥	بلاك	بلاك
٥٥	١٥	بلاك	(أي بلاك)
٥٦	١٥	ليام	ليام
٥٧	١٥	بلاك	بلاك
٥٣	٣٥	امغفرة	امغفرة
٥٦	٣٥	نورى	نورى
٥٧	١٣	حفس	حفس
٥٥	١٦	جوش	جوش
٥١	١	مغفر	مغفر
٧٢	١٣	جوش	جوش
٧٥	٣	جوش	جوش

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۸	۱۱	رخشش	رخشش
۷۹	۲	یتوکل	یتوکل
۸۰	۵	فخوت	فخوت
۸۰	۱۹	اولیک	اولیک
۸۵	۲	اوفوا	اوفوا
۸۷	۱۹	نکیم	نکیم
۸۸	۱	جین	جین
۹۰	۱۹	بیدازد	بیدازد
۹۰	۴	کاربانی	[کاربانی]
۹۱	۷	غله	غله
۹۵	۳۰	کارزار	کارزار
۱۰۶	۱۱	کم زحمت	کم زحمت
۱۰۷	۷	خضرو استبرق	خضرو استبرق
۱۰۸	۸	فد الک	فد الک
۱۰۹	۱	العدو	العدو
۱۱۰	۱۳	فاده	فاده
۱۱۰	۱۹	منجذیقی	منجذیقی
۱۱۰	۶	کهریانی	[کهریانی]
۱۱۱	۱۸	خشان	خشان
۱۱۳	۸	پودا شام	پودا شام
۱۱۴	۳	تورقید	تورقید
۱۱۸	۳	پودا شام	پودا شام
۱۱۸	۳۰	پودا شام	پودا شام
۱۱۸	۱۹	پودا شام	پودا شام

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۳	۱۸	وَالْبِرِّ	وَالْبِرِّ
۱۳۰	۱۰	بذراختی	بنواختی
۱۳۱	۱۳	جنود	جنون
۱۳۲	۱۳	غافل از	غافل از
۱۳۴	۲	فخر المعانی	فخر المعالی
۱۳۶	۲	ولوله	و ولوله
۱۳۷	۱۵	رفتند	رفتند
۱۳۹	۳	یشربون	یشربون
۱۴۰	۴	طهونا	طهونا
۱۴۱	۵	اکابر	اکابر
۱۴۲	۱۸	دیار	دیاری
۱۴۳	۱۲	مقتربانی	مقتربانی
۱۴۴	۱۳	عبد الله	[عبد الرحمن]
۱۴۵	۱۵	افلان	[قلال]
۱۴۶	۵	تعلم	[و تعلم]
۱۴۷	۸	حجون الثعالبی	حجون الثعالبی
۱۴۸	۳۱	فأوم	فأوم
۱۴۹	۱۱	خول و زیدی	خول و زیدی
۱۵۰	۱۶	دار ذریعته	دار ذریعته
۱۵۱	۷	مخبر است	مخبر است
۱۵۲	۸	خطابته	خطابته
۱۵۳	۱۲	سر بخت	سر بخت
۱۵۴	۳۵	السودا	[السودا]
۱۵۵	۱۶	شهر	شهر

صفحه	سطر	غاط	صحيح
۱۵۸	۱۹	میفرستند	میفرستد
۱۶۱	۱۱	مختصر	مختصر
۱۶۲	۸	اشمس الحق	شمس الحق
۱۶۷	۱	بالطعن	بالطعن
۷۰	۸	فعل دمانست یا	فیل دمانست و یا
۷۰	۱۰	زور	زود
۷۰	۱۹	یشق	یشق
۷۰	۲۱	باد	یار
۱۶۸	۱۹	محمیة	محمیة
۱۶۹	۳	قول	قول
۷۰	۱۰	القی	القی
۷۰	۱۶	سجستان	سجستان
۱۷۰	۲	نهاد	[نهادیم]
۷۰	۷	صفج	صفج
۷۰	۱۳	ناحق	[با فاحق]
۷۰	۲۱	امر	[اوامر]
۱۷۳	۱۹	حارث	[حارس]
۱۷۳	۱۲	و جاهت	و جاهت
۱۷۵	۱۳	الناس	الناس
۱۷۷	۱۸	رکب	رکب
۱۷۹	۱۵	نور	نور
۱۸۰	۱	ارتشاک	ارتشاک
۷۰	۳	شیدان	شیدان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۸۰	۳-۴	شین	[شین]
۱۸۱	۱۱	ان طبق	[با ان طبق]
۱۸۱	۱	ازای	[ایزای]
۱۸۱	۱۲	تخفیکم	تخفیکم
۱۸۱	۱۹	محمد	محمد
۱۸۳	۴	محمد امیر	امیر محمد
۱۸۳	۴	مصادر	[مصادره]
۱۸۳	۱۴	منقض	منقض
۱۸۹	۱۹	با موی	با موی
۱۸۹	۲۱	خود	خود
۱۸۷	۴	رفاعت	[رفاعت]
۱۸۹	۱۳	فرخنده	فرخنده
۱۸۹	۲۳	بور	[بدر]
۱۹۹	۱۵	بادشاه بادشاه	[بادشاه]
۱۹۹	۲۱	تو	او
۱۹۸	۳	بمستک	[بمستک]
۱۹۸	۱۹	باشد	[باشد]
۲۰۰	۴۰	نگار	نگار
۲۰۰	۱۲	فکاح	فکاح
۲۰۲	۱۵	قوله	قوله
۲۰۳	۱۳	آمر	آمر
۲۰۴	۶	آشن بوس	[آشن بوش]
۲۰۶	۷	سرد بخشش	سرد بخشش
۲۰۷	۱۱	افونیده	افونیده
۲۰۸	۲۰	تخفیم	تخفیم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰۹	۱۳	شیه	سیده
»	۱۹	بی خرمی	بی حزمی
۲۱۰	۷	احکام	حکام
۲۱۲	۱۷	مثنویه	مثنوایه
۲۱۳	۷	ولادت	ولایت
»	۹	ان	ان را
»	۱۹	مهر بر	هز بر
۲۱۴	۵	دو هزار	با دو هزار
»	۱۱	عذار	غدار
»	۲۳	فرسانیم	فرسانیم
۲۱۵	۱۳	سندان را	سندان
»	۱۸	که ای	[گفت] که ای
۲۱۶	۷	خلق	و خلق
»	۱۰	دین قوی	و دین قوی
»	۱۳	لیالی	و لیالی
»	۱۷-۱۹	افزونیها	افزونیها
۲۱۹	۱	تقد	تقد
۲۲۰	۷	شکر	لشکر
»	۱۳	اوردند	اورند
»	۷	مسامهان	مسامهان
۲۲۵	۲۱	قضیت	قضیت
۲۲۶	۲	ایچیدن	[ایچیدنوا]
»	۲۱	ذبی القعد	[ذبی القعدة]
»	۲۲	بمدن	[بعدن]
»	»	و حصار	حصار

مفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲۷	۵	و با غنیمت	با غنیمت
۲۲۸	۱۵	بودار	برادر
۲۳۰	۴	تَبَكَّجِی	بتکجی
»	۱۸	سَمِعْتُمَا	سَمِعْتُمَا
»	»	مَرَكْتُ	مَرَكْتُ
۲۳۱	۵	بِسَجَّتَانِ	بسجستان
»	۲۲	خطاء تَبَكَّجِی	خطای بتکجی
۲۳۲	۷	شمس الدین	شمس الدین را
۲۳۳	۸	احول	احوال
۲۳۴	۱۲	بِالسُّكَّرِ	بالسکر
»	۱۸	تاج الدین بقی	تاج الدین بغنی
۲۳۵	۱۳	آمد اید	آمده اید
۲۳۶	۱	کودانیم	کودانیم
»	۱۰	زهرا	زهرة
»	۱۷	آیم	آیم
۲۳۸	۵	نیست	نیست
۲۴۱	۱۵	کداشتی	کداشتی
۲۴۲	۲	الکَمَلِی	الکملی
»	۵	عَقْلَه	عَقْلَه
۲۴۳	۱۶	فجوات	فجوات
۲۴۶	۱	شَنَّا	[شطرا]
۲۵۰	۷	چهارم و یکم	[چهل و یکم]
»	۱۳	یَقْعَلَه	یَقْعَلَه

مفصحه	سطر	غلط	صحیح
۲۵۰	۱۸-۱۷	بردوستی	برو دستی
،،	۱۹	الذَّوْبِ	[الذَّوْبِ]
۲۵۱	۹	بهتای	بهتای
۲۵۲	۵	بِقَمَقَامِ	بِقَمَقَامِ
،،	،،	حَرْبٍ وَ حَرْبَتِ	حَرْبٍ وَ حَرْبَتِ
۲۵۳	۶	عَنْقِ	عَنْقِ
۲۵۸	۱	سبِیستان	سیستان
۲۵۹	۴	میر انشل	میر انشاء
،،	۵	تا جند	با جند
،،	۱۲	سبِیستان	سیستان
۲۶۰	۲۰	عَدْرِ	عَدْرِ
۲۶۱	۱۴	در [؟] ما	در ما
۲۶۲	۱۵	قامدِزِان	نامدازان
۲۶۳	۱	خوردایم	[خورده ایم]
۲۶۴	۱۷	ملک	با ملک
۲۶۹	۱۷	قوب	قرب
،،	۱۹	از جانب	از هر جانب
۲۷۰	۱۶	فکر در	نکو در
۲۷۱	۷	تَعَفُّفِ	تَعَفُّفِ
۲۸۳	۱۳	بادسانی	[پادشاهی]
۲۸۷	۶	بتسین خان	تسین خان
،،	۱۰	عدوساز	[عدوتاز]
۲۹۳	۴	رای زین در رکاب زین	رای زین در رکاب زین
،،	۷	زدید باشد	زودده باشد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹۳	۱۶	ظَلَمَاتِهِ	ظُلُمَاتِهِ
»	»	رائک	رایک
»	۱۰	حرم [؟]	[حزم]
»	۱۲	النَّعْجُ	النَّعْجُ
»	۱۵	مزبو	غریبو
۲۹۸	۹	می تاخذند	می تاخذند
»	۱۰	دست	دشت
»	۱۷	بر حمله	بهر حمله
۲۹۹	۲۱	معاب	[حجاب]
۳۰۰	۸	بیاید	بیاید
۳۰۱	۱۶	شخصی	شخص
»	۱۷	تصیح	تصحیح
۳۰۲	۹	کونید	کویند
»	۱۲	آمد ایم	امده ایم
»	۱۶	زان	ازان
۳۰۳	۳	بایستار حرکت کرد	[با ایستش حرکت] کرد
»	۷	شاهنیت	شاهنیت
۳۰۴	۱۶	تویم	توایم
۳۰۵	۹	کیمان	کیهان
»	۱۴	بیگمان	بیگمان
۳۰۶	۱۰	یصان	یصلان
»	۱۷	امری	اموی
»	۲۱	اقواب	اثواب
۳۰۸	۱۱	دهد	[فدهد]
۳۰۹	۵	آزر	آذر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۱۰	۱۱	نبود	نبود
۳۱۳	۲۰	شبی	[شب]
۳۱۴	۵	وزاری و ندما	وزراء و ندما
،	۱۸	داشتی	[داشتمی]
،	۱۹	بپردی	[بپردمی]
۳۱۶	۱۹	مادی	[معنی]
۳۲۰	۲۰	بنده‌کان	بنده‌کان
،	۲۱	نمائیم	نمائیم
۳۲۱	۸	موضعیت	[مواضعیت]
۳۲۶	۱۰	نار و مار	[نار و مار]
۳۲۶	۱۹	بدیسان	[بدیفسان]
۳۲۷	۸	فروندن	[فزوندن]
۳۳۰	۱۰	غیر	غیر
۳۳۱	۳	بسیار تمام	بسیار تمام
۳۳۲	۷	گرفت	گرفت
۳۳۳	۱۲	نیافریده حید	نیافریده حید
۳۳۵	۹	اودند	اوردند
،	۱۸	افغانستان	افغانستان
۳۳۶	۱۴	تا مسموع	تا مسموع
۳۳۷	۱۲	شاه تبسین	شاهزاده تبسین
۳۳۸	۲	سداد و شاد	سداد و رشاد
۳۴۴	۱۱	عرض خواهان	عرض خواهان
،	۱۴	خسرو	خسروی
۳۴۸	۱۴	بالخلود	بالخلود
۳۴۹	۵	خلده ملکه	خلد ملکه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴۹	۶	متعاطش	متعطمش
»	۲۰	و دونه	[و دونه]
۳۵۰	۱	فائجه	فائجه
»	۶	علی [؟]	[عن]
۳۵۲	۱۲	فانه	ناقه
۳۵۳	۳	لسل [؟]	[کسل]
۳۵۴	۲	جند کرد	[جند کرت]
»	۷	مخایل	مخایل
»	۱۷	بلای	بلای
۳۵۵	۱۷	عهدتیم	عهدتیم
۳۵۶	۳	دین	دین
»	۷	جانوردان	جانورداران
۳۵۷	۹	ازر	ازر
»	۱۰	رضیت	رضیت
۳۵۸	۸	درلی	درآلی
۳۶۱	۳	دوات سمین	دوات سمین
»	۱۵	مالی	معالی
۳۶۲	۱۳	شهور	شهور
۳۶۳	۶	راه عالم لای	رای عالم ارایی
۳۶۴	۵	خو منشی	[خود منشی]
»	۲۱	دری تو	در تو
۳۶۵	۸	تعزیر	[تعییز]
۳۶۶	۱۶	رای انوار	رای انوار
۳۶۷	۹	هفیا	هفینا
»	۲۵	خلیه	خانیه

صفت	سطر	غلط	صحیح
۳۹۸	۸	آفتات	آفتاب
۳۷۲	۵	مقاروت	مقارمت
۳۷۶	۱۵	تا نایتمور	نایتمور
۳۷۹	۱	هفتاد یکم	هفتاد و یکم
..	۱۹	درة	درة
۳۸۲	۱۰	بقضا	بقفا
۳۸۳	۸	بودن	بود
۳۸۴	۱۰	نیاید	[نیایید]
..	۱۴	افرید	افریده
..	۱۶	مرحم	مرهم
۳۸۶	۱۱	مال	آمال
..	۱۳	رعیت	رعیت
۳۹۱	۴	باین	با این
۳۹۲	۱۴	و روزگار	روزگار
..	۲۰	شکشته	شکسته
۳۹۴	۲	الآة	الآة
۳۹۵	۳	کودانید	کودانید
..	۹	استزاد است	استزاد است
..	۱۰	دوفه	[ذویه]
..	..	بد را می	[بر روی]
..	۱۴	امرشاد ا	ام رشاد ا
۳۹۶	۳	سید	[بیفتد]
..	۱۵	قلعه	قلعه
۳۹۷	۶	دادند	دادند
..	۹	بعزایم	بعزایم

صفحه	سطر	عناوین	صفحه
۳۹۸	۶	دیمه	دیمه
۳۹۹	۲	میر	غریزی
۴۰۰	۳	شمامت	امیر
۴۰۱	۱۰	بدونسی	شمامت
۴۰۲	۱۶	را مده	بزودی
۴۰۳	۱	قصر	راه مده
۳۹	۱۳	نبواخت	قسمو
۳۹	۲۲	لذات	نفواخت
۴۰۴	۱۰	شرح	[بلذات]
۴۰۵	۶	ذال	شرح
۳۹	۱۸	طائفه	زال
۴۰۷	۷	اخوان [۹]	[این طائفه]
۴۱۲	۱۱	میکنوید	[اخوان]
۴۱۳	۱۵	دوختها	میکنوید
۴۱۴	۳	ایم	دوختها
۳۹	۵	شنود	ایم
۳۹	۱۴	نهیب	شنوده
۴۱۵	۱	الحاج	[نهیب]
۳۹	۱۶-۱۵	جندا	الحاج
۳۹	۱۶	کرد شده	جندا
۴۱۷	۷	کازگاه	کرد شده
۳۹	۱۳	زرات	کازگاه
۴۱۸	۱	سازم	زرات
۳۹	۷	سیاهی	[سازم]
			سیاهی

صفحه	مطر	غلط	صحیح
۴۱۸	۱۴	برفتند	برفتند
۴۱۹	۱۰	جندین	جند تن
۴۲۰	۱	اورند	اورند
۴۲۱	۳-۴	امیر امیر نوروز از	امیر نوروز [لشکری] از
۴۲۲	۳	کندده	برداریم
۴۲۳	۱۳	مُضاضة	کرنده
۴۲۴	۸	مصاریب	مُضاضة
۴۲۵	۸	بکند	[مصارب]
۴۲۶	۲	بِجُور	نبرد
۴۲۷	۶	سو	[نکند]
۴۲۸	۱۷	شکست	[عهد]
۴۲۹	۵	آرزم	یغور
۴۳۰	۳	شهر	سر
۴۳۱	۱۰	ببست	شاهان
۴۳۲	۱۱	تا باب	[نفرمایم]
۴۳۳	۵	با دزدی	[کند]
			[با دری]
			جرا آورده ای
			شکست
			آرزم
			شهر
			ببست
			بافصاف برآواز
			تا باب
			با دزدی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۲	۷	عهد	عهد
»	۱۱	شرست	شرشت
»	۱۳	و قتلوا	و قتلوا
۱۳۳	۵	کذند	کزند
»	۶	صلاح	صلاح
»	۸	بزرگر	بذکر
»	۱۰	سیات	سیات
۱۳۴	۷	بعدد ر مال فمال	بعدد رمال و فمال
۱۳۵	۹	ندعیه	ندعید
»	۱۶	کوش	کوس
۱۳۶	۱۰	امدق	امرق
۱۳۷	۱۳	کودند	گودند
»	»	کر اموز زقا	کر اموز تا
»	۱۶	کشة	کشته
۱۳۸	۱۰	نیکونام	فکونام
۱۳۹	۶	روح بروز	روح بروز
۱۴۰	۱۶	لویست	لویست
۱۴۱	۵	لیکری	بیش لیگری
۱۴۲	۶	ماندام	ماندم
۱۴۳	۱	زور جای	[(زور جای)]
۱۴۴	۱۴	فمچ	فمچ
۱۴۵	۳	عمر	[(عمر)]
۱۴۷	۶	الرغم	الرغم
۱۴۸	۵	السریر	السریر

صفحة	سطر	غلط	صحیح
٣٥٨	٨	المسيراً	المسيراً
،،	٩	خدائده	خواننده
،،	١٥	بداد نعم	بدار نعم
٣٩٠	١٢	المعاني	المعالي
٣٩١	٢٠	عرض	غوص
٣٩٣	٧	جون زنك	[خون رنگ]
،،	١٣	سافردز	[از سافر]
،،	١٧	يك جله	يك جره
،،	٢٠	هواة	هراة
،،	٢١	طوطك جلا	طوطك بلا
٣٩٤	١٣	غازان بمك	[غازی بملك]
،،	٢١	بس	بسی
٣٩٥	٥	بعزم	بغرم
،،	١٣	وده	ودرة
٣٩٨	٤	كردكان	كروكان
٣٩٩	١٣	بذوق	[بصدق]
٣٧٥	١٣	رمض	[فص]
٣٧١	١٩	بيانيم	بيانيم
٣٧٢	١	عو الكلب	عوى الكلب
،،	٣	كودة	كودة
٣٧٣	١٢	كدز	كدز
،،	٢٠	وجهان	جهان
٣٧٤	٧	كوش	كوس
،،	١٧	بذده	بذدو
٣٧٧	١٢	كثف	كثف

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۷۸	۱	لَاذَّ بَصَحَّةً أَوْ لِيَأْكُلُوا	لَاذَّ بَصَحَّةً أَوْ لِيَأْكُلُوا
۴۷۹	۸	این	(ا این
دو	۱۴	جنین	فد جنین
۴۸۰	۵	اندون	اندرون
دو	۱۳	از عهد اکر	[از عهداً عهد کر]
۴۸۲	۱۸	سرور	سرور
۴۸۳	۹	خدر	جدار
دو	۱۳	فخر و الدولة	فخر الدولة
دو	۱۸	کشه	کشته
۴۸۵	۱	بد کردم	بر کردم
دو	۵	صلاح دار	صلاح دار
دو	۲۲	عَدَّةً مَقَاتِلِهِ	عَدَّةً مَقَاتِلِهِ
۴۸۶	۲۱	دشته	داشته
۴۸۷	۵	روز ماء وز	روز ماء وز
۴۸۸	۷	نشته	نشته
۴۸۹	۱	تمدن	تمدن
۴۹۱	۳	وقعت	وقعت
۴۹۳	۱۶	انقب	انقب
دو	۱۹	خواندن	خواندن
۴۹۵	۱۳	رفته	رفته
دو	۲۱	مقبض	مقبض
۴۹۶	۴	ابنوهی	ابنوهی
دو	۱۰	ان زمان	ان زمان
۴۹۷	۳	دروازها	دروازها
دو	۴	نصیب	نصیب

صفا	سطر	غلط	صحیح
۴۹۷	۱۷	مُضْطَرَب	مُضْطَرِب
۵۰۰	۱۲	راست راستست	راست است
۵۰۱	۱	جبال	جبال
۵۰۶	۲	البیر الا من حفظ	البئر الا من حفر
۵۰۷	۱۴	اولست	[اولی است]
۵۰۷	۳	یُقَاتِلُ	یُقَاتِلُ
۵۰۸	۴	فَیَقْتُلُ اَوْ یُغْلِبُ	فَیَقْتُلُ اَوْ یُغْلِبُ
۵۱۲	۱	کشته	کشته
۵۱۴	۱۹	بربر مفارق	[بر مفارق]
۵۱۸	۲۱	که جو	که جز
۵۱۹	۱۵	قُتِلْنَا	قُتِلْنَا
۵۲۱	۸	کودزد	کرده‌ند
۵۲۱	۱	قد است	[قدرت]
۵۲۴	۱۰	دو هم	در هر
۵۲۵	۱	افزوده	افزوده
۵۲۵	۶	بشکسته	بشکسته
۵۳۱	۹	سپهر زین	سپهر زین
۵۳۳	۲۰	شهر	شهر
۵۳۵	۱۶	فرو فروگست	فروگست
۵۴۲	۲۰	کاندو	کاندو
۵۴۵	۱۴	شکایت کرد	شکایت [خواهد] کرد
۵۴۶	۲	شکسته	شکسته
۵۴۷	۶	حرد	حرد
۵۴۷	۱۶	آن لشکر	آن لشکر
۵۰	۱۸	وفور	وفور

صفحه	سطر	قلم	مصحح
۵۴۸	۱۵	عین حقا	عین حقا
۵۴۹	۲۰	امثال	استثال
۵۵۰	۹-۴	دانشمند	دانشمند
۵۵۴	۴	متبرک	متبرک
۵۵۵	۱۰	غرق	غرق
۵۵۶	۱۷	(الدین)	و الدین
۵۶۱	۶	خسر	خسروی
۵۶۵	۱۹	مران	موان
۵۶۸	۱۶	ارتدال	ارتداد
۵۶۹	۱۲	نعمته	نعمته
۵۷۰	ح ۹	اسفرائینی	اسفرائینی
۵۷۴	۱۱	مفسفی بعد	[مفسفی بعد ۹]
۵۷۸	۱۵	بزم	[بذل]
۵۸۲	۱	اغضای	اغضای
۵۸۳	۱۶	اعلی تو	اعلی تو
۵۸۴	۳	بجرب	[بجرب]
۵۸۵	۵	در ایضاح	در اظهار
۵۸۶	۲۱	اصولیت	اصولیت
۵۸۷	۲۰	خسرو	خسروی
۵۸۸	۲	القی	القی
۵۸۹	۱۰	کدا	کوا
۵۹۰	۱۳	ملکی ملکی	[ملک ملکی]
۵۹۱	۳	رزق	رزق
۵۹۲	۱۸	رای اعلی و	رای اعلی و
۵۹۳	۶	شود و	شود و

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۹۵	۳	خطابی	خطایی
۵۹۶	۱۱	ممکن	[متمکن]
"	۱۵	یساول را که با	و امیر یساول با
۶۰۰	۱۷	عَظَمَت	عَظُمَت
۶۰۲	۳	نشیب	نشیب
"	۹	کسسه	کسسته
"	۱۷	بہلو	[بہلوی]
۶۰۳	۴	ممبر	منبر
۶۰۵	۱	علم و عقل	علم عقل
۶۱۱	۱۲	شاه راہ	شاه راہ او
۶۱۲	۱۹	امان	آمال
۶۱۳	۱	نماید	نماید
۶۱۶	۲	بعضرت	بعضرت
۶۲۰	۱۹	وجود	وجوہ
۶۲۴	۸	در ہوائی	در ہوا می
۶۲۵	۱۷	مسارع	[مشارع]
۶۲۷	۱۸	الناجیۃ	[الناحیۃ]
"	۱۹	درانند	[درایند]
۶۳۵	۲	اورد	اوزد
"	۴	کلاہ	کلاہ و
۶۳۶	۱۳	مبذع	منذبح
۶۳۸	۶	بیما	بیمان
۶۵۰	۶	فروودہ	فرزودہ
"	۷	نکینہا	نکینہای
۶۵۱	۱۰	یرلیغ	بایرلیغ

صفحه	سطر	علاقه	صحیح
۴۵۳	۱	وَاِنتَعَشَ	وَاِنتَعَشَ
۴۵۴	۱۱	کَارُو	[کار؟]
»	۱۲	غَرَقَ	[فرق]
۴۵۷	۱۷	وَالدِّينِ	وَالدِّينِ اَیْمَ
۴۵۹	۱۳	ذَلِكْ خَیْرُكُمْ	ذَلِكْ خَیْرُ
»	۱۴	لِلْمُتَّقِیْنَ	الْمُتَّقِیْنَ
۴۶۱	۱۲	سُلْطَنَهٗ	سُلْطَنَهٗ
۴۶۲	۶	الشَّیْ	السَّیْ
۴۶۴	۵	كَانَ مُسْتَوْلَا	كَانَ مُسْتَوْلَا
»	۲۰	وَ اَتَيْنَا	وَ اَتَيْنَا
۴۶۵	۱۲	تَوَقَّى	تَوَقَّى
»	۱۳	یَوْئِیَهٗ	یَوْئِیَهٗ
»	۱۹	مَلُوكَ	مَلُوكَ
۴۶۷	۷	فَوْشَهٗ شَدَّ	فَوْشَهٗ شَدَّ
»	۲۰	مُتَخَالِفَ	مُتَخَالِفَ
۴۷۲	۱۸	كَو اَفْمَايَهٗ	كَو اَفْمَايَهٗ
۴۷۳	۱۶	اَوْرَدْنَدَدَ	اَوْرَدْنَدَدَ
۴۷۶	۱۴	نَكُونَدَرِی	نَكُونَدَرِی
۴۹۰	۴۳	نَا اَیْمَ	نَا اَیْمَ
»	۱۶	كَو اَفْمَايَهٗ	كَو اَفْمَايَهٗ
۴۹۱	۳	بِفَرَسْتَا	[بِفَرَسْتَا]
۴۹۸	۱۴	بَارِی جَهَارَ	بَارِی جَهَارَ
۷۰۰	۱۰	اَرَایَ	اَرَایَ
۷۰۲	۴	حَازَنَهٗ	حَازَنَهٗ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۰۴	۱۴	روینه	روئینه
،،	۲۰	کوه صحرا	کوه و صحرا
۷۱۴	۱۱	بیم	بیم
۷۲۰	۳	باد	[باغ]
۷۲۳	۱۸	در کار او	[درگاه او]
۷۲۷	۴	کور	[کورای]
۷۳۰	۱۲	زوره	ذروه
۷۳۱	۲۱	تفاضل	تفاضل
۷۳۳	۲	کوس میخ	کوش میخ
،،	۸	قله جنکی	قله جبلی
۷۳۹	۶	بقرمود	[بقر مرد]
۷۴۲	۱۰	بر حسیب	بر حسب
۷۴۶	۷	عین الآفات	عین الآفات
،،	۲۰	الشمس	الشمس
۷۴۷	۵	بدستی	دستی
۷۵۲	۸	او خط	از خط
۷۵۵	۱۸	ملک	بملک
۷۵۷	۲۱	بخش کرد	بخش کرد [یم]
۷۵۸	۱۰	تذرع	[تجزع]
،،	۲۰	کشتگان	کشتگانی
۷۶۷	۶	کله	که
۷۷۰	۴	قلعه جبلی	قله جبلی
۷۷۲	۲	نوش	توش
۷۷۸	۱۷	تاتی	تانی
۷۸۰	۱۵	و البرقة	البرقة

بسمه تعالی

کتاب تاریخ هرات تالیف سیفی هروری که اکنون از نظر خوانندگان
میگذرد یکی از آن ذخائر گرانبھائی است که قدرت طبیعت چندین قرن
از دستبرد حوادث روزگار برای استفاده دانش پژوهان این دوره حفظ نموده
این کتاب از روی نسخه منحصّر بفرد متعلق بکتابخانه شاهنشاهی هند
در کلکته بنشویق خان بهادر خلیفه محمد اسد الله مدیر کتابخانه نامبرده
و اهتمام و تصحیح آقای دکتر محمد زبیر صدیقی رئیس شعبه فارسی
و عربی دانشگاه کلکته باینصورت درآمده است. دوست معظم و همکار
محترم من آقای دکتر زبیر از روی حسن ظن و نظر التفات که نسبت
بمخلص دارند خواهش نمودند مقدمه‌ای بفارسی بر این کتاب بنویسم
منهم با بضاعت مزجاة و اعتراف بقصور خواستم در مقام امتثال امر بتسویّد
اوراقی مبادرت ورزم ولی پس از ملاحظه مقدمه سودمند ایشان که
بانگلیسی نوشته اند بهترین خدمت بجامعه را همان ترجمه مقدمه ایشان
دانستم البتّه خوانندگان محقق پس از مطالعه آن بزحمات طاقت فرسایی
که نویسنده در تهیه این مقدمه متحمل شده پی خواهند برد همواره
انجام این قبیل امور محتاج بمطالعه فراوان و صرف وقت و حوصله زیاد
میباشد چه بسا شخص دانش پژوه برای تهیه چند سطر کوچک ناچار است
چندین کتاب بزرگ را از آغاز تا انجام زیر و رو نماید گاه میشود که هرچه
بیشتر میجوید مطلوب خود را کمتر می‌یابد در واقع استخراج و تنظیم
و تطبیق حوادث تاریخیّه از عهدی هر کس بر نمیآید آقای دکتر زبیر

با پشت کار و سعی و همت خستگی ناپذیر خود توانسته این منظور را عملی نماید امید است در آینده نیز این فیوضات و مآلذش ما را بهر مند سازد اینک ترجمه مقدمه است.

هرات یکی از شهرهای بسیار قدیم است که در زمان اوستا هم وجود داشته درباره چگونگی پیدایش آن در همین کتاب نه داستان بیان شده که هرچند باور کردنی نیست اما روی هم رفته باستانی بودن شهر هرات را مدلل می سازد این نکته جلی انگار نیست که شهر هرات بواسطه موقع جغرافیائی که چند کشور مختلف را بیکدیگر مربوط می ساخته همچنین بواسطه خوبی آب و هوای آن از آغاز بنیاد مورد اهتمام بوده فریر (Ferrier) میگوید با این وضع دافریب که هرات دارد بایستی همواره توجه پادشاهان ایران را جلب نموده باشد هیچ شهری در آن حدود نندارد هرات اهمیت نظامی و تجارتی ندارد زمین آن حاصل خیز و با برکت میباشد (۱) *

پس از آنکه اقواب هرات را فتح نمودند از اهمیت و مرکزیت آن چیزی گشته نشد و همینکه شوکت و سطوت خلفاء عباسی رو بضعف گذاشت و در خراسان چندین سلسله ملوک الطوائف نیمه مستقل یا مستقل طالع نمودند هرات در عالم سیاست و معارف نیز مقام شایانی یافت در تعریف هرات همه مورخین و جغرافی نویسان اسلام اتفاق

(۱) یکی از بهترین مصدق این گفتار دوبر داستان امیر نصر سامانی است که از پای تخت خود بخارا بهرات آمد میخواست بزرگی بر آورد وای لطافت آب و هوا و نور میوه ها دامنگیر او شد قریب چهار سال اقامت نمود تا آنکه دربارانش برودگی شاعر متوسل شدند و بنحویکه در قوافی مذکور است شاعر نامور بامدادان بنون شاه آمده با سرودن اشعار عجبان بخش خود که معروف است شاه را وادار به حرکت از هرات نمود (نمازی) *

نموده اند که شهر نامبرده دارای اهمیت بسزائی بوده و جمعیت آن از تمام شهرهای خراسان بیشتر و زمین آن فوق العاده معمور و حاصل خیز، مرکز تجارت و بازرگانی، محل اجتماع مردمان توانگر و پر از فضلا و دانشمندان است این رسته میگوید هرات شهر بسیار بزرگی است درو بر آن چهار صد ده بزرگ و کوچک هر دهی دارای چهل و هفت خانه بزرگ و در هر خانه ده بیست نفر سکونت دارند. استخری میگوید: هرات بزرگترین شهر خراسان است در تمام خراسان و ماوراء النهر و مرو، و سجستان و جبال شهری باین بزرگی یافت نمیشود در هیچ مسجدی باندازه مسجد هرات اجتماع نمیشود افتخار امتعه و کالاهای تجارتی ایران بخراسان است. المقدسی می نویسد: هرات بوستان این نقاط است جمعیت انبوه دارد عمارات آن بهم چسبیده و ده های بزرگ دارد مردمش زبرک و شوخ و شنک دارای ذوق ادبی هستند ازینجا اقسام و انواع شیرینی ها و پارچه های اعلی بکشورهای مختلف فرستاده میشود. یاقوت میگوید: در ۶۰۷ هجری (۱۲۱۰ م) که در خراسان بودم هیچ شهری را نیافتم که بزرگی و اهمیت و شرافت و احترام و زیبایی و پرجمعیتی هرات را داشته باشد بوستانهای زیاد و چشمه های طبیعی فراوان دارد مردمش دارای ثروت هنگفت میباشد هرات پر از مردمان فاضل دانشمند و اعیان و متمولین معتبر است بسیاری از علماء بزرگ و اشخاص مهم منسوب بهرات میباشد *

در سال ۶۱۸ (۱۲۲۱ م) که هرات مورد حمله مغول واقع گردید موجب اظهار مؤلف همین کتاب ۱۹۰,۰۰۰ مرد جنگی از هرات برای مقابله با مغول آماده نبود شددن این خود بخوبی نشان میدهد که شهر هرات و اطراف آن تا چه اندازه پرجمعیت بوده است وقتی نوبت زمامداری

امور آن صفحات بسلسله امراد کرت رسید هرات را پای تخت خود قرار دادند و بسی سعی و کوشش نمودند که بر عمران و آبادی شهر بیفزایند و پیرانیانی که در اثر حملات متواتره مغول روی داده بود از سر نو بهتر از پیش ساختند عمارات تازه بجا نمودند همه را بنقش و نگاره‌های زیبا آراستند و با آنکه برای پیش رفت صنایع و علوم نیز کوشش فراراد می‌نمودند داشته اند این خدمت نمایان آنها بطور شایسته قدردانی نشده. درین کتاب مخصوصا از ملک نضرالدین کرت و ملک غیاث الدین باتمجد و ستایش نام می‌برد که بی اندازه آبادی دوست و دانش پرور بوده اند مساجد و کاروانسراهای زیاد برای آسایش مردم ساختند ملک نضرالدین چهل شاعر را در دیار خود گرد آورده بود برای صدر الدین ربیع بوشه‌چی ماهی یک‌هزار سکه طلق و طیفه معین نموده مدت شش سال این وظیفه برقرار و پرداخت می‌شده علاوه بر آن انعام و اکرام فراوان بآو می‌نمود و تشویقش میکرد که کتابی در مدح خانواده کرت بطرز شاهنامه تنظیم نماید و اعمال برجسته و کارهای نمایان‌اشرا شرح دهد *

این نکته جالب دقت است که در عصر ترقی اسلام فن تاریخ‌نویسی بی اندازه رائج و مورد توجه بوده نویسندگان نه همین تاریخ عمومی اسلام و کشور را نوشته اند بلکه کتب بزرگ در شرح احوال رجال علم و صنعت تدوین کرده فرهنگهای بسیار سودمندی بوجود آورده اند کدوهای متعلق بسلسله امراد و پیش آمدهائی که در نواحی ایالات و اطراف شهرها رخ داده همه را در قلم آوردند در کشور ایران بیش از سایر نقاط باین موضوع اهمیت داده شده هر شهر معتبری تاریخ‌نویسان زبردست داشته که تاریخ آن شهر را نگاشته اند مانند تاریخ بختیار، سیستان، قم، طبرستان، اصفهان، نیشابور، مرو، بلخ، کرمان و غیره هرات هم در قسمت خود

ازین نعمت بی بهره نبوده بطوریکه حاجی خلیفه می نویسد تاریخ هرات را هفت نفر مورخ در ادوار مختلفه نوشته اند *

(۱) تاریخ هرات تألیف ابواسحق احمد بن محمد بن یاسین الحداد (۵۳۴۳-۹۵۴ م) *

(۲) تاریخ هرات تألیف ابواسحق احمد بن محمد بن یونس البزاز *

(۳) تاریخ هرات تألیف ابونصر عبد الرحمن بن عبد الجبار القاسمی (۵۴۷۲-۱۰۷۹ = ۱۱۵۱ م) *

(۴) تاریخ هرات تألیف ابونصر عبد الرحمن القیسی *

(۵) تاریخ هرات تألیف ابوروح عیسی (۵۵۴۴-۱۱۵۹ م) *

(۶) روضات الجنات تألیف معین الدین الزمچلی الاسفزاری (۵۸۹۷-۱۴۹۱ م) *

(۷) تاریخ هرات تألیف نور الدین عبد الرحمن جامی (۵۸۹۸-۱۴۸۳ م) *

ازین تواریخ نامبرده فقط روضات الجنات معین الدین یافت میشود نسخه خطی آن در اغلب کتابخانهها موجود است و برخی کتابخانهها مانند موزه بویتانی و انجمن آسیائی همایونی بذکال بیش از یک نسخه دارند *

ازین فهرست تواریخ هرات که حاجی خلیفه نامبرده تمام نیست زیرا از کتاب مهم حاضر نامی نبرده و تا بحال غیر از حاجی خلیفه کسی مدعی نشده که عبد الرحمن جامی تاریخ هرات نوشته باشد همچنین در نسبتی که به ابو روح عیسی یا ابونصر عبد الرحمن قیسی داده مؤید ندارد املا حاجی خلیفه در اظهارات خود دقت و احتیاط لازمه را همیشه مراعات نمیکند *

معین الدین در کتاب روایات الجنات فی اوصاف هرات پس از بیان
موجبات تألیف کتاب خودش اشاره میکند که چهار کتاب دیگر درین موضوع
قبل از او تدوین شده *

(۱) تاریخ هرات تألیف ابواسحق احمد بن محمد بن یاسین الحداد *

(۲) تاریخ هرات تألیف ابو نصر عبد الرحمن بن عبد الجبار القامی *

(۳) کتب نامه ربیع بوشلجی *

(۴) تاریخ هرات تألیف سیفی هروی *

آن تاریخ هرات که حداد نوشته از میان رفته و نایب است
ولی از روی قرائن و اشارات میتوان گفت مقدمات آن از وقایع تسخیر
هرات بدست مسلمین آغاز شده و منتهی میشود بحوادث دورا مؤلف
چنانکه معین الدین در مقام بیان احوال نخستین فرمانروایان اسلام در هرات
عبارات زیاد از قامی نقل میکند و میگوید قامی هم این مطالب را از
تاریخ هرات تألیف حداد اقتباس نموده ولی همین معین الدین شمعین
سیفی هروی درباره امور مربوط بدورا پیش از اسلام تمام مطالب خود
را از قامی گرفته اند و این حقیقت خود یک دلیلی است که موضوع
تاریخ هرات تألیف حداد مربوط بدورا اسلامی بوده است. الحداد
از مشاهیر محدثین و یکی از استادان ابو عبیدالله هروی نویسنده
کتاب انفریقین معروف میباشد الحداد عمر دراز نکرد در همان فصل بهار
زندگانی جهان را بدرود نمود *

تاریخ هرات تألیف قامی نه همین از حوادث دورا اسلامی تا اواسط
قرن ششم بعصا میکند بلکه از وقایع مربوط بزمان پیش از اسلام هرات
نیز گفتگو کرده قامی از کتب مؤلفین پیش از خودش استفاده کامله
نموده بسیاری از مطالب و اطلاعات سودمند را که نویسندگان پیشین

ننگاشته بودند همه را بموقع مذکور داشته و در خصوص چگونگی بنیاد هرات آنچه را که از عهد باستان تا زمان مؤلف بر سر زبانها بوده در کتاب خود نقل کرده و هریک از معین الدین و سیفی همان داستانها و نظریات مندرجه در کتاب فامی را بعین عبارات یا خلاصه آن را باختصار در کتاب خود درج نموده اند کتاب تاریخ هرات فامی در نظر مؤلفین و نویسندگان بعد از سند و مدرک قابل اعتماد بوده و از آن استفاده شایان برده اند در تعریف فامی نوشته اند که جوانمرد و پرهیزگار و با عفت و شرم و موزخ دانائی بوده است *

کرت نامه ربیعی بوشنجی یک مثنوی تاریخی است که بطرز شاهنامه فردوسی منظوم گردیده سر تا پا تعریف خانواده کرت فرمانروایان هرات میباشد کلیه وقایع زمامداری و عملیات درخشان آنان را بتفصیل از آغاز حکمرانی تا سال ۷۰۲هـ - ۱۳۰۲ که شاعر را محبوس نمودند برشته نظم درآورده و این کار را در شش سال انجام داده (از سال ۶۹۵-۱۲۹۵ که فرمانروای هرات بملک فخرالدین کرت بر گذار شد تا ۷۰۲ که همان ملک فخرالدین شاعر تربیت یافته خود را بزندانی فرستاد) دور نیست داستان بنیاد شهر هرات و شهرهای مهم دیگر را که در همسایگی هرات است شامل بوده چنانکه درین تاریخ هرات سیفی می بینیم چند سطر که مربوط بچگونگی بنیاد شهر بوشنج است از ربیعی نقل کرده و میگوید در اصل کتاب راجع بحبس هفت ساله ملک فخرالدین در قلعه خیصار تفصیل زیاد مندرج است اشعار بسیاری که سیفی از مثنوی نامبرده نقل میکند هم چه میفمایاند که درباره پیش آمدهای مهم آغاز فرمانروائی کرتها است در واقع سیفی در نیمه اول کتاب خود قضایا را از روی مثنوی ربیعی درج نموده و متکی بآن است *

بدیخته‌ها گشت نامه هم مانند تاریخ هرات تألیف حداد و نامی
معدوم گردیده و نمیتوان ارزش تاریخی و ادبی آن را با میزان
صحیح سنجید سیفی در حدود ۲۵۰ بیت از مواضع مختلفه آن مثنوی
را در کتاب خود جا بجا بمناسبت مقام نقل نموده و همین نمونه کوچک
با اندازه‌ای معرّف شاعر بوده دلیل بر نازک خیالی و نکته‌سنجی
و قریحه سرشار اوست بنابراین گشت نامه نه همین یک سند تاریخی بوده
بلکه گوهر کرافیه‌ای ادبی بشمار میرفته است *

راجع باغاز زندگی ربیعی که نظم کننده گشت نامه است اطلاعات زیاد
در دست نیست پرسوز برون هم درباره او مفصل ننوشته ولی سیفی
درین تاریخ هرات بهتر و بیشتر از دیگران شرح حال ربیعی را بیان نموده
و همین اظهارات سیفی مورد استفاده خوند میر صاحب کتاب حبیب السیر
بوده است بذکر گفته سیفی نام ربیعی صدرالدین است پسر خطیب بوشنج
بوده خود ربیعی میگوید در سال ۵۶۷۱-۱۲۷۲ متولد شده از آغاز زندگی
میل طبیعی و ذوق سرشاری بسوی اشعار داشت و ربیعی تخلص نمود
با ملک فخرالدین گشت رابطه پیدا کرد و شاعر درباره او شد فخرالدین
که خودش سخن شناس و سخن سرا بود بزرگی قدر مقام عالی ادبی
ربیعی را شناخته او را بنظم گشت نامه مامور ساخت هر ماهی هزار بیت
برایش وظیفه مقرر نمود و تا شش سال مرتب پرداخت عطاوه بر این
گاه و بیگاه بمراحم شاهانه و خلعت و العمامات خسروانه خاطر شاعر را مسرور
میکمود و بیش از پیش بر دل گرمی او می افزود میتوان گفت عطایه
فخرالدین بر ربیعی خیلی بیش از پاداشی است که فردوسی انتظار
حصول آن را از سلطان محمود غزنوی داشت ولی ربیعی خیلی از ساند
و حریفش بود هرچه فخرالدین بیشتر او را میخواست ربیعی کمتر قانع

و راضی بود بهر حال کار نظم کتاب پایان رسید و آن را بکرت نامه موسوم نمودند چیزی نگذشت که میلان شاعر و پادشاه بهم خورد و شاعر نامبرده ملک را ترک نموده در صدد افتاد بدربار دیگری برود زندگی خود را تأمین نماید ولی پیش رفت حاصل نکرد ازین رو همینکه فخر الدین درباره او را خواست بفرد وی مراجعت نمود پنج ماه پس از برگشتن بدربار یک شب در حال مستی اظهار داشته بود که اگر چند تن یار و یاور دایم و موافق پیدا کند میتواند سلطنتی تشکیل دهد و البته یاران خود را فراموش ننخواهد کرد و بآنها انعام و القاب بزرگ میدهد سوزنی که یکی از شاگردانش بود این خبر را بملک فخر الدین رسانید ملک حکم نمود او را بزدان بردند سپس در همان زندان کشته شد *

درباره مؤلف این کتاب ما مورخین و تذکره نویسان چیز قابلی ننوشته

کویا بر نام او یکباره قلم فراموشی کشیده اند لیکن گذارشهای که سیفی راجع بحدودش در ضمن کتاب جسته جسته بیان نموده تا اندازه ای غفلت تذکره نویسان را جبران کرده و اطلاعات زیرین را در دسترس ما نهاده است *

نام او سیف بن محمد بن یعقوب در شهر هرات سال ۱۲۸۲م - ۶۸۱هـ

متولد شده علوم و معارف اسلامی را کسب نموده مخصوصا از ادبیات فارسی و عربی بهره وافعی داشته چنانکه از شواهد و امثله که در متن کتاب آورده این معنی بطوری آشکار و مبرهن است همینکه بنظم پرداخت استعداد و لیاقت ذاتی خود را آشکار نمود مورد توجه ملوک و امراء واقع شد و بکمک حکیم سعد الدین منجم غوری که او را استاد خود میخواند بدربار ملک فخر الدین کرت (متوفی ۷۰۶-۱۳۰۷م) راه یافت هشتاد قصیده و غزل و ۱۵۰ قطعه در مدح ملک انشاد نمود سیفی در هرات مانند تار قتیقه فخر الدین بقلعه امان کوه روانه شد و شهر هرات

بدبختانه کورت نامه هم مانند تواریخ هرات تالیف حداد و قامی
معدوم گردیده و نمیتوان ارزش تاریخی و ادبی آن را با میزان
صحیح سنجید سیفی در حدود ۲۵۰ بیت از مواضع مختلفه آن منظوم
را در کتاب خود جا بجا بمناسبت مقام نقل نموده و همین نمونه کوچک
تا اندازه ای معرفت شاعر بوده دلیل بر نازک خیالی و نکته سنجی
و قریحه سرشار اوست بنابراین کورت نامه نه همین یک سند تاریخی بوده
بلکه گوهر گرانبهائی ادبی بشمار میرفته است *

راجع باغ از زندگی ربیعی که نظم کننده کورت نامه است اطلاعات زیاد
در دست نیست پرفسور بیون هم درباره او مفصل ننوشته ولی سیفی
درین تواریخ هرات بهتر و بیشتر از دیگران شرح حال ربیعی را بیان نموده
و همین اظهارات سیفی مورد استفاده خود میر صاحب کتاب حبیب السیر
بوده است بنابر گفته سیفی قام ربیعی صدر الدین است پسر خطیب نوشی
بوده خود ربیعی میگوید در سال ۶۷۱ هـ - ۱۲۷۴ م متولد شده از آغاز زندگی
سبیل طبیعی و ذوق سرشاری بسوی شعر داشت و ربیعی تخصص نمود
بناحیه فقه الدین کورت رابطه پیدا کرد و شاعر دان او شد فخر الدین
که خودش سخن شناس و سخن سرا بود بروی داد «نامه نامه ادبی
ربیعی» اشعار او را با نظم کورت نامه صاحب ساخت هر مجلس شعر میخواند
برایش نظاره حضور نمود و تا پیش سال مرگ پرتلاش و زحمت بر این
کار و بیگاه بواحتم شاهانه و خلعت و انعامات خصوانه خطیب شاعر را «سیر
می نمود و پیش از پیش تر دل دمی از می افروخت میتوان گفت خطیب
فخر الدین بر ربیعی خیالی بیش از پاداشی است که قیام ربیعی انتظار
حصول آن را از سلطان محمود غزنوی داشت ولی ربیعی خیلی افسرد
و حیرت بود شرحه فخر الدین بیشتر او را میخواندند ربیعی که تمام منابع

و راضی بود بهر حال کار نظم کتاب پایان رسید و آن را بکرت نامه موسوم نمودند چیزی نگذشت که میلان شاعر و پادشاه بهم خورد و شاعر نامبرده ملک را ترک نموده در عدد افتاد بدویار دیگری برود زندگی خود را تأمین نماید ولی پیش رفت حاصل نکرد ازین رو همیفرکه فخر الدین دوباره او را خواست بفرد وی مراجعت نمود پنج ماه پس از برگشتن بدویار یک شب در حال مستی اظهار داشته بود که اگر چند تن یار و یاور دایم و موافق پیدا کند میتواند سلطنتی تشکیل دهد و البته یاران خود را فراموش نخواهد کرد و بآنها انعام و القاب بزرگ میدهد سوزنی که یکی از شاگردانش بود این خبر را بملک فخر الدین رسانید ملک حکم نمود او را بزندان بردند سپس در همان زندان کشته شد *

در باره مرثفت این کتاب ما مورخین و تذکره نویسان چیز قابلی ننوشته گویا بر نام او یکباره فلم فراموشی کشیده اند لیکن گذارشهایی که سیفی راجع بشودش در ضمن کتاب جسته جسته بیان نموده تا اندازه ای غفلت تذکره نویسان را جبران کرده و اطلاعات زبیری را در دسترس ما نهاده است *

فلم او سیف بن محمد بن یعقوب در شهر هرات سال ۱۲۸۲ م - ۵۹۸۱ ه متولد شده علوم و معارف اسلامی را کسب نموده مخصوصا از ادبیات فارسی و عربی بهره وافق داشته چنانکه از شواهد و امثله که در متن کتاب آورده این معذی بخوبی آشکار و مبهره است همیفرکه بفظم پرداخت است استعداد و یادداشت ذاتی خود را آشکار نمود مورد توجه ملوک و امراء واقع شد و بکمک حکیم سعد الدین منجم غوری که او را استاد خود میخواند بدویار ملک فخر الدین کورت (متوفی ۷۰۶-۱۳۰۷ م) راه یافت هشتاد قصیده و غزل و ۱۵۰ قطعه در مدح ملک انشاک نمود سیفی در هرات ماندی در وقتیکه فخر الدین قلعه ابلان کوه روانه شد و شهر هرات

را بدست سردار با کفایت و دلیری چون جمال الدین محمد سام سپرد زیرا دانشمند بهادر از طرف الجایتو سلطان شهر هرات را محاصره نموده و کار را بر مردم تنگ کرده بود درین اوقات سیفی بنظم مثنوی سام نامه پرداخت و متجاوز بیست هزار بیت بطرز شاهنامه فردوسی سروده و در آن عملیات برجسته و کارهای نمایان جمال الدین محمد سام را در برابر دانشمند بهادر و پسرش بوجای شرح داده این مثنوی را بخط نیکو نوشته و بتصاویر زیبا آراسته بودند هیچ نمائنده بود که سیفی جان خویش را بر سر کار مثنوی از دست دهد زیرا وقتی شهر هرات در ۵۷۰۶-۱۳۰۶م بتصرف بوجای درآمد و جمال الدین سام را اسیر کردند سیفی را نیز با بسیاری دیگر گرفتار نمودند و بنهخت قدر و خیانت نسبت بمغول در حضور بوجای او را خواهر و بی مقدار کرده کتک مفصلی زدند برای اثبات گناه او کتاب سام نامه را آورده بودند سیفی در آن کتاب روش دانشمند بهادر و پسرش بوجای را سخت نکوهش نموده و مقاومت و دفاع دلیرانه جمال الدین محمد را بسی ستوده بود بوجای خودش مقداری از کتاب را خواند خوشش آمد چون در آن قسمت اتفاقاً از بسیاری لشکر و کثرت استعداد و مهمات جنگی سردار مغول سخن رانده بود بوجود این سیفی را تادیب و توبیخ نمود و چون سیفی از غوربان بود حکم بکشتن او داد سیفی بنگاه خود اعتراف کرد طلب بخشایش نمود و عده داد در آینده نسبت بمغول وفادار باشد در انجام بوجای او را عفو نموده و از سر خویش در گذشت سیفی جان در بود اما تا چندی از درگاه امراء کثرت رانده ماند زیرا جمال الدین محمد سام را کشته بودند ملک فخر الدین هم مرده بود و ملک غیاث الدین برادر ملک فخر الدین الطاف و غیاث الجایتو سلطان را بخود معطوف داشته جای برادر بحکومت هرات مقصوب گردید و تا یک مدتی

هیچ اعتناء بسیاری نداشت شاید از اینجهت که او را از دسته هواداران برادرش ملک فخرالدین میدانست که همواره با او رقابت داشتند یا از آن رو که سیفی را مغفور امراء مغول می شناخت باین سبب ازو توجه نمیکرد *

جمال الدین محمد سام در ۷۰۶-۱۳۰۶م کشته شد از آن تاریخ تا ۱۳۱۷-۷۱۷م که سیفی دوباره بدریار راه یافت و سرود عزایت ملک غیاث الدین قرار گرفت معلوم نیست بچه کاری وقت میگذرانیده خود مؤلف میگوید کتابی در علم آداب گرد آورده و آن را مجموعه غیائی نام نهاده سیفی برای جلب رضایت و حصول خوشنودی و اعتماد غیاث الدین این کتاب را تالیف و بنامبرده اهداء نموده بود ملک غیاث الدین کتاب را پسندید و نسبت بمؤلف اظهار لطف و محبت شایان نمود و بار دستور داد تاریخ هرات را از آغاز هجوم چنگیز خان تا دوره حکومت ملک غیاث الدین بنویسد زیرا هرات یکی از شهرهای مهم خراسان بود و در این مدت پی در پی حوادث بزرگ تاریخی در آن روی داده باوجود این تاریخی مختص بآن نوشته نشده بود و همین نقیصه سبب کشته که مستقرین و جهانگردان که بهرات میآمدند از اوضاع آنجا و حقیقت وقایع بیخبر بمانند و راجع باین شهر تاریخی میان مردم عوام اشاعات و داستانهای بی اساس رواج یافته در افکار حکمرانان بین الذمیرین و سایر نقاط عالم تصورات غلط تولید کرده بود مؤلف با چنین دلائل و بیانات اهمیت کار خود را جلوه گر ساخته پس از دو سال و نیم زحمت و رفق از عهد انجم امر برآمده است *

تاریخ وفات مؤلف معلوم نیست و از آثار او فقط همین کتاب تاریخ هرات بجا مانده نسخه آن هم بسیار نادر و شاید منکسر بشود باشد

دیگر از مجموعه غیائی و سام نامه و قصائد و قطعات ری نشانی دیده نشده. این کتاب بخوبی میرساند که مؤلف آن سیف بن محمد از ادبیات عربی و فارسی اطلاعات شایسته داشته دارای طبع روان بوده اشعار را نیکو و پاییزه می سروده در نوشتن نثر فارسی قلم شیوا و توانائی داشته و شرائط لازمه بجهت یک مورخ را حائز بوده است سیفی در کتاب خود بسیاری از شعراء ایرانی و عرب را نام میبرد و از اشعار آنان شاهد و مثال میآورد همچنین اسم گروهی از نثر نویسندگان ادوار مختلفه را نوشته آنچه را که از اشعار و قصائد و قطعات خود جا بجا نقل میکند روی هم رفته ثابت میفماید که اشعار او جا لب توجه و خواندنی است *

سبک تاریخ نویسی او قابل تحسین و تمجید میباشد مانند یک مورخ دانای رسته حوادث را بتفصیل سلسله وار نقل میکند وقایع سیاسی را که در ازمینه مختلفه پیش آمد نموده با بیان عالی و اسباب آن تا جائیکه در خود گذارایش کتاب بوده توضیح میدهد در ضمن از پایه و سلسله علمی و اخلاق و روش نویسندگانی سخن میآورد در همه جا سرائحت راستی و درستی را داشته با شایسته صریح و محققانه اولی با بیرون نهداشته اگر جامع بیگانه موضوع یا داستانی در حکایت ناموافق شفیقه نقاط اختلاف را به کم و زیاد با نام نویسنده از روی صداقت و سادگی به نقل کرده پس در این نکته را یادآوری و تکرار میکند که مقصود او از نوشتن این کتاب تدوین و ضبط حقایق امور است نه قضایا، موهومی و ساختگی از پس باین مطالب علاقه مند بود همیشه کتاب پیدای رسید نخست آن را بمطالعه علماء و دانشمندان بهمان خود رسانید تا اگر ایرادی دارند اظهار کنند وقتی ممکن صحت اعتبارات آن را تصدیق نمودند آنگاه کتاب را نشر داد *

سیفی هنگام تالیف کتاب و نقل قضایاء از مورخین پیش از خودش تقلید کور کورانه نموده هر مطلبی را پیش خود رسیدگی و بررسی مینمود اگر مطمئن میشد که نویسنده راست‌گو و درست‌کردار بوده از او اقتباس و روایت مینمود اگر میدید هر یک از مورخین پیش از خودش اشتباه کرده اند بی ملاحظه بتصحیح او میادرت مینمود و موارد اشتباه او را روشن می ساخت *

بطوریکه در بالا اشاره شد سیفی این کتاب تاریخ هرات را بفرمان ملک غیاث الدین کرت تالیف نموده غیاث الدین نه فقط موضوع کتاب بلکه سبک و طرز تدوین آن را نیز معین نموده تاکید کرده بود که در ضبط وقایع نهایت دقت بعمل آید که یک تاریخ بسیار صحیح و از هر جهت قابل اعتماد تهیه شود هر جا نام یکی از فرمانروایان و امراء و اعیان و افسران و آیندگان و روندگان برده میشود خصوصیات اخلاقی او مذکور کردن هر بیان بایستی باقتضای مقام با آیات قرآن و احادیث و سخنان اصحاب تأیید گردد و محض زینت کلام هر اندازه میسر شود اشعار و امثال فارسی و عربی نقل گردد تصور میبود ملک غیاث الدین به وزراء و پیشکاران خود دستور داده بود کلیه اسناد و مدارک دولتی را باختیار سیفی و گذاشتند که استفاده لازمه بنمایند چنانکه ملاحظه میشود برخی چنانچه او نوشت ابلاغیه و قرار داد و پیمان و معاهدات را چنان حرف بحرف نقل مینمایند که اگر اصل اسناد در دسترس او نمی بود هرگز بتکمیل اینکار موفق نمیشد خودش هم اعتراف میکند که اگر وزیر دولت خواجه شهاب پسر وزیر بزرگ عزیز الدین شهاب سق با او تمامواشی و کمک و یاری نمیکرد و نسبت بانجام موضوع اظهار علاقه نمی نمود ممکن نبود کتاب را بنایضورت رضایت بخش تهیه کند *

از قرار معلوم مؤلف در نظر داشته که این تالیف خود را در بیش از یک مجلد فراهم آورد که مجلد اول را برای تاریخ عمومی و مناجلات دیگر را بجهة تذکرة احوال اعیان و اشراف و مأمورین عالی رتبه دولت و اشخاص مهم که از خارج بدیدار هرات میآیند تخصیص دهد چنانکه در مقدمه کتاب میگوید این کتاب را در چهار صد فصل تمام کرده و حال آنکه نسخه حاضره بیش از صد و سی و هشت فصل ندارد و در آخر کتاب هم میگوید امیدوار است بزودی شروع بفروشتن مجلد دوم نماید ولی بطور قطع نمیتوان گفت مجلد دوم را نوشته مهربان است بواسطه پیش آمدهای روزگار از انجام این منظور باز مانده باشد عبدالمقتدر عقیده دارد که مؤلف مجلد دوم را فروخته معین الدین را مکتبی که در سال ۸۹۵-۱۳۸۹ کتاب روغات المجذبات را می نوشت و ازین کتاب مایمی استفاده نمود، هرچه کوشش کرده بود اثر و نشانی از مجلد دوم نیافته و مالک عبدالمقتدر معتقد است که مجلد دوم نیز وقت نوشته تشریف نیاورده و میگوید هیچکس از موجود بودن مجلد دوم تاریخ سلسله کتب تالیف مکتبی خبر نداده شاید اظهار سیاهی در خصوص تالیف مجلد دوم نگردد و بعد نوشتن آن شد از کتابخانه بآقای وفایید با همگ ایملها از روی یقین نمیتوان دانست که مجلد دوم را فروخته بود یا در مقدمه کتاب که علی الله بهین پس از انجام کتاب نوشته و بآقای مصلح سلسله چنانکه برایش مطالب و نکات را نیز بعد از انجام کار بستان افزوده صاف و سرب میگوید این کتاب را در چهار صد فصل تمام کرده همین استعمال نموده عینه مکتبی ما را با یکبار امر واقع شدلانی مواجه می سازد که آنکه آن بآسانی میسر نیست *

تاریخ تالیف کتاب هم عاوه نیست و مؤلف در هیچ جا اشاره نمیکند که چه وقت دست بکار تالیف کرده و کی بآنجام رسانیده است

ولی از اینکه در مقدمه و چند جای متن نام ممدوح خود ملک غیاث الدین را با عنوان الحاج و سلطان الحاج یاد میکند و مسلم است که ملک غیاث الدین در سال ۷۲۱-۱۴۲۱م بزیارت کعبه معظمه مشرف شد بنابرین عبدالمقدر تصور میکند کتاب را درمیان سالهای ۷۲۱ تا ۷۲۹ که سال فوت غیاث الدین است تألیف نموده و حال آنکه ممکن است بگوئیم وقتی غیاث الدین در سال ۷۲۱ از مکه مراجعت کرد و مؤلف میخواست کتاب را باو تقدیم کند الفاظ الحاج و سلطان الحاج در مقدمه و متن کتاب اضافه کرد در ضمن میگوید این کتاب را در مدت دو سال و نیم تدارک نموده درین صورت تاریخ تألیف ۷۱۸ تا ۷۲۱ خواهد بود چنانکه وقایع مذکوره درین مجلد نیز بسال ۷۲۱ پایان می یابد بهرحال این مجلد بوضع کنونی که در دست ما است بر ۱۳۸ فصل تقسیم شده بیست فصل نخستین راجع به بنیاد شهر هرات و احادیث نبوی که در مدح آن وارد شده و قضایاء هجوم چنگیز خان بر هرات و سائر وقایع تاریخ این شهر تاریخی که سلسله کُرت بر سر کار آمدند ۱۱۸ فصل دیگر از صفحه ۱۴۱ تا ۷۸۶ تاریخ پیش آمدهای گوناگون خانواده کُرت است که بر هرات فرمانروائی نموده اند آغاز حکومت آنان ۶۱۳هـ-۱۲۳۵م تا سال شانزدهم حکومت ملک غیاث الدین را نوشته درباره غیاث الدین بیشتر تفصیل داده و ۳۹ فصل را که ۲۳۸ صفحه میشود باو اختصاص داده است مؤلف در مقام بیان احوال این سلسله بذکر کارهای سیاسی و تهویر و رشادت نظامی آنها اکتفا نکرده از روش اخلاقی و طرز زندگانی و ذوق ادبی و فرهنگ دوستی آنان نیز سخن رانده در فصول ۸۵ تا ۸۶ و ۱۳۰ صفحات ۱۴۴۳-۱۴۳۹، ۷۵۰-۷۴۶ برخی اواخر مذهبی را که ملک فخر الدین صادر نموده همچنین وصف ابقیه و عمارات که ملک فخر الدین و برادرش غیاث الدین در هرات ساخته اند و نیز اظهار علاقه

که بادییات و صنایع مستظرفه و نقاشی داشته اند مذکور میباشد در فصل ۸۸ از صفحه ۳۴۸ تا ۳۵۶ بعضی از عملیات صدر الدین خطیب بوشنجی را که به تخلص ربیعی بیشتر معروفست بتفصیل نوشته درباره ای موافق راجع بحوادث و اتفاقات زمان خودش که میان امراء مغول و سوادران آنها روی داده و جنگهای شان و تسایس و تیرتکهای درباری اطلاعات نیکو می بخشد نکته دیگر معلوم نیست مؤلف چه اسم و عنوان برای این کتاب خود معین نموده هر جا اشاره بکتاب نموده بطور کلی تاریخ نامهای گفته مورخین بعد از او مانند معین الدین زمسجی آن را تاریخ ملوک کرت نامیده. حافظ ابو تاریخ ملوک هراتش گفته چون موضوع آن را گفته اند تاریخ ملوک کرت هرات است عنایت خان ضمن یادداشتهای خودش در صفحه اول نسخه خطی به تاریخ ملوک هرات موسوم داشته این عبارین بملاحظه مندرجات کتاب تا اندازه ای صحیح و بجای است ولی مؤلف مامور بود تاریخ هرات را از آغاز هجوم چنگیز خان تا حکمرانی غیاث الدین بنویسد نه آنکه فقط از ملوک کرت نام برد چنانکه ۱۴۰ صفحه کتاب مربوط بتاریخ هرات پیش از ظهور سلسله کرت میباشد مؤلف در یکجا راجع بهمین کتاب میگوید من تاریخ هرات را نوشتم شاید میخواسته نام کتاب را تاریخ هرات بگذارم نه تاریخ کرت *

نظر بر اینکه عمده و بیشتر مندرجات کتاب راجع بحوادث زمان مؤلف میباشد بدیهی است مأخذ او در نقل قضایا و اطلاعات شخص خودش یا گزارش یک نفر شاهد حال بوده است که در بعضی جاها نام او را میدرد مؤلف درباره وقایع پیش از دوره خودش نام چند کتاب را که مدرک او بوده مذکور داشته است *

(۱) تاریخ هرات تألیف عبد الرحمن بن عبد العزیز القاسمی صفحه

(۲) کربت نامه ربیعی صفحه ۳۹۱ *

(۳) تاریخ سراج منهاج که همان طبقات ناصری میباشد تألیف

منهاج الدین عثمان بن سراج الدین متوفی در ۶۵۸هـ-۱۲۵۹م

(بصفحات ۷۰ و ۷۳ رجوع شود) *

(۴) تاریخ جهانگشا تألیف عطا ملک جوینی که تاریخ تألیف

آن ۶۵۸هـ-۱۲۶۰م میباشد از آن در یکجا بنام تاریخ علائی

یاد نموده چون لقب مؤلف آن علاء الدین بوده است

صفحه (۵۸، ۵۷) *

(۵) تاریخ غازانی که همان جلد اول جامع التواریخ رشید الدین

فضل الله است که در سال ۷۱۰هـ-۱۳۱۰م تألیف شده

و سیفی او را رشید الدوله میگوید که با لقب پدرش

عماد الدوله و جدش موفق الدوله بیشتر مناسبت دارد

(صفحات ۱۰۱، ۳۰۴) *

(۶) تاریخ خراسان (صفحات ۶۳، ۱۱۰) *

(۷) اخلاق خانی (صفحه ۹۵-۱۰۱) *

دو کتاب نخستین را توصیف نموده ایم کتاب سوم را انجمن آسیائی

همایونی بفکال بچاپ رسانیده و سرهنگ راورتی آن را بانکایسی ترجمه

کرده چهارمی و پنجمی را اندر ارد برون در تاریخ ادبیات ایران تعریف

نموده است راجع به ششمی و هفتمی در هیچ جا اثر و نشانی نیافتیم

که چه شنیده شده اخلاق خانی را در ایران چاپ کرده اند ولی نسخه

آن بدست ما فرسیده هرچه هم کوشش کردیم چگونه معلوم نشد *

مؤلف دافشمد موقع استفاده ازین تواریخ مهم خود را پایند بذقل

عبارات اصل مذموده در مورد جامع التواریخ عین مطلب را بعبارت خودش

آورده بی آنکه تغییر و تبدیل مهم در آن داده باشد ولی در یکی از دو مورد اقتباس از جهانکشا (صفحه ۵۸) مضمون جهانکشا را با آنچه را که از منابع دیگر بدست آورده با هم مذکور داشته و خودش هم باین مطلب اذعان دارد راجع به نقل از طبقات ناصری یک جمله که در صفحه ۷۰ سطر ۸-۱۱ آمده در نسخه چاپ انجمن آسیائی بنکال همچنین در ترجمه انگلیسی سرهنگ راورقی دیده نشده ممکن است از نسخه خطی که کتاب را از رویش چاپ نمودند افتاده باشد علاوه بر تواریخ نامبرده در بالا مؤلف بسی قطعات ادبیه در نظم و نثر نقل نموده که وقتی با اصل تطبیق شد اختلافی ملاحظه نکردید مگر برخی کلمات که جور دیگر خوانده شده در پائین همان صفحه یادداشت گردیده *

درباره اهمیت و ارزش ادبی و تاریخی این کتاب هرچه بگوئیم کم است زیرا در آن عصر و دوره دهشتناک که مؤلف میزیسته بسیاری از حوادث درهم و پیچیده و جریانات تاریخی شمال خاوری ایران را چشم خود دیده است این سلسله کرائهها یگانه کتابی است که در تاریخ هرات برای ما بجا مانده و احوال ملوک کُرت را بقلم یک نفر معاصر آنان میخوانیم سبک نگارش کتاب بسیار پسندیده و دلچسپ در جاهای مناسب بجزئیات زیبای ادبیه و اشعار آبدار و شیرین آرایش یافته برخی شعراء را که نامبرده در هیچ کتاب دیگر نشانی از آنان بدست نیآورده ایم *

سویزین که بعد از مؤلف آمده اند همه بانگ او را شخص راست گو و کتابش را قابل استفاده و معتبر شناخته اند اشخاص ناموسی مانند حافظ ابرو و معین الدین زمینی و عید الیزاق سمرقندی در تالیفات خود جا بجا ازین کتاب اقتباس نموده اند گاهی خلاصه مطالب و گاهی عین الفاظ متنی را بکار برده اند *

حافظ عبد الله ابرو متوفی ۸۳۴هـ - ۱۴۳۰م که از مورخین و جغرافی دانان مشهور زمان تیمور است و در نزد اهل علم و فن یکی از نویسندگان مهم زمان خودش میباشد در همه تالیفات خود ازین کتاب اقتباس فراوان نموده است در بخش اول ذیل جامع التواریخ که درست یک قرن پس ازین تاریخ هرات تدوین شده و اخیرا نسخه آن باهتمام دکتور بیانی در تهران چاپ و نشر شده بخوبی میتوان دید که مورخ مشهور خلاصه مطالب تاریخ هرات و گاهی هم عبارات مفصله آن را بی کم و زیاد نقل میکند و مأخذ و مدرک خود را هم نشان نمیدهد این روش حافظ ابرو را سر و پیام ازولی در کتاب خودش موسوم به مسافرتها اشاره نموده است برای اثبات مطلب کافی است دو نمونه را که در مقدمه انگلیسی این کتاب صفحه ۱۴-۱۶ از ذیل جامع التواریخ نقل شده (چاپ تهران صفحات ۲۲ و ۲۳ و ۲۴-۲۶) با عبارات متن (مندرجه در صفحات ۴۶۷-۴۶۹، ۴۶۱-۴۹۷) مقایسه فمائید مواعج دیگر اقتباس حافظ ابرو در حاشیه مقدمه نامبرده یادداشت شده که طالبین رجوع نمایند این نمونهها که نشان داده شد بخوبی واضح می سازد که حافظ ابرو مورخ و جغرافی دان بزرگوار مطالب را از روی کتاب ما با عین همان الفاظ بکار میبرد هر وقت میخواسته راجع به حوادث که مؤلف ذکر نموده چیزی بنویسد بیدرنگ تاریخ هرات را در جلو گذارده بخش مطلوب را با حذف پاره عبارات و اشعار یا بی کم و زیاد بهمان جور که بوده کچینی فرموده در کتاب خود می گذجانیده است *

یک بخش ذیل جامع التواریخ که هنوز نشر نشده و مربوط بتاریخ سلسله کرت میباشد بگفته خود حافظ ابرو مستند بکتابی بوده است در تاریخ آن سلسله که برای آنها و بنام آنها نوشته شده و بر حسب تصادف

در دسترس حافظ ابرو قرار گرفته است این کتاب که حافظ ابرو بوجود آن اشاره میکند جز همین کتاب تاریخ هرات کتاب دیگری نیست زیرا تاریخ کرت فقط در کتاب سیفی و کرت نامه ربیعی مندرج است بگواهی آن قسمت از کتاب که در بالا اشاره نمودیم و چند نمونه از موارد اقتباس را نشان دادیم ثابت و مبرهن است که کتاب مورد استفاده حافظ ابرو همین کتاب تاریخ هرات تألیف سیفی است نه کرت نامه منظوم ربیعی جای شبهه نیست که حافظ ابرو در موقع تدوین سایر کتب جغرافی و تاریخ مانند زبدة التواریخ ازین کتاب تمتع گرفته اما چه اندازه آن را بطور قطع نمیتوان گفت چون کتب نامبرده هنوز نشر نشده و نسخه خطی آن را در کلکته ندیده اند ولی یقین داریم تفصیل راجع به خاندان کرت را که بقول دکتر ربو در کتاب جغرافی حافظ ابرو مندرج است بایستی از همین نسخه ما اقتباس کرده باشد مؤید خیال ما همان خلاصه ایست که آقای دکتر بیانی از مجلد دوم جغرافی ابرو در مقدمه بر ذیل جامع التواریخ مذکور داشته اند که با مضامین متن کتاب ما مشابهت و موافقت کامله دارد دور نیست حافظ ابرو قسمت عمده مجلد سوم زبدة التواریخ را هم از کتاب ما رونویسی کرده باشد زیرا این مورخ و جغرافی دان مشهور زمان تیمور وقتی در تألیف ذیل جامع التواریخ این اندازه از کتاب ما قلع برده باشد بعینه هنگام تألیف آثار دیگر خود باز ازین کتاب فائده و بهره گرفته است *

چهل سال پس از فوت حافظ ابرو یک مورخ نو ظهور دیگر معین الدین زمخجی با بصفحه نمایش گذارده برای تألیف کتاب روایات الجغیات فی اوصاف هرات باین کتاب دست اندازی نمود مثلا آنچه درباره خاندان کرت نوشته بطوریکه عبدالمقدر اشاره نموده

اقتباس ازین کتابست و نیز بخش بزرگی از حوادث و وقایع هرات پیش از سال ۷۲۱ هـ را از متن کتاب ما خلاصه و نقل نموده است برخی جاها هم عین عبارات کتاب ما را بکار برده ولی مانند حافظ ابرو پری انصافی نکرده گاه گاهی نام مأخذ خود را مذکور داشته و اعتراف نموده است که مدیون مؤلف کتاب ما است چند جا هم از کتاب ما نقل کرده و سند خود را بدست نداده است چنانکه در چمن ۱۲ روضه یازدهم که ویرانی هرات را بار دوم بدست مغول شرح میدهد و در روضه ۱۲ راجع به حادثه بوجایی عین عبارات او را در مقدمه انگلیسی صفحه ۱۸ (XVIII) مشاهده مینمائید *

زمیچی این اقتباسات و امثال آن را که گاهی بچندین صفحه میرسد از تاریخ سیفی گرفته و تقریباً در عبارت کتاب نیز تغییری نداده ولی برخی اوقات که منظور او ذکر مطالب باختصار بوده و میخواسته سرونه قضایا را بهم آورد ناچار بسیاری از حوادث مهمه و حقایق را حذف مینموده است *

بک مورخ دیگر کمال الدین عبد الرزاق سمرقندی مانند حافظ ابرو و زمیچی این کتاب را در دست داشته وقتی که بخش اول مجلد نخست کتاب مطلع سعدین را راجع به حوادث سالهای ۷۰۳ تا ۷۲۱ - ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۱ تدوین مینمود ازین کتاب استفاده شایان نموده پرفسور برون با بیان رسائی اهمیت کتاب مطلع سعدین را گوشزد ساخته مجلد اول هنوز چاپ نشده لیکن مجلد دوم را فاضل معتمد پرفسور معتمد شفیع مقیم لاهور بطرز جالب توجهی که از محققین مانند ایشان انتظار میرود بچاپ رسانیده *

سمرقندی مانند ابرو هیچ نکته که از کجا مطالب کتاب خود را گرفته است اما بسیاری از جملات و عبارات مطلع سعدین حقیقت را

خورشیدوار ظاهر و آشکار می‌سازد نمونه آنچه را که درباره وقایع خراسانی و جلی دیگر راجع بتفصیل ورود شاهزاده یاسور بخراسانی می‌گوید در مقدمه انگلیسی صفحه ۲۰ (XX) می‌بینید *

ممکن است این عبارات و نظائر آن را سمرقندی از ابرو گرفته باشد آقای پرفسور محمد شفیع هم باین عقیده اند که سمرقندی قدم به قدم از سبک حافظ ابرو پیروی می‌نموده است ولی بیشتر احتمال این است که سمرقندی هنگام تألیف مطلع سعدین مطالب را مستقیماً ازین کتاب گرفته باشد زیرا سمرقندی معاصر زمخجی و با او هم‌شهری بوده البته از وجود این کتاب نفیس که زمخجی مکرر از آن یاد نموده با خبر بوده و میدانسته هر کس باندازه لزوم از آن مستفید شده است *

در پایانی سده نهم هجری تألیفات حافظ ابرو در تاریخ عمومی و کتاب زمخجی محتوی حوادث تاریخی و تازه‌ترین وقایع هرات معروف و نامور گردید شاید رواج آن سبب شد که این تاریخ هرات ما و مؤلف آن هر دو بکلی در زاویه فراموشی افتاد چنانکه می‌بینیم در هیچ یک از کتب تاریخ و تذکره شعراء و مؤلفین که پس ازین تألیف شده نامی از او نبرده اند و از آثار نظمی و نثری او جز همین کتاب چیزی یافت نشده میرخوند متوفی ۹۰۳ هـ و نوه اش خودد میر متوفی ۹۴۱ یا اندک بسطیری از مطالب و مواد مذدوجه در کتب آذین نفیست از طرف شرقی مذکور گردیده هیچ جا نامی از او نبرده اند در آخر روضة الصفا طومار درازی راجع به بنیاد هرات نوشته و ماده فوت بسیاری اشخاص را جمع آوری نموده که تمام آنها را ابتداءً هر دو نوشته است همچنین جملات کوتاهی ازین کتاب ما در روضة الصفا یافت میشود و چون مطلقاً نامی از هر دو در میان نیست بنابر این ممکن است میرخوند همه آن مطالب را

از روی روضه زمیچی یا یکی از تالیفات حافظ ابرو اقتباس نموده باشد و از نام تاریخ هرات هم که در جلد پنجم روضه الصفا صفحه ۳۹ در سطور ۱۳-۱۰ مذکور داشته چه بسا مقصود او همان روضه زمیچی باشد که در حقیقت زمیچی هم آن مطالب را از همین تاریخ هرات هروری تلمیص نموده خوند میر مؤلف حبیب السیر شرح درازی از احوال ربیعی بوشنجی نوشته و ماده تاریخ فوت ملک شمس الدین محمد و ملک رکن الدین و بسیاری اتفاقات دیگر را مذکور داشته با آنکه همه اینها را اول بار هروری درین کتاب درج نموده است میتوان گفت مأخذ مؤلف حبیب السیر کتاب دیگری بوده که بعد ازین تاریخ هرات تالیف شده وای مطالب آن کتاب که مدرک خوند میر بوده ازین تاریخ هرات مقتبس بوده است باین دلیل که میر خوند و خوند میر هیچکدام از احوال مؤلف ما چیزی نگفته اند و حال آنکه بسیاری نویسندگان را که نسبت به سیفی چندان مهم نبوده اند در کتب خود نام برده اند فصیحی خواف (۷۷۷-۸۴۹) نیز با آنکه کمی پس از فوت مؤلف ما متولد شده اصلا اسمی از هروری نمیبرد که گویا بکلی از وجود چنین شخصی آگاه نبوده است *

این کتاب تاریخ هرات از نقطه نظر ادبی نیز دارای اهمیت شایانی است زیرا تفصیل جالب توجه و مهم راجع بشرح احوال برخی شعراء معاصر مؤلف مانند ربیعی بوشنجی نوشته و نقاط مجهوله زندگانی بعضی علماء و اولیاء زمان خود را از قبیل وجیه الدین فسفی و قطب الدین چشتی روشن ساخته بعلاوه در هر جا بمناسبت مقام قطعات منظومه دلکش بعربی و فارسی از شعراء ایران و عرب که در ازمنه مختلفه تا زمان مؤلف بوده اند نقل نموده و چون آثار بسیاری از شعراء

که نامبرده با یکی از میان رفته یا آنکه تاکنون نشر نشده است مانند کتاب معروف کرت نامه تألیف ربیعی بوشنجی و سام نامه و سایر آثار منظومه خود سیفی هروی که نشانی از آن بدست نیامده و همین نکته خود ارزش بیشتری بکتاب ما میدهد برخی شعراء که نامبرده از قبیل دقیقی و فردوسی و اسدی و غیرهم مربوط بدوره آغاز تاریخ ادبیات ایرانند بعضی دیگر معاصر مؤلف بوده اند مانند ربیعی ترکوی، سعد الدین غوری، ربیعی بوشنجی و غیرهم بنابراین ممکن است این کتاب برخی از شعراء نامور قرن هشتم را که تا بحال نشانی از آنها نداشته ایم معرفی نموده ستارگان درخشانی را که در زمر ابر کمنامی پوشیده بوده اند در افق ادبیات ایران جلوه گر سازد *

حال چند کلمه راجع به نسخه خطی این کتاب اظهار داریم تا جائیکه مطلع هستیم بیش از یک نسخه اصلی از این کتاب رجود ندارد (۱) و آن متعلق

(۱) آقا خلیل نامی افغانی در کتاب آثار هرات منطبعة کابل مورخه ۱۳۰۹ شمسی ادعا نموده که یک نسخه از این تاریخ هرات سیفی بدست آورده است آقای مونسور محمد شفیع لاهوری که ازین ادعا یا خبر شد مرا مستحضر نمود پژوهش و تحقیقی لازمه بعمل آوردم بعقیده من این ادعا کاملاً بی اساس است زیرا آن قسمت را که بعقیده خودش از تاریخ سیفی هروی لفظ بلفظ نقل نموده (صفحات ۱۰-۲۰ و ۷۱-۷۳) در واقع یک خلاصه دست و پا شکسته ای از کتاب ما است که در صفحات ۲۶-۴۵ و ۶۲-۶۴ همین چاپ مذکور است راجع به آن نسخه خطی موجود در کابل که در باور منی ازینا کابل صفحه شانزده شماره ده سال اول اشاره شده هیچ اظهار رأی نمیتوانم نمود مدبر کتابخانه شاهنشاهی کلکته همچنین شدد بیش از یک نسخه کتاب سیفی در کابل یافت نمیشود بسی سعی و کوشش فراوان نمود که شاید یک نسخه آن را بدست آورد تا با نسخه کتابخانه کلکته مقابله شود چون ازین اقدام نتیجه نگرفت در حدود چهار صد صفحه چاپی این کتاب از نمونه های چاپخانه را بکابل فرستاد که با نسخه مفروضة آنجا مقابله نمایند پس از مدتی که بوضاحت توانست دوباره اوراق مرسوله را بدست آورد دیده شد که هیچ مقابله و اصلاحی ناموده اند بیک نظر شرق شناس مقیم کابل مراجعه شد او هم هرچه سعی کرد نشان و اثری از نسخه دیگر نیافت مراسلات و نامه های که درین خصوص عباده شده در کتابخانه شاهنشاهی کلکته موجود بوده صحت اظهارات ما را ثابت و تأیید مینماید *

به شعبه برهادر کتابخانه شاهنشاهی هندوستان در کلکته میباشد که ضمن کتب خطی بشماره ۵۸ ضبط و محفوظ است ورق آن قطع بزرگ $۹\frac{1}{4} \times ۱۲\frac{3}{4}$ اوراق آن ۲۷۵ است هر صفحه ۲۵ سطر و هر سطر در حدود ۱۸ کلمه نوشته شده خط آن نسخ درشت بسیار زیبا عذارین را با خط قورمز نیکوئی نوشته اند کاغذ آن کلفت و خاصه ای رنگ سفید نام شعراء و مصنفین که در متن نقل شده در حاشیه کتاب با جوهر قورمز نگاشته اند تاریخ تحریر نسخه مذکور نیست ولی از خط و کاغذ و سایر خصوصیات نسخه میتوان گفت در قرن هشتم که هنوز دیری از زمان تالیف کتاب نگذشته بود استنساخ شده است کتاب قدری آسیب دیده و اوایل آن را موربانه خورده اما خوشبختانه هیچ قسمتی از متن کتاب یا صفحات آن از بین نرفته ورق این نسخه علامت مدالی داشته که پاک شده مهرها و امضاء و یادداشت‌های دستخط بسیاری از اعیان و اشراف درباریان سلاطین مغول هند را دارد منجمه یادداشتی بخط عنایت خان معروف که در زمان شاهجهان کتابدار سلطنتی بود دیده میشود این عنایت خان پسر ظفر خان فرماندار مشهور کابل است که بعد بحکومت کشمیر منصوب گردید ظفر خان وقتی متقاعد شد در لاهور سکونت گزید در سال ۱۰۷۳ هجری وفات یافت لیکن پسرش عنایت خان روزهای نقاعد خود را در کشمیر گذرانید و همانجا بسال ۱۰۸۱ رحلت نمود یادداشت عنایت خان در پشت کتاب چنین است تاریخ ملکان هرات بابت اموال والد مرحوم سال رمضان المبارک سنه ۱۰۷۳ از لاهور بحشمیر رسید و داخل عاریت خانه گردید حوزة عنایت خان ظفر خان احتمال میبرد ظفر خان این نسخه را با خود از کابل به هندوستان آورده پس از آنکه در قرون متمادیه دست بدست اعیان و اشراف گردیده در پایان از طرف کتابخانه جلالیه که ضمیمه

مدرسه جلالیه بوهار بود خریداری و نگهداشته شد مدرسه جلالیه را منشی صدرالدین در بوهار ناحیه بردوان که در ایالت بنکال است تاسیس کرده است *

منشی صدرالدین متوفی ۱۲۱۱-۱۷۹۶ در دربار میر جعفر نواب مرشدآباد میر منشی بوده پس از آن منشی واری هسنگز انگلیسی شد این شخص از طرف شاه عالم و نواب نظام بنکال همچنان کمپانی شرقی هندوستان ماموریت یافته بتولیت وقف قدیمی موسوم به بالیس هزاری پاندوا منصوب گردیده واقف معظم این موقوفه پیر مقدس و بزرگوار جلال الدین تبریزی متوفی ۹۴۲ هـ بوده که پیش از نیمه قرن هفتم هجری باین صفحات آمده و موقوفه نامبرده را ایجاد کرده است منشی صدرالدین از پول موقوفه یک باب مدرسه و کتابخانه بناکرده و آن را بنام واقف مزبور موسوم نمود جانشینان صدرالدین بر توسعه کتابخانه بسی افزودند ولی این مدرسه با آنکه یک وقتی از مراکز مهمه دانش آموزی هند بشمار میرفت زمانی آمد که اهمیت و موقع خود را از کف داده و بلهدام گذاشت کتابخانه آن هم صورت ویرانی گرفت لیکن خوشبختانه قسمت بیشتر کتب آن دست نضورده ماند و تا سال ۱۹۰۴ بنام کتابخانه بوهار باقی بود سپس بکتابخانه شاهنشاهی کلکته بر کدار شد و مجموعه کتب نفیس آن که این کتاب خطی تزیین شرات از آن جمله است محفوظ گردید *

هرچند این کتاب بخط زیبا و خوانا نوشته شده باز نویسنده آن دقت لازمه بعمل نیارزیده خیلی جاها نقطه نگذاشته گاهی بعکس نقطه بویجا می نوشته و بکداشتن همزه مقید نبوده حروف پ و چ را همه جا

با یک نقطه آورده گ فارسی را همیشه مانند ک ثبت نموده کلمات
از قبیل ائی و کوئی را اغلب ای و کوی و الفاظ دنیا و فنا را در جاهائی
دنیی و فنی نوشته است *

در موقع چاپ کتاب این نکته را در مدنظر گرفتیم که خصوصیات
تکریریه نسخه را بدون کمترین تصرف بحال خود وا گذاریم بویژه هر جا
کوچکترین تغییری داده شده در حاشیه همان صفحه کلمه متن را
ثبت نموده ایم *

البته خوانندگان متوجه هستند که چاپ یک کتاب از روی نسخه
منحصر بفرد خالی از اشکال نیست و هرگاه آن نسخه پر از اسامی
اشخاص و شهرها و اماکن باشد و نویسنده درست نقطه گذاری نکرده باشد
بدیهی است اشکال و زحمت چاپ کنندگان بمراتب بیشتر خواهد بود
ولی بوسیله مراجعه بکتاب زیر این اشکال تا اندازه ای رفع گردیده
و در حاشیه هر صفحه بنام آن کتاب که مورد استفاده بوده اشاره
شده است —

(۱) طبقات ناصری تألیف منهاج الدین عثمان (Tab. Nasiri)

(۲) ترجمه طبقات ناصری بقلم سرهنک راورتی

(Col. Raverty) با یادداشتها که بزبان انگلیسی

است (Rav.)

(۳) تاریخ جهانکشی عطا ملک جوینی (J.K.)

(۴) جامع التواریخ رشید الدوله فضل الله (J.T.)

(۵) تاریخ کزیده حمد الله مستوفی (Guz.)

(۶) فزیه القلوب حمد الله مستوفی (N.Q.)

(۷) مجمل فصیحی (Muj.)

(Dhayl)

(۸) ذیل جامع التواریخ حافظ ابرو

(R.J.)

(۹) رؤیات الجذبات رمجی

(R.S.)

(۱۰) رؤیة الصفا میر خوند

(H.S.)

(۱۱) حبیب السیر خوند میر

با آنکه برای مصحت چاپ کتاب لازمه اهتمام و توجه بعمل آمده
باز با کمال تأسف ملاحظه میشود اغلاط فوولوانی در چاپ آن روی داده
که ممکن نشد در موقع اصلاح آن مبادرت ورزند معصن جبران این نقیصه
یک غلطنامه کامل تهیه و پیوست متن نشر داده شد *

پایان مقدمه که بطنامه آقای میرزا معصن نمازی از اصل انگلیسی

ترجمه شد *

بسم الله الرحمن الرحيم

Fol. 1b. حمد بیحد و سباس بی قیاس مر حضرت جلال خداوندی را که از
 غایت [1 لطف] و احسان خلعت وجود انسانرا بطراز اعزاز و لَقَدْ كَرَّمْنَا
 بَنِي آدَمَ.....2.....و منشور کرامت اورا بطغرای و فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى
 كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا تو.....3.....داشت و نفوس نفیس بشریو
 که اشرف جمله کائنات و زبده و زمره مکو [نات 4 است] بمدد ماده
 روح قدس و فیض نور عقل متخزن اسرار عالم محسوس و.....5.....
 و مطلع انوار بدایع و غرایب ملک و ملکوت ساخت - * شعر *
 چنان نگاشت بر الواح نفس [صورت علم] *
 که خیره ماند درو دیده اولوالابصار
 خداوندی که نقاش کرم او بشذکوف.....7.....از طرف شرف صد
 هزاران بیکر عالی منظر بر صف صفه این سقف میفا [8 رنگ] بدید
 آورد آفریننده که از ترکیب کاف و نون آیت وجود هستی بنگاشت.....9.....
 صانع بیچون زایت حدوت بر افراشت بصیری که از لوح احداق
 در سواد اطباق.....10.....و خفیات سرایر ضمایر بداند یَعْلَمُ خَائِنَةَ

[ظهر
 فاریابی]

1 Torn after غایت.

2 Torn after آدم.

3 Torn after تو.

4 Torn after مکو.

5 Torn after محسوس و.

6 Torn after نفس. This verse (of Zahir Fāryābī) runs thus in the Calcutta edition of his Diwān, p. 64, and the O.P. Lib. MS., fol. 20b:—

چنان نگاشت بر الواح عقل صورت علم * که خیره گشت درو دیده اولوالابصار

7 Torn after بشذکوف.

8 Torn after میفا.

9 Torn after بنگاشت.

10 Torn after اطباق.

[الاعین] و ما تُخَفِّی الصدورُ عِلیمی که آفتاب جهانتاب سر از کوبیدن مشرق
بی حکم او برنیارَد و ماه مقرر از طالع جرج مدرور.....^۱
..... او برنیاید - • شعر •

آنک بی امر او نیارَد تفت ماه از برج و آفتاب [از اوج]
نبود ساکن و نیار آمد جز بفرمانش هفت بحر از موج
آنکه قصر قیصر.....^۲ بضیاء مهر روشن جهر روشن گرداند
و منظر نظر شاه شاه را بظلم.....^۳ شبه تاریک کند - • شعر •
صبح را تاب آفتاب دهد شاه را ظلمت [حجاب دهد]
گردگاری که نسیم سکری در زلف بنفشه طری بی امر او کوهی نرزد
.....^۴ بال بر آب زلال بی فرمان او زهری نباشد بی غمی
کویه در دیده ایر تر [کیب نماید و بی] شادی خنده در لب برق
ترتیب فرماید - • شعر •

هیدتش خاک را کند سگی و درش
که در آرد بکویه دیده ایر که لب حق را بخنداند
..... که فتوحات نسیم آن جان عالم و نام جان را معطر گرداند و طاعت عنایت
نامیات که نکبات شمیم آن دل جان و جان دل را معطر کند - • شعر •

Pol. 2a.

ابو العلا

سلام کما هو نسیم مستحسب^۵ رخا علی الانهار عب^۶ عماله

^۱ Torn after مدرور. ^۲ Torn after آفتاب. ^۳ Torn after قصر.

^۴ Torn after ظلم. ^۵ Torn after غامت. ^۶ Torn after و نرزد.

^۷ Torn after کوه. ^۸ Torn after و درش.

^۹ The MS. incorrectly reads: که در. The correct reading may be که در آرد.

^{۱۰} Torn before که فتوحات.

بر روضه طیبه و تربت مطهّره و مرقد معظم و مشهد منور عنقوان^۱ صهیفه
رسالت و سلطان رسادۀ سیادت صدر جریدۀ اولیا و فذالک جمع انبیا محمل
عقد امطفا واسطۀ عقد انبیا محمد مصطفی که نتیجۀ مقدمات آفرینش
و خلاصۀ عالم علم و دانش است -

* شعر *

عَنْ فَضْلِهِ نَطَقَ الْكِتَابُ وَ بَشَّرَتْ
بِقُدُومِهِ التَّوْرَةُ وَ الْإِنْجِيلُ

خاقانی

(شعر)

هادی مهدی غلام آمر^۲ صادق کلام
خسرو هشتم بهشت شکنۀ جرم کتاب
بازستان ملوک تاج ده انبیا
کز در او یانت عقل خط امان از عقاب
مرشد خلق آنکه کرد از اثر زخم تیغ
رایت شاهان نکون کرده شیران کباب

نبی که حکمۀ حکم او دهانها و زبانها فصحاء عرب و عجم را بیست که
أَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ وَ الْعَجَمِ و درود و تسلیم و رضوان و نعیم ملازم ارواح و اشباح
اولاد و اصحاب و احباب او که والیان ولایت هدایت و ستارگان فلک دلالت
و راعیان حق دین و حامیان دین حق اند باد *

اما بعد چنین گوید مؤلف این کتاب العبد الضعیف سیف ابن
محمد بن یعقوب الهروی رزقه الله علماً ذائعاً و عملاً رافعاً که در علم اخلاق
نسخه که موسم است بمجموعۀ غیاثی برداخته بودم و تالیف آن را واسطۀ

¹ So in the original ; but عنوان seems to be more appropriate.

² In some MS. copies of Khāqānī's Diwān the reading is آمی and not آمر.

³ In MS. copies of Diwān احمد مرسل که.

عرض خود ساخته بر موجب العاقل این الوقت بهترین وقتی از اوقات
و شریف ترین ساعتی از ساعات متوجه درگاه فلک سلی و بولاق جهان آسلی
خداوند برحق و مخدوم مطلق الملک الاعظم الاعلم شاهنشاه الاکرم الاحکم
ظل الله فی الخاقین سلطان الحاج و الحرمین مغیث الامة الزاهرة
نصیر الملة الباهرة مظهر کلمة الله العلیا معزز مناقب الدین و الدنیا
المنصور من السماء المظفر علی الاعداد قاصع المعاندين و الطغاة قاصع
المتنردین و البغاة معین اهل الرشید و البررة مهین زمرة القس و الفجرة
رفیع شاه المعجد و الغارب عدل ملوک المغرب و المشارق^۱ صاحب آیات
المعجد و الکمالات ناصب رباب العز و السعادات جنشید العهد و الزمان نشانه
اشارت ان الله یأمر بالعدل و الاحسان المخصوص بغایت عفايت رب العالمین
ملک غازی حاجی عالم زاهد غیاث الحق و الدین شمس السلام و المسلمین
ابو الفتح محمد بن محمد بن محمد بن ابی بکر کتبه . ه شعر *

Fol. 25.

ظهور

انک در اطراف ملکش از راه طاعت
خسرو انجم کمینده قلعه دشمن است
و انک ز بهر دشنار عروکب فدوش
دامن افلاک پروا نگر تمیسن است
ز آنکه یکسره است^۲ بخشش اودا
الجه که سینه^۳ شرو^۴ زو^۵ سفین است

^۱ But the phrase "المشارق والمغرب" seems to be a misapprehension or a corruption.

^۲ May, p. 321 and the poet's Diwān, O L. Ms. fol. 50, have "از در طاعت".

^۳ May and the Diwān, loc. cit. have "است" for "است".

^۴ May and the Diwān, loc. cit. have "شاه" for "شاه".

شخص^۱ سعادت روا بود که ندارد

پای ز درگاه او که حصن حصین است

معالم کرم بانعام عام او بیداد و روشنی کشته و لطایف عواطف و اصناف
الطاف او در باره اهل فضل و هنر از حد تقریر و تعریف گذشته - * شعر *
مختاری
کرمش خلق را توانگر کرد لطف او عالمی مسخر کرد
کمترین بندگان ز درگاه او حلقه در کوش جرخ اخضر کرد
احرار روزگار نطق باعدیت جناب والایش بر میان روان بسته اند
و عباد نامدار بامید حریت من عذاب الله و عقابه زبان جان به مدح دعای
او کشاده -

فلاحاً لا و هو عبد لفضله ولا عبد إلا وهو حر بر فیه

عدالش بغایتی رسیده که باز بلند پرواز با کبک در یک آشیان همراز کشته
و سباه شاه ستمکاری بکلی در اقطار و انکشاف کیمیا منجم شده - * شعر *
خاتانی
عدل او زهره ستم بشکافت بذل او سینه کرم بشکافت
ظلم را چون هدف جگر بدرید بغل را چون صدف شکم بشکافت
تیغش از بهر قتل نسل عدو رحم مادر عدم بشکافت
آثار مآثر و مفاخر او طراز تواریخ ملوک و سلاطین شده و انوار انصاف
و انتصاف او نام نوشروان وصیت ابن سبکتکین در طی نسیان آورده - * شعر *

ارزقی

ز کوشش و کرم و عدل او مرفه شد

روان حاتم طائی و جان رستم زال

ببست از بی حکمش میان زمین و زمان

کشاد از بی حلمش زبان نسا و رجال

لا زالت رایات دولته منصوبة^۲ علی قمة القبة الخضراء و آیات عزته مکتوبة

¹ This verse is omitted in the Maj. loc. cit.

² In the original مصوبة

Fol. 3a. على جبهة زهرة الزهراء كشم و در مقام عبودیت زمین بوس خدمت
 بجای آوردم و آن کتاب را عرض کرد^۱ بفضل ملک متعال در حال بدر غور
 قبول مرصع و بزیور انور وصول مزمین شد و از اینجا که قریط ملکي و وفور
 تربیت ملکي خداوند ملک اعظم اعدل اعلم خلاد ملکه بود من بنده کمتر
 را بنظر تطف بادشاهانه ملحوظ و بانواع تطف ملکانه مخصوص
 گردانید - • شعر^۲ •

این نه حد جو من و صد جو من غم خوار است
 لیگ لطف و گرم شاه جهان بسیار است
 بعد از آن فرمان اعلی لا زال عالیا بفغان پیوست که خطه معموره و بلاد
 محروسه هراة صانها الله عن العاهات و الآفات که از امهات بلاد خراسان
 است بلک کعبه ثانی و بغداد مسلمانی - • شعر^۳ •

لواحد
 من
 الشعراء

گر کسی بود نوا گز شهبها خوشتر کدام
 گر جواب راست خواهی گفت او را کو شهری
 همچو^۴ بتجسس است این جهان در وی خراسان چون مدف
 در میان آن مدف شهر شهری چون کوهری
 از عصر پادشاه جغتای خان تا بهیم نامگ ندارد و چون در جنب تواریخ واقعات
 و حوادث بلدان و امصار خراسان شهر هراة گفت^۵ من امکروهات و الملیات
 اکثر الحادثات و انوفعات است بواسطه آنکه شهر بعد شهر و سده بعد سده

^۱ This form is used in several other places.

^۲ The name of the author of this verse, given in the margin, indistinctly reads *سمن*.

^۳ See Nuz., p. 152

^۴ In Nuz. loc. cit. this hemistich reads *ثوبان را همچو دریا و آن* این جهان را همچو دریا و آن *خراسان را مدف*.

^۵ In the MS. *کشت*.

عساکر اقالیم در نواحی و اطراف آن جمع می شوند و صافان سخن آرای
و سیاحان جهان بیمای چون از کلبی احوال که در وی بظهور می بیوند
خبر ندارند و بر تواریخ آن عالم نیستند در مجالس سلاطین و ملوک آفاق
و محافل مشاهیر و جماهیر خراسان و عراق و میان عامه رعایا و کانه برابرا
بدروغ خود را فروغ میدهند و در رطه الکاذب ملعون می افتند بر موجب
نعم الرجل الصادق بر وجه راستی اسامی و سیر تواریخ ملوک و امرا
و صواحب و حکام که از عهد بادشاه جنگیز خان تا امروز در خطه هراة
حمیت عن الآفات بوده اند و به مضافات او رسیده در کتابت آور و بآیات
ربانی و احادیث نبوی و آثار و امثال موشح و متعلی گردان و بزبور
اشعار تازی و پارسی مزین کن و چون من بنده اضعف بدین حکم جهان
مطاع محکم شدم و بدین امر واجب الامتنال مامور گشتم بار دیگر زمین
خدمت بلب عزت ببوسیدم و گفتم -

فرخی

* شعر *

تا جهان آباد باشد خسرو دین شاه باد
بایگ تخت جلالش بر فراز ماه باد
از ره قدر و جلالت شاه را در روز بار
نه سپهر و هفت کشور خیمه و خراک باد
مونس و یار و ندیم و ره نمای شهریار
تا ابد ملک و جلال و عز و قدر و جاه باد
گاه عزم و وقت حزم و روز رزم از کردگار
نصرت و فتح و ظفر مر شاه را همراه باد

Fol. 3b.

هر چند خود را مرتبه آن نمیدانم و درجه آن نمی شناسم که باوجود
چندین فضلاء سحر بردار و عقلاء سخن ساز و منشیان دقیقه بین و سخن

شناسان باتمکین که مقتسبان عتبه علیا و ملتزمین سده والای آن جناب^۱

جنات حیات اند در چنین امر عظیم تقدیم نمایم - * شعر *

تاجی

کلام من بجهه ارزد دران جناب شریف

که درون صف نعل است موقف حسن

اما منوچهری در تمهید عذر این معنی خوش فرموده است - * شعر *

منوچهری

هر که را شاه جهان بردارد و بنوازدش

در سخن کر قطره باشد جو صد دریا شود

آن نه می بینی که در باغ و چمن از خارها *

در بهاران زابر نیسانی چه گل پیدا شود

بغایبین ابواب در تألیف این کتاب بر موجب الامور معدوم شروع کردم

و بعون فیض فضل یگانگی و به یمن عاطفت ملک ملوک الاسلام خلد الله

ملکه و جلالة و قون بتاجلود فدره و افتاده تا بهیم شهر هراة را از شهر سده ثمانی

عشر و ستمایه که خرابی وی و نقل رسیدن سگانش درین سال بوده است

در عهد پادشاه جنگیز خان نا شهر سده^۲ نوشتیم و آنچه

محقق و مصدق بود و از خلاف و زور درین کتاب آوردم و چون شافزده

سال شهر شرافت خدایت بود و ملکی و حاکمی به عمارت و احسان او نیامد از

شهر سده اربع و ثلاثین سال را بر تو تألیف دهادم و بیش از ذکرها در ذکر

ثبت کرد ذکر اول در معنی انک شهر هراة را که نقل کرد ذکر دوم در باز

نمودن احادیثی که رسول علیه افضل الصلوات در حق هراة فرموده اند

و این تا بهیم تمامه را بر چهار صد ذکر ختم کردم و الله اعلم^۳ علی السلام

و الموفق بحسن نظاره *

^۱ In the MS. حیات.

^۲ Space left blank in the original.

^۳ In the original: اعلم.

فهرست ذکرها

ذکر اول در بیان آنک شهر هراة را که ساخته است *

ذکر دوم در بیان احادیثی که رسول ملی الله علیه و سلم در باب هراة فرموده است *

Fol. 4a. ذکر سوم در آمدن شاهزاده تولي خان بن جنکیز خان بخرابي خراسان *

ذکر چهارم در خراب کردن شاهزاده تولي خان شهر مبر را و قتل خلق آن *

ذکر پنجم در خراب کردن تولي خان شهر نیشابور را و قتل خلق نیشابور *

ذکر ششم در خراب کردن شاهزاده تولي خان حصار کو و کورینان را *

ذکر هفتم در خراب کردن شاهزاده تولي خان حصار تومی و کوسویه را *

ذکر هشتم در خرابی شهر هراة بار اول *

ذکر نهم در خرابی شهر هراة بار دوم *

ذکر دهم در حکایت خطیب جغرتان و عیاران هراة *

ذکر یازدهم در حکایت قزقلیان و قتل ایشان در مسجد جامع هراة *

ذکر دوازدهم در بیان مشورت پادشاه قان با امرا جهت عمارت
شهر هراة *

ذکر سیزدهم در حکومت امیر عز الدین در هراة و حکایت
شحنکی قستلی *

ذکر چهاردهم در وفات امیر عز الدین و رفتن پسر او امیر محمد
بترکستان *

ذکر پانزدهم در حکومت خراج او امیر محمد عز الدین در شهر هراة *

ذکر شانزدهم در حکومت ملک شمس الدین گالیونلی در هراة * Fol. 4b.

ذکر هفدهم در وفات و آئین ملک مجدد الدین^۲ گالیونلی *

ذکر هجدهم در سبب یقارل رسیدن ملک مجدد الدین گالیونلی *

ذکر نوزدهم در حکومت شمس الدین محمد بن ملک مجدد الدین
گالیونلی *

ذکر بیستم در وفات شمس الدین محمد بن ملک مجدد الدین
گالیونلی *

ذکر بیست و یکم در سبب یزیدوار ملک معشور شمس العقی
و الدین کوب *

* Also written as شرح احوال و تاریخ. See R. J. Vol. 244. For other readings and details see Rev.

^۲ In the MS. محمد

ذکر بیست و دوم در حکایت ملک رکن الدین خیسا

ذکر بیست و سوم در وصیت کردن ملک رکن الدین ملک
شمس الدین را *

ذکر بیست و چهارم جلوس ملک شمس الدین بجای ملک
رکن الدین خیسا *

ذکر بیست و پنجم در بند افتادن ملک شمس الدین
و خلاص او *

ذکر بیست و ششم در رفتن ملک شمس الدین پیش منکو
قآن و مراجعت او *

ذکر بیست و هفتم در حکایت بقتل رسیدن ضیاء الملک
شرف الدین بتکچی *

ذکر بیست و هشتم در قتل ملک سیف الدین غرجستانی *

Fol. 5a. ذکر بیست و نهم در رفتن ملک شمس الدین بافغانستان *

ذکر سی و ام در جوب زدن ملک شمس الدین ایاجی^۱ بن قنقردای را *

ذکر سی و یکم در فرستادن ملک شمس الدین جاهورا بافغانستان *

ذکر سی و دوم در آمدن ملک تاج الدین کرد پیش ملک
شمس الدین *

^۱ Also ایاجی and اپاجی ; but foll. 131b-132a, like R. J. fol. 179a, ایاجی

ذکر سی و سوم در قتل ملک شاهنشاه و بهرام شاه کرد *

ذکر سی و چهارم در فتح حصار تیری^۱ *

ذکر سی و پنجم در فتح حصار کهیرا^۲ و بقتل رسیدن شعیب افغان *

ذکر سی و ششم در فتح حصار دوکی و بقتل رسیدن^۳ سندان افغان *

ذکر سی و هفتم در حکایت طایفه دزدان *

ذکر سی و هشتم در فتح حصار ساجی *

ذکر سی و نهم در قتل ملک علی بن مسعود ملک شهر *

سجستان *

ذکر چهلم در منع کردن ملک شمس الدین سجستانیان را از

سلاح بستن *

ذکر چهل و یکم رفتن ملک شمس الدین به محاصره قلعه بکر *

ذکر چهل و دوم در قتل میروانشاه و سائر کرد *

Fol. 56.

ذکر چهل و سوم در دریافتن ملک تاج الدین کرد از^۴ بدش

ملک شمس الدین *

^۱ In some other places تیری R. J. fol. 170b.

^۲ In the MS. کهیر but later on کهیر R. J. fol. 171a.

^۳ In the MS. رسیدن به سندان.

^۴ The MS. vaguely reads here ملک میروانشاه سجستانی Later on, fol. 79a, it correctly reads ملک شهر سجستانی.

^۵ In the MS. here it is تاج الدین کرد از تا حال آوردن (fol. 93a).

ذکر جهل و چهارم در رفتن ملک شمس الدین بچنگ نکودر *

ذکر جهل و بنجم در حکایت ملک مرکئی شحنة هراة و ملک
تاج الدین خار *

ذکر جهل و ششم در حکایت قتل ملک تاج الدین خار^۱ *

ذکر جهل و هفتم در آمدن امرا بهراة بجهت کارخانه ساختن *

ذکر جهل و هشتم در جوب خوردن مرکئی شحنة هراة *

ذکر جهل و نهم در رفتن ملک شمس الدین بدریغند باکو و صفت
چنگ ار *

ذکر بنجاهم در مسخر گردانیدن ملک شمس الدین مردم تیراه را *

ذکر بنجاه و یکم در آمدن شاهزاده براق از ماوراء النهر بخراسان *

ذکر بنجاه و دوم در حرب بادشاه ابقا با شاهزاده براق و فتح
بادشاه ابقا *

ذکر بنجاه و سوم در حکومت ملک بلبلان^۲ در هراة *

ذکر بنجاه و چهارم در حکومت ملک ترک در هراة *

Fol. 6a. ذکر بنجاه و بنجم در آمدن ملک بهاء الدین^۳ بشهر هراة بحکومت *

^۱ In the MS. خار با چال ملک در قتل مرکئی.

^۲ In the MS. here the first and the third letters are not dotted, but on fol. 117a بلبلان.

^۳ In the MS. here شهاب الدین but later on الدین بهاء.

ذکر بنجاء و ششم در آمدن امراء بشماره^۱ خلق هراة *

ذکر بنجاء و^۲ هفتم در نیکوئی حال خلق هراة *

ذکر بنجاء و هشتم در ایلچی فرستادن بقرآن خان نزد ملک
شمس الدین *

ذکر بنجاء و نهم در رفتن ملک شمس الدین بعراق *

ذکر ششم^۳ در رفتن ملک شمس الدین *

ذکر شست و^۴ یکم در جلوس ملک شمس الدین کهین بچندی
در خود ملک شمس الدین بربک *

ذکر شست و^۵ دوم در رفتن ملک شمس الدین کهین
در حق مرید هراة *

ذکر شست و^۶ سوم در رفتن ملک شمس الدین کهین بقلاع
مستوریه خیسر *

* شماره خلق مرء

^۲ In the MS. the heading of this Dike is wrongly given in the text and of the next of this.

^۳ The heading relating to the death of Malik Shamseddin (در رفتن ملک) is altogether omitted in the list of contents here, but it is found in the body of the work (f. 123r) where it is given under بنجاء و نهم which occurs consecutively thrice in the body of the work thus causing a confusion. I have tried to arrange the headings in agreement with the contents.

^۴ In the body of the MS. it is repeatedly called بنجاء و نهم.

^۵ In the MS. شست و دوم. In the MS. شست و یکم.

ذکر شست و^۱ چهارم در رفتن ملک شمس الدین بمعاصره قلعه
قندهار *

ذکر شست و^۲ بنجم در تربیت و عدل ملک شمس الدین
کبیر در باب مردم هراة *

ذکر شست و^۳ ششم در حکومت ملک علاءالدین بن ملک
شمس الدین کبیر در هراة *

ذکر شست و^۴ هفتم در آمدن بادشاه ارغون بهراة و مراجعت او *
ذکر شست و^۵ هشتم در مخالفت هندو نوین^۶ با امراء
بادغیس *

Fol. 6b. ذکر شست و^۷ نهم در گرفتن ملک شمس الدین کبیر هندو
نوین را *

ذکر هفتم^۸ در خلعت فرستادن ارغون خان بجهت ملک
شمس الدین کبیر *

ذکر هفتم^۹ و یکم در برپاشانی و جلا مردم هراة *

^۱ In the MS. شست و سیم.

^۲ In the MS. شست و چهارم.

^۳ In the MS. شست و بنجم.

^۴ In the MS. شست و ششم.

^۵ In the MS. شست و هفتم.

^۶ In the MS. here نوین but later on نوین.

^۷ In the MS. شست و هشتم.

^۸ In the MS. شست و نهم.

^۹ In the MS. هفتم.

ذکر هفتاد و دوم در آمدن ایلجی نکودری بشهر هراة و غارت خلق *

ذکر هفتاد و سوم در صفت خرابی شهر هراة *

ذکر هفتاد و چهارم در آمدن امیر نوروز بجهت عمارت شهر هراة *

ذکر هفتاد و پنجم در نامه نوشتن امیر نوروز به ملک شمس الدین کهین *

ذکر هفتاد و ششم در جواب نامه امیر نوروز از ملک شمس الدین کهین *

ذکر هفتاد و هفتم در آمدن ملک مرحوم فخر الدین از خیصار بشهر هراة *

ذکر هفتاد و هشتم در رفتن ملک مرحوم فخر الدین بخواف و فراه *

ذکر هفتاد و نهم در آمدن شاهزاده دوا بشراسان و گرفتن ملک فخر الدین بوقت را *

¹ In the MS. هفتاد و یکم.

² In the MS. هفتاد و دوم.

³ In the MS. هفتاد و سیوم.

⁴ In the MS. هفتاد و چهارم.

⁵ In the MS. هفتاد و پنجم.

⁶ In the MS. هفتاد و ششم.

⁷ In the MS. هفتاد و هفتم.

⁸ In the MS. هفتاد و هشتم.

ذکر هشتادم^۱ در حرب بادشاه [زاده] دوا بن براق با خلق کوسویه

و فوشنج *

ذکر هشتاد و^۲ یکم در بند افتادن ملک فخر الدین و خلاص او *

Fol. 7a. ذکر هشتاد و^۳ دوم در حکایت تغلب امیر نوروز و قتل او

در شهر^۴ هراة *

ذکر هشتاد و^۵ سوم در حکومت ملک فخر الدین بعد از قتل

امیر نوروز *

ذکر هشتاد و^۶ چهارم در آمدن اولجایتو سلطان بمحاصره شهر

هراة و مراجعت او *

ذکر هشتاد و^۷ پنجم در عماراتی که ملک فخر الدین در شیر

هراة کرد *

ذکر هشتاد و^۸ ششم در امر معروف و نهی منکر که ملک

فخر الدین در شهر هراة فرمود *

ذکر هشتاد و^۹ هفتم در رفتن ملک فخر الدین باسفرار^{۱۰} و حکایت

ابو سعید نهی *

1 In the MS. هشتاد و نهم.

2 In the MS. هشتادم.

3 In the MS. هشتاد و یکم.

4 The MS. has شهر هراة for هراة.

5 In the MS. هشتاد و دوم.

6 In the MS. هشتاد و سیوم.

7 In the MS. هشتاد و چهارم.

8 In the MS. هشتاد و پنجم. In the body of the MS. (fol. 151^a) this heading is wrongly substituted by the immediately following one thus making a repetition.

9 In the MS. هشتاد و ششم.

10 A fortress. See Rav.

ذکر هشتاد و ^۱ هشتم در حکایت صدر الدین خطیب فوشنچ

و یاران او *

ذکر هشتاد و ^۲ نهم در خلعت نرستان اولجایتو سلطان بملک

فخر الدین *

ذکر نودم ^۳ در آسایش و رفاهیت خلق هراة *

ذکر نود و ^۴ یکم در وفات ملک مرحوم شمس الدین طاب ثراة *

ذکر نود و ^۵ دوم در آمدن دانشمند بهادر به محاصره شهر هراة *

ذکر نود و ^۶ سوم در قتل دانشمند بهادر و حکومت جمال الدین

محمد سام *

ذکر نود و ^۷ چهارم در آمدن بوجایی بن دانشمند بهادر به

محاصره شهر هراة *

ذکر نود و ^۸ پنجم در وفات ملک فخر الدین *

Fol. 7b.

ذکر نود و ^۹ ششم در قتل بهلوان یار احمد ^{۱۰} و قتل محمود فهاد *

ذکر نود و ^{۱۱} هفتم در صفت قحط و قتل جمال الدین محمد سام

و خرابی شهر هراة *

¹ In the MS. هشتاد و هفتم.

² In the MS. هشتاد و هفتم.

³ In the MS. هشتاد و نهم.

⁴ In the MS. نودم.

⁵ In the MS. نود و یکم.

⁶ In the MS. نود و دوم.

⁷ In the MS. نود و سوم.

⁸ In the MS. نود و چهارم.

⁹ In the MS. نود و پنجم.

¹⁰ In the MS. یار احمد, R. J. fol. 272a. and some times یار احمد.

¹¹ In the MS. نود و ششم.

ذکر نود و ^۱ هشتتم در عفت خصایل و فضایل ملک غیاث الدین *

ذکر نود و ^۲ نهم در رفتن ملک غیاث الدین بعراق کربت اول *

ذکر صدم ^۳ در حکومت ملک غیاث الدین در خطه هراة *

ذکر صد و ^۴ یکم در رفتن ملک غیاث الدین بقلعه خیصار *

ذکر صد و ^۵ دوم در آسایش و فراغت خاطر اهل هراة *

ذکر صد و ^۶ سوم در بد گفتن امرا ^۷ از ملک غیاث الدین پیش

اولجایتو سلطان *

ذکر صد و ^۸ چهارم در رفتن ملک غیاث الدین بعراق کربت دوم *

ذکر صد و ^۹ پنجم در جور و تعدی محمد دولدای و بوجای در

شهر هراة *

ذکر صد و ^{۱۰} ششم در رفتن لشکر خراسان به تگیناباد ^{۱۱} بحرب

شاهزاده داؤد خواجه *

ذکر صد و ^{۱۲} هفتم در وفات ملک علاء الدین *

¹ In the MS. نود و هفتم.

² In the MS. نود و هشتتم.

³ In the MS. نود و نهم.

⁴ In the MS. صدم.

⁵ In the MS. صد و یکم.

⁶ In the MS. صد و دوم.

⁷ In the MS. امرا از ملک for اقرار ملک.

⁸ In the MS. صد و سیوم.

⁹ In the MS. صد و چهارم.

¹⁰ In the MS. صد و پنجم.

¹¹ In the MS. تگیناباد for تگیناباد; see Nuz. p. 143. Details in J.K., pt. ii. p. 194 (?). Rev. Tiginābād.

¹² In the MS. صد و ششم.

ذکر صد و ^۱ هشتتم در حرب لشکر خراسان با لشکر مانورآد الذهب

و انهزام لشکر خراسان *

ذکر صد و ^۲ نهم در فرستادن ملک غیاث الدین مولانا صدر الدین

را بقضای هراة *

ذکر صد و ^۳ دهم در نواخت اولجايتو سلطان ملک غیاث الدین را *

ذکر صد و ^۴ یازدهم در آمدن ملک غیاث الدین از عراق

بخطه هراة *

ذکر صد و ^۵ دوازدهم در قتل برجلی بن دانشمند بهادر و انهزام

لشکر خراسان *

ذکر صد و ^۶ سیزدهم در حرب ملک غیاث الدین با آوجی بلا ^۷

و انهزام او *

ذکر صد و ^۸ چهاردهم در حکایت شاهزاده یسور و تخلف او

با پادشاه [زاده] کبک ^۹ *

ذکر صد و ^{۱۰} پانزدهم در صفت جوزی که امیر یساول ^{۱۱} با خلق

هراة کرد *

¹ In the MS. صد و هشتتم.

² In the MS. صد و هشتم.

³ In the MS. صد و نهم.

⁴ In the MS. صد و دهم.

⁵ In the MS. صد و یازدهم.

⁶ In the MS. صد و دوازدهم.

⁷ In the MS. آوجی بلا. In other places آوجی بلا.

⁸ In the MS. صد و سیزدهم.

⁹ Also کبک. See Tab. p. 598.

¹⁰ In the MS. صد و چهاردهم.

¹¹ Guz. p. 601, یساول.

ذکر صد و ^۱ شانزدهم در رفتن امیر یسارل پیش شاهزاده یسور

و قتل امیر یسارل *

ذکر صد و ^۲ هفدهم در عهد نامهائی که سلطان ابو سعید و یسور

بیکدیگر فرستادند *

ذکر صد و ^۳ هزدهم در تخلف کردن شاهزاده منقان ^۴ و امرا

با بکتوت ^۵ *

ذکر صد و ^۶ نوزدهم در رفتن شاهزاده یسور بشهر سجستان

و مراجعت او *

ذکر صد و ^۷ بیستم در نامه که ملک غیاث الدین بامراء خراسان

نوشت *

Fol. 8b. ذکر صد و ^۸ بیست و یکم در نامهء که شاهزاده یسور و ملک

غیاث الدین بهم نوشتند *

ذکر صد و بیست و ^۹ دوم در رفتن شاهزاده یسور بماندراں

و صفت خرابی که لشکر [او] کرد *

^۱ In the MS. صد و شانزدهم.

^۲ In the MS. صد و شانزدهم.

^۳ In the MS. صد و هفدهم.

^۴ In the MS. here قیقان. In other places منقان.

^۵ In the MS. here بکتوب. In other places بکتوت. Guz. p. 801.

^۶ In the MS. صد و هزدهم.

^۷ In the MS. صد و نوزدهم.

^۸ In the MS. صد و بیستم.

^۹ In the MS. صد و بیست و یکم.

ذکر صد و بیست و ^۱ سوم در لشکر فرستادن ملک غیاث الدین
بیادغیس و گرفتاری خیل خانه بوجای *

ذکر صد و بیست و ^۲ چهارم در حرب لشکر ملک غیاث الدین
با مبارک شاه بوجای *

ذکر صد و بیست و ^۳ پنجم در حرب لشکر ملک غیاث الدین
با سلطان [و] بکتوت *

ذکر صد و بیست و ^۴ ششم در حرب شاهزاده یسوز با ملک
غیاث الدین *

ذکر صد و بیست و ^۵ هفتم در تخلف ملک قطب الدین
اسفرار با ملک غیاث الدین *

ذکر صد و بیست و ^۶ هشتم در حرب ملک غیاث الدین با
ملک بذالتکین و گرفتاری فراهیان *

ذکر صد و بیست و ^۷ نهم در فتح ملک غیاث الدین بر
ملک قطب الدین اسفرار و زوال دولت ملک قطب الدین
اسفراری *

^۱ In the MS. صد و بیست و دوم.

^۲ In the MS. صد و بیست و سوم.

^۳ In the MS. صد و بیست و چهار.

^۴ In the MS. بکتوت.

^۵ In the MS. صد و بیست و پنجم.

^۵ In the MS. صد و بیست و ششم.

^۶ In the MS. صد و بیست و هفتم.

^۶ In the MS. بذالتکین.

^۷ In the MS. صد و بیست و هشتم.

ذکر صد و سی^۱ ام در عماراتی^۲ که ملک غیاث الدین در شهر
هراة کرد *

ذکر صد و سی و یکم^۳ در فتح حصار زره بر دست لشکر ملک
غیاث الدین *

ذکر صد و سی و دوم^۴ در فتح حصار نیاز آباد بر دست لشکر
ملک غیاث الدین *

ذکر صد و سی و سوم^۵ در حرب ملک غیاث الدین با خواجه
محمد خوانی در مایرنا باد^۶ *

Fol. 6v ذکر صد و سی و چهارم^۷ در رفتن ملک غیاث الدین با لشکر
خراسان بکرب یسور و قتل یسور *

ذکر صد و سی و پنجم^۸ در فتح حصار تولک بر دست ملک
غیاث الدین *

ذکر صد و سی و ششم^۹ در رفتن ملک غیاث الدین به حج *

^۱ صد و بیست و نهم. In the MS.

^۲ عمارتی. In the MS.

^۳ صد و سی ام. In the MS.

^۴ صد و سی و یکم. In the MS.

^۵ صد و سی و دوم. In the MS.

^۶ In the MS. here باد. In other places مایرنا باد - مایرنا باد - مایرنا باد. See J.K., pt. ii, pp. 134-135 (footnote).

^۷ صد و سی و سیوم. In the MS.

^۸ صد و سی و چهارم. In the MS.

^۹ صد و سی و پنجم. In the MS.

ذکر صد و سی و ^۱ هفتم در حکومت ملک زاده شمس الدین
در هراة *

ذکر صد و سی و ^۲ هشتم در لشکر فرستادن ملک شمس الدین
بفراه *

در باز نمودن آنک شهر هراة صانها الله عن الآفات را که ساخت
و احادیثی که در باب هراة از رسول علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
نقل کرده اند و خرابی بلاد خراسان در عهد بادشاه جنکیز خان و تواریخ
طایفه که بیش از ملوک اسلام غور در هراة حکو [مت کر^۳] ده اند
و این قسم مشتملست [بر بیست و ذکر] *

^۱ In the MS. صد و سی و ششم.

^۲ In the MS. صد و سی و هفتم.

^۳ In the original اند حکومت.

^۴ The MS. is vague here, and the paragraph abruptly ends thus: و این قسم مشتملست. In the conclusion of the twentieth ذکر the author says thus:—

..... این بود تمامی تواریخ جماعتی که بیش از ملوک غور در هراة حاکم بوده
اند بعد ازین بهرین خالق ام نول در تواریخ احوال ملوک اسلام غور غلب تواریخ
شروع کنیم *

ذکر اول در بیان آنکه شهر هراة را صینت عن الآفات که ساخته است¹

بعد از حمد حضرت ربوبیت رب الارباب چنین میگوید بنده ضعیف
مولف این کتاب که در تاریخ نامۀ هراة صانها الله عن البلیات و الآفات که
از مولفات شیخ مرحوم مغفور سعید سدید ثقة الدین عبد الرحمن عبد الجبار
فامی است آورده است که نقل است از بیران بی نفاق و راویان
بی خلاف و شقاق که ایشان گفتند باتفاق که در خراسان اول شهری² که
بنا کرده اند خطۀ هوشنگ است و او را بشنگ بن افراسیاب بن فرورد بن
کذعان بنا کردند و بعضی میگویند که بانی او هوشنگ بوده است - * شعر *

شنیبدم ز دانش پژوهی براز که بد موبد و بخسرد و کارساز،
که هوشنگ بوشنگ را ساختست جو خرم بهشتش بر آراستست،
همه باغ و راغش بر از بوی و رنگ بآرایش او را ز فردوس ننگ،
بهر کوشه کاخی و کاشانۀ بهشت برین بیشش افسانۀ،
در و دشت او سبز و آب روان بهر سوی سرو [و] گل و ارغوان،
جب و راستش باغ و بستان و کشت بصد بایه بهتر ز خرم بهشت،
بر خاک او مشک را ارزنی بکیتی ازو خوبتر مرزنی،
اسندر که معروفست بدشت النضر شهر قنذر³ را بنا کرد پیش از شهر هراة
بباصد سال و شهر هراة را ارد شیر بابکان و بهمن ابن اسفندیار بنا کرده اند

(رایجی)

Fol. 96.

¹ A similar account as given below is found in R.S. خاتمه، pp. 45-49.
See also H.S. خاتمه pp. 18-20.

² In the original شهری.

³ Same as قهندز

و شیخ مرحوم مذکور در تاریخ نامه خود بنام هراة را بهشت نوع آورده است اول آنکه میگوید بنام شهر هراة در عهد طهمورث بن هوشنگ بن فرست^۱ بن کیومرث بود و چون طهمورث در نعمت و ناز عمر دراز یافت و ایام سلطنت و استیلا و هنگام عظمت و استعلاء او از حد درگذشت و ملوک و لشکر کشان اقالیم سبعة رقم انقیاد و امتثال امر و نهی او بر صحیفه جان کشیدند و اعالمی و منازعان مملکت او سر جباری و قهاری بر خط تخطع و تذلیل^۲ نهادند و در آخر عمر ابلیس خسیس او را در دام تلبیس انداخت و بدعوی بار خدائی دعوت کرد و بسوی دبدبه^۳ آنا ربکم الاعلی راه نمود طهمورث بوساوس و القاء آن خناس بر وساوس بتعدی و ستمکاری رعیت را باسم باج و خراج کران مجحف^۴ و مستاصل گردانید و خداوندان دوات و نعمت ازو منقل الحال و مضطرب شدند - * شعر *

قال الله
تعالی

فردوسی

فکر تا نیازی به بیدار دست
که آید کردند ز بیداد بست
کسی کو بجوید همی دستگاه
خود باید و گنج و رای و سباه
هر آنکس که بر تخت شاهی نشست
میان بسته باید کشاده دو دست
اگر بشه از شاه بیزد ستم
روانش بدوزخ بماند دهم
اگر شاه بیداد جوید همه
براکشده از گرگ گسودن همه
و از اموال نام و حق الیقین خوینها مشغول بدر مکنون چون گذوز قانون
و ازین ملعون نکور جمع کرد و بواسطه در جور بی نور او قطان بلدان
و سنگان اعصار ازو عتق شدند و بیان کارهای نابسامانده او انکارها ظاهر کردند

¹ So in the original. B.J., fol. 20^a has فرست. Guz., p. 85. and other histories have سیامک.

² So in the original; but تذلل seems to be more appropriate.

³ In the original دبدبه.

و مقام اصلی رفاهیت و سلوت را بمسافات برآفات و مسالک بر مهالک
بدل گردانیدند و هر یک از کثر تحمل خواری جلا و وطن اختیار کردند
و گفت -

* شعر *

فخوالدین

رازی

Fol. 10a.

بایم شکسته نیست بجائی روم کز

هر دم نسیم مشک تناری بمن رسد،

ساکن جرا شوم بزمینسی و خطی

کز بودنش مذلت و خواری بمن رسد،

اکثر حشم و خدم او باطراف و اکناف جهان متفرق شدند و قرب بنجهزار از
صکرا نشینان قندهار بحدود کابل رفتند و چند کاه آنجا ساکن بودند
و چون در آن موضع بجای عشرت عسرت یافتند و طباع ایشان با آب
و هوای آن مکان امتزاجی نپذیرفت بولایت غور در آمدند و از غور نیز
بسبب بی خصی نعمت و مضیق اماکن نقل کردند و بموضع آمدند
که آن را اوبه خوانند و مدتی آنجا بودند و عمارت‌های دلبذیر و بناهای
بلند شکوه مذد ساختند و ضعیف و شریف را نعمت بی حد حاصل
شد و همه متمول و خداوند مال گشتند بعد ازان میان ایشان مغازعت
و عداوت هرچه تمامتر حادث شد بواسطه دختری که بکارتش را در صکرا
شخصی از اشراف زایل گردانید و آن دختر از آن شخص حمل گرفت
چون مشایخ و اعیان آن قوم را ازان حالت فزیکه و حادثه شنیعه خبر شد
اظهار و اشتها بر آن معنی را بغایت مستکوره و مستقبح شمردند و از برای
صلاح و نجات [و] فلاح جانبین خواستند که آن دختر را بدان شخص
دهند تا آتش فتنه انطفا بذیرد اقارب و قبایل آن شخص ازان معنی
پا کردند و گفتند که آن دختر اصل و نسب ندارد و ما اصلی و کوهیم
بدین واسطه میان قوم دختر و قوم آن شخص مخاصمت و مجادلت

ظاهر گشت و هر روز وحشت و دهشت میان ایشان بیشتر می شد تا کار بجائی رسید که باهم بمحاربت و مقاتلت بیرون آمدند و بسیاریرا از یکدیگر بقتل رسانیدند و آخر الامر یک قوم غالب و قادر شدند و قوم دیگر که مغلوب و منهزم گشتند از اوبه بیرون آمدند و بشط رانمی بموضعی که آن [را]^۱ کواشان علویان خوانند نزول کردند و چند سال آنجا ساکن بودند و آن قوم که بر ایشان دست تحکم و غلبه داشتند هر سال بیامدندی و از حواشی و مواشی ایشان آنچه کزین و بپین و شمین و سمین بودی بجبر و تعدی بلسم خراج بگرفتندی و چون ایشان را بذات متین و جایگاه حصین نبود بعجز و اضطراب رضا می بایست داد برون گونه که ذکر رفت زندگانی می کردند تا بمور احوام و کور شهر اولاد و اهفاد ایشان بسیار شد و اتباع و اشیاع بی شمار گشت و در میان این طایفه زنی بود در غایت حسن و جمال و نهالت لطف و دلال نور روی دل آرای روح افزای او جرم مهر روشن جهر را فیا بخشیدی و نسیم زلف عفیر بار مشک آسانی او دماغ باد صبا را معطر و معنیر [ساختی]^۲ - * شعر *

Fol. 106.

النوري

روئی چگونه روئی زوئی جو آفتابی
 زلفی چگونه زلفی هر حلقه جو تابی^۳
 هر برونوی ز بویش در چشم عقل نوری
 هر حلقه ز زلفش در حلق جان طنبی
 که عکس عارض او بر صحن عالم افتد
 گردد ز سایه او هر ذره آفتابی

¹ In the original ^۱ is added in a later hand.

² معنیر or گردانیدی after ساختی is necessary.

³ In the original و تابی و تابی.

و بحلیت زهد و عفت آراسته و باوصاف نیکو نامی و باکدامنی شایسته مدایح و محامد و باصل خوب و طینت پاک ملکه الملکات اقالیم ربع مسکون - * شعر *

ابوردی

لَهَا بَيْتٌ رَفِيعُ السَّمَكِ مَخْمٌ بِهِ تُرْهِى إِذَا انْتَسَبَتْ أَبَاهَا

نام از شمیره بنت جهان^۱ افردون از فرزندان کیومرث و این جماعت فرمان بردار او بودند و او در حق قوم خود نیکی و لطف مبدول داشتی و هرچه از اشفاق و احسان منصور بودی در حق رعیت بجای آوردی روزی مجمعی ساخت و با آن جمع گفت که تا چند خورای خراج کناری کشیم و نفایس کدور و نقود و غرایب اموال بدان قوم دهیم اگر چنانکه شما از تدبیر و رای من تجارز و عدول ننمایید من باندک روزکاری خود را و شما را از تیه این مسکن^۲ و پاز دادن بدر آرم آن قوم بیکبار شرائط خدمتکاری و طاعت فرمان برداری بجای آوردند و گفتند - * شعر *

خاقانی

ای شاهزاده بانوی ایران به هفت جد
اقلیم جارم از تو جو فردوس هشتم است
خود خاتم بزرگ سلیمان بدست تست
کانکشت کوچکین تو دریای قلزم است
بر آستان جاه تو ای بانوی جهان
هر دم ظفر بیایی و دولت دمام است
در عصمت و جلالت و اقبال و کام و نام
بادت حیات تا که جهان است و مردم است

ما همه بنده و منقاد ملکه عادلہ ایم و امثال و تلقی اوامر و نواهی

¹ In R.J. fol. 30b شمیره بنت جهان افردون

² In the original لمسکن است از یقه این

خداوند بر ما بندگان چون فرض و قرض لازم و واجب است و بر حسب
 قَالُوا نَحْنُ أَوْلَا قُوَّةً وَأُولُوا نَاسٍ شَدِيدٍ وَالْأَمْرُ إِلَيْكِ فَانْظُرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ،
 ما که ارباب قوت و اصحاب ثروتیم بهر چه فرماید و مصلحت بیند بران اقدام
 نماییم شمیره از جواب با صواب آن کرره خوشدل شد و گفت ای قوم
 مصلحت آنست که بتدریج و آهستگی درین نواحی حصاری سازیم
 چنانکه حصانت او مبادا مانعی باشد از نزول حوادث و دافعی گردد
 از تیرد زحمات و این کار وقتی میسر گردد که چهار ساله خراج و مال قراری
 بدان قوم رسانیم تا چون ایشان درین چهار سال بطلب مال نیایند ما را تمکن
 و مجال آن باشد که عملاتی کنیم چون برین اندیشه متفق شدند و والی
 آن قوم را هیاطله نام بود شمیره مکتوبی نوشت بدو که هر سال حاریان^۱
 و غلامان شما می آیند و در دهلیب و ایاب زحمت می یابند و ما نیز
 بواسطه آنکه از فرستادن تکف و غرایب متصریم و آنچه که لایق و رایق
 آنحضرت باشد درین حدود متعدد است از آن معنی شومسار می باشیم
 اکنون می خواهیم که چهار ساله مال قراری بخدومت فرستیم تا ما را
 و شما را تشاتل و دل نگرانی کمتر باشد چون مکتوب شمیره بهیاطله^۲ رسید
 آن معنی را نفیست بزرگ شعور و ملک فرعون بن کوفان نون^۳ را که
 از ابتدای هوشنگ بود بنفستاد تا خراج چهار ساله از شمیره بستاند و بهیاطله
 هیاطله رساند شمیره چون بطائف الحویل دست نهدی و حقیق قوم هیاطله
 را از سر خود کوتاه گردانید بهتوین ساعتی از ساعات حصار شمیران را که
 بر شمال هراة است متصل خندق بنا افکند و دیواری بس بلند و خاک

^۱ In the original حاریان is senseless. The substitute حاریان is my suggestion.

^۲ In the original ماله

^۳ R.J. Ed. 515, in agreement with R.S., omits

کوفان after نون.

ریزی شکوه میزد کرد او بساخت و دیواری شایگان مقدار سه فرسنگ بنا کرد و بر هر فرسنگی دری از آهن بنهاد و از حراس بر هر دری بوابی را با ده مرد نصب فرمود و بعد از چهار سال نواب و عاملان هیاطله بطلب خراج آمدند و چون آن دیوار شایگان و حصار محکم بدیدند باز کشتند و هیاطله را از آنچه مشاهده کرده بودند اعلام کرد هیاطله دیگر کسی نزد ایشان نفرستاد و خراج و باج نخواست و آن جماعت سالها در شمیران بماندند تا عهد منوچهر و از تراحم و کثرت خلق عدد ایشان بی حساب گشت و دران وقت ملک ایشان خرنوش بود از فرزندان سهم نرومان نزدیک^۱ سهم آمدند و گفتند که ملک عادل باذل کامل رعیت نواز عدو بند جهان بخش دوست نواز را در رفعت هرچه تمامتر و حشمت هرچه با نظامتر زندگانی جاودانی و بقاء بی فنا باد -

* شعر * سیف

اسفرایی	شاهد بخت در وفای تو باد	مسند جاله تکیه گاه تو باد
	تکمّل زر نگار شقّۀ روز	بر زۀ طاق کبریای تو باد
	باسپان سواى برده جان	برده دار در سواى تو باد
	از بى دفع چشم زخم زمان	کار گروییان دعای تو باد
رشید	مفتّهای مقاصد آمال	تا ابد روضۀ فتای تو باد
و عواط	بَقِيَتْ مَمْتَعًا بِالْمَلِكِ يَسْمُو	مِنَ الْعُلَيَّا اِلَى اَعْلَى الْمَرَاتِبِ

بعد از آن عروشه داشت که حاجت ما بندگان بحضرت خداوند آنست که نزدیک شاهنشاه^۲ مکتوبی نویسد و از وی اجازت خواهد تا شهری بنا کنیم که درین مکان تذک بجان آمده ایم خرنوش نامه نوشت بشاهنشاه و آنچه رعیت درخواست کرده بودند او نیز درخواست کرد بعد از یکماه

^۱ R.J. fol. 32^a preferably adds بعضی از ایشان before نزدیک.

^۲ R J. *ib.* preferably adds یعنی منوچهر after شاهنشاه.

و نیم نامه او را جواب آمد متضمن اجابت و اجازت و این حالت در عهد موسی عمران^۱ علیه صلوات الرحمن بود - خرفوش قصد بنایی شهر کرد و ابواب خزاین بکشد و استادان رازه و بنائان ماهر و معماران گاهی مهندس را مال بسیار داد تا بر طالع ستوده شهر قندز^۲ را بنا نهادند و باره عظیم کرد او در کشیدند و بر چهار طرف او چهار گوشک عالی بر آوردند و در در باز کردند یکی از جانب شمال و دیگری بر طرف جنوب و چنان ساختند که حصار شمیران در قندز درآمد و یک رکن رکن قندز شد و عرض دیوار سی کز نهادند و بالایش بنجاه کز و بروی برجها نصب کردند و کرد وی خندق وی ژرف بکنند و آب در وی جاری گردانید و در وی دو بنیاد کردند یکی از بیرون و دیگری از اندرون و جمله بنیاد و بارو را بر رویست و بنجاه کروی بنهادند و در اندرون قندز میدان می ساختند پس بزرگ دوازده سال و نیم در عمارت او روزگار بردند تا تمام شد شهری آمد بغایت حصین و ارکان و ابراج او در غایت بلندی و محکم

Fol. 12a:

* شعر *

دکنه پایش همه با راس جیدل هم بهلو
 برجه پایش همه با اوج سما همدستان
 خاک برش ز ششوی ویزگی چون گوه
 خندقش مغرق و بس ژرف جو بعدر عمان
 کمتترین کفیه از منظر او بر جورا^۳
 بس ترین سار از سار او بر سرطمان

ادیب
عابر^۱ In the original عمره.^۲ قندز.^۳ In the original جورا.

قصره‌هایش همه چون روضه رضوان خرم
 حجرهایش همه چون خلد برین آبادان،
 باد او خوش نفس و روح فرا همجو و صبا
 آب او عذب و گوارنده جو آب حیوان،

آن قوم از حصار شمیران بقندز تحویل کردند در عهد بادشاه بهمن بن
 اسفندیار بن کشتاسب و رعایا بواسطه آنکه بسیی او شهر قندز معمور
 کشت دعای فراوان و سباسب بی قیاس خواندند و باهم^۱ مبارک باد
 گفتند *

* شعر * انورجی

این همایون مقصد دنیا^۲ و دین معمور باد
 ساختش چون بیت معمور از حوادث دور باد
 از سر جاروب فراشان او هر بامداد
 سقف کردن بر غبار بیضه کافور باد
 چار ارگانش^۳ که از هر چار ارگان برترند
 از جمالت^۴ جاودان چون نه فلک معمور^۵ باد
 خط موفور است الحق این عمارت را ز حق^۶
 خط بر خورداری صاحب ازو موفور باد
 در حریم او خواص کعبه هست از ایمنی
 در اساس^۷ استوار او اساس^۸ طور باد

و سالیان بیکران در قندز بسر بردند و قندز نیز بر ایشان تنک آمد و دران

۱ In the original باهم.

۲ Variant چار ایوانش که آن.

۳ Variant پیر نور.

۴ Variant در لباس.

۵ In the MS. دینی.

۶ Variant جمالش.

۷ Variant ز حسن.

۸ Variant ثبات.

وقت ملک ایشان ارغافوش بود از درخواست کردند که از بادشاه وقت
 اجازتی حاصل کن تا شهری بزرگتر از قندز^۱ بسازیم که اماکن و مساکن
 قندز ما را وفا نمیکند ملک ارغافوش از بادشاه وقت اجازت طلبید و در
 بعضی کتب چنین خوانده‌ام که آن بادشاه بهمین بود حکم شد که بیت
 المال عمارت چنین شهری را تحمل نکند اگر چنانکه رعیت از مال خود
 می سازند اجازت است چون حکم بسگان قندز رسید گفتند که ما از مال
 خود می سازیم و بامداد و معاونت بادشاه زمان طمعی نداریم فرمان شد
 که شهری چنانکه داخواه ایشان باشد بسازند ملک ارغافوش مهندسان
 و مساحان را جمع کرد تا تقدیر گرفتند که هر روز چه مقدار مرد بکار عمارت
 مشغول باشد هر روز را شانزده هزار مرد برآوردند هر طرفی را چهار هزار مرد
 و چهار صد استاد جوب دست سریع العمل رسید چون خواستند که اساس
 شهر بنهند اهل نجوم را که مطلعان اسرار سماوی و مقتضیان آثار علوی
 و دقیقه بیان فلک البروج و منطقه کشایان معدل النهار آفتاب طلب داشتند
 تا در آن وقت و ساعت که آسمان با رحل در وسط آسمان باشد چنانکه غیر
 انظم که خداوند ارست از اتصال و انفصال معنوس و مذموم معجز بود
 و بنظرات مسعوده قوی و معنویات اساس شهر بنهند مهندسان سطرلابها
 در دست و تقویمها در نظر متوقف بایستادند و همه خلق خشته بگویندند
 و معنظم بایستادند تا چون بگویند که وقت در رسید بیکبار از چهار طرف
 خشت بیفتادند درین میان عورتی نان می بیخت فاکاه غاف شد کودکی
 آنی جزد از پیش عورت در پی عورت از آنجا که نافس عقلی او بود فریاد
 برآورد که ای کودک نان بیفتاد از آنجا که آن فول معجزان است
 بیدار شونده هزار مرد خشته بیفتادند و در آن ساعت طلوع نور بود

Fol. 126

¹ In the original here قندز, but in many other places قندز.

² In the MS. معنویات

ملک ارغافوش را ازان معني خاطر متردد کشت از منجمان برسید که احوال این طالع جون باشد گفتند ای ملک جون خداوند ثور زهره است مردم این شهر همه عشرت دوست باشند و الحان ایشان خوش باشد و جون مریخ ناظر طالع است همه دلیر و جنگی بوند و حرب و قتل را دوست دارند و ابنای ایشان از خوردگی باز^۱ با دل و زهره باشند و درین شهر بسیاری از بادشاهان و لشکر کشان را بقتل رسانند و جون بیت المال برج بادیست مال در دست خلق این شهر قرار نگیرد و بیشتر درویش حال باشند و سخاوت و نان دادن را دوست دارند و غربا و اهل حرقه را این شهر سازوار باشد و اولیا و علماء بزرگ و زهاد و عباد نامدار درین شهر مقام سازند و بواسطه اعتدال هوا و عذوبت آب او هر کس که بدین شهر درآید بدان نیت که ده روز در وی متوطن باشد ماهها و سالها در وی بماند و هر کس که در خرابی این شهر و تفرق خلق او کوشد بزودی برآفتد و دولتش بانجام رسد ملک ارغافوش را ازان حکایت خاطر مجموع کشت و بفرمود تا خلق بکار عمارت قیام نمایند این شانزده هزار مرد هشت سال در بنای او کردند تا بدلا رسید چهار سال دست از کار برداشتند تا بنا خشک شد و آنچه نشستنی بود بنشست آنکه بکار عمارت بالا قیام نمودند هشت سال دیگر بپایست تا دیوار او تمام کردند شهر را بر هزار کوی نهادند و دیوار و باره او را بر دو دست و یازده کوی و دیواری که محیط است بر قفزد و هرازه او دوازده هزار صد و هشتاد و سه کوی و بالای دیوار باره چهل و پنج کز کردند و بنها صد و ده کز و بروی برجهای چهار سو نصب کردند و بر هر برجی صورت صلیبی ساختند جهت آنکه بادشاه وقت ترسا بود و از بیرون و درون دو دیوار برآوردند هر یک در عرض بیست کز

Fol. 18^o.¹ In R.J. fol. 33^b باز بردل

و فرجه میان هر دو دیوار ده کز و کرد وی خاکپیزی ساختند بس عظیم
و خندقی کردند بغایت عمیق چنانک بنده ضعیف مولف کتاب کوید
در صفت شهر هراة صانها الله عن الآفات * شعر *

مولف کتاب
یکی تند دز بود بر روی خاک بییش اندرون خندقی ژرف ناک،
درو غوک و ماهی به بری بدر خروشان شب و روز همجو هزبر،
ازین سوی دز تا بدان سوی آب سه ده چار صد کز بدی کامیاب،
ز دوزی تپش همچنان دور بود که ماهی و کار زمین مینمود،
و چهار^۱ دروازه باز کردند و هریکی را نامی نهادند اول دروازه فیروز باد دره
دروازه سراسیم دروازه خوش و چهارم دروازه قندز بدین صفت شهری که
از اقصای خاور تا انتهای باختر کسی مثل آن ندید و نشنید راست
کردند - * شعر *

مولف کتاب
خاکش ز مشک افروز و گل از عبیر تر
هر خشت ازو نمونه جام جهان نمای
آبش چو آب کوثر و بادش نسیم عجب
طیب شمل او چو عبا روح جان فزای
چون آسمن بزرگ و جو فردوس روح بخش
چون دین بلند دوز و جو دنیا است دایمانی
هم مامن خلایق و هم مسکن طوب
هم مغزل عبودیت و هم جانی دلکشای
کلزارهای او همه خوب و عبیر بیز
گلزارهای او همه گل بوی و مشک سالی

¹ R.J. (fol. 34a) omits the account of these four gates.

² Some words have been effaced after سراسیم and the word سیموم is added on margin in a later hand.

در راغهای او زده سنبیل در رویه^۱ صف
 در باغ های او شده بلبل غزل سرای
 چون برجهای جرخ^۲ برو طارم و رواق
 چون قصرهای خلد درو حجره و سرای
 شهری که کمترینه سرائی ز منظرش
 آمد بها و قیمت صد جین و صد خطای^۳
 شهری که نیست مثل و شبیهش بمحکمی
 در جمله ممالک فغفور و ملک رای
 شهری که هست باره او پاره ز کوه
 بی هیچ شک و شبهت و بی هیچ ظن و رای
 شهری که در نواحی کرداب خندقش
 دارند صد هزار نهنگان مقام و جای
 شهری که رفته میست بزرگی و قدر او
 از شرق تا بمغرب و از غرب تا خطای
 شهری که هست آب و هوا و صفای او
 نور و سرور سیئه هرشاه و هر کدای
 شهری که بیک وهم نه بیند نظیر او
 گر کل بحر در آرد بشیب بای (Sic)
 شهری که گفت هاتف غیبی که ای ظفر
 در وی در آی و تا بقیامت درو بیای

Fol. 18b

¹ In the original درویه^۲ In the original جرج.^۳ In the original سرای. خطای or ختای is my suggestion.

شهری که هست روز و غا ساکنان او
 گردان کار دیده و مردان پیشوای
 شهری که هست دشمن و بدخواه و حاسدش
 دایم ندیم ناله و فریاد و وای و ههای
 شهری که هست فرخ و میمون [و] نیک فال
 چون ظل بادشاهی و جور سایه همای
 شهری که بود و هست و بود تا بروز حشر
 از حادثات در کشف رحمت خدای

دوم آنکه روایتست که شهر هراة و قندز در اصل کذآبی بود و ممر آینده
 و رونده و بر اطراف و نواحی او فراز و نشیب بی حساب و جواکاه کرگان
 و کوزان -

اسدی تو کفتی وطن کاه دیو است این و یا وادی بر غریبوست این
 درو دردی و قیوم^۱ و تموز فغان بلفغان بد و بانگ یوز
 بچای کل و لاله و باغ و رز دیو خور و فی بود و بس شویاکز
 و گارانیان چون از دره دوستان بیرون آمدندی بفتحچیرستان منزل
 کردندی و در نواحی شهر هراة عیفت عن الافات شیخ جا معمر نبود
 الا قصبه اوبه و درانجا طایفه از محروا نشینان وطن ساخته بودند و مدتی
 آنجا ساکن شده بواسطه عورتی جذابک فکر از بتقریر بدوست میان
 ایشان اختلاف پیدا شد کربهی مغایرت لازم دیدند و از قصبه اوبه بیرون
 آمدند و بموضعی که آن را کواشان تلویان^۲ خوانند ساکن شدند و بعد
 از چند سال از کواشان تلویان نیز تحویل کردند و نزدیک دره دو برادران

^۱ تبر ما original In the

^۲ علویان R.J. fol. 34^a omits

Fol. 14a

خواجه
رجيه

آمدند و در خیابان^۱ مقام ساختند و چون کاروان از دره در برادران بیرون
آمدی ایشان پیش باز رفتندی^۲ و طعام و اغنام بدیشان فروختندی و آنچه
که دلخواه ایشان بودی بخریدندی برین نسق چند سال بر آنجا بسر
بردند و چون نشو و نما یافتند و انبوه شدند همه یکدل و یک عزم گشتند
بساختن حصاری که بنهاله بآنجا برند طایفه از اشراف و صدور و جماعتی
از اعیان و بدوز را نزد همای جهر آزاد که او را شمیران خواندندی و عرب
او را شمیره گفتی و او دختر بهمن بن اسغندیار بود و دار الملکش^۳
خطه پاک بلخ فرستادند و ازو اجازت خواست شمیره ایشان را اجازت
داد و گفت که چون آن حصار تمام شود او را بنام من مسمی گردانید
آن جماعت بحکم همای جهر آزاد حصار شمیران را بساختند و بعد از آن
بصد سال یا پنجاه سال شهر قندز را بساختند دوازده سال در عمارت
او کردند تا تمام شد بعد از قندز بجند سال دارا ابن دارا بنای هراة
آغاز کرد هنوز بناء شهر آخو نشده بود که دارا را با اسکندر رومی حرب
شد و اسکندر بعون خالق اکبر دارا ابن دارا را بقتل رساند - * شعر *
ملک افریدون نماند و جام جم از دست شد
دار دارا بر شکست و بر شکست آن دارو گیر

تخت مملکت و تاج سلطنت اسکندر را مسلم شد عمارت هراة را [او] تمام
کرد و برجها ساخت بر هیئت صلیب مربع و بعد از آن که دولت اسکندر
سبزی شد و خزاین مملوه و عساکر منصوره او در ربع مسکون چون ذرایر
و نمال بریشان گشت و ملک از سکندریان بملوک عجم نقل کرد اشک

^۱ In the MS. خیادوان. The text is from R.J.

^۲ In the original رفتند

^۳ In the original دار الملکش

بن دارا^۱ که از جمله ملوک طرایف بود و مخصوص بخطه هراة و مخیم
او دروازه خوش برجا را که اسکندر ساخته بود ببوشانید و بر روی هر
برجی برجی مدرّج بنا کرد تا آثار بنای سکندر مدرّس شد و در باره
دیواری درافزود و خندق را ردیف تر کردانید و دروازه را از سمت راست
بگردانید سیم روایتست که بعد از طوفان نوح صلوات الله علیه اول بنائی
که در خراسان کرده اند حصار شمیرانست و هراة نام دختر ضحاک است
شهر هراة را او بنا کرد اول قصبة او به را ساخت بعد ازان شهر هراة را
و بادغیس را جوغن^۲ بنا کرده و او از فرزندان فرود بن سیارش بن
کیکاؤس بود چهارم جغین روایتست که اسکندر با مادر خود مشورت کرد
تا بهراة آید و آنجا شهر بزرگ و حصن حصین بنا کند و غیر شهر قندز
دران فواحی آبادانی نبود و دائم ترکان اهل قندز را بزدند [ی] و غلمان
و مواشی ایشان ببردندی و مردم قندز ازان معنی بغایت در رحمت
بودندی و دست تعدی ترکان را از سر خود کوتاه نمی توانستند کرد چه
ترکان بسیار بودند و تهوز و تجلد تمام داشتند اسکندر را مادر اجازت داد
بدین شرط که یکسال بوش مقام نکند اسکندر چون بشهر قندز رسید بنا
هراة آغاز کرد خلق هراة بیکبار غلّو کردند و بیش اسکندر آمدند و زبان ثنا
یکشاد و گفت *

Fol. 146

انورجی

ای ملک ترا عرصه عالم سر کوئی
وز ملک تو تا ملک سلیمان سه موئی

^۱ In the MS. اشک بن اشک but see Tab. I, pp. 700, 704 etc.: R.S.
خاتمه, p. 47; Guz. p. 101; see also R.J. fol. 35a.

^۲ In the MS. جوغن; but R.S. loc. cit. and R.J. have جوغن.

بی موکب جاء تو فلک بیهده تازی^۱
 بی حجت عدل تو ستم بیهده^۲ کوئی
 تو سایه یزدانی و بی حکم تو کس را
 از سایه خور [شید] نه رنکی و نه بوئی
 جز رحمت و انصاف تو هم خانه^۳ نباشد
 هر صادر [و] وارد که در آیند بکوئی

بعد از^۴ سباس و دعا عرضه داشتند که ما بندگان بساخن این شهر
 راضی نیستیم و درین عملات شکوه مند معارض^۵ پادشاه جهانگیر نخواهیم
 بود اسکندر ازان معنی دلنگ شد و سکونت او دو سال در کشید مادر
 اسکندر باسکندر مکتوب نوشت و او را طلب داشت چون نامه باسکندر
 رسید بریشان خاطر گشت و چنین گویند که دران ساعت جتر شاهي
 و شادروان بادشاهی بر دروازه خوش بر افراشته بود چون نامه مادر
 بدو رسید متغیر شد و از آنکه مادر در مراجعت او مبالغت تمام کرده بود
 ناخوشش آمد و آن دروازه را دروازه خشک نام نهاد و این معنی صحیح
 نیست بجهت آنکه ملوک هرگز از برای تفاؤل و مبارکی چیز را ببدی
 موسوم نکرد اند دیکر آنکه هیچ جانب شهر هراة آن نزهت و صفا ندارد
 که طرف دروازه خوش خاصه که جانب شرقیست و جمله بزرگان در
 کتب خود و شعرای ما تقدم در اشعار خودش دروازه خوش گفته اند
 نه دروازه خشک القصه اسکندر در جواب نامه مادر نوشت که آمدن
 من بخدمت ازان در تراخی و توقف افتاد که خلق این ولایت فرمان

^۱ In the MS. بیهوده سازی. The text is from B.L. MS. of Anwarī's Diwān, No. 290, fol. 187a.

^۲ In the MS. بیهوده.

^۳ B.L. MS. ۴b. has در خانه نیابد.

^۴ The original has بعدی after از.

من نمی کنند و بساختن شهر هراة را نمی فیستند و من نمی خواهم
 که بزجر و قهر مردم این حدود را کار فرمایم چه این معنی نام نیک
 و سیر ستوده مرا بجزور و تعدی مشهور گرداند و بر حسب اَلْبَغْيِ سَابِقُ
 اِلَى الشَّيْنِ وَ اَلْكَثْرِ اِیام حیات فانی ما بلیالی ممات چار دانی بدل
 کرد [د] مادر اسکندر در جواب نوشت که ای فرزند از هر دهکدر آن شهر
 قدری خاک نزد من فرست تا از رایحه و لون و طعم و وزن او تدبیری
 اندیشم که صلاح و نجاج تو در آن باشد اسکندر یک انبان خاک بیش
 مادر فرستاد مادر اسکندر خاکی دید بر انواع بعضی درشت و بعضی
 نرم بعضی سفید و بعضی سیاه گفت هرائنه که درین خاک سری
 تعبیه است بفرمود تا آن خاک را در زیر فراش و جامه های کسرتندی
 بپراگندند و جماهیر و مشاهیر و اعیان بود را طلب داشت و بران فرش
 نشاند بعد ازان مادر اسکندر روی بسوی ایشان کرد و گفت بدانید که
 اسکندر شهر هراة را بنا میکند مکتوبی نوشته و از شما مدد خواسته چه
 میگوئید که ساختن چنان شهری اسکندر را مصلحت هست یا نی جمله
 بیچار زبان بشو ستایش بگشادند و گفت - « نظم »

Fol. 15a

توزی

ای بگوهر تا بآدم بادشاه در بفاة اعتقادات ملک شاه
 ستر میمونست حویم اینست ست کفر و جور جز کبریا را فیست راه
 از سیاحت آسمان بقدر تنق کورچه در اندیشه سازی جایگاه
 ناوک عصمت بدوزد چشم روز کر گفت در سایه جبروت نکاه
 بیش مهرت جاوشان بیرون کنند آفتاب و ماه را از شاهراه
 آسمان سر گشته کی مالدی اگر با کدات دولتت گردی بفاة
 بعد ازان گفتند که ای ملکه روزگار و ای بانوی نامدار بنا کردن آن شهر
 از مصلحت بعید می نماید چه آن ولایت سرحد است و بواسطه

بادغیس که در جوار اوست بیشتر ایام دران سرزمین ظهور فتنه و مزور
 جیوش باشد و بسبب حصانت شهره‌راه سگان آن دیار ملکی را کردن
 ننهند طایفه دیگر گفتند که ای ملکه الملکات ربع مسکون هرجه خداوند
 و مخدوم جهان و جهانیان خدیو و شاهنشاه کیهان مطاع اعظم جباران
 عالم کون و فساد دیهیم سنان قهاران فریدون وش قباد نژاد ابو المظفر
 فرمان فرمای خاقین پادشاه ذوالقرنین سازد و بردارد از لب خردمندی
 بود و از محض درایت و هوشمندی اگر خداوند بانوی روزگار فرمان
 اعلیٰ فرماید ما بندگان به بندگی جهان بنده اسکندر رویم مادر اسکندر
 گفت که امروز باز کردید * * شعر *

خاکا^۱فی

بوقتی که خورشید سر برزند دم نلی شاهی ز خاور زند

Fol. 15b

باز آئید تا آنچه صوابست بران مقرر گردانیم چون خلق برفتند مادر اسکندر
 فرمود تا آن خاکها را برفتند و باز در انبان کردند روز دیگر که زعما و روسا
 و اکابر مملکت او حاضر شدند همان سخن را که بی گفته بود باز راند
 حضار و نظار همه بیکبار باتفاق گفتند که اسکندر ستوده کاری بیش گفته
 است و ما همه بندگان از پیرو جوان در ساختن هراة مددکار اوئیم مادر
 اسکندر روز دیگر مکتوب نوشت با اسکندر که اما بعد بدان ای فرزند که
 از آن خاک که بمن فرستادی چون عالم تاب بر من روشن و بیدا شد که
 مردم آن ولایت بغایت منقلب رای و بریشان خاطر باشند می باید
 که بگفت ایشان کار نکند و از ایشان مدد نطلبند و در ساختن هراة با ایشان
 مشورت نکند و هیچ تردد و حزن بر خاطر خود نکذارد و معنی وَلَا عِمَارَةَ
 إِلَّا بِالْعَدْلِ وَالْإِسْیَاسَةِ را رعایت واجب شمرد چون نامه با اسکندر رسید

1 I have not been able to trace this poet.

2 In the original نطلبند.

خوشدل گشت و ابواب خرابین بکشد و مال بی اندازه بذل کرد
و عمارت شهر هراة را با تمام رسانید و چنین روایتست که هم دران روز که نامه
مادر اسکندر با اسکندر رسید هزار و هفتصد نفر مردم را با سم سیاست
هلاک کرد بعضی را بزخم جوب بکشت و بعضی را در دیوار باره کرفت
و چون شهر تمام ساخته شد از تمامت ولایت خراسان و عراق از هر
بلدی طائفة را بهراة آورد بنجم آنک روایتست که شهر هراة را در عهد
نمرد بن کنعان ساخته اند و هراة نام ملکیتست از ملوک خراسان
ششم^۱ روایتست که اسکندر صدوقی یافت که درانجا خطوط بنای
هراة بود که حواری عیسی علیه صلوات الرحمن بر کشیده بودند بعد
از بنای اول و سبب مشورت کردن آنرا عیسی علیه السلام برهبنان
باز نموده چون اصحاب عیسی علیه السلام متفرق شدند چهار تن از ایشان
بهراة افتادند چند سال در هراة بودند و بر خلق مستولی شدند
و میخواستند که هراة را بحال عمارت باز آورند چه هراة دران وقت
خراب بود و اندک خلقی در وی ساکن نمی توانستند شد چون اسکندر
بهراة آمد ایشان را بقواخت و آن خطوط را که در صدوق یافته بود
بدیشان نمود بعد از آن هراة را آبادان کرد هفتم^۲ روایتست که هراة را
آن ذوالقرنین ساخته است که حق تعالی او را در کلام مجید خود یاد
فرموده است هشتم روایتست که دیوار باره هراة را سه کس ساخته است
سیاوش بن کیکاؤس دیوار اندرون بساخت و اسکندر دیوار بیرون و دارا بن
دارا برجها را مدر کرد انید و بنده مؤلف کتاب از مولانا مرحوم ناصر الدین
جشتی چنین شنوده که ایشان فرمودند که من در تاریخی از تواریخ

Fol. 16a

^۱ R.J. fol. 37a, gives this account under وجه بنجم.

^۲ R.J. treats this account under وجه ششم.

خراسان چنین یافتیم که شهر هراة را بیغمبری بوحی ساخته است و جبرئیل علیه السلام وضع آن تعلیم داده دیگر روایتست که در قدیم در شهر هراة هشتصد مسجد بود و شست هزار و چهار صد سرای و سی هزار حجره و دوکان و صد و بیست و دو حوض و بنجاة و بنج حمام و نود خای و در قندز در هزار و بانصد سرای بود و نهصد حجره^۱ و دوکان و هشتاد مسجد و چهل حوض و هژده حمام و سی و بنج خای و السلام این بود تمامی حکایت بنای هراة *

ذکر دوم در بیان احادیثی که رسول علیه السلام در باب هراة فرموده است

وهب بن وهب القرشي روايت كند از جعفر بن محمد بن علي بن الحسين از پدران خود رضي الله عنهم اجمعين كه رسول گفت عليه السلام أَفْظُ الْحَدِيثِ أَنَّ لِلَّهِ تَعَالَى بِخُرَاسَانَ مَدِينَةً يَقَالُ لَهَا هَرَاةٌ كَثِيرَةٌ ثَمَارُهَا غَزِيرَةٌ أَنْبَارُهَا تَجْرِي الْبُرْكَ عَلَى كُلِّ بَابِهَا مَلَكٌ شَاهِرٌ سَيْفُهُ يَدْفَعُ الْبِلَاءَ عَنْ أَهْلِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ رِجَالُهَا مُؤْمِنُونَ وَنِسَاؤُهَا مُؤْمِنَاتٌ قَدْ بَارَكَ عَلَيْهَا إِبْرَاهِيمُ وَاسْمَعِيلُ وَاسْحَاقُ وَخُضْرُ وَالْيَاسُ بِذَاهَا ذُو الْقُرَيْشِ بِطَاطَا^۲ لِأَهْلِهَا الظَّاعِنِ عَنَّا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُرَاطِ كَالَّذِي يَحْكُمُ حُجَّةً مُبْرُورَةً وَ إِنَّ شَهَادَتَهَا تَبْعَثُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ تَزَاحِمُونَ شَهَادَةَ بَدْرٍ وَ الَّذِي نَفْسِي

¹ In the original حجره هراة, but the word هراة has been added above مسجد in a later hand.

² In the original طاطا.

بَيِّدُهُ إِنَّ الصَّلَاةَ فِيهَا خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ صَلَاةٍ فِيمَا سَوَّاهَا تَرْجَمَهُ^۱ زبده موجودات
 و خلاصه کاینات رسول ثقلین صاحب قاب قرسین سید المرسلین حبیب
 رب العالمین صدر صفه صفا محمد مصطفی علیه افضل الصلوة و اکمل
 التکمیلات جنین میفرماید که بدرستی درست و راستی راست که حق تعالی
 را شهرست در خراسان که آن را هراة کوئذ میوهایی آن شهر فراوان باشد
 جو بهای آن بر آب و بخیرو برکت روان بر هر درمی از درهای آن فرشته
 ایست تیغ برهنه در دست بلا را از اهل آن شهر باز میدارد تا بروز قیامت
 مردان ایشان مومنان اند و عورات ایشان مومنان دعای برکت کرده است
 بر آن شهر ابراهیم و اسمعیل [و اسحق^۲] و خضر و ایلاس صلوات الله
 علیهم اجمعین ذوالقرنین آن را بنا کرده است تا ثغری^۳ باشد اهل او را
 هر که از آن شهر در راه خدای عز و جل رحلت کفنده باشد و یا بنیت
 غزو^۴ بیرون رود همچنان باشد که هر روز حجی بذیرفته میکند و شهیدان
 آن شهر را روز قیامت بر افکیزانند و مزاحمت^۵ کنند روز قیامت
 با شهداء بدر و اسحق آنک جان من^۶ بقومان اوست که یک نماز در
 آن شهر بهترست از هزار نماز که نه در آن شهرست ابو العباس المعمری
 روایت میکند از ابو الحسن علی بن سهل بن احمد بن عبد الله
 الشیبانی از جد خود و او از جد خود عبد الحمید بن رباح الثوزی
 و او از ابو امامة الباقی و او از حذیفه بن الیمان و او از رسول علیه السلام
 که کاف لفظ الحدیث^۷ خیر خراسان هراة طيبة ثمارها و مائه و هواها

Fol. 16b

¹ R.J. fol. 446, omits the Arabic passage but gives the ترجمه.

² The Arabic text has اسمعیل after اسحق.

³ The original reads ثغری.

⁴ R.J. has غزوا.

⁵ In the original مزاحمت.

⁶ R.J. has من محمد for جان من.

⁷ The Arabic passage is omitted in R.J. but the translation is given.

قَدْ بَارَكَ عَلَيْهَا سَبْعُونَ نَبِيًّا ^{ترجمه} آفتاب آسمان شریعت و سلطان جهان حقیقت فرمان فرمایی اقالیم ایمان بیغمبر آخر الزمان برگزیده حضرت اله محمد رسول الله صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین جنین میفرماید که بهتر خراسان هراة است میوها و آب و هوای ^۱ او خوش است و بر روی دعای برکت کرده اند هفتاد بیغمبر دیگر روایت کرده اند از احمد بن عبد الله از محمد بن کثیر القرشی از کلبی از ابو صالح از عبد الله بن عباس رضي الله عنهما از رسول علیه السلام که او فرمود لفظ الحدیث ^۲ **أَمَّا عَرَجٌ^۳ بِي إِلَى السَّمَاءِ أَرَأَيْتَ جِبْرِيلُ بِقَاعِ الْأَرْضِ شَرْقَهَا وَ غَرْبَهَا فَرَأَيْتَ بَقْعَةَ عُمَرَ مِنْ نُورٍ فَقُلْتُ يَا جِبْرِيلُ مَا هَذِهِ الْبَقْعَةُ فَقَالَ هَذَا الْبَلَدُ هَرَاةٌ وَ النُّورُ فِي مَوْضِعٍ يُدْفَنُ فِيهِ بَعْضُ أَوْلَادِكَ** ترجمه رسول عرب و عجم صاحب یثرب و حرم شفیع الانبیین سید الانبیاء و المرسلین مشکل کشای اذا انصَحَ فرمان روائی انا املح سلطان تختگاه رسالت جمشید بارگاه هدایت ختم الانبیا محمد مصطفی علیه السلام و التکیة جنین فرمود که چون مرا بر آسمان بردند جبرئیل صلوات الله علیه بقعاه زمین در مشرق و مغرب بمن می نمود و بر من عرضه میداشت بقعه دیدم در وی عمودی از نور گفتم ای جبرئیل این چه بقعه است گفت این شهر هراة است و آن نور در موضعی است که بعضی از فرزندان ترا آنجا دفن خواهند کرد یعنی مزار مسرق ^۴ دیگر جنین روایت کرده اند از ابو علی بن رزین از احمد بن عبد الله از بکر بن مکرز از مبارک بن (؟) ^۵ از امیر

Fol. 17a

¹ The original reads است او آبهای و میوها، but see the Arabic text.

² R.J. fol. 45^a, omits the Arabic passage, but gives the translation.

³ In the original بی عَرَجٌ.

⁴ In the original مشرق، but R.J. fol. 45^b, has مسرق.

⁵ In the original the word بن is followed by لفظ الحدیث instead of the name of Mubarak's father which is wanting.

المؤمنين على رضى الله عنه که او گفت که رسول صلى الله عليه وسلم فرموده است (^۱ لفظ الحديث) ان الله يخرسان مدينته يقال لها هراة طيبة هراوها و مئرة انهارها صلى عليها اخي ذوالقرنين و الياس و الخضر لا يقدر عليها احد الا بالسلم ابدأ ينظر الله تعالى اليها كل يوم نظرة يغفر بها من يريد و يعفو عن من يشاء ترجمه مشرف تشریف شریف لولاک مبجل مسبحان صوامع افلاک بيشوالی شه سواران میدان رسالت رهنمای متحکوران بيداء ضلالت مشيد ارکان دين رسول رب العالمين صلوات الرحمن عليه جنين مي فر [منود] که بدرستي که خدای عز و جل را بخراسان شهرست که آن را هراة کويند با هوای خوش و جویهای بر آب و بر روی درود و تحيت گفته است [برادر] * ذوالقرنين * و الياس و خضر هيچ آفريده بر قادر نشود و هرگز فتح نشود جز باشتي هر روز خدای عز و جل بنظر عذيت بدان شهر نکرد و بيمارزد هر کرا خواهد و عفو کند از هر که خواهد ديگر جنين روايت کرده اند از خالد بن هياج و او از بدر خود و او از جعفر بن الزبير و او از ابو امامه که رسول الله صلوات الله عليه و سلامه عايشه را رضى الله عنها گفت که اگر بعد از وفات من سفری کنی بر تو بادا که بخراسان روی و در خراسان شهری مقام کنی که او را هراة کويند که بهتر خراسان هراة است و آب و هوای او خوش و سازوار است و در جوار او شهداء بسيار آسوده اند و هر کس که دروي ساکن باشد از عاهات و آفات رسته باشد و هر آنک قصد خرابی او کند در دنيا بدلاها کوناگون گرفتار شود و در آخرت مستوجب عذاب و عقاب حق تعالى باشد ديگر روايتست که رسول عليه السلام

¹ The original wrongly has ' ترجمه '

² The word ' برادر ' equivalent to the Arabic ' اخي ' is omitted in the ترجمه .

³ In the original ذوالقرنين و الياس but see the Arabic text.

فرمود که در خراسان شهریست که آن را هراة گویند در نواحی او شهر دیگر است که او را فوشنج خوانند در یک فرسنگی فوشنج رباطیست که ابراهیم خلیل و اسمعیل علیهما السلام بدانجا رسیده اند و بران ولایت دعای خیر و برکت کرده بر شما باد که چون بخراسان روید و بدان موضع که ابراهیم و اسمعیل صلوات الرحمن علیهما رسیده اند گذر کنید و در شهرهای خراسان اگر ساکن شوید در هراة مقام کنید که بهتر خراسان است *

ذکر سیم در آمدن شاهزاده تولی خان بن جنکیز خان بخرابی خراسان

بعد از سباس بی قیاس مالک الملوک بر حق و ثناء بی منتها
ب آداب مطلق - * شعر *

فردوسی

جهان آفرین کردگار جهان که جرخ آفرید و زمین و زمان
جنین میگوید بنده ضعیف مولف این تاریخ نامه که در تواریخ متقدمان
مسطور و مذکور دیدم و از پیران سخندان معروف [و] مشهور شنیدم که از
ابن بادشاه جنکیز خان چهار تن بر سر آمده و نامدار بودند اول توشی دوم
جغتای سیم اوگتای چهارم تولی و تولی را که از همه سال خورد تر بود
و بکمال بزرگتر بادشاه جنکیز خان از همه بزرگان دوست و بیشتر داشتی
و بجانب او التفات بیشتر کردی و شاهزاده تولی خان بواسطه رجولیت
و مردانگی و فروست و فرزاندگی دایم در نظر پدر عزیز و مکرم بودی
بعد از آنکه بادشاه جنکیز خان از آب آمویه بگذشت رسی و هفت
روز متعاقب با خلق شهر بلخ حرب کرد و بسیاری از کماة باکاه درگاه
و ابطال رجال سباه او بقتل پیوست شهر بلخ را فتح کرد و کل خلق آنجا را
بقتل رسانید بعلمت آنکه تو مکی بسر جغتای در بامیان بقتل رسید و بادشاه

جنگیز خان نیز در بامیان رنجور شد تمام مردم بامیان را بکشت و حصون
 بنده و مرجق و قاریاب را خراب کرد چون دل از کار آن دیار فارغ گردانید
 و مخالفان و منازعان^۱ ملک خود را بزیور تیغ در آورد و نصحاء و موافقان
 مملکت خویش را بتربیت وافر و حسن عاطفت بادشاهی متواصل
 کردند روزی از روزها بر تخت بخت شاهی برآمد و از ماهنامه‌ی
 شادروان شاهنشاهی بر افراشت و از یمن و یسار ابداء نامدار او صف بر
 کشیدند و فرمان دهان تاج و سریر و قهرمانان جهانگیر دست در کمر
 خدمت زده در مقابل تخت او بنیستادند و از هیبت و شکوه او هیچ
 افریده را از شاهزادگان و ملوک جهان بهره و توان آن نبود که بی فرمان او
 یکدم زدی و یا از مقام خدمت یک قدم برداشتی - « شعر »

Fol. 18a.

مسعود
نوی

چناندانی که از خوفش بگریزد شیم در بنده
 شهنشاهی که از سپهرش شود غول دهان بیجان
 در آید از قهر او چو بامیان در چشمه سوزن
 بماند از شکوه او سپهر او گدازش دوران

بعد از آن که شرایستی را بسوختی نامداران و شهرزادانی را بکشتی
 داد و شر نیازی را بتمیزیدی چون توانی خانی را بدش خواند و کشت
 ای قهرمان دلفرد تو را به هفتاد هزار سوار جور دادند تا بکوهستان
 بلاد و دیار بامیان را بگیری و قطع و تاج خواران را بکشتی و بزخم تیغ
 انش فلان آیدار دان دیار از آثار ندانی - « شعر »

قصیر
آملی

چو بکوه تا بامیان بریزی خون بد خواران
 بدبختی ناموری شاهان بوز زخم و گداز نوی

^۱ In the original the word مخالفان is repeated after مخالفان.

^۲ In the original نصحاء.

و زندها که بیدار و هشیار باشی و بر تازیگان اعتماد نکنی خاصه بر خراسانیان که در اقالیم جهان بدلیبری و کین خواستن و شب بوی و کمین ساختن بر سر آمده اند *

مثنوی

قَوْمٌ بَلَّوْغُ الْغَلَامِ عِنْدَهُمْ طَعْنٌ نُحُورِ الْكُمَا لَا الْحَلَمِ
أَنْ بَرَقُوا فَالْحَتُوفُ حَامِرَةٌ أَوْ نَطَقُوا فَالْصَّوَابُ وَالْحَكَمِ

و از عهد مهد کیومرث که اولین بادشاه عالم و نخستین فرمان فرمای بنی آدم است تا این دم در هیچ طرفی از اطراف ربع مسکون آن فتنه و شب خون نبوده است که در خراسان مسلم شدن آن دیار بقتل صغار و کدبار و قلع قلعه و حصار است ^۱ - * شعر *

حمید
سیمکش

Fol. 186.

در جهان آن زمان سرافرازی که بکل خصم را براندازی

بعد از آن از بهادران کار دیده و صفدران قوی حال ده تن را برگزید و گفت با فرزندان توی بملک خراسان آسان نه هراسان لشکر کشید و شهرهائی را که بر دخیوه و اموال بود و قلعهائی را که بر جبال فلک راسیات بود و حصارهائی را که در استواری با فلک زنگاری برابری کند و مواضعی را که مواضعی داشته باشد بزخم کرز و کوبال و در بندان ماله و سال و حرب روز بروز و تاخت متعاقب فتح کنید و خلق هر شهر که بر خلاف حکم عالی ما روند و در سلک عبید عقبه درگاه عالی ما مضطرب ^۲ نکردند چون آن شهر فتح شود از بجهت کهواره تا بیر صد ساله را بقتل رسانند و اگر ولایتی با شما ایل شود بدان مغرور و فریفته مشوید طایفه را که دایر و مقنن باشند و در مبارزت و مبارزت روزگار برده و از دایه شمشیر شیر خورده و در سایه تیغ و تیر پرورده شده -

¹ The original vaguely reads حصار دست.

² In the original مضطرب.

خاکانی

* شعر *

سرزانی که بشمشیر بلا انگیزند

بیش آیند کهی کشتن و بس نکویند

بقتل رسانید و باقی مردم رعیت را بگذارید و دران شهر ملکی و باشقایی
از امضا نصب کنید و باید که همه را باتفاق بی فغاق کشش دل بر
کوشش و گشش باشد نه بر خورش و بوشش امراء اعظم عساکر و اکابر
وزراء ممالک زمین خدمت ببوسیدند و ثناء بادشاه جفکیز خان را
بر زبان جاری گردانند و گفتند -

انوری

ای جهان را ایمنی از دولت جفکیز خان
جاودان مضمون بنا را است جفکیز خان
نعمت انصاف عالم را ز عدل عام ایست
کیست آنکو نیست اندر نعمت جفکیز خان
خسروان دل بر فرار ملک آنکاهی نهند
کاروان شاهی آسمان در بیعت جفکیز خان
هفت کشور زیر فرمان کرد و قودت هم سه زد
عسکر کن تا بقیه گردد دولت جفکیز خان
چرخ ز مقام عالی بی شکست در کارها
نفت از خود بی وی از دولت جفکیز خان

بعد از آن بادشاه جفکیز خان بفرمود تا ابواب خرابان دیوهار و آلتی
که در ایام و ایالتی جمع کرده بودند بشمارند و بشمار را بوز و سیم
فروخته حالی گردانید روز دیگر که خسرو فیلی حصار را علم سرزانی سر از
دیوهار مشرق برزد و آتش و دیم خود بر دیوهار بیچاره مینهد شد و آتش

کیتی از خزانه و جعلنا الذبابة معاشاً با نوا و غذا گشتند شاهزاده تولی قال الله تعالی
 Pol. 19a. خان بفرمان بدر با آن لشکر کران - * شعر *

اسدی جو دریای جوشان و جرخ بلند جو رعد خروشان و ابر نرزد
 جو کوهی که یکسر ز آهن بود جو دشتی که بر نیغ و جوشن بود
 در اواسط بیع الاول سده ثمان عشر و ستمایه از حدود طالقان لشکر به
 طرف مرو برد *

ذکر چهارم در خراب کردن شاهزاده تولی خان شهر مرو را و قتل^۱ خلق مرو

راوی چنین تقریر کرد که بحکم سلطان مرحوم جلال الدین محمد
 خوارزم شاه در شهر مرو مجیر الملک حاکم بود و او مردی بود آراسته
 بفضل معروف و ادب مشهور و قدری رفیع و عزیزی منیع و مستظهر مال بسیار
 و دانش بی شمار و موصوف برای رزین و هزم متین و معروف بکمال دانا
 و خلاق مرو بواسطه یافت و تربیتش همه مطیع و منقاد او و در آن وقت
 در مرو نود هزار مرد جنگی در قلم آمده بود چون مجیر الملک از
 آمدن شاهزاده تولی خان خبر یافت کار مبارکت را بساخت و خزینه
 سلطان را بر مردم سباهی قسمت کرد و بعد از سه روز شاهزاده تولی خان
 بر در شهر مرو آمد و شش روز کرد شهر مرو میکشت و از حصانت
 برج و بارو و رفعت شرفانش تعجب می نمود و بادشاهزادگان و امراء
 سباهش میکفت که این شهر بغایت محکم است و دروی مرد سباهی
 بی حد و اندازه نه همانا که به تیسیر فتحی روی نماید و چنین آورده
 اند در کتب که شهر مرو باروی بستی داشت که از شرفات قصور او

¹ In the original قتل.

² R.J. in some places شاه خوارزم.

سنبله فلک بتوانستی جید و زمزمه ملک بتوانستی شفید و بیدامن آن
خندق بعید قبری کشیده که اگر کلنگی بر قعر او زدندی سرازان سوی
کره زمین بیرون کردی روز هفتم - • نظم •

فردوسی

که خورشید تابان ز جرخ بلند

همی خواست افکند رخشان کمند

شهرزاده توانی خان بر هر طرف شهر ده هزار مرد جنگی نصب کردانید
و بفروید تارایات جفکیز خانی علامات او را در مقابل دروازه شهرستان
برافراشتند و لشکر چون دایره بیدامن نقطه نقطه آن شهر در آمدند^۱ و از
خاک و خشاک و تغه اشجانی که دران حوائی و نواحی بود غور
خندق شهر را بیفراشتند جفانگ بیاده و سوار اسان بخی بازه معرفت
مردم سباهی مرو از دروازه بیرون آمدند و آتش حرب را در التهاب
آورد و در یک ساعت قریب هزار تن از سینه شهزاده توانی خان را بقتل
رساند شهزاده توانی خان چون بسالت و بیوز بیوان مشاهده کرد
در نصب و رفت و باز میان سینه بیرون راند و آشاک جفاک کرد • • نظم •

Fol. 19b.

دستی بر خورشید چون بیل است	سید بر سر آورد و بامود دست
بسر آورد شمشیر نرسوز از میان	وزان پس جفون گفت با سواران
که شمس که آید از بزم تیغ	بدان دل دشمنان بیدریغ
گویی که زان بیداد سوش	بخطاک کرد ارد سر و مغوش
نسیم و بزمی بوساش کام	بایوان ز بزم سرافاش انجم
بسی خدیبا پیش کش ساعش	بسر کرد سبایه بفرافش
بافت این و آمد جو دریا بجوش	ز شکر برآمد بویک بر خروش

و بیعی

فوشه جی

1 The conjunction is not very clear. I think what the author means is this: و لشکر سبایه دایره بیدامن آن شهر نقطه نقطه در آمدند.

بیست هزار مرد نامدار از پیاده و سوار بر مریوان حمله کردند
 و بسیاری را بقتل آوردند و بیست و در روز بدین صفت آتش حرب
 و ضرب در التهاب بود و اعلام قتل و قتل در اهتزاز^۱ و دلهای مبارزان در
 اضطراب و رادیها بد دلان در انقلاب و خلقي نامحدود مجروح گشت
 مجیر الملک دانست که هیچند که بخواهد کوشید خصم غالب خواهد
 آمد روز بیست و سیم امام جمال الدین را که از کبار ائمه مرو بود
 و برورده نعمت سلطان مرحوم جلال الدین محمد خوارزم شاه پیش
 شاهزاده تولی خان فرستاد و زینهار خواست و در التماس عفو و اغماض
 تصریح هرجه تمامتر عرضه داشت و گفت مبلغ دو بیست هزار دینار
 و سی هزار خوار غله و صد سر اسب راهوار و صد نفر برده از ترک
 و هندو بلمشکر بادشاه زاده جهان میدهم ما را بجان امان دهد و این
 شهر را خراب نکند و سر ما بندگان ملکی و شکنجه نصب گرداند تا هر
 سال باضعاف آنچه که نواب بادشاهزاده جهانگیر تعیین فرمایند برسانیم
 روز دیگر امام جمال الدین با ده تن از فقها و شیوخ شهر با نعمت بی
 اندازه پیش شاهزاده تولی خان رفت تولی خان او را بنواخت
 و بتشریف خاص اختصاص فرمود و مصاحبان او را خلعت فاخر پوشانید
 روز دیگر امام جمال الدین بشهر در آمد و مجیر الماک و اکبر و مشاهیر
 معمر را گفت که مصلحت در ایل شدنست که شاهزاده تولی خان
 را بر سر عفو و صفح دیدم و ملای زلات و جرایم مجیر الماک با ده تن
 از شهر بیرون رفت بدان امید که شاهزاده تولی خان در باب او عفو
 و اغماض و عاطفت شاهنشاهی مبدول دارد چون بدرگاه شاهزاده
 تولی خان رسید امر او را باز داشتند و گفتند سیصد^۲ هزار دینار جهت

Fol. 20a.

^۱ In the MS. اهتزاز.

صد = سیصد.

بیشکش بادشاه و صد هزار دینار از برلی ما که امراء سباه و کارکذاران درگاهیم
 بر متعولان و معروفان شهر مرو حواله کن تا از خدمت بادشاه و ادب جهان
 تولی خان از برلی تو خط امان بستانیم و بر آنچه گفتند بمانند خود قسم
 غلیظ بر زبان راند مجیر الملک فی الحال چهار صد خواجه معتبر نامدار را
 نسخه کرد تا آن چهار صد هزار دینار را بدهند مغولان آن نام بردگان را
 از شهر بیرون می آوردند و شکنجه عظیم میکردند و نفوذ [و] اموال
 و نفایس می ستاند جزدان مال از ایشان بستاندند که گفتی سر و آخر جت
 الأرض آلهما بظهور بیوست بعد از دو روز که قرب ده هزار آدمی را
 بشکنجه هلاک کردند شاهزاده تولی خان مجیر الملک را مثله
 کرد و ملازمان و صاحبان او را بقتل رسانید و فرمان فرمود که شهر مرو را
 خراب کنند و کل خلق را بکشند سباه کینه خواه بر کفاه او بشهر در آمدند
 و کل خلق را از خاص و عام و کرام و ایام و خواجه و غلام و صبا و عاجز
 و شریف و فضیخ و بخیل و شعیب و عامی و نامی و غافل و غافل و فاضل^۱
 و باطل و حاجی و ناجی و موافق و مخالف و عیبد و مفسد و عابد
 و عائد بصحرا بیرون آوردند و چهار روز میدان را از ایشان جدا کردند و چهل
 تن را از صفاح چون سیاف و حداد و سراج و قواس بچنان امان دادند
 و باقی تمامت خلق را بقتل آوردند و در تواریم چنین مذکور و مستطوره
 است که خروتن را از ستمریان شاهزاده تولی خان دو بیست و ده نفر
 از مردم مرو رسیدند که بقتل می نایست آورد بعد از پنج روز که
 تمامت خلق مرو را بکشند شاهزاده تولی خان از شهر مرو بیفت و تذل
 عزیمت بیوست شهر نیشابور رفت چون دو منزل بیفت در هزار سوار

قال الله
 تعالى

Fol. 206.

^۱ In the original فاضل
 معتمد

^۲ In the original نامی و عامی is repeated after

را نامزد کرد تا باز بشهر مرو روند و کسی را که یابند بقتل رسانند قرب ده هزار آدمی که از جاهها و سوادخها بیرون آمده بودند همه را بکشتند و در تخریب علائی چنین آورده است که سیزده شبانروز کشتگان را شمار کردند بی مجهول و غریب هزار هزار و سیصد هزار و کسری در قلم آمد^۱ حق تعالی ارواح مقدسه ایشان را در فرادیس جان ماری دهان و بکرم عمیم و لطف جسیم خود زلات و جزایات هر یک را معفو گرداند بالغیبی و اله و اصحابه *

هر چند ذکر تواریخ شهر مرو و نیشابور و مواضعی دیگر با ذکر تواریخ شهر هراة نسبتی ندارد اما بنده مولف این کتاب چند کتب در تواریخ احوال خراسان مطالعه کرد در همه مسطور دید که هر یک از مصنفان و مؤلفان در باز نمودن تواریخ شهر خود تطویل تمام و شرح و بسط عظیم بجای آورده بودند و تواریخ شهر هراة را بر مزی بسط داده کرده بده ضعیف بیش از قصص هراة حکایات مرو و نیشابور را که از امیات بلاد خراسان است در قلم آورد تا از باب خرد و اصحاب تمیز بدانند که بدهضعف را در سخن گذاری و تألیف حکایات بخالی نیست خواه که عامه است بدان که حضرت علیا ملک ملک اسلام شهریار انام^۲ فی الایام ظل الله فی الارض القائم بالفضل و الغرض مفاخر زوار یشرب و حرم شاهنشاه دیار عجم خیانت الحق والدین المخصوص بمواهب رب العالمین خاد الله ملکه و سلطانه و اظهر حجته و برهانه فرموده اند که چون بقصه رسی از قصص خراسان چندانک امکان دارد بوجه راستی آن قصه را ببرداز و برینت فصاحت زیب ده *

¹ In R. J., fol. 83^u, the equivalent sentence is:

هزار هزار و سیصد هزار و کسری سوي مردم مجهول و غریب در قلم آمد *

² In the original انام شهریار.

ذکر بنجم در خراب کردن شاهزاده تولی خان شهر نیشابور را و قتل خلق نیشابور

چنین شنویم از راویان فخرخنده رای و چنین خواندم در تاریخ
جهانکشی که چون شاهزاده تولی خان شهر مری را خراب کرد و کل
خلق او را بقتل رساند از غلام بصدوقها و بکردونها سیم و زرو بخرمنها
لطایف بصر و برو بصر و اوها جامهها رنگارنگار و باندها نعمتهای خوشگوار
با جندین غرائب و بدایع که معادن و آبشار این معتبر شده بودند
و نجوم فلک دوازده متفکر پیش پادشاه جندیز خان فرستاد پس روی
بشاهزادگان و امراء سپاه کرد و گفت حکم یرایغ جهانکشی بدر بزرگوار
من است که چون خلق شهر نیشابور تغار جبار را بقتل رسانیده اند
و جندین جسارت عظیم و جرات کوی نموده بخون او بزد که شوم آورده
و در شهر نیشابور زنده نگذارند و دیوار بست او را بست کنند به عا واجب
و از آن است که فرعی بزرگ آن پادشاه نام که بجای آوریم شاهزادگان
و امراء جندوش و عواجب و عشاق سپاه پیر شاهزاده تولی خان افرین
فرارون بخانندند و گفتند که هیچکدام یرایغ پادشاه زنده جهانگیر باشد بمان
و وجب بطاق نامیک از میان نمانیم و بخون عا جبار درین دین دیگر نمانیم
زایی گفت که موجب قاتل تغار جبار آن بود که پیش از آمدن شاهزاده تولی
خان بکاشان پادشاه جندیز خان بعد از مرگ و ستانی و با یاسی شوار سوار

¹ In R. J., fol. 110, تغار جبار. Mni. fol. 178, تغار جبار. R. S., col. V, p. 37, تغار جبار. J. K., تغار جبار. For other readings see Rev.

² Mni., fol. 178, and J. K., l. p. 112 have همه. In J.T. and Rev. چند with several variants. Here in the MS. always همه.

³ J. K., l. p. 112 has ستانی, ستانی, with the variants ستانی, ستانی, but p. 119, ستانی, with the variant ستانی. J.T. in all places ستانی. Rev. ستانی.

بر سبیل مقدمه لشکر بطلب سلطان جلال الدین فرستاد چون بمه بهادر و سقانی از آب آمویہ بگشتند بهر شهری که میرسیدند باسم ماحضری ترغوی طلب میداشتند از هر مکان که طایفه بیش ایشان می آمدند و اندک خدمتی میکرد بداخوشتی از آنجا میکشیدند و از هر بلد^۱ که چیزی بدیشان نمی رسید و باستقبال ایشان بیرون نمی آمدند اگر بران بلد و بقعه قدرت داشتندی تمامت خلق آنجا را بکشند و اگر از فتح آن عاجز و قاصر بودند آن موضع را پس بشت کردند و گفتندی که بهنگام مراجعت کینه خود ازین شهر بخوایم چون بچند فرسنگی شهر نیشابور رسیدند سوازی جند بشهر فرستادند و دران وقت در شهر نیشابور بحکم سلطان جلال الدین شرف الدین امیر مجلس حاکم بود فرستادگان بمه بهادر و سقانی را هیچ نداد و خایب و خایف باز کردند و گفت دعوی بالله که من لشکر کفار را انقیاد نمایم و مالی بدیشان دهم و اگر حرب میکنند اینک با صد هزار مرد مبارز نیشابوری مستعد حروب و غروب کشته ام ازین نوع سخن جند زهر آلود به بمه بهادر و سقانی فرستاد روز دیگر بمه بهادر و سقانی خواستند که از نیشابور بگذرند تغار جار که داماد بادشاه جلنکیز خان بود گفت یک اسروز مقام گذد تا من شهر نیشابور را کرد بیچ کنم و مواشی که درین حوالی بود برانم بمه بهادر و سقانی گفتند که مصلحت ما در وقت است چه کار کلی در بیش داریم و این کار جزویست تغار جار قبول نکرد و با ده هزار سوار از چهار طرف شهر درآمد و اکثر مواشی ایشان را بگرفت نیشابوریان بچنگ بیرون آمدند و آن روز تا نماز دیگر حرب کردند و از طرفین قرب هزار مرد نامدار بقتل بیوست بوقت مراجعت قضا را تیری بر تغار جار آمد و هم بدان زخم بمرد نیشابوریان را بعد از بیچ روز خبر شد که داماد

Fol. 21b.

^۱ In the original بلد.

بادشاه جنگیز خان را کشته اند از آن واقعه مهیب خایف شدند و گفتند که من بعد ما را بر عساکر بادشاه جنگیز خان اعتماد نماند و بهیچ حیلت و تدبیر با ایشان سر بصلح در نتوانیم آورد چه اگر بر ما دست یابند یک تن را زنده نگذارند چون حال برین نهب خواهد بود یاری همه تا جان داریم بکشیم تا هم از زمره غزاة^۱ باشیم و هم از جمله شهدا و در وقت شاهزاده تولی خان چون خبر واقعه مرو بنیشاپور رسیده بود شرف الدین امیر مجلس شب و روز در کار ترقیب مصاف با اعیان و اشراف و صدور و بدور نیشاپور بسر می برد تا آن بزرگوار که شاهزاده تولی خان با سباهی چون مهر و علم بی عدد و چون یک بدن بی پایان و چون ذرات خاک بی حساب^۲ .

نظامی

شماره سوار و بر دل و شوشمند همه با کمین و کمان و کماند
شماره شیر و زور^۳ و همه فیل تن شماره فیل و همه تیغ زن
بنیشاپور رسید و سه هزار جوخ انداز و ع - عنجفیق و عراده و هزار خبک
و چهار هزار فیلان و هزار^۴ و مقصد فقط انداز و با وجود آن همه احتیاج
جدید بنیشاپور دو هزار و پانصد خور و سبک تا خود آوردند بود و چهار شصت
هزار و پنج و بیست و یک هزار و شصت و یک هزار و شصت و یک هزار و شصت
طرف شهر نیشاپور مامور شده بودند .

Fol. 220.

دقیقی

زیر آن تمام بنشیند و نشست رخ روز روشن شب تیره گشت
خوشیید و دایم دایم خم بر آمد و در فاصله گوید
و شمعون سومی در پیامد سبک شد از کوه خورشید تابان سیاه
سبک سیاه سیاه و کسبید چنان شد که کس روی شمعون ندید

^۱ In the MS. غزاة.^۲ In the MS. روز.^۳ In R.A. fol. 117a, مقصد فقط انداز.

شرف الدین امیر مجلس بر هر دروازه دوازده هزار مرد سرافراز تیر انداز تعیین کرده بود هشت روز از جانبین لشکرها باهم در مقاتلت و منازعت بسر بردند و از هر دو طرف خلقی نامحدود بغنا رسید و چند امیر نامدار از امراء سباه شاهزاده تولی خان بقتل پیوست بعد از هشت روز شرف الدین امیر مجلس باتفاق ایمه و جماعه شهر قاضی ممالک خراسان مولانا رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی را پیش شاهزاده تولی خان فرستاد و رعیتی و خراج گذار را التزام نمود شاهزاده تولی خان آن معنی را اجابت نکرد و مولانا رکن الدین مغیثی را اجازت مراجعت نفرمود روز دیگر بعد از صلوٰه جمعه بر حوالی شهر بکشت و سباه کینه خواه را بر حرب حریص گردانید و گفت چنان خواهیم که بفر دولت روز افزون بادشاه جهانگیر جنگیز خان امشب این شهر را گرفته باشید و از خون جیبحون کرده عساکر بیکبار حمله کردند و مجانیق و خرکها پیش بردند و نقاطان قاروهای نطف انداختن گرفتند و از فراز و نشیب نعره دار و کیر و غلغلۀ وای و های برخاست و دران شب دیبچور مبارزان باهم در عمارات و معمرات آمدند بوقت آن که خورشید درفشده تاج رخشنده بر سر نهاد و شهریار فلک خنجر جهان افروز از نیام ظالم برکشید -

امامی

* شعر *

کرد روشن ربع مسکون را سراسر آفتاب

چون که خنجر برکشید از سوی خاور آفتاب

سباه کفار خندق شهر را افباشته بودند و دیوار بارو را قرب هفتاد جای سوراخ کرده و ده هزار مغول نامدار رزم جوی خون خوار بر شرفات بارو برآمده نیشابوریان از برای حفظ فرزندان و داندان خود دست از جنگ باز نمی داشتند و بای از منازعت بس نمی کشید با وجود آنکه لشکر بوسط شهر در آمد بچنان میکوشیدند و جام شهادت نمی نوشید و شرف الدین امیر

مجلس چون شیر خشم آورد و هرزبر آشفته با هزار مرد دلاور کار دیده
 بر سر^۱ چهار سوی شهر با آن ملاعین حرب میکرد و بهر زخم تیغ بیدینی
 را بدرزخ میفرستاد و دمبدم از یمن و یسار و کوجه و بازار می تاخت
 و بانک بر مبارزان و مقتدران نیشابور می زد و ایشان را بر حوب و ضرب
 حریص میکردانید و نیشابوریان نوح و فرج و فرید و زوج با تیغهای مسلول
 و خنجرهای مصقول بر تولی خانیان حمله می آوردند و در هر حمله و هر
 صدمه طایفه را از ایشان بقتل میروساند و این نوح جنگ میکردند تا آخر
 الامر نوح جنگیز خانیان قلاب و جناح نیشابوریان با قلب کربانید
 و رعب آن لشکر که نمونه محشر اکبر بود قدرت و قوت خمسانیان را
 بضعف و رهن بدل کرد روز شنبه بهنگام زوال شهنشاده تولی خان شهر
 نیشابور را بگرفت و لشکر را فرعیان داد تا دست بقتل و کرب برآورند
 خانیان تغار خان را ده هزار سوار در شهر در آمد و هر که را می یافت
 می کشت از بر شنبه تا جشنگاه چهار شنبه کشتی کردند و از جمله خانیان
 نیشابور غیر چهار کمانگر بقیه آورده دیوار را زده نیکداشتند و سگان و کورگن را
 نیز بکشتند و باریکی شهر را بگرفتند و طاق و بواق و صروج^۲ و پرچ را دست
 کردند و منظر و دیار و قصور و حصار نیشابور را با زمین آسمونی کردند
 و قدرت بجا آورد آب در دست و جو مزبور را دادند * شعر *

مرامی

وطن ناشی که از خاکش همه بخش و طرب خیزد
 بیا تا این زمان در بی گمانی این گران بختی
 مانعی را که از نعمات عبادت برز و طاعت بود
 بیا تا این زمان از این برز و طاعت بختی

^۱ In the original جو.

^۲ In the original صروج.

^۳ In the original. I have not been able to identify him.

نه از وی از خدارندان و مخدمان اثر یابی
 نه در وی از عزیزان و خردمندان نشان بینی
 و در تاریخ خراسان چنین آورده است که خلق کشته نیشابور را دوازده
 روز شمار کردند هزار هزار و هفتصد و هفت هزار مرد^۱ بی عورت
 و اطفال در قلم آمد علیهم المغفرة و الرضوان *

ذکر ششم در خراب کردن شاهزاده تولی خان حصار کو و کورینان را

ای جنین تقریر کرد چون شاهزاده تولی خان شهر نیشابور را
 خراب کرد و بخون تغار جار خون چندین هزار مومن و مومنه را بر ریخت
 لشکر بطرف هراة کشید و چون بحدود بادغیس رسید بیش از عرضه
 داشتند که درین نواحی موضع نیست که آن را کو و کورینان خوانند
 حصاری دارد در غایت حصانت و استواری و نهایت تندی و بلندی
 و بی نزدیک سه هزار مرد از بیادگان لشکر جمال الدین شروجه که از
 لشکر کشان سلطان جلال الدین است در آن حصار ساکن شده اند و آنچه
 ساحت حاج حصار داری باشد بمروز ایام و کرور اعوام جمع کرده و جانب
 حزم و تیقظ را قبل الوافعه نگاه داشته و پشت حصار را چون شکم انار از
 اسلحه و مردان سباهی آکنده چون شاهزاده تولی خان صفت آن حصار
 از وادغان آن دیار بشنود تمنی فتح آن در دل او متمکن شد روزی دیگر
 با تمامی لشکر بیای آن حصار آمد حصاری دید بغایت حصین و ارکان او
 بس زکین برجهای او با دجات سموات برابر و خاک ریز با شکوه او صد

^۱ In R. J. fol. 113a, مرد و هفت هزار و چهل و هفت هزار مرد. See also Rav. p. 4035a.

جر البرز کوه و اصول قواعد مهندش در تحت ثری و فروع برج
مشیدش بر هامة ثریا - * شعر *

رَسَا أَمَلُهُ نَعَتْ الثَّرَى وَسَمَاءَهُ إِلَى النَّجْمِ فَرَعٌ لَا يُنَالُ طَوِيلُ
بعد از آن بدر روز بفرمود تا سپاه کینه خواه او از جوانب حصار در آمدند
و در آن حصار شیخی بود بس زاهد و عابد و چهل سال ریاضت کشیده
و از شریعت قدم در سبیل طریقت نهاده و بواسطه جذبات رحمانی
از محل طریقت بمرتبه حقیقت نقل کرده - * شعر *

در شریعت بایزید و در طریقت بوسعید

در حقیقت چون جنید و در کرامت چون حبیب

و او را خواجه کوزیلان^۱ گفتندی بنفس خود با کفر حرب در پیوست
و ساکنان حصار را بر محاربت و عداوت حربی کوفاند و آیات حسدات
درجات غوثه را بر ایشان خواند و مقامات مقام دار السلام شهدا را بسمع
شریک رساند مردم حصار همه بددل متوجه حرب شدند و بر حسب
لَا يَجْمَعُ الْكَافِرُ قَتْلَهُ فِي الْمَكْرِ جُنَّ شَيْرِينَ دُرِّ سِي بَاخْتَلَفُوا وَ تَبَرُّو سَفَكُ دُرِّ
روی دشمن می انداختند برین عنوان هشت شبانه روز از درون و بیرون حرب
و شایستگی بود بود دهم شایسته توانی خان یا تملعی سفاک - * شعر *

بگلهی که خورشید سر بوزنی نام ای شاهی از خاور زنی

بیش رفت و بفرمود تا اعلام خاص او را در مقابل حصار نصب کردند
اشدیان چون اقدام و جلالت شایسته توانی خان را مشاهده کردند * شعر *

بیدار شمشیرها از میان کشیدند و عافند شیر زبان
همه از بی بیم کوشان شدند جو عیغ بهاری خروشان شدند
در یکساعت حصار را بگرفتند و خواجه کوزیلان را با اهلش

حساسی

شاعر

قال النبی
علیه السلام

ریمینی

Pol. 236.

^۱ In the MS. کوزیلان.

خلق آنجا از جوان و پیر تا طفل در شیر را بکشتند و دیوار ها (ی) حصار را فرو کوفتند و سراها را با زمین متساوی کردند *

ذکر هفتم در خراب کردن لشکر شاهزاده تولی خان حصار توی و کوسویه را

چون شاهزاده تولی خان حصار کو و کورینان را فتح کرد و بزخم تیغ جانستان و سنان آتش سان ارواح اشباح مردم آنجا را از عالم سفلی بعالم علوی فرستاد از بادغیس عزیمت هرات کرد و بهنگام سوار شدن رسید که از اینجا تا شهر هرات چند فرسنگ^۱ است و در بیش از مواضع و اماکن جبهه جابهاست گفتند که درین برابر که رایات^۲ همایون بادشاهزاده جهانیان بر افراخته اند حصار توی^۳ پوشنچ است و بعد از وی حصار کوسویه شاهزاده تولی خان دو امیر را که یکی را بکوچ اوقی^۴ خواندندی و دیگری را تربی توقین با ده هزار سوار بگرفتند آن دو حصار نامزد کرد و فرمود که اگر خلق این حصارها ایل شوند ایشان را کوچ کنند و بطرف ساوراء الزهر فرستند و اگر پایلی سر درنیارند بعد از فتح تمامت خلق هم دو حصن را بقتل رسانند بکوچ اوقی^۵ و تربی توقین روز دیگر بپای حصار توی آمدند پنج روز حرب کردند قرب هزار مغول نامدار خنجر کدار بقتل رسید و هزار دیگر مجروح گشت روز ششم بوقت نیمروز حصار را بکوفتند و غیر امیر فتح الدین و امیر محمود که جانور داران سلطان جلال الدین بودند و دو کس دیگر را از اشراف کوسویه

^۱ In the original فرنک.

^۲ In the original رایا.

^۳ In the MS. حصار نو فوسنچ. See Rev. (Trans.) p. 991 and n4.

^۴ Here بکوچ اوقی but later on بکوچ اوقین and also بکوچ بوقی.

^۵ Here اوقین.

که بواسطه مهمی بحصار توی آمده بودند باقی کل خلق حصار توی^۱
را بکشتند و حصار را فرو کوفتند و راوی چنین گفت که هشت هزار کس
را از مردم توی بقتل آوردند و چون از کار حصار توی دل فارغ گرد
روز دیگر بوقت طلوع نیر اعظم بیای حصار کوسویه آمدند رعایای کوسویه
چون اشراف کوسویه را بدیدند ایل شدند بکوچ اوقی^۲ و تویی از ایشان
مال فاخریستانند و همه را بجانب ماوراء النهر فرستادند و دیوار حصار را
با زمین متساوی گردانیدند و بعد از بازده روز با غنیمت ییعد و اسیران
ماه خد سرود بیش شاهزاده توی خان بن جنکیز خان آمدند *

Fol. 24a.

ذکر هشتم در خوابی شهر هوا صانعها الله

عن البلیات بار اول

چنین شنیدم از راویان ستوده صفات و از پیران شهر معموره هوا
عالمها الله عن الآفات که چون شاهزاده توی خان با سبزه گران بمشاور
بشوران رسید ایلچی رفتند نام به هوا فرستاد و وقت ملک و اعد
و قاضی و خطیب و معوقان و مشهوران هوا یاد که پیش رایات شاهین
و موبک میمون و ما بیرون آیند تا از سطح جهان سوز و قهر زهر آسای
ما ستم مانند و شران وقت از حکم سلطان جلال الدین در هوا ملک
نود معوقان آیین رعیت نوازی و دعوت پیش داد و عدل مکنه
و با چون شیر شریه و گاه سخا چون دیدای موج *

سیف

اسفراینی

آند که چون راهی او قدم برداشت جان بستم به عدم برداشت
تبع عدلش چون در میان آمد از میان دعوت ستم برداشت

^۱ In the MS. here توی.

^۲ Here بوقی.

در صف رزم او طراز ظفر نقش از بازوی علم برداشت
 أَبُو الْهَيْجَاءِ فِي الْهَيْجَاءِ لَيْثٌ هَضْرٌ يَقْرُسُ الْأَعْدَاءَ سَيْفُهُ
 رَشِيدٌ
 هُوَ الْمَلِكُ الَّذِي فِي كُلِّ حَالٍ يَكْرُمُ جَارَهُ وَيَعِزُّ ضَيْفَهُ
 وَطَوَّاطٌ

او را ملک شمس الدین محمد جوزجانی گفتند چون خبر وصول شاهزاده
 تولی خان با سپاه بی حد بملک شمس الدین محمد رسید کار حرب را
 بساخت و از جوانب ریات اسلام را برافراشت و بر هر دروازه مرد
 با آوازه تعیین کرد و هر کدزی را بسروبی سپرد و هر مسکنی را بتهمتنی
 داد و در تواریح جنین خواندم که در آن وقت در هوا صد و نود هزار
 مرد سپاهی در قلم آمده بود چون ایلجیان شاهزاده تولی خان به راه
 درآمدند و سخندان شاهزاده تولی را بملک شمس الدین محمد رسانیدند
 ملک شمس الدین بر فور ایشان را بقتل آورد و گفت هرگز آن روز مباد
 که من مستخر و ماسور کفار کردم روز دیگر که خبر قتل ایلجیان بشاهزاده
 تولی خان رسید در غضب رفت و فرمان فرمود که لشکر یکسر از جوانب
 شهر حمله آرند و هراتیک هروی که در دست ایشان گرفتار بودند زنده
 نگذارند سپاه کینه خواره بر کذاه او چون ابر سیاه از اطراف شهر درآمدند
 قل الله تعالی
 ملک شمس الدین محمد جوزجانی بحکم کلام ربانی که حَرِصَ الْمَوْتُ
 مَذِينٌ عَلَى الْقِتَالِ مردان مرد و شجاعان روز نبرد را در معرکه بانواع
 طعن و ضرب حریص میکردانید و بر قتل و قتل آن جماعت بر عداوت رغبت
 می افزود و سگان شهر هوا از برای دفع هوان و ابقاء عرض و حفظ¹ اولاد
 و اموال خود از سر جان عزیز برخاسته بودند و با آن طایفه بد دین مقابله
 می شدند و مقاتلت می کرد و سپاه کفار ساعت بساعت از بیرون

¹ حفظ و In the MS. after.

حمله می آوردند و چون کوه خود را کوه کروه بیش می انداختند
و محاربت و مبارزت می نمود از جانبین جنگ جنان شد که بنداشتی
که رستخیز در کرب و یا فلک گردنده در انت و خیزست و از ارتفاع افواج^۱
امواج ابحار خون گردنکشان رستم و شان جهور نیلوفری جبرخ جذیری
نه درمی ازغوانی - * شعر *

دقیقی

تو گفتی که از خون گردنکشان همی غرق خواهد شدن آسمان
آن روز از طرفین قرب سی هزار کس از دین دار و کفار بدرجات نعیم
و درکات حکیم مقیم شدند و از معتبران و اکابر درگاه شاهزاده توی خان
هزار و هفتصد بهاد نامدار بقتل رسید هفت شانوز بوی نوح از شرد
جانب باهم حرمی کردند که اگر رستم دستان که فایده سام نورمان است
آن حالت با فوج را که از ظهور قیام قیامت خبر میداد مشاهده کردی
در حال گفتی - * شعر *

اسدی

بدینسان زن و کبر نام آوران^۲ دیدم نه بشنیدم از سوزان
اوا شمام که آفتاب جهان تاب لشکر شعاع را در میدان مطاع کشید
از جانبین - * شعر *

نظامی

خروش کوس و بالنگ تلی برخاست زمین چون آسمان از جانی برخاست
بهداران علم بالا کشیدند شایان رخت بر عجز کشیدند
تسک شاهزاده توی خان بدوینها نزدیک رسیدند و بیچاره کربلای کاروان
و خفجه را آیدار برآوردند و بر خاقان شهر حمله کرد لشکر اسلام کوه کوه
مدان و دوستان کان بیرونی می آمدند و با سپاه کفار می آویخت
و عاقبت از آن طریقگی بی روح می شدند و فوجی مجروح باز می کشیدند

Fol. 25a.

^۱ The word 'افواج' is added in a later hand.

^۲ In the original ناموران.

ملک شمس الدین جوزجانی در آن روز بر آفت از غایت بسالت * شعر *
 روحی
 همی کوشید چون شیر و همی غرید چون تندر
 همی جوشید چون بحر و همی کوشید چون گردون

و بهر طرف که حمله می آورد کفار چون رمه از کرک و آهو از شیر از بیش
 زخم شمشیر او میکوبیدند و این معنی را بر زبان جاری داشت * نظم *
 منصری
 با چنین کس که تواند که برابر کردن کر همه فیل دمان یا که غضنفر کردن
 از قضا را زخم کرانی بدر رسید و هم بدان زخم جان بقابض الارواح تسلیم
 کرد چون شاه با جاه بساط بسیط شهر هراة از اسب دولت و رفعت پیاده
 کشت فیلان جنگی چون فرزین رخ بسوی کثر روی آوردند بعضی از
 اکابر و جماعه شهر گفتند که با شاهزاده تولی خان ایل میسریم و قومی
 گفتند که حرب می کنیم اختلاف و دو گروهی در میان خلق هراة ظاهر

و آثار قهر قهار مجید از عالم علیاء إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ بظهور بیوست
 و آفتاب اقبال خطه هراة از برج شرف و کمال بخانه هبوط و وبال
 و درجه زوال تکوین کرد و ساکنان صوامع جبروت نداء الشَّهِداءُ مِنْ جُلَسَاءِ
 الأنبياءِ فِي الْجَنَّةِ بکوش هوش سگان هراة فرو خواندند القصه بنقدیر حنی علیه السلام
 که هرگز نمید و زنده که نیستی نپذیرد شاهزاده تولی خان شهر هراة را
 از هیچ صلح فتح گردانید و فرمود تا تمامت خلق را بچهار بخش کردند
 و هر بخش را بدروازه بیرون بردند و بقتل رساند در هر گامی نیکو نامی
 را سر بردند و در هر قدمی رستمی را بکشتند و در هر جویی دلجوئی
 را کردن زدند و در هر باغی چشم و چراغی را ناجیز کردند و در شیب
 هر بنه خاری کلدانی را بسوخند و در هر جاهی خون صاحب جاهی
 بریختند و بر هر سنگی سرفکي را سر کوفتند - * شعر * مولف

در و دشت از کشته چون بشته بود بهر گام صد نامور کشته بود کتاب

سربى تند از فراز ر نشیب
ز خون کشته بد روی کیتی جوالعل
جه مایه دلبران فرخنده زای
بهر کوشه صد دایر نازنین
بهر کام نام آوری بی روان
ز خون خندق شهر در موج و جوش
فتاده بسان دوال و رکیب
همه مغز سر بود در شیب نعل
که افتاده بودند بی دست و پای
نهاده بخواری جبین بر زمین
فتاده ز زخم عمود کران
همه دشت بر دست و بازوی و دوش

در تاریخ سراج منهاج چنین مذکور و مستطور است که بر هر طرف شهر
ششصد هزار آدمی را بقتل رساندند و قرب صد هزار دختر جهاده ساله
باسیمی گرفت و آن روز تا نماز خفتن کشش کرد بعد از نماز خفتن
شاهزاده تولی خان فرمان فرمود که بیش کسی را بقتل نرسانند از خلق
هوازه شوق قرب درویش هزار باقی مانده بودند اما امیر است که از
بدوان شهر هوازه چون مولانا محمود شیخ الاسلام خواجه نام الدین
جشتی و امیر کبیر محمود بن خلیل^۱ ابن حسام الدین اب حاجب
و خواجه ابوبکر خدیجه شوقه که ایشان گفتند که ما از بدوان خویش
که در وقت شاهزاده تولی خان در هوازه بوده اند چنین سراج داریم
و شاهزاده تولی خان در مقابل دیواره فیروز آباد صف کشیده بود بعد
از وقت روز که که طوفان صد بی حد بقتل پیوست شاهزاده تولی
خان با سوار درویش بیش از آن چون باب خندق رسید بایستاد و خود
از سرب گرفت و گفت ای شریانی بدانید که منم تر شرف صدف دریا
در بخشش جفکین خانی و گداز دیوچه باغ افغان جهان یانی خاقان دهد
و افراسیاب بعل شاهزاده با شش هزار تولی خان بی بادشاه جهان بنده
درجه سجاد جفکین خان -

* شعر *

رشید

وطواط

نظامی

Fol. 28a.

أَنَا مَلِكُ الدِّيَّ فِي كُلِّ خَالٍ صَوَارُمُهُ مَقَاتِيحُ الْبِلَادِ
 منم آنکه نرخواست کار منست برزم اندرون بخت یاز من است
 نهیم همه دشت را خون کند شکوهم همه کوه هامون کند
 جو شمشیر من بر فرزد همی زمین و آسمان را بسوزد همی
 سنان من از ابر خون آورد نهنگان ز دریا برون آورد
 ز سم سمندم بتابد هزبر ز زخم کمندم ببرهیزد ابر
 ز شمشیر من شیر بیجان شود ز کوبال من فیل بیجان شود
 گذر یابد از سَنک بیکان من که باد آفرین برتن و جان من
 اگر میخواهید که همه بجان امان یابید و خرمن حیات اوقات خوش شما
 از جمرات آفات کین کش ما نسوزد و نهاد و بنیاد صحرافات و جبال این
 بلاد از قلع و استیصال محفوظ ماند دست از محاربت باز دارد و بای از
 عبادت بس کشید و روی بسوی طاعت داری و انقیاد آرید و بضعف
 آنچه هر سال از متوجهات این ولایت بعمل سلطان جلال الدین میرسانده
 اید بذواب ما رسانید تا شما را از تربیت شاهنشاهی و مکرمت پادشاهی
 ما برخوردار می موفور حاصل آید و بر آنچه که گفت سوکندهای سخت
 یاد کرد چون خلق شهر هراة از لفظ شاهزاده تولی خان آن بیدمان بشنودند
 همه مایل و راغب صلح گشتند اول امیر عز الدین مقدم هروری که بحکم
 سلطان جلال الدین والی جامه باقان بود با صد جامه باف هر یک با نه
 تا جامه قیمتی بیش شاه زاده تولی خان رفت و بعد از وی تمامت اعیان و
 سروران هراة از شهر بیرون رفتند شاهزاده دوازده هزار تن را که از متعلقان
 سلطان جلال الدین بود بقتل رساند و باقی خلق را بهیچ زحمتی متالم نکرد اند
 و ملک ابو بکر مرجقی را در هراة نصب کردانید و از مقربان درگاه

خود مغولی منگولی نام را بشکنکی نامزد فرمود و بعد از هشت روز
مظفر و منصور با غنیمت بی قیاس مراجعت نمود *

ذکر نهم در خرابی شهر هراة صانها الله عن الآفات بار دوم

ثقات هراة چنین روایت کردند که چون شاهزاده از هراة برنت ملک
ابوبکر مرجقی و منگولی شهنشاه بمقانی تبت و شفت ابواب معدلت
و مروت بر خلق بشنیدند و آئین نیکو نامی و رعیت بروری را بپس
حسن زندگانی خود مجدد گردانید و مردم بادیه هراة بواسطه عفتی
عقیدت و خجستهگی از دست ملک و شهنشاه فارغ البال و آسوده حال
براعت و حمايت و امانت قیام نمودند و بعد از چند کاه اسلحه و سلاح
بفرود بی حساب داشت کردند و گفتند که ما امانت و عدت برادران
در جنگ می آیم تا اگر وقایع و ایات همایون جنگیز خانی بطریق در اختیار
آید و شایان میمون مال عزم حرم خسروانی بپنجالی برآید و
نیمیک جهنمک طایفه ما بزرگی ازین سرحد را مردم بی عد و امانیت
شهرت بر منگولی دیار و امانت بپسندیدیم و جامه خود را که بپوشیدند
شاهزاده چنان بپسندید خانی است در روز حروب و غروب بدل کنیم ملک
ابوبکر و منگولی قول هر دو را استوار میداشتند و بر آنچه میخواستند اعتماد
میکردند ازین امیدیم بپسندید آنکه بچه واسطه شهر هراة را بار دوم خراب کردند
و خلق او را بقتل رساندند زمین معنی ثقات هراة با خلاف است بعضی
چنین میگویند که چون مردم شهر هراة را فوت و هلاکت و نابودی بی

Pol. 266

اندازه حاصل شد باتفاق یکدیگر روزی فرصتی نکاه داشتند و ملک ابو بکر و منگانی را در مسجد جامع بقتل رساندند و در تاریخ سراج منهاج آورده است که سبب خرابی شهر هراة کربت دوم آن بود که چون سلطان جلال الدین لشکر بادشاه جنگیز خان را در حدود پروان میان بامیان و غزنین منبزم گردانید چون آوازه این فتح بخراسان رسید در هر شهر که از دست جنگیز خانیاں ملکی و شحنة و عاملی بود همه را بقتل رسانیدند بدان امید که بیش بادشاه جنگیز خان با سلطان جلال الدین مقابل نتواند شد اما اصح آنست که از خواجه ابوبکر خنبه شنیدم که او گفت که بیش از آن که شاهزاده تولی خان هراة را فتح کرد دو بار سباه بادشاه جنگیز خان حصار کالیونین را محاصره کردند بر فتح آن دست نیافتند چه حصار

کالیونین * نظم * فردوسی

بگذری چنان بودی ای هوشمند که سودی سرش بر سپهر بلند
 دیو آمدی خور بدید از سرش بشب ماه بیدا شدی در برش
 بدیندای دیوار او بر سوار بوقتی بتندی برابر چهار
 چون جیوش جنگیز خانی از فتح آن عاجز آمدند باز کشتند بعد از فتح
 هراة بچند روز خبر بمحاصر کالیونین رسید که هر دیان سلاح از درع و رماح
 می سازند و میگویند که هر چه کاه که ما را بجز یک شهری یا حصار نامزد
 گرداند -

بجوشیم بر سانت زنده بپسل بجوشیم مازند دریای نیل * شعر * نظامی

رؤس و اکبر و وجوه و مفاخر کالیونین باهم گفتند که تدارک این کار چیست
 هراینه که چون عذار بهار و جبره روز فیروز نوروز ظاهر شود و تقاش ربیع
 صد هزار بیکر بدیع در باغ و راغ چون شمع و چراغ بقلم حکمت و رقم صنعت
 بنکارد -

* شعر *

مولف
کتاب

بر آنم که جورن بشکند کل بباغ درخشفده گردد جمن جون جراف
 دهان کل از خنده زین شود سر زلف سفید بر از جین شود
 جهان باز گردد جو باغ ارم هوا مشک افشان شود صبحدم
 ز رخشانی جهر زینه طشت پر^۱ از لاله گردد همه کوه و دشت
 جهان همچو مینو شود دلربای بکیرد سحر مرغ در نای نای
 سبی سر و قاص یسنان شود جمن پر ز وایلی مستان شود
 لب جوی دلجوی گردد ز سر جو بابل بفالند کبک و ندو
 عساکر اطراف خراسان و جیوش اکناف ترکستان بپای این حصار جمع
 خواهند شد و تکی مرد سبانی شهر هراة بمعانیت ایشان خواهند آمد
 همه بین اندیشه متفق و برین رای مجتمع شدند که طایفه را از عیاران
 کریم^۲ ازین دژ^۳ نامزد باید کرد تا باسم تجارت بشهر هراة در آیند و فرصتی
 نکاه دایند و ملک ابو بکر و مذککلی را بقتل رسانند تا جانیان خان
 را بر هیوان اعتماد نمایند و همچنین که ما با ایشان حرب میکنیم و بهیم
 نوع سر بصلح و اذیتان در نمی آوریم هیوان نیز متعذر باشند بعد از آن
 از گاردینگان صف شکن هشتاد تن را اختیار کردند و صاحب دژی را
 که در مجاریت و مردانگی آیتی بود بر سر ایشان بهتر گردانید و نخست
 مقتوی نوشتند ملک^۴ ابو بکر و مذککلی که ما بزدگان بادشاهیم میخواستیم
 که بوی بزدگی آوریم امیدواریم که بخندمت شاهزاده نوکی خان احوال
 ما بزدگی عرضه دایند و خط امان بجهت ما بستانند تا چون کلاه

^۱ Here and also in line 7 below in the original بر for پر.

^۲ In K. J. fol. 257a. هردان کونیر.

^۳ In the original دژ.

^۴ In the original شک instead of ملک.

* شعر *

شاعر

عشاق ترا بهسانه بس باشد مستان ترا ترازه بس باشد
بر آوردند و از چشم و خدم ملک ابوبکر و منگقای هرکس را که یافتند
بقتل رساندند و ملک مبارز الدین سبزواری^۱ را که از حصار فیروز کوه
به راه آمده بود بملکی نصب کردند و رئیس ولایت را به خواجه فخر الدین
عبد الرحمن عفرانی^۲ که مرد جلد و مبارز کار دیده بود مقرر گردانیدند
و همه یک عزم دل بر زخم فهد و زاری جفین گفت که چون خبر بقتل
سیدین ملک ابوبکر و منگقای بسمع پادشاه جفکیز خان رساندند در غضب
رفت و از سر تقدی گفت *

(بعنی)

کرم زندگانی بود روز جفت به نام بدخواه زب و کزند
بدیم به کفچه دل بد سگال گر اید رنگ باشد همه نور زال
روز دیگر ایلچیکدای^۳ قویین را با هشتاد هزار مرد جفکی از سی فیستکی
خرفین به راه نامید کرد و گفت خلع نشسته باز زنده شده اند درین
نوبت بود که مردم را سر از بدن جدا کنند و ساقهای هولا را بکل
بزال سافید ایلچیکدای به حکم پادشاه جفکیز خان در شوال سنه ثمان
هجری و ستمانی بود خلع شد مرد آمد و فرمود که سیه باید که در
دری و سمانه که کار باز و دخت بوزار کنزب داشتند و از موافقی که در
حکم جفکیز خانگی بود مرد و ساق نیک طایید پادشاه بوزاری از حدود

Fol. 28a.

^۱ So here and in R. J. vol. 2584. Tab. Nāgier, p. 357. *عفرانی* with variants *سبزواری* and *سبزواری* but Ray, p. 1018. *Sabzavari*.

^۲ In the original *عفرانی* R. J. tab. Nāgier, p. 359. *عفرانی* with footnote *عفرانی* but Ray, (p. 1018), in agreement with Siyā-at, p. 25. prefers *•Dirāfi* (Hebrew).

^۳ So here and in R. J. 6. For other readings see J. T. (p. 12); J. R. (Index); Ray. (Index), etc.

خراسان و نواحی جبال ترکستان و شبورغان^۱ تا افغانستان قرب بنجاء
 هزار مرد از بیاده و سوار به راه آمدند و در شهر ملک مبارز الدین و خواجه
 نکر الدین و دیگر اعیان و اکابر مستعد حرب شدند و با هم عهد و میثاق
 بستند که بعلیه سبب از اسباب کسی از ارباب و اصحاب و تنی از شیخ
 و شاب خلاف ننمایند و بر موجب اَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ کَافَّةً تا جان دارد با صوم
 ملائین و فرقه بی دین بکوشند و چون کربت اول دورنگی و بی سنگی
 ظاهر نکند ایلجیکدای نویدین بعد از یکماه دروازه را بر امرای سباه بخش
 کرد و بر هر جانب شهر سی هزار مرد بفرستاد و حکم فرمود که هر که در
 جنگ و آهنگ فتنه و کاهلی و قصور و بد دلی پیدا کرداند بزخم تیغ جهان
 بروی چون شب دیگور کردند و آنک در محاربت مبادرت نماید و در
 معنی اَلْأَقْدَامُ قَتْلٌ تا مل نکند و بیدش از صوت و فوت صیت صوت
 * شعر *

قال الله
 تعالى

مثل

ما ییم که کر سر برود غم نخوریم بی خون عدو ز آب یکدم نخوریم
 بکوشش شوش بشمکشان رساند بشریف خاص ما مخصوص گردد و بصفت
 پیشوانی موصوف شود چون کار سباه بدین احکام و مواعید مقرر گشت
 روز دیگر ایلجیکدای با جندان سباه کینه خوا -
 * شعر *

موبد

نسفی

همه دلاور و دزم آزمای و خون آشام
 همه مبارز و نیزه گذار و تیر انداز
 همه جو رستم و چون سام کین کش و جنگی
 همه جو کیو و جو کودرز پر^۲ دل و جان باز

از چهار طرف شهر جنگ در پیوست و مبارزان هر اة قدم ثبات بنمودند

^۱ In Nuz. (Index) *Shubūrghān*. Other readings given in Rav. (Index) are *Shiwārghān*, *Shiwarkān* and *Shafūrghān*.
^۲ Here بر for ر.

و بر امید درک درجاست و سعادت و نایل میراث و حسنات و معجز خطیبات
و سیات از دروازه با نیزه‌ها بیرون آمدند و جمله حمله کردند و بیکبار با
چندین هزار کافر ملعون در آویخت و از هر دو طرف نایره حرب در زبانه
زدن آمد و دریایی ضرب در جوش و مولجی چنانک خنجرها بر خنجرها
راه یافت و نیزه‌ها از سینها گذر کرد و بالاها از کوبالها کوفته شد و بزرها از
خون معقد کره‌ها بدید شد و جوشنها در بدنها بجوش آمد و خود از سر مرد
بر کین بزخم عمود آهنین جرن نان کارسی از هم درو ریخت - [شعر]

Fol. 28b

مورین
تسفی

زبان تشنه افروز گام همچون فعل در آتش
بزیر خود مغز سوده همچون سرمه در هاون
زمین در نالاش و جنبش ز زخم کرز کوه آسا
فلک در تابش و رخسارش ز عکس تیغ شیر آوزن
همی جوشید خون از حلقه تذک زده بیرون
بر آن کوفه که آب ناز بالائی به پرورن
همه شیب و همه بالا بر اسب و خنجر و زولفن
همه داشت و همه صحرای بر از دست و سر و گردن
یکی چون بهمن و قارن^۱ دگر چون رستم دستار
یکی چون شمس و چون گرگین دگر چون کیو و چون بیژن
یکی در گشتن میدان دگر در گشتن میدان
یکی در آه^۲ و در افغان دگر در نالد و شیون
جهان در و رطه شایل زمان در موقف حدیث
قضا در سعی خونی بزوی اجل در کار جان پریدن

^۱ In the original بر زرها, which, I think, is a mistake for بر زرها or بر زرها.

^۲ In the original قارون.

^۳ In the original در راه.

ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین عبد الرحمن مصطفی صفت
 و مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ بر میخواندند و علی وار بلوغ الآمال
 فَبِئْسَ الْاَهْوَالِ را در پیش نظر میداشتند و با اعالمی مبارزت میکرد
 و رؤس متجذده و اعظم سباه را دل میداد و مبارزان و صفدران را کنوز
 جواهر و نخوت اثواب می بخشید و سروران لشکر و بر دلان نامور هر دم
 از سر قهر جام زهر در کام دشمنان و حلق کافران میریختند - * شعر *
 يَصِيدُونَ الْفَوَارِسَ كُلَّ يَوْمٍ كَمَا تَنْصِيدُ الاسدُ النَّقَّادِ
 و از اطافیر^۱ بلا و خطره و مخالف عدا و شرهیچ اندیشه نمیکردند و در چنین
 حالت سخت و وقت مغزج چون سمندر از آتش و سندان از تیر و بحر
 از قطره و شمس از ذره و فیل از بشه از آن کفار نیز خشم جنگجوی تند
 خوی باک نمی داشتند و از رخسیدن شمشیرهای بران و لمعان زوبینهایی
 در افشان نور چشمه خویشید را بوشاندند و از بیرون سباه کینه خواه
 ایلیجیکدای نویین بزخم سذک منجنیق سر دُکَّتِ الارض دُکَا دُکَا ظاهر
 میکند اندند و از تعاقب تیر انداختن و ناوک زدن شرفات بروج بارو را
 نایستان سی ساختند و از تواتر آتش نبط که چون تقاطر باران میریخت
 از یمین و یسار شهر دُرکات شاهویه و نیران جحیم را بظهور می آورد تا شب
 بر این گونه حرب بی دریغ و زخم تیغ بود هر دو فریق بدین طریق که بذکر
 بیوست شش ماه و هفده روز باهم در مبارزت و مقارعت بودند و هیچ
 یک بر دیگری مظفر و فیروز و منصور و به روز نمیشد در ماه هشتم در شهر
 سنه تسع عشر و ستمایه ایلیجیکدای حربهای عظیم کرد چنانک در هر جنگ
 قرب پنجاهزار تن از عسکر او بقتل رسید و خرک بسیار آنجا که بر خراغ

قال الله
 تعالى
 ومن
 كلام امير
 المؤمنين
 علي رضي
 الله عنه -
 ابو العلا

قال الله
 تعالى

Fol 29a.

است بنهادند و دیوار باره را سوراخها کردند باره دیوار از باره بمقدار پنجاه
 کز جدا شد و بر آن خرکها آمد و چهار صد مغول نامدار در زیر آن دیوار ماندند
 چنانکه یک کس جان بیرون نتوانست برد بعد ازین حالت سه روز
 در شهر دو کوهی پیدا شد و مردم بواسطه آنک ذخیره نداشتند و روز
 بروز مدد ایلجیکدای بیش میشد مایل صلح گشتند روز آدینه در ماه جمادی
 الاول از قضای ربانی و تقدیر یزدانی ایلجیکدای نوین لعین از جانب
 برج خاک بر سر که خلعش بغلای برج خاکستر میخوانند شهر هراة را
 بمقت و بفرمود تا خلقش را از زن و مرد بقتل رسانند بحکم ایلجیکدای
 نوین لعین لشکری جویمای خون از درون و بیرون روان کردند و خلق
 را از جوان و پیر و صغیر و کبیر بقتل رسانید و هیچ سبی را بر تن و بدنی
 را با سر نکشاشتند و تمامیت بندها و سوارهای شهر را فرو گرفتند و خندق
 را بیداشتند و شرفات و ابراج و بنا را خراب کردند هفت روز جا
 بگشتن و سوختن و کندن و خون ریختن بکار دیگر قیام نمودند "القصة"
 بدقیقسان شهر هراة از آفات زمان و عاهات دوران بنوان گشت و افزون از
 هزار هزار و شصت هزار و کسی از خلق هراة شهید شدند حق تعالی
 بکرم و معفرت و رحمت خود ابراج شهدای شهر هراة را در جفای تجوی
 "مِنْ تَحْتِ الْأَمْثَارِ خَدَّيْنِ فِيمَا ذَلِكِ الْفُورِ الْعَظِيمِ دَر مَقَامِ فِی مَعْدِنِ مَدْقِ
 مَدَقِ صَالِکِ عَقْدِ اسودت و عظیم داداد و جادهای خاکسار مشرکان بدین
 برکنان را فِی ذَا جَهَنَّمَ خَدَّيْنِ فِيمَا ذَلِكِ الْفُورِ الْعَظِيمِ دَر مَقَامِ فِی مَعْدِنِ مَدَقِ
 سَلْسَلَةِ دَر مَعْدِنِ دَر مَعْدِنِ مَدَقِ دَر مَقَامِ فِی مَعْدِنِ مَدَقِ دَر مَقَامِ فِی مَعْدِنِ مَدَقِ

¹ B. J. A. 259¹ has 82, but added in a later hand

² In the original نمودند.

ذکر دهم در حکایت خطیب جغرتان و عیاران

شهر هراة

فول. 296. جنین شنودم از راویان هراة که چون ایلجیکدای نویدین لعین خطه باک هراة را که از مشایخ کبار و اخبار اخیار و علماء اسلام و کرمای انام و عقلاء ایام چون بغداد آباد بود و چون کعبه معظم مکرم برافداخت و زمینی را که خاک عنبر آکین او با مشک تبتي مقابلی میکرد از خون جندین هزار مسلمان باک دین آغشته کردانید و نزهتگاهی را که ریاحین بساتین او برکشن روشن فردوس اعلی و کواکب ثواقب^۱ کنبد خضرا طعنه میزد چون خارستان و صحرای کهستان کرد و دارالملکی را که زنده فیلان توانا و نینکان دریا و شیر و اژدها در کوه و هامون او کدر^۲ نتوانستی کرد بنهاله و جایگاه کرک و روباه ساخت *

معزی

جایی که بود آن دستان با دستان در بوستان
شد کرک و روبه را مکان شد جغد و کرکس را وطن
برجای بطل و جام می کوران نبادستند بی
بر جای بانک و جنک نمی آواز زاف است و زغن
ابر است بر جای قمر سنکست بر جای کهر
زهر است بر جای شکر خارست بر جای سمن

بعد از هشت روز لشکر بطرف گالیونین^۳ برد و از غنایم و اسیران هراة آنچه که لایق بادشاه جنکیز خان بود با جندین هزار دختران ماله عدار که بعضی رخسار با حسناء و کواعب آترایا برابری میکرد بفرستاد چون بقصبه اوبه

قال الله
تعالی

^۱ In the original ثواقب.

^۲ In the original کدر.

^۳ In R. J., fol. 280a, حصار نرتو، گالیونین.

رسید دو هزار سوار باز گردانید و گفت بشهر هراة^۱ روید و از کویختگان
و متواریان کسی را که بیایید بقتل رسانید آن سواران بهراة آمدند و دو روز
در شهر مقام کردند و قرب دو هزار آدمی دیگر را بقتل آوردند و روز سیم
مراجعت نمودند و ارباب چنین گوید که در آن روزها قتل و نهب مولانا
شرف الدین خطیب جغتای و فخر حداد و امیل معدل و شهاب کریم
و خواجه سوز و رشید برجی^۲ و شمس دباچ و حمزة^۳ نوشنجی و مجید
عصار و عماد مالانی و محمود سابق و زین الدین خنبه^۴ و علمشاه بریانی
و امیران سوز^۵ و داؤد نجیب و حسام الدین نظیره^۶ این شانزده تن
در کله کوه کمری را که ممر مزیع و گذری صعب داشت مغر و مقر خود
ساخته بودند و تیمه فقر و الی الله در جید رجا انداخته بعد از آن که در
شهر هراة از مسلمان آثار و از کافران ثبات فماند از کله کوه شرف الدین
خطیب جغتای و آن جماعت که ذکر ایشان بتقریر پیوست - * شعر *

همه با ناله و زاری همه با چشم برافرم همه با خاطر نمکین همه با سینه برغم
در شهر آمدند در هر قدمی صغی دیدند کشته و در هر خانه جانده
یافتند مرده - * شعر *

قال الله
تعالی

جمال

Fol. 30a.

هر قدم از کشته کشته بشتاد شیب در خیابانی فتاده کشته
موج خون بر اوج نه کربین شده قصر و ضلع سر بسر شاهون شده
بعضی را برادران در خاک و خون شاطیده و کربش را از آب بیجان
و بیجان شده و طایفه را فرزندان بقتل رسیده و زعمرا را احد بدست گرفتار

^۱ In the original بشهره.

^۲ The word رشید alter رشید is omitted in R. J. (fol. 200b).

^۳ In R. J. حمزة.

^۴ In R. J. خنبه.

^۵ In R. J. سوز.

^۶ In R. J. نظره.

اسیر کشته بیست روز جز بناله وزاری بکار دیگر قیام نمودند و هر زمان

از سر درد و سوز گفتند - * شعر *

لوحه
من
الشعرا

يَا حَسْرَتِي مِنْ فِرَاقِ قَوْمٍ كَانُوا هُمْ الْكُفُوفُ وَالْخَصُونُ
وَالْمَرْزُوقُ وَالْأَسَدُ وَالرَّوَالِي وَالْأَمْنُ وَالْخَفْضُ وَالسُّكُونُ

بعد از بیست روز در بیرون شهر بر طرف شرقی در جوار درب خوش

حمام شرف الزمان را مسکن خود ساختند و چون چهل تن شدند بشهر

آمدند و در مسجد جامع در کف دست سلطان مغفور غیاث الحق والدین روح

الله روحه و زاد فی القردوس فتوحه ساکن شدند و سر تسلیم و رضا بر خط

قضای ربانی نهاد و بشیون وزاری و خون جگر روزگار میکرد چون ازین

حالت دو ماه و نیم بگذشت روزی باتفاق در فرار و قرار خود بر موجب

حدیث صحیح رسول علیه السلام که لَنْ يَهْلِكَ اِمْرٌ بَعْدَ مَشُورَةٍ بتدبیر قال النبی

و تفکر مشغول گشتند بعضی گفتند که ثبات ما در هراکه بر امید نجات علیه السلام

از عین آفات و محض بلیات است چه درین ولایت نه مردم است نه

کندم نمی خورش و بوشش کوشش و جوشش ما باندک روزگاری فتور

و قصور بدید و یمکن که از عساکر جنکیز خانی طایفه بدین طرف حرکت

کنند و چون ما را ببایند بجان امان ندهند امروز که راهها [می] امن و فرصت

حاصل است که القصة تمر مر السحاب بر موجب تساهلوا تصحروا اغتموا¹ قال النبی

علیه السلام

عزیمت سفر مصمم گردانیم و بیش از آن که زحمتی بما لاحق شود ازین

شهر برویم و ترک محبت زاد و بود خود گیریم - * شعر *

مباش مرتحن زاد و بود خود ز خسی² مثل

اسیر خانه عطلت مشو ز بی هوسی شاعر

Fol. 30b.

¹ Also quoted in R. J., fol. 261a. In the original اغتموا for تغتموا.

² In the original خوز حسلی.

که در سرای غریبی و در زمین کسان
 بدید آید از مرد ناکسی و کسی
 که بی رفیق و حریفی نمائی از عالم
 بهر مکان که روی و بهر زمین که رسی
 تَلَقَّي بِكُلِّ بِلَادٍ إِنِّ هَلَلْتُ بِهَا
 أَهْلًا بِهَلِّلْ وَ جِئْرَانَا بِجِئْرَانِ

عنوک
 صاف

قومی گفتند که این اندیشه صواب نیست جهت آنکه خراسان خرابست
 و از اینجا تا مازندران کسی را امکان سکونت و مجال توطن نیست
 السَّعْرُ قِطْعَةٌ مِنَ السَّعْرِ حَدِيثٌ صَحِيحٌ لست خاصه در اقلیمی که نیمی
 از جای شیران و کرکان است و باقی خراب و ویران مصلحت در آن
 است که بر موجب سکینوا و لا تغفروا^۱ باهم درین شهر آرام گیریم و بهرجه
 که شرف الدین خطیب که بدانش و بیفش اعلیٰ ارباب است
 و بکیاست و فراست نکیس اصحاب فرماید و بر آن اقدام نماید بکدل
 باشیم شرف الدین خطیب و یاران را این رای بسفیدده افتاد از برای
 نظمیدن خاطر و تسکین دلهایم عهدی کردند محکم برین گونه - « شعر »

قال النبی
 علیه السلام
 قال النبی
 علیه السلام

بیزدان که دادار دارند دوست بداور که صورت فکارنده دوست
 بدانی که گردان سپهر آفرید در صورت^۲ مالا و مهر آفرید
 به بیغامهر و اسمان و سریش بجان و دل و رای و تدبیر و هوش
 کیوان و برجیس و بهرام (و) خور^۳ تاسهید و تیر و بدور و قمر
 قطب جیل و سماک و شهاب بباد و بشارک و باتش باب

ان
 حسام

^۱ Also quoted in R. J., fol. 201^a.

^۲ In the original صوری.

^۳ In the original خور.

بِاللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ و بدان خدائی که عالم
السرّوالخفیات است و بدان جباری که و اوفوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ كَلَامَ قَالَ اللَّهُ
حق و فرمان مطلق اوست و بدان قهاری که بطش او شدید است و قهر تعالی
او مهلك هر جبار عنید - * شعر * ظهور

بدان خدای که ذرات آسمان و زمین
همی کنند بباکی ذات او اقرار
بدان کریم که کر حصر نعمتش طلبی
شمار آن نتوان کرد تا بروز شمار
بدان حکیم که آراست باغ فطرت را^۱
بخس [و] قامت جون سرو و روی جون کلزار
بمبدعی که در اجزای خاک تعبیه کرد
دل خدای شناس و زبان شکر گزار
بدان لطیف که جون باد خاکساری را
کند مبشر امداد لطف در اشجار^۲
بدان زلال هیبت که در شبانکه عمر
کند زمستی غفلت نفوس را هشیار
بدان منادی عزّت که در سحرکه حشر
کند ز خواب عدم کاینات را بیدار

Fol. 31a.

که باهم خلاف نکنیم و آنچه از او امر و نواهی شرف الدین خطیب فرماید
برویم و از شین [و] مین و قبح خلاف و عیب نقض ایمان و نقص نکست

^۱ The O. P. Lib. copy of Zahir's Diwân (MS. No. 38), fol. 20b, has که بصانعی
بیدار است باغ فطرت را.

^۲ In the original اشجار.

میثاق و پیمان احتراز و اجتناب واجب شمریم و در حفظ این عهد

* شعر *

و رعایت این قسم تا جان باشد بکشیم *

اسدی

که پیمان شکستن گناهیست زشت نه نام نکستی امید بهشت

گرفتار بودن بهر دو سرای نه ایست روی و نه آنست رای

چون برین منزل میان ایشان عهد موکد بظهور پیوست شرف الدین

خطیب گفت که ای اصحاب مصلحت کار ما آنست که بیش از آنکه

نوشته ما سبزی شود بهر طرف مرد جند عیار بیشه که از شیر بیشه اندیشه

نداشته باشد بوند و از طعام و اغنام چیزی بدست آرند عیاران جمله بر

بانی خاستند و بعد از اداء خدمت و نشر محمدمدت گفتند -

* شعر *

ظهور

سر افراصل عالم جهان علم و هنر

توئی که نیست ترا در جهان عدیل و نظیر

بهر مهم که خمیر تو خلوتی سازد

درون بوده نکهتجد مدبر تقدیر

بهر مقام که قدرت بصدر بشتیغند

و آتانه نیاید کدر سیهو اثر

أَيُّ مَنْ يَكُنُ الْقَضَائِلُ ثَبَتَ

و يَا مَنْ يَكُنُ الْقَضَائِلُ نَافِرُ

بَيِّنَاتُ بَيِّنَاتِ الْإِثَالِ مَا فَاحَ كَوَكَبُ

و عَشَّاتُ حَمِيدِ الْإِثَالِ مَا فَاحَ طَائِرُ

و رشید

وطواط

روز دیگر فخر افکند با ده تن از عیاران بجانب قهستان رفت و رشید

برجی بجانب غور و امیل معدل بطرف گایوبین و شرف الدین خطیب

با بیست تن در مسجد جامع ساکن شد و هر روز که دافها را باک میکردند

و از آن دانه حاصل میکرد و قوتی میساخت و بعضی از راویان چنین
میگویند که در اول شرف الدین خطیب و اصحاب او به لکوم مردم و کلاب
روزگار میکردند و از مولانا مرحوم خواجه ناصر المله و الدین جشتی
طیب الله رمسه چنین شنودم که او گفت از حدرد بلخ تا حد دامغان
یکسال بیوسته خلق گوشت آدمی و سگ و گربه می خوردند چه چنگیز
خانیاں جمله انبارها را سوخته بودند و نیز چنین تقریر کرد که سبب توبه
شیخ بزرگوار مغفور سالک راه ربانی خواجه غلوه قدس الله روحه در آن سال
بود و خواجه غلوه را احمد بن محمد قواس^۱ گفتندی او با هفت تن در کوه
بایهائی غور و تولک بسر می برد و هر روز یک تن از ایشان بطلب قوت بیرون
رفت و آنچه بدست او آمدی از آدمی و خر و سگ و شغال و مرش و طیور
زنده و مرده بسر وقت یاران آوردی چهار ماه برین نسق که بذکر بیوست بسر
بردند روزی نوبت خواجه غلوه بود از بیش یاران بیرون آمد چون جند
فرسنگ رفت ناگاه در میان راه بیری را دید که بر خوری نشسته بود و بطرف
اسفزار میرفت خواجه غلوه بتعجیل تمام روی بسوی آن بپر آورد چون بدو
رسید شمشیر از میان بر کشید و بغضب هرچه تمامتر بانک بر آن بپزد^۲
و گفت ازین دراز گوش فرود آی و الا بدین تیغ آبدار آتش کردار سرت
را از بدن بیاندازم بپر گفت ای بهلوان ازین دراز گوش لاشه چه خواهی
کرد خواجه غلوه گفت که ماده تغیم^۳ و امروز سه روز است که هیچ
نخورده ایم دراز گوش را طعام خود خواهیم ساخت بپر گفت که ای
بهلوان مگر حدیث رسول علیه السلام که می فرماید **أَلَا إِنَّ لِكُومَ الْكُومِ**
الْأَهْلِيَّةَ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ بتو نرسیده است و یا خود شنیده و بدان

قال النبی
تلکھ السلام

^۱ In R. J., fol. 262a, احمد بن محمد بن قواس.

^۲ In R. J. ۱۵. شمشیر کشیده بر پیر بزد. ^۳ R. J. تغیم.

من کلام
الفقهاء

عمل نمیکنی خواجه غلوه گفت بلی رسیده است اما بر موجب
الضرورات تبيح المحظورات بناگام بدین کار شروع کرده‌ام بپیر دست
در آستین کرد و بدره زر سرخ بیرون آورد و خواجه غلوه را گفت که ای
بهلوان این بدره زر را از من قبول کن و دست ازین دراز کوش لاغر بپیر
لاشه بدار خواجه غلوه گفت ای پیر مرا ازین بدره هیچ نکشاید چه کرسنه
را خوردنی باید نه زر و کوهر بپیر گفت که ای بهلوان از برای رضای حق
تعالی را که بر پیری و ضعیفی من ببخشی و این دراز کوش را از
من مستان و بقول صادق رسول صبری صلوات الله علیه که میفرماید
اَلْبِرُّ مَعَ اَكْبَرِكُمْ و جانی دیگر میفرماید علیه السلام اَلشَّيْءُ نِي قَوْمِهِ
كَالَّذِي فِي اُمْتِهِ عمل کن - * شاعر *

قال النبي
عليه السلام

قال النبي
عليه السلام

Fol. 32a.

کرامی دار پیران کهن را که در پیری بدانی این سخن را^۱
خواجه غلوه گفت ای پیر حدیث صحیح ایس مینا من ام یوقر الکبیر
یاد دارم و بر معنی ما اکرم شاب شیخا یسنه الا قبض الله له تذ سنه
من یکرمه و اوقم^۲ اما ضرورتست و اینست که گفته اند - * مصرع *

قال النبي
عليه السلام

در شروع کارهای ضروری بود روا

بپیر مضطرب و بیجاده کشت بار دیگر بتلطف و تعطف روی بجانب خواجه
غلوه کرد و گفت ای بهلوان از سخط حق تعالی بدین و برین پیر ضعیف
ضعیف حیف مکن خواجه غلوه در غضب رفت و آهنگ آن کرد که
بپیر را از پشت دراز کوش بیدارد چون دست دراز کرد و بلی پیر را
بگرفت شائقی در سر او فدا کرد که ای بدره دلیلی مکن و خاطر آن

¹ This verse is also quoted in H. J. fol. 262.

² In the MS. واقم.

³ In the original شعر.

بیرضعیف را میازار خواجۀ غلوه نعرۀ بزد و بلی پیر را ببوسید و گفت ای
 بدر عزیز خاطر مبارک با من خوش کن که ابلیس لعین مرا در دام تلبیس
 خود گرفتار کرده بود اما بحمد الله تعالی که جذبۀ از جذبات عالم روحانی
 مرا از دام آن بدنام رجیم خلاص داد بعد از آن خواجۀ غلوه را کار بالا
 گرفت و از زمرد اولیا و اصفیا گشت و در مقامات او چنین خواندم
 که دوازده هزار جني مطیع و منقاد او شدند القصه در آن وقت در هراة
 و مضافات او بدین نوع زندگانی می کردند یکسال برین گونه که ذکر رفت
 عیاران در شهر هراة بسر بردند سال دوم شرار ناز قحط بجرم جرخ اثیر
 رسید و سحاب بی اب جون مادر بی شفقت شیر از اطفال زمین باز
 گرفت و از بی مشاطگی نم هوا و دم صبا نوعروسان جمن و گلشن در
 حجاب حجرات غیب بلی بند ماندند و سپاهیان نشو و نما از بی آبی
 فیل بانان^۱ ابر غرنده و تیغ کشان برق رخشندۀ مستور و بی نور شدند -
 فَأَمَّاكَ الدُّنْيَا فَلَا الْتَرَبُّ مَعْشَبٌ وَلَا الْعُودُ مَخْضَرٌ وَلَا الْقَطَرُ نَازِلٌ
 و جیاد جوع از نهاد ساکنان بلاد خراسان فریاد ربَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً
 مِنَ السَّمَاءِ بر آورد و کار عسرت بجائی انجامید که کس نام گندم نمیشنود
 مگر در قصۀ آدم و زوی جو نمی دید الا در ترازوی صرافان و از غایت
 کرسندگی مردم فرزند دلبند خود را جون جگر بند کوسفند می خورد
 شرف الدین خطیب عیاران را گفت که بیدش از آنکه حملات صلابت
 مجاعت بر قوای بدنیه ما قادر شوند و جگر کوشکان ما فریاد الْجُوعُ
 مَهَاكُ النَّفْسِ بر آرند بطرفی حرکت کنیم و از جو و گندم که سبب
 معیشت مردم است قدری بدست آریم روز دیگر عیاران چهار فرقه شدند

رشید
وطواط

Pol. 32b.

من کلام
العرب

¹ In the original فیل بتان.

زیمعی

* شعر *

ز هر گونه آرای شیر ژیل
همی رفت بالا تر از آسمان
بهر گام گفتی یکی اهرمن
کمین کرده از بهر خون ریختن
بشهر اندرون از نشیب و فراز
همه کرک بود و کوزن و کراز

Fol. 33a.

ذکر یازدهم در حکایت قنقلیان^۱ و قتل ایشان در مسجد جامع هراة

چنین شنویم از راویان معتبر با خبر و از ناقلان با دها و ذکا که چون
بحکم یرلیغ جنکیز خان جورمانغون از آب آمویه عبیره^۲ کرد و در اماکن
و مساکن خراسان و عراق بلاد و قلاع و حصوفی را که از قلع و استیصال
و قتل و نهب لشکر شاهزاده تولی خان ایمن مانده بود اکثر را بمراعات
و تلافی مستخر کرد و باقی را بحرب و ضرب و قهر و قسر و در بندان و زخم
احجار مجانیق مستاصل و مقهور گردانید در آن وقت از لشکر سلطان
جلال الدین طایفه که ایشان را قنقلیان گفتندی قرب ده هزار تن در جبال
طوس و فیسابور مانده بودند و بر سر ایشان بحکم سلطان جلال الدین
دو تن را یکی قراجه نام و دیگری یغان سنقور^۳ حکم امارت و ریاست بود

^۱ R. J., fol. 264, has قیقلیان and also قیقلیان. The original, in agreement with J. K. and Rav. (Index, p. 57), قنقلیان.

^۲ In the original عبیره.

^۳ R. J. یغان سنقور and also یغان سنقور. In the original here سنقور, but later on, in agreement with J. K. Pt. ii, p. 219, and J. T. p. 37, یغان سنقور. Rav. 1116*, Tughān-i Sunqar (طغان سنقر)

و این هر دو نام برده با آن ده هزار مرد قنقلی در راهها ایلجیان شاهزادگان
جنگیر خانی را میگردانند و بقتل می آرند و چون جورماغون بکار
محاصره قلاع و بقاع مشغول بود بدفع قزاقه و یغان سقور قیام نمی
توانست نمود و قنقلیان دلیر تر میشدند امیر جغتور^۱ نام بمدد جورماغون
آمده بود جورماغون او را بطلب قنقلیان فرستاد سه کورت جغتور لشکر کشید
و بر قنقلیان ظفر نیامت چه قنقلیان در جایگاههای استوار و بذاهای استوار
و محکم قرار گرفته بود و قرار بقتال^۲ جدال برده بعد از چند ماه خبر نمود و
تغلب قنقلیان و مشوشی اهل خراسان و ظهیر فتن رفود و اوباش ببادشاه
قآن بزرگ رسید در غضب رفت بعد از چند گاه که با وزرا و ارباب تدابیر
مشورت کرد فرمان فرمود که از امراء نامدار جنگی یکی را قاصد کندانید
تا بروی و قنقلیان را متفرق گرداند امرا و وزرا طاهر^۳ بهادر را که در حدود
بادغیس بود تعیین کردند که بروی و قزاقه و یغان سقور را کردن بسته بدرگاه
بادشاه فرستد و در دیار خراسان از گروه طغیان و طایفه دربان دیار نکذارد
و آب بر منال و مسکن خراسانیان بگذد چنانکه از آن اثر و طایل نماند
طاهر بهادر حکم قآن .

Fol. 33b.

نوکی

با سباهی همه جو [ن] شیروانی سرکش و تند
با گروهی همه چون فیل دهن بر دل و هست
از بادغیس برنشست چون بدود سرخس رسید خبر یافت که قزاقه
و یغان سقور بگریختند و سبب هزیمت ایشان آن بود که با جغتور

^۱ R. J. fol. 204b. امیر جغتور. In the original here جغتور, but later on, in agreement with J. K. جغتور. Rav. (Index) Jai Timur (جغتور).

^۲ In the original قتال which, I think, is a mistake for قتال.

^۳ In the original always (see also fol. 364). in agreement with R. J. fol. 169a, 264b, etc. طاهر بهادر. Rav. J. T. and J. K. طاهر بهادر.

^۴ In the original کردن.

امیری کلبات^۱ نام از خوارزم آمده بود چون جنتمور سه نوبت بطلب قنقلیان لشکر کشید و ایشان را بدست نتوانست آورد کلبات را با ده هزار مرد بحرب ایشان فرستاد کلبات چون شیر آشفته و فیل مست روی بسوی قنقلیان آورد در حدود سبزوار با قراجه و یغان سنقور مقابل شد بعد از آن که سه روز حرب کرد و دو هزار مرد از سپاه او بقتل رسید بر قنقلیان ظفر یافت قراجه بطرف سجستان رفت و یغان سنقور بطرف قهستان و سه هزار تن از لشکریان ایشان بنگاه شهر هراة آوردند کلبات چهار هزار سوار متعاقب ایشان بفرستاد چون شهر هراة رسیدند قنقلیان بمسجد جامع در آمدند و عیاران پیش از آمدن قنقلیان بهراة بازاب^۲ رفته بودند آن چهار هزار سوار کلباتی سه روز جنگ کردند و بسیاری از ایشان بقتل رسید تا بر قنقلیان ظفر یافتند و همه را در مسجد جامع هراة بکشتند و روز دیگر مظفر و کامیاب با غنیمت بی حساب و اسیران چون ماه و آفتاب مراجعت نمود القصه از شهر سنه تسع عشر و ستمایه^۳ تا شهر سنه اربع و ثلثین و ستمایه شهر هراة خراب بود جفانک درین بانزده سال غیر عیار جند که کاهی در هراة بودند و کاهی در کوه بابیما هیچ آفریده دیگر نبود بعد ازین بعون الله الممنون و بمن تربیت ملک ملوک خراسان سلطان الکاج و الزادین ظل الله فی الارضین غیاث الحق و الدین خلد الله ملکه سال توارین را بر ترتیب در قلم آرم و آنچه از توارین ملوک و امرائی که بهراة رسیده اند و در هراة بوده بنویسم انشاء الله تعالی *

¹ In the MS. here کلبات, but later on, in agreement with R. J. fol. 264b, کلبات; J. K. ii, pp. 220-224, etc., کلبات. Rav. (Index), Kalbād.

² R. J. fol. 265 "بازاب شافلان"

³ R. J. fol. 265a omits the word عشر and reads و ستمایه.

ذکر دوازدهم در مشورت بادشاه قآن با امرا

جهت عمارت شهر هراة

چون شهر سده اربع و ثلاثین و ستمایه در آمد ثقات و روات چنین گفتند که درین سال بتقدیر ملک بی عزل و قادر بی عجز و مانع بی علل و حاکم بی وزیر و مشیر و حیّ بی موت و متکلم بی حرف و صوت و وهاب بی غرض و عوض و قهار بی فتور و قصور * * شعر *

Fol. 34a

مولف
کتاب

خدای عز و جل کردگار باینده
که قادر است و قدیم و رحیم [و] بخشنده
بزرگ بار خدائی که آفرید بصفع
ز زمین و دوز زمین و سبزه کردنده
و یست خالق بی مثل و ماهمه مخلوق
و یست مالک برحق و ماهمه بنده
ز خولای قسمت او هیچ تن نشد محروم
ز جن و انس و ز وحش و ز طیر و ز پرده
شمار سال اگر شکر نعمتش گویی
ز حق ندان باشی هنوز شرمند
فرستاد از بی حیاء سرده باران
ز آبر و برق درختان و زعد غرنده

خطه هراة عاتقها الله عن الآفات و العلیات اندک عمارتی پذیرفت
و واسطه آن بود که بادشاه اقدایی که او را قآن بزرگ خوانند بادشاهی بود
عادل و باذل و مسلمانان را بغایت دوست داشتی و اگر کافر بی سوهی
را برینچانییدی او را بزندی و مصداق کردی و در باب عفتیست و رعایت او

در حق اهل اسلام کتابها ساخته اند یک حکایت از آن کتب بنده مولف این کتاب یاد داشت درین ذکر درج کرد تا خداوندان ملک و خدیوان عالم را تنبیهی بود و بدانند که بادشاهان بی دین در باب اهل اسلام بجه صفت مشفق و متلطف بوده اند و نعمت خود بزیروستان رسانده *

حکایت جنین خوانده ام در کتابی که موسوم است باخلاق خانی
که از ابنای جنکیز خان هیچ کدام جنان مسلمان دوست نبود که بادشاه اکتای که او را قآن بزرگ می خوانند و هیچ یک مسلمانان را جنان دشمن نداشتی که جغتای و دشمنی او در حق اهل اسلام تا غایتی بود که هرکس که خبر بدر برمی که امروز فالان مسلمان را بجهت کناهی بقتل رساندند یک بالش زر بدو بخشیدمی چون بادشاهی بر اکتای مقرر کشت ابواب معدلت و تربیت بر خلاق بکشاد و بانوار انصاف و انتصاف اطراف بحر و بر را آرایش داد و بمکاسن کمال عدل و بذل اقطار شرق و غرب را جمال بخشید و از طیب هوای فراخ و رفاهیت روضه خاطرهای رعایا را معطر گرداند و از نفکات نسیم امن و امان کلشن جانها و بندگان خدای عز و جل را معذبر کرد *

Fol. 34b.

* شعر *

هادر

ز عدل فتنه شکارش زمانه ایمن شد

ز خلق ناله کشایش جهان معطر گشت

فرمان فرمود که در هیچ بلاد از بلد ترکستان^۱ و در هیچ خطه از خطه خراسان مسلمانان را از عمارت مساجد و مدارس و رباطات و ابنیه خیر منع نکنند و بر مقتضی **لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ** هرکس بر دین خود رود و اهل اسلام را حرمت دارند و قریب صد هزار دینار زر سرخ و دو هزار تا

قال الله
تعالی¹ ترکستان In the original

جامه نرد مشایخ و علماء دین فرستاد شاه زاده جغتای ازین معنی
 بغایت در رنج شد مقربان درگاه خود را طلب داشت و گفت بدانید که
 برادریم اکثری مسلمانان را درست میدارد و برخلاف مذهب و سیرت پدر
 و اخوان و اقارب خود می رود اگر بدین نسق مسلمانان را نیکو خواهد
 داشت و در استمالت ایشان اجتهاد خواهد نمود باندک روزگاری مسلمانان
 غالب شوند و ملک از دست ما بیرون رود اکثرن چه مصلحت می
 بینید و تدبیر این کار چیست امراء لشکر و وجوه سباه او یکسر زمین
 خدمت بلب عزت مقبل داده زین یکشادند و گفتند * شعر *

مؤلف
 کتاب

ایا بزرگ خدیو می که آسمان سر قدر
 بر آستان تو از بهر احتشام آرد
 رعیت هیبت عدل تو دور از آن سان شد
 که باز خنط امین از بهر حماس آرد
 روز عید و غنا سبز خنک کردن را
 نهیب قدر تو در زمین و در اسکام آرد
 سمد رخس و شست گاه سیر در یکدم
 مام عود افشاق ز بهر کام آرد
 کینین شجاع سباهت بزور سربنجه
 ز کام شیر و دهان نهنگ کام آرد
 خیال نوک اسنان تو بر تن اعدا
 هزار جستم خونین ز هر مشام آرد
 ز بهر لشکر منصور تو قضا جو قدر
 ز عرش و هفت فلک خورک و خیام آرد

بعد ازان عرضه داشتند که مصلحت در آنست که برادر را در خلوت
نصبحت کنی باشد که سخن تو بشنود و ترک محبت تازیگان گیرد
شاهزاده جغتای نماز شامی پیش بادشاه اکتای آمد و از سر خشم تمام
و غلظت هرچه عظیم تر روی بسوی اکتای کرد و گفت ای برادر * شعر *
همه کارت از یکدگر ابتر است ^۱ ترا شهریاری چه اندر خور است

Fol. 35a.

این چه محبت است که با تازیگان پیش گرفته و خلاف مواظ و مذاهب
بدر بزرگ کرده سخن من بنده بشنو و تازیگان را سر کوفته دار و در اظهار
و اشتها رونق دین ایشان مکوش بادشاه اکتای در جواب هیچ نگفت
و بدان تندی و خشونت شاهزاده جغتای متغیر نشد شاهزاده جغتای
برنجید و از پیش برادر بیرون آمد و گفت مسلمانان برادر مرا بجادویی
و فریب بکل از مذهب بدر بزرگ ما بگردانده اند چند ماه در قهر
و غصه روزگار گذراند تا روزی بیرو را که چند سال در خدمت جنکیز خان
بسر برده بود طلب داشت و در خلوت او را گفت که ای پیر عزیز و ای
یادگار بدر بزرگوار مبلغ بغج هزار ^۲ دینار بتو میدهم بدین شرط که فردا پیش
برادرم اکتای روی و بکویی که دوش بادشاه جنکیز خان را در خواب
دیدم مرا گفت که بسم اکتای را بکوی که تازیگان باز بدی می اندیشند
و در خاطر دارند که خروج کنند و ملک از تو بستانند می باید که
باطراف و اکناف جهان لشکر فرستی تا بار دیگر تازیگان را بقتل رسانند
و مساجد و مدارس و رباطات و قنطرات ایشان را خراب گردانند تا
بادشاهی در خاندان فرزندان تو بماند و الا زود باشد که تازیگان غوغا کنند
و ملک از دست تو بیرون رود پیر گفت فرمان برم و این کار را جنان بپردازم
که دلخواه دوستان و جانگاه دشمنان بادشاه زاده عالم باشد پیر [را] بر

^۱ In the original از یکدیگر بتر است.^۲ R. J. fol. 28a پنجاه هزار.

قال النبي ﷺ يوم ابن بني آدم ويشب معه الثقلين العرص علي المال والعرص
عليه السلام في العمر جذبات حرص در نبود روز ديگر *

* شعر *

چون بر فراخت خسرو سياركان علم

در خاك بست كشت سراپردۀ ظلم

بيريش پادشاه اكنائي آمد اكنائي او را باعزاز هرچه تمامتر بنواخت
و بردست راست شاهزادگان بفشاند و گفت اي يادگار بدر بزرگ ما بچه
حاجت قدم رانجه كرده پير نخست پادشاه اكنائي را بستود و از داد
و عدل و بدل و كرم او بسياري بر زبان راند و گفت *

* شعر *

ايدا شهي كه بهنگاه كين رسول اجل

ز خنجر تو برد روز نامه آجال

سبحو جذبري از خدمت تو جويد نام

سعود مستيري از سيرت تو كيـرد فال

بروز حوب معجوف كني ز يك فوسفك

بتير در زره تفك حلقه نقطه خال

مكر كه در ازل اي شلا حكم رزق و اجل

نكيس و تيغ ترا داده ايزد متعال

Fol. 35b

بعد از آن عرضه داشت كه حكم يوليغ پادشاه جهانكبير جنكيز خان آورده ام
اگر اجابت باشد بسمع اشرف پادشاه جهان و سام اكنائي در حال از تخت
نمود آمد و پير را گفت بر تخت برآي و حكم يوليغ پيرسان بدر مزور مدبر
بر تخت برآمد اول پادشاه جنكيز خان را بستود بعد از آن گفت اي
شاهزاده جهان اكنائي خان بدان كه *

* شعر *

دوش در وقت آنكه ظل زمين كرد بر موكب شعاع كمين

بادشاه جهانگیر جنکیز خان را در واقعه دیدم مرا گفت که سلام من باکتابی
 رسان و بکوی که در ممالک تو تازی یک بسیار شد می باید که بفروشی تا
 عساکری که در فرمان تو افتد یکبار دیگر در جهان گشش کند و دانشمندان
 و علویان و ارباب دین محمدی را بکل بقتل رسانند تا ملک بر تو و بر
 فرزندان تو قرار گیرد و از خاندان و دودمان تو نقل نکند بادشاه اکتای از
 رفوز کمال کیاست دانست که آن پیر دروغ میگوید و جغتای این نیرنگ
 برانگیخته پیر را گفت فرمان برم و هرچه بدر بزرگوار من فرموده باشد بران
 موجب بتقدیم رسانم اکنون ای پیر عزیز روز بجز مهمان ما باش شاهزادگان
 و امراء جیوش جمع شوند بعد از آن بکار قتل و قتل تازیگان برداریم پیر را در
 جوار تختگاه خود وثاقي تعیین فرمود چون از اطراف و اکناف ممالک
 بادشاه اکتای شاهزادگان و نوئیان سپاه و ملوک بلاد جمع گشتند بادشاه
 اکتای پیر را طلب داشت و گفت حکم یرلیغ بدر بزرگ من باسمع حضار
 و نظر رسان پیر بر نهج اول بر تخت اکتای برآمد و همان سخن که پیش
 گفته بود بگفت بادشاه زادگان و امراء و وزرا [و] وجوه سپاه و رؤس درگاه
 بیکبار سجود کردند و گفتند که همچنان که حکم اعلی بادشاه جنکیز خان
 در وقت حیات بر سر ما بندهگان نافذ بوده است هنگام ممات نیز نافذ است
 بادشاه اکتای روی بسوی شاهزادگان و اعیان عساکر کرد و گفت این پیر
 حکم یرلیغ بدر بزرگ من رسانید چه مصلحت می بینید شاهزادگان
 و امراء سپاه زبان ثنا و مدح او بکشادند و گفتند *

* شعر *

مجدد

همکر

ایا شهی که کف کار زر بخش^۱ (sic.)

کمند در سر کردن کامران^۲ انداخت

¹ Hamgar's Diwān (O. P. L. MS. No. 90, fol. 13^b) has

کافی تو for کافی او, In Bâharî Lib. MS. fol. 84^b. زهی شهی که کف کامگار کافی تو

² Diwān ib. کار دان

توکی که قصه شمشیر و حرب^۱ و مردی تو
 حدیث رستم دستان ز داستان انداخت
 حکایت تو چنان شد بکرد هفت اقلیم
 که از جریده^۲ شه نامه هفت خوان انداخت
 در آن مصاف که تیغ تو میزبانی کرد
 سباع را^۳ بدر نوبت ز کشته خوان انداخت
 در آن مقام که قدر تو صدر شد کردن
 بصد شفاعت خود را در آستان انداخت
 بعهد عدل تو مه بر فلک بکوشه چشم
 نظر نیارد بر کوشه^۴ کتان انداخت
 شد از فزول حوادث جو آسمان ایمن
 بران دیاره که حفظ^۵ تو سایبان انداخت
 بآب چشمه حیوان بهشت دامن عمر
 هر آنک بر در تو خاک بر دهان انداخت

شهرجه پادشاه جهان و شاهنشاه زمان فرماید بندگان بران موجب بروند
 پادشاه اکتای گفت که این بیه میگوید که من چنین خوابی دیده‌ام در
 حضور شما با او گفت و شنودی بکنم اگر این خواب او راست بود بر
 موجب حکم یرلیغ بدر بزرگ خود بروم و الا که دروغ باشد این بیه طماع
 کذاب را مالشی بدهم چنانک عبرت جهانیان بود شاهزادگان گفتند
 مصلحت درین است که صدق و کذب این خواب بتحقیق بیوند چه

^۱ O. P. L. Diwān تو زخم مردی تو.

^۲ Diwān ib. که بلغ را.

^۳ Diwān ib. و شت.

^۴ Diwān ib. زمین.

^۵ Diwān ib. آمان.

خرابی عالم و خون چندین هزار آدمی متعلق این خواست بعد از آن
 بادشاه اکتای روی بجانب بیر آورد و گفت ای بیر عزیز تو مغولی میدانی
 یا تورکی یا هر دو بیر گفت ای بادشاه جهان من تورکی میدانم نه مغولی
 بادشاه اکتای از امرا پرسید که بدر بزرگ من زبان مغولی میدانست
 و تورکی نه بعد از آن بیر را گفت که چون بدر من مغولی میدانست
 و تورکی نه و تو تورکی میدانی و مغولی نه پس بکدام زبان با بدر بزرگ
 من سخن گفتی وجه دانستی که او چه گفت و چه فرمود بیر در جواب
 هیچ نگفت و از خجالت سر در پیش افکند بادشاه اکتای و شاهزادگان
 و تمامت امراء لشکر و ملوک اقالیم را معلوم گشت که بیر دروغ میگوید
 بادشاه اکتای حکم کرد که این بیر برتریز بی عقل خراس را بقتل
 رسانید تا هیچ آفریده من بعد از بیر و جوان در حضرت سلاطین و ملوک
 روزگار دروغ نگوید شاهزاده جغتای از برادر^۱ در خواست کرد و گفت که
 این بیر را که یادگار بدر بزرگ ماست و سالها در خدمت او بسر برده بمن
 بخش و از سر گناه او در گذر و قلم عفو بر جریده خطا او کش بادشاه
 اکتای بیر را برادر بخشید و این حکایت میان خلق تاریخی شد
 و خواجه رشید الدوله در تاریخ نامه که موسوم است بتاریخ غزافی^۲ آورده
 است که بادشاه جنگیز خان در عهد دولت خود حکم کرده بود
 که اگر کسی برهنه در آب رود او را بقتل رسانند روزی جغتای
 و اکتای با هم شکار سوار شده بودند چون بدیعی رسیدند بادشاه اکتای
 شخصی را دید که برهنه در آب رفته بود و سر می شست یکی را از وزرا
 پیش خواند و گفت بزودی نزد آن تازی یک رو که در حوض آبست
 و یک بالش زر بدو ده تا در آب اندازد و او را بکوی که چون از تو برسند

Fol. 36b.

^۱ In the original بدر.^۲ In the original غزائنی.

که چرا برهنه در آب رفته بکوی که یک بالش زر در آب انداخته ام بدان
 واسطه در آب رفته ام در اثنای این حالت نظر جغتای بر آن شخص
 افتاد گفت بروید و آن تازیک را که برهنه در آب رفته است بیارید تا بقتل
 رسانم که دل من از غصه تازیکن خون شد آن شخص را در حال همچنان
 پیش شاه زاده جغتای آوردند بانگ بروی زد و گفت ای تازیک بی
 عقل تو بکدام دلیلی برهنه در آب رفته و از حکم پریغ بدر برزک من نمرود
 نموده آن شخص گفت که ای شاهزاده عالم یک بالش زر از آستین من
 در آب افتاده است بدان سبب در آب رفته ام شاهزاده جغتای گفت
 دیو بخ میگوئی خود بنفسه با سوار جند بر کنار حوض آمد و دو تن را از
 نزدیکان درگاه خود گفت برهنه شوید و در حوض آب روید و بالش زر
 این تازیک را بطایید بعد از ساعتی آن دو تن بالش زر را از آب بر آوردند
 شاهزاده جغتای از آن حالت منفعل شد چه میخواست که آن شخص
 را بقتل رساند بعد از ساعتی آن شخص را بکذاشت و متروک خاطر
 و مقبوض پیش برادر زوت این بادشاه که صفت عدل و تربیت او در باب
 اهل اسلام شنودی درین سال مذکور بهر دیاری که از معموری آثاری
 نداشت و بهر شهری که بروی شهری رفته بود امیری و سوزی بفرستاد تا
 آن بلاد خراب را بحال عمارت باز آورند و آن دیار ویران را آبادان گردانند چون
 بتعیین کار عمارت شهر هراة رسید شاهزادگان جهان و امراء تومان و اعظم
 سپاه و اکابر درگاه را گفت که چنین می شنوم از سیاهان جهان بیمی
 و از وعاغان سخن آرای که در اقالم آفاق اقلیم خراسان طاقست و بانفاق
 شهر هراة در ممالک خراسان بهتر از ملک عراق چه هولای روح افزای
 او چون مقام فضاء باغ ارم عبیر افتادست و آب عذب خوشکوار او حیات
 بخش چشمه حیوان *

* نظم *

باعبدال هوا خوشترست بسیاری
 ز بلخ و مرو [و] نساپور روستای هری
 جو جرم مهر و قمر روشنست و تابنده
 فضای جنت جاوید از صفای هری
 نسیم خوش نفس بوستان خلد برین
 معطر ست بهر صبح از هوای هری
 فزون ز رستم و صد همجو بیزن و کیوست
 بزور وزهره کمین مد یک قبای هری
 ز روی مرتبه و بخت نخت می جویند
 شهنشان اقالیم از کدای هری
 وظیفه کشته شباروز در صوامع قدس
 مقدسان سموات را دعای هری
 میخوانم که طایفه بفرستم تا شهر هراة را بحال آبادانی باز آرند چه
 مصلحت می بینید امراء عظام و وزراء کرام چون بر مرام و مطلب
 بادشاه^۱ واقف شدند بعضی از نوپینان عساکر و قومی از کزینان امجاد
 گفتند که ای شهیار ممالک داد گستری و ای شهسوار میادین عدل بروی
 و ای فروغ^۲ اروغ جنگیز خانی و ای جمال جلال جهانبانی و ای ممد
 قواعد فرمانروائی و ای مهشید میانی کشور کشائی - * شعر *

شهبانی

ای بفرمانت بهر کشور نشسته بادشاه
 وی ز دیوانت بهر مرزی رسیده مرزبان
 جز تو در مشرق ز شاهان نایبان خویش را
 ملک ترکستان که داد و کشور هندوستان
 جز تو در مغرب مصاف صد هزاران تیغ زن
 بی سباه و بی چشم برهم که زد نو یک زمان
 نیستی خورشید و داری جرخ را زیر قدم
 نیستی جمشید و داری باد را در زیر ران

¹ In the original با بادشاه.

² In the original فروغ, but فروغ is more appropriate.

چار کشور در زخ و زندان شود بر هشت تن
 کر ز درگاهست سوی^۱ ایشان شود یک بهلوان
 روم بر رهبان و قیصر شام بر شاه و امیر
 هند بر جیبال و رای و ترک بر فغفور و خلی
 قصه‌آء هفت خوان خوانند و در هر هفته هست^۲
 از عجایبها ترا کاری فزون از هفتخوان

اگرچه خطه هراة را هولی معتدلتست و شمال خوش نسیم و آب چون زلال
 و خاک مشک آمیز و زمین غنیر آکین و صحراء دلکشای و هامون مخضر
 و جبال راسیات و قلاع سربولک و حصون متین و مزارات متبرکه اما بواسطه
 آنک بغایش محکم است و باریش مشید و بروجش بلند و شرفش رفیع
 و خاک برش تند و خندش زرف و مدخلش منیع و مخرجش معب سگان
 او کسی را تمیین نمیکند و احکام حکام نمیشنوند و از خاتمت امور نمی
 اندیشند و هر روز دم خلاف می زنند و هر هفته دعوی مصاف میکنند
 با وجود آنکه شاهزاده تولی خان در حرب اول اکثر خلق هراة را بجان امان
 داد چون از هراة مراجعت نمود بیک هفته ملک ابوبکر و ملکهای شعبه
 را که نصب کیدگان شاهزاده تولی خان بودند بقتل آوردند و باز یاشی
 و یاشی شد و یونان را آزموده ایم و معاندت و مبارزت ایشانرا در وقت و غا
 و هنگام هیچجا مشاهده کرده [و مصداق]^۳ « مصراع »

Fol. 37b.

شاعر

من حرب المجرب حالت به الدامة

¹ In the original شوی.

² In the original indistinctly written هلست.

³ The original is vague here. Something like بمصداق or بحکم before the proverb, is necessary.

کار می باید بست و ترک عمارت شهر هراة کرد تا نباید که بعلت
جمعیت خلق آن شهر فتنه و ضرری حادث گردد که سالهای بیکران
با لشکرهای کران قلع مواد آن فتنه و دفع آن مضرت دست ندهد
قومی دیگر از امرا و وزرا که مشیران عدل و از نواب و حجاب که
سفیران عقل بودند گفتند که بادشاه عادل بخشنده و شاهنشاه باذل
بخشاینده را بتواتر اقبالات و ترادف کمالات در دولت موید و رفعت
موید بقاء مخلص باد

* فردوسی *

فردوسی

جهان تا جهان در نکیس تو باد
سبزه برین زیر زین تو باد
تازیک را چه زهره و یارا و توانائی آن بود که در عهد دولت و عصر
عظمت چون تو بادشاهی که

شاعر

* شعر^۱ *

نماید از کرز و تیغ تو مکر بر روی رایتها
عقاب فادیده دل هزبری ناشکسته تن
دم تخلف و تصلف زند و دعوی اقدام و انتقام کند هنوز صفحات محیاء
غیرا^۲ از خون تازیگان کلکون است و رماح خطی خسروانی و سیوف
شندی جنگیز خانی مخضوب لعل فام و از سلاطین و ملوک جبارانی
که خون ریز و فتنه انگیز بودند و قهارانی که کردن کش و لشکر کش
و دعوی

شاعر

* شعر *

أَنَا لَمْ تَحْزُرْ بِالْأَسْيَافِ مُصَلَّةً
مَمَالِكَ الرُّومِ وَالْأَتْرَاقِ عَنْ كَذِبِ

Fol. 38a

می کردند از میان برخاسته اند و از صحرای وجود بکتم عدم رفته -

¹ The verse is also quoted in the R. J. (fol. 292a).

² In the original غیرا.

* شعر *

صاحب

وجود خصم تو معدوم شد جنائک از

کسی بروز قیامت اثر نخواهد دید

هارون
الرشید

بر موجب اَلْمَلِكُ قَائِمٌ بِالْعَدْلِ وَ الْعِمَارَةُ مَصْلَحَتٌ دَرِ آنست که
 جماعتی بروند و در شهر هراة متوطن شوند و در عمارت و زراعت
 آن ولایت طاقت و استطاعت مبدول دارند تا باندک روزگاری
 هراة آبادان گردد و چون عساکر فیروز جنگ بادشاه جنگیز خان که
 چون ذرات و قطرات و انفس قیاس و حد ندارد در بادغیس که
 در مشارق و مغارب کیتی بآب و هوا و خصب نعمت و وسعت مکان
 و شمال جان بروز و اشجار مثمره بی نظیر است درآیند ورود و صدور
 ایشان بهراة نزدیک بود و از روی بیع و شرا و معامله و سودا و طلب
 قوت و نعل آسوده حال و کم زحمت باشند بادشاه اکتای را این تدبیر
 موافق ضمیر آمد فرمود که از رعایا و اساری آن ولایت کدام طایفه را
 فامرد گردانیم امرا عرضه داشتند که از جامه بافان هراة هزار خانه وار
 مردم در بیش بالغ ساکنند ایشان را بفروستیم امیر عز الدین مقدم هروی
 را که در کفایت و ریاست مهارت تمام داشت و بصارت عظیم بیش
 بادشاه اکتای آوردند و گفتند که این آن کس است که بیش از فتح
 هراة بار اول بدو روز با دو پوست جامه باف هر یک باده تا جامه قیمتی
 از هراة بیرون آمد و از شاهزاده توی خان امان خواست از آن گاه باز
 بهارخان شاهزاده توی خان در بیش بالغ است او را تعیین کنیم
 و امارت ولایت هراة بدو مفوض گردانیم بادشاه اکتای فرمود که امیر
 عز الدین مقدم با صد بنده وار مردم هروی بشهر هراة بود و بدعاه دولت
 فهار و عمارت آن دیار قیام نمایند و خلعتی که از اطراف و انخاب خراسان

و عراق و ماوراء النهر بهرگاه آیدند در استمالت ایشان سعی بلیغ بجای
 آمد و بر کسی عذف و تعدی نکند تا بواسطه معدلت ما آن شهر معمور
 گردد و بعمارت او خاطر عاطر ما مسرور گردد و بعضی از راویان چنین میگویند
 که سبب فرستادن بادشاه اکتای خلق را بشهرهراة آنست که خاتونی^۱
 بود از خواتین بادشاه چنگیز خان نام او قتلغ الشی^۲ بس با آئین
 و معظمه روزی چند تا جامه زر بفت مصور بادشاهانه که کفتی صناع
 و نساج قدرت در کار خانه ثیاب سندس خضر و استبرق بید^۳ حکمت
 یافته اند^۴ پیش بادشاه اکتای آورد اکتای را آن جامها خوش آمد
 از قتلغ الشی پرسید که ناسج این نسجه و مصور این صورتها و مطرز
 این علمها کیست قتلغ الشی گفت که دران وقت که تولی خان اسپران
 شهرهراة را بر آقایان و اینیان^۵ خود بخش میکرد جامه بافان را بمن
 ارزانی داشت این اثواب از منسوجات و مصنوعات ایشانست بادشاه قائل
 گفت که این جامه بافان را بمن بخش تا در عوض هرچه مراد و دلخواه
 تو باشد بدهم قتلغ الشی جامه بافان را باکتای بخشید و بفتح ده معمور
 در ترکستان بستاند بادشاه اکتای جامه بافان را بذواخت و بتربیت
 بادشاهانه مخصوص گردانید و فرمود که هر سالی مبالغی وجوه از
 محصول پیش بالغ بستانند و هزار تا جامه بخزینة معموره رسانند چون
 ازین حکایت چند سال بگذشت روزی از ایام این سال مذکور امیر
 عز الدین مقدم هروی چند تا جامه مطرز زرنگار متنوع قیمتی بتخدمت

Fol. 38b.

قال الله
تعالی

1 In the original خواتونی. R. J. also in one place (fol. 293^a) has خواتون.

2 R. J. (fol. 292^b) «یشی» قتلغ ایشی.

3 In the original بند.

4 In the original یافته اند.

5 اینیان و آقایان = The elder and younger brothers.

مجدد مکر

بادشاه اکتلی آورد فطست زمین بندگی ببوسید و چون نزدیک تخت

بادشاه اکتلی رسید زبان به ثنا و دعا بکشد و گفت * شعر *

جهان مسطر حکم خدایکائی باد هزار سالست در ملک زندگانی باد

جو آسمانست بر اجرام کامکاری هست^۱ جو اخترانست در ایام کامرانی باد

معین عدل تو توفیق ایزدی آمد مشیر رای تو تائید آسمانی باد

گفت که دور نوالش بهار احسانست^۲ بزر نشانی چون صرصر خزانست باغدران مضیق که فتنه کمین کینه کشاد^۳ خفیر^۴ عدل توره دار گردانی باد

مخالف تو بهر کار کار و رخ و رای فداک املش عجز و ناتوانی باد

جذناک کعبه حق شد مقر امن و امان همیشه رکن دوت قبله آسمانی باد

زمانه را اثر عدل شامست^۵ باقیست همیشه عاقبت آخر الزمانی باد

بعد از آن آن جامها را عرض کرد بادشاه اکتلی فرمود که همه چیز این

جامها از تار و بود احسن و محمود است الا آنک طراوتی و نظارتی

ندارن امیر و غریبین مقدم باز دیگر زمین خدمت بلب ادب مقبل گردانید

و گفت بادشاه جهان و شاهنشاه جهانیان را در حفظ الهی و نظم ممالک

بادشاهی سالهای نامتعالیهی زندگانی و کامرانی باد * شعر *

تا نباشد آسود همجو صلاح تا نباشد رشاد همجو ضلال

عدالت را عین و هم فدا عدالت را عین و هم زوال

تا جماعت باد تا همه رفت تا زمانست باد تا همه سال

و عهد
و طوط

Fol. 39a.

^۱ Hangar's Diwān (O. P. L. MS. No. 90, fol. 6) vaguely reads بر احرام کامکاری نیست.

^۲ Hangar's Diwān (b. vaguely reads 'حسانست بهار نوالش'.

^۳ Diwān (b. فتنه کمال کینه کشاد.

^۴ Diwān (b. مشیر.

^۵ Diwān (b. عدل فتنه ادبارت.

^۶ Diwān (b. وجوه.

^۷ In the original عدت.

کامرانی فی العلو و البسطه شاد مانی فی العدو و الامال
 صدر معروس تو مقرر کرام بدر مافوس تو مقرر جلال
 در آب و هوای شهر بنده کمترین جامه لطیف و دلبذیر می آید اگر حکم
 یرلیغ جهانمطاع شود بنده با طایفه ارزان^۱ بشهر هراة رود و هر سال از آنجا
 باضعاف آنچه درین ولایت بخزینة معموره میسرانده است برساند بادشاه
 اکتای را این سخن پسندیده آمد فرمان فرمود که امیر عز الدین مقدم هروی
 با پنجاه تن از هرویان بشهر هراة رود و بعد از آنکه اثر کفایت او در جذب
 عالی ما ظاهر گردد باز آید و اقارب و فرزندان خود را بشهر هراة برد *

ذکر سیزدهم در حکومت امیر عزالدین در هراة و حکایت شکنکی قستای

چون شهر سنه خمس و ثلاثین و ستمایة در آمد درین سال بحکم
 یرلیغ بادشاه عادل قآن امیر عز الدین مقدم هروی با عبد الملک یزدونی
 و محمود حسن فراش^۲ و محمد دانه^۳ و بهلوانشاه وره^۴ و فخر الدین
 عمادی^۵ و مبارز نفاط خنبه^۶ و سعید بادغیسی^۷ و محمود بیک فوشنچی^۸
 از ترکستان متوجه شهر هراة شدند چون ببنج فرسنگی شهر رسیدند
 شرف الدین خطیب جفرتان^۹ و اصیل معدل و شرف منجینقی
 و رشید برجی و شمس دباچ و حسام سالار و عیارانی که در خطه

^۱ اوران In the original , which, I think is a mistake for اوران.

^۲ Omitted in R. J. (fol. 293b).

^۳ Omitted in R. J. Muj. دانه. In the original دایه.

^۴ Omitted in R. J. Muj. fol. 182a, مهالالدین.

^۵ R. J. چنبه. Muj. has مبارک for مبارز. ^۶ In the original بادغیسی.

^۷ In the original بیک فوشنچی. Muj. and R. J. بیک for بیک.

^۸ The five names after شرف الدین خطیب جفرتان are omitted in R. J.

قال النبي
عليه السلام هراة بودند بر موجب اَلْقَدِيمُ مُرَارٌ باستقبال هرجه تمامتر امیر عز الدین مقدم
را بشهر دوار کردند و مقدم او را مقتلش شمرد و از آمدن او مستظهر و مبتج

شد و از مفرح صحبت از دل ضعیف نصیف^۱ را قوتی داد و از
ترباک الفت او زهر حوادث و وقایع را معالجتی کرد روزی دیگر که شعاع
خسرو سوارگان جمله جهان را لباسهای نورانی در پوشید و دست ضیاء خورشید
شرفات قلل جبال و هضبات رمال را شعرهای کهربانی در کشید * شعر *

خسرو روز چون حسام گرفت شاه شب راه انهرام گرفت
ضوء خورشید چون بدید آمد مه بس برده ظلم گرفت
از رخ آفتاب باز جهان سر بسو زینت تمام گرفت

شرف الدین خطیب و امیر عز الدین مقدم و ارباب و اصحاب در مسجد
جامع جمع شدند و در معنی تَشَارُوْا فِی الْأُمُورِ مَا اسْتَطَعْتُمْ دفاتر حقایق
عقاید را فرو خواندند و جراید دقائق نقیصات را مطالعه کردند و سوار اوهام
را بیدار ندانید و فوستانند و طیار انعام را در هوا آرا پرواز دادند و آخر
الامر بران مقرر گردانید که چون جوهر انباشته است هر مردی سه من
گندم در بنجاه کونک خاک زرع کند و بعد از آن که از قطرات ابصار
وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا آب یافست نباشد از جاها آب دهند
القصه دین سال مذکور برین نوع که ذکر رفت هر کس که در هوا بود
سه من گندم مزوج گردانید و از آبار آب میکشید و آن کونکهای خاک را
آب میداد و راوی چنین گفت که دین سال مذکور از طرف قرانویس^۲
که امیر بزرگ و لشکر کش کرمسیر و افغانستان بود قستانی کوز^۳

Fol. 396.

من کلام
العربقال الله
تعالی

¹ Only the last letter is dotted in the original.

² So in R. J. (fol. 293^b). In the original none of the letters is dotted.

³ R. J. قسای کوز.

بشکنی هراة آمد و این قستانی مرد بهادر و سخن کوی بود و خط مغولی نیکو دانستی چون بهراة آمد امیر عز الدین مقدم و شرف الدین خطیب و عیاران^۱ و اعیان هراة بسلام او رفتند قستانی همه را بفواخت و در کار عمارت و زراعت مددکار ایشان شد و هنگام زرع از روضی و شریف دودو^۲ جوغ میکشیدند و دیگری میان راست میداشت بدین نوع زمین را شدیار میکردند و تخم میباشید و بنبه میکاشت و چون از ارتفاع ارتفاع گرفتند و بنبه برداشتند بیست مرد تفاور راه رو را که در سرعت سیران بر طیران طیور مبادرت گرفتندی هر یک را با بشتواره بیست من بنبه باغلاستان فرستادند تا از انجا دراز دنبال و ادوات دهقنت آوردند و دو ماه و نیم قستانی و امیر عز الدین مقدم و تمامت مردم هراة حشر کردند و آب جوی انجیر را بیک مزرعه رسانید و بعد از چند روز دیگر قستانی و امیر عز الدین مقدم با ده کس^۳ بیزویه رفتند اکابر و اشراف یزدویه ایشان را عزیز و محترم داشتند بعد از سه روز قستانی گفت که فرمان بادشاه جهان و خان اعظم و شاهنشاه اکرم قهرمان بنی آدم

* نظم * سیف
 خداپاکان فلک قدر^۴ آنکه تیغ ظفر
 بعون دولت^۵ او فتنه از جهان برداشت

¹ There is a lacuna in R. J. (fol. 293b) after this, and one or two folios seem to be missing.

² In the original the letter ش is lately added after دو.

³ In the original بادده.

⁴ The Qasidah is quoted in the Diwān of Sayf (O. P. L. MS. No. 58, fol. 137b-138b).

⁵ Diwān ib. has کمال دولت و دین for قدر.

⁶ Diwān ib. خامه.

زمانه^۱ خواست که نقش هلال برگیرد

Fol. 40a.

ز فعل مرکب مه کوکبش نشان برداشت^۲

ز بحر دست نو آئین کوهر انشانش

نمونه ایست که دریلی قیدوان برداشت

بروز بزم وی از جیب کان و کاسه کوه

بهر دامن آخر الزمان توان برداشت (Sic)^۳

همه شکوفه تیمار ورنج بار آورد

بری که خصم وی از شاخ زعفران برداشت

و حکم امراء بزرگ بر آنجمله بنفان پیوسته است که چون یزدویه از مضافات

شهر هرات است رعیت انجا بهرات آیند و بکار عمارت و زراعت قیام نمایند

درین حکم و فرموده چه میگویند مردم یزدویه گفتند که فرمانبرداریم و از آنچه

حکم پادشاه وقت باشد تجاوز نمیکنیم افروز قستانی و امیر عز الدین مقدم

را خدمتباری پسندیده کردند چون زنگی شب دیباج بر روی روز

دیروز گشت * شعر *

تغصیری

چون بر فراخت^۴ زایت ظلمت خدیو رنگ

روی زمین جو زلف پستان گشت مشک رنگ

خان یزدویه جمع شدند و باهم گفتند تدبیر این کار چیست و مفتاح

انجراح این باب معلق بدست کیست بعضی گفتند که صواب آنست

که بهرات برویم و بر موجب حکم پادشاه و امراء وقت با تقدیم رسانیم

^۱ O.P.L. Diwān ib. سپهر.

^۲ Diwān ib. برداشت آن بوداشت.

^۳ The verse is not given in the Diwān ib.

^۴ In the original بر فراخت.

و قومی گفتند که هیچ تدبیر به از آن نیست که قستانی و امیر عز الدین را خدمتی قبول کنیم تا از سر این حکایت در گذرند جماعتی گفتند که این همه خوابی چرا می باید کشید و جندی ضراعت و تضرع چرا می باید نمود هیچ اندیشه صایب تر از آن نیست که قستانی و امیر عز الدین را ^۱ بقتل رسانیم تا صیت دلیری و ترمرد ما در عالم منتشر گردد القصه همه شب در اصلاح کار خویشتن و افساد حال دشمن باهم در گفت و گوی بودند آخر الامر بر آن مقرر داشتند که از خبث طبایع جماعتی بدید آرند و قستانی و امیر عز الدین را ^۲ خلاقتی^۲ بدهند روز دیگر که عالم ظلمانی نورانی شد و جهان دیو دیدار چون رخسار بری روشن گشت یزدوئیلان قستانی و امیر عز الدین مقدم را با ده نوگر بگرفتند و سرو با برهنه کرده بر نسق حماریک خروار یک بار کردند و ده مرد ناشناخت را با چند غلام عجمی بر ایشان موکل کرد تا اگر در بار کشیدن کسلانی نمایند بزخم جوب و جوب دستی ایشان را از بالا ببستی آرند و از غور بنجد رسانند قستانی و امیر عز الدین از خوف هلاکت و زخم جوب آن جماعت کام و ناکام کام می زدند و هر یک در حسب حال خود می گفت * شعر *
اقول کما یقول حمار سوء و قد ساموه حملاً لا یطیق
سامیر و الامور لها اتساع کما ان الامور لها مضیق
فاما ان اموت اراکماری و اما ینتهی هذا الطریق
من همان کویم کان لاشه خرک گفت و می کند بستختی جانی
جه کذم راه روم بار کشم که جز این نیست مرا^۳ در مانی

Fol. 40b

^۱ is repeated in the original. و امیر عز الدین را to خدمتی قبول کنیم.

^۲ The original reads خلاقتی.

^۳ In the original مرا.

با بمبیرم من و یا خرنسده یا بود راه مرا بایستی
 راوی چنین تقریر کرد که تا سرحد قستان ایشان را برین گونه که ذکر رفت
 بردند و از آنجا دست از ایشان باز داشت قستانی و امیر عز الدین با وجود
 آن رحمت و خواری که بدیشان رسید حق تعالی را سجدهات شکر بجای
 آوردند که جان سلامت بیرون بردند قستانی از قستان بجازب کرمسیر
 رفت و امیر عز الدین مقدم بعد از بیست روز بشهر هراة آمد و احوال
 و احوال بکلی با شرف الدین خطیب و عیاران هراة باز گفت شرف
 الدین خطیب گفت اگر خدای خواسته باشد بزودی یزدویه را ویران
 گردانم و سگان او را در سلک طاعت داری در آرم امیر عز الدین
 بدان سخن خوش دل گشت و بر شرف الدین خطیب افزین فراوان
 خواوند و تا در هراة بود هر تلافی و اصطفا که صورت بست در باب شرف
 الدین خطیب و عیاران او مهذول داشت و رعیت را بتربیت و لطف بکار
 عمارت حریص گردانید *

ذکر چهاردهم در وفات امیر عز الدین و رفتن بسو او امیر محمّد بتوکستان

چون شهر، سده ست و ثلاثین و ستایه در آمد درین سال امیر عز الدین
 مقدم هروی اصول معدل را فایم مقام خود در خطه هراة نصب گردانید
 و متوجه توکستان شد چون باردوی بادشاه قآن رسید روز دیگر پیش قآن
 رفت بعد از نشر ثنا و شرایط دعا عرضه داشت که بدولت روز افزون
 بادشاه ربع مسکون شهر هراة بحال عمارت و جمعیت خواهد پیوست
 اگر حکم یرلیغ جهانگشی شود بنده خانگ خود را بهراة بود بادشاه قآن
 فرمود که باعد خانه وار مقدم بهراة و امیر عز الدین مقدم از توکستان

متوجه هراة کشت جون بغاریاب رسید بیمار شد شش روز در زحمت مرض
 بماند روز هفتم کارش تنگ در آمد دانست که از نقد حیات چیزی باقی
 نمانده است و انفس معدوده منتهی خواهد شد بسر خود امیر محمد
 را پیش خواند و گفت ای فرزند جون کار من با آخر رسد اول وصیت
 آنست که در باب این طایفه که در اهتمام مغذد مشفق و متلطف باشی
 و هم از اینجا باز کردی و پیش بادشاه قآن روی و قصه حال خود عرضه
 داری اگر ترا بامارت خطه محروسة هراة لا زالت محفوظه نصب گرداند
 زنهار که با مردم زندگانی بوجه شفقت و اصطناع کنی و در آن کوشی که
 رعیت را از تو نفعی باشد و بهیچ حال با بندگان خدای عز و جل بدی نه
 اندیشی که آخر آن خسران و نقصان عمر ثمره دهد جون ازین وصایا
 ببرد اخت بشهد شهادت کام جان را شیرین گردانید فی الحال منمی کُل
 نَفْسٍ ذَايِقَةُ الْمَوْتِ ندای * * شعر *

قال الله
 تعالی
 مولف
 کتاب

دل بر کن از جهان که جهان بایدار نیست
 جز جنس محنت و غم و جز بایدار نیست (Sic)

بکوش شوش او رساند روز جمعه اواسط صفر سفر کرد و شربت حریت
 حریت اجل در کشید و از محنت جای غرور و غم بدولت سرای
 سرور و نعم خرامید * * شعر *

شاعر

خرامان رفت از دنیایی بسوی منزل عقبی
 گرفت از عالم صغری وطن در عالم کبری

¹ بسر او امیر محمد بعد از سه روز بطرف ترکستان مراجعت نمود جون
 بخدمت بادشاه قآن رسید زمین بندگی ببوسید و بفصاحت هرجه
 تمامتر گفت *

* شعر *

ولوالهی

شاهما درام قاعده عالم از تو باد
تا آدم افتخار بنی آدم از تو باد
تایید جبر و مرتب تخت چون زتست
اقبال تاج و منزلت خاتم از تو باد
بستان جلا طبع جهان از تو خرم است
ایوان هفت بوش فلک محکم از تو باد
هرجا که زخم دشمنه می رسد
بی عون مشتری مدد می رهم از تو باد
محسن جمن سبای زمین از تو دلکش است
طبع شکوفه را فلک خرم از تو باد
آفاق را هزار مدد هر زمان ز تست
ایام را هزار شرف هر دم از تو باد

Fol. 41b

بعد از آن عرصه داشت که بدر من بنده بکوچ دادن و دل راست فطابق
طافقت بر همین جان بسته بود در فایان در غرقاب گل شئی سیموت
زندگانی بندگان حضرت علیا بادشاه جهان داد من بنده بی مقوی
و مرتبی در شهر هرات متوطن نتوانم بود از بندگی بادشاه جهان شکنجه
میخواهم که ساکنان هرات را که هر یک بنفسه حاکمی می یافت و بواسطه
والی مطیع و مقلد گرداند بادشاه آنان خرغ^۱ [را] که نسبت به بیغور^۲
داشت و او را کوجها پسندیده داده بود و خدمتهای شایسته کرده نامزد کرد
تا با امیر محمد عز الدین مقدم شهری بهرات رود و شکنجه آن حدود باشد

من کلام
العرب

¹ In the original در is repeated.

² In R.J. (fol. 294a) خرغ but later on خرغ. See p. 40.

³ In the original بیغور which, I think, is a mistake for بیغور generally written as بیغور.

خرلغ زانو زد و گفت بادشاه جهانگیر عالم بخشش دریا دل کان کف افتاب رای
 انجم سباه را در تیرانداف جبور و تضاعف سرور روح زندگانی نوح باد * شعر *
 عِشْتُ حَتَّى يَعُودَ امْسِ اِلَعْلَمِي اِنَّهُ لَا يَعُودُ بَعْدَ الْمُرُورِ
 عهده این امرنازکی عظیم دارد و تقبل این مهم مشکلی تمام در اعظم
 امور و اعالی مهمات با صواب و صدور هراة نذها گفت و شنود نتوانم
 کرد چه تازیک پس مهندس و کیس است و در مشکلات کارها و معضلات
 رایها کشف و حلال هرچه تمامتر خاصه تازیگان هروی که در حزم و عزم
 تحصن و تذبذبه بلیغ دارند و در روز بزم و رزم اقدام و انعام تمام - * شعر *
 همه هنگام سخا کان کف و دریا خاطر همه در روز و غایفیل تن و شیر توان
 اگر حکم یرلیغ بزرگ بادشاه جهان دار زر بخشش شود سوکو را که برادر
 منیست و در علم بتکجی^۱ مرد جلد محاسب با خود بهراة برم تا بنده
 شکنه باشد و سوکو بتکجی و امیر محمد والی رای انور و مصلحت
 دید بادشاه عالم حاکم است قآن فرمان فرمود که سوکو نیز با خرلغ و امیر
 محمد هروی بهراة رود و هر سه باتفاق یکدیگر شهر هراة را بحال آبادانی
 بازآرند و در آن کوشند و بر آن باشند که رعایا و براباء آن ولایت مرفه الحال
 و فارغ البال بدعا، دولت قاهره ما قیام توانند نمود *

Fol. 42a

ذکر بانزدهم در حکومت خرلغ^۲ و امیر محمد

عز الدین مقدم در شهر هراة

چون شهر سنه سبع و ثلاثین و ستمایة در آمد دین سال بحکم
 بادشاه عادل قآن خرلغ و سوکو و امیر محمد عز الدین مقدم از ترکستان

^۱ Also بینکجی.

^۲ In the MS. here وقولغ but later on خرلغ.

متوجه هراة شدند چون بقصبة اوبه رسیدند شرف الدین خطیب و اصیل
معدل و اعیان و اکابر شهر باستقبال تمام پیش خروغ آمدند خروغ
بهشاهست هرچه بیشتر شرف الدین خطیب و عیاران هراة را در کنار
گرفت و چون آثار رجولیت و شوکت عیاران را مشاهده کرد متفکر شد
و با خود گفت که با این طایفه جز بمدارا صحبت داشتن از مصلحت
بعید مینماید معاذ که این قوم بی باک خونین از من متفکر کردند
که خاتمت آن از شر و تن خالی نبود روز دیگر که صفحات جهات از
اصطفاغ نیر اعظم چون سمن زار شد و شرفات اماکن از خوشی و روشنی
مانند مرغزار گشت یرلیغ قآن را بخواندند و احکام امرا را بمعدل ادا
رسانید خلق بعد از تعظم و تذکر از صغار و کبار بر خروغ آفرین بسیار گفتند
بعد از آن خروغ و سرکوبیرون شهر نزدیک درب خوش هریکی کوشکی
بنا کردند و امیر محمد غز الدین مقدم و رعایا بعمارت مشغول شدند و از
خبار و طبایع و نصاب و حداد و بقال و برار^۱ هفت در دکان در بیرون
شهر معمور گردانیدند خروغ نظام بدهی^۲ و نجم الدین سرجان خوابی^۳
[را] باسم مشرفی و ناظری دیوان هراة نصب گردانید و بسر خود جبریکه
را فرمود که بر سر خاک بالان باش و چون چیزی یابند ازیشان بستان
و جبریکه بغایت طماع و مقصد و مسلمان دشمن بود * * شعر *

زیبایی

نه دانش پژوه و نه دانا شناس بیرون از ره دین و بس فاسداس
سرشته همه خوی * او در بدی بفرستگه ها دور از موبدی
ازو ناکسان در بزرگی و ناز وزو زیر دستان برینج و نیاز^۴

^۱ In the MS. برار.

^۲ In R. J., fol. 294b, نظام بدهی.

^۳ Vaguely written in the MS. as خوابی.

^۴ In the original حوی.

^۴ In the original نیاز.

و خرلغ نیز بسوی عیاران الثغاتی نکردی و احياناً شرف الدین خطیب را
 گفتی که تو مرد دانشمند و فقیه باشی چرا در کار حکومت ولایت مداخل
 میسازی و بر خلاف ایمة و مقتدایان دین محمدی علیه السلام زندگانی
 میکنی می باید که تو ملازم مسجد و محراب و درس و کتاب باشی نه مایل
 امارت و ریاست و از عیاران کسی را که با سلاح نبرد بدیدی بانک بروی زدی
 و گفتی ای تازیگ یانگی کجا دیده که مستعد حرب شده امروز روز بیل
 و میتین است نه هنگام تیغ و زوبین و امیر محمد خرلغ را ^۱ بر موجب
 الدین النصیحة بند دادی و گفتی ای امیر با این عیاران بقندی زندگانی
 میکن *

Fol. 42b

قال التبی
 علیه السلام
 فردوسی

* بیت *

درشتی و تندی نیاید بکار

بفرمی بر آید ز سوراخ مار

این طایفه را بتدریج و تالی صید خود کردن جندانکه درین ولایت
 جمعیتی پیدا شود و مکنت و حکومت تو استیلا کپود بعد از آن بزجر
 و تعمق ایشان را خدمت فرمای چون ازین حالت بفرج ماه بگذشت ^۲
 عیاران بوثاق شرف الدین خطیب آمدند و گفتند که خرلغ ما را جفا
 و ناسزا می گوید و دزد و خونی می خواند ^۳ و بسرش جریکه متعلقان
 و مزدوران ما را می رنجاند و آنچه می یابند باز میستانند بیش از آنکه
 دست بکشتن و زدن بر آورد ما را در کار خویش اندیشه باید کرد بعضی از
 عیاران گفتند که هیچ تدبیر بهتر و با صواب تر از آن نیست که خرلغ را بقتل
 آریم و خواتین و ایما و بنات و غلمان و اتراک او را که هر یک در لطف
 و جمال آفتابی اند و در حسن و زیبائی ماهی *

^۱ In the original خرلغ is added in a later hand after او

^۲ In the original یکدشت

^۳ In the original خواند

* شعر *

همه کس عارض و لاله رخ و سنبل کیستو

همه شکر لب و بسته دهن و سیم ذقن

با چندین اموال و اجناس بکیدیم و بزودی از هرات برویم یا در جبال قلعه

یا در بکار جزیره کف خود سازیم * شعر *

در آب غرق گشتن و در خاک ریختن

بهتر از آن که زنده بمانی بگام خصم

طایفه دیگر گفتند که صواب آنست که از هرات برویم شرف الدین خطیب

گفت که این هر دو اندیشه موجب جلاء وطن و ظهور فتن است و باعث

شر و فساد نوزده سال میشود که در بیدار مشقت و فیهاء زحمت متعیر

و سرگشته ایم امروز که خطه هرات روی در آبادانی دارد بسزیدیده مردم دانا

نباشد که بتجدید خونی بریزیم و خلافتی ظاهر گردانیم و از برای کامه

یکدمه و مران یکساعت خود را در روطه مهاک و غرقاب بی بایاب اندازیم

و قواعد عاقبت اندیشی و پیش [بینی] ^۱ مختل و مزول گردانیم که

گفته اند * شعر *

کامه وقت ارجه ز جن خوشتر است

عاقبت اندیشی از آن خوشتر است

اولی آنست که بر حدیث صحیح عربی علیه السلام که میفرماید

لَا يُلْدَغُ الْآمُوْمِيْنَ مِنْ حَجَرٍ وَاحِدٍ مَرَّتَيْنِ عمل کنیم و اندیشمائی را که فتنای

آن خدایان و خسران بود از خواطر نفی گردانیم شما زمام این کار را بید

اهتمام و کف کفایت من باز گذارید تا خولع را بلفظ الحیل و تنبی

Fol. 43a

چنان سازم که دلخواه شما باشد عیاران بر شرف الدین خطیب آفرین خواندند و گفتند هرچه خداوند فرماید و مصلحت بیند بندگان بران موجب بروند شرف الدین خطیب روز دیگر بوثناق امیر محمد عزالدین مقدم آمد و [از] هرجا حکایتی تقریر کرد و سرگزشتی فرو خواند در اثنا آن گفت که جریمه مردم را زحمت میدهد و خرلغ این طایفه مردم را که سالها بمالها و ماهها بحیلها و وعدهها و امیدها درین ولایت خراب که در زمین و هوای آن وحوش و طیور را امکان مکان و طیران نبود نکاه داشته ام از خود میبرماند در یرلیغ بادشاه قآن ترا امیر و اورا نوکر فرموده اند چرا او را نصیحت نمیکنی اگر برین نوع زندگانی خواهد [گرد] رعایا متفرق خواهند شد بر معنی لَا مَلِكَ إِلَّا بِالرَّجَالِ واقفی چون رعایا بجلاء وطن گذشت شکنجی و حاکمی شما مکر بر اطلال و هضبات و جمادات و نباتات خواهد بود * نظم *

شاعر

ولایت چو شد از رعیت تهی چه سود از بزرگی و شاهنشهی
رعیت چو مجموع و خوشدل بود مراد ملک جمله حاصل بود
روز دیگر امیر محمد پیش خرلغ رفت و آنچه از شرف الدین خطیب
شنوده بود بسمع خرلغ رساند و در تربیت عیاران و رعایت جانب ایشان
اورا حریص گرداند و گفت ای امیر این عیاران و نامداران هرروی را که
هر یک در بسالت و رزم رستمی اند و در درایت و عزم افلاطونی عزیز دار
که ترا روزی بکار آیند خاصه درین شهر خرلغ از ان سخن خایف گشت
و گفت چنان کنم که نوکر مصلحت می بیند و روز دیگر که شاه سباه زنکبار
از شاهنشاه رومی عذار منهنم شد خرلغ طوی شکرف بساخت و شرف
الدین خطیب و عیاران هرا را بخواند و بعد از آنکه از اکل طعام برداشت
رومی بشرف الدین خطیب و عیاران کرد و گفت که من درین ولایت که

متوطنم بمعزالت و مظاهرت شمایم و بامداد و اجتهاد شما این خطه آبادان

خواهد شد چه شما دین ولایت بیش از من بوده اید و سبل حزم و وزم
را مسلوک داشته و از بد و نیک آگاهی تمام یافته بر حسب *الْفَضْلُ لِلْمُقَدِّمِ*
شما را بر خدام و اموال و مراکب من حکم است عیاران گفتند که
امیر را در دولت تمام و نعمت مدام سا اهای بی حساب زندگانی باد
و چشم بد روزگار از جمال اقبال و کمال او درود - * شعر *

[ظهر]

تا جهنم کاه بیاخت کرد کاه برنج

آدمی کاه مسافر بود و کاه مقیم

تا بد بیش تو اقبال رهی ^۱ باد و بهین

قامت جاه تو تا حشر قوی باد و قویم

ما همه از دل و جان بنده و دوستدار و عقید امیریم و سر و ز ما فدای
خدمت خداوند ست خواجه را از آن خضوع و ایست کلام عیاران
خوش آمد روز دیگر جبیکه را از آن عمل که فرموده بود معزول کرد
و نجم الدین خوافی را قائم مقام جبیکه نصب کردند و گفت شرحه که
در شهر یافتند از دیناری ستمی بستند و مردم را زحمت ندهند بعد از آن
چون عیاران اسلام او آمدند ایستادند بنواختی و مآرب و ماسسات
شایک را با جاست و اسعاف عقیوب کردند پس از چند روز ازین
حکایت کار خواجه باز گرفت و زاری چنین کردند که هم دین سال مذکور
خدا را و امیر محمد طایفه را بیش قاتل فرستادند و رعیت طایفه بعد از
بسی ماه تنهاتنگ از طرف پادشاه غا آن و افروز بیگ از جانب شاهزاده
با توپا دوست بفرستاده و مردم بمال آمدند خواجه از آمدن ایشان عجب

^۱ In the original درین : but the O.P.L. Diwan (MS. No. 36, fol. 63b) preferably has رهی .

و خرم کشت و ایشان را خلعت فاخر بوشانید بعد از یک ماه چوپهای شهر را باهم بخشش کردند اینوج بیک جوی سبقر را باز کرد و بهادر مالانی از طرف ایلچیکدای جوی مالان را و تکسینک اندک چیزی از جوی انجیر^۱ یکشاد و باقی را ملک مجد الدین کالیوینی با تمام رسانید چنانک ذکر آن بتقریر خواهد بیوست بعد ازین ذکر *

ذکر شانزدهم در حکومت ملک مجد الدین کالیوینی در شهر هراة

چون شهر سنه ثمان و ثلاثین و ستمایه در آمد درین سال ملک مجد الدین کالیوینی بحکومت شهر هراة آمد راوی چنین گفت که ملک مجد الدین کالیوینی بغایت خوب صورت و باکیزه سیرت بود و در انواع ادب و هنر بی نظیر و بکمال و بلاغت فایق الاقران و در سواری و تیر اندازی یکانه روزگار و در فضل و انضال و بذل و اعطا بیش از آن که در صفت توان آورد -

* شعر *

ظاهر

کمال ذاتی او خود ز شرح مستغنیست

بماعتاب چه حاجت شب تجلی را

فَمَا رَأَيْتُ إِلَّا الْفُتُوَّةَ وَالنُّقْصَى

بس نیست اندیشه او مکر جوانمردی و برهیزکاری

وَمَا دَابُّهُ إِلَّا الْمُرُوءَةُ وَالْبِرُّ

و نیست عادت او مکر مردی و نیکویی

رشدید و طوطا

¹ R.J. (fol. 296a) and Muj. fol. 182b. انجیل. In the original always انجیر. In N.Q. (Text), p. 220, we read:

آب هری رود از جبال غور نزدیک رباط کردن بر میغیزد و آبهای بسیار با آن جمع میشود و نه نهر از آن بر میدارند اول تو جوی دوم آذر بجان سیم لشکر گان چهارم کراغ پنجم غو سمان ششم کنگ هفتم مسفر هشتم آبخیز که بهرات میآید نهم بارشت *

مکتدش دیده زعفران بود و مولدش کالیون و پدرش خداوند مال و نعمت و صاحب رای و تدبیر و سید الروساء باد غیس و شناخته و مرید سلطان جلال الدین محمد خوارزم شاه چون عساکر بادشاه چنگیز خان حصار کالیون را بگرفتند و خلق آنجا را بقتل آورد [ند] در آن وقت ملک مجد ده ساله بود امیر ارسلان نام او را در حمایت خود گرفت و با خود بترکستان برد بعد از چند کاه چنان اتفاق افتاد که ارسلان باسم رسالت نزد جرر ماغون آمد و ملک مجد را با خود بیاورد چون بسبزوار رسید ملک مجد را در سبزوار خوبشارندان بدید آمدند دو هزار دینار بار سلان دادند و ملک مجد را از و باز ستانند ملک مجد در سبزوار می بود و در احراز هنر و کسب دانش میکوشید تا آن هنگام که خبر شگفتگی خراج و حاکمی امیر محمد عز الدین مقدم بدر رسید اثرها و احباء خود را طلب داشت و گفت که از پیش بادشاه قآن خراج و امیر محمد عز الدین مقدم بحکومت شهر هراة آمده اند و شهر را عمارت می کنند من نیز عزیمت آن دارم که پیش باتو خان روم و از برای عمارت حصار کالیون احکام بستانم چه مصلحت می بینید عشایر و هوا خواهان او گفتند که این اندیشه بغایت نیکوست و مصلحت در رفتن است روز دیگر ما یمحتاج سفر او ترتیب دادند ملک مجد بطالع سعد با سی سوار^۱ نامدار از شهر سبزوار بیرون آمد چون بار دوی شاهزاده باتو رسید روز دیگر بحکومت او رفت و شرایط ثنا کستری و دعا بمحل ادا رسانید و گفت:—

* شعر *

ای حکم تو چون قضاء میرم * در زیر نکیب گرفته عالم^۲

ظهیر

^۱ In R.J. (fol. 296b) سی هزار بسوار.

^۲ O.P.L. Diwān of Zahir (MS. No. 36, fol. 26a) has خاتم.

تاریخ اساس بادشاهیت * بر فطرت اسمان مقدم

میدان تو بخت را معسکر * ایوان تو عدل را منجم

بعد از این حکایتی که داشت باز نمود شاهزاده باتو خان اورا بنواخت
و خلعت کرانمایه داد و بتربیت و عاطفت محظوظ گرداند و در باره
Fol. 44b. رزین بدو ارزانی داشت و با ایلچی کرای نام نزد کرکوز فرستاد کرکوز اورا
با ایلچی^۱ قوابخشی نام بهراه فرستاد چون ملک مجد بهراه رسید
شمس الدین لاجین را که مقدم و زعیم ترکان او بود پیش خراج و امیر محمد
فرستاد خراج امیر محمد و نواب خود را باستقبال ملک مجد نامزد گرداند
و خود بشراب خوردن مشغول شد چون امیر محمد و اعیان شهره راه
بملک مجد پیوستند ملک مجد از امیر محمد سوال کرد که امیر خراج
چرا نیامد اگر من بزرگ نیستم راه یرلیغ شاهزاده جهان باتو خان بزرگست
امیر محمد در جواب گفت که امیر خراج را اندک عارضه بود بدان واسطه
بخدمت نتوانست آمد ملک مجد گفت که این عذر مسموع نخواهد
بود چه خراج نمی خواهد که از طرف شاهزاده جهانگیر باتو خان درین
جدود کسی با مارت و حکومت منسوب باشد آری - * شعر * ملک

کرم زندگانی دهد داد کر بیدم بداداش هر یک کمر
نچویم ز نام آوران کام خویش بر آرم بکیتی درون نام خویش
ملک مجد در سرای امیر محمد و قوابخشی در گوشک سوکو فرود
آمدند روز دیگر که عالم ظلمانی نورانی شد و جهره آفتوسی کیتی سفدروسی
کشت خراج بدیدن ملک مجد آمد و ملک مجد و قوابخشی را از

¹ In the original باتو : a sure mistake for قوابخشی which name correctly occurs a few lines below, and which is also given in R.J. (fol. 296b).

رحمت^۱ راه ببرسید و گفت که مرا از آمدن شما جندان فرج و بهجت
روی داد که کویا بدران رفته و برادران گذشته من از آن جهان باز آمده
اند ملک مجد از سر کیاست - * شعر *

فردوسی

جنین داد باسغ که ای نیک نام
بلند اختر و کرد و گسترده کام
بکیتی همه دوست کامیت باد
بفرخ تزی نیک نامیت باد

از مہتران همین سزد که کہتران را بنوازند و الطاف و اشفاق در حق
ایشان مبذول دارند من بنده بخدمت باتو خان بجهت حصار کالیوین
رفته بودم بادشاهزاده جهان مرا بحکومت شهرهراة فرستاد تا خداوندان
را آن ظن نشود که من رغبه و اختیاراً بهراة آمده ام خرغ گفت میان
ارغ بدر بز کوار بادشاه جنکیز خان جدائی نیست حکم شاهزاده باتو
خان چون فرمان اعلی بادشاه عادل قا آن بر سر ما بندگان بلکه بر عالم
و عالمیان نافذ است ملک مجد الدین باید که تردیدی درین معنی
بخطای خود راه ندهد - * شعر *

فردوسی

جو خورشید بنمود تاج از فراز
هوا با زمین نیز بکشد از

Fol. 45a. قوابلشی را بدل خوشی تمام باز گردانیدند بعد از هفت روز ملک
مجد در بیرون شهر در جوار تربت مقدسه و روضه معطره شیخ عابد
سالک عارف شیخ الاسلام^۲ قدس نفسه و نور رسته سرای عالی بنا افکند

^۱ In the original راه از رحمت.

^۲ R.J. (fol. 297a) mentions him by name thus: خواجه عبد اللہ طافی
قدس سره.

و جمال الدین محمد سبزواری را به نیابت خود نصب گردانید و شرف
الملك رزقه را در دیوان هراة تعیین نمود و بعد از بفتح ماله امیر محمد
عزالدین مقدم را معزول کرد و باتفاق خرلغ جوی انجیر را بحال معمولی
باز آورد و خود بنفسه چند روز در جوی آلنجان^۱ بیل زد تا رعایا بکار
جوی باز کردن رغبت کردند و قریه شمعان را بحال آبادانی باز آورد
و [به] محمد شاه روجی که از زمرة قزلباشان او بود سپرد تا در عمارت
و زراعت او قیام نماید و خلق هراة را درین سال مذکور حصر کردند
شش هزار و نهصد تن از خرد و بزرگ در قلم آمد و از اطراف خراسان
و ترکستان مردم روی بهراة آوردند و ملک مجد مرد سباهی جمع میکرد
و رعیت را دل میداد و خواص و عوام را از نعمت خود معظوظ
میکرد اند *

ذکر هفدهم در صفت روش و آئین ملک مجد الدین کالیوینی

چون شهر سنه تسع و ثلاثین و ستمایه در آمد درین سال ملک
مجد بغایت محتشم و صاحب جاه کشت و حکام و ولایه و لایات خراسان
بسلام او آمدند و شرف الدین بتکجی که او را ضیاء الملك گفتند و ذکر
او بتمامی بتقریر خواهد بیوست بحکم شاهزاده یسو^۲ منکوبین جغتای

^۱ The original, in agreement with Muj. (fol. 182b), has النجان ; R.J. (fol. 297a) النجان .

^۲ In T.J. (I, p. 204) we find his name یسو . The editor (Mirzā Muhammad Khān of Qazvin) writes (p. 204, n 8):

پسر پنجم جغتای بن چنگیز خان است و نام او در ورق ۱۳۶ یسو منکر بوده
شده و در جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۱۷۵ یسو مونککا - آ: یسو فی اغلب المواضع

ب ج : سو : آ : یسو : د : پشور :

بن جنگیز خان به حکومت شهر هراة آمد ملک مجد او را بهیچ حساب
بر گرفت و پربلیغ شاهزاده یسو منکو را بجبر و زور از باز ستاند
و بعد از هژده روز شرف الدین بتکجی خایب^۱ و خاسراز شهر هراة
برفت و خورگ و سوکو و معتبران هراة از نهیب ملک مجد خواب
خوش نکردندی و دم آب بی رضای او فغورندی و هر ایلجی که
از پیش شاهزاده باتو خان و کوروز آمدی ملک مجد او را عزیز داشتی
و جامه‌ها قیمتی و اسبان تازی و اصناف نفایس و غرایب و انواع تحف
بخدمت باتو خان فرستادی و کسندی را که از پیش بادشاه قآن و امیر
ارغون آقا آمدندی در خدمت و رضاجوئی ایشان تقصیر و تخسیر جایز
شمردی و بدیدن ایشان کم رفتی و ملتسمات و مآرب ایشان را در تاخیر
و تعویق انداختی و اگر ایلجیان با او غلطی کردند برنجیدی و نواب
و عمال ولایات را گفتی که هر کسی که بی حکم و اجازت من پیش
جماعتی رود که من از ایشان رنجیده باشم * شعر *

نظامی

تذش را بشمشیر بیجان کدم زمین را از خونش جو مرجان کدم
و اگر از حشم و خدم او کسی بر رعیت تعدی کردی در حال آنکس را
بقتل آوردی و ابواب معدیات و مرحمت بر وضع و شریف کشاده
داشتی و هر روز دو نوبت خان^۲ ملکانه نهادی و هر دوشنبه پنج سر
کوسفند و بانصد من نان بهزار متبرک و مقام مبارک کارگاه فرستادی و از فیض
عطاء خود خاص و عام را بهر تمام رساندی و خورگ از خوف او بیشتر
ساعات و اکثر اوقات در مجلس کامرانی و منزل شادمانی بشرب شراب

^۱ In the original خانت .

^۲ Commonly خولان .

از جوانی مشغول بودی و با گل و مل و سمن و سنبل روزگار گذرانیدی
و حریفی با لاله رخاں و سبز خطاں کردی و گفتی: — * شعر *

زهرست غم جهان^۱ و من تریاک تریاک خورم ز زهر ناید باکم
با سبز خطان بسبزه می می نوشم زان بیش که سبزه بردم از خاکم
و در ظاهر خود را بدوستی و یک دوستی ملک مجد نمودی و در
باطن در دفع او کوشیدی و در مواجهه با او بتبسم و تشکر صحبت داشتی
و بلعب و مزاح در صباح و راج با او راج نوشیدی و ملک مجد الدین
بدان مغرور و مسرور گشتی و از دقیقه - * شعر *

اِذَا رَاَيْتَ نِيُوْبَ اللَّيْلِ بَارِزَةً فَلَا تُظَنِّ ۚ بَانَ اللَّيْلُ مَبْتَسِمٌ

جون بیدنی تو دُفدافہائے شیسر را بیرون آیند

بس کمان مہر هیچ کونہ کہ شیر خندیدہ است

غافل ماندی و از دعای شرعیه هرجه حادث شدی آن را بشرف الدین خطیب جغرتان حواله داشتی و بر قلم و حکم او اعتماد کلی کردی و امیر محمد عز الدین مقدم شب و روز دام کید کسترانیده بودی و دانسته تزیور و حیل باشیده تا بکدام فریب و بجه مکر و دستان ملک مجد را از اوج دولت بحضیض زوال نعمت آرد و ملک مجد بطرف او التفات نکردی و ایلبجیان را بسرای او نزول فرمودی و اخراجات وارد و صادر بر متعلقان او حواله داشتی و او را رئیس جایکن و زعیم سوقیان خواندی

¹ In the original حبان.

² In the original ^{لَا} تُظَنُّ أَنْ ^{لَا} الْيَتِّ. The text is from the O.P.L. MS., fol.

و خرلغ را شكنه خم خانه و حاكم گاس و بيمانه كفتی و متعلقان Fol. 48a. و منتسبان ایشان را بزندی و مرد سپاهی را كه بملازمت او در آمدی در باب او چندانكه امكان داشتی تربیت و الطاف و نواخت ملكی مبدول داشتی و راوی چنین گفت كه ملك مسجد تا در شهر هراة حاكم بود قرب پنجاه كمر از زر و نقره و صد هزار دینار بولاة ولایت و ایدة شهر بخشید و دران وقت خصب تمام بود و خلق آسوده خاطر و فارغ البال بكار كسب و معیشت خود می پرداختند چه صد من غله به نیم دینار و يك سر كوسفند بچهار دانك و يك من شكر بدر دانك^۱ و خرلغ در هر ماه دو بار ملك مسجد را بكوشك خود آوردی و خدم او را بنراختی و نواب و حجاب او را خلعت پوشانیدی و ملك مسجد نیز خرلغ را بوثق خود آوردی و باضعاف آنچه كه بحشم و خدام او داده بود بملازمان او دادی بدین نوع كه بذكر دیوست باهم روزگار میگردند و خلق را بعمارت و زراعت مامور میداندید *

ذكر هژدهم در سبب بقتل رسیدن ملك

مسجد الدین کالیوینی طاب ثراه

چون شهر سغه اربعین و ستمایة در آمد درین سال خراغ نجم الدین مرجان خوافی را و امیر محمد مقدم بهلوان محمد دایه را بیش امیر ارغون آقا فستادند^۲ با عرضه داشتی بدین منوال كه امیر بزرگ

^۱ After دانك some words like "میسر شدی" are understood.

^۲ According to R.J., fol. 298^a, both Najmud-Dīn Marjān and Muhammad Dāyah were sent by Kh̲h̲arāq̲ to Amīr Argūn Aq̲a.

عادل باذل خسرو آفاق لشکرکش خراسان و عراق نویان اعظم ارغون
بیک زبندت معدلته - * شعر *

آنکه زتف سموم کینه او خصم
جان باب چشمه حسام بر آرد
و آنکه بیش^۱ سخاش ابر ترش رو
شور ز دریای تلخ کام بر آرد
کوکبه^۲ شب بنور ماه ضمیرش
مر علم^۳ صبح را بهام بر آرد

سیف
اسفرانکی

عرضه میدارند بندگان آنحضرت و منتسبان آن سده والا و معارف و مشاهیر
و جماعه خطه معموره هراة صانها الله عن الافات بر آنجمله که ملک مجید
کالیوینی سر از خط انقیاد و طاعت داری شاهزادگان و امراء ملک
[و] بادشاه برداشته و از غایت سری و سروری بای از دایره - رحم الله امرؤ
عرف قدره و کم یتعد طوره - بیرون نهاده و از خبر - * شعر *

رحمت ایزدی بر آنکس باد که عنان در کف جنود نهد
قدر خود را بداند و هرگز قدم از حد خود برون نهد
غافل مانده و ایلچیان را می رنجاند و فواید و زواید ولایت را تصرف
میکند و جرف و یوز و باز^۴ این دیار را بکروز می فرستد و در هیچ امری
Fol. 46b. از امور دیوانی با ما بندگان مشورت نمیکند اگر سال دیگر بدین نهج و آئین
بماند همانا که هیچ بادشاه را منتقاد نکردد انچه صلاح ملک بادشاه و فساد

۱ In the poet's Diwān (O.P.L. MS. No. 58, fol. 25b) ببیش for بیشت .

۲ Diwān ib. کوکبه for کوکب .

۳ Diwān loc. cit. adds شمع after علم .

۴ R.J. fol. 298a فرستد این دیار را بکروز فرستد .

این ولایت بود بندگان عرصة داشتند وَ مَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِين را کار بست باقی حکم خداوند راست چون نجم الدین مرجان و بهلولان محمد دایه آن عرصة داشت را بامیر ارغون آقا رساندند ارغون آقا بر نور بورنگول^۱ مهتر یوزوانان را با هفتصد سوار فرمود که بنعجیل برو و ملک مجد کالیونی را بسته پیش من آرویا بقتل رسان بورنگول روز دیگر از لشکرگاه امیر ارغون آقا بیرون آمد و بر سبیل رکضت بتکیور و شبکیور هرچه تمامتر براند و دو روز را از شهر طوس بباد غیس رسید و در شب از دره زنگی سوار شد و بعقاب و کرداب فرود آمد و مغولی ترقتمی نام را با دوپست سوار نامدار بفرستاد تا بر ممر و راه گذر ملک مجد کمین کنند ترقتمی در غیوران و محکمت بوالیان کمین کرد بامداد که جبین مهر از طایم سبهر لامع شد و جرم شید عالم تاب از جرخ مدور طالع کشت ملک مجد بر عادت قدیم و قاعده هر روز -

غافل او باز بجه دوران چرخ بی خبر از غدر و مکر روزگار
 با سم تفرج شکار با ده سوار روی بکار تبار آورد چون بوسط بوالیان رسید
 مغولان کمین بکشادند و او را گرفته پیش بورنگول آورد بورنگول در حال
 بر سر سه بل عقاب او را بقتل آورد و بعضی از راویان چنین میگویند که
 بورنگول امیر هزار بود پیش از آمدن او بطلب ملک مجد برادر زاده
 او ایسن^۲ نام بایلجی گری از پیش امیر ارغون آقا به راه آمد بوقت
 مراجعت از ملک مجد خدمتی طمع میداشت ملک مجد ده از
 کریاس و یک^۳ جفت دوال رگاب نزد او فرستاد ایسن در غضب رفت

صلاح

سنجری

1 R.J. 76. throughout.

2 Also in R.J. fol. 298.

3 In R.J. fol. 298. ده کز کریاس و ده جفت دوال رگاب.

و آرند؛ آن کرباس و دوال رکاب را تازیانه جند بزد و دست بسته با خود
 ببرد چون خبر این حالت بملک مسجد رسید در خشم شد شمس الدین
 لا چین^۱ را با سی سوار بفرستاد تا ایسن را از مرکب فرو کشیدند و بسیاری
 بزدند و اگر جفا نک سوکو و نجم الدین مرجان خوانی نمیرسیدند بزخم
 جوب و مشت استخوانهای بهلو و پشت ایسن را درهم شکسته بودند
 ایسن بدش ارغون آقا رفت و احوال باز نمود ارغون آقا^۲ ازان معنی
 متغیر شد - * نظم *

نظامی

جو دریا بجوشید بر خویشتن

بجوشید چون تند رو اهر من

دروی بامراء لشکر کرد و گفت بنگرید که تازیکی با ما چه نوع زندگانی
 میکند در اثناء این سختی عرضه داشت خرلغ و امیر محمد عز الدین
 مقدم بارغون آقا^۳ رسانیدند ارغون آقا فی الحال بورنگول را بگرفتن
 ملک مسجد نصب گردانید بورنگول چون بکهدستان^۴ رسید بخرلغ
 مکتوبی^۵ نوشت و از احوال اعلام داد خرلغ چون مکتوب بورنگول
 مطالعه کرد از شادی آن خبر * شعر *

(ربعی)

بخندید مانند کل در جمن

و زان بس چنین گفت با انجمن

که یکسر همه کامرانی کنید

بخوشی درون زندگانی کنید

که از گردش کنید سبز بوش

بد اندیش را تیره شد مغز و هوش

^۱ R.J. ib. شمس الدین لاجی .

^۲ In the MS. here آقا .

^۳ In the MS. again آقا .

^۴ R.J. fol. 298 کهدستان .

^۵ R.J. ib. مکتوبی نوشت for کسی فرستاده .

خرلغ بعد از ساعتی در جواب مکتوب بورنگول نوشت که :-

جوهری

أَتَانِي مِنْكُمْ فَخَرُ الْمَعَانِي

آمد بمن از شما ای نازش بزرگی

كُنَّابٌ لَقَطُهُ مِنْ لُ الدَّلَالِي

نامه که لفظ او مانند مروارید است

خطاب مستطابت بوسه دادم

شاعر

کبی بر دیده که بر سر نهادم

بعد از آن باز نمود که مصلحت در آنست که امیر با سم تفقد و عزیز داشت نزد ملک مسجد چیزی فرستد روز دیگر بورنگول بدست خاصکیان خود جهت ملک مسجد شمشیری فرستاد و از برای خرلغ کلاهی - خرلغ ملک مسجد را گفت که بورنگول امیر نامدار است و در پیش ارغون آقا عرض و وجاهتی تمام دارد مصلحت در آنست که پیش او دریم ملک مسجد سخن مزخرف خرلغ را قبول کرد و از معذی مَكْرُوًّا مَكْرُوًّا كُبَارًا غافل شد روز دیگر خرلغ و ملک مسجد و امیر محمد عزالدین مقدم و اعیان هرات پیش بورنگول رفتند ملک مسجد هنوز در راه بود که قریب صد سوار از یمین و یسار او در تاختند و او را بعد از آنکه دو مرد نامدار را بقتل رساند بکوفتند و دست بسته و دل خسته پیش بورنگول بردند بورنگول بفرمود تا او را بر سر بل ریکنه^۱ بقتل رساند اعیان و اشراف و اکابر ولایت هرات بر قتل ملک مسجد تاسف بسیار خوردند و بغایت مضطرب شد و غمگین گشت و هر یک از درد دل و سوز سینه گفت :-

¹ In the MS. ریکنه but both in R.J. fol. 293^b and Muj. fol. 183^a پل ریکنه .

* شعر *

یحیی
عراقی

از دور جرخ و بوالعجبیهاء طبع او
آن دیده‌ام که عاجزم از شرح رفیع او
عزیزست ملک عالم و خوابست دولتش
ذلست عز و دولت و رفیع است کذیب او

Fol. 47b. نواب و حجاب و ملازمان ملک مسجد جامها بر تن پاره کردند و نفیر

و جزع باوج جرخ اذیورسانیدند - * نظم *

^۱ سپاهش همه فاله برداشتند پیاده شدند اسب بکذاشتند فردوسی

و بسر ملک مسجد شمس الدین محمد در فوشنج بود چون خبر واقعه
بدر بدو رسید روز دیگر بهراه آمد اشراف و مشاهیر هراة و حشم و خدم
ملک مسجد پیش او آمدند و در خاک افتادند و از اشک چشم خون
افشان روی زمین را چون دریای بی بایاب گردانید - * نظم *

خروشی بر آمد ز جمله سباه ز سر بر گرفتند گردان کلاه فردوسی
همی گفت هرکس که شاهها سرا سبهدار شیرا کوا مهتر
که کشت که بر دشت کین کشته باد برو جاردان روز برکشته باد
کرا باید اکثون سبر دن بنه درفش که داریم بر میمنه
جو از شاه بر دخته شد جایگاه مبادا کلاه مبادا سباه
و شمس الدین محمد هردم خاک اقدام را بر فرق^۲ می باشید
و از آتش اندوه و آب دیده خرم سکون و قرار را بر باد میداد و از میان
جان حزین این معنی را مکرر میکردانید که - * شعر *

خرم بتو داشتم دل بر غم را * مرک تو حزین کرد دل خرم را مسجد همکر

^۱ The verse is also quoted in R.J. fol. 299a.

^۲ In the original می باشید .

من تلخی عالم بتو خوش میگردم * با تلخی هجرت چه کنم عالم را
و هر یک از وجوه سیاه و رؤس درگاه او از سر درد و اندرۀ ولوله^۱ و شادیون
و غلغله و ندبه بکوش فلک سبز بوش میرساندند و میگفت: — * نظم *

مجدد مکر

در غمت ناله ز دل زار تر از زهر کنم

همچو مرغ سگری نوحه بشبگیر کنم

از دل پاک کنم بر سر خاک تو نثار

کوهری کز صدف دیده جو تو پذیر کنم

با تو در باختن سر جو نکردم تقصیر

بی تو در ریختن اشک چه تقصیر کنم

آنچه از هجرت تو بر جان من خسته دلست

من کجا شرح دهم بیش که تقویر کنم

از روان تو بسا شرم که من خواهم برد

کوبس از عهد تو روزی دوسه تاخیر کنم

و خلق هراة از وضع و شریف خراج را بواسطه مکر و فریب او در حق
ملک مجدد دشمن گرفتند و او را جو ابلیس لعین هدف قید لعنت
و دعا بد ساخت و بر امیر محمد عز الدین نفرین بسیار خواند *

ذکر نوزدهم در حکومت شمس الدین محمد بن

ملک مجد الدین کالیونینی در هراة

چون شهر سنه احدى و اربعین و ستمایه در آمد درین سال

امیر محمد بن ملک مجد کالیونینی با طایفه از نواب و حجاب بدر

خویش بیش شاهزاده باتو رفت شاهزاده باتو او را بدوخت بدشاهانه

۱ و ولوله و شادیون. In the MS.

Fol. 48a. مخصوص گرداند و منصب بدر او را بدر ارزانی داشت شمس الدین محمد بعد از ده روز از اردوی شاهزاده باتو با یرلیغ و پاییزه و خلعت فاخر مراجعت نمود چون بشهر هراة رسید خرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم او را باعزاز و استقبال هر چه تمامتر بسرای بدرش فرود آوردند و حکم یرلیغ شاهزاده باتو را ظاهراً برغبیت تمام امتثال و تلقی واجب شمرند بعد از یک ماه و نیم شمس الدین محمد امیر محمد عز الدین مقدم را معزول کرد و با خرلغ قاعده مصادقت و پناه موافقت مستحکم گردانید و در احترام و احتشام ایلچیان شاهزادگان جنکیز خانی جندانک امکان بود اجتهاد نمود *أَلَسَّعِيدٌ مَنْ وَعَظَ بِغَيْرِهِ* را در بیش جمال حال خود داشت و اموال موروثی را برزمره علم و اهل هنر و طبقة زهد و تقوی صرف گرداند و چون بدر مرحوم خود بعدل و بذل و استمالت رعیت نام و آوازه خود را جهان بیمای کرد و محبت خود را در دلهای خلق راسخ گرداند و هر ماه بدو نوبت بجهت بدر خود ختم قران فرمود و جماعتی را که در بیش بدر او قربی و عرضی داشته بودند بنواخت متعاقب خود بملازمت راغب گردانید و شب و روز در کار عمارت و زراعت و تربیت رعیت ولایت سعی بلیغ و اجتهاد کلی مبذول داشت و هم جندانک ایلچیان و خدم شاهزاده باتو خان و متعلقان و ملازمان کرکوز را حرمت داشتی رسولان و قاصدان بادشاه قاآن و امیر ارغون آقا را باضعاف آن بنواخت و هر چه از اجناس بهتر بودی بدیشان ارزانی داشتی *

ذکر بیستم در وفات شمس الدین محمد بن

ملک مجد الدین کالیوینی

چون شهر سنه اثنی و اربعین و ستمایه در آمد درین سال شمس الدین محمد بن ملک مجد کالیوینی بیش شاهزاده باتو رفت

و قائم مقام خود شمس الدین لاجین^۱ را در هرات نصب کردانید
شمس الدین لاجین در غیبت شمس الدین محمد خاتون بزرگتر
ملک مسجد را که حوری بود در هیأت آدمیت روحانی بود در صورت
بشریت از جنس جن و انس او را شاکلی نبود و در جمال و لطف
او را مماثلی نی - * نظم *

رُعْبُوبَةٍ كَأَمَّالَةٍ بِهَكْنَةٍ * تُرَبَّتُهُ الْجُلُوسُ لَا السَّلَاحَاتِ

جوانیست همجوکا و دشتی تمام خلقیست

خاک او شهد ست نه گلهای

رَقَائِقُ رِخْصَةٍ مُهَقَّقَةٍ * مَعْرُوفَةُ الْعِصِ فِي الْعَشِيدَاتِ

روشن بیشانیست فرمیست باریک میانیست

شناخته اصل است در میان خویشاوندان

سوی که بر مهش ز شب تیره جذبرست

لولوش زیر لعل و گلش زیر عذبرست

زیر شکنج زلفش و در شکر لبش

صد فتنه مدغم است و دو صد نکته مضمرست

در نکاح خود آورد شمس الدین محمد از آن معنی در غضب رفت
و قصد آن کرد که شمس الدین لاجین را بقتل رساند شمس الدین
لاجین چون دانست که شمس الدین محمد در اوراق خون او مجتهد
است مبلغ بانصد دینار بخادمه که در حرم شمس الدین محمد بستاخ
بود داد بدین شرط که شربتی همزوج بزهر بشمس الدین محمد دهد آن
ملعونه بطمع دانه مال در دام فریب و وبال افتاد و شربتی قاتلی بزهر

عبد الله
الاسدی

Fol. 48b.

سراج قمری

¹ R.J. لاجی and also لاجین in some places.

ممزوج به شمس الدین محمد داد بعد از بیست و دو روز که زحمت بسیار
 بشمس الدین محمد رسید شاه باز روح او از صید کاه جسمانی بسوی
 آشیان روحانی پرواز کرد و از دست ساقی آن الابرار یشر بون
 من کاس کان مزاجها کافراً جام خوشگوار و سقیم ربهم شراباً طهوراً [بنوشید]
 اقارب و قبایل و حشم و خدم او و اعیان و اکابر شهر هراة در وفات او هفت
 روز بیکا و آه و واریلا بسر بردند و گفت : — * شعر *

سراج قمری

۱ در خسوف دل خاک آن رخ چون ماه در یغ
 آفتابت بزوال آمده ناکاه در یغ
 ای بشام آمده عمر تو هم از اول روز
 سر زلفین تو نادیده سحرگاه در یغ
 کرد جان بی مدد اطف تو صد بار فغان
 خوردگان بی کرم دست تو صد راه در یغ
 هر کسی مانده ز اندوه تو بر واولی
 هر دهانی ز غم مرکب تو بر آه در یغ
 چه عجب کز فلک از هجر تو اختر بارد
 زانک در عقد خاک آن رخ چون ماه در یغ

شمس الدین لاجین از هراة بگریخت و بانذک روزگاری از تبع ملک مجد
 در خطه هراة دیار نماند و بعضی از رواة چنین تقریر کردند که وفات
 شمس الدین محمد بن ملک مجد در آن سال بود که ملک مغفور
 شمس الحق والدین کورت سقا الله سلسبیل و مهد الی الجنان سبیل
 به حکومت شهر هراة آمد این بود تمامی تواریخ جماعتی که پیش از

¹ This verse and the fifth are given in R.J. (fol. 299b).

* شعر *

شاعر هرجه او کرد و هرجه او فرمود مثل آن کس ندید و کس نشنود
و اتفاق است میان سگن آفاق که در عهد هیچ حاکمی و در عصر هیچ والی
علماء اسلام و حکام اقام و زمره وجد و عرفان و فرقه تحقیق و ایقان جنان
مرفه الحال و فارغ البال و مجموع خاطر نبوده اند که در ایام دولت
و دولت ایام او - * شعر *

ادوالعلا وَ لَوْ تَقَدَّمَ فِي عَصْرِ مَضَى نَزَلْتُ * فِي وَصْفِ مُعْجَزَاتِ آيِ وَ السُّورِ
اگر چنانک پیشی گرفتی در روزگاری که بگذشت فرود آمدی
در وصف او معجزه‌ها آیتها و سوره‌ها
وَ قَاسِمُ الْجُودِ فِي عَالٍ وَ مُنْخَفِضٍ * كَقِسْمَةِ الْغَيْثِ بَيْنَ الذَّبَبِ وَ الشَّجَرِ
بخشش کفنده جوادتمرد یست در بلندی و بستی
همجو بخشش کردن باران میان کیه و درخت

و شینم مرحوم عبد الله قاسمی را که مولف کتاب تاریخ هراة است در مدح
او قصیده ایست غرا در غایت خوبی و روانی بیت بدیع^۱ از آن نوشته شد -

* شعر *

ایام شد مساعد و امید شد غنی
در عهد عزالدین عمر آن شاه مرغنی
فرخنده خسروی که ز کحل سخای او
دارد همیشه دیده حاجات روشنی
خوشیید با ترفع و کردن با علو
با جاه او محقر و با قدر او دنی

عبد الله
قاسمی

¹ But seven verses are quoted here. R.J. fol. 167^a gives the first three, H.S. iii, Juz. 2, p. 67 omits the fourth and the sixth.

در عهد او قضا نکند عزم بر دلی
و از بیم او فلک نکند رای توسنی
از هفت جرخ همتش از جند^۱ برتر است
هستش صفت تواضع و حلم و فروتنی
در پیش تخت شاه مرو را رسد بحق
تعیین بهلوانی و نام تهمتگی
بی هیچ شبه روز سخا و که مصاف
او راست بزم حاتم و رزم بیژنی

و نبیره ملک مغفور سعید کرت طاب ذرا و ملک کرت در ایام سلاطین
بلشکر کشی و قلعه کشائی و عدو بندی مشهور و موصوف و قلوب قوالب
سلاطین کار و ملوک نامدار بر موجب - أَفْضَلُ الْكُفُورِ حُبُّ الْقُلُوبِ - قال النبی
محبت و مودت و مصادقت و الفت ذات شریف و عنصر لطیف علیه السلام
و جوهر نفیس او مملو و مشحون *

[شعر]

دل سنجر بدو خوشدل تن قیصر بدو خرم
سر سلطان ازو سرور رخ خاقان ازو تابان

در کتب مآثر و مذاقب متقدمان و دفاتر حسدات و مبدات متأخران^۲ Fol. 50a.
مدایح و محامد ذات ملکی صفات او که منظر نظر رحمت پر دانیست -
مسطور و مکتوب - * شعر *

جَمَالَ ذِي الْأَرْضِ كَانُوا فِي الْحَيَاةِ وَهُمْ
نیگوئی خدابند زمین بودند در زندگانی و ایشان
بَعْدَ الْمَمَاتِ جَمَالَ الْكُتُبِ وَالسَّيْرِ
بس از مرکب نیگوئی کتابها اند و روشها

۱ H.S. ib. ارچند for ارچه .

۲ In the original متاخران .

چون این قدر از نسب با جلالت و حسب با عظمت ملک مغفور
 شمس الحق و الدین کورت بکتابت بیوست بعد ازین در تواریم احوال او
 شروع کنم انشاء الله تعالی و ابتداء او انست که از ثقات هرات چنین
 شنودم که عز الدین عمر مرغنی در عهد سلطان مغفور سعید غیاث الحق
 و الدین در خراسان هر مقامی را بیکی از فرزندان و برادران خود مفوض
 گردانید خطه هرات را بحکم سلطان بجهت خود تعیین فرمود و غرجستان
 را به حسام الدین علی عمر مرغنی داد و قلعه مکروست خیسار را که
 بعصانت و اعتدال هوای روح بروز و عذوبت آب خوشکوار و طیب
 خاک مشک آمیز و کثرت اشجار مثمره و الوان فواکه هنیه و نصارت
 ریاض معطره و نزاهت بساطین بر ریاحین مثل او در شرق و غرب کوش
 هیچ و اصف و واقف نشنوده و شبه او در بحر و بر چشم هیچ سیاح
 و سیاح ندیده -

* بیت *

فی کوش دل شنیده شبیهش ز هیچکس

فلکی

فی چشم عقل ندیده نظیرش بهیچ جای

فروق اقلال جبال راسخات او بر بالاو بلند نمایی ایوان کیدوان رسیده و بنمای
 بای بر جای بی فزایی او از تکت اقدام حملان احوال اقبال اراضی
 گذشته -

* بیت *

جو قلعی و لیکن ازو عاجز آذر

قوی قلعه او که خاکش بباکی

عسجدی

بر از شیر جنگی و ببر دلاور

بر از زرگانی و تیغ یمانی

گذشته سربارش از جوخ محکوم

ز ماهی فروزش بنیاد لیکن

ز دیوار او دیو حیران و مضطر

شده سد یاجوج خار از بروجش

بملک مرحوم تاج الدین عمر مرغنی ارزانی داشت و گفت ای برادر

تقلد قلعه محروسه خیسار را با حکومت ولایت غور بدو حواله کردم باید که این تربیت را از حضرت عزت موهبتی بزرگ و مکرمتی هرچه عظیم تر شناسی چه از اقصای خاور تا انتهای باختر از سلاطین جمشید تخت و ملوک فریدون بخت کسی را چنین قلعه سر بر فلک و چنین جایگاه عالی بنه نیست -

* شعر * (ربعی)

Fol. 50b. سرش بر سماک و تهش بر فلک نگهبان او هم فلک هم ملک
شکرانه این مرتبه عالی را بارعایا و ضعفا و برایا که فهرست مجموعه
مکونات و زنده زمرات موجودات اند طریق عدل و بذل و رحمت
و شفقت مسلوک داری -

* شعر *

دل ز درستان میازار هیچ بکار برستندگان بس مدیج مولف
برآور بداد و دهش نام خویش معجز بنیکی درون کام خویش کتاب
ببد مردم و فاسزوار کس همی تا توانی مشو هم نفس
و بعد از چندگاه حکومت ولایت غور بپسر او ملک رکن الدین خیسار
رسید و ملک رکن الدین از فرزندان و پیرکان خود ملک مغفور
شمس الحق و الدین کورت را برگزید و همگی همت و زهمت خویشتن
بکار او مصروف داشت و او را باحراز معالی در ایام و لیالی تعویص
کرد و گفت :-

* شعر *

صاحب دیوان در اقتضای^۱ معالی و اقتباس هفت
بکوش شمس بکردار جد و عم و پدر
هران بسر که شود قانع از بدر به نسب
حقیقت صفتش آتش است و خاکستو

^۱ در اقتضای In the original

و بر موجب قصیدت ملک مرحوم رکن الدین ملک شمس الدین
معلومات و مدحکات نکری را با معقولات و منقولات کسبی ضم میکرد
و در اثناء اللیل و اطراف النهار در تحصیل علوم فراست و فروسیت
و شجاعت و شهامت با اقران و اقربا خویشتن و شرایط تقنیش بحث
و تعلیم تعلم بجای می آورد و چنانک باندک روزگاری * شعر *

منوچهری

چو رستم کشت دو کوشش چو حاتم کشت در بخشش
چون لقمان کشت در دانش چو سلمان کشت در عرفان
و دایم خاطر خطیر و ضمیر منیر او بجانب شیوة و شیمه و هب و نهب
و بزم و ازم و بسوی کوشیدن و بخشیدن و قهر و لطف مایل * شعر *

رشید و طواط

تَعَسَوَدَ رَسْمُ الْوَهَبِ وَالذَّهَبِ فِي الْعُلَى

عادت گرفت نشان بخشیدن و غارت کردن

و هَذَانِ وَقْتُ اللَّطْفِ وَالْعَنْفِ دَابُّهُ

و این هر دو هنگام لطف و زور عادت اوست

و بهر امری و اشارتی که ملک رکن الدین او را مامور و مشار الیه گرداندی
در یمن اتمام و حسن انجام آن اجتهاد بلیغ و سعی تمام بجای آوردی
و امور صعبی را که ابطال بزرگ حال از تقبل و تحمل آن عاجز بودندی
ملک مغفور مرحوم رکن الدین طاب ثراه بدو مفوض گردانیدی او آنرا
بجایان بدید رفتی و گفتی —

ابو فراس

أَطَّرَ حَوْ الْأَمَرَ الْيَدَا وَ أَحْمَلُوا الثَّقْلَ عَلَيْنَا

ببندازید کار را بسوی ما و بار کنید کرانی را بر ما

أَذَّنَا قَوْمٌ إِذَا مَا صَعَبَ الْخَطْبُ كَفَيْنَا

بدستی که ما گروهیم چون

دشوار شود کار بزرگ کفایت کنیم ما

Fol. 51a. و ملک مرحوم رکن الدین با آن همه فطقت و ذکا حلال و شهامت
و عقل فیاض در تدابیر و آرای نظم مصالح ملک داری با او مشورت کردی
و از ذهن اظهر و رای اذور و فکر صافی او امداد صواب و صلاح و ارشاد
حسن خاتمت امور طلبیدی و زمره را که بملازمت او کمر انقیاد بر میان
داد بدست بودند همه را بعد از نواخت باگتساب معرفت مبارزت
و هزمنمندی ترغیب کردی و از فرار و جبن و خوف^۱ روز و غما تهدید
دادی و برخلاف طباع احباب و اقران خود در فصل ربیع بجای برنیدن
کل و نوشیدن مل جام مرام ناموران گرفتگی و ریاحین بستان میادین
کین نوشیدی - * شعر *

أَفَّ عَلَى الْفَرْجِ وَالْأَسِّ امیر
شمشیر و نیم شمشیر کلاه ماست تف باد بر نوکس و بر مرد المومنین
شَرَابُنَا مِنْ دَمِ أَعْدَائُنَا وَكَاسُنَا جُمُوعَةَ الرِّاسِ علی
شراب ما از خون دشمنان ماست و کاس ما کاسه سر است رضی الله
ملک رکن الدین در سفر و حضر و خلا و ملا و شدت و رخا ازان شمایل عنه
بسنندیده و اقوال و افعال محموده او مبتیج و مسرور بودی و از سر نیاز
گفتی: - * بیت *

یارب بمنش همیشه ارزانی دار کمال
با دولت و با رفعت سلطانی دار
و ملک شمس الدین در جمیع احوال مایه و سال بر سیرو خصال ابا
و اجداد بزرگوار خود رفتی - * شعر *

خلف صالح آن کند شب و روز * کز بدر دیده و شفیقه بود شاعر

و از کثرت شغف و دلبستگی که روح قدسی و منهی غیبی بجمال
جهان آرای و جلال عرش نمای او داشتندی هر زمان بزبان حال
این مقال را مکرر میکردانیدند که - * شعر *

سوزنی

شاد باش ای نبیره حیدر دیر زی ای نتیجه رستم
کامران ای خلاصه دوران نامیاب ای یکانه عالم

ذکر بیست و دویم در حکایت ملک رکن الدین خیسار طاب ثراه

جنین شنودم از ثقات هراة که چون بادشاه چنگیز خان قلمهای جدول
و حصارهای امصار خراسان را فتح کرد و چون بزمحاصره قلعه محروسه
خیسار ازالت ساکنها محفوظه من الدوار و انحصار رسید عزیمت آن کرد که
از ابداء خود یکی را با سپاهی بولایت غور فرستد تا قلعه محروسه خیسار
را بگیرد و پس سباه او گفتند - * شعر *

Fol. 51b.

مسجد شکر

ایا سپهر جنابایی که رکن عذر ترا
زمانه سجده که و بوسه جایی اختو کرد
بشهر یابی تو جرخ و دهم بیمان بست
بگامگاری تو روزگار محضر کرد
بهندوبیت زحل فخر کرد ازان ایزد
بنام او فلک هفتمین مکرر کرد
هوا و مهر ترا مشتربی بجان بخزید
بیمن بخت تو باش نام سعد اکبر کرد

بعد از آن عرضه داشتند که در کتب پیشینان جنین خوانده ایم و از بزرگان
جهان دیده جنین شنید که از عهد عهد سلیمان پیغامبر صلوات الله علیه

هیچ بادشاه و شاهنشاه و شهریار را بر قلعهٔ محکوم و محکوم خیسار دست
اقتدار و حکم تصرف نبوده الا ملوک اسلام غور را چه آن قلعه در
غایت محکمی و بلندبست قلل کوههای آهن نمایی جوانب او بر بلندی
تندی ایوان کیوانست و شرف شرف برجهای قصر او بر فرق فرقدان و سر
سرطان و ذخایر او را تا ميعاد يوم النذاز و ظهور نفع صور امکان سپری
شدن نیست هوای جانفزای دلربای صبا آسای او از باد شمال عقیبر بال
خوشترست و میاه کوثر چاه زمزم بنه او از آب روح بخش چشمه حیوان
بهتر -

شاعر

يَقُولُونَ امثالها جمة * وَ هَلْ خَلَقَ اللَّهُ امثالها

میکویند که ماندهای او بسیار است

و هیچ آفریده است حق تعالی مانند او

لَهَا رَوْضَةٌ اشبهت جنة * وَ مَاءٌ تَشَابَهَ سلسالها

مرورا مرغزار است که ماندگی کرد با بهشت

و آبیست که مانند شد با آب خوشکوار جنت

لشکر بمحاصره آن قلعه فرستادن و ولایت غور را خراب کردن از مصلحت
بعید می نماید بادشاه جنگیز خان فرمود که نقاشان مانی دست را که
آن قلعه را دیده باشند و طول و عرض بلندی و بستی او را مشاهده کرده
حاضر گردانید تا هیاکل اما کن و صور مواضع غور را با قلعهٔ محکوم و محکوم خیسار

Fol. 52a. بر کاغذی برکشند چون نقش بندگان ماهر و جهره کشان حاذق بخامه قدرت

و بر کار حکمت و اقلام بدایع و ارقام صنایع و رنگ آمیزی دل انگیز مثال
قلعهٔ خیسار را بر کاغذی منقش کرده بیش بادشاه آوردند بادشاه جنگیز
خان یک زمانی از سر تعجب و تفکر بدیدهٔ سر و بینش دران صورت
دلپذیر و نقش بی نظیر نظر کرد و بر مداخل و مخارج عقبات و هضبات

جبال و صحراوات غور واقف گشت و معویت منافع و ضیق طرف اطراف
و اکناف یمین و یسار و ارج و حسیض قلعه محروسه خیسار را بدید روی
بامراء سیاه و مقربان درگاه کرد و گفت - * نظم *

دقیقی

مثل این جای و این مکان شدید

کس ندید ست و کس نخواهد دید

چون آنچه توان سیاه او از سر اخلاص عقیدت و نقاره طبیعت عرضه داشته
بودند بروی روشن گشت امرا و وزرا را گفت که در این امر صعب تدبیر
جیست امرا و وزرا گفتند که بادشاه جهانگیر از ما بندگان بفر فراست و یمین
خردمندی بیشتر و بیشتر چه عقول و افهام کل لشکر و سپاه و اوهام و اذهان
تمامت امیر و شاه از دریای بی بایاب عقل کامل و ذات مکمل خان اعظم
قطره ایست و از آفتاب جهانتاب هرشمندی و خرد و روزی قهرمان عالم
و مرزبان اکرم ذره :- * شعر *

مولف

ترا ایزد بنطف خود ذکا و حکمتی داده

کتاب

که از عشر عشیر آن بدید آورد لقمان را

هر چه رای انور و ذهن اظهر بادشاه جهانیان اقتضا کند مصلحت و نفع
دران باشد بادشاه جنکیز خان بعد از ساعتی که باخود اندیشه بسیار کرد
بفرمود تا یزیدی نوشتند برین فسق که ملک معظم رکن الدین بداند
که منهبیان و مخبران اطراف بسمع مبارک ما جنین رساندند که بیوسته
بمتابعت ما کمر یگانگی بر میان فیک خدمتی بسته است و زبان بنشر
ستایشی بسده سما سیمای ما گشاده و در وقت ذهاب و ایاب در نواحی
غور و آن حدود حشم و خدمت عساکر ما از خدام و متعلقان او ایمن و سالم
بوده این معنی در حضرت علیا و جناب والای ما که مفاص و مآب
سلاطین شرق و غرب است و ملان و ملجاء ملوک بحر و بر بسندیده

Fol. 52b. و ستوده افتاد و دیگر آنکه گفتند که او در فنون فضایل ملکی و تبهر علوم
 حاکمی و رسوم ولایت داری بر امثال و اقران ممتاز است و کرم خلق
 او با طیب عرق مغضم خواستیم که آن اخلاص و هواداری او بحضرت ما
 روی در تزیید نهد و آن صفات حسنه ذاتی او متضاعف گردد بذا برین
 اندیشه صافی و نیت پاکیزه یرلیغ جهانکشی فرستادیم و ملکی ولایت غور
 را مع مضافاتا بدو مفوض گردانید و حل و عقد و قبض و بسط این شغل
 خطیر را برای ورویت او حواله کرد تا او از وفور علم و حلم و کمال عقل
 و فکر بنظم و رم کارهای دقیق امارت جد واجتهاد تمام بجای آورد و در باره
 رعایا و سائر برایا مجاملت و ترضیه و احسان بذل کند چه قاعده ملک
 داری با وجود تفرق خواطر زیر دستان و بدی احوال ایشان زود منهدم شود
 و اساس حکم کزاری بی جمعیت رعیت و اندوهای خدم و معموری
 ولایت خلل یابد و امرا و سفرا و ایلجیانی که از درگاه معلاء ما آیند و روند
 در رضا جوئی و پاس خاطرهای ایشان سعی بلیغ نمایند و بوقت احتیاج بمرور
 و آلت حرب از فرزندان و نصب کردگان ما بخراسان رحال و مال و اسلحه
 طلب دارد تا چون برین اوامر و نواهی برود و امثال آن را از لوازم شمرند
 بمزید نواخت و عاطفت شاهنشاهی ما مخصوص کردند چون یرلیغ بدین
 صفت بملک رکن الدین رسید خدا را عز و جل سجادات شکر بجای آورد چه
 دایم در آن اندیشه بود که مبادا لشکری بقصد و حصد ولایت او فامزد گردد روز
 دیگر موصول یرلیغ را خوشدل و خوشنود باز گردانید چند سال دران دیار
 بحکم بادشاه جنکیز خان حکومت راند چون بادشاه جنکیز خان بمرد
 و بادشاهی بقا آن رسید بادشاه قان طاهر بهادر و قرا نوین را بداد الملک
 غزنین فرستاد ملک مرحوم رکن الدین هر گز که پیش ایشان رفتی و با
 بمعاونت و مدد او لشکر کشیدی ملک مغفور شمس الدین گزرت را با خود

بپردی و ملک شمس الدین بواسطه فرّ نرزانکی و اظهار خردمندی
و عرفان بیسوی و یساق و رسم و راه منقول پیش طاهر بهادر و قرانویں عزت
و وجاهت تمام یافت جفانک همه را دل مایل و خاطر ملتفت او گشت Fol. 53a.
و در باب او تشریفات و هدایا و عطایا مبدول داشتند و بهر چه که ملک
شمس الدین رجوع بدیشان کردی در اتمام آن چندانک امکان داشت بچنان
و دل بکوشیدند و رعایت جانب و پاس خاطر او را از لوازم شمرندندی *

ذکر بیست و سیم در وصیت کردن ملک

رکن الدین ملک شمس الدین را

راوی چنین گفت که چون عندلیب روح ملک رکن الدین از تنگنای
نفس خاکی بسوی آشیان عالم روحانی پرواز کرد و طوطی شکر خای
خوش سرای نفس ناطقه او زبان بدین مقال بکشد که :-

وقتست اگر زمین خاکدان بر عالم بالا شوم
و از پیش دونان نزد آن شاهنشهی والا شوم
لشکر کشم بر خیل غم گیرم کم (از) این بیش و کم
و ز عالم سفلی بدم بر منظر اعلی شوم
جرم فلک برهم دیم و ز هفت ایوان بگذرم
چون هست میل کوهرم نزدیک آن دریا شوم
مانند سیمرغ از جهان در فاف جان کردم نهان
و از صحبت این مردمان همجون الف یکتا شوم
در کهنه دیر بر خطر دیگر نمی سازم مقرر
چون هستم از جای دگر بر خیزم و آنجا شوم

حیدری شاه

و چون بحقیقت دانست که اجل دست از دامن امالش کوتاه نخواهد

کرد و هنگام رحلت نزدیک رسید ملک شمس الدین کرب را پیش خواند و گفت ای فرزند بدانکه از ایام زندگانی من نفسی پیش نمانده است - * شعر *

شاعر

آدمی چیست یک نفس و آن هم
چون حقیقت نکه کنی هیچ است

اکنون وصیت من آنست که با بندگان خدای عزوجل زندگانی بروی کنی که فردای روز قیامت ترا از آن شرمساری نبود و نفس خود را که متصرف مملکت بدنست و مدبر مصلحت تن بحلیت فضایل اخلاق متحلی و مزین دار و از ذایل شیم معراج بزرگان گفته اند - * شعر *

عطار

اگر باکست نفست باک باشی
ز تربت بر تر از افلاک باشی

و نصیحت یومَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ در کوش دل و جان جلی ده و ظاهر قال الله و باطن خود را بغور تعفف و صلاح و کم آزاری و بردباری و حق تعالی حق گذاری منظور دار - * شعر *

بهر کار رخ سوی دادار دار همی یار و یاور جهاندار دار ربیعی
ز روز بسیفت دارندیشه باش بخیکی شناسی خرد بیشه باش
مشو در بی آرز و آئین بد بکینی به نیکی بمان نام خود

Fol. 53b.

همی تا ترا دست هست و توان
مکن بد بجسای کهان و مهان
ره راستی جوی و باداش یاب
مکن خویش را بسته خورد و خواب
جو کاری شود بر تو دور و دراز
نیازی بدر بر در بی نیاز

دل از بهر این خانه خاک خورد
مدار از بی بندج روزه بدرد
بناج و نکیر و کلاه مهی
پشاهی و شاهنشاهی و شهی
منه دل که این جمله بگذشتنی است
بفرمان ایزد رها کردن نیست

و منزل دل را که محل انوار معرف حق تعالی است از نزول مسافر -

قال النبی ﷺ حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ نَكَاهُ^۱ دَارَ اِكْرِ عِيْدًا بِاللّٰهِ مَقِيْمٌ كَرَدَنِ اَنَاتِ بِمَسَافِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ روح ایمان محیط شود و سیار نظر را بر آنچه بهر طرف که خواهد رود

رخصت ندهد مزافع البصر را امام و قدوة خود ساز و ستیاء و عطاء خود را بر عامه ناس عام دار و هر چند که کثاه کار مستوجب عذاب و عقاب باشد مرحمت و عفو از و باز میکیز که سید کائنات صلوات الله علیه میفرماید -

قال النبی ﷺ مَنْ لَمْ يَرْحَمْ النَّاسَ مَنَعَهُ اللهُ رَحْمَةً وَبِرِّمَقْتَضَى - مَنْ رَقِيَ فِي دَرَجَاتٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَلْهَمَّ عِيْدٌ مِنَ الْاَمَمِ بِلَذِّ هَمَّتْ وَ عَالِيْ نَظَرٍ بَاشْ وَ بَزْرَكٍ بَعْشَشْ كِه

من کلام این صفت اعلی صفات است و این نعمت افضل نعمت و امضاء با دیانت العرب و رعناء رعیت برور را در ولایت بر کار کن چه حیف و تعدی این جماعت

عاید بآمران ایشان باشد و در روز حوب و قتال مال از رجال فرخنده حال دریغ مدار -

* بیت *

سعدی ز رده مرد سیاهی را تا سر بنهد و کرش زر ندهی سر بنهد
من کلام در عالم - و دایما مرآة اِنَّمَا السُّودَةُ بِكَثْرَةِ الْاَتْبَاعِ وَ كَثْرَةُ الْاَتْبَاعِ بِكَثْرَةِ

الْأَصْطَنَاعِ را در بیش جمال حال خود دار و زبان خود را بر اقوال نیک
 جاری کردن و بفحش و شتم و الفاظ رکیک عادت مده که امیر المؤمنین
 علی کرم الله وجهه در وصایای خود فرموده است که لِسَانُكَ يَقْتَضِيكَ مَا
 دَعَوْتَهُ و شرف و منزلت آدمی زاد بخرد و هنر دانی نه بمال و ثروت -

* شعر *

شاعر

بسوی مرد نکه کر کنی بدانش کن
 که نیست در همه عالم بترز نادان کس
 هزار اطلس ابوجهل کر فرو بوشد
 یقین بدان که نیرزد بخاک پای مکس

زمره را که سخت منطیق و لسن و زبان آور باشند بحکام دنیا بر موجب
 الْإِحْسَانُ يَقْطَعُ اللِّسَانَ در بند کن و وصیت آخر آنست که شب بیدار
 باشی و در برستیدن حضرت ذی الجلال در ایالی اجتهاد نمائی که در
 اخبار آمده است که حق تعالی بسلیمان بن داؤد علیهما السلام وحی کرد
 که ای سلیمان تو در شب در عبودیت درگاه ما در افزای تا ما در روز در مملکت
 و عزت تو در افزایش ای فرزند عزیز این حکم و مواعظ را بجان ببند و بدان
 عمل کن تا برخوردار دین و دنیای و حضرت مولی کردی *

من کلام
 العرب

Fol. 54a.

ذکر بیست و چهارم جلوس ملک شمس الدین
 بجای ملک رکن الدین خیلسار

چون شهر سنه ثلاث و اربعین و ستمایه در آمد درین سال ملک رکن
 الدین برحمت حق بیوست ملک شمس الدین بعد از آنکه شرایط عزا
 بتقدیم رسانید و چهل روز^۱ بر بلاس ماتم و حلقه غم بسر برد هر دم از سر

¹ The word روز is added above the line in a later hand.

درد و حسرت و خرویش و جوش این ابیات را بر زبان جاری داشت :-

* شعر *

سراج قمری

کردیده بودی ماله را بر شاه خون بگریستی
بر تاج و تخت سر نکون جرخ نکون بگریستی
از حسرت نازک تنش و از درد شور و شیونش
گر زده بودی دشمنش از ما فزون بگریستی
گر آگهی سعاد ازین بخور شدی چون رعد ازین
هر صبح و شامی بعد ازین در خاک و خون بگریستی
بر کوه اگر خواندی صبا این قصه که کشتی فنا
کردن زنگاری قبا شکوف کون بگریستی
وز بوم و بورا جان بدی بر مرقدش بویان بدی
دیوار و در نالان بدی سقف و ستون بگریستی

ظاهر بهادر او را از لباس سوک بدر آورد و خلعت خاص پوشانید و گفت
ای ملک زاده ملک خصال همچنانکه خال بزرگوار مرحوم مغفور مبرور
تو بحکم یرلیغ جهانکشای بادشاه جنکیز خان ملک این ملک و شهر دیار
این دیار بود تو نیز بر آن موجب حاکم این دیار و والی این بلاد باش
ملک شمس الدین روز دیگر بطالع سعد و ساعت خجسته بجای ملک
مرحوم زکریا الدین جلوس مبارک فرمود ملوک و امرا و حکام و زعماء غور
و غزنین بخدمت او آمدند و باسم تهفیت جلوس بر تخت ملکی
گفت :-

* شعر *

معزی

شها تخت شاهیت فرخنده باد
همی اخوت سعد و تابنده باد
ز زری بزرگی و شاهی توا
نلک جاگر و مهر و مه بنده باد

بیباغ شهری قامت حکم تو
 همیدون بخوشی خرامنده باد
 بسکاه تفاخر جناب درت
 جو کردون کردن نماینده باد
 بگام و طرب بر تو ای شهریار
 جهان باقی و ملک پاینده باد
 کسی کو بد اندیش درگاه تست
 سرش از بدن خار و افکنده باد

و ملک شمس الدین در باب هریک تلافی و مکرمیت بی اندازه فرمود و همه
 را از سخاوت غریزی و کرم جبلی خود معظوظ گرداند و ولایت و بقاع
 و قلاع غور و حدودی را که در حکم او بود بامضاء کافی خردمزد و زعماء رعیت
 نواز حازم سبارش کرد و ابواب بر احسان بر روی خلایق بکشد و ابطال
 و کماة سباه را مال فاخر و نعمت بی حد و قیاس داد *

ذکر بیست و بنجم در بسند افتادن ملک شمس الدین طاب ثواب و خلاص او

چون شهر سده اربع و اربعین و ستمایه در آمد در این سال ملک
 شمس الدین^۱ و سالی نوین^۱ بهندوستان رفتند چون بشهر ملتان رسیدند ملتان
 را محاصره کردند و حاکم ملتان غلامی بود از غلامان سلطان شمس الدین^۲
 جنکر خان^۲ نام روز چهاردهم شیخ الاسلام قطب الاولیا بهاء الحق والدین

¹ Here, in agreement with R.J. (fol. 167^a), سالی نوین, but later on written variously سال نوین - سال نوین - سالین نوین. Rav. (Index) Sālīn, Sālī or Sārī. Muj.

² In the original always جنکر خان. R.J. fol. 168^a and also جنکیز خان. Rav. vol. ii, p. 1201 n, Chingiz Khan.

زکریا قدس نفسه را جنکر خان بیش ملک شمس الدین فرستاد که ملک اسلام نوعی سازد که مالی بدهیم لشکر از در شهر برخیزد شیخ الاسلام بهاء الحق والدین بدروازه آهنگران آمد ملک شمس الدین را طلب داشت ملک اسلام با ده سوار بدروازه آمد و شیخ را بدید روز عید قربان بود شیخ ملک اسلام را در کنار گرفت و گفت: *

عید کنون عید شد که روی تو دیدم کار کنون کار شد که در تو رسیدم شامر
بعد از آن سلام و پیام جنکر خان بسمع مبارک ملک رساند و در آن معنی مبالغت هر چه تمامتر بجای آورد ملک اسلام در حال بیش سالی نوین رفت و بصد هزار دینار مقرر گرداند که جنکر خان بفرستد سالی نوین از ملتان بیرون آرد و تسلیم نواب سالی نوین کرد و جنکر خان بجهت ملک اسلام شمس الدین بدست شیخ اسلام تحفه بادشاهانه فرستاد بعد از دو روز سالی نوین از طرف ملتان بطرف لاهور رفت حاکم لاهور را کرت خان نام بود سیزده روز متعاقب از طرفین حرب کردند و بسیاری مرد سباهی بقتل رسید روز چهاردهم کرت خان^۱ طایفه از ایمه و مشایخ را بیش ملک شمس الدین فرستاد و گفت ملک مسلمانی روا مدار که جفدین هزار مسلمان در دست کفار اسیر شوند آن قدر مال که ملک اسلام فرماید میدهیم ملک روز دیگر سالی نوین^۲ را گفت که کرت خان مبلغ سی هزار دینار و سی خوروا نر میغه و صد نفر برده بجهت امیر میفرستد و خراج کداری قبول میکند اگر امیر کبیر این شهر را بمن بخشد با سایر الطاف گذشته مقصم گردد و بدین تربیت رهین مذمت امیر باشم سالی نوین

Fol. 55a.

^۱ In the original here, and also at some other places, کرتخوان .

^۲ In the original سالی نوین .

در جواب گفت که هرچه ملک معظم مصلحت دادد بر آنچمله بروم
 بجهت این معنی تمامت امرا و وجوه سباه سالی نوین با ملک اسلام
 بد شدند و گفتند که تا این ملک در لشکر خواهد بود ما را از هیچ بلدی
 فتوحی و غنیمتی نخواهد رسید روز دیگر باتفاق یکدیگر با دل بر نفاق
 بیش سالی نوین آمدند و گفتند که ملک شمس الدین کورت با تازیگان
 این ولایت یکیست و اگر از دار الملک دهلی لشکری بحرب ما خواهد
 آمد با ما باغی خواهد شد و آن لشکر را مددکار خواهد بود و از جنکر خان
 و کورت خان مبلغ پنجاه هزار دینار باسم رشوت و خدمتی بدو رسیده است
 اگر امیر حکم فرماید او را بقتل رسانیم و یا یک سواره گردانیمش سالی
 نوین از آن سخن اندیشه مند شد و گفت جندانی صبر کنید تا تفحص
 و تجسس این کار بتقدیم رسانم القصه چون این حکایت بسمع مبارک
 ملک شمس الدین رسید اندیشه مند شد و دانست که اگر مقام خواهد کرد
 اعدای و غرض خواهان قاصد جان او خواهند شد رؤس سباه و اکابر و اعیان
 درگاه خود را پیش خواند و گفت بدانید که طایفه بعداوت من خروج
 کرده اند و میخواهند که نکبتی بمن رسانند مصلحت در آنست که
 ازین ولایت بروم و تا مراجعت سالی نوین پیش طاهر بهادر باشم شما
 برقرار ملازم سالی نوین^۱ باشید چه در غیبت من از و بشما جز تلافی
 و اصطناع چیزی دیگر لاحق نشود اکابر سباه او زمین خدمت بیوسیدند
 و گفتند که هرچه خداوند فرماید بنندگان بر آن موجب بتقدیم رسانند
 بعد از آن ملک شمس الدین بیست سوار از لشکر برگزید - * شعر *

فردوسی

بدانکه که خوشیید کیتی - روز
 سوی با ختر رفت و شب گشت روز

۱ In the original سالی نوین.

از لشکر گاه سالی نویدین بیرون آمد و بپنج آب رفت و از پنج آب بپنبه
 رفت و از پنبه بتکانه در آمد و اشراف و رعاء تکانه پیش او آمدند و شرایط
 خدمتکاری و طاعت داری بتقدیم رسانید روز دیگر ملک شمس الدین
 گفت که ای اهل تکانه بدانید که از بهر مهمی بیش ظاهر بهادر میروم Fol. 55b.
 از اسب و سلاح و جامه و آنچه شمارا دست دهد بجهت بیش کش
 ظاهر بهادر آماده گردانید مردم تکانه^۱ از وضع و شریف و غنی و فقیر
 گفتند که فرمان بریم جماعتی از سگان تکانه که بدخواه ملک اسلام بودند
 بیش ملک فخر الدین کجوران رفتند و گفتند که ملک شمس الدین کورت
 مرد جمع میکند تا ترا بگیرد ملک فخر الدین^۲ از آن خبر سراسیمه گشت
 روز دیگر بوقت طلوع آفتاب برادر خود ملک عماد الدین را با صد و پنجاه
 مرد جنگی بفرستاد تا ملک شمس الدین را متعجب بگردانند و بند کرده
 بحصار تکانه برد بعد از هفت روز ملک عماد الدین کجوران بیش ظاهر
 بهادر رفت و عرضه داشت که ملک شمس الدین با سالی نویدین تخلف
 کرد و بتکانه در آمد و خلق تکانه را بیعت خود در آورد و مزد سباهی
 جمع گردانید و مراکب و اساعده بیکدیگر بملک پادشاه داد و عزیمت آن داشت
 که بیاید و بر لشکر امیر زند و مالی بدست آورد و بقلعه محبوسه خپسار رود
 ما او را گرفتیم و در بند کردیم [یم] آنکه امیر فرمود او را با ملازمان او بقتل رسانیم
 تا کسی ندیده از ملوک و حکام یا مژال جندین اندیشههای فاسد اقدام ننماید
 ظاهر بهادر بعد از ساعتی سر بر آورد و گفت ملک دکن الدین خپسار
 دوست من بوده و ملک شمس الدین را بمن سفارش کرده او را بیش من
 آر تا در حضور امرا سخن او بپرسم اگر ثابت گردد که او یاعی شده و قصد

^۱ یکانه In the original.

^۲ In the original ملک فخر الدین for ملک شمس الدین.

من داشته او را ببندگی بادشاه قآن^۱ فرستم و الا که ثابت نکرد و ذمه او از آنچه تو باز نمودی بری باشد تو مجرم و ملوم باشی ملک عماد الدین از آن سخن منفعل شد طاهر بهادر امیرورا با چهل مرد بفرستاد تا ملک شمس الدین را از سرخریز بیش طاهر بهادر آوردند و طاهر بهادر در خاست بود بر سر بلندی خیمه زده چون ملک را بدید در گذار گرفت و ازو هیچ سخن نپرسید الا آن که گفت ای ملک بر یمن ما آن مواضع و ضیاع از آن کیست ملک گفت که از آن امیروست یعنی که از آن منست بعد از آن گفت که در مقابل ما آن باغات و اسباب کیست ملک گفت آن نیز از آن امیروست پس از آن از ملک عماد الدین پرسید که درین موضع املاک تو کدامست و رعیت تو چند است ملک عماد الدین گفت که آن کلانته مختصر که در مقابل فلان موضع است از آن بنده است و بنده را غیر دو شماره درین ولایت رعیت دیگر نیست طاهر بهادر Fol. 56a. بخندید و بآواز بلند گفت که ای ملک عماد الدین معلوم شد که اکثر این ولایت از آن ملک شمس الدین است هر که در ولایت خود نزول کند هر اینه مردم آنجا بخدمت او گرایند و اموال و اجناس خود ازو دریغ ندارند پس این معنی را بر یاغی کری و تخلف حمل فتوان کرد ملک عماد الدین از آن معنی شرمزده کشت و بشب از لشکر کاه طاهر بهادر بگریخت طاهر بهادر ملک شمس الدین را بنواخت و خیمه و خوراک و مطبخ خاص خود بدر داد ملک شمس الدین دو ماه و نیم ملازم طاهر بهادر بود بعد از دو ماه و نیم لشکر او با غنیمت بی حد و حساب از هندوستان باز کشت

۱ غازن (fol. 168b) R.J.

و رؤسا و زعماء ثکانه و آن دیار بخدومت ملک شنافتند و از اطراف و اکناف ولایات خراسان کماة و ابطال باسم ملازمت و مدارومت خدومت بیش ملک شمس الدین آمدند و ملک اسلام شمس الدین در باب هر یک علی حسب منزلته کرامت و احسان مبدول داشت *

ذکر بیست و ششم در رفتن ملک شمس الدین بیش منکو خان و مراجعت او

چون شهر سنه خمس و اربعین و ستمایه در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق و الدین کرت بترکستان رفت و سبب آن بود که چون طاهر بهادر در گذشت بسر او هلقو نویین^۱ بجای او بنشست بعد از چند کاه هلقو و قرا نویین در افغانستان بر ج و رنجهان^۲ را بتاختند و قرب بانصد سر شتر برافروند و دویست نفر مردم باسیری گرفتند ملک شمس الدین بیش هلقو و قرا نویین آمد و گفت که طاهر بهادر در عهد دولت خود این ولایات را تاخت چه سکن برج و رنجهان^۳ همه مطیع و مغفاد اند و آنچه از مال خراج و قرایی ازیشان می طلبید می فرستند و ابایی نمیکند چرا باید که از شما امثال جفین امور ناشایست در وجود آید و چون فردا روز این خبر بسمع شاهزادگان رسد که امرا ولایات ابل را غارت میکنند و مردم رعیت را باسیری میکینند هر ایفه مواخذت فرمایند هلقو و قرا نویین گفتند که ملک اسلام راست میگوید ما نفرموده ایم که کسی آن ولایت را تاخت کند و ضرری و شری بر عایا رساند طایفه از

^۱ R.J. (fol. 169*) هلقو نویین .

^۲ In the original here رنجهان but later on برج و رنجهان .

^۳ In the original here رنجهان و رنجه .

Fol. 56b. امراء هزاره و صده بسر خويشتن رفته اند و بدین کار مذموم اقدام و جسارت نموده اشتران را بملک شمس الدین تسلیم کردند و گفتند که ملک بدست معتمدان و امضاء خود این شتران را ببرج ورنجهان فرستد و ملک شمس الدین اسیران را خورش و بوشش داد و ببرج ورنجهان فرستاد چون شتران لاغر بودند هر ده سر شتر را بیکی از ملازمان و خدام خود داد که روز چند در تیمار داشت او سعی نمایند تا چون فربه شوند بخداوندان باز فرستد بواسطه این معنی که بذکر پیوست هلقو و قرانویین^۱ با ملک شمس الدین بد شدند و قصد و معاند از کشتند و هر دو باتفاق هم نطاق طاقت بجهت تذلیل و تعزیک و عزل او بر میان بستند و چند ماه درین تدبیر بسر بردند و آخر الامر بران مقرر گردانیدند که ازو بشاهزاده جغتای کله نویسنده روز دیگر از فصاحی لشکر و فضایی کشور دو تن را اختیار کردند یکی را سام افغان گفتندی و دیگری را شمس منجم و پیش شاهزاده جغتای فرستاد و چندانکه امکان داشت بدی نوشت از ملک شمس الدین شاهزاده جغتای ایلچی بطلب ملک فرستاد ملک پیش از وصول ایلچی از رفتن سام افغان و شمس منجم خبردار شده بود امیر نصرت و جمال مالانی را قائم مقام خود در تکیینا باد^۲ گذاشت و بایست سوار نامدار متوجه ترکستان شد و اول بخانقاه شیخ الاسلام خواجه غلوه آمد و از شیخ استمداد همت کرد شیخ ملک اسلام را بسیار پیرسید و دعای خیر کرد و گفت :-

۱. فرا نوین here .

۲. تکیینا باد, fol. 58b, but later on, R.J. (fol. 169b).

تکیینا باد, pt. ii, p. 194, and J.K. (Le Strange), p. 141. Nuz.

* شعر *

فَلَا زَالَ يَرْعَاكَ إِلَّا لَهُ^۱ بِفَضْلِهِ

رشید و طوطا

بس همیشه نگاه دارد ترا حق تعالی بفضل خود

و يَحْمِيكَ مِنْ رَيْبِ الزَّمَانِ وَ يَحْرُسُ^۲

و در حمایت دارد ترا از حادثه روزگار و نگاه دارد او

بعد از آن پتروکستان رفت شاهزاده جغتای در گذشته بود و شاهزاده بیسو مذکور

قایم مقام او نشسته چون ملک شمس الدین بیش شاهزاده بیسو مذکور

آمد و سخن خود عرضه داشت بیسو مذکور گفت که هلقو^۳ و قرا نویین

از تو شکایتی و حکایتی نوشته اند جندان توقف کن که کسان او

برسند در حضور یوغو بداریم بعد از آن حبش عمید را که جمله الملک

و ذایب کل شاهزاده جغتای بود گفت که ملک شمس الدین را بوثاق خود

فرود آورد در خدمت و رعایت جانب او هیچ دقیقه مهمل مگذار تا آن Fol. 57a.

هنگام که سام افغان و شمس منجم حاضر شوند حبش عمید بغایت سرور

خودمزد و کیس و سخنی و صاحب جاه بود ملک شمس الدین را

بدوشک خود فرود آورد و بمقدم میمون او خود را بدولت روز افزون واصل

کردانید و دو ماه بفرقه خدمت ملک اسلام قیام نمود و هرچه ممکن شد

از اصطناع و تعظیم و افواج تکریم بجای آورد و هرچه تصرف بدیرفت از

تبجیل و اعزاز ظاهر گردانید و هر کس را از ملازمان ملک شمس الدین

تحفه و هدیه داد و با آن همه نیک خدمتیها خود را مقلد و مقصر شمرد

و هر دم از میان جان ملک شمس الدین را گفت — * شعر *

من چه در بانی تو بزم که خورای [تو] بود

سر نه چیز است که شایسته بانی تو بود

^۱ In the original إِلَّا لَهُ^۲ In the original here هَلَقُو

ملک شمس الدین در کوشک حبش عمید متوطن می بود تا آن روز که میان شاه زاده کیوک خان و شاه زاده منکو خان و شاهزادگان دیگر خلاف و نزاع پیدا شد و از جانبین لشکرها بهم بر آمدند بعد از قتل و قتل و نهب و رهب بسیار تخت تخت بادشاهی و دیهیم عظیم الشان شاهنشاهی بر شاهزاده منکو خان^۱ مسلم شد و عساکر و خزاین جنگیز خانی و رایات و ولایات جهانبانی بر و مقرر گشت و مخالفان دولت و منازعان مملکت او مقهور و مستاصل گشتند و حشم و خدم پیسو منکو چون ذرایع و نمال در صحرایات و جبال متفرق شد و حبش عمید با تبع خود بجانب همدوستان رفت در اثناء این حالت ملک اسلام شمس الحق و الدین کرت روی بطرف دارالملک شاه زاده منکو خان آورد و در آن روز که جلوس شاهزاده منکو خان بر سر پیر سلطنت و جاه امراء درگاه و وجوه سیاه تعیین کرده بودند برسید مقریان حضرت و ارکان دولت بادشاه منکو خان ملک شمس الدین را پیش بادشاه بردند و عرضه داشت که از خراسان از ولایت غور ملک شمس الدین کرت که آبا و اجداد او ملوک خطط سلاطین کامکار و رؤس امم روزگار بوده اند و بادشاه جهانگیر جنگیز خان در باره ایشان سیورغا میسرهای بی حد و عد فرموده و یرلیغ و بایرة داده و مظاهرت و یکدلی و معاونت و راستی ایشان را از مواهب بزرگ شمرده امروز که بادشاه عالم در جاربالش تخت بلند تخت سلطانی فریدون وار نشسته است و چون جمشید بر متکاء عظمت Fol. 57b. سلیمانی تکیه زده و چون قباد امداد عدل و داد مبذول داشته و چون کاؤس ناموس شاهنشاهی را رعایت واجب شمرده آمده و میبخواهد که بشرف وصول دستبوس بادشاه جهانپایان مشرف شود و بانواع عاطفت شاهنشاهی مخصوص گردد بادشاه منکو خان فرمان فرمود که ملک شمس الدین را

^۱ R.J. (Fol. 169^a), in agreement with several others, منکوقا آن.

بیاورد تا او را به بیغم جون ملک شمس الدین بدارگاه ملک منکو خان در آمد
و روی بادشاه منکو خان بدید بوسم عجم برو آفرین و ستایش فراوان خواند
بادشاه منکو خان از سر لطف شهر یاری و تعطف جهان داری بجانب ملک
شمس الدین ملتفت گشت و ازان هیکل خوش لقا و هیات باصفاء
او متعجب شد روی بشاهزادگان و امرا و وزرا کرد و گفت که این ملک
بس خردمند و هوشمند است و فصیح و شیرین سخن بظاهرو باطن طاهر
و طیب و بصورت و سیرت نقی و تقی و باخلق و خلق لطیف و شریف
قدم او بر ما مبارکست و میمون و طلعت او در نظر ما فرخ و همایون
چنین ملکی را که بدوستی و جانسباری حضرت علیاء ما بعد مگان را
اختیار کرده از واجبات باشد که بدانچه دلخواه و مآرب او باشد فرمان فرماییم
و در اماکن و مساکن توران و ایران هر بلده و بقعه را که خاطر او بحکومت
آنجا مایل بود بدو ارزانی داریم و بعضی از راویان چنین تقریر کردند که
ملک شمس الدین آنروز بارودی بادشاه منکو خان رسید که شاهزاده کیوک
خان و بادشاه منکو خان باهم در مقاتلت و محاربت بودند و از تصاعد کرد
سواران جهرا آفتاب بخشان متغیر و مغیر بود و از اشعه رخس و روش
صمصام و مقام و از تابش و نمایش اسنه و حسام روی زمین روشن
و مشعشع -

* نظم *

شاعر

بشت زمین جو روی فلک کشته از سلاح

روی فلک جو بشت زمین کشته از غبار

از سم مرکبان شده مافند غار کوه

و ز شخص کشتگان شده مافند کوه غار

ملک شمس الدین با آن بیست سوار نامدار غوری بر موجب

لَا مُلْكَ إِلَّا بِالسَّعْيِ وَالْعَرَبِ وَلَا ظَفَرَ إِلَّا بِأُطْعَمٍ وَالضَّرْبِ شَمَشِيرٍ شِيرِ أَوْزَنِ
برکشیده و رایب نصرت بر افراخته بر لشکر شاهزاده کیوک خان زن
و بسی را از دلیران بقتل آورد بادشاه مذکور خان را ناکاه در اثناء
این حالت شدید و وقت موشح نظر بر ملک شمس الدین افتاد از حضار
برسید که آن سوار کیست که از یمین و یسار بخنجر آتش بار سر بر غرور
اعادی ما را بر خاک خواری می اندازد - * شعر *

Fol. 58a.

شاعر

آدمی را نبود قوت و شوکت زینسان

این مکر فعل دمانست یا شیر عرین

جماعتی که ملک شمس الدین را دیده بودند و بحق المعرفة شناخته
زور عرضه داشتند که آن مرد غضنفر خشم هزیر زور از ولایت غور است
و او را ملک شمس الدین کورت خوانند که بحمل لشکری را تربت و مرت
کرداند و از قلعه محروسه خیسا حمیت عن الحدثن و البوار بکوج دادن
و نام نیک^۱ بادشاه عالم بدین دیار آمده سه ماه پیش شاهزاده ییسو مذکور
ملازم بود چون شنید که بادشاه جهانگیر را خصمان برخاسته اند و منازل
خروج کرده بر نهج رکضت بتعجیل هر چه تمامتر از خطه سمرقند بیرون
آمد و امروز بدین معرکه رسیده باین نوع که بادشاه عالمیان مشاهده میکند
تیغ بیدریغ میزند و بهر کوهی مردی را می کشد و بهر زخم شمشیری شیویرا
از پای در می آرد و بهر تیری امیری را اسیر میکند - * شعر *

يَشُقُّ إِذَا أَبَدَى نَوَاجِدَهُ الْوَفَا سُوِّدَاوْ قَلْبُ الْقَرْنِ وَالْقَرْنُ دَارِعُ رَشِيدٍ وَطَوَاطُ

میشکافد چون بیدامیکند دندانهای خود را جنگ

سیاهی دل باد جنگ و حال اینست که یار جنگ زره دارست

بادشاه مذکور خان فرمود که اگر بر لشکر کیوک خان غالب شوم ملک

¹ The original is vague here.

شمس الدین را بانواع اصطفا و کرامت مخصوص و معظوظ^۱ کردانم

قال النبی جون بادشاه منکو خان بر مقتضای الأعمال بالذیات نیت بر تربیت ملک

علیه السلام شمس الدین کرد حق تعالی از مهب لطف و ما الذصر الا من عند الله

قال الله نسیم عزیز شمیم نصرت بوزانید^۲ و از کنوز رموز بنصر الله - ينصر من يشاء

تعالی وهو العزيز الرحيم جواهر زواهر فتح ظاهر کردانید روز دیگر شاهزاده

قال الله کیوک خان را بشکست و ملک چنگیز خانی بر او قرار^۳ گرفت و ملک

تعالی شمس الدین^۴ بواسطه آن فتح عظیم و نصح جسم بیش بادشاه و امراء سبابة

ببغزود و منظور نظر شاهزادگان و امیران لشکر شد و بخلعت خاص منکو خانی

اختصاص یافت و شاهزادگان و ملوک اطراف هر یک در باب او عنایت

و لطف بی حساب مبذول داشتند و قدم و دم او را بر خود مبارک

شمردند و همه باتفاق و یکدل سخن او را در پیش بادشاه منکو خان عرضه Fol. 58b.

داشتند و در اجازت مراجعت او مع حصول مارب و مطالب اجتهاد

و سعی هرچه تمامتر بجای آوردند بادشاه منکو خان فرمان فرمود

تا بجهت ملک یرایغ نوشتند برین نوع که امرا و ملوک خراسان و جمالیه

اباب ادیان و ملک و مشاهیر اصحاب عز و مکمل و صدور کافه متوطنان

خراسان و بدو عامه ایران بدانند که از آن کاه باز که تخت شاهي و افسر

بادشاهي بما رسید و فرائد جباران مشایق منقاد و مطیع ما شدند و جبابره

قهاران مغارب رهی و رهین درگاه ما گشتند - * شعر *

حتى تكون لنا الدنيا باجمعها محمية بين مزوت و مكاسب

تا می بود ما را دنیا همه او

نکاه داشته شد میان میراث یافته شد و کسب کرده شد

امیر
المومنین
علی رضی
الله عنه

¹ In the original معظوظ.

² In the original بوزانند.

³ The original vaguely reads بر فرو قرار گرفت.

⁴ In the original را before بواسطه seems superfluous.

ارادت ما آنست که در ممالک اقالیم سبعه بلادی که خرابی پذیرفته باشد
 آبا [دا] ^۱ فی بذیرن تا بدین واسطه نام نیک ما بر صفحات روزگار مخلد
 ماند بحکم لَا خَيْرَ فِي فِكْرٍ لَا قَوْلَ مَعَهُ وَلَا خَيْرَ فِي قَوْلٍ لَا فِعْلَ مَعَهُ چون من کلمات
 این تمنی را خواستیم که از فکر بقول آید و قول مقارن فعل گردد بهر شهری جنید قدس
 از ملکان معتبر و عیت برور و از امیران با خبر نیکو سیر ملکی و شکنجه ^{سره}
 نامزد گردانیم چون بکار عمارت شهر هراة کُفِيتَ عن العاهات و البلیات که
 معظم ترین بلاد خراسانست میلان دل و التفات خاطر بیشتر داریم بنابرین
 مقدمات ملک شمس الدین کرت را که از دردمان بزرگوار است و از خاندان
 نامداری و چون آبا و اجداد خود بر طریق مستقیم حسن روش میکند -

أَلْقَى أَبَا بَدَاكَ الْكَسْبُ يَكْتَسِبُ
 نو الهمه

یافته است بدر خود را باین کسب کسب میکند

وَالْكَسْبُ يَمْنَعُ مِنْ مَنٍّ وَمِنْ فَقْرٍ

و کسب باز میدارد از منت و از درویشی

[به] ملکی شهر هراة حمیت عن الآفات و توابع او چون جام و بلخرز
 و کوسویه و خرة ^۲ و فوشنج و آزاب و تولک و غور ^۳ و فیروز کوه و غرجستان
 و مرغاب ^۴ و فاریاب و مرجق تا آب آموی ^۵ و اسفرار و فرایه و سحیستان
 و تکیانباد ^۶ و کابل و تیراه ^۷ و بستستان ^۸ و افغانستان تا شط سند و حد

^۱ In the original ابانی .

^۲ R.J., fol. 169^b, جرة .

^۳ R.J. *ib.*, adds و خیصار after غور .

^۴ R.J. *ib.*, adds و مروچاق after مرغاب and omits مرجق after فاریاب .

^۵ R.J. *ib.*, has جیعهون for آموی .

^۶ In the original here تکیانباد and elsewhere تکناباد . R.J. *ib.* تکیاد . See fol. 57^a n.

^۷ R.J. *ib.*, تیراه . In the original the first letter is not dotted.

^۸ R.J. *ib.*, omits بستستان .

هند فرستادیم و زمام حل و عقد و قبض و بسط این ولایات مذکوره را
در کف کفایت و ید اهتمام او نهاد تا بحسن رای و رویت و یمن همت
حسینی و نهمت این مواضع را آبادان گرداند - * شعر *

بر ارد بنام نگو نام خویش ز بد دور دارد سرانجام خویش Fol. 59a.

ره نیکوئی جوید و راستی نه بوید بسوی کم و کاستی

بآئین نیکان رود سال و ماه بتسرسد ز روز شمار کناه

و بر مقتضای رَأْسُ الْعِبَادَةِ الْعَوَّلُ خط صفح و عفو بر جراید جرایم صغیره رعاء
من کلام
العرب
کشد و رسوم ارباب سیاست را از و هن و تزلزل رعایت واجب داند

و همه انواع جنان سازد که بهیچ وجه از وجوه از قری برضعیف حیفی
من کلام
نرود و بر صغیر از کبیر ظلمی طاری نشود و از سر الظلم اَوَّلُهُ اِعْرَاضُ و اٰخِرُهُ

اِنْقِرَاضُ بی خبر نباشند و مردم مفلس و طماع و مزور و ذمیم الاصل
امیر
المؤمنین
علی رضی
الله عنه
و مفسد را در سلک ثواب و عمال منضبط نکرداند چه این طائفه فسقه
قاعدۀ ولایت داری را مفهم گردانند و از برای جذب^۱ منفعت ناحق

را حق انکارند و حق را ناحق ملحق کنند و چون ملک شمس الدین بر سبیل

تجرد باجند تن معدود بدین حدود آمده و از نفایس و نقود آنقدر که

در خزینۀ او موجود بود بحدود و بذل سبری گردانید از عنوان آقا و صواب

دینوان خراسان مبلغ پنج^۲ تومان مال که در عرف آن را بنجاء هزار دینار

می خوانند بی تعویق و مظل بنواب او رسانند و در توقیر و احتشام

او هیچ دقیقه مهمل نگذارند و بمال و مرد و اسلحه مددکار او باشند و شکر

و شکایت او را در حضرت علیاء ما موثر دانند برین جمله که بذکر

بیوست بروند و عدول و انحراف نچوینند و امر و نواهی را از لوازم

^۱ In the original جذب .

^۲ R.J. (fol. 169a) بنجاء تومان .

و لوازم^۱ شمرند تا از دولت رضای ما محفوظ گردند و از عقوبت سخط
ما محفوظ مانند چون احکام ملکی ملک شمس الدین بفرمان بیوست
و بتوفیعات و علامات چنگیز خانی مرود و موشح شد روز دیگر که جمشید
خورشید بر تخت میزانی بر آمد و مهر و مهر روشن جهر بر بساط سبز سپهر
غیاثان کشت بامر خالق جن و ملک - * شعر *

خاقانی

خسرو طارم فلک رست ز دیو هفت سر
ریخت بهر در بجه آفتجه زر شش سری
بادشاه مذکور خان ملک شمس الدین را بر مجمع خاص^۲ علی
رؤس الناس خلعت خاص بوشانید و سه بانیزه زرین و دو کمر مرصع زرین
ثمین و نه تا جامه زرین و ده هزار دیقار نقد با چندین عدت و آلت
حرب از شمشیر هندی و نیزه خطی و کمر ز کار سار^۳ و خنجر دلدور^۴
بدو داد * شعر *

رباعی

فزون زانک ره بود بنواختش زهر کوزه هدیه ساختش
ز دو رویه شمشیر زرین پیام کمرانمایه اسبان زرین لگام
قباهای دیباة جیس دوخته جو خورشید تابان بر افروخته
درفش و نکین و قبا و کلاه سرا برده و خیمه و بارگاه
بدو داد و بی من کرا میش داشت
شب و روز در شاد کامیش داشت

Fol. 59b. روز دیگر که شهر مبارک رمضان سنه مذکور بود ملک اسلام شمس الحق
و الدین کورت با جاهو که از خواص درگاه بادشاه مذکور خان بود متوجه

^۱ In the original لوازم.

^۲ R.J. (fol. 169b) has در مجلس خاص علی رؤس الخواص خلعت خاص بوشانید -
بوشانید.

^۳ R.J. 7b. کمرز کاوسر.

^۴ In the original دلدور.

خطه هرگاه شد و چون از آب آموده بگذشت بیست روز را بناد غیس در آمد و از باد غیس بغوشی رفت و زیارت مقام متبرک رباط بی را دریافت روز دیگر از رباط بی بسوی ولایت جام^۱ حرکت فرمود و چون بهجام رسید و شرف حضور بانور شیخ الاسلام و قطب الانام خواجه^۲ را دریافت و در روز هر سر تربت معطره و روضه معنیه سلطان الاولیا سرالله فی الارضین کاشف^۳ اسرار المجاهدات مکاشف انوار^۴ الهدات سالک مسالک الطریقه مالک ممالک الحقیقه قطب الحق و الدین شینم احمد قدس الله روحه العزیز بسر برد * شعر *

جو صبح دوم سر بر افلاک زد شفق شیشه باد را خاک زد
بیا راست آن بر که لا جورن سفل زمین را بریجان زد
عنان عزیمت بطرف لشکرگاه ارغون آقا تافت در شهر طوس ارغون آقا^۵ را بدید و احکام بادشاه مذکور خان را بدو نمود ارغون آقا ملک را بسیار بذواخت و هفت روز او را نگاه داشت روز هشتم خلعت خاص خویش بدو داد و فرمود تا از خزینه او مبلغ بنججاه هزار دینار^۶ نقد تسایم نواب او کردند و بدلخواشی تمام مع حصول مارب و امائی روز دیگرش اجازت مراجعت فرمود *

ذکر بیست و هفتم در حکایت بقتل رسیدن
غیاث الملک شرف الدین بیستکجی

چون شهر سنه ست و اربعین و ستایه در آمد از نوارینم

^۱ In the original حام .

^۲ In the original the space between خواجه and را is left blank.

^۳ In the original الاسرار المجاهدات .

^۴ Space left blank in the original.

^۵ In the original here آغا ارغون . ^۶ In R.J. (fol. 170r) بنججاه تو مان .

نظامی

این سال مذکور حکایت بقتل رسیدن شرف الدین بیتکچی^۱ است
و آن جناب بود که چون ملک شمس الدین از پیش امیر بزرگ
ارغون آقا^۲ تربیت و عاطفت امراء عظام یافته و عنایت
و رعایت صواحب کرام مشاهده کرده بر طالع سعد بر مقتضای

* شعر *

وَ فِي الْأَثْنَيْنِ إِنْ سَافَرْتَ فِيهِ

و در روز دوشنبه اگر سفر کنی تو در وی

سَلِمْتَ مِنَ الْمَكَاةِ وَالْعَبَاءِ

سلامت مافی از نا خوشی و رنج

من کلام

امیر

المومنین

علی رضی

الله عنه

Fol. 60a.

* شعر *

روز دوشنبه عاشر ربیع الاول سنه مذکور

فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار

زمانه شیب رکاب و سپهر پیش عنان

سید حسین

با تاجش هر چه تمامتر عنان عزیمت بر سمت شهر هراة حمیت عن الذائبات
نافت و چون بمشهد متبرکه طوس رسید بعد از آنکه زیارت تربت مطهره
معهطره سلاله الذبویه قره عیون المصطفویه علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما
در یافت بهلوان اجل سید الشجعان مبارز الدین محمد فیهی و اختیار الدین
سالار و اسد بیتکچی و میران و جیری و عزالدین کیدان و شمس الدین حسن
بزرگ تمرانی را و از طرف شکنه حسن جاهورا با بیست مرد رزم آزمای
کار دیده نامزد گردانید تا بر سبیل رکضت و تسرع بروند و شرف الدین
بیتکچی را بگیرند و در لیالی و ایام با احتیاط تمهید حابس و حارث او باشند
راوی چنین گفت که سبب گرفتن شرف الدین بیتکچی آن بود که در

^۱ R.J., fol. 170a, بیتکچی.

^۲ In the original here again آقا ارغون.

آن وقت که پادشاه ارگنئی از طرف خود کوکا نوئین را و از جانب شاهزاده
 باتور^۱ قورلجین نوئین و نکو در را و از طرف شاهزاده جغتای طاهر بهادر
 و بوجای نوئین را بطرف هندوستان فرستاد فرمان فرمود که از هر
 ولایتی مردی خردمندی با این امرا از آب آمویہ بگذرند از الماغ^۲ بهلوان
 آرمی را تعیین کردند و از نرغانه مسعود فلوز را و از تلاس^۳
 معین خطاط و از او چند کیچکینه محمد را و از سمرقند حسام الدین
 الب حاجب را و از ترمذ الب ملکی نو شکی را چون این جماعت
 مذکوره با امرا مصاحب شدند و از آب آموی بگذشتند قورلجین نوئین
 در وقت آمدن در حدود شبروغان در گذشت نکو در بجای او بدشست
 القصة شرف الدین بیتکچی خود را بواسطه خط و بلاغت و ذهن
 و کیاست و رای و کفایت و انشا و استیفا و زبان دانی در بیش
 طاهر بهادر رجالت تمام حاصل کرد و بعد از چند کاه طاهر بهادر او را
 بجهت مهمات سپاه نزد شاهزاده جغتای فرستاد شاهزاده جغتای او را
 بفواخت و باذواع تربیت و اصطناع مخصوص گردانید و راه و منصب
 بیتکچی آن سرحد را بدر مغوض کرد چون شرف الدین بیتکچی از اردوی
 شاهزاده جغتای مراجعت نمود هشت ماه بیش طاهر بهادر ملازم بود Fol. 60b.
 و در غور دست تعدی و زور بر آورد و بقلانات و قسمتات و عوارضات و تجیر
 و تحکم دیوانی رجال جبال غور را از منازل و اوطان جلاء وطن فرمود و از
 دقیقه الظلم اوله لعن و آخره طعن بی خبر ماند و چون طاهر بهادر را
 من کلام
 بیمانه عمر بر شد و شیشه امل بر سنک اجل آمد بیش ارغون آقا رفت
 العرب
 و باندک روز کاری از درجه ملازمت و خدمت صف فعال بمرتبه مجانست

¹ In the original here قورلجین but later on نوئین .

² In Rav. (Index, p. 161), Ālmāligh or Almāligh.

³ See Nuz., p. 251 ; Rav. (Index, p. 259).

و منادمیت رسید ارغون آقا او را بشماره دیار بکر فرستاد چون باز آمد حکومت شهر هراة بدو مفروض گردانید و چون ملک مجدد کالیوینی بحکم شاهزاده باتو بهراة آمد شرف الدین بیتکجی را معزول کرد شرف الدین بیتکجی پیش کرکوز رفت و مبالغی مال در باخت کرکوز او را بایکی از مقربان ارغون آقا باورجی نام بشماره شهر هراة فرستاد شرف الدین بیتکجی از حصر و ضبط خلق هراة فارغ شده بود دران روز که مبارز الدین محمد نهی بهراة آمد باورجی و شرف الدین بیتکجی در هراة رود بودند مبارز الدین محمد نهی در حال با آن چند مرد بر دل در قطع منازل و مراحل استعجال هرچه تمامتر بجای آورد راوی چنین کوید که در قریه خان مفاجا کَغِيْثِ هَاطِلِ اَوْ كَلِيْثِ صَايِلِ بر سر شرف الدین بیتکجی رسید و او را بکرفت و دو شاخه کرده با تبع او باسفرار^۱ آورد و با باورجی غضب هرچه تمامتر ظاهر گردانید و متابعان او را بزد شرف الدین بر مقتضای آفکه گفته اند

ابو الفتح

بستی

مَنْ جَادَ بِالْمَالِ مَالِ النَّاسِ قَاطِبَةً

هرکه جوانمردی کند بمال میل کند مردمان همه

إِيَّاهُ رَ الْمَالُ لِلنَّاسِ فَتَّانٌ

بسوی او و مال مرد آدمی را در فتنه اندازنده است

روی بسوی محمد نهی آورد و گفت ای بهلول مبلغ پنج هزار دینار باسم خدمتی بتو میدهم مرا بیش ملک اسلام شمس الحق والدین میراز قتل و قتل من ملک اسلام را هیچ سودی نخواهد بود و از آنکه من بجان امان یابم ترا زیان نخواهد داشت مبارز الدین محمد گفت این کار بر دست من آسان است آنچه که قبول میکنی نقد کرده بمن رسان تا ترا از قید بند این محضت و نکبت خلاصی و مناصی حاصل آید شرف الدین

^۱ In the original باسفرار .

بیتکچی فی الحال بنچہزار دینار نقد بمبارز الدین محمد نبی داد و نمئی
 Fol. 61a استخلاص خود در دل متمکن^۱ گردانید مبارز الدین محمد باوجود دو
 شاخه بند دیگر بر بلی او نهاد و سر و پا برهنه اش پیاده بہرآہ آورد
 و از آن جانب جون ملک شمس الدین بولایت جام در آمد سراج الدین
 عبد الرزاق و حسام الدین نیال را پیش خرلغ و امیر محمد عز الدین
 مقدم فرستاد و گفت باید کہ ہمکنان از آمدن ما بصبر و سرور متواصل کردند
 و بر حکم یرلیغ بانشاہ مذکور خان ہمہ پیش باز آیند و ابواب مخالفت را
 مسدود داشته شرایط دوستداری و اطاعت بتقدیم رسانند خرلغ و امیر
 محمد و تمامت اعیان و مشاہیر و جماہیر و اکابر شہر ہرآہ باستقبال ملک
 اسلام شمس الحق والدین از شہر بیرون رفتند و جون رایت ہمایون اودھا
 بیکر فروخندہ اختر ملک شمس الدین از کرد راہ جون جرم ماہ ظاہر کشت
 خرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم و کلی بزرگان و اشراف ہرآہ پیادہ
 شدند و شرایط خدمت و تہنیت بتقدیم رساندند و از سیم و درم بر علم
 و حشم و خدم ملک نڈار بیشمار کردند و جملہ باتفاق ہی نفاق زبان بدعا
 و ثغایش بکشد و گفت - * شعر *

ادیب صابر	خسرو ملک بر نو میمون باد	اخترت فروخ و ہمایون باد
	قصر قیصر نہاد ملک را	کمتون بایہ طاق کردون باد
	عدل و بدل تو تا بروز شمار	ملجا و کہف ربع مسکون باد
	در صف کین ز تیغ بد خواہان	تیغ تیوت ہمیشہ کلگون [باد]
	کمتون بخشش کف کرمست	حاصل گنجہای قازون باد
	دست و طمع دل تو از رہ جود	ریشک عمان و نیل وجیعون باد
	لفظ کوہر نشان جان بخشست	قیمت افزای در مکفون باد

¹ In the original ممکن .

ذات عالی صفات تو دایم در بقاع خدای بیچون باد
دولت و عزت و جلالت تو در جهان دم بدم بر افزون باد
صیت شاهی و نام مملکت روح روح جم و فریدون باد

ملک اسلام شمس الحق و الدین خرلغ را در کنار گرفت و جماهیر
و اعیان و سگان هراة را بهشاشت تمام بپرسید - بطالع سعد و وقت خجسته
بشهر در آمد و در شمال مشرق بر سر میدان ایوان بارگاه عالی جاه تا اوج
کیوان بر کشید و شادروان بردباری تا اوج سپهر زنکاری بر افراشت روز
دیگر که سلطان مملکت روم بزخم تیغ آتش فشان درخشان تخت زمردین
آسمان^۱ را از شاهنشاه دیار زنکبار باز ستاند ملک شمس الدین یرلیغ
بادشاه مذکوخان را بخواند و احکام حکام بمحل ادا رسانید خرلغ
و متقدمان گفتند که ماهمه از که و مه مطیع و منقاد و دوستار ملک اسلامیم
روز دیگر مبارز الدین محمد نهی شرف الدین بیتکچی را پیش ملک
شمس الدین آورد ملک اسلام بر سر انجمن در حضور جاهو و خرلغ بانک
بر شرف الدین بیتکچی زد و گفت ای مفتن رعیت سوز از فزع و جزع
جنین روز هیچ اندیشه نمی کردی و از معنی لطیف - * شعر *

شاعر

کامه وقت از جبه جان خوشترست

عاقبت اندیشی از ان خوشترست

هیچ یاد نمی آوردی^۲ و بر دقایق حقایق من رُکب مَطِیَّةَ الظُّلَمِ کَرِهُوا قَالَ النَّبِیُّ
أَیَّامَهُ و دَرَلَتْهُ - وقوف نمی یافتی و همگی همت و نهمت بر رنجش علیه السلام
زحمت بزدکان خدای عزوجل مصروف داشته بودی و بکرات و مراتب
بروات قلانات و قسمتات بر خلق هراة و سگان غور جاری گردانیدی و مردم

^۱ In the original آسمان is repeated.

^۲ In the original نمی آری.

قال الله
تعالى

را بمطالبه و شکنجه و مصادره ازین دیار جلاء وطن فرمودی امروز قضای
ربانی و تقدیر یزدانی ترا در دست من گرفتار کرده است تا بر مقتضای
و کَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ سزا و جزای خطا و جفای ترا بنورسانم ^۱ و ترا
عبرت عالم و موعظت بنی آدم گردانم شرف الدین بیکنجی جبین بزدکی
بر زمین سر افکندگی نهاد و بضاعت و مسکنیت گفت ملک ^۲ اسلام
و شهریار هفت اقلیم را در ظل حفظ الهی و نظم ممالک بادشاهی
و عظمت از ماه تا ماهی سالیان نامتناهی سلطنت و شاهنشاهی باد
من بنده کمترین و جاگر کترین بکناه خود مقوم و بجرایم خویش معترف
اگر من مذهب جانی خاطی بواسطه تذلیل و القای شیطانی کذاهی
کرده ام که مثل آن از کسی صادر نشده تو خداوند بهدایت و توفیق
رحمانی عفو کن که از ابتدای عالم تنی نکرده است بکرم خلقی و لطف
عزیز خطای جزئی مرا بکلیات عفو شامل خود محو گردان و بر بشارت
اشارت الْكَرِيمِ اِذَا قَدَّرَ عَقَابًا کرام تام و انعام عام و اذیال افضال ذنوب
و خطیات مرا بدوش و مرا بهر مال که هست بقروش ملک شمس الدین
ازان فصاحت و تمهید عنبر و روانی نطق ^۳ او متعجب شد و گفت ای
سفاک بی باک فاباک و ای مزور مدبر و ای منحوس محبوس و ای
باطل عادل این چه کلمات بر نیرنگ است و این چه مقالات رنگارنگ
نشدود که عدل تربیت است مر نیکانوا و سیاست است مر بدان را عدل
حصنیت خلافت را از صدمات نوایب و سطوات مصایب قضای این
حصن حصین امضای سیاست است و در این قلعه متین اقامت حدود

Fol. 62a

^۱ . رسال (In the original)

^۲ The word ملک is omitted in the original.

^۳ . نطق (In the original)

شریعت و هر ملک که از مقتضای آفة الملوک ضَعْف السَّیَاسَةِ بی خبر بود بزودی قاعده مملکتش تزلزل پذیرد و اساس مقبضش خلال یابد چه مصلحت ملک و ملت و زیب دین و دولت بتیغ و سیاست و مجازات خیانت و ضلالت بنکال و نکبت -
* شعر *

شاعر

نفع سیاستست که مروی ملک را

در کل حال تازه تر از برک کل بود

خون خوردن اعدای در طبع بادشاه

تاثیر صد مفرح و صد جام مل بود

نمی بینی که حیواناتی که موزیات اند و مضرات کشتنی اند و خار و خاشاکی که در دامن احرار آویزند بر کزندی بس بفرمود تا آن روز شرف الدین بیتکچی را بده کس صد جوب زدند چون شب دیگور بر روز بر نور مسلط شد و جهان نورانی ظلمانی کشت زوجه شرف الدین بیتکچی یاقوت نام طبقی بر از در و لعل بخدمت ملک شمس الدین آورد ملک گفت ای عورت از آوردن این طبق مملو بجواهر زواهر و مشکون بدرز غور حاجات و مأرب تو چیست یاقوت زمین خدمت بلب ادب ببوسید و گفت که ملک اعظم عالم عادل باذل کامل دریا دل رعیت نواز مخالف سوز عدو بند قلعه کشای رزین رای صافی قریحت باک عقیدت کامیاب کامکار کامران بر سر اعظم ملوک جهان جاودان کام روانی و فرمان فرمانی باد و اعدای ملک و ملت مقتول و ^۱ مکبول و اولیاء دین [و] دولت مسرور و منصور - امید من ضعیفه بجذب جذبات حیات ملک ملوک اسلام آنست که این درز ولا لی را که در ایام و لیالی ابا و اجداد من جمع کرده اند و بارث بمن رسیده قبول فرمانی و جان شرف الدین

بیتکچی را بمن بخشی ملک شمس الدین از این تشفع و ارتشاد
 قال النبی در غضب رفت و بر معنی لعن الله الراشی و المرشی و الذی بینهما
 علیه السلام یمشی فی النار مطلع شد و سر شیخان شیخان فی الاسلام شیخ الرشوة
 و شیخ الشفاعة دریافت [و] گفت ای مستوره مکر بسمع تو فرسیده است
 که گفته و فرموده ما برشوة و باره بلك بخزاین قارون و دفاين ربع مسكون
 تغییر و تبدیل نه بذیرد و خاطر عاطر و ضمیر منیر ما از انچه راه حق
 Fol. 62b. و سنت رسول است منحرف نکردن -
 * شعر *

علاء الدولة بسیم و زر نتوان از ره خدا کشتن
 که این صفت صفت اهل بغی و طغیانست

یا قوت چون دانست که شفاعت در کبر نیست و ملک اسلام را نظر بران
 نفایس دلبذیر نی آن طبق از پیش ملک اسلام بیرون آمد و شرف الدین
 بیتکچی را از کیفیت احوال و احوال اعلام داد شرف الدین بیتکچی
 بغایت متعزن و متأسف گشت نومید وار از سر درد و حسرت گفت
 فَسَجَّأُ لِدَهْرٍ سَاوَرْتَنِي هُمُومُهُ

شاعر

بس شلاکت باد مر روزگار را که حمله کرد بر من غمها و او

و شَلَّتْ يَدُ الْإِيَّامِ غَلَّتْ وَ تَبَّتْ

و شل باد دست روزگار و یاغل شده باد و هلاک باد

یا قوت را گفت برخیز کار کفن و تابوت ساز که دور جرخ فوت قوت
 و قوت مرا سبوی گردانید و مستوفی قضا بقلم فنا رقم انتها بر جریده
 بقاء من کشید و بهار دوران زندگانی من باوان خزان فانی مبدل شد
 روز دیگر ملک شمس الدین بفرمود تا شرف الدین بیتکچی را بخواری
 هرجه تمامتر بقتل رسانیدند و از جب و راست فدا در داد که هرکه با آل

بزرگ حال کورت [ر]^۱ شاه ملوک اسلام و روس انام دیگر کند و در ازای متعلقان و جلاء رعایای ایشان کوشد و بر نهج بزرگ منشی و گردنکشی رود و طرق امن و امان بر بندگان خدای عز و جل بسته دارد و از خبیث طبع و ازورن قانون بد نهد و خلاف رسوم حکام ستوده صفات و سیر ولایت نیکو ذات زندگانی کند هر آینه که چون شرف الدین بیتکچی بقتل و تادیب و نکال و تعدیب رسد خلق هرازه از وضع و شریف از هیبت آن سیاست ترسان و لرزان شدند و در سرا و ضرا و ظلمت و ضیا بعد از عبادت حق تعالی بخندمتکاری و هوا داری ملک اسلام شمس الحق والدین قیام نمودند و خولغ روز دیگر نواب و ملازمان خود را طلب داشت و گفت که ملک شمس الدین مردی بس قتال است و بدین نوع اگر درین ولایت حکومت خواهد راند میان ما و او کار بمنازعت و مخاصمت خواهد انجامید اَخِیْقُوا اَلْهَوَامَ قَبْلَ اَنْ تُخَفِّیْکُمْ بَیْشِ از انک در معزولی قال النبی و مکهولی ما اجتهاد نماید ما را در مصلحت عاقبت کار خود اندیشه علیه السلام می باید* کرد که بزرگان چنین گفته اند - * شعر *

چون خصم قوی بود بیزدیش ازو زان بیش که گردد دل تو ریش ازو
 امیر مکه عز الدین مقدم گفت که آنچه امیر میفرماید از عین مصلحت
 است اما با این ملک در ظاهر اظهار مخالفت و نزاع ماوراء خردمند نیست
 چه او قویست و ما ضعیف خلاصه تدابیر و زبده آرا آنست که
 از امر و نهی و قهر و قسر ملک شمس الدین انحراف و عدول نجویم
 و بتانی و اهستکی آنچه ازو صادر گردد در نهان برجائی ثبت گردانیم

^۱ The original vaguely reads: هر که با آل بزرگ حال کورت شاه که ملوک
 اسلام .

^۲ In the original باد کرد

تا چون امراء خراسان بهرآه نزول کنند اسلحه منقح و ناطق بکارهای او عرضه
داریم و بواسطه این معنی امر جه و طباع بادشاهزادگان و امراء بزرگ را با
او دیگر^۱ کردالیم راوی چنین گفت که این تدبیر را که امیر محمد عزالدین
مقدم با خرلغ کرده بود روز دیگر بسمع اشرف ملک شمس الدین
رساندند^۲ ملک اسلام امیر محمد را بکرفت و مبلغ دو هزار دینار از وی
بستاند و بعد ازین حکایت بده روز بسر یغمش ایلجی^۳ بهکم بادشاه
هلاکو خان بهرآه آمد بجهت مهمات جماعت حایطیان و بیش ازین
بتقریر پیوسته است که این قوم را حایطی ازان کویند که چون کورت دوم
ایلچکدای فوئین شهر هراة را بکرفت و فرمود که خلق را از زن و مرد
و زوج و فرد و صغیر و کبیر و عاقل و جاهل و زاهد و مفسد و مبارز و عاجز
و ناجی و کیس و مهندس و طامع و قانع از چهار دروازه بیرون برند و بقتل
رسانند امیری بینال نام که بر طرف شمال شهر بود خلق را بقتل می رساند
طایفه از ملازمان او گفتند که ای امیر ازین اسیران قومی را زنده گذار
تا رعیت تو باشند در جوار مسجد زاغان حایطی بود بینال^۴ بفرمود که
از خلق هراة هر که دران حایط رود او را بجان امان باشد قرب هزار آدمی
از زن و مرد خود را در آن حایط انداختند ازان روز باز آن طایفه را حایطی
میخوانند و ازان گاه باز که امیر عزالدین مقدم و خرلغ^۵ و ملک
مسجد الدین کالیوینی بهرآه آمدند تا عهد دولت ملک اسلام شمس الحق

^۱ In the original دیگر کرکر دانیم .

^۲ In the original رسانند .

^۳ Perhaps identical with "the son of Yaghrash" (بسر یغرش) in Rav. Tab.

Nās (Trans.), p. 862 and n 9.

^۴ In the MS. here تینال .

^۵ In the MS. after which the name امیر محمد عزالدین مقدم appears again.

والدین بقلان و قجور با رعایای هراة مشارکت نمیکردند و خرلغ^۱ و امیر محمد بهیچ نوع بر ایشان براتی نفوشتندی چه پیوسته حامی قوی راعی عظیم داشتند چون ملک شمس الدین شرف الدین بیتکجی را بکشت و محمد امیر عز الدین مقدم را مصادر کرد از بیش ازغون ایلجیان بزرگ رسیدند ملک شمس الدین گفت که وجه اخراجات این ایلجیان را بر جماعتی حواله کن که درین چندکاه در حمایت بوده اند خرلغ گفت که درین ولایت حایطیان اند که ایشان کسی را کردن نمی نهند امروز بسر یغمش ایلجی بشکندی ایشان آمده است برین طایفه هیچ نتوان نوشت چه بسر یغمش^۲ بس بزرگ می زید و از معتبران و فردیکان درگاه بادشاه هلاکو خالست ملک شمس الدین ازان سخن در غضب رفت بخط ید خود مبلغ دو هزار دینار جهت اخراجات ایلجیان بر حایطیان نوشت و بسر یغمش ایلجی را بزد و فرمود که هر چه گاه که بر رعیت حواله کند نخست بر حایطیان حواله دارند بعد ازان بر رعیت خرلغ را ازان معنی خاطر متروک و منقض شد روز دیگر بر سر جمع ملک شمس الدین را گفت که ای ملک آن روز که بدین شهر آمدم درین ولایت صد نفر مردم پیش نبود تا اکذون کوشش کرده ام و زحمات و مشقت بسیار کشیده تا^۳ این رعیت جمع شده اند تو میخواستی که بکشتن و زدن و مصادرة این خلق را متفرق کردانی ملک اسلام شمس الحق والدین بر حسب^۴ رَبِّ قَوْلٍ أَشَدُّ صَوْلٍ ازان سخن خرلغ برنجید و در مشافیه و مواجهه خرلغ را سخنیهای سخت گفت و گفت ای خرلغ ترک فضولی کن ما درین ولایت از برای تنقید احکام و امثله و تفکیل حساب

من کلام
الحکما

^۱ In the MS. خرلغ .

^۲ In the MS. here یغمش .

^۳ In the MS. با .

^۴ In the original حس .

و عذاب و رحمت صلحا و طالعها و قمع ارباب فسق و فساد آمده ایم
نه جهت آنک چون تو اوقات و ساعات خود را بشراب و کباب و رباب
و لهو و سهو و خسران و نقصان منقضی کردانیم مرد بیرشده و همچنان
سوداء جوانی در سرداری * شعر *

چون بپیر شدی کار جوان نتوان کرد * بپیرست نه کفری نهان نتوان کرد
در ظلمت شب هرچه کند مرد رواست * در روشنی روز همان نتوان کرد
جاهو نیز بتندی خرغ را گفت که حکم یرایغ جهانکشای بنام ملک اسلام
شمس الحق و الدین بر آنجماه ناطق است که از ملوک و امرا هیچ آفریده
در میان کار او در نیاید و اگر کسی برخلاف فرموده و گفته او رود در معرض
باز خواست بلیغ افتد و سزاوار هرچه بتر گردد خرغ از غلظت^۱ ملک
شمس الدین و خشونت جاهو خایف گشت و بددل و خجل بکوشک
خود رفت روز دیگر که خورشید تابان سر از کوهیان مشرق سر بر زد ملک
شمس الدین حسام الدین الب حاجب را با بلیغ تن بخدمت بادشاه
منکو خان فرستاد و عرضه داشت که خرغ بیر شده است و با امرا و ایلچیان
گفت و گوی نمی توان کرد و شب و روز شراب می خورد اگر بادشاه
جهان شکنه دیگر فرستد از مصلحت ملک دور نه بود بعد از آن بفرمود

قالبوس

Fol. 64a.

تا استادان راز در باغی که بر سر میدان [بود] و معروف بباغ حوض کوشک
عالی بنا افکندند و ایمة و سادات و اشراف و اهالی هراة را طلب داشت
و گفت ما را و شما را مصلحت آنست که اندرون شهر را آبادان کردانیم چه
اگر قنذ و تشویشی ظاهر گردد خلق را بذهنی و جایگاهی بود که اعادی
و کفار را از سر ایشان دست تعدی و جور کوتاه باشد حاضران^۲ از بپیر و جوان
بیکبار بر ملک اسلام ثنا و دعا خواندند و گفتند که آنچه ملک الاسلام

^۱ In the MS. غلظت .^۲ In the MS. حاضران .

کشف الانام ظل لله فی الارضین میفرماید از فرض^۱ و قرض است اما حالیا عمارت اندرون شهر را در توقف و تاخر داشتن بصواب نزدیکتر است چه رعیت کم است و هنوز آتش یاغی کبری مردم هراة منطفی نشده است و رسوم خونریزی و فتنه انگیزی ایشان منظمس نکشته اگر ما بندگان بعمارت برج و بارو و خندق قیام نماییم حساد و اعدا در بیش بادشاه زادگان با انواع سخفهای خیال انگیز فتنه آمیز عرضه دارند رازی چنین تقریر کرد که نظام الدین بیش از آمدن ملک شمس الدین بهراة بوزارت هراة آمده بود و مال و اسباب بی حد بدست آورده چون ملک بهراة رسید و شرف الدین بیتکجی را بقتل آورد و امیر محمد عز الدین مقدم را جوب زد و حایطیان را در قلاں و قبحجور آورد و بسر یغمش ایلجی را معزول کرد نظام الدین بند دهنی^۲ دست از حکومت کوتاه کردانید و سرای خود را خانقاه ساخت و تمامت اسباب خود را وقف کرد و بیست نفر برده را خط آزادی داد و بخدمت آید و رونده مشغول شد و در نوبت ملک اسلام شمس الحق والدین را بخانقاه خود آورد و دعوت عام کرد ملک اسلام در باب او الطاف و احسان فراوان مبذول داشت و او را با متعلقان و منتسبان او از قلاں و قبحجور و زحمات و عوارضات دیوانی بیرون آورد و مثال ترخانای داد و رعیت را بوعدهای خوب قوی دل و مرفه الحال کردانید و بفرمود تا در محلات مساجد و در راهها^۳ قنطرات ساختند و بعد از چند روز امیر محمد عز الدین مقدم را بفواخت و امور دیوانی را بدر مفوض کردانید و خواجه شمس الدین بیاربرا بصاحب دیوانی نصب کرد

^۱ فرض و قرض . In the MS.

^۲ بیتکجی . In the MS.

^۳ قنطرات . In the MS.

Fol. 64b. و نظام الدین اربهی را بحاجت و رفع کردانیدن رقا ع حاجات فرمان داد
و هر کس را از خدمتکاران فراخور حوصله او بکاری نامزد فرمود -

ذکر بیست و هشتم در قتل ملک سیف الدین غرجستان

چون سنه سبع و اربعین و ستمایه در آمد درین سال ملک اسلام شمس
الحق والدین ملک سیف الدین غرجستان را بقتل رساند و راوی چنین تقریر
کرد که سبب آن بود که چون ملک فخر الدین طالقان و ملک شمس
الدین جزوان و ملک عز الدین و حسام الدین تولک و ملک تاج الدین
علی مسعود آزابی و ملک تاج الدین فراه و ملک حسام الدین و شمس الدین
اسفرار و مجدد عرض خوافی و اعیان و رؤس ولایات و توابع بلدۀ محروسه
هراة بخدمت ملک شمس الدین آمدند و از سچستان ملک علی مسعود
مؤمن کرک و نصر الدین نهی را با تحف و غرایب بی قیاس
بیش ملک فرستاد ملک سیف الدین غرجستان از آمدن و سر بر خط
انقیاد نهادن ابا نمود و فرستادگان ملک را گفت که همچنان که ملک
شمس الدین ملکست و احکام حکام دارد من نیز ملک این ولایت
و پرلیغ بادشاهان جنگیز خانی دارم چون بیغام او را بملک شمس الدین
رساندند عزیمت آن کرد که خون بنفسه - * شعر *

ربعی سبه را ز در سوی صحرا کشد * همی جتر اقبال بالا کشد
جو ناموران و دلبران غور * ببندد در با سوی دشمن بوزر
بدرد دل دشمنانرا به تیغ * ندارد ز بدخواه سختی دریغ
بشمشیر هندی و تیر خدنگ * ز خود روی کیتی کند لاله رنگ
بدان تاب داده کیانی کمند * سر بد سگالان در آر به بند

ملوک نامدار و وجوه سیاه و مبارزان جانباز و دلیران صف شکن برپای
خواستند و گفتند که ملک ذو الجلال و مالک متعال ذات بی همال
ملک فزخذة حال را در بسطت و جلال و رفعت و کمال^۱ و فراغت
بال و رفاعت حال و دوام عمرو نظام امر و ارتفاع قدر و اتساع صدر
بقصاری مطالب و مقاصد و قصوای^۲ امانی و مآرب^۳ دین و دنیای
برسانند و آفات دهر غدار و مخافتات عصر مکار را از آن درگاه رفیع و بارگاه
منیع که کعبه امال و قبله اقبال و مقصد هنرمندان جهان و مصعد
Fol. 65a. خردمندان زمان و مرتع همه نعمتها و مرجع^۴ همه مذتها ست دور
دارد -

و هَذَا دُعَاءٌ لَا يُرَدُّ فَإِنَّهُ * صَلَاحٌ لِأَصْنَافِ الْبَرِيَّةِ شَامِلٌ

و این دعا هست که باز گردانیده نشود بدرستی که او

صلاحیست مر کو نهایی افزید کانرا فرا رسیده

ملک سیف غرجستان را جد و عظم آن نیست که ملک اسلام بجانب
او حرکت فرماید از ما بزدگان هر کدام را که بقتل و قسر او نامزد فرمایند
برود و او را کردن بسته به بندگی آرد ملک شمس الدین اختیار الدین
سالار و مبارز علی و تاج الدین مسعود آزابی را با چهار صد مرد از پیاده
و سوار بغرجستان فرستاد ملک سیف الدین چون از رسیدن سیاه ملک
شمس الدین اعلام یافت روی بگریز آورد و از غرجستان بهفت روز
پیش ارغون آفا رفت و از ملک اسلام شمش الحق و الدین شکوة
بسیار کرد و حکایت عزیمت خود عرضه داشت و از آن جانب اختیار الدین

1 In the MS. کمان .

2 In the MS. قصوی .

3 In the MS. امارب .

4 In the MS. مرجع .

سالار و مبارز علی در غرجستان چند دینه را که تعلق بطلمه ملک
سیف الدین داشت غارت کردند و مال و اجناس و مواشی بی حد
بدست آورد و سالماً و غائباً مرلجعت نمود و بیش از نزل بهراة
مکتوبی نوشتند بخدمت ملک اسلام که ملک سیف الدین بیش
از آنکه کوس ما بکوش او رسیدی و نظوش بر اژدهای رابت
همایون ما افتادی نزع صولت و خوف سطوت ما صبر از دل و سکون
از طبیعتش بربرد هرچند کوشید و جوشید یک لحظه مقام نتوانست
کرد عزیمت هریمت درست گردانید و دل بر ذل شکست نهاد و چنان
که ابر از بیش باد و عربان^۱ از باران و روباه لنگ از بیم اهنگ نهنگ
بگریخت - * شعر *

شاعر

بجست بارخ زرد از نهیب تیغ کبود * چنانکه برگ بهاری ز بیش باد خزان
ملک شمس الدین جون بر مضمون آنچه نوشته بودند مطلع کشت
تاج الدین بغی و امیر نصرت را نزد امیر ارغون آقا فرستاد و بعضی
جفین میگوید که ملک اسلام خویشتن بیش ارغون آقا رفت اما
اصح آنست که این نام بردگان مذکور را فرستاد و عرضه داشت که ملک
سیف الدین غرجستان با وجود آنکه بیش ازین تاریخ از من توبیتها
یافته است و عفايتها دیده امروز که حکم یزیغ بادشا هیست و احکام
امراء بزرگ سر از خط انقیاد و مطاعت برداشته است و بای در دایرة
تعهد و تمرد نهاده و بر خلاف ملوک خراسان دم تخلف میزند و دعوی
من کلام

Fol. 65b.

المهایب

آنا خیر الأقام فی الأيام میکند حکم آن را امیر داند جون امیر حضرت
بلشکرگاه ارغون آقا رسید روز دیگر سخن ملک شمس الدین را بسمع
ارغون آقا رساند ارغون آقا بفرمود تا ملک سیف الدین غرجستان را بسخن

نابرسیده و جرمی ثابت نا گردانیده کردن بسته بامیر نصرت سپردند و بتجدید آلتها نوشت که هیچ ملک و امیر در هفت تو مان هراة برخلاف حکم ملک شمس الدین نرود چون امیر نصرت ملک سیف الدین را بهراة آورد ملک شمس الدین بفرمود تا او را بر دروازه خوش بزخم لغت بیجان کردند و سه روز در میان بازار خوار و زار بینداختند تا تجربه ایام و غیرت خاص و عوام باشد و از جندان غنایم که از غرچستان آورده بودند ملک شمس الدین بجز مصحفی و شمشیری قبول نکرد و باقی تمامت غنیمتها را بفرمود تا بر سباه قسمت کردند و مبلغ بنج هزار دینار باسم تصدق بفقرا و ضعفا و مساکین دادند *

ذکر بیست و نهم در رفتن ملک شمس الدین طاب ثراه بافغانستان

چون شهر سنه ثمان و اربعین و ستمایه در آمد ملک شمس الدین تاج الدین خار را قائم مقام خود در هراة نصب کرد و روز دیگر بطالع سعد و اختر فزخنده از شهر بیرون آمد و شب را بوزة نزل کرد و بامداد بکاه زیارت شیخ العارفین و قطب السالکین ترجمان الرحمن اسعد^۱ قدس سره دریافت و از انجا بدشت تلان رفت و تربت شیخ الاسلام قطب الاقطاب سلطان الاولیا جنید ثانی و شبلی اول شیخ عبد الرحیم رحمة الله علیه را زیارت کرد و از دشت تلان عنان عزیمت بر سمت اسفرار تافت ملک حسام الدین و شمس الدین باکلی ایمة و سادات و اشراف و اکابر و اهالی اسفرار باستقبال بیرون آمدند و بر ملک اسلام ثانی بی حد خوافندند و گفتند * شعر *

خدایگان جهان را جهان مستخر باد

ملک قدرتش از نه سبیر برتر باد

مؤلف
کتاب

^۱ Can be read also سعد .

بفضل ایزد بیجور همیشه شاه جهان

خجسته طالع و فرخنده رای و اختر باد

بر آستان جلالتش باسم درباری

هزار بنده جو محمود و همجو سنجبر باد

ز رای روشن و عکس شعاع خنجر او

جمال دین و رخ مملکت منور باد

بسال و ماه و شب و روز و هفته و ساعت

Fol. 66a.

سعادت و ظفرش پیشوا و رهبر باد

ملک شمس الدین هفده روز در اسفرار مقام کرد روز هژدهم امیر محمد

عز الدین مقدم را بشهر سجستان فرستاد و مکتوبی نوشت بملک

علی مسعود که می باید که چون بر مضمون مکتوب ما وقوف یابد با هزار

مرد سجزی همه آماده حرب و ضرب با ما بیوندند و هیچ توقف و تأخیر

را درین معنی جایز نشمرند که مسموع نخواهد افتاد بعد از اسفرار هفتصد

مرد سباهی بیرون کرد و بطرف فراه رفت ملک تاج الدین و اعیان و معتبران

فراه بفرستاد پیش آمدند و شرایط خدمت و ثنایاری بتقدیم رسانیدند

و همه بکمال و یکزیان گفتند - * شعر *

رَشید و طوطا اَیَا مَنْ بِهِ رُكْنُ الْقَسَادِ * اَیَا مَنْ بِهِ حِصْنُ الرَّشَادِ مَمْنَعٌ

ای کسی که بدو رکن تباهی خراب شده است

ای کسی که بدو حصار راه راست باز داشته شده است

بَقِیَّتْ وَ لَا ضَیَافَ نَارُکَ مَقْصَدٌ * وَ عِشَّتْ وَ لَا شَرَافَ دَارُکَ مَرْجِعٌ

بمانیا تو و مر مهمان را اثر تو جایگاه مقصود باد

و بزیا تو و مر بزرگاندا سرای تو جلی باز کشتن

نه روز ملک اسلام در فراه بماند^۱ روز دهم متوجه ولایت غور شد چون
 بده فرسنگی قلعه محروسه خیصار رسید متوطنان خیصار بخدومت شتافتند
 و بر آن فرخسروانی او آفرین خواندند و گفتند - * شعر *

ظهر

شاهها اساس ملک بتو استوار باد

عمر تو همچو دور فلک بیشمار باد

هر آرزو که در^۲ دل^۳ اندیشه بگذرد

همچون عروس ملک ترا در کنار باد

هر کل که راحتی بدل آرد نسیم او

در چشم دشمن تو ز نکبت جو خار باد

نازل ترین منازل بخت^۴ تو تخت^۵ شد

عالی ترین مراتب خصم تو دار باد

بر مرکز مراد تو کان قطب دولتست

تا حشر دایرات فلک را مدار باد

از دفتر اسامی و القاب بندگانست

اول ورق سپهر و دوم روزگار باد

ملک اسلام شمس الحق والدین دو ماه و نیم در قلعه محروسه خیصار مقام
 کرد و چون از جوانب و اطراف غور مرد سباهی جمع شد بطرف تکناباد
 حرکت فرمود و راوی چنین گفت که در آن وقت بر سر عساکر آن حدود
 هفتاد نویین بود و قفقور دای نویین چون ملک شمس الدین بدین فرسنگی

^۱ In the MS. بماند .

^۲ In the original بر .

^۳ In the original اندیشه .

^۴ In the MS. قدر .

^۵ In the MS. بخت .

تکتاباد رسید ملک تکتاباد و حکام آن بلاد با نعمت بی حد و بیشکش
 Fol. 66b. بی حد از مرامک کوشی و غلامان هندی بخدمت او آمدند و از آن
 کمال و جلال و بزر و یال و تیشم و تجشم ملک متعجب شدند
 و گفتند *

ملاح صید جهان دارا خدا یار تو بادا * بهر حالی نگهدار تو بادا
 غلام مهر و لب ملک تکیان * ز عکس دلی و دیدار تو بادا
 دل پریم بد خواهان بدو نیم * ز زخم تیغ خون خوار تو بادا
 سحاب و کان و دریا از دل و جان * غلام^۱ دست در یار تو بادا
 ملک اسلام شمس الحق والدین بر هیچ ملوک عجم در باب هر یک
 اصطلاح و تربیت بی حساب میدول داشت و همه را بخلعت خاص
 اختصاص فرمود و بمقتا طیس گرم و بذل غریزی قلب امحد خد
 و ایباب عام را جذب کرد *

ذکر سیام در جواب زدن ملک شمس الدین اباجی بن قنقوردای نویین را

چون شهر سنه تسع و اربعین و ستامیه در آمد دین سال ملک
 اسلام شمس الحق والدین اباجی^۲ بن قنقوردای نویین را جواب زد
 و سبب آن بود که چون ملک شمس الدین بیست روز در تکتاباد
 توقف کرد بعد از آن بجانب هفتقو نویین حرکت فرمود چون فرسگی
 جدد بوقت فرود آمد در مرغزاری که زیاده و ازهار آن چون فچوم
 نلک تکیان بود و چشمه سار او چون آمار حذقت و چشمه حیدران

^۱ غلام . In the MS.

^۲ In some places اباجی and also اباجی .

درخشان و دران قواهی قفقوزدای نوپین با سیاه خود بشکر برنشسته
 بود بسروش اباجی با ده سوار از لشکر جدا افتاد بدشته برآمد تا نظر
 کند که بدرش بر کدام طرف است ناگاه از دور بارگاه انجم سیاه ملک
 شمس الدین را با جندانی خیم طناب درهم بسته و سایه بانها عالی
 برافراشته بدید ملازمان خود را گفت که این بارگاه بدین بزرگی و این
 لشکرکه بدین دلپذیری از آن کیست و این طایفه چه کسانیست گفتند ای
 خدیوند زاده ما نیز درین تفکر و اندیشه ایم اباجی هنوز کودک بود
 و از کرم و سرب و خیر و شر جهان بیخبر در حال لازم^۱ الشَّبابُ شَعْبَةٌ قَالَ النَّبِيُّ
 مِنَ الْجُنُونِ عَنَّا تَمَكَّنَ از دست تصرفش برپود با در سوار از بالای
 بسته فروز آمد و بی هیچ رعب و دهشت درمیان خیمها راند
 و همچنان سواری از مقام توقف و موقف استعجاب در گذشت و باواز
 بلند بانگ بر علم داران و نوپندان ملک زد و گفت ای تازیگان -

* شعر *

بگویند گان بارگاه بلند به پیش اندرون بسته اسب و سمند
 از آن کدامین جهان داور ست که لشکر کهنش میزوی دیگر ست
 سبه جند و این شاه را نام چیست درین مرز و این بومشان کام چیست
 چون نظر ملک شمس الدین بر اباجی افتاد و آن انبساط و جسارت
 او را بدید از حضار درگاه جند تن را گفت بروید و آن کودک بی ادب
 را پیش من آرید چون اباجی را پیش او حاضر گردانیدند از سر غضب
 بانگ بروی زد و گفت ای بزرگ تو چه کسی و چه نام داری و تعلق
 بکه داری و کدام دل و زهره چنین گستاخ و بی حجاب بلشکرکه ما
 در آمدی و از شراط یسوع و یساق بادشاه جنگیز خان غافل ماندی

¹ The word is vaguely written as مَلَكًا .

اباجی بترسید و خوف عظیم بروی غالب شد در جواب گفت که من
بسر قنقوردای نوییتم که امیر این سرحد است و مرا اباجی خوانند
اقرارایی^۱ من بشکار پر نشسته‌اند من در روز شد که ازیشان جدا
مانده‌ام و راه غلط کرده چون این کلبا و خیمها را دیدم گمان بردم
که لشکر افغانست ملک شمس الدین بفرمود تا اباجی را فرو کشیدند
و هرده جوب برسم مغول بزدند و هم ازان راه که آمده بود باز گرداند
ملازمان ملک شمس الدین ازان حالت بغایت متعجب و منفعول
گشتند و باهم گفتند - * شعر *

ربعی

ازین کار دیگر شود نام ما * همه رزم باشد سر انجام ما
هرآینه قنقوردای نوییتم ازین معنی برنجد و میدان او و ملک اسلام
خلاف و منافعت هرچه تمامتر ظاهر گردد القصه چون اباجی بیش
بدر آمد بهای هائی بگریست و کلاه بر زمین زد و فریاد بر آورد که ای
بدر ملک شمس الدین کت با من چنین و چنین کرد و مرا در میان
چندین هزار تازی یک برهده جوب زد و هیچند گفت که من بسرفلانم
نشدود قنقوردای مودی خردمند و بیش بین بود و درایت و کدایت
تمام داشت گفت فرزند فشدود^۲ که گفته‌اند ربَّ اَنتَ خَیْرٌ مِن نَعَمِ مَلِكِ
اسلام شمس اسلام شمس الدین کت^۳ تو بواه ادب کرده است و این
قادیب که بجای تو فرمود از غایت شفقت و تربیت است و از
نهایت مرحمت و عذایت روز دیگر ده تن از مقربین درگاه خود را
با یک سو اسب تازی و ده سو کوشند و چند ظلمه قمر^۴ بیش

من کلام
العرب

۱ Mongolian words, meaning 'the elder and the younger brothers'.

۲ In the MS. کرد.

۳ In the MS. قمر, most probably for قمر 'a certain dish'.

ملک شمس الدین فرستاد و گفت که ملک را بگویند که چون بسمع من رسید که بسبب ترک ادبی بسر مرا ملک اسلام برده است از اظهار این معنی بغایت خوشدل شدم و قوی حال گشت چه از خداوندان و دوستان همین شیوه سزد که همگان را باشبانی دلالت کند و استدعائی نمایند که منافع ایشان منوط و مربوط باشد بسر من بنده Fol. 67b.

و فرزند ملک اسلام است اگرش جوب زند و یا بقتل رساند حاکم است چون فرستادگان قفقور دای نوین بخدمت ملک شمس الدین آمدند و سلام و پیام قفقور دای نوین برساندند ملک شمس الدین ایشان را بنواخت و از برای قفقور دای تسوقات کرانمایه فرستاد بعد ازان ده روز بیش هلقو نوین رفت هلقو نوین در باب او روز دیگر برسر جمع در حضور امرا از اصطناع و تکریم و الطاف هرچه ممکن بود مبذول داشت و جاهو را تشریف خاص بوشانید و وجوه درگاه ملک شمس الدین را بزر و اسب و جامه و برده از خویشتن خوشنود و رطب اللسان گردانید نه روز متعاقب ملک را طوی کرد و هر روز اسبی بدو بخشید و گفت ای ملک ملک فرازینجا تا آب سند ملک تا وسط دهند از ملوک و امرا و حکام و زما هرکه بخدمت تو نیاید و خراج گزاری و رعیتی قبول نکند بحسب بُیانُ الملکِ المَوافَقَةُ من کلام بکنکاج و موافقت یکدیگر در قلع و اجهاف و قتل او تا جان داریم بکوشیم هارون الرشید ملک شمس الدین بر هلقو نوین آفرین خواند و گفت مرا بخدمت امیر کبیر نکو ضمیر استظهار تمام است و بیمن قوت و مکنت او بدین سرحد آمده ام هلقو نوین ازان تفقد و آفرین ملک شمس الدین ارجمفد و خوشدل گشت و بتازگی او را در کنار گرفت و کمر مرصع کرانمایه از میان بکشد و بدو داد و مبلغ بانصد خروار غله و بانصد سرکوسفند جهت مطبخ او بر وکلاء خود حواله فرمود و هر را از ملازمان او تشریف فاخر و خلعت ملکانه بخشید *

ذکر سی و یکم در فرستادن ملک شمس جاهورا بافغانستان

چون شهر سنه خمسین و ستمایه در آمد درین سال ملک اسلام
شمس الحق والدین کرت طاب ثراه باتفاق هلقتر نویین جاهو^۱ و جمال
الدین حسن علمدار و سبهدار اسد و جمال الدین حسن فیروز را با
بیست تن از کماة و شجعیان نور بافغانستان نامزد گردانید و سواد یرلیغ
بادشاه منکوخان و التمغلی امیر ارغون آفا بفرستاد و مثال عالی نوشت
بدین تسق که ملوک عظام فخرالدوله والدین ملک شاهنشاه و ملک میرانشاه
و ملک بهرامشاه و ملک تاج الدین هرموز تری و حسام الدین جاول
و بهلوان جلم و سندان و احمد توری و مهتر کیورا و سیورا و انا کنجر و نواب
و عمال و زعماء متوطنان و اهالی افغانستان بدانند که از ابتداء ظهور سلطنت
Fol. 68a. سلاطین افراکه برهانیم و ثقل بالخیورات میرانهم تا افتخار دولت ایشان آن
دیار را جدان مرحوم و پدران مغفور ما داشته اند و بحق ارث جند کاه
حکومت آن دیار ما مفوض بود بواسطه مفایعتی که میان ما و امرا حادث
شد بخدمت بادشاه و آن رفیق تربیت عظیم یافته و سیور غامیشی
بی حد درده - * شعر *

نظامی
بکم دوستان و زعم بد خواہ سعادت رهبر و اقبال همراه
بملکی خطه محریسه هراة کفیت عن العاهات و حدود سغد و هغد مراجعت
نمودیم بعد از ضبط ولایت هراة و نظام مصالح این بلاد بالمشکری حد بدین
سرحد آمدیم چون امیر کبیر باسحق معظم جاهو و نوکران خاص ما چون
عز اجل مقدم الشجعیان جمال الدین حسن علمدار و سبهدار محتارم

اسد الدین و جمال الدین حسن فیروز برسند و حکم یرلیغ بادشاه بدیشان رسانند باید که همه یکدل در قطع مراحل و منازل متفق شوند و بی هیچ اندیشه و تردد خاطر مصاحب ایشان بیش ما آیند تا بغضایت دل افروز ما مخصوص شوند و از سطح جهان سوز ما محفوظ مانند و اگر برخلاف آنچه که بتقریر و تحریر بیوست تمسک خواهند جست هر آینده هر آینده -

* شعر *

عضدالدوله كَتَابُنَا يُلُوحُ النَّصْرُ فِيهَا * بِرَايَاتٍ تُطَرِّزُ بِالْمَجَاحِ

لشکرهای ما میدرخشد یاری کردن دروی

بعلماهایی که طراز کرده میشود بیروزی

چون دریای موج و باعداد ذرات افتاب درخشان وهاج - * شعر *

(بیعی)

سپاهی همه جیره و کینه و رز

که جان بیش شان هست بی هیچ ارز

همه جنک جوی و همه کینه خواجه

همه بسته از بهر کین کرد کاه

برزم اندرون هریکی را جو دیو

همه کار غریبست و غریو

بخشم اندرون روز کین و نبرد * بر آرند از جوخ کونده کرد

بویایات شما با رایات همایون در آیند و دست بقتل و فہب بر آرند

و اولاد و احقاد و قبایل و عشایر هریک را باطراف و اکناف کیهان

ببرند این معنی^۱ را حقیقت تصور کنند و آنچه که صلاح و نجات

جانبین بود اندیشه کرده و مقرر گردانیده عرضه دارند برین جمله

بروند تا از زمرة نیکوکاران و طایفه رستگاران باشند انشاء الله العزیز چون

¹ The word معنی is repeated in the MS.

جَاهَو و جمال الدين حسن علمدار بافغانستان در آمدند بهر موضع که رسیدند حاکم آن مقام بسلام ایشان آمد و در رضا جوئی ایشان اجتهاد تمام بجای آوردند چون بمسنگ^۱ رسیدند ملک شاهنشاه و بهرامشاه^۲ Fol. 686.

که هر دو سید و کرد بودند و شاهنشاه بدر بود و بهرامشاه بسر ملک میرانشاه داماد شاهنشاه و تمامت ممالک افغانستان در تحت تصرف ایشان بود ثواب و حجاب و سبزه سالاران سبزه خود را باستقبال جاهو بفرستادند و او را بتعظیم و توقیر هرچه تمامتر بشهر در آوردند روز دیگر ملک شاهنشاه با تمامت ارکان دولت خود بدیدن جاهو آمد و جمال الدين حسن علمدار را از رحمت شاه پسرید جاهو سواد یرلیغ بادشاه منکو خان و احکام امراء خراسان و مثال ملک شمس الدين بشاهنشاه و بهرامشاه و میرانشاه نمود ملک شاهنشاه بفرمود تا جهت تعظیم و حرمت داشت یرلیغ بادشاه و مثال ملک اسلام هزار دینار بر سر خوانندگان یرلیغ فثار کردند و نوبت شادمانی بردند و جاهو را گفت که سه روز را جواب شما بگویم بعد از سه روز شاهنشاه مجمعی ساخت و بر سر جمع گفت که ای امیر معظم بدانکه بیش ازین تاریخ ملک وفا چفت سال درین ولایت حاکم بود و بعد از وی ملک فخر الدين کهچوران امروز ملک اسلام شمس الحق والدین درین دیار بحکم کفار آمده و ما تا این غایت مال بچفکیز خانیان نداده ایم اکنون از دین داری و شرع مطهر نبوی باشد که کفار را عقاد کردیم و بخدمتگاری و رعیتی ایشان در آیم بحمد الله تعالی که ملک شمس الدين ملک مسلمان و دین ورز است و بانواع نیکو نامی و بزرگی معروف افالیم سبزه و باصناف داد و سداد و رشاد مغفوت و بائی خدوات و عبادات و حامی

۱. Ranz has مسنگ .

۲. In the MS. بهرامشاه . Ranz has بهرامشاه .

حوزه و بیضه عقل و نقل و مالک مملکت دولت بذل و فضل و زاعی
رعایا و برایا و بذل عطایا و هدایا و قاهر و قاسر مخالفان و منازعان -

* شعر *

اسعد
کرمائی

هم شهست و هم شهنشه هم خدیو و هم ملک
هم کریم و هم جواد و هم دلیر و هم شجاع
اطف او را شد مسلم هر مواد و هر مراد
قهر او را شد مسخر هر بلاد و هر بقاع

بدان قدر مال که فرمایند سال بسال بعمال او تسلیم کنیم و الا که لشکر
بدین جانب آرد جز زیان و نقصان فایده دیگر نیابد چه مردم افغان
سخت بی باک و شب رو و دزد و خوفی و فتنه انگیز و عیار بیشه اند
خاصه این کردیان که ملازم منند که هر یک بمردی و مبارزت صد جون
رستم دستان و سام نریمان را بنجام مصمام و صدمه کرز کاوسار مست
و بست گردانند -

* شعر *

عمیق

شیر از هیبتشان معتکف بیشه شود
فیل از صدمتشان غم خور و مسکین گردد
بکه رزم در آرند سر خصم ببندد
کرمردی همه چون بیژن و کرکین گردد

بعد از جواب مع الصواب و العتاب جاهو را سی نفر برده داد
و بخدمت ملک شمس الدین تعقیب کرا نمایه فرستاد چون جاهو بیش
ملک شمس الدین آمد و آنچه دیده و شنوده بود عرضه داشت ملک
شمس الدین بتدبیر و موافقت هلقو نویین لشکر بطرف افغانستان برد
و بهر موضع که می رسید والی و حاکم آن مقام بیش می آمدند و شرایط
خدمت و هواداری بتقدیم می رساند چون بکدود مستنگ رسید قریب

بنج هزار مرد افغانی بسم خدمت و ملازمت بر درگاه عالی بنه او
جمع شدند کرد که مهم و ملک اهل مستنک بود با مال بسیار بخدومت
او آمد چنانک ذکر آن به تقریر و تحریر خواهد بیوست *

ذکر سی و هوم در آمدن ملک تاج الدین

کرد پیش ملک شمس الدین

چون شهر سنه احدى و خمسين و ستماية در آمد درین سال ملک
تاج الدین کرد بخدومت ملک اسلام شمس الحق والدین کرد آمد و راوی
چنین تقریر کرد که ملک تاج الدین کرد برادر میرانشاه کرد بود و
بسال ازو کمتر و مردی بغایت تقی و نقی و سخی و دلیر و مبارز و در کل
ممالک افغانستان و هند بمردی و دلاوری و کرم معروف و مشهور و ملک
میرانشاه قرب بنجاه فرسنگ از افغانستان در تصرف داشت و از دیناری
منازع و دخل افغانستان کم از سومی برادر خود ملک تاج الدین دادی
و ملک تاج الدین بدین واسطه با برادر بیوسته در مگاوحت و مغازعت
بودی و بسلام برادر کم آمدی و بهر خدمت و امری که ملک میرانشاه
او را فرمودی در آن تقصیر و تعلل جایز شمردی^۱ چون خبر بملک
تاج الدین رسید که ملک شمس الدین بکومت هراة و غور و افغانستان
آمده است و در کدایک معسکر ساخته است و هم درین چند روز
با لشکریهای گران افغانستان خواهد آمد با راز داران و فوژیکان و اتراب
و احباب خویشتن گفت تاکی درین ولایت از برادر بی شفقت خود
برائت و سیاست یغیم و هر لحظه نکابت^۲ عداوت و مشقت شکایت
کنیم -

Fol. 69b.

^۱ In the MS. شمردی .

^۲ In the MS. نکابت .

* شعر *

شاعر تاکی کشم جفایِ بلاءِ سبهرِ دون * تاکی خورم غمانِ جهان بر از فسون
 مرا در خاطر چنانست که بیش ملک شمس الدین کُرت که ملک نامدار
 و حاکم روزگار و والی با احسان و داور سخن دان و مربی کرم ذات و مقوی
 عالی صفات روم و باقی ایام حیات را بخدمت او سپری کردانم ملازمان
 و مقربان درگاه او گفتند خداوند حاکمست و این اندیشهٔ رحمانی
 در غایت حسن و صواب بعد ازان شبی فرصت نکاه داشت و صد مرد کُرد
 کُرد را کرد کرد و از اموال و اجناس و اسبان راهوار جندانک توانست
 با خود ببرد و بخدمت ملک شمس الدین آمد ملک شمس الدین
 او را با اسم عزیز داشت و احترام بلفظ برادر خواند و بر سر جمع کلاه و قبا
 و کمر و شمشیر و جماق و اسب خویشتن بدو بخشید و حکومت لشکر
 فغان را بدو مفوض گردانید و خواص و ملازمان او را بتشریفات ملکانه
 بفراخت چون صیت این نوازش و تربیت ملک شمس الدین در باب
 ملک تاج الدین کرد باشراف و جماهیر افغانستان رسید اکثر بیش ملک
 شمس الدین آمدند و حسام الدین جاول و جمال الدین بهروز کهیرابی
 و رانا کنجر که از حزب زعماء و مشاهیر افغانستان بودند هر یک با تیغ خود
 بلسکر منصور ملک شمس الدین بیوستند و جمله بتشریف خاص ملکی
 اختصاص تمام یافتند بعد ازان بده روز ملک شمس الدین با سباه کران
 چون دریای بر موج و کوه سر بر اوج روی مستنک آورد *

ذکری و سیم در قتل ملک شاهنشاه و ملک بهرامشاه کرد

چون شهر سنه اثنی و خمسین و ستمایه در آمد در اوایل محرم
 این سال مذکور ملک شمس الدین شهر مستنک را محاصره کرد و بیش

از رسیدن ملک شمس الدین مستنک ملک شاهنشاه و بهرامشاه
و میرانشاه با پنج هزار مرد جنگی بنام قلعه خاسک برده بود و این قلعه
بس استوار و منیع بود و درو ذخیره بیحد و اندازه ملک شمس الدین
چون مستنک رسید اکابر و اعیان مستنک پیش آمدند و شرایط خدمت
Fol. 70a بجای آوردند و بر ملک آفرین خواندند و گفتند ملک جهاندار ملک
بخش قلعه کشلی عدد بند قیروز روز کامیاب کامران را تا نغم صور در غرور
و سرور دوام سلطنت و نظام حشمت باد و جهان و جهانیان حامد و مدح
و (مین) [و] زمان رهی و رهین - * شعر *

کنجه خدایت یار باد و بخت راعی * زمانه بنده و ایام داعی
ظفر همزانو و مقصود همدی * سعادت رهبر و اقبال معصوم
بعد از ادلی ادعیه عرض داشتند که ما بندگی دوستدار و خدمتکار
خدایندیم ملک شمس الدین ایشانرا بفراخت و مستنک را بملک
تاج الدین کرد داد و فرمود که با صد مرد دلار تا آمدن ما شهر مستنک
را محافظت نمای روز دیگر بطالع سعد همایون رایت میمون از مستنک
بطرف قلعه خاسک بر افراخت سه ماه و نیم آن قلعه را محاصره کرد
و هفت نوبت جنگ پیش برد ملک شاهنشاه و بهرامشاه بصلح راضی
گشتند اما میرانشاه بهیچ نوع تن بصلح در نمی داد چون ده روز دیگر
بگذشت کار مردم قلعه خاسک صعب گشت همه بیکبار ملک شاهنشاه را
گفتند که ای ملک مصلحت ما در آنست که پیش ملک شمس الدین
رویم چه او در گرفتن این قلعه و قلع بنیای او بغایت مسجد است پیش از
آنکه قلعه را فتح کند و ما را بیدریغ بریز تیغ در آرد طایفه را از علما و عقلا
و مشایخ بیرون می باید فرستاد تا از و امن نامه بستانند بعد از آن بیرون
رویم ملک شاهنشاه گفت که ای قوم من همین می گویم که شما

می گوئید اما میرانشاه از سر نادانی صلح نمی کند و بر معنی
 اِذَا لَمْ تَسْتَطِعْ اَمْرًا فَدَعْهُ * وَصِرْ اِلٰی مَا تَسْتَطِيعُ

شاعر

چون نتوانستی کاری را پس بگذار او را
 و گردان او را بسوی آنچه توانی آنرا

واقف نمی گردد رؤس و اکبر سپاه ملک شاهنشاه گفتند که اگر خداوندان
 فرمان دهند ما ملک میرانشاه را بکیریم و بند کرده بیش ملک شمس
 الدین فرستیم تا آتش این فتنه منطفی گردد و قاعده این عداوت متخلخل
 شود ملک شاهنشاه گفت من امشب میرانشاه را در خلوت نصیحتی
 کنم باشد که در محفل قبول افتد چون شب در آمد ملک شاهنشاه
 میرانشاه را گفت که ای فرزند کار ما هر روز مشکل ترست و ذخیره ما
 هر ساعت کمتر درین چهار ماه که ملک شمس الدین این قلعه را کرد بیچ
 کرده است روز بروز مال و مرد و مدد او در زیادت است و ازان ما در قصور

Fol. 706.

و نقصان می باید که سخن من بشنوی و بر مقتضای رَحِمَ اللّٰهُ اَمْرًا قَبْلَ
 نَصَحِ اَخِيهِ الْمُسْلِمِ از صواب دید من تجاوز فتمائی و سر بصلح ملک
 شمس الدین کورت در آری و بشوکت و قوت خود فریفته و مغرور نگردی
 ملک میرانشاه در خشم شد و سوگند عظیم بر زبان راند و گفت - * شعر *

من کلام
 امیر
 المومنین
 عمر رضی
 الله عنه

مجرب

بدان خدای که اندر سراج قدسش

خیال بی دل و دیده است و عقل بی سرو با

بخورد کاری فکرت بنقشبندی کن

بجرب دستی ابداع و سنت احیا

بهفت سبع و بهفت اختر و بهفت اقلیم

بهفت هیکل و هفت آسمان و هفت اعضا

بقدر و تمامت و تقطیع احسن التفسیر

بنقطه دل و تعلیم آدم الاسما

که صلح نکنم و همین لحظه با تبع خویش قدم این قلعه بیرون نهم
و دستبردنی نمایم این غریبان را که تا دیده جهان دیده فلک زنگاری از رستم
فیل تن و بیژن لشکر شکن مثل آن ندیده باشد این بگفت و با سیصد مرد
آهن بوس چون دریا بجوش آمد و بوقت خروش خروس خود را از
قلعه خاسک بیرون انداخت و بر یک طرف سیاه ملک شمس الدین
زد و سلامت بیرون رفت روز دیگر - * شعر *

فردوسی جو خورشید بر کشور لا جورد * سرا برد ز دیدای زرد
ملک شمس الدین بفرمود تا از اول بامداد کوس حربی فرو کوفتند و نای
رزمی در دمیدند و سیاه چون ابر سیاه از جوانب قلعه حمله آورد برهائتی
و مژگانی که اگر اسفندیار روئین تن و کید و بهمن فرخ و جزع و صوات
و صدمت آن روز را مشاهده کردند گفتندی - * شعر *

جفین جنگ و کین خواستن در جهان

دقیقی

نگردست کسی از کمان و مهمل

شاهنشاه و بهرامشاه و رؤس سیاه و تمامت ساکدان قلعه بعد از آن که
از روز نصفی یکدشمت و از طرفین مرد بی حساب بقتل رسیدند بیکبار فریاد
الامان الامان بر آوردند و دست از حرب باز داشت و پای مقاومت بس
کشید و سر بر خط انقیاد نهاد لشکر ملک شمس الدین بیک حمله خود را
نزدیک دروازه قلعه انداختند و آتش در در زدند و در قلعه در آمدند
و قرب چهار صد مرد نامدار مبارز را بکشت دیگر ملک الاسلام شمس الحق
والدین طاب ثراه شاهنشاه و بهرامشاه را با فود تن از اقارب و فواب ایشان
بقتل رساندند و سرهای ایشانرا از بدن جدا کرد و باطراف و اکناف

افغانستان فرستاد و تمامت اموال و اجناس و مواشی ایشان را بر سباه منصور قسمت کرد و باقی اساریرا بملک تاج الدین بخشید *

ذکر سی و چهارم در فتح حصار تیری^۱

چون شهر سنه ثلاث و خمسين و ستمایه در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین لشکر بطرف حصار تیری برد و این حصار تیری حصاری بود بغایت استوار و ربعی از مردم افغان ذخیره و اموال درین حصار داشتند حسام الدین جبارل را قرابتی بود نام او المار^۲ مردی بود در غایت شجاعت و بسالت با کثرت اموال و ترفیع احوال و دو هزار مرد دلار جتکی داشت دران وقت که ملک شمس الدین بملوک و والیان افغانستان مکتوبات نوشت و ایشان را بخدمت خواند این المار^۳ در جواب مکتوب ملک اسلام نوشته بود که اگر همه اقارب و عشایر من بخدمت ملک در آیند و خراج گذاری قبول کنند من که المارم تا جان دارم در نخواهم آمد چه بیش ازین تاریخ در عهد هیچ سلطانی اجداد و ابائی من مغول را خدمت نکرده اند و مال بکافر نداده چند نوبت طاهر بهادر و قراندین و سالی نوین بدین حدود آمدند و ایشان را باوجود آن همه لشکریهای کران که کران نداشتند و افزون از شمار در مال و ذرات بودند بر مادیست نیافتند و عاقبت همه خایب و خاسر گس باس فوشیده و کسوت شدت پوشیده باز گشتند اگر چنانکه ملک اسلام بانک هر سال بیست ذفر برده و صد جادری و محفد^۳ و جوهری بستاند راضی میشود و خط امان و بیمان میدهد بدده ایم و خدمتکار و الا که بیش ازین طلب دارد و یا در استحضار ما مخالفت نماید میان ما و ملک تیغ است و تیر و مصاف

1 In Raun تیری .

2 The MS. has المارد .

3 In the MS. محقر .

متعاقب ملک شمس الدین بواسطه این جواب از المار در
 غضب بود و هر سرد بخش تمام جون بتوفیق خدای بیجور و بیمن دولت
 روز افزون اعلام اقبال شاهنشاهی را نکون گردانید بعد ازان بجند مالا در
 او اخر صفر سنه مذکور بقصد و حصد المار و آن دیار با سباه بی حد
 حرکت فرمود و از شهر مستنک بیرون آمد و به پنج روز را بحصار تیری
 رسید روز ششم را بفرمود تا لشکر یکسر از جوافب حصار در آمدند و بیکار
 از زمین و یسار کوسهای جنگ و طبلهای رزمی فرو کوفتند چنانک از صدا
 و غریدن آن کوس جرخ ارزق بوش کرکشت و زهره در بر شیر گردید
 آب شد و هیبت صور قبل المیعاد بظهور بیوست - * شعر *

Fol. 71b

مؤلف
 کتاب

ز غریدن کوس و بانک نفیر * بدید دل در بر جرخ بیر
 ز کرد سواران رزم آزمای * سیه شد رخ جرخ نیلی نملی
 ز رخس سناهی تابنده جهر * تو کفتی جهانست بر ما و مهر
 المار جون جوشش و کوشش سباه ملک شمس الدین مشاهده کرد هزار
 مرد نام دار خنجر کذاو که هر یک در صف کارزار مثل شیر شریزه و مانند
 فیل مست بود از حصار بیرون فرستاد و کفت ای دلیران کینه خواجه ولی
 فامداران جهان چنان خواهیم که امروز سباه کینه خواجه ملک شمس الدین
 را بی هیچ تعاشی و خوفی بمحلات متواتره و توالی تیر انداختن
 و تعاقب ضرب سیوف دست بردی نمایند که تا انقراض عالم بنی آدم
 را از آن باز گویند در حال آن هزار مرد از حصار باتیغهای کشیده جون
 ابرغرنده و بحر جوشنده و نهنگ بر آهنگ و بلغک نیز جنگ بیرون
 آمدند و با ملک و سباه او جنگ در بیوست ملک شمس الدین جون
 آن جلادت و اقدام و تهور افغانیان بدید بانک بر لشکر زد و کفت ای
 فیل تغان شیروش و ای صف شکنان دشمن کش و ای قلعه کشایان عدویند
 امروز روز مردی و گردیست و کاه طعن و ضرب -

* بیت *

امروز روز کوشش و رزم است و زخم تیغ

نی روز بزم و بادیه و معشوق و دلپرست

بر موجب لا شُجَاعَ إِلَّا عِنْدَ الْعَرْبِ باید که همه یک دل گردن بر قال النبی
افراخته و خنجرها کشیده برین جماعت بی درایت که رایست بر افراشته اند علیه السلام

و ازین حصار بحرب ما بیرون آمده حمله کنید چون کوه و زخم زنید چون
برق و بخروشید چون تندر بفرمان ملک شمس الدین مردان نامدار
از یمین و یسار حصار حمله پیش بردند و دران حمله صد و پنجاه مرد المار
را بعضی را بقتل رسانیدند و بعضی را دستگیر کرد و پنجاه و نه روز برین
نسق از طرفین خون ریزش و اویزش بود بعد از پنجاه و نه روز بتوفیق
صانع بی بدل و رازق لم یزل قادر بیعجز و نقصان و آفریننده زمین و زمان
و بدید آورنده فلک و ملک و بر افروزنده ماه و مهر و برورنده جان و انس
و صانع نوع و جنس -

* شعر *

إِلَهُ غَافِرٌ فَدُّ كَرِيمٌ * رَحِيمٌ قَادِرٌ رَبُّ غَفُورٌ نظام الملک

خدای آمرزنده یکنانه بزرگوار * مهربان توانا برور کار نیک آمرزنده Fol. 72a.

ملک اسلام شمس الحق والدین حصار تیور را بجنگ بگرفت و بفرمود
تا المار را بدو نیم زدند و از ملازمان و مقربان درگاه او پنجاه تن را میل
کشیدند و پنجاه تن را دست و پای بیرون کردند و پنجاه تن را کوش
و بینی ببریدند و سیصد تن را جوب زدند و باقی را بحسام الدین جاول
بخشید و بعد ازین فتح ده روز کامیاب از افغانستان بتکباب آمد و ملک
عزالدین تولک و مبارز الدین محمد نهی را با سه هزار مرد در تکباب
بکذاشت و از انجا بعد از بیست روز بقلعه محصوره خیسار متوجه شد
و چون بقلعه خیسار رسید ابواب برو رافت بر روی اصحاب دین و ملت

بکشاد و در اندازات و مرسومات ایشان در انزرد و نژد و هاد و عباد و گوشه
نشین صدقات و خدوات بپسند فرستاد *

ذکر سی و بنجم در فتح حصار کهیرا^۱ و بقتل

رسیدن شعیب افغان

چنین شنیدم از ثقات هرا^۲ که چون ملک اسلام شمس الحق والدین
ملک عزالدین تولک و مبارز الدین محمد نهی را قیام مقام خود در
کذا^۳ نصب گردانید ملک عزالدین رؤس سباه و اعیان حشم و خدم
را باطراف افغانستان و بسیستان^۴ فرستاد تا خراج و مال سالیانه و واجب
دیوانی جمع کنند از افغانیان شعی جمعی بر سباه مبارز الدین محمد
نهی زدند و جند سر اسب ببردند و مردی ده را بقتل رساندند و مهتر
ایشانرا شعیب کفندی افغانی بود دیر و نامدار و هزار و بانصد مرد
چنگی در فرمان داشت در آن سال که ملک شمس الدین لشکر بافغانستان
کشید شعیب بنای ولایت کشمیر برده بود و چون اعلام یافت که ملک
شمس الدین حصار تیروی و قلعه خاسک را فتح کرد و ملک شاهنشاه
و بهرامشاه و المار را بقتل رساند بر عزیمت آنکه پیش ملک شمس الدین
آید و شماره ولایت خود را بمالی مقرب گرداند از حدود کشمیر بیرون آمد
چون بافغانستان رسید ملک شمس الدین مراجعت کرده بود از آن عزیمت
برگشت و بالقاء شیطان و وسوس دیو ظلماتی با خود گفت که شعی
بهتر از آن نیست که خود را بر طایفه از سباه ملک شمس الدین [اندازم]
و قومی را هلاک گردانم و غنیمی حاصل گردانم تا بدین واسطه نام من
بدلاوری و گردنکشی میان دلاوران افغانستان مشهور گردد و احوال بر دانی

Fol. 72b.

^۱ کهیرا Ranz has گمیرا .

^۲ The MS. reads بشیستان .

و فرزانگی و شجاعت و آبایی من بر روی روزگار یادگار ماند بعد ازان با هزار
سوار نامدار روی بجانب مستنک نهاد و از مستنک بطرف کرمسیر آمد
مبارز الدین محمد نهی با بانصد مرد دران مواضع متوطن بود و بیشتر
ملازمان و دلیران خود را بجهت جمع مال نزد زعما و عمال افغانستان
فرستاده بود و بر کمان آنکه خلق این دیار از احرار و ابرار و اخیار و اشرار
مطیع و فرمانبردار ما کشته اند و از هیبت سیاست ملک شمس الدین
بکلی زمره جبابره^۱ و قطاع طریق و طبقه رفود و او باش در زوایاء نهیب
و خوف منزوی شده از معنی - * شعر *

وَمِنْ رَعَى عَمَّا فِي أَرْضِ مَسْبَعَةٍ * فَنَامَ عَنَّا تَوَلَّى زَعِيماً الْأَسَدُ
ابو مسلم

و هر که بجای کوسفند را در زمین دره
بس غافل شود ازان کوسفندان بخود گیرد جراندن او را شیر

بی خبر مانده که ناکاه - * شعر *

شبهی جورن شبه روی شسته بقیه * نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
از یمین و یسار لشکر گاه مبارز الدین محمد نهی شور و شغب برخاست
تا مبارز الدین محمد آماده مقاتلت شد شعیب با گروه خود کار رانده بود
و سر خود گرفته مبارز الدین محمد ازان معنی بغایت منفعل و خجل
گشت و چون این خبر بملک عز الدین تو لک رسید فی الحال قاصدی
بخدمت ملک شمس الدین فرستاد و علی التفصیل احوال مبارز الدین
محمد نهی و آن غفلت و بی خرمی او عرضه داشت ملک اسلام
شمس الحق والدین ازان خبر جورن فیل دمان و شیر غران بر آشفت و از
سر غضب گفت -

^۱ In the MS. جبابره .

* شعر *

اسدی بدادار جان بخش جان آئین * بشخص بیامیز رسول کریم
 بکیوان و برجیس و خورشید و ماه * بجان بدر بیز من کرتشاه
 که تا سر شعیب بد اختر را بخنجر دل در نبرم از بلی نذشیم و جشن
 خرمی و بیغمی نیا ریم روز دیگر که اوایل شعبان سنه مذکور بود از قلعه
 محرومه خیسا بمبارکی و طالع سعد بیرون آمد و عفران عزیمت بالشکر
 پیصد بر سمت افغانستان قامت چون خبر و صل رایت او بملوک و احکام
 و زما و راء ولایات افغانستان رسید باز بتجدید پیش او آمدند و کمر
 بند کی بسته و زبان ثنا و رزی کشاده بملازمت مشغول شد و چون شعیب
 را اعلام کردند که ملک شمس الدین بگرفتن تو می آید روی بهزیمت آورد
 و با شیعه خود بحصار کپیرا رفت و رازی چنین تقریر کرد که مثل حصار
 کپیرا در ربع مسکون حصتی نیست و مانند ذخایر و کنوز او کنوز قارون
 ملعون فی ملک شمس الدین بیست روز را بهای آن حصار آمد و از
 نصحاء افغانی بجز تن را بدان حصار فرستاد و گفت شعیب را بگوید

Fol. 72a.

* شعر *

ای بی خبر ز عاقبت کار خویشتن
 با بسته مانده در چه بندار خویشتن
 از راه جبل و وسوسه دیو کبر نفس
 و اله شده بکوه و کفتار خویشتن
 اینک رسید موسم آندم که هر نفس
 افغان کنی ز نفس ستمکار خویشتن

مؤلف
کتاب

با وجود آنکه از زخم تیغ آتش افشان ما زهرهائی مبارزان اقالیم کیهان آب
 کشت و از باد کر ز گاو سار کوه کوب مغر باش اهرمن کش ما سر

کردنکشان و کردنان و کردن سران در خاک خواری افتاد و میت سیاست
سلطانی ما از اقصای خاور تا انتهای باختر منتشر شد و آوازه دولت بی
اندازه ما را مفضیان قضا و قدر بسمع جمع جباران و قهاران مشارق
و مغارب رسانند بر لشکر منصور فیروز ما شب خون می آری اکنون که
هنگام نبرد و رزم آوردن است و روز فرخاش و کین جستن بناه بحصار برد
و در فرو بسته و آماده مقابله و مقاتله شده با این همه عصیان و طغیان
اگر چنانکه بطوع و رغبت در حصار بکشائی و جاذک از متضرعان
و متخشعان سزد و آید رجوع بعضرت ما کنی ترا بجان امان باشد
و اطفال و اموال و رجال از نهب و قتل سالم مانند الا که شیطان غرور
آتش مقاومت در شخص خاکسار تو زند هر آینه که بعد از فتح این حصار
از اولاد و احفاد و اقارب و قبایل تو آثار نگذارم چون آن فرستادگان این بیغام
را بشعوب رساندند شعوب خشمناک شد و بفرمود تا آن هر پنج تن را
سر نکونسار از بالای حصار ببند اختند ملک شمس الدین چون آن حالت
را مشاهده کرد با تمامت سباه بعون خدای سمیع علیم از برای فتح آن
حصار مزیع رفیع بیش رفت و نفاطان و قاروره اندازان را بفرمود تا از
جوانب حصار نطف انداختن گرفتند سباه یکسر بفرمان او چون اسد و فیول
از اطراف اربعه حصار در آمدند ملک اسلام شمس الحق والدین آن روز
بنفسه دلیریهای صعب و جانبازیهای مهیب نمود و بر نسقی حرب کرد
که هر زمان از ساکنان عالم بالا و ناظران مناظر کنید خضرا این اراز بر می
آمد ۱ - * شعر *

ظهر

ای خسروی که قصه یک روزه رزم تو
صد ساله کار نامه کاویس و رستمست

جندان بر پشت خنجر تو خون دشمنان
 کجری خاک تا بفری جمله پرتم است
 فتح و ظفر بجزوهر تیغ تو قایمند
 نی نی که تیغ تو همه فتح مجسم است
 خصم تو گر زنده فروفت در عدد

با آفتاب تیغ تو از دریا کم است
 چهل و شش روز لشکر بر در آن حصار بماند بعد از آن میان حصاریان در
 کورهی پیدا کشت بعضی گفتند جنگ می کنیم و قومی گفتند بایلی
 در می آیم آخر الامر شعیب را بکشدند و دو شاخه کرده بیش ملک
 شمس الدین بردند ملک شمس الدین شعیب را بدست خود بقتل
 رساند و اخذان او را تشریف کرانمایه داد و از آنجا کامیاب و منصور با غنایم
 بی حد و اسیران بی عد مراجعت فرمود *

فکوری و ششم در فتح حصار دوکی و بقتل رسیدن سندان افغان

چون شهور سنه اربع و خمسين و ستماية در آمد ثقات ثراة گفتند
 که درین سال از تواریم یکی آن بود که چون ملک اسلام شمس الحق
 والدین کت طاب ثراة و جعل الجندة مثوابه حصار کهیرا را خواب کرد
 و شعیب بر عیب را بقتل رساند از قوم سوزنا که یکی از بعمه افغان بود
 سندان نام و این سندان بر سر عم شعیب بود و هزار مرد دقور داشت
 و مردی بود بر دل و کار دیده و کرم و سرد و قایع و بلا جشیده و یکسال
 ملزم درگاه ملک شمس الدین بود چون مشاهده کرد که شعیب را بجه
 خوارمی بکشدند شرابی عظیم و رعبی قوی در دل او در آمد و در تیره

فَوْسُوسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ حَيْرَان و سرگردان شد با اقارب و خواص خویشتن
 مشورت کرد و گفت بدانید که بدین نوع که ملک شمس الدین کشش
 میکند نه همانا که یکسال دیگر درین ولایت از تخمه ما کسی باقی خواهد
 ماند و میدانم که چون اعیان و متمردان افغان را بقتل و مصادره و حبس بر
 اندازد روی بما خواهد آورد و هر یک از ما را بواسطه جرمی یا ترک
 خدمتی بتعریک و تادیب بر مطالبه اموال بایمال خواهد گردانید ندبیر
 آنست که بیش از نزول حوادث ازین ولادت برویم و بنهه بحصار دوکی برویم
 چه حصار دوکی بس استوار است و از کاه بنهه آن تا امروز هیچ سلطان
 و ملک آن فتح نکرده است و عمرها و دورها را در انجا ذخیره است
 Fol. 74a. ملازمان سندان گفتند که خداوند حاکم است و ما بندگان محکوم بهر چه
 فرماید و مصلحت داند ما بندگان بر آن برویم سندان روز دیگر بیش از
 طلوع خورشید عالم افروز با قوم خود از لشکر کاه ملک شمس الدین بیرون
 آمد و دران سحرگاه روی به بیراه آورد و در قطع فراسخ پیدا و فیضی که
 طیور را در هوای آن مجال طیران نبود و بر وجهات اراضی او حیات را
 امکان حرکات فی -

و مَهْمَه قَفَرَةً سَبَّابُهَا * نَحْسِبُ أَجَوَازَهَا الصَّرَاحَاتِ

عبد الله
الاسدی

بسایا بانی که خالیست بیا بانها دور او

کمان بری تو میافهه او را سراپا

مَلَسَاءَ كَأَنَّكَ مَا بِهَا أَفْس * سَوَى مَهْزَبٍ وَ أَخْدَرِيَاتِ

تسویست همچو کف دست نیست بوی موفسی

چیز شیرین و کور خوران

اجتهاد تمام بجای آورد بحضار دوگی رسید و از منواریات و قطاع طریق
 قرب هزار مرد دیگر با ایشان بیعت کردند که بهیچ نوع خلاف نکنند تا جان
 دارند بکشند و با ملک اسلام شمس الحق والدین سر بصلح در نیارند چون
 ملک شمس الدین را از مختلف سندان خبر کردند ملک تاج الدین کرد
 و مبارز الدین محمد نئی را در هزار سوار در عقب او فرستاد بعد از
 هشت روز ملک تاج الدین کرد و بهلولان معصود نئی باز آمدند و گفتند
 که سندان از راهی رفته است که بغایت صعب است و در وی جری
 و جرو سنگ لاج و نجد و غور و اجام و حقیض بی حد و حساب و چون
 اسبان ما بغایت لاغر بودند و بی نعل در عقب او نتوانستیم رفت ملک
 شمس الدین روی بسوی جاهر کرد که تدبیر این کار چیست بطلب
 سندان عذار لشکر کشیم و یا بجانب هراة حرکت کنیم که چند سال شد که
 از هراة بدر آمده ایم جاهر و بعضی از ملازمان ملک شمس الدین گفتند
 ملک اسلام را بر موجب قضیه یس من عاداة الکرام سرعة الانتقام چند
 روزی سندان را امان دهیم چون بهراة رسیدیم از لشکر مغول پنجمزار مرد را
 بدین سرحد فرستیم تا بناخت متعاقب ولایة سندان را خراب کنند ملک
 اسلام شمس الحق والدین گفت که آنچه شما میگویید از صواب و نصح دور
 نیست اما بزرگان روزگار و خردمندان نا مدار گفته اند - * شعر *

شاهر

اگر کاری بخواهی کردن امروز

بفرودا مکنش هیبتات هیبتات

چرا زیرا خداوندان معنی

جنین گفتند فی التأخیر آفات

مصلحت در آنست که تا سندان را با طایفه که پیش ما نیامده اند بقتل Fol. 746.

فرسانیم بهراة نرویم چه افغانیان بی وفا و عذار باشند چون ما بهراة رویم ایشان

دلیبر شوند و هر قومی بنه بقلعه و حصاری برند و بتجدید عصیان و تمرد
ظاهر گردانند چاهو و حصاران و ناظران بر ملک اسلام آفرینها خواندند
و بمسکنت و فراغت ثلثها گفتند و ازان پیش بینی و عاقبت اندیشی
و طبع پاک منتج او حق تعالی را سجدهات شکر بجای آوردند و شکرانها
قبول کرد روز دیگر که واسط ربیع الاول سنه مذکور بود ملک اسلام شمس
الحق والدین ملک عز الدین تولک و تاج الدین بغنی و ملک تاج الدین
کرد را با دو هزار سوار نامدار بطرف ولایة سندان فرستاد و فرمود که چنان
خواهم که تا آمدن ما متعاقب شما شما حصار سندان را محاصره کرده
باشید و بروز جنگ و شب شبیخون برده ملک عز الدین و ملک
تاج الدین گرد و تاج الدین بغنی زمین خدمت بوسیده و جام تربیت
نوشیده و خلعت عاطفت پوشیده از لشکرگاه ملک شمس الدین بیرون
آمدند و بیست روز را بحصار^۱ دوکی رسیدند و قرب با قصد کس را از
رعیت و خدم و غلمان سندان را بگرفتند روز دیگر ملک تاج الدین کرد
با بنجاء سوار آهن بوش ببلای حصار آمد و خود از سر بر گرفت و گفت
با آواز بلند که سندان را بگوئید که تاج الدین کرد آمده است و میخواهد که
با تو سخن بگوید سندان چون آواز ملک تاج الدین کرد را بشنود بر دروه
منظر درب حصار آمد و بر ملک تاج الدین کرد سلام کرد ملک تاج الدین
بعد از جواب سلام که ای دوست حقیقی و ای برادر دینی بدانکه امروز
بحمد الله تعالی که خداوند و مخدوم ملک اعظم مالک رقاب الامم شهریار
اسفندیار بخت و جمشید فریدون تخت شاهنشاه جهان بنه شمس الحق
والدین محمد بن ابی بکر کرت - * شعر *

آنک لطف اله رهبر اوست و آنک مهر سبهر جا که اوست سلیم

آنکه در ملک ملک بخشی وجود تاج انعام عام بر سر اوست
 آنک در چشم خصم هیکل او صورت تبخ و شکل خنجر اوست
 آنک رشک سحاب و کان و بصار دست و طبع و دل دلار اوست
 آنک سلطان جرخ از دل و جان از کمین بندکان کمتر اوست
 آنک نور جمال ماه جلال زلی عقد کشای انور اوست
 آنکه قسح مبین بروز و غا هادی و بيشرانی لشکر اوست

Fol. 75a. بقدر فلکی خلق ملکی و حسب ظاهر و نسب ظاهر و عدل شامل وجود
 کامل و فضل و افرو بذل متواضع و ارتفاع قدر و اتساع صدور و رفعت مکان و عزت
 امکان و علو مرتبت و سمو منقبت و جلالت خاندان و زعامت دردگان
 و نزاهت مولد و نظافت معتد و نفاذ امور و درامد سرور دین قوی و سیر
 نبوی از فرمان فرمانیان شرق و غرب و ولایت داران بر و بصیر ممتاز است
 و در احراز مجدد و معالی در ایام لیالی قدم تقدم بیش سرفراز عالم
 و گردنکشان بنی آدم نهاده است - * شعر *

شاهر لَقَدْ جَازَ أَنْسَامَ الْقَضَائِلِ كُلِّهَا * فَأَمَسَى وَحِيدًا فِي فُتُونِ الْقَضَائِلِ

بدرستی که جمع کرد بخششها افزونها را همه را

بس گشت یگانه در کونهها افزونها

اعظم ملوک نامدار و اکابر حکام روزگار و امجاد و لایه اخیار بقلع عبودیت رقم
 مطاوعت او بر صفحه جان و جفان کشیده اند و هر یک بطوع و رغبت از
 سر اخلاص و محبت خود را در بیش جناب جنات حیات^۱ او چون بندکان
 کمین و سر افکندگان دیرینه ملازم و معتکف گردانیده و حالیا قرب پنجاه
 ملک نامآور و صد امیر معتبر و هزار سپهسالار بر سر با جفدین هزار مرد
 جرار کرار از غوزی و هروی و افغان و مغول بر درگاه عالی بنده انجم سباه او

¹ In the MS. جنات حیات.

کمر افقیاد از سر و داد بر میان جان رشاد و سداد بسته اند و درین سه سال که چون سایر خدمتگاران جان باز سر انداز در بندگی این ملک قلعه کشای رزین را مداومت ملازمت نمودی بجشم سر مشاهده کرده و بتقصیق دانسته که بجه نوع اعادی ملک را بیجان و بیجان گردانید و بجه نسق قلعههای این جبال و حصار های این بلاد را گرفت اکنون بر مقتضای اُمومین آخِ المومنین سخن این برادر خود بشنو و دست از تخلف و معاندت کوتاه کن و سر بر خط هواداری و فرمانبرداری نه و در حصار بکشای و بی هیچ خوف بیرون آی تا ترا بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین برم و بشفاعت از آن حضرت با رفعت در خواهم تا بکرم خلقی ذیل عفو و صفح بر جریم و خطایات تو بوشد و بر منوال اول ترا با صناف الطاف بهره مند و مخصوص گرداند چون سندان آن مقالات را^۱ کوش کرد در جواب گفت که ای ملک تاج الدین بدانکه من بدین کلمات مموه و حکایات مزخرف در دام مکر و حیله تو نخواهم افتاد و ازین بالا والا بنشیب فریب نخواهم آمد امیدوارم که هم درین هفته بیشتر نامداران و صدر نشینان افغانستان بمعاونت و مظاهرت من بیایند تا با ایشان یکدل و زبان داد خویشترن از سپاه ملک شمس الدین یستائیم و بخون شعیب که خویشتزد مذست هزار خون بریزیم چون ملک تاج الدین کرد دانست که سندان سخن او نخواهد شنود باز گشت و آنچه گفته بود و جواب شنوده با ملک عز الدین تولک و تاج الدین بغنی در میان نهاد ملک عز الدین بمفرمود تا در حال کوس حبسی فرو کوفتند و لشکر از پیاده و سوار در پای حصار دوکی جمع شد سندان با هفت صد مرد مبارز از حصار بیرون آمد و آن روز تا هفتم شام با ملک عز الدین تولک حرب کرد هزده روز متعاقب از جانبین بر آویختن و خون ریختن بود بواسطه آنک حصار دوکی مراجع

Fol. 75b.

¹ In the original معًا لا تفر.

کدوها و مخارج متوقع داشت ملک عز الدین تولک با آن همه سپاه
و حرب متواتر بر فتح آن حصار دست نمی یافت تا روز نوزدهم که لشکر
از هر دو طرف در حرب و ضرب بود و از یمن و یسار * * شعر *

فغان زد و کیر و فریاد بود * یکی غم خور و دیگری شاد بود
ناله از دور رایت منصور شیر بیکر همایون اختر نصرت یاب ملک
شمس الدین ظاهر کشت ملک عز الدین تولک و ملک تاج الدین کرد
و تاج الدین بغنی با تمامت سپاه نعره شاد مانی بر آوردند و همه پیاده
قرب یک فرسنگ پیش ملک شمس الدین باز رفتند و شرایط خدمت
و ثنای روزی بتقدیم رسانید و گفت * * شعر *

شها در جهان کامرانیت باد * همی دولت جاودانیت^۱ باد حمید
بملکت ستانی و فرماندهی * همه سیرت خسروانیت باد سیمکش
ز بهو مدار فلک تا ابد * بکیتی درون زندگانیت باد
بر غم بداندیش تا روز حشر * بپسرم طرب شادمانیت باد
همیدون جو دریا و دایم جو بحر * کهر بخششی و در فشانیت باد
ملک شمس الدین هم از کرد راه پیاده کشت و خشم آلود تیغ آبدار خون
خوار بر کشید و قدم تقدیم پیش نهاد رؤس سپاه و اکابر لشکر همه متابعاً
امریضانه پیاده گشتند و تیغها بر کشیدند و چون شیران آشفته و فیلان زنجیر
کسل بیکر حمله بدنی حصار آمدند حصاریان دست بسنگ زدن و تیر
انداختن بر آوردند و هر چند از بالای حصار سنگ و تیر خدنگ بیشتر
می آمد ملک اسلام شمس الحق و الدین بیشتر میرفت و چون غضب
حمله^۲ می آورد و چون فهنگ آهنگ جنک میکرد و چون رعد میخروشید
و چون بحر میجوشید و می گفت -

^۱ In the MS. جاودانست .

^۲ In the MS. جمله .

* شعر *

سَامِضِي لِنَصْرِ الْحَقِّ وَالشِّرْكَ رَأَيْمُ * بِيَيْضِ تَقَدُّ الدَّارِ عَيْنِ ظِمَاءِ عَلِي هَيْصَم

Fol. 76a. زرد بود که روان کردانم از برای یاری دادن حق و حال این بود که شرک خوار باشد

بشمشیرها که دو نیم میکردانند زره بوشانرا تشنه
و مَطْرُورَةً زَرْقِ تَرَوُّحٍ وَتَعْتَدِي * لَذَهَبِ نَفُوسٍ أَوْ لِسَعَكِ دِمَاءِ
و فیروزه‌های تیز کرده شده سفانها کبود شبانگاه میکنند و بامداد میکنند

از برای غارت نفسها یا از برای زینختن خونها

جانبساران حضرت و دعا گوین دولت و ارکان مملکت ملک شمس الدین
دم بدم پیش می آمدند و میگفت که ای خداوند هزار جان ما بندگان
فدای یکتا موسی کمین بندگان و بسین جاکران مخدوم باد ابراج حصار
نزدیک است و راه تیر باریک و خداوند را نظر بر بسالت و حماسه است این
قوم بی باک خون گرفته نه باید که چشم زخمی باشد بر مقتضای آنکه
گفته اند - * شعر *

بر حذر باش روز جنگ و مصاف * از سر تیغ و زخم خنجرها
گر چه کس بی اجل نخواهد مرد * تو مرو در دهان اژدها
در همی موقوف توقف می باید کرد و تا بندگان پیش روند و سینه را هدف
تیر سازند ملک اسلام شمس الدین بانک برایشان میزد و میگفت که مگر
با سماع شما نرسیده است که بزبان صف معرکه گفته اند - * شعر *

شاعر
گاه برخاش و روز دزم و وعا رخ مکودان ز خنجر وز و بین
ز آنکه گر در دهان شیر روی نکشندت مگر بروز بسین
شاعر
الْمَوْتُ مَحْتُومٌ فَلَا تَحْقِلْ بِهِ وَيَرَى الْجَبَانَ هَلَاكُهُ فِي حَرْبِهِ
مروک واجب کرده شد بس باک مدار بار
و می بیند بددل هلاکت خود را در جنگ کردن خود

بدین نوع که بدکر پیوسته است ملک شمس الدین چهار روز بر در حصار
بکار کارزار روزگار برد و فرمان فرموده بود و سوگند عظیم بر زبان رانده که هر که
درین چهار شبالروز از بای حصار باز گردد و میل خیمه و خیرگاه کند
و آرزوی منزل و بنگاه برد و از موافق و مراقب ضرب و حرب و مراد
قمع و قطع روی بسوی مقام مقام و طعام آرد اگر که همه فرزند صلبی من
بود بعبرتی بقتلش رسانم که آن سیاست تاریخ عالمیان و روزنامه اهل جهان
کردن روز بنجم شکر از جانبین بر مفعول گذشته تا شب باهم در مصاف
ولاف و تقدم و تاخر و اقبال و ادبار و عزیمت و هزیمت بسر بردند و چون
شاه سیاه زنگبار بر شاهنشاه رومی عذار مظفر گشت و جهات سته آفاق
چون قلب قالب مردم مقلب قلاب بر نفاق تاریک و مکر شد ملک
اسلام شمس الحق والدین حکم فرمود که امشب باید که از اطراف
حصار دلاوری تا روز حرب کنند و کمند اندازان جان باز و

درن بازان چابک دست روی بجانب برجاها و منظرها آوردند چون
حکم ملک شمس الدین سیاه رسید جمله بیکبار خروش بر آوردند و از
میان و کفار و یمین و یسار چون دریای موج در حرکت آمدند و قریب
دو سه هزار مشعله و چراغ دران لیلۃ الداج بر افروختند چنانکه از
شعاعات انوار آن مشاعل جمله محاورات چون باغ و باغ روشن و گلشن
گشت و بیک جمله آشوبهای دیوار حصار و در دروازه رسیدند و آهنگ
کمند الدخان و فصد در سوختن کردند حصاریان نیز در آن شب بر فرج
که چون رسته‌خیز با قیاب و غریب بود ستمانه عد مبنی با تیره‌های ده
مشتی انداختن فرستاد و از برای ایفاء عرض و حفظ فرزندان خویشتن
بجنگ و آهنگ مشغول گشتند و هرچند که سرو از یشتن بیشتر بقتل
میرسید متعور تر میکشیدند و دست از معارفت کوتاه نمیکردند و بای از

مقارعت بس نمیکشیدند برین گونه از درون و بیرون کشش و کوشش
بود - * شعر *

حَتَّى تَجَلَّى الصُّبْحُ فِي وَجْهَاتِهَا كَالْمَاءِ يَلْمَعُ مِنْ خَلَالِ الطُّحْلِ

تا روشن شد صبح در کرانه‌های او همچو آبی که بدرخشد از میان [اشنه]
هنگام صبح صادق را سپاه ملک اسلام شمس الحق والدین در حصار را
سوخته بودند و دیوارها را ده جایی سوراخ کرده و یک برج را گرفته چون
سندان دانست که حصار را بگرفتند و همین ساعت همه را بتیغ بیدریغ
بخوانند کشت بانک بر مردم حصار زد و گفت ای دلاوران نامدار ما را
از دست این قوم امان نخواهد بود باری هر یک بخون خود یکی را
بقتل رسانیم تا بنام نیک کشته شده باشیم دوستان مرد بود از اقارب
و مغربان او جمله حمله کردند و چندتن را از فامداران سپاه سباه ملک
اسلام شمس الحق والدین مجروح گردانید عاقبة الامر سندان با آن
دوستان مرد قاتل بر دل کشته شد دیگران سلاحها بیفداختند و فریاد
يَا وَيْلَنَا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا بَلْ كُنَّا ظَالِمِينَ برآوردند و لشکر منصور
ملک شمس الدین بریشان میخواندند که هَذَا يَوْمُكُمْ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ ©
آن روز تا نماز دیگر ملک شمس الدین در حصار دوکی مقام کرد و زمره
را که واجب القتل بودند بقتل رساند و باقی مردم رعیت را بپخشید
و ذیل عفو بر جرایم و ذنوب ایشان بوشید و از انجا بفضل و اهب الکمالات
و السعادات مع حصول المارب والمرادات مظفراً و منصوراً و مبشراً
و مسروراً مراجعت فرمود *

قال الله
تعالی
قال الله
تعالی

Fol. 77a.

ذکر سی و هفتم در قتل طایفه خزدان افغانی

چون شهر سنه خمس و خمسين و ستمایه در آمد درین سال

بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین طایفه از زعمای روسای افغانستان عرضه داشتند که از حصار دورکی بر طرف جنوبی بهفتاد فرسنگ جماعتی دزدان اند که ایشانرا کنگار و نهران خوانند صد سال کما بیش میشود که این گروه راه می زنند و تجارت و سفرا و ابنای السبیل را که از اطراف و اقطار بلاد غربی به هندوستان میروند غارت می کنند امیدواریم که ملک ملوک الاسلام از برای نیل درجات را لشکری نامزد فرمایند تا آن سارقان بر کناه طغیان و آن قطعان راه مسلمانان را از آن دیار براندازند و هریک را منکوب و مسلوب بیدای مخدول گردانند تا من بعد درین ولایت - * شعر *

سوزنی

ز عین عدل تو زای زبان دزد براه
چو ها که شود از کاف کاروان گفتن

ملک شمس الدین برسد که آن دزدان چند تن باشند و یکدایم عدت و سلاح جنگ کنند گفتند که ایشان هفتصد مردی باک مبارز اند که در روز مصاف با دوهزار سوار نامدار بر آویزند ملک اسلام روز دیگر بعد از تدبیر و تفکر بسیار بمعاون مبارز الدین محمد نبی و تاج الدین بغی و اختیار الدین سالار و امیر نصرت را با دوهزار سوار نامدار و خدمت اخذ و جمع آن دزدان نامزد فرمود و از اسلحه و مراكب سوار سفر جفدانک ممکن بود بدیشان داد و هریک را بخلعت کرافامیه از امب و جامه و کمربند و کلاه مخصوص گردانید بمعاون مبارز الدین محمد نبی و اختیار الدین سالار و تاج الدین بغی و امیر نصرت بطالع سعد اواسط شوال سنه مذکور سوار شدند نافوده روز را باوطن دزدان رسیدند چون آن قوم را از رسیدن سبانه ملک اسلام شمس الحق والدین خبر شد روز دیگر همه آمادای محاربت و مقاتلت بجنگ بیرون آمدند هفت روز متعاقب حربه کردند و درین هفت روز قریب بالنصد مرد دلیر نامدار از جانبین بقتل

Fol. 77b. بیوست روز هشتم دزدان بغاه بتنگنای دره بردند که بغایت مضیق و دقیق و منیع بود سبهدار تاج الدین بغنی با هزار مرد ممرو گذر دره را بگرفت و اختیار الدین سالار و امیر نصرت با بانصد مرد از بالا دره درآمد و بهلوانان مبارز الدین محمد نهی با باقی سپاه از یمین و یسار دزدان دران دره تنک جنک در بیوست هفت روز دیگر دزدان دران دره بماندند روز دیگر لشکر ملک اسلام شمس الحق و الدین غلو کردند و بیکبار حمله پیش بردند و تنگنای دره را از دزدان باز ستاندند و خود را بر ایشان زدند و قرب صد تن را از ایشان بقتل آورد و دزدان چون بیچاره و مضطرب گشتند اسلحه بیفداختند و زنهار خواستند بهلوان مبارز الدین محمد نهی ایشان را زنهار داد و تمامت زن و فرزند و اتباع و اشیاع و کله و رومه ایشان را بخدمت ملک آوردند ملک شمس الدین بفرمود تا ازان دزدان هفتاد تن را دست ببرن کردند و باقی را بحسام الدین جاول بخشید و بهلوان محمد و اختیار الدین سالار و امیر نصرت را خلعت برشانید *

ذکر سی و هشتم در فتح حصار ساجی

چون ملک اسلام شمس الحق و الدین کرت طاب ثراه مظلومان ضعیفاء خلق را که ودایع الهی اند از جور و تعدی دزدان کنگانی و زهرانی خلاص داد و از موارد معدلت متحیران تیه حیرت را سیراب کرد و در استخلاص نفوس و اموال مؤمنان آثار ید بیضاء موسوی و آیات اخیای عیسوی و انوار معجزات محمدی ظاهر گردانید و بدین واسطه علویه شریفه درجه علیا و مرتبه اعلی عسی آن یبعتک ربک مقاماً محموداً را مکاسب و مروت خویشتن گردانید و در عزیمت توجه هراة با ملوک و جاهو مشورت کرد همه باتفاق گفتند که بطرف هراة حرکت

قال الله
تعالی

می باید کرد چه آبادانی آن شهر متعلق بخدمت خداوند است ملک
شمس الدین فرمود که درین هفته عزیمت سفر بجانب هرات مصمم
گردانیم و از ملوک حاضر و بهلوانان بر دل ملکی و بهلویرا با سه هزار مرد
درین سرحد بگذاریم تا از خیر و شر و صلاح و فساد این دیار با خبر باشند
ملک تاج الدین کرد و حسام الدین جاول بر بانی خواستند و بعد از شرط
خدمت گفتند که باری تعالی و تعظم ملک ملوک آفاق و شهریار نامدار
دیار خراسان و عراق را در سمو رفعت و علو منقبت و غلو مرتبت بقاء
نرج و حیات روح دهاد و اطنا ب سراق حضرت مقدسه او را بمسامیر خلود
و اوقاد آباد موطد و موکد گرداناد - * شعر *

Fol. 78a.

بخدمت سه محمد بحق جابر علی * بدو حسن بعسین و بپسر
بر رأی اظهار انور لا زال عالیا منیرا عرضه میدارند بندگی کمترین
و جانیبران کهنی که کلی ولایات افغانستان ملک اسلام را مسلم و مستقر
گشته است و تمامت قلعا و حصارها و جایگاهها فتح شده الا حصار سلجی
که آن فتح نشده است چه در همه روزی زمین از روی استوار و رفعت
مثل آن حصار دیده مردم گردیده ندیده است و کوشش حرمگد صفت
گرفته^۱ نشنوده و در اینجا هزار مرد افغان جلد مبارز متوجه است
و از عهد یزدجرد تا امروز هیچ پادشاه و ملک و حاکم را کوهن^۲ نهاده اند
چه بذا ایشان در غایت محکمی و منیعی است و ذخیره و مایحتاج
حصار داری در نهایت کثرت و افزونی و شجاعت و بهالت و دلاوری
ایشان بیش از آنکه در افهام و ارهام درآید مصلحت در آنست
که این یک حصار دیگر را ملک اسلام فتح کند و آن جماعت را که بذا
بوی برده اند بقتل رساند تا اندیشمندی کونا کون از خواطر و ضمایر

شاعر

بندگان دولت منظم و مندرس کردند که اگر آن حصار در دست
 آن فرقه گردنکش و در تصرف آن زمره آتش‌روش بماند باندک
 روزکاری قوی حال کردند و متواریان و صعلوکان و قطاع طرق با ایشان
 یار و مددکار شوند بعد از آن دفع و منع آن قوم متعذر باشد ملک
 اسلام شمس الحق والدین طاب ثراه فرمود که این جمله از ممکنات
 است و بدست آوردن آن حصار از لوازم و فرایض است روز دیگر
 لشکر بطرف حصار ساجی کشید و دو هزار سوار با سم معاونت از
 قفقوزدای نوین طلب داشت هژده روز را ببلای حصار ساجی رسید
 حصار دید بغایت بلند در نهایت استواری و شکوه مندی * * شعر *
 سر افراخته بر سیه‌ر بلند * جوکه کمترین برجش اشکوه مند
 دراز آهن و باره از خشت و سنگ * فراوان درو الت روز جنگ
 تو گفتی که روئینست^۱ دیوار او * ز یولاد کرده همه کار او
 نکهبان درو بیشتر از حساب * همه آهنین ترک و زرین رکاب
 چون رفعت و حصانت حصار ساجی را مشاهده کرد گفت * * شعر *

Fol. 78b.

شاعر

برین تند بالا دز استوار * نیابد کسی دست جز کردار
 هفت روز آن حصار را محاصره کرد و هر روز دو نوبت^۲ جنگ پیش برد
 و بسیاری از نامداران هر در سپاه درین هفت روز بقتل پیوست و از
 جانبین دریاهاى خون در موج زدن آمد شب هشتم ملک شمس الحق
 والدین بوقت طلوع صبح اول برید نیاز را بحضرت ملک بی نیاز و مالک
 گارساز فرستاد و گفت ای خداوندی که بابل خوش نوای سخن سرای
 و ناطقه را در بوستان سرای وجود برقصت و این من شیء الا یسبح بحمده
 تلقین ارزانی داشتی و طوطی زبان را در قفس دهان بشکر شکر خود

قال الله
تعالی

^۱ In the MS. دویست .

^۲ In the MS. دویست .

برورش دادی تا نوازی و ثنای حضرت کبریای تو بر مقتضای و ما آمروا
 قال الله تعالى
 اَلَا يَبْعُدُ اللهُ الْمُخَلِّصِينَ مِنْ سَرَايِدِ الْاَكْهَ الْحَقُّ وَالْاَمْرُ تَبَارَكَ اللهُ
 قال الله تعالى
 رَبُّ الْعَالَمِينَ بِسْمِ جَانِ اَهْلِ جَانِ مِيرَسَانْد - * نظم *

لَكَ الْحَمْدُ يَا ذَا الْمَجْدِ وَالْجُودِ وَالْعُلَى
 من امیر
 المومنین
 علی رضی
 الله عنه
 مرتزاست ستایش ای خداوند بزرگوار و بخشش و بلندی
 تَبَارَكْتَ تُعْطِي مَنْ تَشَاءُ وَ تَمْنَعُ
 بلندی تو عطا میدهی آنکس را که خواهی و باز میداری

و ای خالق ذار و نور و ای رازق ماز و موز و ای وهاب بی منت و علت
 و ای قواب با مغفرت و رحمت و ای مانع بی علل و ای قادر لم یزل
 قال الله تعالى
 بِلَطْفٍ مِنْ غَايَةِ وَ عَظِيمَةِ (و) فَضْلِ بِي نَمَائِتِ خُودِ اِزْ خَزَائِنِهْ اِنَّا فَتَحْنَا
 لَكَ فَتْحًا مُبِينًا مِنْ بِنْدَةِ ضَعِيفٍ رَا خَلَعْتَ فَصْرَتِ وَ فَتَحْتَ كَرَامَتِ نَرْمَا
 و این حصار را بر دست من ضعیف بقدرت قدیم خود گشاده گردان چون
 ملک شمس الدین بدین نوع بر درگاه لایزال ملک لم یزل بتضرع
 و ضواعت و مسکنت تمام بقعه سوز و نیاز عرضه داشت از اول
 روز بفرمود تا سلوک و امرا و رؤس و وجوه سباه همه بیاده شدند و سبورها
 و درها و جبرها بیش بودند بعون آورد بخشایندد روزی ده جان آفرین
 در حال قرب دو هزار مرد غوری و افغانی و هروی بیگ حمله خویشتن
 را بر در حصار اذداختند چون دراز آهن بود و هو براب و حارس مثل
 اهرمن دو روز دیگر لشکر بر در حصار بستاد و از طرفین قوب هزار مرد
 دیگر بعضی بقتل رسید و بعضی مجروح شد روز سیم که اواخر
 ذی القعد سده مذکور بود میان مردم حصار ساجی دو کوهی و نزاع
 حادث گشت جماعتی که بمدد و عدت بیشتر بودند و حصار را بدست

باز دادند ملک اسلام شمس الحق والدین آنروز صد و پنجاه تن را از ساکنان حصار بقتل رساند و بفرمود تا از متمردان و معاندان آن طایفه ده تن را از بالای حصار سر نکونسار بیفدا کنند و حصار را خراب کردند و از انجا روز دیگر مظفر و منصور و کامیاب و مسرور بوقت فرخنده مراجعت فرمود و با غنیمت بسیار و اساری بیشمار *

ذکر سی و نهم در قتل ملک علی بن مسعود ملک شهر ساجستان

چون شهر سنه ست و خمسين و ستمایه درآمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین کت طاب ثراه از افغانستان بکنکاباد^۱ آمد و بهلوان مبارز الدین محمد نهی را با هزار سوار در کنکاباد بکداشت و زمام حل و عقد و بسط و قبض آن دیار را بکف کفایت و ید اقتدار و قبضه ارادت او حواله فرمود و استنابت و عزل و تقدم و تقلد زعامت و ریاست و جہایت^۲ اموال و خراج و آنچه از لوازم شغل حکومت است مطلق العنان گردانید بعد از آن بقلعه مکروسه خیسا^۳ زالت محفوظه من البوار آمد و بعد از ده روز از قلعه مکروسه خیسا^۴ زالت محفوظه من البوار باسفرار حرکت فرمود و از اسفرار اختیار الدین سالار و امیر نصرت و حسام الدین نیال را بهراه پیش قرغ فرستاد روز دیگر قرغ و امیر محمد عز الدین مقدم و خواجه شمس بیاری و اعیان و جماهیر و بزرگان و مشاهیر بهراه با نعمت بی حد و نثار بی حد باستقبال ملک شمس الدین تا دبستان پیش باز آمد و چون بخدمت ملک اسلام رسیدند از یک تیر

1 In the MS. کنکاباد .

2 In the MS. جہایت .

برتاب پیاده کشتند و بر ملک اسلام شمس الحق والدین طاب ثراه ثناها
و آبرینها خوانند و گفت - * شعر *

رشید و طوطا منت خدا را که بقا بود آسان آمد بستمقر جلالت خدایگان
ملک شمس الدین قرغ را در کنار گرفت و هر کس را از اشراف و زعماء
شهر علی قدر منزلت و مرتبه میرسید یک ماه بیوسته قرغ و مشاهیر هراة
ملک شمس الدین را طریفا و دعوتها کردند بعد از یک ماه ملک
شمس الدین بزرگان و رؤس سیاه را خلعت پوشانید و هر تن از ولات
ولایت بحسب قدر و قیمت و حسب و نسب از انعام عام و بذل تمام
او معظوظ گشت و از اطراف خراسان تجار روی بهراة آوردند و کار دخل
و نفع شهر هراة حمیت عن افات و البلیات رونق تمام گرفت * شعر *

مسعود سعد مغرور شد ز رایش روی کیتی * توانگر شد ز بدانش خلق عالم
سلمان فرزند شد در جهان دانشانی و عیش * برور شد از جهان حیرانی و غم
راوی چنین گفت که درین سال مذکور ملک مغرور شمس الحق
والدین کرت طاب ثراه بهراة نزول فرمود شاهزادگان بلغه و تونار^۱ که
بردار زادگان شاهزاده باتو بودند در بادغیس معسکر ساخته بودند ملک
شمس الدین بیش ایشانی رفت درباب او عفایت و تربیت بی حساب
فرمودند و او را خوشدل با دلفوازی بسیار بهراة باز فرستاد بیش ازین حکایت
بچند سال امیری بود جیجغلی^۲ نام بهکم شاهزاده باتو در بادغیس
بودی و از جانور داران سه امیر معتبر یکی چون قیونو و دیگری سوکو و سیم
تا نیمروز ملازم جیجغلی بودند و هر سال دو نوبت جانورانی که بدست
آوردند بیش شاهزاده بتو فرستادند و از هراة اولاغ و خیم طلب کردند

^۱ In the MS. Ranz تونار .

^۲ Here جیجغلی , but later on جنجغلی .

قرلغ و امیر محمد عزالدین مقدم و عمال هراة هر کرت ده اولاغ و دو
 خیمه و سیصد دینار عدلی بدیشان دادند درین سال مذکور که ملک
 شمس الدین در هراة بود جانور داران بر عادت معهود و قرار هر سال
 بهراة آمدند و اولاغ و خیام و وجوه طلب داشتند ملک اسلام شمس الحق
 والدین بخشم تمام بانک بر جانور داران زد و گفت من بعد شما را
 از دیوان هراة چیزی نخواهد رسید تا امروز شما بی راه از هراة اولاغ و ما
 یحتاج او می ستانده اید جانور داران از ملک اسلام شمس الحق والدین
 برنجیدند و خشم آلود و دلتنک از هراة بیرون آمدند و بیش جیجغای
 رفتند و باضعاف و آلف آنچه ملک شمس الدین گفته بود باز نمودند
 جیجغای در حال ایلچی بدر بند بیش شاهزاده باتو فرستاد و از ملک
 شمس الدین کله و شکوه تمام عرضه داشت و گفت که بیش ازین تاریخ
 شکنگان و والیان هراة ما را عزیز میداشتند و سخن ما را می شنودند
 و بحکم یرلیغ هر سال اولاغ و تغار میرساندند تا ملک شمس الدین کرت
 بملکی هراة و تومانات او آمده بیش کشی ما را بحساب بر نمیگیرد و حکم
 یرلیغ بادشاه زاده جهان نمی شنود و اگر حال برین نهج خواهد بود
 هر آینه که ما را درین ولایت امکان توطن و مجال قرار و محافظت این
 سرحد نخواهد بود و من بعد جانوری ببندگی بادشاه زاده جهانیان
 نخواهد رسید شاهزاده باتو را این سخن در غضب آورد و از ملک
 شمس الدین کینه در دل گرفت و آتش الحقد یصرع فی المکن
 و العن در دل بر کینه او در التهاب آمد روز دیگر بمشورت شاهزاده کان
 و امراء مملکت خود ایلچی کرانیک^۱ نام بمافردان بیش شاهزاده
 بلغه فرستاد و گفت فرزند بلغه باید که چون بر احوال واقف گردد نوکران

Fol. 80a.

من کلمات
 ابی ابکر
 خوارزمی

^۱ In the Rauz کرای ننگ.

مبارز کار دیده به راه فرستد تا ملک شمس الدین را بگیرند و بیش ما
فرستند تا شکایت و حکایت که ازو بحضورت ما رفع کرده اند در مشافهه
پیرغوی آن بداریم شاهزاده بلغه چون بر حکم شاهزاده باتو راقف کشت
خطای تبکچی^۱ را که از جمله امراء درگاه او بود با چهل نوکر (به)
کتبونا^۲ نوین فرستاد و احکام شاهزاده باتو بدر رسانید و گفت می باید که
ملک شمس الدین را با کماشنگان بیدار و طایفه از اهل کارزار بدین
جانب روانه گرداند که در حاضر گردانیدن او شاهزاده جهان باتو خان
مبالغه تمام فرموده و در اهمال این کار نازک و عید و بیم هرچه تمامتر کرده
راوی جفین تقریر کرد که بیش از رسیدن ایلچیان شاهزاده بلغه نزد
کتبوقا نوین ملک شمس الدین بجهت ضبط مملکت فیروز به بیست
روز بجانب سچستان رفته بود چون بادرسکن رسید ملک سچستان ملک
علی مسعود با ملک مقابل افتاد از اسب پیاده شد و شرایط خدمت
بجا آورد ملک شمس الدین گفت که ای علی مسعود ما بولایت
تو می آیم و میمان تویم تو کجا میروی ملک علی مسعود زمین
خدمت بدوسید و بر ملک شمس الدین مداییم و محامد فراوان خواند
و گفت که بنده کمترین و هواخواه قدیم را چه عظم و محل آنست که
چون تو شهر یاری بنده خانه او متوجه گردد - * شعر *

این رومی خَلِيلِي هَلْ ابْصَرْتُمَا اَوْ سَمِعْتُمَا * بَاكِرَمِ مِنْ مَوْلَى تَمْشَى اِلَى عَبْدِ

ای دوست من هیچ ندیدید شما یا شنیدید شما

بگرامی تر از خداوندی که برفت بسوی بنده

اگر بنده از اینجا باز گردد فردا روز بیش کتبوقا نوین شرمندة باشد چه

Fol. 80b.

^۱ The MS. has پتکچی .

^۲ In the MS. کتبوقا . The Rauz has گتبوقا but corrected on the margin as کتبوقا .

گوید که ما را ندید و از راه بازگشت اگر ملک اسلام اجازت دهد بنده
 برود و یکماه^۱ را بخدمت آید ملک اسلام شمس الحق والدین
 بفرست ملکانه دانست که ملک علی مسعود را از عرض آن سخن
 غرض چیزی ذکر ست او را اجازت داد ملک علی مسعود از ملازمان
 خاص خود سه تن را باز گردانید و بسچکان مکتوب نوشت که
 فرزندان نصیر الدین و علاء الدین ابقاهم الله تعالی باید که تمامت ایامه
 و سادات و علما و زعماء و فقهاء ولایت سجستان صانها الله عن الحدثان
 باستقبال خداوند ملک اعظم شهریار دیار عجم عادل الملوك في العالمین
 قهرمان الماء و الطین شمس الحق والدین خلد الله سلطنته بیرون آیند
 و در کوشک من که دولت خانة قدیم است و منظر عز و جلال و قصر فتح
 و اقبال شاد روان شاهي او برگشند و همه بنفسهم^۲ در ایام و لیالی
 بخدمتهای علی التواتر و التوالی ملازم باشند و هیچ دقیقه از شرایط
 خدمت بسندیده نامرعی نگذارند و در جمیع ابواب در رضا جوئی و باس
 خاطر و رعایت جانب حشم نامدار و خدم کامکار او اجتهاد تمام و سعی
 بلیغ بجای آرند برین جمله بروزد تا ستوده و بسندیده افتد انشاء الله
 و حده بعد از آن ملک شمس الدین را وداع کرد روز دیگر ملک شمس الدین
 امیر شمس الدین اسفرار را متعاقب او بفرستاد و گفت باید که
 بایک خدمتگار باسم مصالح کار خود بیش کتب و قانونی روی و از احوال
 ملک علی مسعود [باخبر] باشی و از آنچه او در پیش امرا سازد و بردارد
 ما را اعلام دهی - امیر شمس الدین از اسفرار بایک خدمتگار بهرات
 آمد و از هرات بیش کتب و قانونی رفت و از انجانب ملک علی مسعود
 بشکرگاه کتب و قانونی رسید خطاء تبکیجی که ایلجی شاهزاده بلغه بود هم

^۱ In the MS. یکماه .^۲ بنفسهم .

دران روز حکم شاهزاده بلغه بکتبو قانونین رسالید - کتبو قانونین گفت که
 ملک شمس الدین بطرف سنجستان رفته است چون مراجعت نماید او را
 گرفته بخدمت شاهزاده فرستم خطا نیکجی گفت که من حکم یرلیغ بئو
 رسالدم عهدی این کار نازک من بعد در ذمه است - کتبو قانونین روز دیگر
 خطا نیکجی را باز گردانید و بلغه مرد دلاور نامدار را از خدام شاهزاده بلغه
 با یکی از نواب خود دبدای ^۱ نام نامزد کرد تا با ملک علی مسعود بشهر
 سنجستان روند و ملک شمس الدین ^۲ بهر نوع که باشد بگیرند - ملک
 علی مسعود بر حسب *المرء لا یُخْرِجُ مَتَاعَهُ عَنْ صِرَافِهِ إِلَّا فِي وَقْتِهِ وَ آوَانِهِ*
 زانو زده پیش کتبو قانونین عرضه داشت که اگر ملک شمس الدین را
 شاهزادگان محبوس نکرده اند بی هیچ شک که در سال دیگر او تمامت
 ممالک خراسان را در ضبط آرد و هیچ شاهزاده را مذاق نکرده چه همگی
 همت او بران مصروفست که باعساکر اطراف حزب کند و خزاین سلاطین
 و ملوک ماضی را بدست آرد و حالیا تمامت کما و ابطال این حدود
 به بیعت او در آمده اند و رقم اخلاص و هواداری او بر صفحه جان
 کشیده -

Pol. 82a.

 من کلمات
 ابی الفتح
 بستی

ز بس که بر در او سجده می کنند ملوک
 مجال نیست قدم را ز از دام جباه
 پیش خنجر بیجاده کون او در رزم
 بود ز بی خطری کوه را مشابعت کا

ظهر

امروز ازین خطه تا سند و راس الهند چندین قلعه سرپر فلک و حصن
 حصین در تصرف اوست و دم بدم کار حکومت او در ترقی است

¹ In the MS. دبدای but later on دبدای. The Rauz has دندای.

² The MS. has ملک شمس الدین for ملک علی.

و حال او در رفعت - کتب قانونین گفت که من این معنی را تصور کرده ام و آنچه تو میگوئی یقین دانسته ام - اکنون تو ارجمند و مستظهر باش و نوعی ساز که او را بدست و بند کرده بیش ما فرستی و یقین دان که بعد از اظهار این خدمت بسندیده سخن یکدلی و کوچ دادن براستی ترا در بندگی بادشاهزادگان عرضه دارم و چنان سازم که از تومانات هرات سه تومان در ولایت تو در افزایش و ترا باصناف الطاف و اعطاف و انواع سیورغامیشها و نوازشها بهره مند گردانند ¹ - القصه چون ملک شمس الدین اسفرار بر تمامی احوال ملک علی مسعود واقف گشت بتعجیل تمام بهرات آمد و از هرات بیک شبانروز باسفرار رفت و از اسفرار اسبان آسوده بر نشست و چهار روز را بشهر سجستان رسید نماز پیشینی بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین درآمد - و هرچه دیده بود و شنیده عرضه داشت - و از آن جانب ملک علی مسعود با دبدای و خدم شاهزاده بلغه با دلخوشی هرچه تمامتر از لشکرگاه کتبوقا نوین بیرون آمد - و چون بارگ رسید هزار مرد اوکی با او مصاحب شدند - چون ملک شمس الدین را از آمدن ملک علی مسعود و ایلجیان کتب قانونین خبر دادند با خواص درگاه و ملازمان خدمت خود گفت که ملک علی مسعود مرد بسیار دارد و ما مرد پنجاه بیش نیستیم Fol. 82b. اگر چنانکه ازین کوشک بیرون رویم نباید که غوغا کنند و ما را بمقامت ایشان سعی باید کرد درین میانه بسی از مسلمانان و ضعفاء رعیت مجروح و مضروب شوند مصلحت در آنست که هم درین کوشک ساکن شویم اگر بقصد ما عازم شوند و نزدیکتر آیند طایفه از یاران از بالاء کوشک تیرباران کنند و بعضی چون شیرگران با تیغ بران بیرون

¹ In the MS. گردانید .

روند و با این سجزیان برآریزند - مفریان و ملازمان او زمین خدمت بلب
عزت مقبل گردانیدند و بعد از ادای خدمت گفتند - * شعر *

مولف کتاب
شها دشمنیت خوار و مجروح باد * تنش خسته^۱ و زار و بی روح باد
برغم بداندیشش بر روی تو * همیشه در بخت مفتوح باد
بقلمه کشائی و دشمن کشی * بقاء تو افزون تر از نوح باد
بخون ریزی خصم تا روز حشر * دلت خرم و شاد و مشروح باد
قال الله بر مقتضاه کم من فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ . اکر ملک اسلام
تعالی فرمان فرماید ما بغدادیان ازین کوشک بیرون رویم و این سجزیان دیو

صفت عفریت کردار را بزخم کوبال یال کوب کوه شکن جذان متفوق
گردانیم که ماهها و سالها باهم جمع نتوانند شد - ملک شمس الدین
گفت ای اصحاب هنگام اظهار این معنی نیست بر حسب اَقْتُلُوا الْعَنَى
مِنَ الْعَرَبِ لَا بِالْخَنْجَرِ شُما اطراف ابراج کوشک را محافظت نمایند تا چون
ملک علی مسعود و ایلچیان پیش آیند بگویم که تدبیر این کار چیست -
چون آفتاب عالمتاب سر از جانب مشرق برآورد و بر تخت زمردین
معلق تاج بخشان درفشان بفرق نهاد ملک علی مسعود و دبدای و قرب
ده هزار مرد از بیاده و سوار همه با آلت کار زار کوشک را محاصره کردند -
ملک شمس الدین بر منظر شمال کوشک جمشید وار بر متکاه ساطفت
تکیه زده بود و زره دودی پوشیده و خود عادی بر سر نهاده و تاج الدین بغی^۲
و ملک تاج الدین کرد و حسام الدین فیال و ملک حسام الدین اسفرار
و تاج الدین مسعود آزایی و سومن کرک اوکی و جهسالار^۳ آمد و حسین
بزرگ تهرانی و حسن کرد و انجی و سراج الدین عبدالرزاق و

^۱ In the MS. خسته .

^۲ In the MS. یعنی .

^۳ The MS. has سهسالار .

اختیار الدین سالار و امیر نصرت از یمین و یسار او ایستاده بودند و جان
 شیرین بر کف دست نهاده - چون دبدای و ایلجیان شاهزاده
 بلغه و ملک علی مسعود دیدند که ملک شمس الدین آماده حرب شده
 پیاده شدند و از دور بایستادند - دبدای با ده مرد دلاور زره دار خنجر
 گذار پیش راند و بر ملک شمس الدین بادب هرجه تمامتر سلام کرد
 و سخن کتبوقا نوین بدو رساند و گفت که از بغدکی بادشاه زاده بزرگ
 باتو خان بنام ملک اسلام یرلیغ محکم آورده ایم با تشریف فاخر و خلعت
 کراشامیه چون ملک اسلام بدینجانب حرکت کرده بود ما را کتبوقا نوین
 مصاحب ملک علی مسعود بخدمت فرستاده است اکنون می باید
 که ملک اسلام بیرون آید تا ^۱ یرلیغ و خلعت شاهزاده باتو خان بدو تسلیم
 کنیم و با تحف و هدایا شاکر و رطب اللسان باز گردیم و خبر دوستداری
 تو با کتبوقا نوین و شاه زادگان رسانیم ملک شمس الدین گفت برین
 نسق و نهج که شما آمداید چه جلی یرلیغ و احکام است چندانکه نظر
 میکنم سجزی خود کام فصول دیوصفت می بینم که در بای این کوشک
 جمع شده اند مرا بیرون آمدن ازین کوشک مصلحت نیست چه
 این طایفه که ملازم من اند همه سفاک و بی باک و حرب دوست اند
 نباید که میان ما و سجزیان مخالفت و منازعتی حادث گردد و از
 طرفین دلاوران باهم بمحاربت و منازعت بیرون آیند و دزین میان از شما
 کسی زخم خورد و یا بالمی مبتلا گردد من بدین واسطه فردا روز بمواخدت
 شاهزادگان و امرا و دل ماندگی ایشان درمادم شما اگر بنام من یرلیغی
 آورده اید و خلعتی دارید و راست می گوئید بی هیچ دهشت و وحشت
 بیش من ^۲ آید تا بر موجب حکم یرلیغ بروم و شما را چنانک از همت

¹ U is repeated in the MS.

² من is repeated in the MS.

عالمه ما سرد باز کردائیم و الا که احکامی نداشتید و بحکم علی مسعود
 بدین ولایت آمده‌اید مصلحت شما آنست که بیش از آنکه کزند
 و رحمی بشما لاحق گردد مراجعت نمائید که من از آن ملکان نیستم که
 در دام مکر و غدر سجزیان در افتم - دبدای و ایلجیان چون جواب با صواب
 از ملک شمس الدین بشنودند از بای کوشک باز گشتند و آنچه
 شنیده بودند بسمع ملک علی مسعود رساندند - ملک علی مسعود
 گفت که تو که دبدائی با ایلجیان شاهزاده بلغه بکوشک درلی تا ما
 از عقب تو حمله کنیم و خود را بکوشک در اندازیم - دبدای گفت
 که مرا زهرا و یارانی آن که بیش روز و با ملک شمس الدین هم
 زانو شوم نیست چه او هزار جو من را بقتل رساند^۱ و از هیچ
 آفریده پاک ندارد - ملک علی مسعود گفت باز دیگر بیش روید
 و بر مقتضای قَوْلَا لَهُ قَوْلًا لَیْسًا بتلین کلام و حسن بیام و لطیف الحیل
 گفت و گوی بکنید باشد که از کوشک بیرون آید - دبدای باز دیگر
 بیای کوشک آمد و باراز بلغه گفت که باید که ملک اسلام شمس الحق
 والدین کورت مرا در آنچه عرضه داشتم تصدیق کند و هر قول من
 اعتماد کلی نماید و بیرون آید چه اگر ما در کوشک آیم و یرلیغ و
 تشریف شاهزاده بوسافیم این معنی را شاه زادگان بسنیده ندارند
 و گویند که ملک اسلام شمس الحق والدین کورت بجهت حرمت
 داشت بیش ایلجیان ما نیامد و یرلیغ و احکام ما را بحسابی نفرفت
 ملک شمس الدین گفت که ای دبدای این چه اندیشه کوتاه و رای
 مغلوب است مرا بارجود یرلیغ بادشاه مذکوخان و هلاکوخان اگر یرلیغ
 شاهزادگان دیگر نباشد کو معاش - دبدای خایف و خایب باز گشت

Pol. 836.

قال الله
تعالی

و احوال با ملک علی مسعود تقریر کرد - ملک علی مسعود نواب و حجاب و اقارب و قبایل خود را بیش خواند و گفت تدبیر این کار چیست و بجه نوع این ملک فتنه انگیز را بدست آریم - هرکس رائی زد و اندیشه کرد - عاقبة الامر بران مقرر داشتند که ملک علی مسعود با ده مرد دلار جان باز بیش ملک شمس الدین رود - ملک علی مسعود نخست بباي کوشک آمد و بر ملک شمس الدین افرین فراوان خواند - ملک گفت که ای علی مسعود این چه شور و غوغاست که ببای کوشک خویشتن بر انگیخته و دم بدم طایفه نا شناخت را با ستحضر ما تحریص می کنی ما بجای تو چه بد کرده ایم به کرات و مرات ملوک و اعیان خراسان بیش ما عرضه داشتند که ملک علی مسعود دل موافقت ندارد و بغریب و تزویر زندگانی میکند اگر اجازت باشد لشکری ببریم و سجستان را محاصره کنیم ما ایشان را اجازت ندادیم و وجود حکایتی که ایشان عرضه داشتند عدم انکاشتیم^۱ امروز بر ما روشن گشت که آنچه ایشان می گفته اند راست بوده است - ملک علی مسعود باز بتجدید شرایط خدمت و هوا داری بجای آورد و سوگند عظیم بر زبان راند و گفت - * شعر *

روحانی

بدان خدای که بر صورت جهان بنکاشت
بشماره ازلی کل من علیها فان
بنقطه که ازو چشم و هم شد عاجز
بوحدتی که درو سر عقل شد حیران

Fol. 84a.

بفیض عقل که روشن بدوست هفت اختر
بنور نفس که روشن بدوست جابر ارکان

^۱ In the MS. انکاشت .

بهر ملک خدای و یکلف عالم امر
 بنور جوهر قلب و بنطق عالم جان
 بهفت ایله غیب مبدع عالم
 بچار تخت تکیب نقش بند جهان

که اجتماع این جماعت بکفت من نیست و ملک عالم را معلوم
 و مفهوم می باشد که مردم این ولایت مغول کم دیده اند و چون
 این طایفه را از عهد کرشاسف با هم تا امروز مکاوحت و تعصب است
 و دایم با سلاح می کشته اند و میکردند این ساعت نیز با اسلحه
 اینجا آمده اند بالله العظیم ثم بالله العظیم و بخدائی که جز او خدائی
 دیگر نیست و بعضی که زنده اندمی و باقی سرمدیست که من بنده
 ظاهرآ و باطنا دوستدار ملک اسلام - ملک شمس الدین گفت
 که ای ملک مسعود از معنی الْيَمِينُ الْغَاجِرَةُ تَدْعُ الدَّيَّارَ بِلَاقِعِ غَاغَلِي
 اکر این جماعت بیکانه اند و ایشانرا بر ما و ما را بر ایشان اعتمادی
 و ودائی نیست تو برائی بیکانه نیستی و میان ما و تو محبت قدیمی
 و مصداقت دیرینه است - (* شعر *)

ایپوردی و بِالْقَلْبِ وَ شَمِّ مِّنْ هَوَاكُمْ وَلَمْ يَكُنْ * لِيَمْحُوهُ غَدْرِي حَيَاءُ مِّنَ الْمُجْدِ
 و بدل نشان نیست از دوستی شما و نبود

که نیست گذ او را قریب من از برای شرم داشتن از بزرگواری
 با چند تن از خواص خود بیش من آیی تا بمشورت هم این ایلجیان
 را خوشدل باز گردانیم ملک عالی مسعود گفت فرمان بدم بعد از آن
 بیش ایلجیان شاه زاده بلغه آمد و خودشانودان و اقارب خود را گفت
 که چون من سر ملک شمس الدین را از بالای کوشک شیب اندازم
 شما بیکبار نعره بر آرید و خود را در کوشک اندازید - دیدای و ملک

نصرالدین و ملک علاء الدین و تمامت رؤس و وجوه سپاه او گفتند که ای ملک - * شعر *

دین کار ترس و گرفتار مباد * بلائی ز جرخ بلذت مباد
بگام تو بادا همه کار تو * خدا باد دایم نگهدار تو
بعد از آن بوجه شفقت و موعظت گفتند که خداوند ملک معظم باید که در میان غوریان زیاده مقام نکنند اگر مجال یابد که ملک شمس الدین را بی آنکه زحمتی بخداوند رسد بقتل رساند و یا زنده بدست آرد درین کار هیچ تاخیر و تقصیر جایز نشمرند و الا که آن مراد میسر نکردن طریقه تواضع و خادم [و] مخدومی را مسلوک دارد تا ملک شمس الدین برخداوند اعتماد کند و بتأانی و توقف سخن بشنود و از کوشک باسم دیدن ایلچیان شاهزادگان و امرا بیرون آید - ملک علی مسعود گفت

Fol. 84b.

ای اصحاب و احباب از آنچه خواست حق تعالی باشد بیرون نتوانم رفت شما خاطر با من دارید و بهم ممد و معارف من باشید تا باشد که ازین کوشک سالم بیرون توانم آمد - بعد از آن از مبارزان سجزی بیست تن را اختیار کرد و گفت چون من با ملک شمس الدین در گفت و گوی باشم شما بیکبار تیغها بر کشید و طایفه را که در کوشک باشند بقتل رسانید سجزیان گفتند که فرمان برداریم و هرچه ملک اسلام^۱ فرماید بران موجب تقدیم رسانیم - ملک علی مسعود با بیست مرد مبارز بر در کوشک آمد و از معنی - * شعر *

و رَبِّ ظَمَّانَ إِلَى مَوَدِّ * وَ الْمَوْتُ لَا يَعْلَمُ فِی وَدِّه
و بسا تشنه بسوی آبشخوری و مرکب نداند که^۲ در آمدن اوست آبشخور
بی خبر ماند ملک شمس [الدین] اصحاب خود را گفت که ای

1 Evidently ملک علی مسعود is meant.

2 The MS. has بداند که.

اصحاب بر هر در ده تن بایستید چون ملک علی مسعود در آید بر در اول دو
سه تن از خدمتگزاران او را باز کردائید و بر در دوم و سیم و چهارم همین
طریقه را نگاه دارید - نامداران غوری و هروری با تیغهای کشیده و خنجرهای
مساول^۱ بر درهای کوشک متصدد بایستادند - چون ملک علی مسعود
از در اول در آمد امیر نصرت او را قواضع کرد و گفت ملک را با چندین
مرد سپاهی بکوشک آمدن چه حاجت است خداوند ملک اسلام تظا
در بارگاهست و منتظر خدمت شماست - ملک علی مسعود روی
بسوی آن بیست مرد سجزی کرد و گفت ای یاران بنج تن باز کردید
و بازده تن دیگر بیایید چون بدر دوم رسید اختیار الدین سالار بروی
سلام کرد و چون ملک مسعود باتنی جفد در آمد در بر روی باقی
ایشان فرو بست و بنج تن دیگر از آن سجزیان بر در دوم بماندند - القصه
چون بدر چهارم رسید از آن بیست مرد سه تن بیش بیش او نبودند
ملک شمس الدین بر دوکافچه^۲ در چهارم منتظر ایستاده بود چون
ملک علی مسعود از در در آمد و بر ملک شمس الدین سلام کرد
و خواست که بیش رود و دست ملک ببوسد که در حال سرش
را بزخم تیغ بیدریغ از بدن بیفداختند - از ابوبکر خذبه چنین شنودم
که او گفت که ملک شمس الدین بیک زخم شمشیر سر ملک علی
مسعود را از تنه بیفداخت و امیر محمود بن امیر خلیل بن حسام الدین
اب حاجب چنین گفت که مبارز علی یزدونی^۳ و نقیب علی
و محمد بلنگ غوری ملک علی مسعود را بکشتند - و با با کرد گفت
که ملک تاج الدین کرد کربیان او بگرفت و اختیار الدین سالار سرش

Fol. 85a.

^۱ In the MS. مسلوک .^۲ The Rauz has در چهارم .^۳ The MS. reads یزدونی .

بخنجر از بدن جدا کرد بعد ازان ملک شمس الدین^۱ یفرمود تا از دریاچه بارگاه کوشک سر ملک علی مسعود را بیفداختند - چون دبدای و ایلیجیان و سجزیان آن سر را بدیدند بیکبار غلو کردند و بیش آمدند بدان امید که سر ملک شمس الدین است چون ملک نصرت الدین دست دراز کرد تا سر او را بردارد بشناخت فریاد بر آورد و بزبان سجزی گفت که ای وای ایمن سرنیا کوی منست بیکبار نفیرو فغان از اهل سجستان برآمد ملک نصیر الدین و علاء الدین جامها بر بدن صرب [؟] کردند و بزاری و شیون هر چه تمامتر گفت -

* نظم *

شاعر

آه مِنْ سَفَرَةٍ بَغْیَرِ آبِ آه مِنْ حَسْرَةٍ عَلَی الْأَرْبابِ
آه از سفری بجز باز کشتن آه از بیشمانی بر خداوندان

شور و شیون نفیرو فاله از شهر سجستان برخاست و سجزیان از وضع و شریف خاک اقدام را بر مفارق بشیدند و جسمهای خون از چشمها روان کرد و گفت -

* شعر *

مسعود سعد

شاه طریق ملک دهی را گذاشتی

بخت مہی و تخت شہی را گذاشتی

رفتی و در فراق خود ای شاه روزگار

چندین هزار یار و رهی را گذاشتی

برهم زدی ممالک افاق و تا به کشور

فرزانگی و روز مہی را گذاشتی

دبدای و ایلیجیان چون آن حالت مفرجه را مشاهده کردند روی بگریز آوردند ملک شمس الدین چون ازدهای دمان از کوشک بیرون

1 The MS. wrongly has علی ملک for شمس الدین.

* شعر *

آمد و بر سر جمع باران بلند گفت -
 اَبُو مُسْلِم اَدْرَكْتُ بِالْحَرَمِ وَ الْكُتَمَانِ مَا عَجَزْتُ * عَنْهُ مَلُوكٌ بَنِي مَرْوَانَ اِنْ حَشَدُوا

در یافتن با ستوار گاری و پوشیدن از آنچه را که عاجز آمد

از بادشاهان بصران مروان چون جمع شدند

مَا رَأَيْتُ اَسْعَى عَلَيَّيْمٍ فِي دِمَائِي * وَالْقَوْمُ فِي غَفْلَةٍ بِالشَّامِ قَدْ رَقَدُوا

همیشه بودم من کوشش میکردم برایشان در خونهای ایشان

و گروه در غفلت بودند بشام بدرستی که در خواب بودند

و از ملازمان حضرت و جانبداران خدمت او هر کدام که از کوشک بیرون

می آمد نعره شادمانی میزد و میگفت -

* نظم *

جهان ما را مسلم شد زهی بخت و زهی دولت

مختاری

دل بد خواجه برغم شد زهی بخت و زهی دولت

شهنشاهی که هر ساعت دم شاهي زدی با ما

Fol. 85b.

کنون سورش جو ماتم شد زهی بخت و زهی دولت

ملک شمس الدین بقومود تا نویت تهفیت ملکی او بزدند و دو

شهر سجستان ندا در دادند که فرمان فرمان خدای عزوجل و حکم

حکم بادشاه مملوکو خان و شهر شهر ملک اسلام شمس الحق والدین

محمد بن ابی بکر کردت - چون این حکم بسجستان رسید سلاحتها

ببنداختند و فریاد الامان بر آورد -

* شعر *

جهان داورا سر فرازا کوا * خدیوا شها سرورا بیلوا

دقیقی

بدخشانای برجان غمخورا ما * بخیکی برافروز رخسار ما

ز گفتار و کردار ما در گذر * که اینست راه شه داد کر

روز دیگر ملک شمس الدین ملک نصیر الدین و ملک علاء الدین را

در بند کرد و سه تن را از اکابر سجستان بقتل رسانید *

ذکر جهلم در منع کردن ملک شمس الدین سجزیان را از سلاح بستن

راوی چنین تقریر کرد که چون ملک اسلام شمس الحق و الدین بعون فضل واجب الوجود ملک سجستان ملک علی مسعود را بقتل رساند و دار الملک نیمروز را مستخر و مسلم گردانید اعیان و اشراف و نقبای سجستان را بذواخت و کفت بدانید که ملک علی مسعود بجای ما اندیشه بد کرده بود و از خبر - * شعر *

نظامی
مذاذی شد جهان را هرکه بد کرد * نه با جان کسان با جان خود کرد
بد اندیش از بد خود در غم افتد * بجای رنج و اندوه هر دم افتد
بد اندیشی بکاهد جان مردم * دهد برباد خان و مان مردم
بی خبر مانده امروز بجزا و سزای خود رسید شما باید که بر سبیل
گذشته هر کس بشغل و عمل خود باز گردید و آن تربیت و معدلت
که از ملک علی مسعود توقع میداشتید باضعاف آن از ما چشم دارید
من بعد طریقه مکاحمت و در گروهی را بر بندید و از کینه انکیختن
و خون ریختن احتراز واجب شمید تا قاعده داد و محبت و تودن میان
ما و شما مستحکم گردد و رسوم فتنه و کینه منظمش شود بر مقتضای
كُلُّ الْمُسْلِمٍ عَلَى الْمُسْلِمِ حَرَامٌ دَمُهُ وَ عَرَضُهُ وَ مَالُهُ. قصد اهراق دم ^۱ قال النبی
و طمع جلب اموال و اهتک ریختن آب روی برادر مکفید و از طعن علیه السلام
زبان و ضرب دست قلوب مسلمین و مسلمات را که خزاین اسرار معرفت
است بریشان و مجروح گردانید که بزرگان گفته اند -

روشن بر شب تیره جیره شد و دیده خفاش از شعاع افتاب خیره
 کشت بارگاه را بر آراسته بودند و فرشهای متلون کسترانیده و بخروارها
 خربوزه حاضر گردانیده و از یمین و یسار طشتهای سیمین و طبقهای زرین
 نهاده ملک شمس الدین از اول روز بار داد بزرگان و مشاهیر و ارباب
 جماهیر و اکابر و امثال و کماة و ابطال و نقباء سجستان بسلام ملک اسلام
 آمدند و از آن آرایش و نمایش بارگاه و عظمت و حشمت ملک متفکر
 شدند و باهم گفتند - * شعر *

مسلمست چنین شاه را جهانبانی * که باجلالت جرخست^۱ و فریزدانی معین
 Fol. 86b. ملک شمس الدین اشارت راند که هرکس بجایگاهی که محل اوست
 بنشیند چون بارگاه از نقیب و سیاه^۲ پر شد و قرب سه هزار تن از معتبران
 و مهتران سجستان حاضر گشتند ملک شمس الدین بفرمود تا طشتهای
 خربوزه بیش اوردند بدست مبارک خود خربوزه برداشت و این
 سه بیت را که در صفت خربوزه ابوالفضل رومی گفته است بر زبان
 شکر نثار در افشان گفت - * شعر *

ثَلَاثٌ هُنَّ فِي الْبَيْتِ فَضْلٌ * وَ فِي الْإِنْسَانِ مَنَقَصَةٌ وَ ذِلَّةٌ ابوالفضل
 سه چیز اند که آن سه چیز در خربوزه افزونی اند
 و در آدمی زاد نقصانست و خواری
 خُشُونَةُ جِلْدِهِ وَ الثَّقَلُ فِيهِ * وَ صُفْرَةُ وَجْهِهِ مِنْ غَيْرِ عَلَيْهِ
 درشتی پوست او و کرانی در وی
 و زردی رنگ او از جز علتی

^۱ In the MS. جرجست .

^۲ In the MS. سیاه .

إِذَا قَطَعَتْهُ شَيْءٌ تَرَاهُ * كَيْفَ قُطِعَتْ مِنْهُ إِلَّا هَلَكَةً

چون باره گسی او را باره کردنی ببینی او را
همچون ماه شب چهارده که بریده باشد از ماهها نو

بعد ازان روی بحضور و نظر کردن و گفت کردی بدهید نقیص سجستان
جمله^۱ سر در پیش اندادند - ملک شمس الدین دانست که هیچکس
از سجزیان کار بر میان نبسته است چنانک رسم ملوک عجم باشد بفرمود
تا پیش هر دو تن از سجزیان طشتی خربزه بدهادند سجزیان آن
خربزه را بر زمین می زدند و می خورد القصه در میان زندان هزار مرد
سجزی یک کار نبود بعد ازان خدان بدهادند چون از اکل آشپا
لطیف و طعامها لذت فارغ شدند بفرمود تا جامه بپاودند و آن روز
تا نماز پیشین هزار و هفتصد فقیب سجزی را جامه بوشانید و مبلغ
سی هزار دینار بر علما و فقاو شهر سجستان صدقه کرد و قانون و رسوم بد
را از سجستان بر انداخت و خلق خدای عزوجل را از فواید مواید داد
و عدل و فضل و بذل خود بهرمند کرداند و بعد از آن بدو ماه و نیم از
شهر سجستان بیرون آمد و ملک علاوالدین و ملک نصیرالدین را
با خود بیرون آورد ملک علاوالدین را بقد کرده بمستفک فرستاد و
ملک نصیرالدین را بپناه فرستاد و خود با جیل سوار فامدار بتکنا باد^۲ رفت
و از انجا بجانب اردوی بادشاه هلاکو خان حرکت فرمود چون بپالکان
رسید ایلجیلان شاهزادگان توتار^۳ و بلغه با او مقابل افتادند عنان مرکب
او را بگرفتند و گفتند ای ملک ترا شاهزادگان طلب داشته اند بیا تا
بخدمت ایشان رویم ملک شمس الدین گفت من حلیا پیش بادشاه

Fol. 87a.

1 The MS. has شطاً .

2 In the MS. جمله .

3 In the MS. باتو .

4 In the MS. باتو .

هلاکو خان میروم بیش شاهزادگان توتار^۱ و بلغه نتوانم آمد ایلجیان گفتند که اگر چنانک تو بخوشی و رضای خود نیائی ما ترا بزور ببریم ملک شمس الدین از ایشان در غضب رفت و چند تازیانه بر سر و روی آن مغول زد که عنان اسب او گرفته بود و اهنگ آن کرد که دیگران را بزند که ناکه در اثناء این حالت ایلجیان بادشاه هلاکو خان برسیدند ملک شمس الدین احوال خویشتن با ایشان تقریر کرد ایلجیان بادشاه هلاکو خان و ایلجیان شاهزادگان توتار و بلغه باهم بغضب و خشونت بیرون آمدند و همچنان از سر رنجش بیش بادشاه هلاکو خان رفتند ملک شمس الدین احوال خود از جز و کل عرضه داشت بادشاه هلاکو خان بعادت آنکه کسی که بیش من آید شما چون او را از راه باز گردانید و از آمدن باردوی من منع کنید گناه در گردن ایلجیان شاهزادگان توتار و بلغه درست کرد بعد از آن بفرمود تا هر تن را از آن ایلجیان سی و هفت جوب بزدند و دو روز کرسنه و برهنه در آفتاب باز داشت - و ملک شمس الدین را بتربیت و افرا و فوازش هرجه بیشتر مخصوص و معظوظ گردانید و یرلیغ و بایزغ زرین داد - ملک شمس الدین کامیاب در اواسط رمضان المبارک سنه مذکور از اردوی هلاکو خان بشهر هراة آمد قرلغ و اعیان و اکابر هراة بیش او آمدند و هر یک بحسب استطاعت و استظهار خویشتن خدمتی عرض کرد - ملک شمس الدین قرلغ را بسیاری بفواخت و اعیان شهر را بتربیت و الطاف فیرومند گردانید

القصة دو ماه ملک و شحنة و راعی و رعیت و امیر و مامور و حاکم و محکوم و غنی و فقیر باهم طریق مولاخاة و موالات مسلوک داشتند و روز بروز عدل و داد و تربیت ولایة و ولایات در افزون بود و مطاوعت

Fol. 87b.

¹ Tutar also has بلغه.

و انقیاد رعایا در زیادت بعد از ^۱ دو ماه ملک اسلام شمس الحق والدین از قرغ برنجید و تا غایتی که روزی حشم و خدم خود را جمع کرد و بپای کوشک قرغ آمد تا قرغ را بکیرد قرغ در کوشک رفت و قرب صد مرد جنگی نیز انداز با خود در کوشک برد و در کوشک را فرو بست ملک شمس الدین عزیمت آن کرد که کوشک را محاصره کند ^۲ تا قرغ و اتباع او بمحاربت بیرون آید سوگو و زمره از اکابر و اعیان و صدور هراة بیش آمدند و گفتند ای خداوند فرمان فرمای و ای عدربند قلعه کشای و ای خجسته طالع فرخنده رای -

* شعر *

مؤلف
کتاب

جراخ درده کورت و سرور سینه سنجر * نظام مسند شاهی مدار عرصه عالم رسیده بر تو رایت بشمع شعله خاور * گذشته رایت قدرت ز اوج کنبد طارم قرغ بید شده است و عقل او روی در نقصان و انعطاط آورده هر چه میکنند و میکوید خارج خردمند نیست خداوند ملک اسلام باید که از سر وفور علم و کمال قدرت بالنتقام او قیام نمایم و بکرم خلق عظیم و حلم شاهنشاهی از محاربت با او دست باز دارد ملک شمس الدین همچنان حشم الود از پای کوشک قرغ سوار شد و بجانب قهدستان عزیمت کرد چون بکوچه بل ریکنه رسید دو آسیا^۳ معمور بود آنجا از آن قرغ پرسید که این دو سنگ آسیا تعلق بکه دارد گفتند تعلق بقراغ دارد بقرمود تا آن هر دو آسیا را خراب کردند و سنگها را بشکستند و خانها را فرو کوفتند چون از بل ریکنه بگذشتند از دور سواری دید اسب راهواری در شیب ران آورده و قبای نسج پوشیده از راه دیگر بشهر میرفت پرسید که آن سوار چه کس است گفتند که او را خردک خوانند

^۱ In the MS. دمه .

^۲ The MS. adds و after کند .

^۳ In the MS. آسیا .

کله بان قرلغ است شمس الدین فرمود که او را بیاورند چون او را
 پیش ملک حاضر کردند بآنک بروز و گفت تو چه کسی گفت من
 کله بان امیر قرلغ ملک شمس الدین بواسطه آنکه قرلغ را امیر خواند
 Fol. 88a. بفرمود تا او را بکشتند و صد جوب زدند و اسب و جامه و سلاح ازو باز
 ستاند - راوی چنین تقریر کرد که درین سال مذکور لبلقای و مرکئی
 خوارزمی و مسجد الارکان و شهاب موید بفرمان بادشاه مذکور خان بشماره
 ولایت هراة آمدند ملک اسلام [بر] رغم^۱ قرلغ ایشان را بفواخت و از قرلغ
 شکایت بی حد کرد و مرکئی را گفت که چون مراجعت نمائی
 از پیش بادشاه مذکور خان شهنشاه فرستی که قرلغ بدر شده است
 و در امور حکومت و امارت مداخل نمی تواند ساخت - چون مرکئی
 باز کشت پیش بادشاه مذکور خان آمد و عرضه داشت بدروغ که ملک
 شمس الدین مرا از بندگی بادشاه جهان بشکنی درخواست کرده
 بادشاه مذکور خان فرمان فرمود که مرکئی بشکنی هراة رود و لبلقای
 نوکر او باشد چون مرکئی بهراة آمد ملک شمس الدین بدیدن او رفت
 و جندانی بجائی او الطاف مبذول داشت که حد و عد آن را قیاس قال النبی
 نبود و بر موجب تهادوا تحابوا. روز بروز نزد [یکدیگر] هم تحفهای کرانمایه علیه السلام
 فرستادند میان ایشان محبت و الفت بجائی انجامید که گفتی دو تن اند
 در یک بیراهن و دو مغز اند در یک پوست کما قال الشاعر - * شعر *
 هُمَا رَاحِيَعَا لَبَانٍ أُلْفَةُ وَهَوًى * وَ سَاكِنَا وَطَنٍ سَرَا وَ اجْبَسَارَا حمیدی
 هر دو شیرخواران یک شیر اند از روی محبت و دوستی
 و ساکنان یک وطن اند نهان و آشکارا کردن

مرکباتی باشارت ملک شمس الدین در جنوبی شهر کوشکی بنا افکند
و طایم و درگاه عظیم بر کشید و تابعان و طایعان خود را به معمارت و زراعت
حریص گرداند و متوطنان ولایت را بنواخت و عاطفت دل داد و در
افشای نام نیک و اظهار حسن روش جد بلیغ و اجتهاد تمام بجای آورد
و خلاف اوامر و نواهی ملک اسلام شمس الدوله والدین طایب ثراه
از عین خطا کاری و معصیت نقصان دانست *

ذکر چهلیم و یکم در رفتن ملک شمس الدین بمحصوره بکر

چون شهر سنه سبع و خمسين و ستمایه در آمد درین سال ملک
اسلام شمس الحق والدین لشکر باغانستان برد و از افغانستان در ربیع الاول
سنه مذکور عذبان عزیمت بر طرف بکر تافت و فتح حصار بکر را از حضرت
واجب الوجود مطلق و رب الارباب بر حق بر حسب - * شعر *

وَاللّٰهُ فَعَّالٌ بِدَعْوَةِ وَاحِدٍ * مَا لَيْسَ يَفْعَلُهُ بِأَلْفٍ مُّجَاهِدٍ

و خدای عزوجل کفنده است بدعآء یک کسی

آنچه را که نیست که بکند او را بهزار مرد کار زار کفنده

بتضرع و ابتهاج و بکا استدعا نمود چه قلعه بکر محصور بود در میان
درباری و از عهد بزرجمهر هیچ آفریده را از سلاطین و ملوک بر
دوستی نبوده - * شعر *

يَكْرِفَمَا فَرَعْنَهَا كَفَّ حَادِثَةً * وَلَا تَرَوْنَهَا إِلَيْهَا هِمَّةَ الدُّوْبِ

دو شیوه ایست پس زایل نکرده بکارت او را دست حادثه

و بر نیامد بسوی او همت حادثها

شاعر

مِنْ عَهْدِ إِسْكَندَرٍ أَوْ قَبْلَ ذَلِكَ قَدْ * شَانَتْ نَوَاصِي اللَّيَالِي وَهِيَ أَمْ تَشِبُّ

از روزگار اسکندر است یا بیش ازین بدزستی

بیر شد مویه‌ها بیشانی روزگار وار بیر نشد

شماریم^۱ اصول او با تحت الثری راز می‌گفت و روس کنکریهای او

* شعر *

با ثریا بهلو میزد -

نه خورشید را سوی بالای او [سر؟] * نه اندیشه را سوی بهتای او در مسعود سعد

بدالاش بی‌بوسته افلاک و انجم * بدامانش بذهان شده خاور و خور

در محاذات کمینه منازل او کوه بیستون کم از ستونی نمودی و در جنب

کمینه باره باره او الوند کوه جون برک گاهی بود [ی] * نظم *

نظامی

کوه بد بیش او کم از گاهی * مرغ را سوی او نبد راهی

اوج او را ندید چشم ملک * زانک بد بر فراز هفت فلک

بود خلقش ندیم زهره و ماه * وز نهانهای آسمان آگاه

و جون بهشت فرسنگی بکر رسید حسن علمدار را با بنج سوار فامدار

سخن گوی حاضر جواب باسم رسولی بدان قلعه فرسنگ و گفت

سلام و پیام من بمهر این قلعه اسمان نمای و والی این طایفه عادی

نژاد رسانید و بگویند که چند سال شد که ما با لشکریهای منصور درین

سرحد متوطنیم تمامت اهل قلاع و بقاع افغانستان تاحد سند و هند

بعضی رغبه و اختیاراً و قومی قهراً و قسراً بخراج گذاری و فرمانبرداری

ما بدم و قدم آثار خدمت باظهار رسانیدند - * شعر *

شاعر

تَكَادُ مَمَّا لَكَ الْأَفَاقُ شَوْقاً * تَصِيرُ إِلَيَّ مِنْ كُلِّ النَّوَاحِي

خواست بودند بادشاهها کرانهای دنی از برای آرزو

که بگردند بسوی من از هر سوئی

و بسمع تو رسیده باشد که بجه نسق بزخم خنجر ذوالفقار گهر جگر در
آذر اثر سرهلی سرکشان یا تعدد و تکبر را از بدلهای قیل بیکر شود منظر Pol. 89a.

در خاک و خورن انداختن و بیدار کوبال تهمتانی بهمنی جهل منی
آتش منایا و بلا یا در مهجرات دشمنان خاکسار زدم - * شعر *

شَقَقْتُ بِمَقَامِ الدِّمَى يَهْرُقُ الدِّمَاءَ * رَوْسَ الْأَعْدَى يَوْمَ حَرْبٍ وَ حَرْبٍ مولف
بشمشیر بشکافیم الکس که میروزن خونهارا کتاب

سرهاء دشمنانرا در روز جنگ و حربت

اکثون می باید که از راه خردمندی و نفاقت طومار بیکار و ازار را طی
کنی و باستقبال ما مبادرت نمائی تا جنانکه ملوک خراسان و جماعه
افغانستان بعزایت بی غایت و الطاف بی حساب ما مخصوص
گشته اند محظوظ گردی و اگر جنانکه بظلاف این معنی که بتقریر
بیوست قدم نهی و دم زنی همچنانکه قلعههای سر بر فلک را با
زمین برابر کردم این قلعه منیع و این حصن حصین را که کعب تست
خراب کدم و از قتل و فہب جندانکه ممکن بود درمیان قوم تو ظاهر
گردانم روز دیکو حسن علمدار از لشکرگاه ملک اسلام شمس الحق والدین
بیزون آمد و چون نزدیک بکر رسید قلعه دید بس منیع درمیان دریای
عظیم و از جوانب او کشتیهای بزرگ بسته و حارسان و حافظان از زمین
و پسا دریا بار ایستاده چون علمدا [ر] را بدیدند بانک بروی
زدند و گفتند توجه کسی و آمدن تو بدین زمین که بیشک شیوان عوفین
و مارای فیائن آشفته است واسطه چیست - * نظم *

نظامی درین بوم و مرزت بکوکار چیست * ترا بیش-سوای و سبهدار کیست
ندانسته گذرین بین دشت * نباشد همی شیر را روی گشت

بگو کیستی و کجا میروی * چرا در دم ازدها میروی
اگر راه کم کرده باز جوی * و گر خود بیامیست زو تر^۱ بگوی
چون حسن علمدار خشونت و تغذی آن طایفه را مشاهده کرد گفت
ای قوم من (سولم از بیش کسی که زبان بیان آسمان در روز ضرب و طعان
او را بدین صفت ثنا میگوید که - * شعر *

يَا فَارِسَ الْخَيْلِ تَدْعُوكَ الْعَدَىٰ أَسَدًا * مَا اسْتَفِدَّتْ مِنْ يَدِيهِ عَنِّي مُقْتَرِسَ
ابو العلا

ای سوار اسبان میخوانند ترا دشمنان شیری

که رهانیده نشد از دو دست او کردن شکاری

شهریاری که صیت صولت هوش بر توش ستان او در اطراف و اقطار Fol. 89b.

کیهان منتشر و شایع است گامکاری که از عدل شامل و بذل کامل او
اشرار و ابرار ربع مسکون بهره‌مند اند - * شعر *

شاعر

خاقان اکبر کاسمان بوسد زمیانش هر زمان

بر فر قدزش^۲ فرقدان سعد مطرا^۳ ریخته

دارای کیتی داوری خضر سکندر کوهری

عادل تر از اسکندری کو خون دارا ریخته

تیغش در آب آذر شده جرخ و زمین مضطرب شده

دودش ببالا بر شده رنگش ببنها ریخته

آن قبله انصار دین سردار حق سردار دین

آب از بی کلزار دین بر روی دنیا ریخته

و میخوانم که فرمان آن فرمانی عدو بند قلعه کشای بخداوند اهل این

^۱ In the MS. دور.

^۲ In the MS. فروزش.

^۳ In the Kulliyat of Khaqani صفا. See for the other lines also, Khaqani, Lucknow editions, pp. 357-359.

* شعر *

فردوسی چنان نند راندند^۱ بر روی آب * که گفتی سپه شد رخ آفتاب
از جانبین تیرنه مشتی^۲ سندان گذار که اجل بران عبارت اوست
روان شد و جوش و خروش و نفیر و نعره کردان بر اوج کردون کردان
برآمد صدای کوس و طبل و آواز لای کوش هوش فلک را کر
کردانید - * نظم *

خالدی آوای^۳ سوزان و نم خون کشتگان
ان بر فلک برآمد و [۱] ین تا سمک رسید

Fol. 90b. و از هر دو طرف مرد بسیار بقتل پیوست و از ملوک که در سپاه ملک^۴
شمس الدین بودند چند تن کشته شدند^۵ بدین صفت دوازده
روز سپاه ملک شمس را مساکن در کشتیها بود و ماری در دریا و کار بیگار
و حرکات^۶ حملات - روز سیزدهم جماعتی از ائمه و اشراف و اکابر
قلعه بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین آمدند و خدمت
و تحیت^۷ حاکم قلعه عرضه داشتند و گفتند که ما بندگان میدانیم که
تا ملک اسلام این قلعه فتح نخواهد کرد مراجعت نخواهد نمود اما
حصول این مراد باز^۸ بسته حربها عظیم است و ممکن که از جانبین
اکثر مرد سپاهی بقتل پیوندند^۹ تا این قلعه بدست آید چه درین قلعه
مرد ست و هم ذخیره و اگر این دریای موج بی گران محیط این
قلعه سر بر آسمان نمودی هم از آن روز اول فتح او بظهور پیوستی اذنون

^۱ In the MS. راندند.

^۲ In the MS. آوای.

^۳ In the MS. شدن.

^۴ In the MS. تحیت.

^۵ In the MS. پیوندند.

^۶ In the MS. تیرنه مشی.

^۷ In the MS. ملک is repeated in the MS.

^۸ In the MS. حرکات.

^۹ In the MS. باز.

خراج گذاری و فرمان برداری قبول کنیم و آن مقدار مال که ملک اسلام فرماید میدهیم امیدواریم که خداوند شفاعت ما بندگان را قبول کند و دست از محاصره این قلعه باز دارد ملک شمس الدین بکرم جبلی و لطف غریزی شفاعت ایشان را بقبول موصول گرداند و بفرمود تا سباه از سفر بیرون آمدند^۱ روز دیگر والی قلعه مبلغ ده هزار دینار و ده خرور بار نرمنه^۲ و بنج^۳ سر اسب تازی و بنجاه نفر برده با چندین تحف و غرایب باسم خدمتی پیش ملک شمس الدین فرستاد ملک شمس الدین فرستاده‌گان والی قلعه را بفواخت و هر یک را خلعت کرانمایه بخشید چهار روز دیگر دربابی قلعه بکرم مقام کرد روز پنجم از اول بامداد غنائ عزیمت بر سمت زمین داد^۴ و از آن حدود تافت *

ذکر چهل [و] دویم در قتل میرانشاه و سالار کرد

چون شهور سنه ثمان و خمیسین و ستمایه در آمد (?) از تواریخ این سال حکایت بقتل رسیدن میرانشاه و بسر اوست و آن قصه جفاست که پیش ازین ذکر بتقریر پیوسته است که میرانشاه و سالار که داماد و نبیره^۵ ملک شاهنشاه کرد بودند و دران سال که ملک اسلام شمس الحق والدین کرت شاهنشاه و بهرامشاه را بکشت میرانشاه و سالار بجانب سیستان رفته بودند و بغاه بکشتور که حاکم آنجا بود برده

Fol. 91a

^۱ In the MS. آمدن .

^۲ The MS. has ندمینه . The Rauz correctly reads نرمنه .

^۳ In the MS. سج .

^۴ In the MS. داوران .

^۵ In the MS. نبیره .

درین سال مذکور از حدود سیستان با تبع^۱ خویش بیرون آمد و عزیمت آن کرد که بدریا بار رود و از انجا^۲ بمصر در آید جو بمسنگ رسیده بهلوان محمد نهی را خبر کردند که میرانشاه و سالار بمسنگ آمده اند و عازم سفر دریا بارند از معتبران سیاه خود ده تن را با در سراسب راهوار قیمتی قاری نژاد پیش میرانشاه فرستاد و گفت که چنین شنویم که میرانشاه ماده توطی این دیار را از خاطر مبارک قلع کرده است و جانب حُبِّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ را نامرعی گذاشته و متوجه دار الملک مصر شده بر مقتضای آنکه گفته اند -

* شعر *

الْزِمَ مَكَانًا وَلَدْتَ فِيهِ * بَيْنَ أَهْلَيْكَ فَهُوَ أَصَوَّبُ

شاعر

ازم کیسر مکانی را که بزادند ترا دروی

میانه خویشاوندان تو پس این لازم گرفتن موافق ترست

می باید که ازین ولایت فرود و هیچ اندیشه بد بخود راه ندهد و بدین جانب حرکت فرماید و با لشکر منصور ملک الاسلام شمس الحق والدین بیوندند چه ملک اسلام بارها در خلوات و ملوات از و^۳ یاد کرده اند و فرموده که اگر پیش آید و سر بصلح در آرد ولایت مسنگ را با تمامت نواحی که در متصرف ملک شاهنشاه و بهرام شاه^۴ بوده بدر مفوض گردانم القصه در آمدن میرانشاه بطرف خود میالفتاء عظیم نمود و سوگندشاه سخت خورد - چون فرستادگان بهلوان محمد نهی پیش میرانشاه رسیدند و سخن بهلوان محمد نهی را بسمع او رساندند خوشدل و خرم شد چون -

^۱ In the MS. تبع .

^۲ In the MS. وازنجا .

^۳ In the MS. ازو .

^۴ In the MS. نهر مشاه .

* شعر *

فرخی

روز فرو رفت و کشت زرد رخ آفتاب
 جهره بر افروخت باز زندگی شب کامیاب
 میرانشان با خواص و زده‌ها خود گفت که چه مصلحت می بینید در
 [ر] فتن ما بجانب لشکر ملک شمس الدین سالار که بسر او بود تا جند
 نامدار از اعیان تبع او بر پای خاست و زبان بگشاد و گفت -

* شعر *

ابو الفتح

یا کامل الاداب منفرد العلی * و المکررات و یا کثیر الحاسد
 ای تمام فرهنگها ای یگانه در بلندی
 و در بزرگیها و ای بسیار بدخواه [دارنده]

Fol. 91b. ما را بر بهلوان محمد نهی بهیچ روی اعتماد نیست چه مدتیست تا او
 قاصد و حاسد ما ست و بواسطه آنک دخول سبأ غور در ولایت سیستان^۱
 متعذر بود بحرب نیامد^۲ بدران و برادران و اقارب و قبایل ما را بقتل
 رسانده اند هنوز اکفان ان شهیدان بخون^۳ آغشته است و ابدان ایشان در
 لکود نابوسیده بجه روی و امید بیش ملک شمس الدین رویم اگر در
 خدمت خداوند رای ما را صوابی و سخن ما را اعتباری هست این
 قوم را که از بیش بهلوان محمد نهی آمده اند بقتل می باید رسانید
 و هم درین دو روز ازین مکان بزودی هر چه تمامتر بیرون رفت قوم دیگر
 که دلها ایشان بمعصیت وطن اصلی متعلق بود و از کربت غربت متنفّر
 گفتند ای خداوند بهلوان محمد نهی با ما خلاف^۴ نکند چه قسم هر چه

1 The MS. has سیستانان .

2 In the MS. بحرب دادند .

3 In the MS. بخوان .

4 In the MS. خلا .

عظیم تر خورده ملک تاج الدین کرد که ^۱ از جمله اقارب ماست امروز
در پیش ملک شمس الدین میان ملوک مشار الیه و معتمد علیه است
ما را بی هیچ تردد اندیشه بد بدان طرف حرکت می باید کرد سفر
دریا بار خطر عظیم دارد خُذْ مَا صَفَا دَعَّ مَا كَدَّرَ رَاكِبٌ می باید بست
و عزیمت سفر دریایار را قسم می باید کرد که گفته اند - * شعر *

ربیع ز کاری کسز (لج) بایی و درد * کرب هست دافش بگردش مگرد ^۲
میرانشاه گفت این اندیشه بصواب نزدیک تر است و این تدبیر بصلاح و اصل تر
روز دیگر که سیماء جهره ریدانی بیضاء سما خضرا بلند ایوان چوین بد بیضاء
موسی عمران تلبان و در افشان کشت میرانشاه روی براه آورد چون بده
فرستکی لشکرکاه بهلوان محمد نهی رسید طایفه را که بیسالت آمده بودند ^۳
با زمرة ^۴ از مقریان درگاه خود با بنج نفر غلام و با بنج سراسب پیش بهلوان
محمد نهی فرستاد چون بهلوان محمد نهی [را] از آمدن میرانشاه خبر
شد - * شعر *

ربیع ز شادی جولک جهره را بر فروخت * بمی خوار کی دیده غم بدوخت
روز دیگر با تمامت سیاه باسقبال میرانشاه سوار کشت و باعزاز و عزیز
داشت هرچه تمام تر میرانشاه را بشکرگاه خود در آورد و فی الحال
Fol. 92a. مکتوب نوشت بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین و از کلی احوال
میران شاه و سالار عرضه داشت چون مکتوب بملک شمس الدین رسید بر فور در
جواب نوشت که بهلوان محمد نهی باید که قول میران شاه و سالار اعتماد
نکند و خود را از مکر و عذر ایشان نگاه دارد و شب و روز با خبر و هشیار

^۱ The MS. has نه .

^۲ The MS. has مگرد .

^۳ In the MS. بودن .

^۴ In the MS. بازمره .

باشد و بهر نوع که تواند و دست دهد ایشانرا بقتل رساند و یا بند^۱ کرده
بیش ما فرستد و درین معنی تقصیر و اهمال جایز نشمرد و بیش از انک
از ایشان فتنه و شر بظهور بیوردد ایشان را با تمامت اتباع بعدم رساند که
بزرگان خردورز خردمند دوست چنین گفته اند * شعر *

جو بر بد^۲ سکالت بود دست زور * فرستش بشمشیر هندی بکور
که فرداش کر بر تو باشد توان * برار دمار از تنبت بی کمان
کسی را که در مبارزت کرکیست درنده و ابریست غرنده و [در] مقاومت
کوهیست آهنین و شیریست خشمکین و در کیاست حکیمیست^۳ دوربین
و کامیست با رای متین * شعر *

ابوالعلا لَهُ الشَّرَفُ الَّذِي يَطْأُ الثُّرَيَّا * مَعَ الْبَاسِ الَّذِي بَهْرًا سَوَدَا
مرور است بزرگی آن بزرگی که می سپرد بروین را
باجنگی آن جنگی که غلبه کرد بر شیران

خصوصاً که از خیشاوندان و متعلقان او قرب هزار مرد بزخم تیغ آتش اثر
خون آشام در در [۹] ما بقتل رسیده اند و عورات و مخدرات و اطفال ایشان
در دست عساکر ما اسیر افتاده حیات او را بجه و جه مردم خردمند و خر [د]
مند مردم شناس تصور کنند چون مکتوب ملک اسلام شمس الحق والدین
بهملوان محمد نهی رسید اندیشه مند کشت جه سوگند خورده بود
که با میرانشا [۸] خلاف نکند راوی چنین گفت که در آن روز که بهملوان
محمد نهی قصد گرفتن میرانشاه کرد میرانشاه و تمامت خویشاوندان
او در باغی مجمعی ساخته بودند و جشنی^۴ بر آراسته و یک زمانی
از کشاکش روزگار نافرجام خود کام بیکسو شده و شداید هموم [و] حوادث

Fol. 92b.

1 The MS. has با .

2 The MS. has بد .

3 In the MS. حکیمیست .

4 In the MS. حسی .

روزگار غدار مکار بی وفاء درون روز را بقولای شراب افرغالی نفی^۱ می
کرد میدند

* نظم *

خَسِرَ الزَّمَانُ إِذَا تَدَايَرَ أَوْ جَمَعَ * رَأَيْتُكَ الْهَمُومَ إِلَى الْمُدَامَةِ أَوْ قَدَحَ شاعر

رها کنی روزگار را چون بشت دهد یا سرکشی گذد

و شکایت کن غمها را بسوی شراب یا سوی قدح

وَأَحْفَظْ نَوَادِكَ إِنْ شَرِبْتَ ثَلَاثَةً * وَاحْتَرِ عَلَيْهِ أَنْ يَطِيرَ مِنَ الْقَرَحِ

و نگاه دار دل خود را اگر بیاشامی تو سه بیاله را

و پرهیز کن بران دل از انک ببرد از شادی

هَذَا نَوَاءٌ لِلْهَمُومِ مُجَرَّبٌ * فَلَسَّمْ مَقَالَةَ ناصح لك قَدْ نَصَحَ

این درمیان نیست مرغمها را آزموده

بس بشنو گفتار نصیحت کننده که ترا بدستی نصیحت کرد

که ناگاه بهلوان محمد نهی با بانصد مرید آهن بوش از در و دیوار باغ

در آمد میوان شاه و سالار و کسانی که در باغ بودند شمشیرها بکشیدند و روی

بجنگ آورد تا نماز شام با ایشان حرب کردند و جند تن از شجاعان

و نامداران سیاه بهلوان محمد نهی را بقتل رساندند و هر چند که بهلوان

محمد نهی گفت که ای ملک میوان شاه دست از حرب باز^۲ دار و در

خون جان خود و ازان جندین مسلمان مشو و بیانا^۳ ترا بخدمت

ملک اسلام شمس الحق برم و بجفین سوگزد که از خدمت او در

خواهم تا ترا ببخشند و قلم عفو بر جریده جرایم و خطیات تو کشد ملک

میوان شاه باواز بلند در جواب گفت که ای نهی بد قول غدار مردان

چنین گفتند که تو کردی ما را بعهد و پیمان بدین جانب آوردی و چون

^۱ The MS. has نفی .

^۲ In the MS. بدار .

^۳ In the MS. ما بنا .

دانستی که امروز شراب خوردیم و مست شده قصد ماکردی بخدای که
جز او خدای دیگر نیست که تا رگی در تن^۱ من در حرکت باشد باتو تیغ
بیدریغ خواهیم زد القصه بدین نوع سخنها زهر الود می گفت [و چون]
شرزه شیر^۲ حمله می آورد و در حمله قرب ده مرد را از سیاه بهلوان
محمد نهی^۳ خسته و مجروح می گردانید چون شب در آمد بهلوان
محمد نهی با این بانصد مرد چنگی بیکبار حمله بیش برد سالار را دست
گیر کرد و میران شاه در حرب بقتل رسید روز دیگر سالار را بکشتند با دوازده
تن از خواص میران شاه و باقی مردم [ایشا] ن را [بازن و بجه بولایت غور
فرستاد و بهلوان محمد نهی را بواسطه قتل میران شاه نام و آوازه عظیم
حاصل شد چه هزده سال میران شاه در افغانستان و حدود هندوستان لشکر
کشی کرده بود و چند قلاع و حصون را بدست آورده بود و بمردمی
و مردانگی و غایت شوکت در روز نبرد^۴ با دویست مرد نامدار مبارز
مقابله کردی و گفتی * شعر *

بهنگام کین و بهنگام جنگ * بنزدم چه شیر و چه ببر^۵ و بلندک
ملک اسلام شمس الحق والدین از ان فتح میبمچ گشت بدان واسطه که
دایم از جانب میرانشاه متددن بودی و گفتی که درین حدود مردی
معتبر تر^۶ و دلاورتر از میرانشاه [نیست] *

اسدی

1 In the MS. بن .

2 The MS. reads شیر حمله می گفت شرزه شیر حمله .

3 The MS. adds را after محمد نهی

4 The MS. has نبرد .

5 The MS. reads بدر .

6 The MS. reads مقبولتر .

ذکر جهل [و] اسیم در کربختن ملک تاج الدین کرد از پیش ملک شمس الدین

چون شهر سنه تسع و خمسين و ستماية در آمد درين سال ملک
تاج الدین کرد با ملک اسلام شمس الدین تخلف کرد و سبب آن بود که
چون بهلوان محمد نهی میران شاه و سالار کرد را بقتل رساند بتکنا باد آمد
که ملک اسلام شمس الحق والدین^۱ در تکنا باد بود روزی^۲ بهلوان
محمد نهی روی بیاران خود کرد و گفت ای اصحاب محمد الله تعالی که
از هیچ جای کسی بحرب ما نمی آید و ما را خصمی و معاندی نماند
و سر سروران و گردنکشان بر خط متابعت ما نهاده شد^۳ و رقاب جباران^۴
مدلک و مسخر اوامر و ذواهی ما کشت بعد ازین می باید که خوش
دل و مجموع خاطر باشید و هر روزی را که بچنک و اهنک سبزی^۵
گردانیده اید یکسال بطرب و عشرت بسر برید روز دیگر این حکایت
را بسمع ملک شمس الدین رساندند ملک بواسطه این سخن از بهلوان
محمد نهی در خشم شد بر سر جمع گفت که بهلوان محمد نهی
را از من بکوید که با آن شیر دلیر کردی یعنی ملک تاج الدین کرد بر جای
باشد زنهار که آب خوش فخورید و بعیج فوج ایمن مباشید جوانی بود
اورا علیشاه گفتندی از ملازمان ملک شمس الدین او را ملک تاج الدین
کرد دوستی تمام بود روز دیگر پیش ملک تاج الدین کرد رفت و آنچه
از ملک شمس الدین شنوده بود با او بگفت ملک تاج الدین از آن

Fol. 93b.

۱ The MS. adds *بود* after *شمس الحق والدین*.

۲ The MS. reads *روز*.

۳ The MS. reads *جباران*.

۴ The MS. reads *سد*.

۵ The MS. reads *سنر*.

حکایت اندیشه منفذ شد و دانست که عاقبت ملک شمس الدین
نیز^۱ اور [۱] بقتل رساند معنی * مصراع *

گریز بهنگام را کار دان^۲

بر خود خواند چون شب سیاه بوش چهره خود را چون نامه افعال عامیان
بعالمیان نمود و خسر انجام از ایوان سیمایی بافق غربی خرامید و عارض
جهان فرور روز در نقاب تیرگی متواری ماند بای بر بشت باد بائی^۳
اورد که در وقت^۴ تاختن با باد صرصر مقابلی کردی و هنگام حمله باغضنفر

* شعر *

مِنْ الْجَبَادِ اللَّوَاتِي كَانَ عَوْدُهَا * تَدُو الْقُصَيْصِ لِقَاءَ الظَّعْنِ بِالْثَغْرِ
ابو العلا

از اسبان نیکروی آن اسبان که بود عادت داده ایشانرا

بسران فصیص دیدار کردن نیزه زدن را بکوهها و سینه

با بنجای سوار دلاور کردی شیو حمله فیل توان رزم خوی جنگ جوی

* شعر *

ببرد^۵ بهمن کین

شمه در رزم جون^۶ رستم دایر و سرکش و سر بر^۷

همه در بزم جون حاتم جواد و زردا و محسن

از تکتا باد بیرون [آمد] و روی بطرف شط اموی نهاد و در آن شب

مدلهم^۸ مسالکی با مهالکی را قطع می کرد که از مخافت و وحشت

آن شیر شریزه مجتنب^۹ و بلندک براهنگ معتز^{۱۰} بودی -

1 The MS. reads نیز .

2 The MS. reads بادبانی .

3 The MS. reads ببرد بهمن کین .

4 The MS. has سرور .

5 The MS. reads مسالک .

2 The Hemistich is vague.

4 The MS. has در وقت .

6 The MS. has جو .

8 The MS. has مدلهم .

10 The MS. has معتز .

* نظم *

رَمَنْ مَلَّكَ تَحِيَّيدَ الرَّيْحِ عَنْهُ * مَخْطَلَةً أَوْ يَمَزَلَهَا الْقَتَادُ

ابوالعلا

و چناند بیشه که می خسبد باد ازو

از تیرس انک باره کند او را خار

لَوْ أَنَّ بِيضَ عَيْنِ الْمَرْءِ صَبَحَ * هَذَاكَ مَا أَضَلَّ بِهِ السَّوَادُ

اگر بدوستی^۱ که سفیدی چشم مرد صبح بودی

Fol. 94v.

انجا روشن نشدی بدو سیاهی

یک ماه در راه بسر برد بعد از یک ماه بشکر گاه شاه زاده برکه خوان

رسید برکه خان دران روز بتفرج شکار و صید سوار شده بود ملک

تاج الدین کرد بشکار گاه^۲ رفت چون نزدیک برکه خان رسید چپین بر زمین

بندگی نهاد و گفت * شعر *

يَا جِهَانَ أَبَادَ بَاشِدْ شَاهَ مَا فَرَّخَنَدَةَ بَادَ

نظام آملی^۳

آفتاب دوست او جاودان تا بفرخنده باد

دولت و اقبال و قدر و حرمت شاهی او

بر سر شاهان کیسان تا ابد بایفد باد

بعد از اداء دعا و ثنای احوال خود عرضه داشت برکه خان از مقربان

و معتبران درگاه خود ده تن را نامزد فرمود تا ملک تاج الدین کرد

را بیش نکودر برند^۴ تا نکودر را ممد و معاون باشد و چنان سازد که رحمت

و مروتی شهر مستنک بدو رسد ملک تاج الدین کرد بعد از ده روز با

یرلیغ و بانیوه^۵ و خلعت تمام با آن ده تن که شاهزاده برکه خان تعیین

1 The MS. reads بدستی .

2 The MS. has بشکاه گاه .

3 The MS. has آملی .

4 The MS. has برند اورا after .

5 The MS. reads و بانیوه .

کرده بود از اردوی شاهزاده برکه خان بیرون آمد چون بسی فرسنگی
 [از] لشکرگاه^۱ نیکودر رسید قومی از دلیران و کماة غور با او مقابل افتادند بعد
 از آنک از طرفین قرب بیست مرد بقتل پیوست ملک تاج الدین کرد را
 بگرفتند و در شهر تکناباد^۲ در بزد کرد و بخیسار پیش ملک شمش الدین
 قاصدی روانید و از احوال ملک تاج الدین کرد عرضه داشت راوی چنین
 تقریر کرد که ملحدی بود اورا علا الدین هریر گفتندی^۳ برادر خوانده
 ملک تاج الدین کرد بود بر مقتضای این قطعه که بزرگی فرموده است که
 * شعر *

دوست مشمارش که در نعمت زند * لاف یاری و برادر^۴ خواندگی سعدی
 دوست آن دامن که کیرد دست دوست * در بریشان حالی و در ماندگی
 بیش^۵ سراقسو خاتون^۶ ما در قتلغتمور که امیر تکناباد بود رفت و مبلغ
 Fol. 94b. هزار دینار قبول کرد [د] جهت استخلاص ملک تاج الدین کرد روز دیگر آن
 خاتون بنجاء سوار بفرستاد تا ملک تاج الدین کرد را از بند خلاص کردند
 و در مصاحبت او تا حدود مستنک رفتند از زعماء^۷ افغانستان شخصی
 هوبونام با هزار مرد افغان پیش ملک تاج الدین کرد آمد و در شهر
 مستنک بحکم ملک شمس الدین حاکمی بود اورا سبیلارغوری گفتندی
 چون ملک تاج الدین کرد به پنج فرسنگی مستنک رسید مکتوبی
 نوشت که ایما و زعما و اکابر و عمال مستنک احسن الله احوالهم بدانند

1 The MS. has لشکرا .

2 The MS. adds در تکناباد after .

3 The MS. has گفتندی .

4 The MS. reads یاری برادری خواندگی .

5 The MS. has بیس .

6 The MS. has سراقسو خاتون .

7 The MS. has زعماء .

که ملک شمس الدین قصد من کرده بود با^۱ او تخلف کردم و بیش
شاه زاده برکمخان رفت و با یرلیغ و بائیزه^۲ و تشریفات کرانمایه
مراجعت نمود اینک با بیغ هزار مرد افغانی امدم و متعاقب من امیر
نکودر با ده هزار سوار می رسد باید که همه طبعا و رغبتا سر بفرمان من
درآید و سبیلار غوری را با طایفه که ملازم او اند بکیر [ید]^۳ و دست بسته
بیش من فرستید چون مکتوب ملک تاج الدین کرد بمردم مستنک رسید
اندیشه مند شدند و گفتند که اگر ما سبیلار غوری را بکیریم فردا روز
ملک شمس الدین بانتقام او مستنک را خراب کند و ما را بی د [ر] یغ
ناجیز^۴ گرداند بعد از تدبیر و تفکر بی قیاس در جواب نوشتند که
ملک اعظم را * شعر *

تن فیل بادا و زور^۵ هزیر * توان بلنکان و فرخاش بپر^۶
زمین جاکرو^۷ جرخ گردان رهی * بسر بر همیشه کلاه مهی
ما همه بنده و خدمتگار و دوستدار ملکیم و سالهاست که بدعا و مسکنت
از حضرت عزت جلت قدرته و علت^۸ کلمته در خواسته که ملک را حاکم
ما گرداند امروز که آن موهبت بزرگ میسر شد همه مطیعیم و منقاد اما
با این طایفه غوری ما را دست زور نیست از ما بزدگان اگر مددی نیاید
این قدر توانیم که چون ملک بحرب ایشان صف کشد ایشانرا مدد ندهیم
روز دیگر * شعر *

Fol. 94a.

دقیقی که خورشید تیغ از میان بر کشید * شب تیره کشت از جهان نابدید

۱ The MS. has تا .

۲ The MS. reads و نره و نرفات .

۳ The MS. has بکیر .

۴ The MS. has ناحیر .

۵ The MS. reads هزیر .

۶ In the MS. بپر .

۷ In the MS. خاکرو .

۸ The MS. reads علت .

ملک تاج الدین کرد با هزار مردان پیاده و سوار بر در شهر مستنک آمد
 سبهار غوری با یاران خود سلاح حرب در پوشید ایمه و اشراف و اعیان بیش
 سبهار غوری آمدند^۱ و گفتند که ملک تاج الدین کرد مرد دلور و نام دار
 ست و از ملک شمس الدین بواسطه سخن اصحاب غرض رمیده است
 اکنون می باید که با اتباع خویشان باستقبال او بیرون روی سبهار بانک
 بر ایشان زد و گفت ای مزوران^۲ دوست قول دشمن فعل از مردی
 و مردانگی بود که بعد از اذک جندین سال نام بسرکشی و بهلوانی برآورده
 باشیم امروز خود را رایگان^۳ و بافسوس بدست این کرد بد کردار عاصی
 ناحق شغاس سباریم این بگفت و در حال با دویست بنجاه مرد دلور
 از غوری و اوغانی در مقابل تاج الدین کرد صف بر کشید تا نماز پیشین
 جنگ کرده و قرب صد تن را از کردیان و اوغانان بقتل رساند اما چون
 لشکر ملک تاج الدین کرد [بسیار] بود اکثر مرد سبهار غوری بقتل رسید
 و باقی سلامت منهزم شدند ملک تاج الدین کرد بمستنک در آمد
 و جماعتی را که با سبهار غوری بیعت داشته و بمتابعت او رضاداده
 بودند بقتل آورد و اکابر و اعیان و کماة و دهائة مستنک را بنواخت
 و هرکس را بحسب حال و جلال از خلعتی پوشانید و باندک روز
 کاری قوب ده هزار مرد افغانی جمع کرد و چون طریقه لشکر کشی
 و محاصره و محاصره ملک اسلام شمس الحق والدین را مشاهده کرده
 بود پیوسته باحزم^۴ بودی و از جانب دیده بان و طلایه بر کار
 داشتی *

^۱ The MS. has آمدن .

^۲ The MS. reads مزوران .

^۳ The MS. reads رایگان .

^۴ The MS. has باحرم .

ذکر جهل [و] چهارم در رفتن ملک شمس الدین طاب ثراه بچنگ نکودر

Fol. 94b
چون شهر سنه ستین و ستمایه در آمد درین سال نکودر با بادشاه
ایقا خان تخلف کرد و از مرغاب برفت حکم بادشاه ایقا خان بر انجمله
بنفان بیوست که شاهزاده تبسین اقول که برادر او بود لشکر کشد و نکودر
را بصلح با بچنگ باز گرداند شاه زاده تبسین بر موجب حکم برادر^۱
سوار شد چون شهر هراة رسید ملک اسلام شمش الحق والدین و مرکبای
و لبلقای [با] هزار و بانصد سوار پیش او رفتند شاه زاده تبسین اقول
در باب ملک شمس الدین تربیت و لطف بی حد فرمود و اشارت راند تا
[از] امراء لشکر هرکس ملک شمس الدین را از اسب و سلاح و جامه
جیز [بی] دادند روز دیگر از رودخانه هراة بجانب نکودر عازم شد نکودر
در اندکاهی بود چون خبر شاه زاده تبسین اقول با سیاه کران و مصاحب
او ملک شمس الدین کرد بشنید از اند خای بگریخت و روی بطرف
اوغانستان کرد چون بشال و بیخی گاورسید شاه زاده تبسین اقول و ملک
شمس الدین بدو رسیدند^۲ روز دیگر بر سیاه او زدند و بسیاری را
از ایشان بقتل آوردند نکودر بعد از چند حمله که با ایشان مقاومت نمود
سپهرم شد ملک اسلام^۳ متعاقب او بچنگ فرسنگ برفت و چهار صد
نکودری را دست گیر کرد و بفرمود تا همه را میان بد زدند شاه زاده
تبسین اقول با غنیمت بی حد از بی نکودر باز کشت ملک تاج الدین
کرد با دو هزار سوار از مستنک بیرون آمده بود و باستقبال نکودر می آمد

^۱ In the MS. برادر.

^۲ The MS. has رسیدن.

^۳ اسلام is repeated in the MS.

در راه نکودر منجهزم بدو رسید و ازین جانب ملک شمس الدین ملک
اختیار الدین تولک و بهلوان محمد نهی و مجدد عرض را با دو هزار
[مرد] فرستاده بود تاراهه^۱ مسندک را محافظه نماید ملک اختیار الدین
تولک جو[ن] بهفت فرسنگی بینی کار رسید قبیله بود انجا از ارغانان
قرب دو هزار مرد و مهتر ایشانرا^۲ هر موزتری گفتندی مرد [ی] بود
در غایت جلادت و باس و نهایت مردانگی و قوت * شعر *

هَزْبُ تَظِلُّ الْأَسَدُ مِنْ عَرِّ قَوْمِهِ * تُحَفُّ بِهِ مِنْ خَلْفِهِ وَ أَمَامِهِ
ابوالعلا

شیر نرست روز می گذارند شیران از خلاصه گروه خود

فرامی گیرند او را از بس او و از پیش او

Fol. 95a. ملک اختیار الدین تولک و بهلوان محمد نهی و مجدد عرض مفاجه

بر خیل خانه از زدند و دست بقتل و نهب بر آورد هر موزتری در
خیمه خود با مطربه شراب میخورد چون اواز ولی ولی مردان و اسبان
و غریو و کوس و نای بکوش او رسید سراسیمه و نیم مست از خیمه
بیرون جست و بانک بر قوم خود زد در حال دو هزار مرد او غانی
دیو صفت همه آماده مقاتلت و مبارزت بر درگاه او جمع شدند هر موز
تری چون کوه آهن بر پشت کوه بیکر باد بانی صرصر تک سوار شد
و تیغ هندی بر کشید و روی بجنگ آورد مجدد عرض با بنجاه سوار بر
یمین لشکر صف کشیده بود هر موزتری چون عفریت خشم آلود و تذدر
عظیم حمله بران سوار کرد و دران حمله مجدد عرض را با هفت تن بقتل
آورد بهلوان محمد نهی چون حالت را مشاهده کرد -

1 The MS. has راهاء .

2 The MS. reads مهتر ایشانرا .

* شعر *

نظامی بغرید چون شیر مست وز جای * بر انکیخت آن اهنین باد بای
 بر هر موز تری حمله کرد هر موز تری چون دانست که لشکر بسیار است
 جنگ می کرد و بس می رفت تا بنا [۴] برکوه برد و در اثناء^۱ این
 حالت برادر هر موز تری دودور نام از میان لشکر بامداد^۲ بیرون رفته بود
 تا ملک تاج الدین کرد [را] خبر کند ملک^۳ تاج الدین کرد در بیدنی کار
 بود نماز دیگر را بملک تاج الدین کرد رسید و انچه از لشکر ملک
 اختیار الدین تولک دیده بود بسمع او رساند ملک تاج الدین کرد بر
 فور کوس فرو گرفت^۴ و با شش هزار مرد اوغانی روی بجانب ملک
 اختیار الدین تولک و بهلوان محمد نعی آورد ملک اختیار الدین تولک
 و تمامت سیاه او با غنیمت بی شمار * شعر *

ربیع دو لشکر قتادند در یکدگر^۵ * جهان کشت از یشان بر از شور و شر
 بشمشیر و نیزه بر آویختند * بهر حمله دریا [ی] خون ریختند
 تا نماز دیگر هر دو سیاه باهم حرب کردند و از لشکر ملک تاج الدین کرد
 دوپست مرد نامدار بقتل رسید و از لشکر ملک اختیار الدین تولک
 [و] تاج الدین بغی و عزالدین بشه سیاه کشته شد و [از؟] قوم حسام
 Fol. 95b. الدین جاول صد مرد [در] دست لشکر ملک تاج الدین کرد گرفتار
 کشت چون شب در آمد ملک تاج الدین کرد مراجعت نمود و
 بهلوان محمد نعی هر دو هم آن حرب را بیدش ملک اسلام شمس الحق والدین
 آمد ملک شمس الدین او را بفواخت و بخلعت خاص مخصوص

^۱ The MS. has بناء .^۲ The MS. has نامدار .^۳ ملک is repeated in the MS.^۴ The MS. has گرفت .^۵ The MS. has یکدیگر .

کردانید و حق تعالی^۱ را شکر گفت چه کاره‌ها صعب بر دست
به‌لوان محمد نبی می انجامید و از اینجا ملک شمس الدین در
شوال سنه مذکور عنان عزیمت بسوی قلعه محروسه خیصار تافت
متقدمان و زعماء اطراف غور با اصناف تحف و غرایب بخدومت او
شتافتند و بارگاه عالی بناه او سجده کاه ملکان و بوسه جای صفدران
گشت . * نظم *

تَعْنُوا لِعِزِّكَ الْمُلُوكُ إِذَا انْجَلَى * عَنْكَ الرِّوَاءُ وَلَاحَ مِنْكَ جَبِينُ شاعر

کردن می نهند مرعزت ترا بادشاهان چون پیدا شود

از تو سیرابی و بدرخشد از تو یکسوی پیشانی

در قلعه محروسه خیصار روزی چند مقام فرمود و بجهت ضبط و حفظ
نواحی و نظم امور اطراف بهر جانب رایتی نصب کردانید و زمام
حل و عقد و قبض و بسط بکف کفاله عصر و دهاله دهداد و بعد ازان
کامیاب و فرخنده بطالع خجسته در ظلال ظفر^۲ بشهر هراة رفت *

ذکر جهل و بنجم در حکایت مرکبانی^۳ شکنه

هراة و ملک تاج الدین خار^۴

چون شهر سنه احدی و ستین و ستمایه در آمد درین سال
رواة جنین تقریر کردند که میان ملک اسلام شمس الحق و الدین طاب
ثراة و جعل الجنة مژاة و مرکبانی^۵ خوارزمی عداوت هرچه تمامتر

۱ The MS. has تعلقه .

۲ The MS. has طغرا .

۳ In the MS. مرکبنا but later on مرکبانی , also مرکتاب .

۴ The MS. has تاج الدین خان but later on تاج الدین خار .

۵ In the MS. مرکتاب .

ظاهر کشت و سبب آن بود که در آن وقت که پادشاه [۴] هلاکو خان بغداد را فتح کرد مرگدانی دختر سلیمان را که از مقربان درگاه خلیفه بود بمبلغ پنج هزار دینار از علم داران خاص پادشاه هلاکو خان باز خرید و این دختر در قایت ملاحت و خوبی بود و نهایت کشی و خوشی Fol. 96a.

* شعر *

اِنَّهَا حَكَاها الطَّبِيُّ جَيِّداً وَ مُقَلَّةً * وَ لَيْسَ لَهَا نِي حُسْنُهَا بَعْدِيَلِ
آهسته گامیست که مانند کی کرد با او آهواز روی کردن و چشم خانه
و نیست مرورا در نیکویی او ماندنی

تَمِيطُ لَثَمًا عَنْ مُحَبِّبٍ لِيَشْرَهُ * وَ مِیْضُ رَقِیْقِ الشَّقَرَتَيْنِ صَقِيلِ
باز می برد روی بندرا از روی که مر تازمی او را

در خشدن فلکی در کناره شمیرست ز دوده
وَ تَرَدُّ بِتَجَلُّوْنِ سَحَرُ هُمَا * جَعَا عَلٰی نَظَرِ یَسْبِي الْقُلُوبَ كَلِيلِ
و می نکرد بدر چشم سپاه که جادوی ایشانرا
مقیم شده است بر نظری که بنده می کبرد دلمارا کند

ماه تابان از تابش رخسار رخشان جان سدل او غیبت می برد و آفتاب عالمتاب
جهان فروز از عکس فیض دلپای او در مرق خجالت می نشست
* شعر *

خرشید تابان بر فلک نور جمال خویش را مولف
در پیش مهر روی او از ذره^۱ کمتر ساخته کتاب
دام بلا زان دانه مشکین نشان انداخته
زنجیر دل زان حلقه زلف معنیر ساخته

از تاب سنبیل سلسله برنسترن انداخته
 و از مشک خالص طیلسان بر شمع خاور ساخته
 هندوی ترک چشم او چون جادوان بابل
 هر لحظه در سحر و فسون نیرنگ دیگر ساخته
 گفتی که اعضاء سلیمه او همه معض لطف و خویست و لب حلاوت
 و ملاحظت * شعر *

حَبِيبٌ كَانَ الْعَسْنُ كَانَ يُحِبُّه * فَأَثَرُهُ أَوْ جَارِ فِي الْعَسْنِ قَاسِمُهُ
 دو ستیت کوئیا که نیکوئی بود دوست می دارد او را
 بس بر کزید او را یا جور کرد در نیکوئی بخش کفنده او
 نازنینی که زبان حسن خوبان چکلی و دلبران بربری در صفات چهر
 مهر نمای و عذار بهار دیدار او می کوید * شعر *

اگر از چهره چون مه بر اندازی نقاب ای جان
 نیندازد کسی دیگر نظر بر آفتاب ای جان
 و گر خواهی که تا کیتی شود بر لعل لا لا
 بیفشان کوهر معنی ازان در خوشاب ای جان
 بماهت چون گفتم نسبت که مه را نیست اندر لب
 می و قند و نبات و شکرو شیر و کلاب ای جان
 بری چون گویمت آخر که در زلف بری نبود

طناب و حلقه و چین و شکنج و بیج و تاب ای جان
 روح بخشی که غمزه جادوی او از کمان ابرو تیر آرش می
 انداخت و از زلف هندویش خود بر روی رومی درع داودی می
 ساخت -

* شعر *

طهر

زلفش بجلادی ببرد^۱ هر کجا دلیست
و آنکه بجشم و ابروی نا مهربان دهد
هندو ندیده ام که چون نرگان جنک جوی
هرجه آیدش بدست بتیر و کمان دهد

با خود بشهر هراة آورد چون ملک اسلام شمس الحق و الدین بطرف
اوغانستان حرکت کرد [د] ملک تاج الدین خارا که از جمله قراپتان او بود
قایم مقام خود در شهر هراة بکذاشت ملک تاج الدین خارا با مرکتای
قاعده دوستی اساس نهاد چنانکه بیشتر اوقات بیش مرکتای بود [ی]
و مرکتای او را بس عزیز داشتی تا کار محبت و الفت ایشان بجای
انجامید که مرکتای این دختر را که ذکر صفات او بتقریر و تحویر بیوست
نامزد بسر ملک تاج الدین خارا کرد و ملک تاج الدین را گفت که جذبین
شاه زاده و ملک از من این دختر بری بیکر ماه منظر عالی نسب بزرگ
کوهر را

* شعر *

ابهردی

وَأَهْجَدَ إِذَا انْتَسَبَتْ * بِلَبَّاسِ الْعَوْرِ مَعْلُولُ

و موزا بدردر ست چون نسبت داده شود

بشیر عورت در باره داده شود

وَأَدِيمُ الْخَدِّ مِنْ تَرَفٍ * بِالشَّيْبِ الْقَصِ مَصْغُولُ

و بوست رخساریست از نازکی

بسجوانی^۲ تازه زدوده شد

^۱ In the MS. ببردی .

^۲ The MS. has بعانی .

وَكَرِيَّاهَا فَلَا تَفْلِكُ * زَهْرُ رِيَّانٍ مَطْلُورٌ

و همچو بوی اوست بس بی بوی مبادا

شکوفه سیراب باران زده

Fol. 97a.

كَاهْتِزَارِ الْغُصْنِ مِشِيئُهَا * وَهُوَ مَجْنُونٌ وَ مَشْمُولٌ

همچو حرکت کردن شاخ است رفتن او

و آن شاخ^۱ درخت باد جنوب زده بود و باد شمال زده

خواستکاری کرده اند من ابا نموده ام امروز میان من و تو الفت حقیقی
و محبت غیبیست بر خود واجب شمردم که باتو خویشاوندی سازم و این
دختر خورشید دیدار را ببسر تو دهم تا این دوستی را قاعده مستحکم مازد
و این مصادقت را اساس محکم - ملک تاج الدین خار بدان وصلت
مبتدی و خرم کشت و بکلی نیکو خواه و مداح سرکنای شد و از ملک
اسلام شمس الحق والدین بد گفتن آغاز نهاد سرکنای گفت که مرا نیز بر
ملک شمس الدین هیچ اعتماد نیست چه می بینم که اگرچه بظاهر با من
بدوستی و یک بوستی می نماید اما در باطن مرا دشمن می دارد
و ملازمان او هر یک بر من تکبر و مفاخرت^۲ می کنند اکنون تدبیر
آفست که من و تو از وکله بشاه زاده تبسین اقول نویسم جفانک او را از آن
بد رسد چون او از میان برخیزد تو ملک باشی و من شکنه بعد از آن
باسانی و شادمانی روز گذرا نیم همه شب درین گفت و گوی بودند
چون - * شعر *

خاقانی [۵]

صبح برآمد ز کوه دامن اطلس کشان

چون نفس جبرائیل از کوی اهرمن

^۱ The MS. has شاه .

^۲ The MS. reads مفاخرت .

مهر بخوناب گرم غرق شده چون حسین

دهر بالماس قهر گشته شده چون حسن

خواجه شمس الدین بیانی را گفتند تا بخدمت شاه زاده تبسین اقول
عرضه داشت نوشت باطنی در معنی آنکه ملک شمس الدین کرد
اندیشه آن دارد که یا نکودر یکی شود و باشما مخالفت کند و سخن همه
از شاه زادگان^۱ جغتائی می گوید و در خاطر دارد که درین نزدیکی بیش
ایشان رود و ملک تاج الدین خار که خویشاوند نزدیک اوست این معنی
را بحقیقت دانسته و از طریق دوستاری حضرت بادشاه زاده جهان با من
بنده که مرکبائی گفت و بنده بخدمت عرضه داشت باقی حکم بادشاه زاده

بز [ر] ک راست چون عرضه داشت بشا [ه] زاده تبسین اقول رسید Fol. 97b.

اندیشه منذ شد خواص درگاه و امراء سباه را طلب داشت و آن عرضه
داشت را بدیشان نمود و فرمود که درین اندیشه نیک بجای آرید امیران
و وزیران او که مدبّران ممالک و ناظران مصالح امور ولایات بودند همه بران
اندیشه متفق و بران رای یک دل شدند که ملک شمس الدین را طلب دارند
و در حضور او این سخن را که مرکبائی و ملک تاج الدین خار عرضه
داشته اند اگر راست باشد او را بیش بادشاه (بقا فرستیم والا که دروغ
بود و ذمه^۲ ملک شمس الدین از آن بری بود حکم انرا بادشاه زاده
جهان داند شاه زاده تبسین اقول را این تدبیر بسندیده و محسود آمد *

ذکر جهل [و] ششم در حکایت قتل ملک

تاج الدین خار

چون شهر سنه اثنی و ستین و ستمایه در آمد درین سال شاه زاده

^۱ شاهزاده کلان . In the MS.

^۲ The MS. has ذمه .

تبسین اقول از سرخس بجانب شهر هراة حمیت^۱ عن الافات حرکت
 کرد چون بکو سوبه رسید امیری طغا تیمور^۲ نام بشهر هراة فرستاد و ملک
 اسلام شمس الحق والدین و مرکئی و عمال هراة [را] طلب داشت ملک
 شمس الدین و شکنکان با تحف و هدایا و غرایب بی قیاس پیش شاه
 زاده تبسین^۳ اقول رفتند چون ملک شمس الدین بغو شغ رسید امیری
 قینان نام با صد و پنجاه سوار پیش او آمد و گفت که حکم یرلیغ بادشاه
 زاده جهان تبسین اقول است که با پنج خدمت کار پیش پیش ما فیائی
 ملک اسلام شمس الحق والدین گفت فرمان برم با بسر خود رکن الدین
 محمد و بهلوان محمد نهی و بهلوان مستنک و عز الدین کینان و اختیار
 الدین سالار پیش تبسین اقول رفت روز دیگر پیش او در آمد شاه زاده
 تبسین اقول چون او را بدید گفت ای ملک تاج الدین خار که قرابت
 تست از تو کله نوشته است و جنین و جنین حکایتی عرضه داشته ما را از
 چون تو ملکی توقع امثال این سخنها که او باز نموده نیست چه بدران
 Fol. 98a. بزرگ ما در باب تو همه تربیت و لطف و عاطفت و سیو [را] غا میشی
 میدول داشته اید اگر این سخن غیر ملک تاج الدین خار عرضه داشتی
 خاطر ما بدان ملتفت نشدی اما چون قرابت تو باز نموده اندیشهها
 کونا کون در ضمیر متمکن می کردند ملک شمس الدین گفت بادشاه زاده
 عالم را تا نفع صور زندگانی^۴ و کامرانی باد - * شعر *

در جلال و جمال و عز و فتوح باد عمرت هزار سال چون فوج خاکانی (۸)
 فلک بت بنده باد و دهر زهی بی تو هرگز مباد تاج مهی

^۱ The MS. has حمیت .

^۲ In the MS. طغیا تیمور .

^۳ The MS. reads تبس . In the Razz پیشین .

^۴ The MS. reads صور زندگانی .

بادشاه زاده جهان بعقل نور بخش و ذهن آفتاب و ش خودشن این غمز^۱
را که از مکایدت نقر پست و این غدر^۲ را که از حیل فروغی^۳ تفتیش و
تبعیت نماید که بزرگان خرد مند چنین گفته اند - * مصراع *

وَ عِنْدَ الْعَصَصِ يَنْكَشِفُ الْغَطَاؤُ

شمار

اگر آنچه این طایفه بر ذرق و خیانت و این کوره بی دانش [و] بی تمیز
از سر جهالت و بطالت عرضه داشته اند و بر آئینه^۴ جهان نمای ضمیر
منیر بادشاه زاده غبار کینه بر انگیخته صادق^۵ باشد من بنده مجرم و
مستوجب هر عقوبت که بتر از آن نبود باشم والا که کاذب بود این طایفه
دروغ کوی را بمن دهد تا ایشانرا ضحکه عالمیان و موعظت جهانیان
کردافم شاه زاده تبسین اقول ازان فصیح زبانی و شیرین سخنی او در
شکفت ماند روی بامرا و وزرا کرد و گفت هرگز مردی بدین صورت و
سیرت نه^۶ همانا که بوده باشد - * شعر *

نظامی بیا را [ن] گفت کز خاکی و آبی * ندیدم کس بدین حاضر جوابی
امرا گفتند که ای بادشاه عالی جاه انجم سپاه کردون در کاه این ملک را
کمترین هنر سخن کوئی و شیرین زبانیست و بس ترین داب عدو بدی و
قلعه کشائی قرب بنجاه قلعه نامدار و حصون استوار بزخم خنجر آبدار و
Fol. 98b. اسنه سینه^۷ گذار فتح کرده است و صد ملک و امیر یاغی باغی^۸ را بقتل

1 In the MS. غمز.

2 In the MS. غدر.

3 In the MS. حیل و مروغی.

4 The MS. reads آینه.

5 The MS. reads مادی.

6 In the MS. نه.

7 In the MS. سینه.

8 In the MS. باغی یاغی.

آورده جند [۱] نک در خراسان نام و اوازه او منتشر ست باضعاف آن
در اقلیم همد و بلاد ترک^۱ شایع است.

* شعر *

بهر بلاد علامات عدل او بیدا * بهر مقام مقامات بذل او مشهور
رشدن طواد * نظم *

هَذَا ابْنُ فخر عبيدِ اللهِ كُلِّهِمْ * هَذَا السَّخِيُّ الوَفِيُّ الْقَاتِلُ الْبَطْلُ
جمال
الاسلام
این بسر نازیده شده بنده کان خدای است همه ایشان

این جوانمرد است وفا کننده است کشنده است شجاع است

شاه زاده تیسین اقول روز دیگر سخن ایشان را بموجب حکم بادشاه
جنکرخان تفحص کرد کذا در کردن ملک تاج الدین خار و میرکنای ثابت
شد ملک اسلام شمس الحق الدین را بقواخت بادشاهانه مکرم گردانید
و ملک تاج الدین خار را بدو دادند و گفتند ملک را در قتل و عفو او
فرمان دادم و میرکنای بواسطه انک امرا و وزرا [را] مال بسیار داد از دست
ملک اسلام سالم ماند روز دیگر ملک شمس الدین دوست کام رغم حساد
و عناد^۲ اعدای را از اردوی شاهزاده تیسین اقول مراجعت نمود و بهلوان
مستفک و اختیار الدین سالار را با سی مورد دلاور بر سر ملک تاج الدین خار
موکل فرمود و بطالع سعد غنای عزیمت بطرف شهر هرات کیفیت عن الافات
تافت ملک معظم رکن الحق والدین با خواص خود گفت که من میدانم
که اگر ملک تاج الدین خار را سلامت بهرگاه خواهیم رساند بدرم ملک اسلام
اورا هیچ نخواهد گفت و باصناف الطافش محفوظ خواهد گرداند و چون
ملک اسلام او را بالمی و غمی^۳ ملحق نکرداند و در شهر هراتش مطلق

^۱ In the MS. بلاد ترک .

^۲ The MS. has a و after عناد .

^۳ In the MS. غمی .

العنان بدارد باندک روز کاری باز مکر و اندیشه و حیلتی سازد که مارا از آن خوف جان باشد مصلحت در است که من او را بقتل رسانم و خاطر خود را ازین نشویش و بریشانی جمع گردانم ملازمان خدمت او گفتند حاکم خداوند است بعد از آن ملک معظم رکن الحق والدين اختيار الدين سالار را گفت که من با چند تن در رباط حمزه مترصد خواهم بود تا چون ملک تاج الدين خار بد انجا رسد او را بقتل رسانم بعد از آن باده تن از کماة رجال غور در رباط حمزه مقام کرد چون اختيار الدين سالار ملک تاج الدين خار را بر در رباط آورد ملک رکن الدين از رباط بیرون آمد تیغ آتش کردار آبدار از میان برکشید و آهنگ آن کرد که ملک تاج الدين خار را بقتل رساند ملک تاج الدين خار چون ملک رکن الدين را بران حالت بدید در پیش او در خاک غلطید و گفت ای بسرعم - * شعر *

Fol. 98a.

رباعی

کر کرده ام گناهی بد بود و توبه کردم^۱

اثم تسریت را بدو ازم و رها کن

قال النبی و عمل کن بدین حدیث که رسول علیه السلام و التَّحِیُّه مِی فرماید اَلَا اُخْبِرُکُمْ بِفَضْلِ اخْلَاقِ اَهْلِ الدُّنْیَا تَصِلُ مِنْ قَطْعِکَ وَ تُعْطٰی مِنْ حَرَمِکَ وَ تُعْفُو عَنْ ظَلَمِکَ یعنی هر که با تو باساعت قطیعت ورزد تو با او باحسان قاعده وصلت تمهید کن و هر که خیر خویش از تو منقطع گرداند تو مهربوت خویش بدو رسان و هر که^۲ بر تو جریمه ارتکاب نماید تو او را بعفو خویش ببوش - * نظم *

سنائی
انک سیمت نداد ز بخشش و انک بایست برید سر بخشش
و انک زهرت دهد بدو ده قند و انک از تو برد بدر بیرونده

^۱ The MS. has کرده ام .

^۲ هر که is repeated in the MS.

وَصَلَّ إِذَا قَطَعُوا وَاخْلُصَّ إِذَا كَدَّرُوا * وَانْصَحَ إِذَا غَدَّرُوا وَاصْدُقْ إِذَا مَكَّرُوا

وبه پیوند چون ببرند و ویژه شو چون تیره شوند

و نصیحت کن چون قدر کنند و راست گوی چون مکر کنند

ملک رکن الدین بدان سخن دلغریب و خشوع و خضوع او التفات

[نکرد] سرش را بتیغ از تن جدا کرد و هرکس از ملازمان او عضوی

از اعضاء^۱ ملک تاج الدین خار ببرید * شعر *

جذانش بخاری بکشتند زار که از خون او شد زمین لاله زار

برو نوحه کر شد زمین و زمان که بد بهلوان شهریار و جوان * Fol. 99b.

تو ای نامور بر دل [و] هوشمند دل اندر سرای سبذچی میند

جز این نیست آئین کردان سپهر که که کینه بیش آورد کاله مهر

کهی بر سر تخت شاهی درنگ کهی دخمه و خاک تاریک و تنگ

جهان چارودانه نماند بکس که خود چارودانه خدايست و بس

اگر سالیان باد سائسی کنی بزرگی و فرمان روائی کنی

سر انجام این گردش روزگار بخاک اندر آرد سر تاجدار

جو می رفت باید ازین خاکدان بجز نام نیکوی^۳ بکیتی ممان

جون این سخت رهاست بیش اندرست بیکسی^۴ کرایدندنت^۵ بهترست

بترس و خداوند را بنده باش جهان افروین را برستنده باش

روز گذشته بپندیش تو مکن تکیه بر هستی خویش تو

بدین تاج و تخت کیانی مناز بآرایش این جهانی مناز

¹ The MS. has امراء .

² The original has بودو و شهر یار و جوان .

³ The MS. reads کسی .

⁴ The MS. has بلکی .

⁵ In the MS. کرایدندنت .

* شعر *

لادری قایله
لَيْسَ الْغَنَاءُ بِمَأْمُونٍ عَلَى أَحَدٍ * وَلَا الْبَقَاءُ بِمَقْصُورٍ عَلَى رَجُلٍ

نیست نهستی آمان داده بر یکی

و نه هسنی کوتاه کرده بر مردی

مَا يَدْفَعُ الْمَوْتُ عَنْ بُخْلِ وَلَا كَرَمٌ * وَلَا جَبَانٌ وَلَا عُزْمٌ وَلَا بَطْلٌ

باز داشته نشود مرگ از بخیل و نه از کریم

و نه بز دل و نه کول و نه دلیر

وَالْعَيْشُ يُؤَدِّنَا بِالْمَوْتِ أَوَّلَهُ * وَتَحْنُ تَرْغَبُ فِي الْأَيَّامِ وَالدُّوَلِ

و زندگانی می گاهاند ما را بمرگ اول او

و ما رغبت می کنم در روزها و دولتها

ملک اسلام شمس الحق [و] الدین جون یعبدگاه رسید تمامت خلق هراة

Fol. 100a. باستقبال بیرون آمدند ملک شمس الدین هنوز در شهر هراة نيامده بود که

خدام ملک رکن الدین سرو دست و پای ملک تاج الدین خاوارا

بیابور [د] ند ملک شمس الدین از ان حالت بغایت متحزن شد و بانک

بر ایشان زد و گفت که این دلیری که [کرد] گفتند ملک زاده رکن الدین

محمد ملک شمس الدین سه روز ماتم ملک تاج الدین خار بداشت

و ختم قران کرد بعد از ان میان ملک اسلام شمس الحق والدین و مرکئی

مخاصمت و بغضی مشتعلتر می گشت و قاعده منازعت محکمتر

می شد و کار بجای رسید که میان ایشان

* نظم *

بهنگام صبح و بهنگام شام * بشمشیر بودی پیام و سلام

شاعر

ذکر چهل و هفتم در آمدن امرا بهراة بجهت کارخانه ساختن

چون شهر سده ثلاث و ستین و ستمایة در آمد درین سال بداد^۱
و ترمغا از بیش ابقا خان بهراة آمدند و گفتند که حکم بادشاه ابقا خان
بر انجمله بنغاز بیروسته است که باسم من در شهر هراة کارخانه عالی بسازند
و در بیش او بازاری عمارت کنند ملک اسلا [م] شمس الحق والدین گفت
که مصلحت در آنست که این کارخانه در اند [ر]ش شهر بنا کنند تا شهر
بتبعییت آن آبادان شود مرکئی و بدلو گفتند که ما را مامور^۱ گردانیده اند
بانکه^۲ این کارخانه در بیرون شهر بنا کنند نه در اندرون شهر دیگرانک
حکم بادشاه جنگیز خان و اکتلی خان و هلاکو خان و ابقا خان آنست که
هیچ ملک و شکنه اندرون شهر هراة را عمارت نکنند چه از جای رفتن
و خلافست ملک اسلام شمس الحق و الدین هر چند اجتهاد نمود
و سعی بجای آورد تا باشد که کارخانه در شهر سازند ایشان نشنودند القصه
از اطراف خراسان استادان واره و بنان ماهر حاضر گردانیدند و باندک
روزکاری بر طرف جنوبی شهر کارخانه عالی که امروز اثر آن لایح است
بساختند و در مقابل آن بازاری معمور گردانیدند تا درب فیروزباد چون
Fol. 100b. کارخانه ساخته شد بادشاه ابقا خان از حدود مازندران بنیسا بور آمد
و بعد از دو ماه از نیسا [بو]ر بطرف شهر هراة حمیت عن الافات متوجه شد
و بطالع سعد بکارخانه نزول کرد ملک اسلام شمس الحق و الدین و مرکئی
و اکابر و اعیان و صدور ولایت با نعمت بی حد و اندازة بیش او آمدند
بادشاه ابقا خان ملک شمس الدین را بسیار بغواخت و از شجاعت

^۱ The MS. has ماحور .

^۲ The MS. has نارکه .

و باین از بر سر جمع در سه کرت یاد کرد و شاه زاده‌گان و امرا را گفت که این ملک در پیش جد بزرگ من بادشاه منکوخان جانشاریهای باظهار رسانیده است که از عهد رسنم تا این [دم] مثل آن از کس صادر نشده است چنین ملکی را بعاطفت و فوازش بهرمند گردانیدن از واجبات^۱ بود امرا یک بیک ملک شمس الدین را در گذار می گرفتند و او را بوعدها نیکو و امیدها حسن قوی دل می گردانید و مرکبای بواسطه این فوازش در گاهش و گذارش بسر می برد و هر لحظه از سر درد و حسد می گفت

* شعر *

ای خوش دلی آخر دمی ممکن شود

شاعر

دی محنت غصه ساعتی (؟) ساکن شود^۲

روز دیگر که شیر سوار کورن تیغ لعل فام از پیام برکشید و سبر شنکوفی از روی سبهر زرکاری برآورد و چتر زرنگار بر کوشه افق سیمایی حصار بر افراشت و بسنن نیزه زرین از میدان فلک اولین حلقه ماله سیمین^۳ در وجود -

* شعر *

خاقانی نیزه کشید آفتاب حلقه مه در بود * نیزه آن زر سرخ حلقه این سیم تاب

ملک اسلام شمس الحق والدین با مال با مال بی حد بدرگاه بادشاه

ایقا خان آمد و چون فطر مبارکش بر جبهه روز افروز بادشاه ایقا خان

* شعر *

افتاد [د] حال

فردوسی برسم بزارگان خسرو برست * بدای^۴ ایستاد و بکش کرد دست

چنین گفت کی شاه به روزگار * ترا اختر فرخ آموزگار

^۱ In the MS. واجبات.

^۲ So it is in the MS.

^۳ In the MS. سیمین.

^۴ In the MS. ایستاد بکش.

توئی از کیان سر بر افراشته * جهانرا بداد و دهش داشته
 بیکیتی درون هرجه خواهی تراست * خود ایدون زمه تا بماه‌ی تراست
 بفکر کیانسی و داد و هنر * کرفتی جهان چون نیا و بدر Fol. 101a.
 بتوتاج شاه‌ی فروزنده باد * ز سر چشم بدخواه برگزیده باد
 چون از ثنا و ستایش فارغ گشت حکایت سعایت^۱ ملک تاج الدین
 خار و مرکئی عرضه داشت و گفت که شاهزاده جهان بتسین خان سخن
 من برسید و گناه در کردن ملک تاج الدین خار و مرکئی ثابت کرد ملک
 تاج الدین خار را بدست من باز دادند اما مرکئی را بعضی از امرا
 حمایت کردند امروز که بادشاه کنج بخش فیروز [راوز و دوست نواز
 عدو ساز این زمین را بضیاء آفتاب جهان تاب فرخسروی مغرور گردانیده
 است و بساط عدل و مرحمت بر روی بسط هفت اقلیم گسترانیده
 امیدوارم که حکم اعلی فرمایند تا سخن مرا بپرسند بادشاه ایقا خان
 از آنجا که فرط عاطفت بادشاهی او بود گفت ای ملک دل‌آور با ما
 تا سرخس بیا از آنجا یوغوی این سخن بداریم روز دیگر * شعر *
 جو^۲ بنمود از کوه کیتی فروز * در آمد بیرواز طاوس روز ربیعی
 کریزانه شد شب سوی خاوران * بسش تیغ^۳ زن خور جو جنگ آوران
 بادشاه ایقا خان از هراة بیاد غیس رفت و ده روز در باد غیس مقام کرد
 و از آنجا بطرف سرخس حرکت فرمود *

ذکر چهل و هشتم در حکایت جوب خوردن مرکئی شکنه هراة

چون شهور سده اربع و ستین و ستمایه در آمد درین سال ملک اسلام

^۱ In the MS. سعایت .

^۲ In the MS. چون .

^۳ لیس بدعرون

شمس الحق و الدین سرخس رفت و روز دیگر که پادشاه ابقا خان جتر
شاهنشاهی آسمان سالی بر افراشت و ملوک نامدار و امرای کبار از
همین^۱ و یسار صف زدند و ولایت حکام اطراف در دایره خدمت بایستادند
و صفداران بر دل و لشکر گشای قاتل جر فرقه عبید و زمرة موالی از دور
دست در کمر خدمت زدند ملک شمس الدین^۲ پیش پادشاه ابقا خان
آمد و نخست پادشاه را بستود و گفت - * شعر *

ایا شاهی که کشاده است جرخ فیروزه
بر آستان تو درهای فتح و فیروزی
بموضعى که طریق صواب کم کردند
اشارت تو کند عقل را قلا و رزی
برای نسخه تعدیل روز شب خورشید

ظهیر

Fol. 101b.

کند ملازمت عدل تو شبانروزی

بعد از آن عرضه داشت که امیدوارم که پادشاه جهانگیر سخن من ببرد
پادشاه ابقا خان در حضور شاهزادهگان و امرا و بزرگ همان حکایت را که
شاه زاده تبسین اقول برسیده بود به تفحص هر چه تمامتر بدرسید و جرم
در کردن مرکبای ثابت گردانید فرمان فرمود که مرکبای را هفتاد و هفت
جوب بزنید تا بعد ازین بامثال چنین کارها اقدام ننمایند امرا از ملک
شمس الدین درخواست کردند که مرکبای را بما بخش و جوب وزن
ملک شمس الدین سوگند عظیم یاد کرد که تا مرکبای را جوب فزنند من
از خدمت پادشاه ابقا خان مراجعت ننمایم آخر الامر بشفاعت بسیار
ملک شمس الدین بیست و پنج جوب بدخشید مرکبای را برسم مغول

^۱ The MS. has یعنی .

^۲ الدین is repeated in the MS.

فرو خوابانیدند و شاهوار کشاده چهل و نه جوب بزدند و گفتند که بنجایه
و دو جوب زدیم ملک شمس الدین گفت چهل و نه جوب بیش
نخورده است سه جوب باقیست بمی باید زدن امرا گفتند که این سه
جوب دیگر را بما بخش ملک شمس الدین گفت نبدخشم^۱ مرکئی
گفت که این سه جوب را اگر ملک بسه سر اسب بفروشد مذت عظیم
میدارم ملک گفت نفروشم^۲ و روی بامرا کرد و گفت اگر مرکئی این
سه جوب دیگر را نخواهد خورد باز بیش بادشاه ابقا خان عرضه خواهم
داشت که امرا از حکم بادشاه انحراف می جویند و برخلاف فرموده
می روند باز دیگر مرکئی را بیداختند و سه جوب بزد و شمس الدین
بیاری^۳ را بعلت افک ان عرضه داشت نوشته است سی و هفت
جوب بزدند و مرکئی را از شکنجی معزول گردانید بعد از آن ملک
شمس الدین از نواخت و الطاف بادشاهی و اصطناع و تربیت سلطانی
بر ملوک عصر بر سر آمد و بوقت مراجعت یرلیغ جها نکشای^۴ بتجدید
و مزید ولایت در باره او نافذ کشت و بگرامات و اقر جون سرا برده و نوبت
و طبیل و علم مخصوص شد و بتشریفات فاخر از اسب و ساخت و کمر
و شمشیر و درع و خفتان^۵ و جوشن و برکستوان و کسوت خاص اختصاص
یافت -

* شعر *

زره دادش و خود و زرین سبر * کلاه و نکین تیغ و اسب و کمر نظامی

در اوا سطنی الحجة سده مذکور بطالع سعد رایات همایون در حرکت آورد. Fol. 102a.
و عذای صواب بر صوب هراة تافت و جون بشهر هراة رسید بفرمود تا خلق

1 The MS. has ببدخشم .

2 The MS. has بفروشم .

3 The MS. has نداری .

4 The MS. has جهانکای .

5 The MS. has حقلان .

در شهر در آیند و هر کس بجهت خود عملاتی کنند و ایمة و اهل زهد
و ارباب هفترا مال بی حد داد و رعایا را بداد و بدل برونند گردانید *^۱

ذکر جهل [و] نهم در رفتن ملک شمس الدین بدر بند باکو و صفت جنک او

چون شهر سنه خمس و ستین و ستمایه [نه] در آمد درین سال ملک
اسلام شمس الحق والدین کرت از شهر هراة در ربیع الآخر سنه مذکور عنان
مزینت بجانب عراق تافت و چون باردی بادشاه ابقا خان رسید بنجاة
روز ملازم بادشاه ابقا بود بعد ازان خواست که اجازت مراجعت طلبد که
درین میان بسمع بادشاه ابقا رسانیدند که از طرف در بند شاه زاده
برکه خان با لشکری که کثرت انرا جز ایزد کن نیکون که صانع جوخ نیکون و
آفریننده ربع مسکون است کسی دیگر نداند ذرات^۲ خاک و قطرات سحاب
و اوراق اشجار در جنب اعداد آن سیاه کم از هیچ نماید - * شعر *

عمیدی وَ جیشِ مَلُوءِ کَالطَّوْدِ کَثْرًا * لَوَقِيتُ الْعَصْرَ لَا یُحْصِی عِدَادُهُ

بسا لشکر که بری او همچو کوهست از روی بسیاری

بهنگام شمردن شمرده نشود شمار او

* نظم *

عرض او صد بار [باشد] همچوین کیوان و باز^۳

طول او چنددافک باشد از زمین تا آسمان

شاه زاده بر که خان اهتراز نموده بذشاط و رغبت همه تمامت و صادق تو

^۱ The MS. has گردانند .

^۲ In the MS. ذرات .

^۳ The MS. has صوبار همچوین کیوان و باز .

و با قوت و مکنک^۱ هرجه بیشتر و بیشتر با جنین^۲ سباهی حرب را اماده
 با عدت و اهبت تمام کرد که در نکر خانه خیال مثل ان متصور نکرد
 [و] شاهین بلند پرواز افکار عقال افاق در هوای ادراک کمیت ان از پرواز
 با[ر] ماند بدر بند آمده و اگر نعوذ بالله این جاذب در رفتن عساکر بدفع او
 تاخیری و توقفی خواهد رفت بزودی^۳ از در بند بگردار کوه الوند و
 بمثابت جرخ بلند بدین دیار حرکت خواهد کرد^۴ بادشاه ابقا * شعر * Fol. 102b.

جو زین داستان اکهی یافت باز * بیاراست کیتی باسب و بساز فردوسی
 جو سیل خروشان و جو[ن] موج تیز * جهان کرد بر شورش و رستخیز
 بفرمود تا کوسه^۵ رزمی^۵ فرو کوفتند و طبلها و حزبی بنواختند و رایات
 همایون بر افراختند با لشکری که از حرکت او زمین و زمان در فالش و
 جنبش آمد و کوه و دریا در جوش و خروش همه چون کلبی برایت
 لعل بیکرو بسان لاله و نر کس با خود و مغر و مانند بید و غنچه با
 بیلک و زو بین و بگردار برق و صاعقه بر حریت و خنجر آتشین و بمثال
 باد و آتش که طعان و شراب و بصفت خاک و آب وقت درنگ و شتاب و
 چون بلندک و نهنگ با جنگ و اهنک و چون فیل و کرکدن صفدر وصف
 شکن * نظم *

جمله ^۵ کردنکشان کرد افکن	جمله نیزه [و] ران تیغ گذار	لادری
سخت داننده حرب را تدبیر	نیک بیننده جنگ را هنجار	قایله
وقت جوشش جو رستم داستان	کاه کوشش جو حیدر کرار	
باده شان خون خصم روز شراب	مید شان شیر شریزه کاه شکار	

^۱ In the MS. مکنک.

^۲ In the MS. بروشی.

^۳ In the MS. کوس سباه رزمی.

^۴ In the MS. باحس.

^۵ In the MS. کردن.

^۶ In the MS. جمله.

و محشان وقت طعن خون ایشان تیغ شان گاه ضرب آتش بار

* شعر *

فَفِي كَفِّهِمْ عَضْبٌ وَرَمَحٌ وَمِقْرَعٌ * وَفِي سَيْفِهِمْ مَوْتٌ وَنَارٌ وَجَوْهَرٌ

مولف
کتاب

در دست ایشان شمشیر است و نیزه و کمان

و در شمشیر ایشان مرکبست و آتش و جوهر

يَشْقُونَ هَامَاتِ الْأَعْدَى بِمَوْقِفٍ * يُسَلُّ مِنَ الْأَعْمَالِ سَيْفٌ وَخَنْجَرٌ

می شکافند تارکهای سر دشمنانرا بجای استادان

می شود کشیده^۱ از میانها شمشیر و نیم شمشیر

و سباهی بدین عظمت که وهم ستاره^۲ شمر از احصاء این باز ماندنی و ضبط^۳

کثرت او در عقل و عقد هیچ دانا و محاسب نیامدی بر اختر سعد و طالع

فرخنده از دیار دیار بکر بمساعدت سپهر بلند و بخت ارجمند بجانب

در بند حرکت فرمود - * شعر *

زمین گفتی روان شد همچو چیکون

نظامی جو آمد با سباه از شهر بیرون

تو گفتی خاک با مه لعب میکند

همی رفت از زمین بر آسمان کرد Pol. 103a

که در هیچ^۴ تذک تافته اختر

بکون اندر جنای بودند لشکر

که که را داشت کرد و داشت را کوه

جنای آمد همه لشکر باندوه

شمسار او ز فسم و وهم بیرون

سباهی بی حد و اندازه بیرون

خروش و جوش بود و بازگ و آوا

فرار و شیب داشت و کوه [و] صحرای

مغور گشته یکسر آسمان زما

ز رخس خنجر و روشنی^۵ ستاره

و حکم کرد که ملک شمس الدین کرد بدد ما کس جانسپاری بر میان دوستاری

بزدند و شمشیر شیر او زین فرمای برداری از نیم نام نداری بر کشد و خود ز اندود

۱ The MS. has کشیده .

۲ The MS. has ضبط .

۳ The MS. has چون .

۴ In the MS. هیچ .

۵ In the MS. روش .

بولاد و داد بر فرق فرقد سالی محبت [و] اعتقاد نهد و کمره کا و سار کوه شکن
 کوچ دادن را از قردوس بی موس زین^۱ زرین نیک خدمتی بر ارد و جوشن
 روشن و فاء باصفا را از برای بدن فیل تن مصادقت از عبیه بی عیب و لا
 بر ارد و بای زای زرین^۲ در رکاب رزین تگاور همایو [ن]^۳ صرصر تک عزیمت ارد
 تا بعد از انکاء^۴ غلبه^۵ و تسلط جیوش اعادی نکون^۶ و بر خون کردن
 و رایات دولت ما بطراز فتح و ظفر مطرز^۷ شود او را باسیور غامیشیهای^۸
 که از هیچ بادشاه مثل آن ندید باشد و باعدایتهای^۹ که هیچ دیده شده ان
 ندیده بود باز^{۱۰} کردانیم و انعام ما در حق او مترادف شود و اکرام ما
 بجای او متضاعف گردد - * شعر *

بر ارم بیکتبی درون نام تو رسانم بتو سر بسر کام تو
 ترا بر سران سرفرازی دهم ز سیم و کهر بی نیازی دهم
 ببخشتم بتو کنج شاهنشهی همان تیغ و اسب و کلاه مهبی
 ز مازندران تا باقصای غور ترا باشد ای سرور شیر زور
 و ما را محقق است که او ملک مبارک قدم است و راز^{۱۰} و رای و رویت
 و روایت او واسطه سعادت [ت] - * شعر *

واری الامور المشکلات تمرقت * ظلماته عن را نیک المتقدم
 و بی بینم کارها مشکل را باره می شود تا بیکجا او از زای بیشی کیورده تو

بعد از ان از ساحت نبود دویست مورد را از مرکب و سلاح و جوشن Fol. 103b.

1 So reads the MS.

2 The MS. has همانو .

3 The MS. has نکون .

4 The MS. reads غامیشیهای .

5 The MS. has باز .

2 In the MS. درون .

4 In the MS. غلبه .

6 In the MS. مطرد .

8 In the MS. عذایتهای .

10 The MS. has راز .

و زره و خود و تجفاف^۱ و رماح و زربین^۲ نزد او^۳ فرستاد چون حکم بادشاه
 ابقا خان با جندی خلعت کرانمایه بپاک اسلام شمس الحق [و] الدین
 رسید فرستاده بادشاه ابقا خان را باهتزاز^۴ و هشتاشت^۵ تمام اعزاز کرد
 و گفت که خون^۶ اعداء بادشاه جهانگیر شراب منست و جگر
 معاندان شهنشاہ گوس سریر کباب من کوش مرا خوشتر از بانگ کوس
 جنگی نیست و خنجر دل در مرا لذتی^۷ داکشتر از دماء حساد
 زنگی نی - * شعر *

غریو کوس و فریاد و نفی و نعره مردان

بود [در] کوش جنگ اور جو بانگ جنگ و نای و نی

مطالب من از حیات عالم فانی حملات متواتره است و مقاصد من
 از باقی زندگانی مولات متعاقبه - * شعر *

لَيْلٌ مِنْ بَنَى الدُّنْيَا مَرَادٌ * وَ مَالِي غَيْرِ حَرْبٍ مِنْ اِرَادَةٍ

آفاق

مرویه یکی را از بسران دنیا مراد نیست و نیست مرا جز جنگ خواستنی
 روز دیگر که آفتاب جهالت از افق سپهر کبود تبخیر از اندود بدمود و ابداس
 غیر کوی شبهه شبیه بکسوت معلوم زری فام عیدال گذشت - * شعر *

بفرخنده انداخته بفریادی شاه سرا بریده بر داشت^۸ زده با سبزه

دم کوس زخم و هفتی برای^۹ حسو^{۱۰} کز دم فاشه کوه فشی

ز لشکر سپه و دست بر داشتند برافشاشدند

1 The MS. has تجفاف .

2 In the MS. زربین .

3 The MS. has نزد او .

4 The MS. has باهتزاز .

5 The MS. has هشتاشت .

6 The MS. has خون .

7 The MS. has لذتی .

8 The MS. has بود شب .

9 The MS. has شبی .

10 The MS. has سوکودم .

چون بادشاه ابقا خان با لشکرها کوان با شاهزاده بزکه خان مقابل شد
از جانبین هر دو سپاه صف برکشیدند و طبل و نالی در غرنیش و غریدن
آمد و کوس و هندی درالی در صدا و اوا بمثابتی که گفتی فکوی
ان زلزلة الساعة شئ عظیم حجاب شبیهت از پیش برداشت و بحقیقت
سر ککاد السموات ینقطن منه^۱ بردلها کشاده کشت -

* نظم *

معزی

از غریو کوس کوش جرخ [کردان] کشت کر
و از شعاع تیغ روی مهر تابان^۲ شد منیر
مید^۳ میدان ریخت خون بد سکلان تا ثری
کرد کردان رفت تا بالای ایوان اثیر
از نهیدب و هیبت^۴ ان روز و ان لشکر فتاد

Fol. 104a.

جرخ در خوف وزمان^۵ در ترس^۶ و کیتی در زحیر

و از عکس رایات رنگا رنگ که بانسیرین کردن دیدار می کرداند فضاء هواء
آورد گاه مانند برآورد و طائوس کشت و از فروغ بیرق کونا کون که با سماکین
راز^۷ می گفت زمین معرکه بسان کلزار^۸ و لاله ستان شد -

* شعر *

شاعر

بسان قبه کسری زمین [۱] ز زینت^۹ لشکر

بشکل خانه مانی هوا از رایت الوان

هر در کوه چون کوه آهنین در میدان کین صف کشیدند و بسان دو

1 The MS. reads ینقطن منه.

2 The Rauz has رخشان for تابان.

3 This verse is omitted in the Rauz.

4 The MS. has هیبت, but in the Rauz هیبت.

5 The Rauz has زمین for زمان.

6 The Rauz has ترس for ترس.

7 In the MS. راز.

8 The MS. has کلزار.

9 The MS. has زینت.

دریای بی پایان از باد صحرای در تموج آمد و عرصه لشکر گاه از بری سپاه
نمودار دشت معکسر شد - * شعر *

هم اندر زمان از در رویه سپاه سپاهی ز هم یک بیک کینه خواه
جب و راست میدان بر راستند بکین درختن تیز برخاستند
و دشت نبرد از خون چون بحر اخضر در موج زدن آمد و بر فراز و
نشیب معارک فرات^۱ و دجله پیدا شد و از د [ر] بند سیل خون^۲ بجیکون
و سیکون^۳ رسید و دم و نم آن از ثری و مایه و ماهی بگذشت

* نظم *

فما زالت القتلى تفور دما و هم * بدجله حتی ماء دجله اشکل
جریز بس همیشه بودن کشتگان برمی جوشید خونهای ایشان
بدجله بغداد تا آب دجله مشکل شد

* شعر *

میدین^۴ کمین کین ز موج خون بد انسان شد

صاحب

که از هر سو بدید آمد هزاران دجله و جیکون^۵

ملک اسلام شمس الحق والهدی از برای نام جهانگیر و صیت عالم بیهی
فرستاد جفایان هزار مرد سپاهی چون شیر درنده و ابر غولده و دریای
سورج زین و کوه آهن و فیل زور آور و هزار تیر^۶ دیگر تیغ^۷ بدریغ می زد
و خدایه بر خدایه می آورد و می کشت - * شعر *

مرا مسافر از بهر ایسی روز زان * که جز با جفین روز گاه میاد

استادی

^۱ The MS. has فرات .

^۲ The MS. has سیل خون .

^۳ The MS. has سیکون .

^۴ In the MS. میدین .

^۵ The MS. has جیکون .

^۶ The MS. has تیر .

^۷ In the MS. تیغ is repeated.

و دمبدم از غایت شادی خود عادی از سر بر کوفتی و طلاقه الوجه
و عادی الراس در میان میدان راندنی و گفتی ای قوم بی دین جنگ
جویی^۱ آتش خوی دیو حمله عفریت دیدار شیطان هیکل که چون یاجوج
و ماجوج درین دشت نبرد کرد آمده^۲ اید و گرد بر انگیخته و دست از
Fol. 104b. جان شسته و دل بسته منم نور دیده سنجر^۳ و والی دار ملک اسکندر
شمس الدین کرد - * شعر *

أَنَا بَنُ الْعُلَى وَالْمَجْدِ لَا بَلَّ أَبُوهُمَا * وَ حَسْبُهُمَا فَخْرًا بَهْدًا وَ لَا فَخْرَ
منم بسر بلذنی و بزرگواری نه بلکه^۴ بسدر ایشانم
و بسنده است ایشانرا نازیدن باین و مرا نازیدن نیست
هذر من فرخانش است و رزم و داب من حراست است و حرم [؟] سرمه
بینای دیده جهان بین من غبار میدان کارزار ست و گرد روز بیکار نه
کحل البصر - * شعر *

دُرُ جُفُونٍ لِيَشْتَرِيَ أَبَدًا * غَبَرَاتِ الْقَتِّعِ بِالْوَسَنِ
خداوند بلکهاء چشمیست می خورد همیشه
کردهها کرد جنگ را بخواب
و اغمانی کوش هوش عزو و غرنک کوس جنگ است نه اواز جنگ
* شعر *

بفزعم چه او ای جنگ و چه کوس * برزعم^۵ چه دستان سام و چه طوس اسدی
و ملازمان و جانشینان خدمت او که صخره از حد تیغ کوه گذار ایشان ذره
کشتی و ذره از نوک بیکان موی شکاف ایشان بصد باره شدی در صف

¹ The MS. has جویی .

² In the MS. آمده اید .

³ The MS. has سحر .

⁴ The MS. has که .

⁵ In the MS. برزعم .

دریای بی پایان از باد صحر در موج آمد و عرصه لشکر گاه از بری سیاه
نمودار داشت معشور شد . * شعر *

هم ادر زمین از دیو رویه سیاه سپاهی ز هم یک یک کینه خواه
جب و راست میدان براراستند بکین درختن تیز برخاستند
و داشت فزون از خون جگر بحر اخضر در موج زدن آمد و بر فراز و
لشیب معارک فرات^۱ و دجله پیدا شد و از د [ر] بند سیل خون^۲ بجیکون^۳
و سیکون^۴ رسید و دم و نم آن از ثری و ثریا و ماه و ماهی بگذشت

* نظم *

جریر فما زالت القتلى تفور د ما و هم * بدجلة حتى ماء دجلة اشكل
بس همیشه بودن کشتگان برمی جوشید خونهای ایشان
بدجله بغداد تا آب دجله مشکل شد

* شعر *

میادین^۴ کمین کین ز موج خون بد انسان شد

صاحب

که از هر سو بدید آمد هزاران دجله و جیکون^۵

ملک اسلام شمس الحق والدين از برای نام جهانگیر و صیت عالم بیمای
درمیان جندار هزار مرد سپاهی چون شیر دنده و ابر غرنده و دریای
موج زن و کوه آهن و قیل زور از و هزبر تیر^۶ بیکر تیغ^۷ بیدریغ می زد
و حمله بر حمله می آورد و می گفت . * شعر *

مرا مسافر از بهر این روز زان * که جز با چنین روز کارم مباد

اسدی

1 The MS. has فراد .

2 The MS. has سلخون .

3 The MS. has سکون .

4 In the MS. میادین .

5 The MS. has جیکوا .

6 The MS. has تیر .

7 In the MS. تیغ is repeated.

و دمبدم از غایت شادی خود عادی از سر بر کفنی و طلاقه الوجه
و عادی الراس در میان میدان راندنی و گفتی ای قوم بی دین جنک
جویی^۱ آتش خوی دیو حمله عفریت دیدار شیطان هیکل که چون باجوج
و ماجوج درین دشت نبرد کرد آمده * اید و گرد بر انگیخته و دست از
Fol. 104b. جان شسته و دل بسته منم نور دیده سنجبر^۲ و والی دار ملک اسکندر
شمس الدین کرد - * شعر *

أَنَا بَنُ الْعُلَى وَالْمَجْدِ لَا بَلَّ أَبُوهُمَا * وَ حَسْبُهُمَا فَخْرًا بَدَا وَ لَا فَخْرَ
منم بسر بلندی و بزرگواری نه بلکه^۳ بدر ایشانم
و بسنده است ایشانرا نازیدن باین و مرا نازیدنی نیست
همو من فرخاش است و رزم و داب من حواست است و حرم [؟] سرمه
بینای دیده جهان بین من غبار میدان کارزار ست و گرد روز بیکار نه
کحل البصر - * شعر *

دُو جُفُونٍ لَيْشْتَرَى أَبَدًا * غَبَرَاتِ النَّفْعِ بِالْوَسَنِ
خداوند بلکهها چشمیست می خورد همیشه
کردهها کرد جنگ را بخواب
و اغانی گوش هوش عزیز و غرنک کوس جنک است نه اواز جنک
* شعر *

بفرزم چه او ای جنک و چه کوس * برزم^۴ چه دستان نام و چه طوس اسدی
و ملازمان و جانبداران خدمت او که صخره از حد تیغ کوه گذار ایشان ذره
کشتی و زره از نوک بیکان موی شکاف ایشان بصد باره شدی در صف

^۱ The MS. has حوی .

^۲ In the MS. امیده اید .

^۳ The MS. has سحر .

^۴ The MS. has که .

^۵ In the MS. برزم .

میدان هر زمان بتوک ستان جان ستان نیزه خطی مار شکل متوقفه عسل
هرده کزی کوه شکاف حلقه حدقه دیده کار دیده کان جهان را می ربودند
و بشمشیر شیر افکن قمعقام اثر قتال و رمح خون ریز^۱ آتش حرب و ضرب را
در التهاب و اشتعال می آورد - * شعر *

وَ إِذَا زَادَ الْحَرْبَ أَحْمَدَ نَارَهَا * قَدْ حَوَا بِطَرَأَبٍ إِلَّا سِنَّةَ نَارَا

ابدخوند

و چون آتش زنها جنگ فرو شود میرانیده شود آتش او
بوزنداندکوه بکنارها سرها نیزه آتش را
صاحبان جیوش و وازعان عساکر شاهزاده برکه خان ساعه بر روی صفوف با
سیوف مسلوله و رماخ متوقفه می تاخند و این ندا در میدادند^۲ که ای
کردن کشان دست قفجاق بزخم شمشیر و جماق افاق را چون اساق برین
لشکر شام و عراق تذک گردانید و بجم^۳ کمند کیانی اعادی را از خانه برین
بر روی زمین افکنید - * شعر *

بدان تاب داد کیانی کمند بدیدید با هوی جرخ بلند

نظامی

بدان خنجر دلدر ابکون بدیدید دل در بر جرخ دون

Fol. 105a.

خاصه^۴ آن جنگ سوار خراسانی را که برگستوان احمدی بر رخس رخشان
آهن خای باد بای انداخته است و بی خود و مغر بازو و قی حریر بر سر
در بیدش تیر^۵ و تبر چون غضنفر^۶ و تزدتیر^۷ می آید و بر حمله طایفه از
نامداران را بیدگان^۸ می گرداند و بهر غریه جماعتی از مبارزان را [] بیجان
می کند لشکر شاه زاده برکه خان بیکبار چون دریا در موج زدن آمدند

^۱ In the MS. خون ریز .

^۲ The MS. has میدان .

^۳ The MS. has بجم .

^۴ The MS. has حامه .

^۵ The MS. has تیر .

^۶ The MS. has غضنفر .

^۷ The MS. has تزدتیر .

^۸ In the MS. بدگان .

و چون رعد در غریدن و قرب هزار سوار قفجاتی بهادر کار دیده شیرزور
 بر ملک شمس الدین حمله آوردند ملک شمس الدین با ایشان در نبرد
 آمد بمثابتنی که بهر حمله از ایشان فرقه را بدوزخ می فرستاد راوی چنین
 گفت بدر من دران جنگ بود آن روز نه زخم کران بر اعضاء ملک
 شمس الدین رسیده بود ملک شمس الدین همچنان از غایت دلآوری
 و نهایت شجاعت با آن سواران بر می اویخت تاگاه در اثناء این حرب
 نظر شاه زاده بر که خان بر ملک شمس الدین افتاد برسید که آن سوار جنگی
 سر برهنه که با آن چندان مرد دلاور جنگ می کند کیست مغولی ترمذی^۱
 نام ملک شمس الدین را بشناخت گفت ای شاه زاده جهان این آن
 ملک است که از ولایت غور بیش بادشاه مذکو خان آمد و در جنگ
 کیوک خان بدین صفت که بادشاه زاده مشاهده می کند دلیر بهادر
 صعب و جانبازی بهادر عظیم نمود - * شعر *

مَلِكٌ اِذَا سَلَ السَّيْفَ بَنَانُهُ * يَوْمَ الْوَعَا تَرَكَ الذُّكُورَ اِنَاثًا رشید و طواط

بادشاهیست چون بکشد شمشیرها را سر انکشتان او

در روز جنگ بگذارد نران را مآده گل

مَنْ يَأْكُلُهُ بَيْنَ الْقَنَابِلِ وَالْقَنَّا * لَمْ يَلْقَ إِلَّا ضَيْعَةً دَلِيًّا

هر که بیند او را میان لشکرها و نیزه ها

نبیند مگر شیری نیک شکندده

القصه آن روز تا شب هر دو لشکر برین نسق که ذکر رفت باهم در محاربت
 و مقاتلت بودند و چون شاه زنگ شاد روان عباسی بر افراشت و سر برده
 ابنوسی برد و چهره کافوری روز در محراب جعد عنبری مشک سالی شب

¹ In the Rauz مطای.

رفت و اماکن جهان بر انوار چون اطراف دریای فار^۱ شد و شاه باز سفید
 لورانی بزاغ سیاه داغ اشیانی ظلمانی مبدل گشت - * شعر *
 شب آمد جهان دیو دیدار گشت * درودشت و هامون همه فار گشت
 هر دو سیاه روی از میدان حرب یفتابند و همه شب در تدبیر رزم و اندیشه
 نبرد درم بسر بردند بادشاه ابقا خان فرمود که از طبیبان و جراحان حاذق
 بقیج تن امشب بوئاق ملک اسلام ملک شمس الدین کورت روند و جراحاتها
 او را بر بندند و از دارو خانه خاص ما انچه بیاید ببرند راوی چنین گفت که
 در آن حرب قرب صد ملک و امیر نامدار بعضی خسته و طایفه کشته شده
 بودند بادشاه ابقا از هیچ کدام جفدانی یاد نمی فرمود که از ملک شمس
 الدین جو [ن] شب سیاه بوش باخر رسید و افتاب^۲ بادرش درخشان سر از
 خاور برآورد از جانبین * شعر *

مؤلف
 کتاب

دلبران باز ^۳ خنجر بر کشیدند	علم بر اوج هفت اختر کشیدند
شعاع تیغ بر بالا بر آمد	و هرسو نعره و غوغا بر آمد
زمین بر فیروز تیغ و سنان شد	زمین گفتی بشکل آسمان شد
دولشکر همچو ^۴ کوه آهن از جانی	بجانبیدند و جرخ افتاد از بانی

آن روز تا نماز پیشین بر منوال روز گذشته از طرفین دارو کبر و نعره و نفیر
 و بکیر و بسنان و زخم^۵ تیغ و سنان بود و از جانبین آه و وایلا و یا حسرتا
 و یامصیبتا و کشش و کشش و خروش و جوش بعد از آن بادشاه ابقا خان
 بر شاه زاده برکه خان^۶ ظفر یافت و اکثر عسکر شاه^۷ زاده برکه بقتل رسید

^۱ The MS. has فار .

^۲ In the MS. او اماب .

^۳ In the MS. بار .

^۴ In the MS. چون .

^۵ In the MS. رحم تیغ .

^۶ In the MS. is repeated in the MS. بر شاهزاده بر که

^۷ In the MS. عکس .

و جندان کلاه و کمر و اسب و اشتر و خیم و نقود اموال بدست سپاه
بادشاه ابقا افتاد که حضرات [۱] هیچ محاسب در ضمیر نتوانستی آورد
بادشاه ابقا مظفر و منصور مراجعت نمود و ملک اسلام شمس الحق والدین
را بعد از سه ماه با تشریفات کرائمیه از مراکب کوهری و اسلحه مصری
و یرلیغ و بانیزه و طبل و علم اجازت مراجعت فرمود *

ذکر بنجاهم در مسخر کردن نیدن ملک اسلام شمس الدین مردم تپراه را

چون شهر سغه ست و ستین و ستمایه در آمد ملک اسلام شمس
الحق والدین درین سال از عراق بهراه آمد و چهار ماه در هراه مقام کرد
و درین چهار ماه ^۱ بسیار جای از مواضع خیر چون مسجد و جسر و رباط
و حوض عمارت فرمود و مولانا جلال الدین غزنوی ^۲ را که مفتی شهر هراه
بود بزخم جوب بکشت و راوی جنین گفت که مولانا جلال غزنوی ^۳ را
ملک شمس الدین بس عزیز و محترم داشتی و بر قلم و قول او اعتماد
تمام کرده بود روزی شخصی ^۴ بخدمت او آمد و گفت ای ملک اسلام
مولانا جلال الدین مذکوره مرا با یکی از جوانان ^۴ شهر عقد بسته است
ماک شمس الدین ازان شخصی در غضب رفت و مولانا جلال را طلب
داشت و [د] حضور ایامه و اعیان هراه در تصیحه آن عقد تفحص تمام
فرمود آخر الامر بثبوت بیوست که مولانا جلال [و] وکیل و کوهان
و کاتب حجت مهر دران عقد نکاح نامشروع یکی بوده اند و ازان عورت

^۱ In the MS. در هراه مقام کرد is repeated.

^۲ In the MS. عربی.

^۳ In the MS. شخص.

^۴ In the MS. جوانان.

مبلغ مال رشوت گرفته روز دیگر بفرمود تا مولانا جلال را پرهینه کردند و صد و پنجاه جوب بر پشت^۱ و سینه^۲ او زدند و از بالای بام دروازه اش پینداختند^۳ و کیل و کو اهان آن عقد را چند ماه در زندان باز داشتند و بعد ازین سیاست بیگ ماه از ملحدان قهستان دوازده تن بهرآه آمدند بر عزیمت آنکه المی بملک اسلام شمس الدین رسانند قرب چهل روز در هراة بودند و بمقصد خود نرسیدند روزی ملک شمس الدین بکارگاه می رفت چون بسر بل جوی انجیر رسید از آن ملحدان دو تن را دید که بر سر بل ایستاده بودند از ایشان پرسید که شما چه کساید گفتند که غریبیم و از ایبورد آمده ایم ملک اسلام بفرست دانست که دروغ می گویند ملک عز الدین تولک را گفت که بیاده شو و از ایشان بتخویف و وعید تمام تحقیق احوال کن بعد از آن که ملک عز الدین تولک هر یک را دو بست جوب بزد گفتند که ما از قهستان آمدیم بران نیت که ملک شمس الدین را بقتل رسانیم و یاران ما در جغوتان اند سوار چند فی الحال بجغوتان رفتند و ایشانرا گرفته بخدمت ملک شمس الدین آوردند ملک اسلام بفرمود تا بر سر میدان بیرون^۴ شهر هر دوازده تن را بقتل رسانند^۵ بعد از آن بدو روز بطرف تیمار با لشکری حد حرکت کرد و این تیراهیان طایفه بودند دیو کردار و شیاطین هیاکل شیر با شیر و کرک خورده بودند و روزگار با بلذک و نهنگ کرده در مواضع سخت و کوه بایهات منیع وطن ساخته و بیج عهد و دور خواجه و باز ببادشا[ه] نداده و رعیتی و انقیاد نبدیده چه هر یک خود را بستمی فرض می کرد و هر تن خویشترن را تهمت می میداد نست .

۱ The MS. has پشت .

۲ In the MS. بیرون .

۳ In the MS. تهمت می .

۲ In the MS. پینداختن .

۴ In the MS. رساندند .

* نظم *

همه دیو کردار عادی نژاد * همه دور از رسم و آیین و داد نظامی
بعد از آنک دو ماه و نیم با یشان حرکت کرد و قرب هزار تن از پشاندرا
بقتل آورد - * شعر *

بناجار فرخاش بکذاشتند * جب و راست فریاد برداشند ربیعی
که ما بنده کاذبیم مرشاه را * ستوده جهان کید کین خواه را Fol. 106b.
جهاندار شاهپست و ما بنده ایم * همان بنده وارش برستنده ایم
دل و جان هر یک بفرمان اوست * کم و بیش یکسر همه آن اوست
بکیتی درون تو نداریم کس * ببخشایش امیدواریم و بس
نه مردان رزمییم و او یختن * به بیهوده بیگار افکین
نه داریم با او سرداری * نه یارای فرخاش و جنگ آوری
نه کینست ما را و نی جنگ راه * سزد کر بدخشد شهنشه کنه
سر خدمت بر خط امر ملک شمس الدین نهادند و قلاع
و حضور تیراه را بکوتوالان^۱ او تسلیم کرد ملک شمس الدین ذخیره
و اموال و مواشی ایشانرا بر سباه بخش فرمود و از [۱] نچادر سلج ذو القعدة
سنه مذکور مظفرو منصور با غنائیم^۲ و اساری بی حساب بطرف هراة
حرکت [فرمود] *

ذکر بنجابه [و] یکم در آمدن شاه زاده براق از
ماورالنهر به ممالک خراسان

چون شهر سنه سبع و ستین و ستمایه در آمد ثقاة^۳ هراة صافها الله
عن العاهات و البلیات جنین^۴ گفتند که درین سال مذکور بادشاه ابقا

^۱ In the MS. بکوتوالان .

^۲ In the MS. باعدایم .

^۳ In the MS. ثقا .

^۴ In the MS. جنی .

با شاهزاده براق در حواری هرات حرب کرد و این قصه را جلین روایت کرده اند و در تاریخ غارانی جلین مذکور است که برزی شاهزادگان و امرا عساکر خود را حاضر گردانید و بعد از آنکه هر یک را بخلعت خاص اختصاص فرمود گفت که درین اقلیم زمین علفخوار و مواضع لزهت^۱ و تفرج و شکار ما تنگ است و بدین واسطه دایما خاطر من متردد و منقبض است اکنون اندیشه آن دارم که لشکری بایران کشم و ملک خراسان و ممالک عراق را در ضبط ارم و ملوک و امراء آن دیار را مستخر و منقاد گردانم تا مرا و شما را و عساکر را [۱] وسعت مکان و حصص نعمت حاصل شود و چنانکه مارالذهر و ترکستان در تصرف من است ایران^۲ زمین نیز در تحت قدرت من در آید^۳ و شما شاهزادگان را که اقبال و شان منید هر یک را شهری و علفخواری باشد و در علوی^۴ عیش و کامرانی زندگانی توانید کرد شاهزادگان و امرا و صواحب ملک او بیکبار بر شاهزاده ثنا خواندند و گفتند که ما بنده‌گان درین تدبیر همه یکدل و یک زبان با بادشاه جهان یکی ایم و تا جان داریم بهر چه حکم یرایغ باشد بکوشیم و ازین تمرد^۵ و تعذد نجویم - * شعر *

درین کار همداستان تویم * یکایک ز فرمان بران تویم

نظامی

بعد از آنکه شاهزاده‌گان و امرا و روس سباه پادشاه زاده براق عهد و بیعت کردند شاهزاده براق از معتبران درگاه خود چند تن را که در ترکستان بفصاحت و بلاغت معروف بودند^۶ با تکلف بسیار و غرایب بیشتر از دیدها [ی] جیدی و غلامان ترک ماه عذار^۷ و مراکب قیمتی را هوار

Fol. 197a

^۱ In the MS. لزهت .

^۲ In the MS. ایران زمین .

^۳ In the MS. دارم .

^۴ The MS. has علوی .

^۵ In the MS. تمرد .

^۶ In the MS. بودن .

^۷ In the MS. عذار .

و اسلحه بادشاهانه پیش بادشاه ابقا خان فرستاد و بعد از برشش و عرض تشوق و نزاع^۱ بیغام چنین کرد که بادشاه ابقا بداند که ما همه از تخمه یک بادشاهیم و از نسل یک شاهنشاه اگرچه بدران^۲ و برادران نیک ما بواسطه مردمان بد و اقتضاء^۳ زمان نامساعد باهم تیغ کشیدند و مخالفت و معاندت ظاهر گردانید و بعزت تخالف و تنازع ایشان خون جندین هزار آفرید از مغول و مسلمان در توران^۴ و ایران هبا و هدر کشت و اقا نامهربان و ابغی بی فرمان و بدر عدوی جان بسر و بسر قاصد خون بدر شد و هر یک از اقارب و عشایر ما باقلیمی افتاد بر ما خویشاوندان که ممالک مسالک کیمان در فرمان ما ست واجب و لازم باشد که بر موجب کُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ بموافقت اصلی و مصلحت قدیم یک کردیم^۵ و طریق محاربت و مخالفت را مسدود گردانیم و باقی عمر را با هم در هنی و کامرانی تمام بسر بریم که دنیا دنی فانی را اعتباری نیست و حیات عاریتی را بقای نی -

* شعر *

دقیقی جو کیتی همی بگذرد بیگمان * همان به که باشی درو شادمان
جهان را بخوبی و نازش گذار * که اینست بر خوردن از روزگار
ابا واجداد ما که هر یک جمشید عهد و فرودون عصر بو [د] ند از جاه دلیلی
غدار در جاه لحد بر مور و مار رفتند و جیوش و کنوز و خدم^۶
و حشم و طبال و علم و پیش و کم بما بگذاشت و بر همکنان روشن است
که ما نیز بدیگران خواهیم گذاشت -

۱ In the MS. نزاع -

۳ In the MS. اقتضاء -

۵ In the MS. با کردیم -

۲ In the MS. بذاران -

۴ In the MS. توران -

۶ In the MS. خدم -

* شعر *

لادری
قبایله

هل الدنيا و ما فيها جميعا * سوى ظل يزول مع النهار
 هیچ هست دنیا و آنچه درو بست همه
 جز سایه که زایل می شود با روز
 تفكر این اصحاب السرایا * و ارباب الصوافی و العشار
 اندیشد کن کجا اند یاران لشکرها
 و خداوندان اسببان و اشتران
 و این الاعظمون پدا و با سا * و این السابقون لدى الفخار
 و کجا اند بزرگوارتران از روی قدرت و جنک
 و کجا اند پیشین گیرنده کان نزدیک فخر کردن
 كَانْ كَمْ يَخْلُقُوا اَوْ لَمْ يَكُونُوا * وَ هَلْ حَى يَصْلَحَ عَنِ الْبَوَارِ
 گویا افزیده نشدند یا نبودند

Fol. 107b.

و هیچ هست زنده که ناکه داشته شود از هلاکت
 بنا برین مقدمه فرستاده کافی^۱ را که بر قول ایشان اعتماد کلیست فرستادم
 تا بعد نامه من برسانند بعد از آنکه ایشان تربیت یافته و عاطفت
 مشاهده کرده مع حصول مآرب و مطالب اجازت مراجعت خواهند در
 ممالک خراسانی یوت و علقخوار من از ییلاق و قشلاق تعیین گذد تا من با
 اردوی خود از امری عبره کنم و چون ملاقات شود در مشافهه سخنی که
 باشد باتمام رسانیم و از برای هر شاهزاده و امیری بیلکی فرستاد و بادشاه
 زاده بود از أبناء شاهزاده جغتای نکودار اقول^۲ نام باده هزار مرد ملازم بادشاه
 (بقا) بود و بادشاه (بقا) او را بغایت عزیز داشتی و در جمیع امور بر رای
 و تدبیر او اعتماد کردی و از مآرب و اسلحه و اتواب هرچه بهتر بودی بدو

^۱ In the MS. فرستاده کا نیک.^۲ The MS. has نکودار اقل.

بخشیدمی شاهزاده براق بدو مکتوبی نوشت که برادر نکودار اقول بدا نند^۱ که بالشکر بی کران بخراسان می آیم تا بادشاه ابقا را از میان بردارم می باید که او درین کار نصیرو مدد کار من باشد و چون بادشاه ابقا با من مقابل شود با او خلاف کند و بجانب من آید چون انچه مراد منست حاصل شود خراسان را تا حد مازندران بدو ارزانی دارم - * شعر *

رباعی
کرانی به نزدیک^۲ من بی هراس * مرا باشد از تو فراوان سباس
شب و روز بزم^۳ شگارت بود * خجسته یکی روزگارت بود
در بهره ز ایران گذارم بتو * سباهی فراوان سپارم بتو
ترا بر مهران کامرانی دهم * بر خود جهان بهلوانی دهم
ندارم ز تو کشور و گنج باز * نه اسپ و نه زین و نه مرد [و] نه ساز
جو فرزند دارم^۴ کرامی ترا * نخواهم^۵ بجز نیک نامی ترا
ترا در جهان سرفرازی^۶ بود * ز کیتی همه بی نیازی بود
چوب خدنگی را بشکافت و میان او را خالی کرد و آن مکتوب را درمیان
آن خدنگ نهاد و از آن خدنگ تیری ساخت و باسم بیلک نکودار^۷ اقول
فرستاد چون فرستاده گان شاه زاده براق باردوی بادشاه ابقا رسیدند
بادشاه ابقا بفرمود تا لشکرکاه او را براراستند و تمامت سباه او که در آن
نزدیکی بودند جمع شدند بعد از آن ایلجیان^۸ شاهزاده براق را طلب
داشت ایلجیان چون بادشاه ابقا را بدیدند شرایط خدمت بجای آوردند
و انچه که شاهزاده براق گفته بود عرضه داشتند بادشاه ابقا بعد از سه روز که

Fol. 108a.

1 In the MS. بدادند .

3 In the MS. نرم .

5 In the MS. بخوام .

7 The MS. has نکودار .

2 In the MS. نزدیک .

4 In the MS. ادارم .

6 In the MS. سرفرازی .

8 In the MS. ایلجیان .

با امرا و مباحث ملک خود مشورت کرد در جواب [گفت] که سلام من
به شاهزاده بواق رسانید و بگویند که اگر از من براه خورشاونندی و یکدلی
تمامت ممالک عراق و خراسان را طلب داری در اعطا و بذل^۱ آن هیچ
تاخیر و تقصیر جایز نشم و چندانک ممکن باشد در رعایت جوانب
و باس خواطر شاهزاده‌گان و امرای که مصالح تواند اجتهاد نمایم^۲
و اگر چندانک خواهی که بزور و فریب لشکر بدین دیار کشی و خراسانرا^۳
که سجد ایران و توران و نزهتگاه^۴ جهانیان است بگیری و بیت و بنگاه
خود سازی هرآینه که بالشکری حساب با تو مقابل شوم و باز^۵ بتجدید
بواسطه مخاصمت و محاربت ما در عرصه افاق فتن و شورش و انبوهی
عساکر ظاهر گردد و کار خون ریزش و کین و کمین و قتل و قتل^۶ بجای
انجامد که سالها بی کران اصلاح و نظم آن دست دهد - * شعر *

بجای رسد کار ما از ستم * که بیدا شود هر زمان رستخیز

فره‌نوسی

و اگر [خواهی] البته بواسطه انک نزهتگاه^۷ او محقر است و علفخوار اندک
و هوا مخالف بر عزیمت انست که از آموی بدین سوی آید دار الملک
غزنین را که تختگاه سلاطین ماضی بود بتو^۸ مسلم داریم بدان شرط که از
منافع اینجا نصفی^۹ بدیوان اعلی ما رساند و نصفی عمال او تصرف
کنند چون بادشاه ابقا برین فسق بی‌قاعده درشت با سماع ایلجیان شاهزاده

^۱ The MS. has بدل .

^۳ The MS. adds را after خراسانرا .

^۴ In the MS. نزهتگاه .

^۶ In the MS. قتل .

^۸ The MS. has و .

^۲ In the MS. نمایم .

^۵ In the MS. باز .

^۷ In the MS. نزهتگاه .

^۹ In the MS. بصلی .

براق رساند بعد از هفت روز مراجعت نمودند و نکودار^۱ اقول بادشاه زاده
عاقول و بینش بین بود و با فراست و کیاست تمام چون ان تیر خدنگ را که
شاه زاده براق فرستاده بود بدو رساندند دانست که دران تیر سر هست
در شب ان تیر را بشکافت و آن مکتوب را بخواند^۲ روز دیگر که * شعر *
خسرو سیارگان^۳ خنجر زر^۴ برکشید * بر سینه زنگبار تیغ جو از کشید
از خوف ان که نباید که بادشاه ابقا از ان حال آگاه گردد از و اجازت
خواست که اگر حکم یرلیغ شود بنده این زمستان بگرستان رود بادشاه
ابقا او را اجازت داد و او از در بند باکو بشاه زاده براق بیغام فرستاد که زینهار
که لشکر بخراسان نبری که بادشاه ابقا را سباه بسیار ست و از من طمع
مددکاری و یاری نداری که من از خراسان رفته و بیش نزد من مکتوب
Fol. 108b. نذویسد^۵ که من با بادشاه ابقا دیگر [خلاف] نخواهم کرد و ان جانب
ایلیچیان شاه زاده براق سخن بادشاه ابقا را عرضه داشتند شاه زاده براق
خشم شد و بر سر جمع تنندی بسیار نمود و گفت کار من بجای رسید که
بمنت از ابقا یرت^۶ و علفخوار خواهم آمد - * شعر *
وَلَا أَقْبِلُ الدُّنْيَا جَمِيعًا بِمَنْتَةٍ * وَلَا أَشْتَرِي عِزَّ الْمَرَاتِبِ بِالْذَّلِّ
و قبول نمی کنم دنیا را همه را بمنتی
و نمی خرم عزت مرتبها را بخواری
بعد از یک ماه با لشکری که حضر اعداد آن ما و رای قیاس اناس و افهام
انام بود و از احاطت جمعیت^۷ و کثرت ان عقول قاصر با چنین سباهی
اماده حرب و ساخته ضرب -

1 The MS. reads نکودار .

3 In the MS. سارگان .

5 In the MS. بنویسد .

7 The MS. has جمعوت .

2 In the MS. بخوند .

4 In the MS. زر .

6 In the MS. یرت .

* شعر *

مختاری

بمثال ابر غرنده بشکل بخر جوشده

شبه جرخ گردنده بسان کوه جو [ن] آهن

از آب آموی بگذشت شاه زادگان تبسین اقول و یشمون با بیست هزار
مرد در مرغاب بودند شاه زاده براق قبچاق اقول را با سی هزار مرد نامزد
کردانید که بیش از من بیادغیس درای قبچاق اقول جون بمرغاب رسید
و سباه شاه زاده تبسین اقول را بدید هم از کرد راه مستعد مبارزت
و مقارعت کشت شاه زاده تبسین اقول نیز- * شعر *

زیعی

برز نای زرین و خنجر کشید * بسوی بداندیش لشکر کشید
دم کوس در کوه و هامون گرفت * تو کفای زمین و آسمان خون گرفت
بنالید طبل نبود از دوزوی * جهان شد سراسر بر از گفت و کوی
درفش^۱ از بس و بیش بر بای شد * درخش سنان عالم ارای شد
دو لشکر همه صفدر و کیفه زر * چون شیران فتادند در یکدگر^۲
ببر خاش^۳ و بیکار کردند روی * جو سیل روان خون درآمد بجوی
سباه قبچاق اقول بسیار بود و شاه زاده براق متعاقب او و از سباه شاه زاده
تبسین اقول دو هزار سوار بجانب قبچاق اقول رفت بعد از چند مقدمه
حرب شاه زاده تبسین اقول روی بقرار آورد و یمازندان رفت و بادشاه ابقا
را از آمدن شاه زاده براق با سباه کران آگاه گردانید جون تبسین اقول
باد غیس را باز گذاشت شاه زاده براق شادمان شد و گفت تفاق [و] ل ما نیک
آمد چه ملجاء و پشت لشکر ممالک خراسان شاه زاده تبسین اقول است
Fol. 109a. جون او را بشکستم و غایه و قهر و قسر ما مشاهده کرده بوی بهزیمت آورد

۱ In the MS. دوش ار.

۲ In the MS. یکدیگر.

۳ In the MS. برخاش.

بادشاه ابقا بحرب ما نیاید بعد از آن باد غیس را بقبحاق اقول داد و مرغال را گفت با بیست هزار بغیسا^۱ روز مردم انجا را بدین جانب فرست و خود در طالقان معسکر ساخت مرغال روز در شنبه اواسط رمضان المبارک سنه مذکور بشهر فیسا^۲ روز درآمد و قتل و نهب بسیار کرد و قرب دو هزار مسلمان را بکشت و راوی چنین گفت که شاه زاده براق امیری را ستلیمیش نام با ده هزار سوار نامدار نامزد فرموده^۳ بود تا خلق شهر هراة را غارت کند امیری بود از مقربان درگاه شاه زاده براق قتلتمور^۴ نام زانود و گفت ای بادشاه جهان مصلحت در آنست که اول ملک هراة ملک شمس الدین کرت را بدست آریم بعد از آن هراة را خراب کنیم چه خلق او بغایت مفتن و سفاک اند و اگر ملک شمس الدین مطیع^۵ ما گردد کل ملوک و امراء خراسان بطوع و رغبت بایلی و یکدلی در آیند و اگر عاصی شود ملکان و والیان خراسان همه از ما متنفر شوند و کار سکونت ما در ممالک خراسان دراز درگشد شاه زاده براق گفت این تدبیر بسندیده و محمود است او را بجه نوع بدست توان آورد قتلتمور گفت اگر حکم یرلیغ نافذ گردد من بروم و او را بیارم شاه زاده براق او را اجازت داد روز دیگر

* شعر *

که تا بنده خورشید از کوه سار * بزد تیغ و بکرفت نیلی حصار نظامی
قتلتمور با بنجاه سوار روی بشهر هراة آورد چون بشهر در آمد اعیان و اکابر هراة گفتند که ملک اسلام شمس الحق والدین در قلعه محروسه خیسا^۶ است روز دیگر قتلتمور از هراة برفت چون بقلعه محروسه خیسا رسید

1 In the MS. فرموده.

2 In the MS. here مقلتمور, but later on قتلتمور, also قتلتمور.

3 The MS. has صبح.

و ملک شمس الدین [را] دیدید گفت ای ملک پادشاه براق با سباهی
 بدین صفت در مرغاب است و اندیشه عراق دارد ترا طلب داشته و گفته
 که از آن کاه باز که ملک را در ترکستان دیده‌ایم خاطر خاطر ما را با او
 صوفستی و تعلقی حاصل شده و خواسته‌ایم و تمنی برده که چنان ملکی
 که در صفات حمیده ملکیت و در نظر فلکی و در شجاعت غضنفری [و]
 در مبارزت هزبری مصاحب ما باشد می باید که چون یرلیغ ما برسید
 بزودی بیش ما اید که - * شعر *

فردوسی

نیاز است ما را بدیدار او * بدان بر هنر جان بیدار او
 تا بعد از آنک تخت جهاندار و ملک کامکاری بر من مسلم کردن
 و ایرانیان چون تورانیان مسخر و منقاد^۱ من کردند او را بنواخت
 Fol. 109b. پادشاهانه مخصوص و محظوظ گردانم و [از] آب اموی تا حد مازندران
 بدو مغرض کنم و درین معنی مبالغت عظیم و تاکید هرچه تمامتر بجای
 آورد ملک اسلام شمس الحق والدین بعد از دو روز که با وزرا و امراء
 درگاه خود مشورت کرد با قتلغتمور بیش شاهزاده براق آمد شاهزاده براق
 او را بنواخت و در میان شاهزادگان بر زمین خود جای جلوس تعیین
 فرمود * نظم *

ریمعی

نشاندش بر خویش و بردش نماز * وزان بس بد و گفت کی سرفراز
 رسیدنت میمون و فیروز باد * شمه روز تو عید و نوروز باد
 چنان دان تو ای سرور زورمند * که چون من بنیروی^۲ جرخ بلند
 بایران زمین تاج بر سر نهیم * ز قصر فلک تخت بر تو نهیم
 ترا بر سران سبک برگشیم * ز گردن کوفنده بر تر کشیم
 بدخشم بتو هرچه بهتر بود * و گر خود همه کنج کوه بر بود

1 In the MS. معاد .

2 In the MS. سرو .

و سه روز بیابی^۱ او را تشریف خاص بوشانید و بعد از سه روز گفت ای
 ملک عزیمت آن دارم که با پادشاه ابقا حرب کنم و ممالک عراق را بگیرم
 و درین اندیشه تدبیر توجیست ملک شمس الدین گفت پادشاه بهتر داند
 اگر اجازت باشد یک سخن عرضه دارم چنانکه از آن پادشاه را در لشکرکشی
 تذبیهی حاصل شود شاهزاده براق بخندید و گفت ای ملک قدم تو بر
 پادشاه منکو خان مبارک و میمون آمد امیدوارم که بر من نیز مبارک [را] ک
 آید هرچه ترا در خاطر آید بگوی ملک شمس الدین گفت که پادشاه
 ابقا مرد جمع می کند و تو کاو و خر کرد می کنی فردا روز که با سباهی
 بی کران بدین جانب حرکت کند لشکر تو بواسطه آنکه از غنایم غنی^۲
 باشد حرب نکنند و هرکس براسه بمال و نعمت خود مشغول باشد
 شاهزاده براق گفت ای ملک راست می گوی و آنچه ترا روی داده
 من نیز انرا اندیشیده ام اما تا آن هنگام که پادشاه ابقا بدین دیار رسد سبزه
 من اساری و غنایم خراسان را بمار و النهر رسانده باشد و قارغ البال منتظر
 حرب شده و کمان من آنست که هرچند که پادشاه ابقا لشکر جمع کند
 بهشت^۳ تومان نرسد و حالیا مرا صد و پنجاه هزار مرد نامدار جنگی
 است که هر هزار او بهنگام کارزار روزگار^۴ با ده هزار مقاومت نماید القصة
 ملک شمس الدین هشت روز پیش شاهزاده براق بود جو [ن] بدیده
 خرد در براق و سبزه او نظر کرد پادشاهی دید پس جابر و سباهی بس
 مفتر [ی] و بی باک همه طالب قتل و قتل و قاصد غارت و تاراج
 از آمدن بشیمان شد شبی نهم با خواص و قدماء خود مشورت کرد و گفت
 که ما را در میان این طایفه بودن از مصلحت بعید می نماید چه براق

Fol. 110a.

^۱ In the MS. بدایی .^۳ The MS. has بهشت .^۲ In the MS. عنایم .^۴ The MS. is doubtful.

از برای ملک گیری نیامده بلکه بخیرایی آمده اگر ما بیشتر با او صحبت داریم فردا روز که او مراجعت نماید و بادشاه ابقا بدین سرحد اید [۱] عادی و غرض^۱ خواهان این معنی را بانواع بسمع او رسانند اکنون بجه طایق و لطایف التحیل خود [و] ازین ورطه بسلامت بیرون بریم هرکس از وزرای و ندما رای زد اخرا الامر بران مقرر داشتند که ملک بسم انک بجهت بادشاه و لشکر ترغوی و تغار و فعل از هراة اگر اجازت باشد بیارد^۲ سخن خود عرضه دارد و جندانک ممکن بود درین معنی یکانگی و راست دلی باظهار رساند تا براق و امراء او را بر ملک اسلام اعتماد شود روز دیگر ملک شمس الدین بیش شاهزاده براق آمد و عرضه داشت که اگر حکم یرلیغ بادشاه شود بشهر هراة روم مرد جریک بیرون کنم و بجهت تغار و فعل و آنچه که دست دهد معین گردانم شاهزاده بواق ملک شمس الدین را اجازت داد و بخلعت خاص اختصاصش فرمود و کبک نامی و خضر نامی را و برادر مسعود بیک امیر حسین را مصاحب او نامزد گردانید ملک اسلام روز دیگر بتعجیل تمام با این فام بردهگان مذکور از لشکر کاه شاهزاده براق بیرون آمد و فی الحال متوجه هراة گشت بعد از ساعتی بواق از انک او را مراجعت داد بشیمان شد با زمرة از خواص درگاه و امراء سیاه خود گفت که بد کرده که ملک شمس الدین گرفت را بکذاشتم تا بهراة رفت مصلحت دران بود که او را نگاه داشتی تا بهرباده و بقعه که ما را بدانجا مقرر بودی او را^۳ با خود ببردی تا امرا و وزرا ان موضوع بواسطه او بیش ما آمدندى اکنون تدبیر چیست امرا گفتند که در عقب او سوار جدد بفرستیم تا او را باز گردانند الامور نامی را باده سوار

^۱ In the MS. عرض خواهان.

^۲ In the MS. ندارم.

^۳ او را is repeated in the MS.

دو اسبه نامزد گردانیدند و شاهزاده براق گفت که ملک را بگویند که
 بزودی باز کرد [د] که سخن جند دارم میخواهم که با تو بگویم الا تمور
 نماز شام را سوار شد و ملک اسلام شمس الدین و الدین نماز دیگر سوار شده
 بود بوقت طلوع صبح صادق بملک رسید و آنچه که شاهزاده براق گفته بود
 بسمع او رساند ملک شمس الدین فی الحال نیم فرسنگی باز کشت بعد
 از آن بایستاد و خضر و کبک را گفت که دو روز است^۱ که قاصد بهراه
 فرستاده ام و مکتوب نوشته که بزودی با ایلچیان بادشاه می رسم باید که
 جندین خروار آرد و شراب و میوه جندین سراسب و کوسفند و جندین تا
 جامه و جندین و جوه نقد گردانیده اگر چنانکه باز خواهیم کشت آن
 کارها معطل خواهد ماند و در تاخیر و توقف خواهد افتاد خاصه که
 در شهر حاکمی نیست که مردم ازو بترسند و جماعتی که از ایشان کاری
 تواند آمد ایشان نیز دل بسوی امرا بادشاه ابقا دارند چه مصلحت
 بیند خضر و کبک دو کس خود را با الا تمور با [ز] گرداند و گفت که
 مراجعت ملک شمس الدین و پندکان بپند کی بادشاه مصلحت نبود
 از آن باز نکشیم الا تمور چون بیش شاهزاده براق آمد و آنچه شنوده بود
 و دیده عرضه داشت شاه کرد شاهزاده براق اندیشه مند شد الا تمور را بر سر
 جمع دشنام داد و گفت ترا فرستاده بودم که ملک شمس الدین را باز
 گردان بسخن خضر و کبک باز کشته امرا زانوزند و گفتند که بادشاه عالم
 را بقاء نوح باد ملک شمس الدین سباه و جاه بادشاه را مشاهده کرده
 هرگز خلاف نکند شاهزاده براق را آن سخن بسندیده افتاد و آتش سخط
 او انطفای بدیرفت و چون ملک شمس الدین بشهر هراه رسید کبک

و خضر در شهر ندا در دادند که شاهزاده پراق با صد هزار سوار ببادغیس در
آمد و بتختگاه عراق می رود رعیت از وضع و شریف باید که دعاء جان
دراری او ورد خود سازند القصه برفیقان بر خلق شهر مسلط گشتند و در تمنا
و دار الضرب و دروازه ها امتار عمال خود نصب گردانید و آن جانب
بادشاه ابقا خان امیر لوروز و امکنجلی نسواقا و علی ملک را باسی هزار
سوار نامدار بخراسان فرستاده بود چون بنیسابور رسیدند^۱ مرغاول از پیش
ایشان قبل الحروب هزیمت کرد و چون فصل ربیع در آمد و عالم چون نگار
خانه چین و کارگاه مانی شد و باغ و چمن از گل و یا سمن نمودار جنت
و قیمت فزای باغ ارم گشت و عطار کلبه صبا سر طبله بر از ناله خطا^۲
در صباح و مسا بر اهل دنیا بکشد و نقاش شیرین دست بهار صد هزاران
صورت دلفریب بقم قدرت بر صفحات گلستان و لاله زار بنگاشت * نظم *

انوری

صبا بسبزه بسیار است دار دلفری را

نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را

نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک

ببورد آب همه معجزات عیسی را

کجاست معجزون تا عرض داده دریابد

نسکارخانه حسن [و] جمال لیلی را

خدای عز و جل^۳ کوی از طریق مزاج

باعتدال هوا داد جان منافی را

Fol. 111a

بادشاه ابقا بکردار شهسوار انجم بانی عزم در رکاب عالم ستانی آورد و بدست

^۱ رسیدن. In the MS.^۲ خطا. The MS. has^۳ خل. In the MS.

ن جهان کشائی بکوفت و با لشکری بی حد و قیاس همه با سلاح
بدست تمام از ملک عراق بخراسان درآمد *

پنجاه [و] دوم در حرب بادشاه ابقا با شاهزاده براق و فتح بادشاه ابقا

چون شهر سنه ثمان و ستین و ستمایه درآمد درین سال بادشاه ابقا
عسکری که حد و عدد داشت و بعظمی که دیده هیچ آورده ندیده بود
از سازندگان بجام درآمد شاهزاده مرغاول در قرا باغ بود و قبجاق افول
و یساول کلان در کالیوین بادشاه ابقا از جام لشکر براند بصفی که باد را
با سرعت او منجال رفتن نبود و مرغ را با رکضت او امکان بریدن نی
و بر لشکر مرغاول زد و تمامت غنایم که از خراسان آورده بودند از یشان
باز ستاد مرغاول هزیمت کرد و بیش شاهزاده براق رفت و احوال
آمدن بادشاه ابقا با لشکر انبوه که دشت و کوه از یشان مملو و مشحون
* شعر *

عنصری

است و کرد و غبار سم مراکب ایشان تا اوج کردند
از غبار سم اسبان جرخ کردند در حجاب
و از شعاع تیغ بران مهر تابان با ضیا

عرضه داشت و گفت اینک متعاقب من می رسد شاهزاده براق در حال
سوار شد و از مرغاب روی بجانب شهر هراة آورد و راوی چنین گفت که
بسمع بادشاه ابقا رسانده بودند که ملک شمس الدین بشاهزاده براق پیغام
فرستاده و او را بامدن بخراسان اغراء کرده و چون شاهزاده براق بیادغیس
درآمد از خیسار بیش او رفته و او را بر کمیت و کیفیت عساکر

بادشاه عالم گردانیده و شکنجائی برافتنی بهرآه آورده و بر ما چون لم در
 ظاهر و باهر است که ماده این فتن و آشوب و جمعیت عساکرمان
 ارست بادشاه ابقا از آن اخبار در غضب شده بود و گفته که کسی
 با اعدای و مغزاعان ملک من یکی باشد و قدم از دیده انقیاد و به
 دلی بیرو[ن] دهد. او را چون زنده گذارم چون بجام رسید امراء سباه و از
 درگاه را گفت که از بهادران که را نامزد کردانیم تا بهرآه رود و ملک شمس
 الدین را گرفته بیش ما آرد که عصیان و طغیان او از حد گذشت و مصلحت
 ما در آنست که چنین ملک فتنه انگیز را از میان برداریم امرا ترمغار
 بیش خواندند و او را گفتند که این کار تست که بهرآه روی و ملک
 شمس الدین را بگیری ترمغار گفت بهرجه حکم بادشاه باشد بران موجب
 بتقدیم رسانم امرا ترمغار را بیش بادشاه ابقا آوردند بادشاه ابقا او را گفت
 که با هزار سوار آهن پوش بتعجیل تمام بهرآه رو جنانکه فردا نیم روز را
 بدانجا رسیده باشی و ملک شمس الدین را بدست آورده و بند کرد[ی] *
 با ابقا و خواص او بحضورت ما فرستاده - * شعر *

و بیعی

بدیدید باهوی زور آورش * شکست افرد آرید بر لشکروش
 همان روز او را که فیلیست مست * بچرم کوزنش بدیدید دست
 دایه[ی] او را بچنگ آرید * ز خوفشان زمین را بونک آرید
 ترمغار زمین خدمت ببوسید و از بیش بادشاه ابقا بیرون آمد و از
 میان بنجاه هزار مرد هزار سوار اختیار کرد و روی برآه آورد شکنجه
 کوسویه تموز نام و شکنجه فوشنج عوض نام از آمدن لشکر بادشاه ابقا
 آگاه شده بودند و بتعجیل تمام هزیمت کرده چون باشکیدابان^۱

^۱ The Ruz has شکیدبان.

نجیب^۲ خوابی از طرف ملک اسلام شمس الحق
 لیت فوشنچ آمده بود دران روز در اشکیدبان بود چون
 بدید برسید که چه می شود که متروک خاطری و پشتاب
 گفتند که بحقیقت بادشاه ابقا با سباه کوان بولایت جام
 تا بادشاه زاده براق را خبر کنیم خواجه نجیب خوابی
 شد و بهراة آمد و انچ از شکنگان کوسویه و فوشنچ شنوده
 ت ملک شمس الدین بر فور با صد سوار نامدار^۵ غوری
 ت رزم هزبری بودند و بکاه حمله جلی از شهر هراة بیرون
 قلعه محروسه خیسار کشت و کیک و خضر و شکنگان بطرف
 ق رفتند روز دیگر بوقت طلوع آفتاب ترمغار و سیکو بهراة
 شهری دیدند از ملک و شکنده خالی و خلقی در تفرقه
 ترمغار فرسنگ بقچ در عقب ملک شمس الدین برفت چون
 یک خانه رسید امیری هزاری بود او را تماچی نام ترمغار را
 ما را بیشتر رفتن مصلحت نیست چه لشکر شاهزاده براق
 و ممکن که ملک شمس الدین کمین کرده باشد ترمغار باز کشت
 جند تن را که منسوب بشاهزاده براق بودند بقتل رساند روز
 ادشاه ابقا بجشمه سلوین در آمد بعد از هشت روز خبر رسید که
 راق آمد بادشاه طائفه از امرا و نقباء سباه را بفرستاد که درین
 جایگاه جنک [و] حرب معین گردانید صحراء شافلان را تا
 بدیدند گفتند که این مواضع لایق معارک نیست چه اگر

وز روشن
 اطراف
 می که
 است
 وجوه
 مس
 است
 را
 ب

۱ In the MS. رسیدید.

۲ In the MS. نجیب.

۳ The MS. has محروس.

۴ The MS. has عرض.

۵ The MS. has سوار.

۶ In the MS. نامداری.

۷ The word in the manuscript is very doubtful. It is writ

لشکر [۱] الزمام و الصراف بود درین مابین عمارت و جوی و چر
 و بلندی و پستی بسیار است از بالا کارگاه تا [۱] شکویدان بدیدند از
 بل خلیه^۱ تاسق و سلمان [۹] خوش کردند درین حالت بتجدید
 خبر رسید که شاه زاده براق بچهار فرسنگی نزول کرد بادشاه ابقا از
 چشمه سلوین سوار شد و در هزار گزی فرود آمد و در شب در [۱] انجا سه
 جاسوس یافتند ایشانرا پیش بادشاه ابقا آوردند فرمود تا هر سه تن را
 برستون خیمه بستند و بتخویف تمام سخن برسید یکی گفت که اگر
 بادشاه جهان جان من ببخشد و بعفو بادشاهانه از سر جرایم من گذرد
 آنچه دادم عرضه دارم بادشاه ابقا فرمود که جان ترا بخشیدم و از سر گناه تو در
 گذشتم راست بگو و بسوی کژی و خلاف مبری - * شعر *

بهر کار از راستی یاد کن * برو تا توانی همه داد کن
 در کارست بیداد و نادرستی * که در کار مرد آورد کاستی
 بکیتی هر آنکو^۲ براراست کار * شد از راستکاری ز بد رستگار
 گر امید تو رستگاری بود * دران گوش ناراست کاری بود

دقیقی

من کلمات من صدقت فطانه قلت عثراته جاسوس نهضت بلب ادب * زمین
 چار الله خدمت در پیش بادشاه ابقا ببوسید بعد ازان گفت که شاه زاده براق
 از تحقیق وصول بادشاه جهان هیچ خبر ندارد امراء و وجوه سپاه دو گمانند
 بعضی می گویند که شاه زاده تبسین اقول و ازغون اقا با لشکر خراسان
 آمده اند و اجازه در انداخته که بادشاه ابقا رسید و طائفه می گویند که
 بادشاه ابقا آمده است اما لشکر او اندک است و زیادت ندارد ما بقده کل
 را فرستاده اند تا تحقیق حال کنیم و بایشان باز نمایم بادشاه ابقا چون بران

۱ The MS. has حجه .

۲ دانجا .

۳ In the MS. هر آنکو .

۴ In the MS. لب ادب .

سر مطاع کشت فکر فرمود بغایت باریک و تله‌گیری اندیشید^۱ بس
خردمندان - * شعر *

شاعر اِذَا بَاكَتَ فِي أَمْرِ تَفَكَّرَ وَحَدَّ * غَدَا وَهُوَ مِنْ آرَائِهِ فِي كِتَابِ
چون شب گذارد درکاری اندیشه گذد در حالیکه تنها بود
بامداد گذد و او از رایها خود در لشکرها بود

بعد از ساعتی از سرا برده بیرون آمد و مغول فصیح جلد جهان دیده را
طلب داشت و با او موضوعت کرد تا بشیوه ایلیچیان در بارگاه در آید و آن
سخنان باز راند و بعد از زمانی مراجعت فرمود و بر قاعده بر تخت
سلطنت نشست و با خواص بعشرت مشغول شد چون در ساعت از شب
بگذشت و بادشاه و امرا در سخن براق بودند و در حکایتی عساکر خراسان
و عراق که ناگاه آن مغول که بادشاه ابقا با او مواضعت کرده بود سلاح
بوشیده و کرد راه بر سر و روی او نشستند در بارگاه در آمد و از [ا]نجا چون Fol. 112b.
بسرا برده خاص رسید زمین [را] بوسه داد و زبان بدین ستایش بکشد
و گفت - * شعر *

ظهیر ای خسروی که کوهر اقبال [و] در فتح
در پای دولت تو سعادت نثار کرد
دولت عیان ملک بدست تو باز داد
اقبال بر براق مرادت سوار کرد
تیری که همت تو کشاد از کمان حکم
از روی هفت جوشن گردون گذار کرد
با زور بازوی تو مقرر شد بافترا
هر کس که وصف رستم و اسفندیار کرد

¹ The MS. has اندیشه.

بس فیل مسکت را که نمیدت قزو شکست

بس شیر شرو را که شکوهت شکار کرد

بعد از اداء ستایش عرصه داشت که پنج ماه باشد پادشاه جهان از اردوها جدا شده از جوائب و اطرف مخالفان و یانویان برخاسته اند درین نزدیکی از در بند قبحاق لشکری بعد از اوراق اشجار و مطرات بزان آمدند و اردوها و خانهها امرا را غارت کردند و دران دیار از قتل و نهب هیچ خالی نداشت و حالیا از در بند تا ارمن و دیار بکر بیکبار سبای بیکانه دارد و اگر در مراجعت پادشاه جهان مسارعت ننماید باقی اردوها و الوس از دست بخور [۱] هد رفت امرا چون این سخن بشنیدند سراسیمه و بر^۱ ایشان کشتند و باحوال خانه و زن و فرزند فکراں شد و سوز و^۲ سعی در میان سبای ظاهر گشت و هو کس بنوعی سخن گفتی پادشاه ابقا امرا را طلب کرد و گفت که تدبیر چیست بعضی گفتند که مصلحت درانست که باز کردیم طایفه گفتند که حرب می باید کر [د] چه خصم نزدیک است اگر ما بشت [د] هیم متعاقب بیایند و ازان فساد کلی بسبای رسد همه یک دل و یک اندیشه با براق حرب می باید کرد اگر نصرت و ظفر ما را باشد بزدی با [ز] کردیم و الا که خصم غالب شود هر چه که بمای رسد کو بختانها و اولاد و احفاد ما بس [؟] ازین نوع بر کس سخنی گفت اخو الامر بوان عقرب گردانیدند که باز کردند پادشاه ابقا سوار شد و بشتاب تمام روی برآه آورد و تمامت لشکر خیمها و خورگاهها گذاشتند و بصفتی^۳ هزیمت کردند که گفتی که یک ماهست که ایشان در هزیمت راه کوفته اند پادشاه ابقا بر سر جمع امیری را فرمود که این سه جاسوس را بقتل

^۱ بر ایشان MS. In the

^۲ سوز MS. In the

^۳ نصفی MS. The

رسان و در خلوت گفت دوتن را بکش و یکی را رها کن ان امیر بدان
موجب که حکم بود دو تن را بقتل رساند و سیم را گفت که مرد
خوب صورت و جوانی مرا بر تو رحم می آید برو سر خود گیر که ترا ازاد
کردم ان جاسوس در پیش ان امیر در خاک غلطید چون ساعتی بگذشت Fol. 113a.
بادشاه ابقا با تمامت سباه بر صفت هریمتان راه برید بوقت انک * شعر *

سیاهی بر سبیدی نقش بستی علم برخاستی سلطان نشستی نظامی
بدشت خذیه^۱ که بجهت جنگ جای معین^۲ کرده بود فرود آمد و بشهر
هراة ایلچی فرستاد که مردم هراة باید که پیش شاه زاده براق نروند
و بروی سباه او دروازه ها نکشایند و قطعا پیش ایشان باسم یرغو چیزی
نفرستند تا ما را بر ایلی و یکدلی ایشان اعتماد کلی حاصل آید و اگر
جنانک بر خلاف انچه گفتیم روند و براقیان را در شهر راه دهند بچنین
سوکند که یکی را از شما زنده نگذارم چون ایلچی بهراة رسید نواب ملک
اسلام و اکبر و مشاهیر هراة او را باعزاز تمام نرو[د] آوردند و هر چه ایلچی
بدیشان رسانید گفتند که فرمان برداریم و از ان جانب چون ان جاسوس را
بچان امان دادند در اثناء ان حالت اسبی بگرفت و سوار شد و روی
بکریز آورد و از خوشدلی در پوست نمی کنجید خرامان ببارگاه شاه زاده
براق درآمد و بعد از خدمت گفت . * شعر *

ظهر

ای خسروی که از ره تابش ز فرو
زیفت گرفت افسر کسری و تخت جم
روی فلک سیه شود آن دم که رای تو
بر چهره زمانه ز عصیان کشد رقم

^۱ The MS. has جنبه.

^۲ In the MS. معر.

بهادر تهری کند فلک از تیغ تو ولیک
از دشمنان دولت تو بر کند شکم
خضم ترا زمانه بتعجیل می برد

از مرصه وجو [د] سوی حیزر عدم
بعد از آن از حال بادشاه ابقا شاه زاده براق را اعلام کرد و حکایت^۱ گرفتار
خود و گرفتار اسب و آمدنش بر سبیل تیغتر بعبادت مضحک باز نمود
و گفت این زمان دران داشت بجز خیمه و خرگاه و قبا و کلاه و اسب
و اشتر هیچ مردی نیست شاه زاده براق بغایت خرم و خوشدل شد و آن
جاسوس را هزار دینار و تشریف خاص داد از حال تربیت و اهدیت
و شجاعت و کثرت لشکر بادشاه ابقا پترسید جاسوس جواب داد سلاح و ساز
و چهار بای بسیار دارند و قرب بغیچه هزار مرد باشند اما در امرا و وجوه
سباه زبادت جلا دتی نیست و از بادشاه زاده جهان بغایت در خوف و بیم
اند خاصه این دم که همه بسوی خانه و زن و فرزند نگران اند شاه زاده
براق از آن سخن عظیم مستبشر و مستظهر کشت مرغول و جلا پرتای^۲
به تهنیت مباد [ر]ت نمودند و شاه و سباه بشارت فتح و ظفر بیکدیگر
رساندند علی الصباح بیکبار سوار شدند به صلابتی و مهابتی که از حرکت
ایشان کوه و هامون در جفیش آمد چون نزدیک شهر هراة رسیدند مسعود
بیک با سوار چند بیشتر راند چون نزدیک دروازه رسید در بر روی او ببستند
Fol. 113b
ولاة و معارف شهر [ر] طلب داشت خواجه شمس بیاری و طایفه از
اشراف از باری مسعود بیک را سلام کردند مسعود بیک گفت ای اصحاب
دروازه چرا بسته اید خواجه شمس بیاری گفت که بادشاه ابقا بوقت
مراجعت شهر را بفرستاده و قومی را از ابنا [د] و اخوان و اقارب ما با خود

۱ The MS. has حکایتی.

۲ The MS. has بای.

نبرده و حکم فرمود که دروازه‌ها را ببندید و بیش لشکر شاه زاده براق مروید و کسی را از ایشان در شهر نگذارید و ما را درین امور بطلاق و عتاق سوکنند داده مسعود بیک بخندید و گفت ای قوم مصلحت درانست که در شهر بکشاید و بذل^۱ ما حاضر این لشکر را بکناریند و از سخن من عدول و انحراف نجویید که من نیکو خواه مسلمانانم هر چند که مبالغت کرد و الحاح نمود در نکشاندن و نزلی^۲ بیرون فرستاد مسعود بیک رنچیده پیش شاه زاده براق رفت و احوال عصیان هرویان عرضه داشت شاه زاده براق در خشم رفت لیکن از غایت فرح و شادمانی به هزیمت سباه بادشاه ایضا بدان التفات نکرد و گفت بهنگام مراجعت کین خود از مردم نخواهم بعد از آن شاه و سباه از آب رود بگذشتند همه صحرا بر خیمه و خرگاه دیدند در جانب هزار کزی فرود آمدند آن روز بسرور و حبور^۳ بکناریند روز دیگر از اول باصداک سوار شدند چون در فرسنگ برانندند صحرا بی دیدند بی کران چون دریای بی پایان از لشکر و مراکب و اسلحه در تمولج شدی شاه زاده براق بانده مبدل شد گفت -

* شعر *

فَإِنَّ تَصَارِيفَ الزَّمَانِ عَجِيبَةٌ * فَيَوْمًا آتَى عُسْرًا وَيَوْمًا آتَى يُسْرًا لَا ادْرِي قَائِلُهُ

بدستی که گردشها روزگار عجب است پس در روزی

می بینم دشواری را و در روزی می بینم آسانی را

بادشاه ایضا بعد از نزول شاه زاده براق امرا را حاضر گردانید و گفت

برای و تدبیر شاه براق را بدام آوردم باید که همه از برای جان وزن و فرزند

خود و بجهت حق نعمت قدیم بدوان بزرگ مایکدل و هم بشت روی

بکارزار آرید و تردد و تفکر خواطر نفی کنید و غایت مسجود ببدل^۴ رسانید Fol. 114a.

¹ In the MS. نزل.

² In the MS. برلی.

³ The MS. has حبور.

⁴ The MS. has بندل.

جه بلام نیک و ناموس و مردانگی مردن به از عاز و شجاعت^۱ دشمن امیدوارم بنصرت اجمند و طالع بلند که براق بزرگی منحدول^۲ و مقهور گردد و ما مظفر و منصور تمامت سیاه باتفاق بصرب شاه زاده براق سوار شدند و الت جنگ^۳ برتن خود راست کرد دست راست لشکر به شاه زاده تبسین اقول و هذو نوین معین شد و دست جب به یشمون^۴ و بورلقلی و در قلب لشکر که افرا تول^۵ کوبند ارغون اقا و سلطان کومان و لشکر مرد [؟]^۶ صف زدند که اگر سیاه خصم روز بر قلب ار [د] باری بادشاه ابقا در قلب نباشد شاه زاد [ه] بواق جون جنان دید مذفعل و مذقبض شد گفت ظن ما خطا بود مرغاول گفت که من بدولت روز افزون بادشاه جهان بیک حمله این سیاه را نار و مار گردانم جلاپرتلی گفت که من بیک صدمه این لشکر را توت و مرت کنم و قلب جناحین برهم شکم *

فردوسی من امروز کاری کنم بی کمان * که بر نامداران سر [ا] بد جهان اما فساد انست که اسبان ایشان یراق اند و از ان ما قوداق و راه آب بر ما گرفته اند و تمامت کار تبار را بسلح نبرد و تیغ^۷ و سنان و زوبین و کارد بر آراسته مرغاول گفت من پیشتر انها را باز ستانم و رانها خالی کنم جون بدین جمله مقرر داشتند بیکبار کوسها فیه کوفتند و طیلها را بدواختند و از هر دو جانب لشکر روی بصرب آوردند و نفیر و زفیر بفلاک ائییم رسانید - * شعر *

بدقیقی بدیسان چو شد لشکر آراسته دم کوس کین کشت برخاسته
بنفالیبد کوس اندر آورد کاه بدیجید مهر و بلم زید صاه

۱ In the MS. شجایت.

۲ The MS. has منحدول.

۳ The MS. has الب حدک برن حود.

۴ The MS. has یشمور.

۵ The MS. has قول.

۶ The MS. has لشکر برد.

۷ In the MS. نبردا تیغ.

درفش^۵ در فشنده بالا گرفت سر فیروزه اوج ثریا گرفت
 ز بس کرد کیتی همه تار شد دو لشکر کرانان^۱ به بیکار شد
 ز برخاش اسب و ز بیکار مرد نهان شد جهان سر بسر زیر کرد
 درخشنده از کرد برنده تیر جو در تیره شب برق در زیر میخ
 نخستین دو لشکر به تیر و کمان همی جنگ کردند باهم دمان
 نبرد ازمودند و کین توختند جب و راست بر یکدیگر^۲ دوختند
 کمان دلیبران بیکان تیز بجای رسانید کار ستیز
 که بر دشت کین جای بودن^۳ نماند بران رزم چیزی فرودن نماند
 ز خون موج زان کوفه بالا^۴ گرفت که در دامن طاس میغا گرفت
 مرغاول از جب و راست می تاخت و کری و فری می نمود ناکاه حکم
 اندازی تیر^۵ خرجی بر سینه بر کینه^۶ او زد - * نظم *

جو بیکان بپوسید انکشت او گذر کرد بر مهر و بشت او فردوسی
 فلک گفت رحمت بران دست باد هزار افرین بر جهان شست باد

Fol. 114b.

شاه زاد [۴] براق از قتل مرغاول سر کشته و دل شکسته شد فَقَامَتْ عَلَيْهِ
 الْقِيَمَةُ وَ اسْتَقَامَتْ فِيهِ الْحَسْرَةُ وَ الْغَدَامَةُ [حکم فرمود] جلاپرتای^۷ بیش
 رود و با این سباه کینه خواه حرب کند و بخون مرغاول دمار از نهاد ایرانیان
 برارد شاه زاده براق او را بنواخت و مرکب خاص خود بدو داد و گفت
 از میدان کین بیشتر مرو که بدانم^۸ که ایشان کمین کرده اند جلاپرتای
 بخندید و بتجدید بار دیگر خدمت کرد و گفت بدولت بادشاه تا حدود

^۱ The MS. has کرانان.^۲ In the MS. یکدیگر.^۳ In the MS. بودند.^۴ In the MS. بالا.^۵ The MS. has نبر.^۶ The MS. has بر سینه بر کینه راوزد.^۷ In the MS. جلاپرتای.^۸ The MS. has برانم.

مازندران این لشکر را بخواهم برن بعد ازان با چهار هزار سوار نامدار جوشن
بوش کند اور غلغله^۱ زور لهلک آهنگ بدر^۲ حمله بلبل جنگ -

* شعر *

رشید و طوط هم به جمون ملای العدى فى المعركة * و البعد بين الجصفلين فراسخ^۳

ایشان ناکه برآیند بر دشمنان در یک لحظه

و درزی میان دو لشکر فرسنگهاست

صلان ریز کرد و بر قلب لشکر که ارغون آقا بود حمله آورد و بسیاری از
نامداران او را بکشت ارغون اقا منهزم شد تا بحجره که از اشکیدابان^۴ تا
انچاسه فرسنگ است برفت و از مکجن^۵ (؟) تا رباط اندما [ق] و هزیمت
کرد و سلطان کرمان تا ده کندر و بادشاه ابقا ازان حالت غمناک کشت
بسفوتای نوین که بیز صد ساله یود و حروب بسیار دیده و گرم و سرد عالم
چشیده سوارى را بدواند و احوال منهزم شدن ارغون اقا باز گفت و ازو
در فراز و قرار طلب تدبیر کرد چون سوار بسفوتای بسید و انچه بادشاه ابقا
گفته بود باز راند سفوتای یک زمانی با خود فکر کرد بعد ازان پیاده شد
و در میان دو لشکر صدای زد و گفت بادشاه ابقا را بکوی که هفتاد هزار
مرد آورده اگر ده هزار را بشکستند^۶ شست^۷ هزار بر جایگاه خود اند
و شکستی بدیشان^۸ فرسیده خوب می باید کرد شاه ابقا بنفسه حمله^۹ آورد
لشکر بیکد^{۱۰} از یمین و یسار چون دریا در حرکت آمدند و بزخم بیگان بولاد
از صخره صا آتش افروختند و از کشته و خسته بر روی دشت ممر باد
بر بستند و از خون ابطال رجال فعال مراکب را لعل بدخشان کردند و سر

^۱ In the MS. کنندورر عصفور.

^۳ In the MS. سکیدابان.

^۵ In the MS. بشکستند شست.

^۷ In the MS. حمل.

^۲ In the MS. بدر.

^۴ In the MS. حمایت.

^۶ In the MS. بدیشان.

سروران را چون کوی در خم جوگان اجل انداختند و از زبان سنان انداز
آتش حرب را در زبانه زدن آوردند و ابروار بهاران تیر چشمه روشن خورشید
را ببوشیدند و براتیان را چون اسود و جال حملات و صدمات نمودند بدین^۱ Fol. 115a
صفت - * شعر *

شد از هر دو سو آتش رزم تیز بیفزود هر دم همی رستخیز (ربعی)
ز هر سو سوی رزم بردند دست هم ایشان هم اینها ز بالا و بست
به شمشیر تیز و بجاجی^۲ کمان هم آنها هم اینها زمان تا زمان
همه رزم جستند و کین توختند تن و درع برهم همی دوختند
جلاپرتای هم چنان در عقب هریمتیان می راند و مرد می کشت و غنیمت
می گرفت و بهنگام مراجعت چندانگ کوشید تا با لشکر شاه زاده براق
بیوندد و نتوانست چه از اطراف دیگر لشکر در آمده بودند و [ا]ها گفته
چون شاه زاده براق این حالت را مشاهده کرد و امرا و سپاه و بهادران درگاه
خود را برا کذده دید با بیغ هزار سوار حمله کرد و یک ساعتی از جب
و راست فری و کری نمود و طایفه را از سپاه بادشاه ابقا بقتل رساند [ا] باز
کشت و روی بهزیمت آورد عسکر او چون رمال در صحرایات و جبال برایشان
شدند و هر سوار که خود را بر آب کار تبار زد هم در آب مجروح کشت چه
تمامت کار تبار را سپاه بادشاه ابقا از تیغ و سنان و کارد و سیخ^۳ براراسته
بودند و قرب دو هزار تن از براتیان بنایه بشهر هراة آوردند مردم شهر ایشانرا
بشهر در آوردند و همه را در خانها و جاها بقتل رساند و غنیمت بسیار
گرفت و از صحرای [ا] شکید [ا] یان تا دله بامیان^۴ همه صحرای بر مردم مجروح
و اسب بی زین و سلاح نبرد بود و راوی چنین گفت که از سپاه بادشاه

^۱ In the MS. بدید.

^۲ The MS. has بجاجی.

^۳ The MS. has سیخ.

^۴ The MS. has ناسان.

ایقا قرب بفرج هزار تن بقتل رسیده بودند و از نود^۱ هزار مرد شاهزاده
 براق اکثر کشته و مجروح شده و شاهزاده براق از اسب پیاده شده بود
 و در [ر] میان کشتگان افتاده و هر چند که هزیمتیان را می گفت که منم
 بادشاه براق مرکبی بمن دهید تا سوار شوم هیچ کدام سخن او نمی شنود
 و جندار بخود مشغول بود که بروای او نداشت تا آخر روز از نزدیکی^۲
 او مغولی سالی فام او را بشناخت و اسب خود بدو داد بدین صفت
 شاهزاده براق و لشکر او منهزم شدند - * شعر *

کمال
 فوشنچی
 یکی بی حسام و یکی بی سپر * یکی بی کلاه و یکی بی کمر
 یکی بی لگام و یکی بی جناب * چنین رفت از پیش لشکر براق
 و این حرب در غر ذی الحجه سنه مذکور بود و یکی از شعرا تاریخ این
 جنگ را نظم کرده - Fol. 115l * شعر *

شاعر
 اول ذی الحجه سال خی و سین و حافظاد
 بر در شهر هراة از حاکم یزدان اتفاق
 جنگ لشکرها و هفت اقلیم و نصرت یافتن
 لشکر شاهزادگان ایقا و تبسین بر براق

ذکر بنجاه [و] سیم در حکومت ملک بلبلان در شهر هراة

چون شهر سنه تسع و ستین و ستمایه در آمد در اول این سال بادشاه
 ایقا عزیمت آن کرد که شهر هراة را خراب کند و خلق او را باطراف

^۱ In the MS. نود.

^۲ The MS. has نزدیکان.

و اکناف^۱ خراسان و عراق فرستد و زاری چنین گفت که سبب این عزیمت آن بود که چون بادشاه ابقا بر شاهزاده براق ظفر یافت و سباه او را از غنیمت بسیار بسیار تمام حاصل شد بعد از بافرده روز لشکر را طوی - ظیم کرد و امرا و کماتی را که در آن حرب بسالت و یاس نمود[ه] بودند و شجاعت و [د]لیری باظهار رسانده بنواخت و هر یک را فراخور حوصله او تشریف کرانمایه و خلعت فاخر داد و ملوک و زعماء و اکبری را که از بلاد و قلاع و حصون خراسان آمده بودند همه را مع حصول مرادات با مزید ولایات و ضعف منصب و عمل اجازت مراجعت فرمود بعد از آن از امیران جیوش و مشیوران ممالک خود پرسید که حکومت شهر هراة را بکه مفوض گردانیم و زمام^۲ این شغل خطیر را که از اهم مهمات ملک داربست در کف کفایت که نهیم و کرا از امن و کبرا بدین کار نازک مشار الیه سازیم طایفه از امرا و وزرا و صواحب گفتند که بادشاه جهان را تا جهانست در جهان داری زندگانی با کامرانی باد از مال هراة چیزی بخزینة معموره بادشاه نمی رسد و ما بندگان نیز نفعی نمی یابیم و درین ده ماه قرب چهل هزار تومان مال و بنجاة هزار سر اسب لشکر تلف و سقط کشت تا بادشاه بدین ولایت فزول فرمود و اگر جنانک هراة ابادان نبودی هرگز شاهزاده براق لشکریدین اقلیم فکشیدی مصلحت در آنست که مردم این شهر را بخراسان فرستیم و دروب و بروج او را خراب کنیم تا من بعد شیخ آفریده از ملوک فامدار و رؤس روزگار ماوی^۳ و مسکن خود نسازد بادشا[ه] ابقا را این تدبیر موافق ضمیر افتاد در حال بفرمود تا در شهر قدا در دادند که از وضیع و شریف و خاص و عام جمله باید که درین سه روز از شهر

^۱ The MS. has اکنان.

^۲ In the MS. رمان.

^۳ The MS. has اماوی.

Fol. 116a. بیرون رفته باشد القصه روز جمعه بود که توب بالصد سوار مغول در شهر هراة از جب و راست می تاختند و خلق را برزور^۱ و رخم جوب از شهر بیرون می کرد روز جمعه خطیب شهر مولانا مرحوم صاحب کرامات ضیاء الملة و الدین بر منبره بر آمد و بعد از خطبه گفت ای خلق هراة یکدیگر [را] رشاع کنید و حق یکدیگر را بکنارید که ما را بدین نوع که از شهر بیرون می برند همه را غارت خواهند کرد و فرزندان و دلبندان ما با سیری گرفت خلق حاضر بیکبار در مسجد جمعه نغان و لغیر بر آوردند و یکدیگر را در گذار گرفت و سر با برهنه از مسجد بیرون آمد در اثناء این حالت بسر بزرگتر امیر ارغون اقا با هزار سوار بطرف شهر می آمد بران نیت که چون خلق بیرون آیند او نیز طایفه را غارت کند چون بوسط کوجه بوالیان رسید از پشت مرکب خطا شد گردنش بشکست چون خبر واقعه او بامراء نکاله بادشاه ابقا رسید بغایت غمناک شدند بمشورت شاهزاده تبسیمی اقول خواجه شمس الدین صاحب دیوان پیش بادشاه ابقا رفتند و گفتند که بادشاه جهان را مصلحت نیست که شهر هراة را خواب گذر چه در کتب پیشینیان چنین خوانده ایم و از بیرون عهد چنین شنوده که هرکس که در خرابی خطه هراة و جلاء مردم [ن] کوشد بزرگی عویش بخوابی بدل کرد و ختم گارش بکوهش و بدنامی باشد چه درین شهر علماء اسلام و شیوخ انام و کوشه نشینان با عمل بسیا [ر] اند و در مزارات و مقبره متبرکه او اسوده کان بی حساب که همه چون سلطان العارفين صاحب کرامات اند و چون شیخ الاسلام ابو سعید ملازم مناجات و اینک درین ساعت بسر بزرگتر ارغون اقا از پشت اسب

1 In the MS. برزور و رخم جوب.

2 In the MS. صدر.

د[ر] افتاد و جان بجان ستان تسلیم کرد اکفون صواب دید آنست که
 درین شهر از ملوک خراسان و امراء سیاه ملکیتی و شهنشاه نصب فرماید
 و بآهستگی بلطف و نوازش ملک شمس الدین کرت را در دام آرد
 چه او خود خلیف است و از بادشاه نا ایمن چون غبار وحشت و رمد
 برانند^۱ خاطر او نشیند این بار بکل نا اعتماد گردد و باغی تمام شود
 و چون او باغی باشد درین دیار نوطین و سکونت عسکر بادشاه جهان متعذر
 بود چه او مرد مفتن و دلیر است و لشکر کش و فتنه انگیز از جوانب
 چون هندوستان و ترکستان لشکر خراسان آرد و از آن فتنه‌ها عظیم ظاهر شود
 و ما را حالیا دست آن نیست که بر و مسلط شویم بواسطه انک ولایت
 غور را کوه بایها عظیم است و قلعه‌ها منیع خاصه محروسه خیسهار حمیت
 عن الحدیث و البوار که افتاب گردش در هیچ جبلی ایزد^۲ سبکانه
 و تعالی شبه مثل او د[ر] بلندی و تقدی نیا فویده چند روزی او را
 امان دهیم و برفق و احسان دلش را مایل خدمت بادشاه جهان گردانیم
 بعد از انک پیش بادشاه آید و با از خیسهار^۳ بدین دیار حرکت کند در کار
 او به این تدبیری اندیشیم این زمان باری مصلحت در آنست که
 بر مقتضای آن که گفته اند -

* شعور *

يَقُولُ لَكَ الْعَقْلُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ إِذَا أَفْتَتْ لَمْ تَدْرَ عَدُوًّا فِدَارَةً

ابو العلا

می گوید ترا خود آن خردی [که] پیدا کرد راه راست را

چون تو دفع نکردی دشمن را پس حرب نمی کن با او^۴

^۱ The MS. has ورمدن بر'نند.

^۲ In the MS. ایزد.

^۳ In the MS. از خیسهار.

^۴ The MS. is doubtful.

وَقِيلَ يَا أَلْجَانِي الَّذِي لَسْتَ رَاصِلًا إِلَى قَطْعِهَا وَ أَنْظِرْ سَقُوطَ حِدَارِهِ

و بوسه ده دست گناه کاری را آن گناه کاری نیستی تو رسنده

بسوی بریدن آن دست و نگاه کن افتادن دیوار او را

بدو یرلیغ نویسد مبنی بر تربیت و عاطفت بادشاهی و مبنی از
مکرمیت و مرحمت شاهنشاهی از مصلحت درر نبود بادشاه ابقا بعد
از ساعتی در جواب گفت که همچنان کنم بس از آن شاهزاده تبسین
اقول را بیش خواند و گفت که از ملوک و امرا می که درین لشکر اند
یکی را اختیار کن تا ملکی شهر هراة را بدو مفوض گردانیم شاهزاده
تبسین اقول بمشورت امراء لشکر و صواب عظام ملک بایان را بیش برادر
برد و گفت که این ملک شایسته ملکی هراة است چه ملک خردمند
و بیش بین است و بدل را ست بادشاه جهان را کوچ میدهد و با موافقان
و مخالفان ملک شاهنشاه طریق عداوت و خصومت را مسلوک میدارد
بادشاه ابقا ملک بایان را بفواخت و عاطفت محظوظ گردانید و گفت ای
بایان بدان که ما را در خاطر آن بود که این شهر بر از فتنه و از خراب گزیم
و مقوظان و ساکنان او را باقلیم فرستیم اما چون برادر تبسین و شمس الدین
صاحب دیوان و امراء ارادو بزرگ ما می گویند که این خطه وقتی
یکل ویران گردد که بود خانه را بسوی دیگر گردانیم و انباری را که
آبادانی هراة بدو موقوف است نیزداریم حالیا این معنی دست نمی دهد
چه مدتیست که [با] اردوها بیرون آمده ایم و عساکر همه مایل^۲ و طالب
اوطان و بلاد خود اند و دیگر آنک درین خطه اولیا و شیوخ کبار آسوده اند
از برای ارواح مقدسه ایشان را این شهر با خراب نمی باید کرد مبنی

Fol. 117a.

^۱ The MS. has این شهر را تو از فتنه را.

^۲ In the MS. مالک و طالب.

برین مقالات ان اندیشه را از خاطر عاظر نفی کردیم اکنون^۱ ترا بملکی
هراة می فرستم تا رعیت بپراکنده را جمع کردانی و مردم را بعمارت
و زراعت استدعا کنی و دران کوشی که رعیت از تو خوشنود و مرفه الحال
باشند و در جمیع امور التجا بتو کنند القصه روز دیگر بادشاه ابقاملک
بلبان را اجازت داد تا بشهر هراة [رود] و دو تن را از معتبران درگاه
خود یکی را اوراد نام و دیگری را طغای باسم شگفتی فامزد کرد تا
مصاحب او باشند و بمشورت و تدبیر یکدیگر در هراة ساکن باشند و مردم
را استمالت دهند روز دیگر ملک بلبان با اوراد و طغای بشهر هراة در آمدند
و مردمی را که از شهر بیرون رفته بودند بشهر در آوردند ملک بلبان حصار
اختیار الدین را بحال عمارت باز آورد و دلهای رعیت را از خاص و عام بعدل
و بذل ملایل و مشعوف خود کرداند و اوراد و طغای نیز درباب خلق
هراة چندانک ممکن بود اصطناع و احسان مبذول داشتند و بذوعی
با رعایا زندگانی کردند که همه نیکو خواه ایشان شدند و دایما ماک بلبان
و اوراد و طغای از ملک اسلام [شمس الحق والدین خایف و نایمن
بودند چه هر روز بتجدید عوام الناس اوازه میکردند که ماک شمس الدین
لشکر بهراة می ارد تا ملک بلبان و شگفتان را بگیرد و ماک شمس الدین
ازین معنی فارغ بود تا از هراة رفته بود در ولایت غور و غزنین^۲
و افغانسان بجمع اعدای و ضبط ولایت بسر می برد بدین نوع که بذکر
پیوست یک سال تمام ملک بلبان در شهر هراة حکومت راند *

ذکر بنجاء [و] چهارم [د] حکومت

ملک ترک در شهر هراة

چون شهر سنه سبعین و ستمائة در آمد دین سال ماک اسلام

^۱ اکنون. In the MS.

^۲ عربین. In the MS.

شمس الحق و الدین طالب ثراه یا خواص وزرا و جمهور لدما و رجوة مشهوران
 ملک خود مشو[و]ات کرد و گفت ای اصحاب چه صواب دیدد و
 مصلحت می بینید در معنی انک ازین قلعه بشهر هراة رویم و از هراة
 جماعتی را با نعمت بی حد بیش شاه زاده تبسین اقول فرستیم و کرد
 تهمت عصیان بخود را بتالی و خدمتهای بسندیده از اینک خاطر او محو
 گردانیم بعد از انک او را خدمت کرده باشیم و از جانب خود بر سر
 رضا آورده بدیدن او را و ایم و بعد از ملاقات صفنی و عرض که باشد
 علی التفصیل بسمع او رسانیم و التماس نمایم که بیش بادشاه ابقا عرضه دارن
 که فلافی مدت مدید و عهد بعید است که دیرین دیار بدل راست کوچ
 بادشاه می دهد و بروی منازعان و معاندان شاهنشاه تیغ کشد میخواهد
 که بخدمت آید و بروی بادشاه ببیدد اما اصحاب غرض^۱ از بالوابع
 سخنها تهمت انگیز بسمع مبارک بادشاه انجم سباه رسانده اند انک
 چنانک حکم یرلیغ شود متضمن عهد نامه که بادشاه این مفتدیات را که
 باز نموده اند تا مسموع شمرن و بجای او جز تربیت^۲ و غذایت چیزی
 دیگر که^۳ موجب ضرر و خسران بود نه اندیشد^۴ بزودی متوجه اردوی
 بزرگ شود مقربان دیگاه و کار فرمایان سباه او که مدیران ملک و ناظران
 مصالح امور و لایات بودند گفتند -

ایو الوفا یا مَلِک التَّوَقُّتِ وَ التَّوَمَّانِ وَ مَنْ عَظَّافِ عَلَوِّ شَانِ
 ای بادشاه هفکام و بونگار و ای انکه بلغد بر آمد در بزرگی کار
 مصلحت در اوست که ملک اسلام چند گاهی دیرین و لایت متوطن
 شود و بعشرت و کامرانی قیام نماید و از ملک زاده کن یکی را بیش شاه

^۱ The MS. has عرضی .

^۲ In the MS. حر تربیت .

^۳ The MS. has کی .

^۴ In the MS. اندسید .

زاده تبسین اقول فرستد و با [ز] نماید که بواسطه فلان دل مشغولی بیش
شاهزاده بزرگ فتوانستم آمد تا چون ازین حال یک دو سال بگذرد بعد ازین
به بیغم که گردش فلک زنگاری غدار مکار نابایدار جفا بیشه نا مهربان خس
برور در [ن] نواز - * نظم *

کرا بر کشد بار بر تخت عاج نهد بر سرش ان درخشنده تاج
کرا شامی و شهریاری دهد ابر نیک و بد کامکاری دهد
کرا خوار گرداند و دردمند همان خسته و سوکوار و نژد
اکر از هیچ جانبی مرور لشکری و غوغا کشوری قیود و ملک پر بادشاه ایقا
بر قرار ماند بیش او رود ملک شمس الدین را این تدبیر بسندیده افتاده
روز دیگر بسر خود ملک ترک را و مصاحب او بهلوان جمال کینانی
و وزیر الدین غوری را با تحف بسیار بیش شاهزاد تبسین اقول فرستاد
چون ملک ترک بارد [و] ای شاهزاده تبسین رسید شاه تبسین او را بفواخت
و در جوار خود نزلش فرمود و ملازمان او را بتربیت و اصطناع محظوظ
کرداند و قائم مقام ملک اسلام شمس الحق و الدین ملکی شهر هراة را
بدو مفوض کرد و بعد از بیست روز اجازت مراجعتش فرمود ملک ترک
کامیاب با یرلیغ و خلعت از لشکرگاه شاهزاده تبسین اقول بیرون آمد
و جو [ن] بغوشن رسید اعیان و اکابر و سایر خلق هرات باستقبال او با نعمت
بسیار و فشار بی شمار بیرون آمدند روز دیگر بطالع سعد در هراة در آمد
و احکامی که داشت بر خلق خواند و رسوم حکومت را چون بدر بزرگوار
خود ملک شمس الدین مجدد گردانید و رعیت را بفوازش و تربیت دل
داد و سبیل سیاست ملکی را مسلوک داشت و راهها را از قطاع و سراق
ایمن ایمن کرد و از خیر و شر^۱ هر چه واقع شد بخدمت ملک اسلام

Fol. 118a.

¹ The MS. has شهر.

شمس الحق و الدین باز نمود و از ضمیر منیر و ذهن اظهر او طلب تدابیر و اراء
متین می کرد ملک شمس الدین او را بعدل و داد و سداد و شاد راه می
نمود و بزندگانی نیک با خلق خدای عز و جل و کسب علوم سیاسی مامور
می گردانید و از ظلم و تعدی منع می فرمود و می گفت ای پسر از
ستمکاری محذور^۱ باش که نام ظالم جندانی بود که زنده^۲ باشد * نظم *
دوران ملک ظالم و فرمان قاطعش * جندان روان بود که برآید روان او
و بعد از ممات کسی از ویاد نکند نمی بینی که از جندین هزار حاکم ظالم
بذکر یک^۳ تن کسی مشغف نیست و از نوشیروان که کافر عادل بود تا
انقراض عالم نام معدلت و مرحمت خواهد ماند و هرچه کاه^۴ که شاهزاده
تیسین اقول بهراة ایلچی فرستادی بملک ترک بیغامهای نیکو کردی
و نزد ملک اسلام شمس الدین مکتوبات نوشتی و کفنی که مصلحت
در آنست که ملک اسلام بهراة آید و این دیار را بمقدم خود مرزین گرداند
چه این حدود را بی وجود او امائی نمی بینیم و ملک شمس الدین در
جواب سخنها بسزدیده که متضمن انقیاد و هواداری بودی فرستادی
و رعایت جانب ملازمان و خدام او را از واجبات شمردی و بیوسته
بملک ترک مکتوب شریف نوشتی که فرزند ترک باید که در سرا و ضرا در
خدمت و رعا جوئی شاهزاده تیسین اقول کوشد *

شاهر

ذکر بنجاه [و] بنجم در حکومت ملک

بهاء الدین در شهر هراة

چون شهر سنه احدی و سبعین و ستمایه در آمد درین سال بادشاه

Fol. 118b.

^۱ The MS. has محذور .

^۲ The MS. has زنده باشد .

^۳ In the MS. تک .

ایضا ملک بهاء^۱ الدین مرغینانی^۲ را بملکی هراة فرستاد و اقبوقا و نجیب نعال^۳ را بشماره خلق جون بهاء الدین بهراة رسید مردم باستقبال تمام پیش او بیرون رفتند جون بشهر در آمد مردم شهر را بنواخت و بوعدهاء خوب و امیدهای دلپذیر^۴ قوی دل گردانید و اقبوقا و نجیب^۵ نعال جون شماره ببرد اخذند مراجعت نمودند و ملک بهاء الدین بس از جندکاه از هراة پیش ایضا رفت و قائم مقام خود شهاب الدین زرة^۶ را در هراة بگذاشت و مولانا فخرالدین قاضی هراة بنیابت خواجه شمس الدین صاحب دیوان در هراة ساکن شد و از اطراف و نواحی خراسان خلق روی بهراة آوردند و دران سال غله و میوه بی حد بود و خلق باسانی و فراغت بال زندگانی کردند *

ذکر بنجاحه [و] ششم در آمدن اصوا بشماره شهر هراة

جون شهر اثنی و سبعین و ستمایه در آمد درین سال امیر سوفجاق^۷ و احمد برادر الادونویس و خواجه و جیه الدین و ملک جلال الدین سمنان بشماره هراة آمدند و مردم را چهار بخش کردند و بخشی را بیکی از اکابر شهر جون صدر خواجه عزیز الدین شهابسقی^۸ و مسعود شمس الدین حاجی و ابوبکر دیناحی سپردند و مال بسیار از رعیت بدیشان رسید و بهنگام مراجعت شهاب الدین زرة تحکف بسیار بدیشان داد *

1. Probably for مرغینانی .

2 The MS. has نخب .

3 In the MS. دلپذیر .

4 The MS. has نعت .

5 Later on شهاب الدین زرة but here شهاب الدین زرة .

6 The MS. has سوفجاق .

7 It is so in the MS.

ذکر پنجاه [و] هفتم در نیکوی حال خلق شهر هراة

چون شهر^۱ سه روز^۲ سه ثلاث و سبعین و ستمایه در آمد درین سال خلق
شهر هراة در امن و راحت روزگار کردند و از بادشاه ابقا و شاهزاده تبسین
اقول رحمتی بدیشان رسید و درین سال نعمت فراوان و نرخها ارزان شد *

ذکر پنجاه [و] هشتم در ایلچی فرستادن ابقا نزد ملک شمس الدین

چون شهر سه روز^۳ و سابعین و ستمایه در آمد درین سال ایلچی
با یرلیغ و با کیزه^۴ و خلعت از پیش بادشاه ابقا بغیسار آمد ملک اسلام
اورا باکرام و اعزاز هرچه تمامتر بذل وخت بعد از دو روز ایلچی یرلیغ
بادشاه ابقا را بخواند نوشته^۵ بودند که ملک معظم شمس الدین کرد
بداند که ما را درباره او التفات و دلبستگی تمام است و افعال و اقوال
مرضیه او در حضرت جهان بنا^۶ [] ما بسندیده و معهود بوده است و هر

مخبر و قایل که از ذکر خبری بسمع مبارک ما رسانده است افرایم Fol. 110a.

قبول و رضا رسانده ایم و سخن اصحاب غرض و حساد اورا نا مسموع
انگاشته و درین مدت چند کت ببرادر اعز تبسین یرلیغ فرستاده ایم با تاکید
و مبالغه تمام که از نواب و حجاب طایفه را که درنکا و دها علم و اعلم باشند
بیش او فرستد و اورا از آن جایگاه منیع که مسکن بلنگان^۷ و شیرافست
و آشپان کرکس و عقاب بهراة استدعا کند اکنون می باید که چون احکام

^۱ In the MS. شور .

^۲ In the MS. بانیره .

^۳ In the MS. نوشته بودند .

^۴ In the MS. بلنگاه .

نواخت^۱ ما موشح^۲ باصناف الطاف شهر یاری برسد بی تردیدی بهرآه
 رود و آن سرحد^۳ را ناقصا رای افغانستان و حدود شیورغان و اموی جنانک
 از امارت و حکومت بی وهن او سزد ابدان گرداند و در خطه معموره
 هراة صانها الله عن الآفات که مطرح شعاع اقبال و مطمح بصر اقبالیست^۴
 ساکن شود و زمرة را که دست تعدی و تحکم بر آورده باشند مقهور
 و مضدول^۵ گرداند و بزخم^۶ خنجر آبدار آتش فشان عرصه دماغ معاندان
 را از تخیل خیالات فاسده [ک] کند و صفحه احوال اشراف و زیر دستان
 [را] بزینت^۷ عنایت و رعایت ملکی آرایش و نمایش دهد و زبان^۸
 بی[ان] فانی و [ا] قاصی^۹ و ارباب نواصی را بذکر احسان و نشر افضال
 شاهنشاهی ما بکشاید *

* شعر *

حمید

ملک را از بدان ببودازد رایت سووری^{۱۰} بر افرازد
 راه بیداد و جور بر بندد از بی دین حق کمر بندد
 با مخالف سخن به تیغ کند افتابش بزیر میغ کند
 بکشد جرم بد سکا لافرا بستود جرم نیک حالافرا
 خنجر از دشمنان ندارد باز نشود^{۱۱} با حسود ما همراز
 برین گونه اشاعت تربیت و افاضت نواخت بسیاری فرموده و در آخر

۱ In the MS. نواخت .

۲ In the MS. موشح .

۳ In the MS. سرحد .

۴ In the MS. اقبالیست .

۵ In the MS. مضدول .

۶ In the MS. بزخم .

۷ In the MS. بزینت .

۸ The MS. has زبان .

۹ The MS. has قاصی .

۱۰ The MS. reads رایت سووری بسر افرازد .

۱۱ In the MS. نشود .

جهت تسلی خاطر و اطمینان دل ملک اسلام شمس الحق والدین
سر کزندی نوشته بدین منوال * * شعر *

جمال بحق آنک ذائقش بینظیر ست بلطف افتاده کانا دست کیر ست
بحق آنک دانایا نها [نها] ست ثنائش ورد و تسبیح زبانها ست
بحق آنک دلها را صفا داد فلک را سیر و اختر را ضیا داد
بروح مصطفی و جان آدم بعقل اول و سر دو عالم
بخلد و جنت و فردوس اعلی بعوض کوثر و غلمان و حورا
بنور جهر مهر عالم افروز بماء و هفته و سال و شب و روز
بداد و عدل و تاج و تخت^۱ شاهی بمصنوعات از مه تا بماهی

Fol. 119b.

که کزندی^۲ و مضرتی از ما بدو نخواهد رسید و بر نهج اول بعاطفت جهان
نواز و تربیت کار ساز ما معظوظ و مخصوص خواهد گشت بعد از آنک
برایغ تمام خوانده شد خلعت کرامتیه بملک اسلام شمس الحق والدین
داد و کمر مرصع کوهر نگار بر میان او بست و شمشیر مصری هندی کردار
مشرف جوهر ذو الفقار اثر مقام فعل صمصام که * * شعر *

ابوالعلا تَبَيَّنَ قَوْفُهُ ضَعْفَاحٌ مَاءُ * وَ تَبَصَّرَ فِيهِ لَلْفَخَّارِ اشْتِعَالًا

بیدا شده بالای او آب اندک

و می بیننی تو در وی مر آتش را شعله زدن

غِرَارَةُ لِسَانَا مَشْرِفِي * يَقُولُ غَرَابِ الْمَوْتِ إِتِجَالًا
دو کرانه از دو زبان شمشیر مشرفیست
می گوید مرگهای غریب را در حالتی که بدیده کویده است

^۱ The MS. has بخت .

^۲ The MS. has و مصرتی .

و دَبَّتْ فَوْقَهُ حُمُرُ الْمَنَآيَا * وَلَكِنْ بَعْدَ مَا مَسِخَتْ نَمَالًا

و فورم رفت بالای^۱ او مرکه‌های سرخ

ولکن پس از آنک کردانیده اند^۲ ایشانرا امورجه گان

بدو سپرد ملک شمس الدین روز دیگر آن ایلچی را مع حصول مارب

و مطالب باز گرداند و از برای بادشاه ابقا و شاهزاده تبسین اقول و امراء

عظام و صواحب کر[ا]م تحفه و هدیه عظیم فرستاد *

ذکر بنجاه[و] نهم در [ر] فتن ملک شمس الدین طاب ثراه بعراق

جو [ن] شهر سنه خمس و سبعین و ستمایه در آمد درین سال ملک
اسلام شمس الحق والدین طاب ثراه بوقت آنک ابر تیره سرا برده سیاه در
فضاء عالم علوی می کشید و کلهای دخانه بر روی فلک آتش نگار می
بست و تنق نیلی بر چشمه نور بخش افتاب می بوشانید و نقاب[ب]
کعکای بر رخ روشن کردن می کشید و بواسطه نفس آتش سبهر روشن
چهر قطرات امطار از هوا بر ساکنان خطه غدا می افشاند جذاذک سلطان
الکلام خاقانی شورائی فرماید *

* شعر *

خاقانی

باز از کف زرین صدف شد آب دربار ریخته

Fol. 120a.

و ابر نهنگ اساز کف لولو لا لا ریخته

درین جنین موسم از قلعه محروسه خیسار حمیت عن التحدثان و البوار
بعظه هراة کفیت عن العاهات نزول فرمود حکام و ولایه انام از خاص و عام

^۱ The MS. has بالای .

^۲ The MS. has نکردانیده .

بخدمت شتافتند و نفایس جواهر و جامه‌ها فاخر و اسبان تازی نژاد

و اسلحه غریب بیش کشید و بزبان حال گفت * * شعر *

شاعر
الْكَمَلُ تَعْدِرُ فِي الْهَدَايَا مَا مَلَكَتْ^۱ وَ الْعَبْدُ يَعْدِرُ فِي الْهَدَايَا مَا مَلَكَ^۲

مواجهه عذر می‌خواهد در هدیه دادن آنچه مالک شد

و بنده عذر می‌خواهد در هدیه دادن آنچه مالک شد انرا

و ملک شمس الدین در باب هوش از اینجا^۳ که سخاوت بی نهایت و کرم

فطری و بذل حاظمی^۴ از بود الطاف و کرم و احسان مبذول داشت

و گفت که مرا عزیمت سفر عراق است و اشتیاق دیدار بادشاه افاق جمله

دین اندیشه مددگار باشید و از تحف و غر[ا]یی^۵ که شما را دست

دهد حاضر گردانید تا بعد از چند سال بیش بادشاه ابقاروم و حکایتی

و سعائنی^۶ که عرض خواهان و حساد از من بسمع او رسانده اند در

تحقیق صدق و کذب آن همکنان را مطلع گردانم جماهیر و اعیان هراة بیکبار

زبان ثنا و مدح بکشادند و برو افرین بسیار خواند و گفت * * شعر *

ای خسرو که از ده اقدار و معدلت^۷

مستند فراز قبه اخضر نهاد^۸

زان دم که از لب تو بشت است دایه شیر^۹

لب را بمهر بر لب خنجر نهاد^{۱۰}

ظهیر

^۱ The MS. has ملکت .

^۲ In the MS. اراحا .

^۳ In the MS. حاظمی .

^۴ In the MS. عربی .

^۵ In the MS. سعائنی .

^۶ The Diwan (Cal. Edition, p. 78) reads کس را فراز خویش نه بینی جو در علو .

^۷ The Diwan (Cal. Edition, p. 78) reads زان دام که دایه باز گرفت از لب توشیر .

شد ابلق سپهر ترا رام گز ظفر^۱
 صد^۲ داغ بر جبین مه و خور نهاده
 بشت و دلت همواره^۳ قوی باد بهر انک
 بنیاد ملک هرجه قوی تر نهاده

ما بندگان را جان و تن و مال فدای خداوند است بهر چه اشارت و حکم
 جهان مطاع باشد بدیده و سر مهیا گردانیم^۴ و راوی چنین تقریر کرد که
 بیش از آمدن ملک شمس الدین بهراة بادشاه ابقا امرا ملک و صواحب
 دیوان مملکت خود را گفت که مصلحت در آنست که امیری را با
 ده هزار سوار چهار نامدار بهراة فرستم تا آن شهر را^۵ غارت کند و بخیسار رود
 و ملک شمس الدین کورت [را] بگیرد چه دل من دایما از طرف او
 مشوش است امرا بجایه را^۶ در بیش بادشاه بر خاک نهادند و گفتند
 هر کدام را که از ما بدهد کان بادشاه جهان گیر بدین کار نازک و شغل
 خطیر مامور کرد [۱] ند بجان بدان قیام نماید خواجه شمس الدین Fol. 120b.
 صاحب دیوان بر بای خاست و بر بادشاه ابقا افرین فراوان خواند
 و گفت *

ای خسروی که از ره اقدار نه فلک
 یورها [؟]
 با حضرتت نکرد بر رفعت یوتا میشی
 خاقان اعظمی که بدر کاهت ایستد
 دولت بجاجبی و سعادت [ت] بجاوشی

۱. زنار بست خصم تو چون دید کز ظفر .

۲. The Diwan has تو .

۳. The Diwan has همیشه .

۴. The MS. has گردانید .

۵. In the MS. شهر را غارت .

۶. The MS. has حبابه .

عدل تو بست دست جهان از کجاری
 حکم تو کرد کار ممالک بیرومی
 بی امر عالی تو فلک را نمی رسد
 اندر میان کار حکومت قتلشی
 بر در که کنلخی [۲] تو سر در آورد

شاهان بنوگری و امیران بادشی [۳]

ممالک خراسان خرابست اگر این دیار لشکری بدان طرف حرکت کند
 این بار بکلی خرابی پذیرد اگر حکم اعلی بادشاه جهان نافذ گردد بنده
 بنده زاده بسر خود بها [۲] الدین را بخراسان فرستد تا ملک شمس الدین
 را جفانک دالخواجه بادشاه عالم باشد ببدکی ارد بادشاه ابقا فرمود که
 هرچه تو مصلحت بینی^۱ بران موجب این کار را بساز روز دیگر خواجه
 شمس الدین صاحب دیوان بسر خود خواجه بها [۲] الدین را نامزد کرد
 تا بهراه رود قاضی فخر الدین خواجه بها [۲] الدین را در سر گفت که خواجه
 را بدان حدود حرکت کردن مصلحت نیست سه معنی را اول آنک
 خراسان خرابی تمام پذیرفته و درونی عسرت عظیم است اگر خدمت
 خواجه با طائفه انبویه بخراسان در آید عسرت بیشتر و اسعار گران تر گردد
 هم ساکنان خراسان را زحمت باشد و هم لشکریان خواجه را و اگر بر سبیل
 خفت با چند تن معدود حرکت فرماید طریق تعشیم^۲ و جلالت مسدود
 ماند دوم آنک نام خرابی خراسان مضاف بتخدمت خداوند شود چه
 ملوک و حکام او گویند که بواسطه صدور و ورود حشم و خدم خداوند این
 دیار خرابی پذیرفت و اصحاب غرض و حسد این معنی را در بددکی
 بادشاه بانواع عرضه دارند سیم آنک ملک شمس الدین ملک معکیل^۳

^۱ In the MS. یعنی .

^۲ In the MS. تعشیم .

^۳ In the MS. معکیل و فعال .

و قتال است شاید که از خدمت خواجه یاسم وثیقت کرگان طلبید
تا بعراق اید و یا بنوع دیگر اندیشه کند که از آن فساد کلی حادث گردد
مصلحت در آنست که خداوند مکتوبی نویسد بدو که ما را بدیدار او
اشتیاق و فزاع هرچه بیشتر است و ارادت آنست که بدان جانب حرکت
کنم و ملاقات عزیز و حضور انیس او را دریابیم اما بواسطه آنک سایر امور این
ممالک بما حو[ا] له و تغریض رفته است ان معنی در تاخیر می افتد
اگر خدمت ایشان بدین طرف حرکت فرمایند از مصلحت دور نبود چه
بادشاه و امراء سیاه همه بر سر عاطفت و مرحمت اند بعد از آن من بنده
بر مقتضای لیس بکذاب بدین اثنین مکتوب نویسم که خداوند صاحب عادل
Pol. 121a. عالم با دو هزار سوار از اشراف و جماهیر عراق بشهر هراة می آمد
تا خدمت ملک اسلام را ببیند و چند روزی انجا مصاحب ایشان بزیارت
ان مزارات متبرکه روح را ترویجی^۱ و خاطر را استراحتی دهد چه دایم
از آب و هوا و مزار و مقبره آن شهر باک یاد می کنند بنده بلطایف
الکمال صاحب اعظم را از آمدن بدان ولایت مانع آمد بواسطه آنک ملک
اسلام ناموس بزرگ و اوازه عظیم دارد نباید که در رضا جوئی جانب
صاحب عادل تقصیری رود و رفجیده مراجعت نماید و چنان که من بنده
تقدیر کرده ام اگر صاحب اعظم بولایت هراة فزول فرماید ملک اسلام
را قرب بنجاة هزار دینار نقد بی مراکب و اسلحه و اثواب خرج شود
اکنون اگر خدمت ملک اسلام مصلحت دافند زود تر بیش از آنک
صاحب اعظم عزیمت آن جانب مصمم گرداند بدین جانب حرکت
فرمایند تا مصاحب او باردو[ی] بزرگ^۲ بادشاه ابقا روند حاکم اند چه

^۱ In the MS. ترویجی.^۲ In the MS. با مصاحب او باردور بزرگ.

صاحب عادل خواجه شمس الدین صاحب دیوان مکتوب شریف نوشته
جفناک بمطالعۀ اشرف خواهد پیوست که بادشاه با ملک اسلام بر سر
عقائیت و رعایت است و چون باز [د]ی رسد منی مقبول که با ضعف
الوجه که ملک اسلام را مطلب و مقصد است مشاهده کرده با حصول
مارب و امالی و ارتقاء مزید جاه مراجعت خواهد بود خواجه
بها الدین را این تدبیر پسندیده افتاد مکتوب نوشت بدین نوع که
در تلم آید * شعر *

لا ادری قابله علیک سلام الله طیباً و نفعه * کما فاح من صدغ الحبيب نسیم

بر تو باد سلام حق تعالی از روی خویش و بویی

جفناک بدمید از زلف دوست باد خوش

بجفناک^۱ و [ا]لاء خداوند و برادر ملک ملوک اسلام شعر یار الانام

فی الایام سیه دار^۲ و مر زبان خراسان المخصوص^۳ بمواهب الرحمن

شمس الدوله والدین رکن الاسلام و المسلمین مع سایر القاب العالیه زید

قدره و جلالة و ترقی با الطلوع عزة و اقتباله اصناف تحیت و دعا و افراغ

مکملات و ثناء مبرا و شعرا از شواہب سمعه و ریا مخلص مشتاق^۴ Fol. 121b.

بی نفاق ایصال و ارسال می گرداند نیاز و افتقار^۵ بقاء ماقوس مولوی

یعلم الله که از مرتبه تجدید و تعدیل متجاوز است ادراک این مراد جان

بروز عما قریب محصل باد بمحمد و اله الطاهرین عرض این خدمت از

بادء معموره اصفاهان کفیت عن حدثان الماوان اتفاق افتاد احوال این

حدود بفضل واجب الوجود مستلزم شکرست ارادت ان بود که جفد

^۱ In the MS. بعباد .

^۲ In the MS. سهر دار .

^۳ In the MS. المعصفا .

^۴ In the MS. مشتاق .

^۵ In the MS. نیاز و افتقار .

روزی بدان دیار آمدی و بشرف ملاقات عزیز انیس مولوی که ^۱ سرمایه
امانی و مقاصد داین همگنان است مشرف کرد اما بواسطه اشغال
کونا کرن و مهمات این ممالک آن سعادت در توقف ^۲ ماند اگر خدمت
مولوی داین نزدیکی بدین جاذب حرکت فرماید از مصلحت دور نبود
چه بادشاه جهان خلده ملکه بر سر عزایت و رعایت است و مخدیم
عظام و صواحب کرام همه مشتاق و متعاطش زلال وصال خدمت چون
موصول احوال از کل و جزو بمحل عرض خواهند رساند بزیادت
کتابت تصدیق نمی دهد پیش از وصول خدمت روح بخش متوقع
آنست که مراسلات و مکاتبات متضمن اشارات و بشارات متواتر دارند تا
ببرود آن بهجت و مسرت کلی بموصول بیوندد لذات ^۳ و کامرانی
را نهایت و غایت مباد بعد از آن قاضی فقیر الدین مکتوب دیگر
نوشت برین نهج -

وَاِذَا لَبَّيْهَا هَبَّتْ فَاِنَّ نَسِيْمَهَا تُهْدِيْ اِلَيْكَ تَحِيَّاتِيْ وَسَلَامِيْ
و چون باد صبا بوزد بدرستی که باد خوش او
هدیه فرستد بسوی تو تحیت و سلام مرا

شاعر

مرکز جلال و مستقر عز و اقبال خداوند و مخدوم ملک اعظم عادل شاه
و شاهنشاه باذل اکرم الملوک فی الافاق مرزبان خراسان و عراق
شمس الدوله والدين المحظوظ بالطاف رب العالمين خداالله ^۴ قدره
و جلالة مكنوف لطائف الهی و مشمول نامتناهی باد بحق الحق
و دونه ^۵ کمترین دعا گوین و کمترین مشتاقان خدمتش ^۶ خدماتی که از

1 is repeated in the MS.

2 The MS. has ماند من توقف.

3 In the MS. لرب.

4 In the MS. خلده.

5 The MS. has دونه.

6 The MS. has همیشه.

ضمیر دل و جان البعاث یافته باشد مقرون بدعوات صالحه و اثلیه فائجه
بمجهل آنها و موقف عرض معروض می گرداند وصف سورت نایره فراق
و شرح انواع اشتیاق نمی کند چه ضمیر منیر خداوندی را که از مشکوه
انوار قدسی مستفید است بر صحایف ضمایر بندگان مخلص اطلاع^۱ هرچه
تمامتر تواند بود * شعر *

لادری قایله و کیف اعرف علی (؟) حَالِه ضَمِیرِکَ مِنْی بِهَا اعْرِفَ

Fol. 122a.

و چگونه تعریف کنم از حالتی

که ضمیر تو از من بدو شناسنده تراست

باز یافت آن دولت را که منتها مطالب و قصارای آرزوهاست
از حضرت ایزدی سببی بحیز^۲ مسالت می رود با جابت مقرون باد این
عبودیت از مقام معلوم مرقوم است از حال خبر عام الله و کفی به شهیدا
که در سرا و ضرا و شدت و رخا بنده کمترین و دعا کوی صادق ترین
را ذکر ایادی و شکر نعم آن جناب عالی صاب ورد زبان و ورد مشام جان
بوده و هست و باشد بعد از تبلیغ بندگی و عوض سرافکندگی رای اعلی
الزال عالیا را باز می نماید که خداوند صاحب اعظم ملک الوزار
أصف الزمان بهالحق والدین عز نصره^۳ متوجه آن طرف بود بنده
کمترین^۴ باطایف التحیل حرکت گردنشاد بدان جانب در تاخیر
انداخت چه اگر بدان ولایت گذر فرماید مبالغی مال مردم را حرج
افتد و تکمل موفت ملازبان و مفتسمان او گذر بقاع آن ولایت را برایشان
گرداند اگر رای اظهر و ذهن اظهر خداوندی اقتضا کند که بیش از آن که

^۱ In the MS. اطلاع.

^۲ In the MS. بحیز.

^۳ The MS. is very doubtful. It is written as عربت.

^۴ In the MS. کمترین.

خواجه بدان ظرف آید بدین جانب حرکت فرمایند از نَجَح و صواب
بعید نباشد امید واثق است و رجا مستحکم که بذده [ا] درین معنی
صادق القول دانند و بکرم جبلی ملکی و لطف غریزی ملکی این اعلام
را قبول و منت فرمایند * شعر *

لَوْ كُنْتُ أَهْدَى عَلَى قَدَرِي وَقَدَّرُكُمْ * لَكُنْتُ أَهْدَى لَكَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا لِأَدْرِ قَائِلَهُ
و گفت که خدمت صاحب اعظم زحمت راه نکشد که بزودی بخدمت
خواجه خواهیم آمد بعد از آن از شهر هراة بطالع سعد بیرون آمد و عزیمت
سفر عراق مصمم گردید بوقتی که شمسوار میادین بساتین ربیع حله زرنگار
بدیج ببوشید و سرادق زربغت و کله نوزانی بر عالم ظاهمانی بکسترد و فراش
طبیعت فروش زمین را بالوان ریاحین چون نگار خانه جین بیار است

* نظم *

خاقانی

باغ را مشاطکان جرخ زبور بسته اند

شاخ را بر کوش و گردن لؤلؤ تر بسته اند

Fol. 122b.

دختران اختران برقع ز رخ بکشاده اند

لعبتای باغ را بر فرق جادز بسته اند

خاک را از اعل و میفنا تخت و افسرداده اند

باغ را در جیب و دامن عود و عذیر بسته اند

تخت بوش سبزه در صحرای جمن گسترده اند

جار طاق لاله بر میفنا اخضر بسته اند

انجم از روی فلک رخ سوی صحرای کرده اند

بر زمین رشک فلک را شکل دیگر بسته اند

این مهندس بیشک را بین که چون در باغ و راف^۱
صد هزاران نقش می بر کار و مسطر^۲ بسته اند
این نگارش^۳ بین که از اصغر بر ایض کرده اند
و بین نمایش بین که از اسود بر احمر بسته اند
امیر مجلس^۴ ازانی طرف را ابو مهیا کرده ترکس یا چشم مخمور چون
سا تکین زرین در میان آمده لاله چون بیاله عقیق بر یک بلی ایستاده کل
با دهن بر خنده قراضه ده دهی بر کف نهاده یاسمن چون غنچه زلف
بر عارض جمن تکیه زده سمن چون سینه حوران خرن در افشان کشته بید
طبری نیمچه اطلس نازنجی پوشید سر و سهی بغلطاق حریر فستقی^۵
در بسته طیور بر شاخ سرور برده زبور و این ندا در داده
* شعر *

شاعر

باز از سعی فلک کلزار چون کلزار شد
و از صبا ناف هوا بر فائده تاتار شد
بار دیگر طره سنبیل چون دوی باد صبا
مشک افشان و عبیر اکین و عنبر بار شد
لاله سیراب باز از طسوف معرا رخ نمود
ترکس سرمست باز از خواب خوش بیدار شد
صورت دایجوی باغ و فکعت باد سحر
عبرت نقاش و رشک کلبه عطار شد
بیک ماه باصفهان رسید خواجه با تمامت اکابر و اشراف و ارکان مملکت
خود با استقبال بیرون آمد و او را با عزاز و احتشام هرجه بستر در جوار خود

1 The MS. has رواف .

2 In the MS. منظر .

3 In the MS. نگارش .

4 In the MS. مجلس .

5 In the MS. فستی .

ارود آورد و در تعظیم جانب او چندانک امکان داشت اجتهاد نمود
و قاضی فخر الدین و طایفه دیگر از مقربان درگاه خواجه بهاء الدین ساعت
لسل [؟]^۱ بیش او می آمدند و^۲ خود را ظاهراً دوستار و هوا خواه می
نمود و خدمتها نیک باظهار می رسانید و می گفت *

أَبُو نَوَاسٍ لَا خَيْرَ فِي صُحْبَةِ خَوَّانٍ * يَا تِي مِنَ الْعَدْرِ بِالْوَانِ
نیست نیکی در صحبت خیانت گذنده

می آرد از مکر رنکهارا
فَلَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى صَاحِبٍ * لَهُ لِسَانٌ رَ وَجْهَانِ
بس لعنت حق تعالی بر یاری باد
که مرورا در زبان است و دوراوی

* نظم *

عَلَى الْعَبْدِ حَقٌّ فَهُوَ لَا يَدَّ فَا عِلُّهُ * وَإِنْ عَظُمَ الْمَوْلَى وَجَلَّتْ فَضَايِلُهُ^۳
شاعر بعد از چند روز مصاحب خواجه بها الدین بیش بادشاه ابقا رفت و چون
انشا از و رنجیده بود و آینه سینه او زنک کینه بر آورد بجانب او التفاتی Fol. 123a
نکرد و امر [ا] را فرمود که او را بیش از اردوی خود نخواهم^۴ گرداند
و اجازت مراجعت نخواهم داد چه مرا بدو اعتماد نیست اگر این نوبت
از دست من خلاص یابد بیش تا تخت جهان^۵ داری در تصرف من
خواهد بود بیش من نخواهد^۶ آمد القصه ملک اسلام شمس الدین

۱ ساعت .

۲ In the MS. آمدن .

۳ The verse is written on the margin of the MS., and is, as usual, followed by Persian rendering which has been cut off by the book-binder.

۴ The MS. has خود نخواهم .

۵ In the MS. جهاداری .

۶ In the MS. بخواهد آمد .

جندگاه در اردر بماند و بسر او ملک رکن الدین و برادر او را باسم جربک
 بسوی در بند فرستادند و چند کرد شمس الدین صاحب دیوان و امرا
 لشکر بیدش ابقا آمدند و گفتند که ملک شمس الدین کورت از عهد قدیم باز
 بکوچ دادن درود مان بادشاه جهانگیر جنکیز خان نطق طاقت بر میان
 خدمت بسته است و حلقه فرمان برداری در گوش جانشباری کشیده
 و با مخالفان و منازعان شاهزادگان جنکیز خانی حربها بهممنی و جنگها
 بهمتنی کرده و در اشکار و نهان معایل بیمان ورزی و اثار حسن عهد
 بر صفحات احوال او واضح بوده و تابشیر طاعت و متابعت از وجنات
 روزگار اولایح و دلائل فرمان برداری و هوا خواهی بمحل اعتماد و منزلت
 اعتضاد رسیده و همگی همت و نهمت او بر رعایت جانب رعایا
 و حمایت سایر برابا مذبوط و مربوط دیار افغانستان را بجهت حق گذاری
 نعمت بادشاهان ماضی بزخم تیغ مسلم و مستخر گردانیده امیدواریم که
 بادشاه جهان جبین ملکی را که شناخته بادشاهان است و برورده نعمت
 ایشان بدکشد^۱ و خاطر مبارک را با او بسر دعا آرد و قلم عفو بر جریده
 جسارت او کشد * نظم *

لادری قایله من کان یرجو عفو من هو فوقه * فلیعفو عن ذنب من هو دونه

هر که باشد امید می دارد عفو انک او بالای او ست

کو عفو کندها کنده انک او فرود است

بادشاه ابقا در جواب شمس الدین صاحب دیوان گفت که مصاحبت
 من در انست که او را نگاه دارم و بیدش بهراة نفرستم دیکو بیدش من سخن
 او عرضه مدار چون شفاعت شمس الدین صاحب دیوان در محل قبول

¹ In the MS. *سند*.

واقع نشد از خواص درگاه خود چند تن را بیش ملک شمس الدین فرستاد
و گفت که ملک را بگویید که در کار تو جفدانک ممکنست اجتهاد
می نمایم و آن مقدار مال که امر [ا] لشکر طمع می دارند میدهم باید که
هیچ اندیشه بخود راه ندهد و بقوت اعتضاد صبر اصول اشجار هموم و غموم
را از بوستان جنت سان ساحت سینۀ بی کینه قلع کند * شعر *

شاعر

و لَيْسَ الْغَنَىٰ مِنْ حَيْرِ الْخَطْبِ صَبْرُهُ
وَ لَكِنَّهُ مِنْ حَارِّ فِي صَبْرَةِ الْخَطْبِ

و نیست مرد جوان آنک سرگردان کرد کار بزرگ صبر او را
و لکن او آنکس است که سرگردان شد در صبر کردن او کار بزرگ
چون پیغام شمس الدین صاحب دیوان بملک شمس الدین رسید در
جواب گفت که * نظم *

بهر حکمی که یزدان کرد بر من همی گویم که حکم الله تعالی
ز جان گویم که و بیکاه کی دل صبری کن که ان الصبر اولی
سپعطی الله یسروا بعد عسر فلا تیأس فان الیل حلی
من بدین دیار بسخن شما آمدم و بر عهد و میثاق شما که عین شین [و]
میں و محض نقص و نقض [بود] اعتماد کردم * نظم *

أَلَا إِنَّ إِخْوَانِي الَّذِينَ عَهِدْتُ لَهُمْ أَقَاعِي رِمَالٍ لَا تُقْصَرُ فِي لَسَعِي مِنْ كِتَابِ
بدان بدوستی که برادر از من آن برادران که عهد کردم با ایشان
مزاران افعی ریکها اند کوتاه نمی کنند در کزیدن من
ظَنَنْتُ بِهِمْ خَيْرًا فَلَمَّا بَلَّوْهُمُ حَلَلْتُ بَوَائِدَهُمْ غَيْرَ ذِي دَرَجِ
کمان بردم بایشان نیکی را بس آن هنگام که از مردم ایشانرا
فروید آمدم بواستی از ایشان جز خداوند کشت

الغمر

ذکر ششم * در وفات ملک شمس الدین

بشهر تبریز *

چون شهر سنه ست و سبعین و ستاده در آمد دین سال بواسطه
امیر نکه که امیر بس معظم بود و همگی حضرت بادشاه ابقا کار ملک
شمس الدین روی در صلح و نجاح^۱ نهاد و سبب آن بود که امیر نکه
جانوری داشت که مرغوب و محبوب او بود این جانور را علتی بدید شد
که جمله جانور دان ممالک خراسان و عراق از^۲ معالجت آن عاجز شدند
ملک شمس الدین آن جانور را دروا کرد چنانکه بزودی نیک کشت امیر
نکه از آن معنی از ملک شمس الدین منت بسیار داشت و در سه بار
سخن او را بسمع بادشاه ابقا رساند و بیشتر سکونت ملک شمس الدین در

Fol. 124a.

شهر تبریز بود و هر روز حکام و اکابر و مشاهیر و ارباب تبریز پیش او آمدندی
و گفتندی که ملک اسلام اگر ما بنده کان را محقق بودی که بادشاه ابقا
باموال و ولایات بر سر رضا می آید ما مالی که در عمر دراز کرد کرده ایم
و املاک و اسبابی که در تحت تصرف ماست بدهیم و افرا از سرمایه
دین و دنیای شمریم اما چنین می شنویم که بادشاه بهیچ نوع ملک اسلام
را اجابت مراجعت نخواهد نمود خداوند باید که تردد بسیار و دل نگرانی
بمخود راه ندهد و یقین داند که آنچه تقدیر ایزد ست دیگر نشود و با رضاء^۳
رفته و حکمی نوشته کوشش و اجتهاد انسان سود مند نیست * شعر *

بس دلا کر جهان بجان آمد * وای بر آنک در جهان آمد

لا ادری
قابله

۱ The MS. has بنجاح .

۲ The MS. has بشهر .

۳ In the MS. در صلاح و دهاح .

۴ The MS. has اند .

۵ The MS. has وضاء .

هر که چون ابکینه کشت لطیف * بر سرش سنگ ز اسمان آمد
 با قضا بر نمی توان آویخت * با قدر بر نمی توان آمد
 جاه و جلالت عالم بر غم غدار را اعتباری نیست و لذات فانیه این مسکن
 بر شیون^۱ و محن [را] قسمت و مقداری نی و کنوز مغارب و مشارق
 و سلطنت و مملکت خاور و باختر بیک صدمه غم و حمله اندوه نیرزد

* شعر *

خوش زی که زمانه غم نیرزد * اندیشه بیش و کم نیرزد
 و زلش همه نیم جو نسجد^۲ * دادش همه یک ستم نیرزد
 دل گرمی روز روشنائش * دم سردی صبحدم نیرزد
 کفتی که کم از کم از داری * نی نی غلطی که هم نیرزد

* شعر *

امیر
 المومنین
 علی رضی
 الله عنه

رَضِيتُ بِمَا قَسَمَ اللَّهُ لِي فَقَوَّضْتُ أَمْرِي إِلَى خَالِقِي
 خوشنود شدم بانچه قسمت کرد حق تعالی مرا
 پس باز گذاشتم کار خود بسوی آفریدگار خود
 لَقَدْ أَحْسَنَ اللَّهُ فِيمَا مَضَى * كَذَلِكَ يُعْصِرُ فِيمَا بَقِيَ
 بدرستی که نیکوئی کرد حق تعالی در آنچه بگذشت
 همچنین نیکوئی کند در آنچه باقی مانده

* شعر *

شاعر

بتقدیر ایزد بسند [ید] ام * امید از همه خلق ببریده ام
 نکو داشت ایزد مرا تا کنون * نکو^۳ دارم نیز تا زنده ام
 و هر چه که عقل کامل او زبان حال بکشدی و کفتی که ای ملک بفرمان

^۱ In the MS. سنون.

^۲ In the MS. بسجد.

^۳ In the MS. نکو.

امیر و فلاں و زیر سلامی و پیغامی می باید فرستاد تا سخن ترا بوقت
فرست بسمع ابقا رساند^۱ ملک اسلام شمس الحق والدین را غیرت
دامن گیر شدی و گفتی که ای خرد بی و بال - * شعر *

خاقانی

در ساحت زمانه ز راحت نشان میخواه

Fol. 124b.

ترکیب عافیت ز مزاج جهان میخواه

در داغ دل بسوز [و] ز مرهم اثر مجوی

با خویشتن بساز و ز همدم نشان میخواه

کرد در دم فینک درای نفس مزن

ور در کو محیط درائی کران میخواه

کرد در دل قوی شود کرتاب تن فزای

زین کلشکر مجوی و ازان ناردان میخواه

و جند ماه بدین صفت در شهر تبریز بماند و عاقبة الامر بحکم بادشاه ابقا
داروی بخورد او دادند و بعضی از رواة چنین گفتند که در حمام هذدرانه
بخورد و چون بوئاق آمد دانست که بواسطه خوردن این هذدرانه زمانه برو
بسر خواهد آمد در اواسط ماه شعبان در نماز شام بیکاه که فیروز اعظم سر در
افق غربی کشید و بیکر نور بخشش روز در تارهای زلف معنبر شب فغان
گشت . * شعر *

جو روی خور از بیم شب زرد شد * ز کدوون سر روز در کرد شد
در چنین شب اذنوه بر سر سجاده راز و نیاز بخشست و زبان بورد تکمید
و تمجید بکشاد و گفت - * نظم *

ای خالق که شمس و قمر آفریده * وی صانعی که سمع و بصر آفریده
از صفح بی ضلالت و از حکم بر کمال * جندین هزار روح و صور آفریده

مؤلف
کتاب

از بهر روز داد و جزای معاملات * جندیں^۱ هزار زوج و صور آفریده
تا در کمال وصف تو هر دیده ننگد * جندیں حجاب پیش نظر آفریده

* شعر *

الْهَى وَخَلَقَى وَحَرَزَى وَمَوْتَى * إِلَيْكَ لَدَى الْأَعْسَارِ وَالْيَسْرِ أَفْزَعُ
ای خدای من و بروردگار من و بنده من
بسوی تو^۲ نزدیک دشواری و آسانی فزع می کنم

امیر
المومنین
علی رضی
الله عنه

الْهَى لَكُنْ جَلَّتْ وَجَمَّتْ خَطِيئَتِي * قَعَقُوكَ مِنْ ذُنُوبِي أَجَلُّ وَارْ سَعُ
ای خدای من اگرچه بزرگ شد و بسیار گناه من
بس عفو تو از گناه من بزرگ ترست و فواح تر

بس از آن مرغ روح او پروبال شوق^۳ زنان به بالا قصر هشت بهشت و کفکرة
منظرة آسمان بر آمد و پرواز گنان سوی ارواح عشره مبشره که در جنات عدن
و نعیم مقیم و اسوده اند شتابان رفت * شعر *

مَضَى مَنْ لَهُ ذَيْلٌ مِنَ الْعَيْبِ طَاهِرٌ * وَرَأَى لِدَفْعِ الْمَعْصَلَاتِ صَرَابٌ رَشِيدٌ وَطَوَاطُ
بگذشت آنکس که مرور را دامنیست از عیب پاک

Fol. 125a.

و رایست از برای کارهای مشکل صواب
مَضَى مَنْ لَهُ قَدْرٌ رَفِيعٌ وَهَمَّةٌ * كَمَا فَوْقَهَا مَاتِ النَّجْمُ قِيَابُ

بگذشت آنکس که مرور است اندازه بزرگ و همتی

که مرور را بالای تارکهای ستارگان خروکها مت

مَضَى مَا جِدَّ دَانَتْ وَلَا نَتَّ لِلْأَمْرِ قُلُوبٌ لَا سَادَ الْوَعَى وَرَقَابُ

بگذشت برزگواری که کردن نهاد و نرم شد مر حکم او را

دلهای که مر شیران جنگ راست و گردنها

¹ The distich is repeated.

^۲ In the MS. بسوی نست .

^۳ In the MS. زیان .

* نظم *

فردوسی برون رفت زین خاکدان همچو باد * نو کوئی که هرگز ز مایه نزار
 دریغ آن دل و دالش و دین از * دریغ آن کیمان^۱ فر و آئین او
 دریغ آن همه دین و داد و دهش * دریغ آن همه فروزین و منش
 دریغ آن بزرگی و شاهنشهی * دریغ آن فرازنده^۲ سر و سهی
 دریغ آن سر و بازو^۳ و بال او * کرائیدن تیغ و کر بال او
 دریغ آن دل و زهره [و] کرده^۴ کاه * دریغ آن فروزنده روی جو ماه
 دریغ آن سر دست فیل افکنش * دریغ آن خجسته بر روشش
 بکیتی جو[ان] شاه بادن وجود * نه بیند دگر چشم جرخ کبود
 نراید جو او ماه در روزگار * بکیتی درون یک شهی نامدار
 چنین است آیین جرخ بلند * کمی شاد دارد کمی مستمند
 کمی تاج و تخت و نکین و کلاه * کمی مرک و تابوت خاک سیاه
 ازو کاه شادی و گاهی غم است * کمی تخت شاهي و که ماتم است
 الا ای جهان دار کردن فراز * بدین تخت و دبیم و شادی سزار
 مشو بر جهان جهان شیفته * بمردی و آوازه بفریفته
 که کیتی نکردد بکام کسی^۵ * ...
 جهان با کسی بایداری نکرد * همه ساله با مرد یاری نکرد
 در فراق او هندوی بام سقف میدان جهره^۶ شبه سان را از اعل اشک یاقوتی
 کردند و خطیب^۷ منبر فلک اخضر لباس سیاه سوکواری بدوشید
 و سیاف^۸ گردون شمشیر خورن آلود از قراب قیراندود بر کشید و شهسوار

^۱ In the MS. کیتی.^۲ In the MS. افرازنده.^۳ In the MS. بال روی.^۴ There is a lacuna.^۵ The MS. has خطیب.^۶ In the MS. سیان.

میدان جرخ زنکاری تاج شهر^۱ یاری از تارک کامکاری بر گرفت و خنیاگر^۲
 مجلس سبهر ز بر جدی بجای رود و سرود اه و واویلا بر آورد و دبیر اسمان
 سمایی [؟] خامه و دوات سمین بر زمین زد و مشعله دار طارم کوهر نگار شمع
 مصایب و نواپس بر افروخت و خواجه رشید الدولة در تاریخ نامه
 غازانی^۳ چنین آورده است که چون خبر بباد شاه ابقا رساندند که امی
 بادشاه جهان اختر جرخ معالی ملک شمس الدین کرت از برج افتاب
 رنقال کرد و کوکب سعادت او از اوج^۴ دولت خانه جلال بعضیض^۵ و بال
 آمد و از سطوت نند باد اجل سرو بوستان روز بهی او در جمن سروری فرو Fol. 125b
 شکست و از صولت صرصر قهر مرک کل باغ دل افروزی او بر کلین فیروزی
 برآمده شد و سر ریایات میمون و اعلام همایون او سر نگون کشت و شجر
 افصال و اقبال و اسمان جلال او بی ثمر و قمر ماند - * شعر *

شاعر

ماه تمام ملک بزیر نقاب شد

اب حیات خلق جهان چون سراب شد

سروی ز بوستان معانی فرو شکست

برجی ز اسمان مالی خراب شد

بادشاه ابقا گفت که ملک شمس الدین مرد محیل است شاید که
 خود را بر ساخته باشد هلقو^۶ نامی را که امیر مسلس^۷ بود فرمود که
 برو تفحص تمام بجای او زباید که ملک شمس الدین زنده باشد هلقو
 بتدبیر آمد و بفرمود تا ملک اسلام مغفور را در تابوتی نهادند و تابوت را

^۱ The MS. has شهر.^۲ The MS. has جنیا.^۳ In the MS. عازانی.^۴ In the MS. ازواج.^۵ In the MS. تعصیض.^۶ In the MS. هلقو.^۷ In the Razavi manuscript هلقو نام.

ببنددها آهین محکم گردانید و بز [ر] کی قطعه گفته است و تاریخ وفات
ملک مرحوم مذکور را د [ر] النجا ذکر کرده - * نظم *

مولانا وحیده
نسفی

بسال ششصد و هفتاد شش مه شعبان
قضا مصطفی دران جو بنکر پست بقال

بنام صفدر ایرانیان محمد کرب

برآمد ایت الشمس^۱ گزشت در حال

ایزد تعالی جان ان باک تن را در جوار رحمت و غفران خود جای دهد
و صد هزاران روح و راحت و بسر و کرامت بر قالب مطهر و روضه معطره
او رساند بمحمد و آله و اصحابه الطاهین *

ذکر شست و یکم^۲ در جلوس ملک شمس الدین کهین بجای بدر خود ملک شمس الدین بزوک

چون شهود سته سبع و سبعین و ستایه در آمد درین سال ملک
سعید ملک شمس الدین کهین که بسر ملک مغفور شمس الحق و الدین
است و ملک شمس الدین ا [ز] میان ابناء نیکو خصال فرخنده حال
او را دوستم و پیشتر داشتم و به تو و بیشتر فواختی و بر کشیدی و گفتی -
* شعر *

و کَم ابْصَرْتُ مِنْ حَسَنِ وَ لَکِنْ
عَلَيْکَ مِنَ الْوَرَى وَقَعَ اخْتِیَارِی
و جند [ان] که دیدم از نیکو و لکن
بر تو از آفریدگان افتاد اختیار من

من کتاب
المونس

¹ In the Ranz *والشمس* but in neither case the numerical value agrees with the date.

² The MS. has *بنجاة* *نعم*.

چه او بحصافت عقل و شهامت خرد و باصناف هنر و فنون فرهنگ آراسته بود و میان اخوان و اقربان مذکور باخلاق حمیده و موصوف باثار بسندیده و متعلی بحکیمت فتوت و متدرج بلباس مروت اثار کیاست از ناصیه او لایح و انوار فراست در غره غراء او واضح خاطر خطیرش مدرک عیوب ادوار فلکی و ضمیر منیرش کاشف و دایع اسرار ملکی و در حل مشکلات معانی ملک داری را عالم ارای او به مثابتی بود که افتاب رخشان و ماه تابان را ضیا و سنا بخشیدی - * نظم *

یک ذره ز رای او و صد شمس و قمر * یک نکته ز لفظ او صد در [ج] کهر^۱ صباخی
و سخاوت بی منتها و روح یحیی بر مکی^۲ و حاتم طائی را صفاء جهره^۳ Fol. 126a.
حور حبور و ضیاء لمعه نور سرور دادی - * شعر *

اگر خاقان بدیدی جاه او را * بدیده رفتی درگاه او [را] مولف
و کردیدی سخایش حاتم طی * روانش را ثنا گفتی بیابی کتاب
طبقات انام و اصناف خاص و عام در سرا و ضرا دعاء دولت روز افزون و ثناء
حضرت همایون او را و زد زبان و ورد مشام جان ساخته بودند و این معنی
را مکرر گردانیده - * شعر *

و یَقِیْهِ عَمَّ الدَّهْرِ فِی ذُرْوَةِ الْعُلَى * وَ یَرْحَمُ عَبْدًا قَالَ ذَلِكْ أَمِینًا^۴ لا ادری قایله
و باقی دارد او را تا زندگانی روزگار در بلندی بزرگی
و رحمت کذاب بر بنده که گفت این را که همجنین باد
و یکی از خصایص و فضایل این ملک مشتمل [ی] سیرت خورشید طلعت
انست که با آن همه جلالت و ابهت^۴ در دمان اسکندر نسب و عظمت

^۱ In the MS. تک نکته را لفظ او صد در کهر.

^۲ The MS. has یکی بر مکی.

و یرحم الله عبدا قال آمینا.

^۴ In the MS. جلالت و ابهت.

در رفعت خالداں سنجمر^۱ حسب تعلیم تواضع و خلق نیک جون رسول
رب العالمین علیه افضل الصلوات آراسته بود - * شعر *

شاعر
و اخو التواضع من تعالی بالعلی * وَ الْکِبَرُ وَ الْأَعْجَابُ یَعْلُ الْعَاطِلِ
و خدایوند بیرونی کردن الست که آراسته شد ببلندی
و خرم منشی کردار بی بیزارانه است

* شعر *

جلال
کرمندی
تواضع پیشه کن ای مرد عاقل * که تا در چشم جالها جان باشی
تکبیر را رهباکن کز تکبیر * اگر جانی ز دلها دور باشی

و بیشتر اوقات و ساعات صحبت با علما و فضلا داشتی و جز موافق شرع
مطهر نبوی مصطفوی در امر و نهی امارت و قبض و بسط حکومت شروع
نکردی و خلق خدای عز و جل بر موجب السُّلْطَانُ ظَلَّ اللَّهُ فِی اَرْضِهِ
از عدل شامل و بذل و افر و عقل کامل و اصطناع^۲ خدایکانی از بغاوت بال
اسوده حال بودندی و هر یک از میان جان گفتندی - * شعر *

زهی نظیر تو چشم زمانه نادیده

ظهیر

سیاست بسزا کوش جرخ مالیده

خود که بر دو جهان نافذ است فرمانش

بر استخوان تو جز بندگی نوزیده

ستایگان که بر افاق بر سر آمده اند

ز خط حکم تو یک لحظه سر ندیجیده

بگشته صورت اقبال کرد کل جهان

هزا [ر] باره و آنکه دری تو بگزیده

و تقریر اوصاف آن ذات خرشید صفت که روز بروز ضیاء تعطف او در شوق Fol. 126b.

^۱ In the MS. سنجم .

^۲ In the MS. اصطاع .

و غرب عالم شایع تر است و ذکر کریم شمیم و محاسن سیر او در اکذاف
و اطراف جهان سایر تر بواسطه قلم دو زبان محال باشد و بواسطه عبارت
ادبم آن مجال ندارد - * شعر *

إِذَا نَحْنُ أَتَيْنَا عَلَيْكَ بِصَالِحٍ * فَأَنْتَ كَمَا نُنْفِي وَ نَوْقَ الدِّي نُنْفِي
چون ثنا گویم بر تو بذیکی

بس تو جفائی ثنا می گویم و بالای آنچه ثنا می گویم
درین سال مذکور بجای بد؛ مغفور خود جلوس مبارک فرمود و سبب
آن بود که چون شاه زاده تبسین اقول بعد از آنکه از لشکر کشیدن تعزیر
مراجعت کرد چون بشهر هراة رسید شهری دید بی سر و پا و نامضطرب
و خلقی پریشان و حاکم بسیار و هر کس بسر خود والی و هر تن با تبع^۱
خویشتری پیشوائی خواجه عاری را نامزد فرمود که هراة را بتو دادم تا
خلق را استمالت داده بکار عمارت و زراعت مشغول گردانی در اثناء این
حالت بادشاه ابقا بهراة رسید ایلچیان او در شهر آمدند و جماعتی را که
پیشوا و زعیم بودند بگرفتند که بادشاه ابقا آمد جزدین سر کوفتند و جزدین
خروار شراب مهیا گردانید و زمرة را که از شهر بیش شاه زاده تبسین اقول
رفته بودند خواص و مقربان بادشاه از درگاه شاه زاده تبسین بجبر بشهر
آوردند روز دیگر شاه زاده تبسین اقول از مردم هراة برسید که چرا این شهر
بی خداوند است خلق هراة گفتند که تا ملک شمس الدین درین
ولایت حاکم بود هیچ آفریده را زهره و دل آن نبود که بر کسی حیفی
کردی چه او ملکی بود که از هیبت سیاست او ذرة شیر را در بیشه
ز اندیشه زهره آب شدی و از اثر معدلت او شاهین بلند برراز را

1 In the MS. مع .

با عصفور ضعیف حقیر توان روز و امکان زبردستی نبودنی از آن کاه باز
که از بعراق رفته است و اینجا برحمت حق بیوسته این ملک بی
ملکست و این دیار بی شهریار و بر خاطر اشرف شاهنشاهی شاه
زاده جهان که شعله آفتاب جزوی از رای منیر اوست پوشیده
نباشد که رعیت را اگر سری و سروری نبود همه با یکدیگر بتعدی
و تسلط زندگانی گذند. * شعر *

دقیقی

ملک بی ملک دار باشد نی * وز بود بایدار باشد نی
بی شه نشه بناء ملک جهان * محکم [و] استوار باشد نی
خطه را که بی خداوند ست * کار او بر قرار باشد نی
شهر را هیچ حامی و حارس * چون شه و شهر یار باشد نی
شاه زاده تبسین اقول برسید که از فرزندان و برادران و اقارب ملک
شمس الدین درین ولایت کسی هست یا نی گفتند که بسر او ملک
Fol. 127a.
رکن الدین محمد درین عراق ساکن اردوی بزرگ بادشاه ابقا است روز دیگر
تبسین اقول بیش بادشاه رفت و گفت مدت عمر بادشاه در کمال امنیت
و مزید معالی و بسطت هزار سال باد مغاشیر تقدیر بر موافقت تدبیر او
موقع و امثله قضا بر موجب رضا او موشح بر رای انوار عالی بادشاه
جمشید سرور عدل کستر ملک بود که آفتاب عالم تاب در جفت^۱ او چون
سایه تیره نماید و ماک باعزم او چون سهی خیره بود بعد از آن عرضه داشت
که این ولایت بغایت خراب است و رعیت ملکی ندارند و هر کس
بتقصه و زاسه مردم را زحمت می دهد اگر حکم یولیغ بزرگ شود بسر
ملک شمس الدین کورت را بتحکومت این حدود ناسزد فرمایند حاکم اند
بادشاه ابقا در حال ایلچی را سه اسبه بدواند تا ملک رکن الدین را بیش

او آوردند روز دیگر او را بنواخت و فرمود که او را بر لقب^۱ بدر او باز خوانید و قنجا را با اسم شهنکی با [ا] و بهراة فرستاد ملک^۲ سعید شمس الحق والدين روز دیگر با خلعت فاخر و یرلیغ و بائیزه و طبل و علم از اردوی بادشاه ابقا بیرون آمد و چون بشهرهراة نزل فرمود ابواب عدل و بذل بروی^۳ رعیت بکشد و از تصمیم و اصطناع در باب مردم شهرهراة هرچه ممکن بود باظهار رسانید و هیچ دقیقه از دقائق ملک داری و رعیت بروی مهمل نگذاشت خلق هراة بیکبار زبان بمدح ذات شریف او بکشادند و گفتند

* شعر *

قلبی

منصور

هری

هَذَا لَكَ الدَّوْلَةُ الْعَالِيَّةُ * وَلَا زِلَّتْ فِي حَالَةٍ خَالِيَةٍ
کوارنده باد مر ترا دولت بزرگ * و همیشه بادی تو در حالتی آراسته

ذکر شست و دوم در صفت عدل ملک

شمس الدین کهین در خلق شهرهراة

چون شهر سغه ثمان و سبعین و ستمایه در آمد و درین سال ملک سعید شمس الحق والدين بجهت استمالت و رعایت رعایا و ایالت امثلة همایون باطراف و اکناف بلدانی که در حکم او بود بفرستاد بعد از چند روز امرا و ولاتی که در ممالک او منشور امارت و رعایت ایالت داشتند بهراة Fol. 127b. آمدند و بتجدید خطه هراة کیفیت عن الافات که مستقر سریر سلاطین و مطلع خورشید ارباب یقین و قبله اخبار و ابرار و کعبه اشراف و احرار و مرکز دوع و تقوی و منشاء اصحاب فضل و فتوی و مامن زهاد و عباد

^۱ In the MS. لقب .

^۲ The word ملک is repeated in the MS.

^۳ In the MS. بروی .

^۴ The MS. has شستم .

و مسکن افطاب و اوتاد^۱ است معمور کشت و نمودار جنت شد و بواسطه
 دین نوی و عدل کسکری ملک شمس الدین شرایع اسلام بغایت ظهور
 انجامید و مناهج و شعائر مسلمانی بکمال و صرح و لموع بیوست [شعر]
 دین محمد نوی کشت یتاکید او * ملک مخله نوی یافت بدوران^۲ او
 کیتی غدار کشت تابع فرمانش و باز * کذب دوار شد جاگرداران او
 و ساکن مساکن هرا را جهره مخدرة مراد از تلق امال جمال داد و بیکر
 صبح نچ^۳ از افق امالی روی نمود و شرارت نوابز نواب از روی جهان
 نابدید کشت و داعی حیف و بیدادی که چون آفتاب رایت شهرت
 بر می افراخت سر در حجاب افول و خمول کشید و ساعی فساد و فتنه
 که بسان صبحدم خنجر از غمد خاور بر می کشید بای بست شکنجه
 قهر و قسر مائد و بتازکی صیت رافت و ذکر مرحمت ملک سعید
 شمس الحق و الدین بکوش ساکنان خراسان رسید و انوار و اضواء انصاف
 و انتصاف او باقصای ایران بیوست - * شعر *

تاخت از بیم قهر او فتنه * زان سوی نیستی بصد فرسنگ
 شد شعاعات عدل و رافت او * بر تر از اوج برة و خرجنگ
 رفت از صیقل مهابت او * زنگ ظلم از رخ جهان دورنگ

ذکر شست و سوم^۴ در رفتن ملک شمس الدین

کهین بقلعه محروسه^۵ خیسار

چون شهر سنه تسع و سبعین و ستمایه در آمد ملک شمس الدین

^۱ The MS. has اوتاب .

^۲ The MS. has تو for او .

^۳ In the MS. نچ .

^۴ The MS. has یکم .

درین سال از هراة بولایت غور حرکت فرمود و قلاع و حصون آن مواضع را بکوتوالان و حارسان معتمد مبارز سپارش کرد و رسوم مرضیه بدر مغفور مبرور خود را بتجدید موضع و مظهر گردانید و در قلعه محروسه خیسار جند مائه ساکن شد و رعایا آن حدود را بنواخت و لطف ملکی و عدل شامل و بذل کامل بعمارت و زراعت ترغیب تمام داد *

ذکر شست و چهارم^۱ در رفتن ملک شمس الدین کهن بمحاصره قلعه قندهار

چون شهر سنه ثمانین و ستمایه در آمد درین سال ملک شمس الدین لشکر بطرف قلعه قندهار کشید و سبب آن بود که چون ملک مذکور Fol. 128a. در خطه هراة بجای بدر مغفور خود جلوس مبارک فرمود تمامت ولایات غور و غزنین از برای تجدید عهد فرمان بری و تاکید امر خراج گذاری بخطه هراة آمدند و بشرف دستبوس و نیل خلعت ملکی شاهنشاهی مکرم و عزیز کشت الا حاکم قندهار که از انقیاد ابا نمود ملک شمس الدین بوقت خجسته و طالع همایون در ربیع الاخر سنه مذکور از ولایت غور بجانب قلعه قندهار حرکت فرمود و از اطراف و نواحی غور و غرجستان و هراة و اسفرار و ازاب و تولک زعماء و حکام با لشکر تمام جمع گشتند بعد از بیست روز که عدت و اهبت حصار گیری و قلعه کشی ساخته و برداخته شد روز بیست و یکم بوقت انک -

^۱ The MS. has ششپست دوم.

* شعر *

فرخی

شاه سپهر برین تیغ زن از کوهسار

گشت نکون رایت کوکبه زنگبار

زاف شب از آشیان^۱ رفت سوی قیروان

باز سفید سحر رست ز دریاء قار

ملک شمس الدین صف بر کشیده و میمنه و میسر^۲ انجم صفت تعبیه
کرده و قلب و جناحین بسوار و پیاده مرتب گردانیده و شرایط لشکر کشی
و مراتب سپاه آرائی بتقدیم رسانیده و اعلام خورشید بیکر و رایات مظفر
بر افراخته بپای قلعه قندهار آمد -

* شعر *

ربعی

یکی رزم خرم^۳ بر ارادت شاه * کزان خیره شد چشم خورشید و ماه
دانشان علمها بکاه نبرد * ز بیروزة و سرخ و نیلی و زرد
سواران و نیزه جفان می نمود * که بر کو[ه] آهن یکی پیشه بود
همه دشت و صحرا و شیب و فراز * سوار و پیاده بد و اسب و ساز
در آمد ز جایی آن سپاه کران * تو گفتی که شد کوه و بیشه روان
و دران قلعه قرب دو هزار مرد جفکی بود بیکبار متوجه حرب و ضرب شدند
و [د] است بتیر انداختن و [ا] [ح] [ا] [ر] [ز]دن بر آورد ملک شمس الدین بنفسه
پیش راند و گفت ای جانشینان شیر زور و ای نامداران غور پیش روید
و آثار جانبازی و سر اندازی بظهور رسانید جمعی از بزرگان و رایات و کمات
سپاه چون اختیار الدین سالار و امیر عمر دیره و جمال قاضی و حسام الدین
تولک و نقیبت علی^۳ و امیر نصرت و زمره دیگر از شجاعان صف
شکن و مبارزان گردنکش که از کمال قادر اندازی در شب تار

^۱ The MS. has از نشان .^۲ In the MS. یکی رزم خرم .^۳ In the MS. نقیبت علی .

بزخم تیر آینه بر بیشانی فیل دوختندی و بنوک نارک جان کداز
از آینه بخود چشمه دره پیدا کردند چو شتران اشفته بیک حمله
بیای قلعه آمدند - * شعر *

مَشَوْ إِلَيْهَا بِسَيَافٍ كَمَا أَكْدَرْتُ * شُهْبُ ثَوَاقِبُ فِي إِتْرِ الشَّيَاطِينِ

شاعر

Fol. 128b.

رفتند بسوی او با شمشیرها همچنانک فرو ریخت

ستارگان سوراخ کفنده در عقب دیوان

چون حصاربان تقدیم و باس و اقدام و تهور سپاه ملک شمس الدین
مشاهده کردند قرب هزار مرد - * شعر *

مسجدی

همه مردان فیل افکن همه مردان شیر اوژن

همه چون رستم و بهمن همه چون طوس و چون کرکین

از قلعه بیرون آمدند و روی بسوی حرب نهاد و راوی چنین گفت که
هر دو فریق چندانی از یکدیگر را بقتل آوردند که دران نواحی تمامت
صحرای اب و اطلال و دمن از جوی خون^۱ چون جیغون و سیحون کشت
و از جوش دریای کارزار جوش در ابدان مردان میدان موج زد و از سورت
نایره بیکار و کارزار دروغ بر صدور دلیران سپاه بنفیسید - * شعر *

شاعر

قبه آهن ز تف روز رزم * بر فراز تارک سر سوخته

سینها از جوش جوش تافته * مغزها در زیر مغفر سوخته

و از تف ان برخلاف خاصیت * استخوانهای سمندر سوخته

چشم هوا از سرمه غبار کارزار بسان چشمه قار تارک شد و چشمه خورشید
نور بخش از ذرات کرد دشت نبرد چون حدقه سیاه کشت - * شعر *

ستاره بدید آمد از تیره کرد * رخ زرد خورشید شد لاچورد^۲

^۱ In the MS. از خون خون.

^۲ The MS. adds چون before لاچورد.

* شعر *

وَحَدَّ الْأَرْضَ بِعَمْرَةٍ تَجِيعُ * وَعَيْنَ الشَّمْسِ يَكْصِلُهَا الْقَتَامُ

ایبوردی

و روی زمین فرا می پوشانید او را خون تازه

و چشم آفتاب سرمه میکرد او را کرد جنگ

سیزده روز برین لشق ملک شمس الدین با ایشان حرب کرد و آن جماعت
همچنان بر طغیان و عصیان اصرار می نمودند و جسارت و مقاومت ظاهر
می گردانید و هرچه که روس سیاه و وجوه درگاه ملک شمس الدین ببنای
قلعه می آمدند و می گفت که ای طایفه خون گرفته دست از حرب
کوتاه کنید و فریاد الامان الامان باوج گردون گردان رسانید تا همه بجان وزن
و فرزند و اموال و اجناس^۱ امان باشد و الا که همه بدین گونه بکار
کارزار قیام خواهید نمود بعد از فتح این قلعه همه را بیدریغ بزخم تیغ
بقتل خواهیم رساند مردم قلعه قندهار بدان اقوال التفات نمی کردند
روز دیگر از اول بامداد ملک شمس الدین با تمامت سیاه خود ببنای قلعه
راند و گفت -

* شعر *

بدان سان من امروز لشکر کشم * که مغز از سر شیر تر بر کشم

نظامی

چو^۲ دریای جوشان نمود اوزم * سر گردانرا بکود آوزم

Fol. 129a

بعد از آن از پشت مرکب فرود آمد لشکر بیکبار بیاده شدند و بد و حمله
نزدیک دروازه قلعه رسیدند و خواستند که آتش در درزند از بالا قلعه
فریان بر آوردند که -

* شعر *

يَا شَمْسُ دِينِ اللَّهِ يَا مَنْ عَزَمَهُ * فِي قَمْعِ آيَاتِ الضَّلَالِ حَسَامُ

رهین و طواط

ای آفتاب دین خدای عز و جل ای انک عزیزت او

در شکستن خداوندان کمراهی شمشیر هست

^۱ In the MS. احناس .

^۲ In the MS. چون .

ما بنده کائرا امان ده طائفة از ملوک و امرا لشکر ملک شمس الدین گرفتند تا مردم قلعه مالی بیرون آوردند روز دیگر ملک شمس الدین کامیاب از قندهار با حصول مطالب مراجعت نمود *

ذکر ششست و بنجم^۱ در تربیت و عدل ملک شمس الدین کهین در باب مردم شهر هراة

چون شهر سنه احدی و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال ملک شمس الدین از قلعه محروسه خیسا بخطه هراة که مقر جلال و محط اقبال و مسکن ظفر و مجمع فضلاست بر سریر دولت دیهیم عزت بر تارک مبارک نهاد و ابواب مبرات و خیزرات بر روی خلایق جهت رضاء خالق بکشاد و منطقه داد و سداد بر میان احسان و ابقا بست - * شعر *

جو بر سر نهاد آن درخشنده تاج * ستاند از خدیوان کیتی خراج
جهانرا بداد و دهش رام کرد * همه کارها از بی نام کرد
ببخشش تهی کرد کفجینها * برون برد از سینها کینهها
بکیتی بفرازانگی و هنر * سمر شد بسان نیا و بدر
گرفت از سر روز شاهنشهی * جو کرت جهان کبر بخت مبی
و درین سال مذکور سکان شهر هراة بواسطه حسن تربیت و یمن * معدلت
او مرفه الحال بعبادت حضرت ذی الجلال قیام نمودند و از هیچ طرف
بریشانی [و] و همی بدیشان راه نیافت و همه از ثمرات اشجار کلشن
تذاسانی و نیل امانی معظوظ شدند و از ریاض بساتین دین و دولت
معطرو خوشبوی گشتند و در دعاء خیر ذات شریف ملک مذکور افزود *

^۱ The MS. has ششست و سیم.

= In the MS. تربیت و موی.

ذکر شست و ششم^۱ در حکومت ملک

علا الدین بن ملک شمس الدین

Fol. 129b.

کھین در شهر هراة

چون شهر سنه اثنی و ثمانین و ستما [یة] در آمد درین سال ملک
سعید شمس الحق والدین بسر خود ملک مرحوم علا الدولة و الدین را
که بحکمت و حکومت و ذکا و سخاوت و وفا موصوف بود و بفکر
دور اندیشی و ذهن انور و طبع وفادار علم و احلم اقرباب و اقربان و بکرم
جلی و فضایل خلقی و شیم مرفیه سزای مدایح و معامد و در خور
سباس و افرین - * شعر *

وَشِدِّیْ طَوَّاطٌ هُوَ الْمَلِیْکُ الَّذِیْ مِنْ کَفِّهِ اَبَدًا * لِلْمُعْتَفِیْنَ عِیْرُ الْجَوْدِ تَنْفَعِرُ

اوست بادشاه آن بادشاهی که از بذجه او همیشه

مرسوال کفنده کافرا چشمهای جوانمردی [؟] روان می شود

قایم مقام خود در شهر هراة حمیت عن الافات نصیب گردانید و گفت
ای فرزندان ایالت خطه معموره هراة را که از اعظم مناصب است و از
اسجد اعمال بتو مفوض گردانیدم باید که در باب رعیت شفقت
و معدلت معذول داری و خلقی را که در اهتمام تو باشند براه خدای
برستی و صدق و دیانت و امانت دعوت کنی و از فج نباید و نشاید
و بسندیده حضرت مولی تعالی نبود احتراز و اجتناب واجب
شمی - * شعر *

برستیدن داد کر بیشه کن * ز روز بسین خود اندیشه کن

و خواص و عوام انام را از مایده انعام و فضل خود بهرمند دار و بجا [ی]

^۱ The MS. has چهارم چهارم.

فقرا و ضعفا هر اصطناع و تکريم که وجود ان میسر کرده عطا کن و تفریق و تفکر زیر دستانرا واسطه خلل ملک شناس - * شعر *

برو باس درویش محتاج دار * که شاه از رعیت بود تاج دار
رعیت جو بیخند و سلطان درخت * درخت ای بسر باشد از بیخ سخت
و زمام حل و عقد اعمال و اشغال ولایت را بکف کفایت کفایتی سبار که
از ستم و تعدی^۱ مبرا و معرا باشند و بحلیت راستی و کم ازاری متکلی
و بر رعیت مهربان و رحیم - * شعر *

خدا ترس را بر رعیت کمار

که معمار ملکست برهیز کار

بداندیش تست ان و خون خوار خلق

که نفع تو جوید در ازار خلق

ریاست بدست کسافی خطاست

که از دست شان دستها بر دعاست

و بر سیاست خاصه بر قتل و قطع بی وضوح دلیل و ظهور یقین تعجیل مکن
و اعتماد و اعتضاد در محبت و الفت بر طائفه کن که عقاید و قواعد سرایر

و ضمایر ایشان با شواهد ظاهر موافق باشد و در تعریک و تشکیل فسقه و فجرة Fol. 130a

و قلع مواد شر اشرا راجد [[نک امکان دارد اجتهاد نمایی و با بندها کان
خدای عز و جل بنوعی کن که همه در عیش و فراغ بال و جمعیت خاطر

در دعا و دولت تو بیاض روز را باگتساب معیشت^۲ گذرانند و سواد شب
را بتحصیل عبادت بعد از ان بچند روز بطرف قلعه محروسه^۳ خیسا حرکت

فرمود ملک علاء الدین مواعظ (و) وصایا بدر بزرگوار خود را بجای آورد و در
تربیت رعیت و باس خاطر ایشان هیچ دقیقه مهممل نگذاشت -

^۱ In the MS. بعدی .

^۲ In the MS. میشت .

* شعر *

ریمیدونش ز بختی و داد بود * دل زهر دستبان ازو شاد بود
 عم البسیطة و البیریة عدله * فالخلق شخص و البسیطة دار
 امهائی فرا گرفته است روی زمین و افرد کن را عدل او
 بس خلق بدنی الد و روی زمین سرای

ذکر شست و هفتم^۱ در آمدن بادشاه زاده ارغون بشهر هراة و مراجعت

چون شهر سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال بادشاه زاده
 ارغون بهراة آمد و در باب رعیت هراة چندانک ممکن بود عاطفت
 و مرحمت^۲ فرمود و ملک علاالدین را بنواخت و از برای ملک
 شمس الدین خلعت خاص و یرلیغ و بایزیه زر فرستاد و بعد از چند روز
 بباد غیس رفت و از بادغیس بسرخس حرکت کرد *

ذکر شست و هشتم^۳ در مخالفت هندونویس با امراء باد غیس

چون شهر سنه اربع و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال هندونویس
 امیر تا تایتمور نام را بقتل رساند و سبب آن بود که تایتمور که امیر تومار
 و نامدار مقرب بادشاه زاده ارغون بود دایم از هندو نویس بد گفتی
 و در مشافیه و مواجهه چون مست شنید خود را بسیاری بستودی
 و گفتی -

^۱ In the MS. البسیط.

^۲ The MS. has شست و پنجم.

^۳ The MS. adds و after مرحمت.

^۴ The MS. has شست و ششم.

* نظم *

صاحب اندلس إِنَّ الَّذِي خَلَقَ إِلَّا شَيْئاً صَوَّرَنِي * نَاراً مِنَ الْبَاسِ فِي بَحْرِ مِنَ الْجُودِ

بدرستی آنک بیا فرید چیزها را صورت کرد مرا

آتشی از جنک در دریای از جودان مردی[؟]

Fol. 130b. هندی نوین از آن معنی بغایت برنجیدی و چون تاپتمور را در بیش

بادشاه زاده ارغون حامیان قوی بود هندی نوین عداوت خود با او ظاهر نکردی
هم بدین گونه جندکاه بفریاد^۱ با یکدیگر زندگانی کردند تا درین سال مذکور
آتش حقد هندی نوین بالا گرفت و در تیه^۲ الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ حیران
گشت روزی فرصتی نگاه داشت و در میان طوی تاپتمور را بکشت
و جند تن را از نزدیکان او بقتل آورد امرا که در بادغیس بودند الا دو نوین
و جاردو و دنقرا^۳ باتفاق لشکر جمع کردند تا بر هندی نوین [نو]ین زند روز دیگر
جماعتی از سباه الادو بیش هندی نوین آمدند و گفتند که الادو و جاردو
و دنقرا با عساکر باز کشتند و حالیا عزیمت محاربه و مقارعه ندارند هندی نوین
بغایت خوشدل و مبهت^۴ گشت و لشکر خود را اجازت داد و گفت
هرکس به پرت خود باز کردید و چون زمستان باختر رسد^۵ و بهار عالم افزوز
و جهره زیبا نوروز فیروز ظاهر گردد همه آماده حرب و ساخته رزم روی بدرگاه
نهیید امراء هزاره و صد^۶ او هرکس بمقام خود مراجعت نمود در اثنای این
حالت الادو نوین و جاردو و دنقرا با لشکر کران مفعجاء بر هندی نوین
زدند و با هندی نوین هشتصد مرد بیش نبود تیغ^۷ بر کشید و با طایفه خود

^۱ In the MS. دبعاق .

^۲ In the MS. درنه .

^۳ Later on جاردو و ادونقرا .

^۴ The MS. has رسید .

^۵ In the MS. دبع .

با ایشان مقابل شد و بعد از ساعتی در میدان راند و معنی - * شعر *
 لا ادری قایله عَلَیْكَ بِإِظْهَارِ التَّجَلُّدِ لِعِیْنِی * وَ لَا تُظْهِرَنَّ مِنْكَ الدُّبُولَ فَتَحْقُرَا
 بر تو باد پیدا کردن جلدی کردن از برای دشمنان
 و پیدا مکن هیچگونه از خود بزمردی کی را بس خوار شوی تو
 بر خویشتن خواند و در چند حمله مردانگی تمام و شجاعت عظیم باظهار
 رسانید و هر چند که کوشید و جندانک جوشید بیشتر مقام نتوانست کرد
 روی بهزیمت نهاد لشکر الادولون در عقب او برانندند و اکثر مرد سپاهی
 او را بقتل آورد و غنیمت بی حد و حساب از اسب و سلاح و خیمه و خرگاه
 و زن گرفت هندی نوین دل خسته و معززون از راه قریباغ درآمد و از [ا] نجا
 بیهوده بیرون رفت و بس از ده روز بکوه بایهه غور نزول کرد و باخواص
 و خواتین خود بفاة بخیسار برد *

ذکر شست و نهم^۱ در کوفتن ملک

شمس الدین کهین هندو نوین را

چون شهر سده خمس و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال هندو نوین Fol 131a.
 بفاة بقلعه محبوسه خیسار آورد ملک شمس الدین بعد از چند روز او را
 بگرفت و بیش بادشاه زاده ارغون اقول فرستاد *

ذکر هفتم^۲ در خلعت فرستادن بادشاهزاده

ارغون بجهت ملک شمس الدین کهین

چون شهر سده ست و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال بادشاهزاده
 ارغون بواسطه انک ملک سعید شمس الحق والدین هندو نوین را بگرفت
 بجهت او خلعت بادشاهانه و طبل و علم فرستاد *

^۱ The MS. has شپست و هفتم .

^۲ In the MS. شپست و هشتم .

ذکر هفتاد یکم^۱ در بریشانی شهر هراة

و جلاء مرد[م]

چون شهر سده سبع و ثمانین و ستمایه در آمد دین سال بواسطه گرفتن هندونوین امرا با ملک شمس الدین بد شدند و بانواع ازو بیش بادشاه زاده ارغون سخنها برانگنده چون یاغی شدن و گرفتن خزینه و خواتین هندونوین و نا التفاتی ایلجیان بادشاه و میلان خاطر او بطرف شاه زاده کان عرضه داشتند چون این سعایت بسمع ملک شمس الدین رساندند مصلحت دران دید که من بعد در قلعه محروسه خیسا که امنع قلاع جبال کیهانست ساکن باشد چون ملک شمس الدین در خیسا مقام کرد و ملک علاء الدین نیز از هراة بخیسار حرکت فرمود اخبار اراجیف درمیان مردم هراة شایع گشت هر کس بفروعی سخنی گفتند و در اثناء این حالت طایفه از نکودریان مالان هراة را غارت کردند و بسیاری از مردم را با سیری گرفت و از جوانب و اطراف قطاع طرق و بی باکان روی بهراة آوردند و ایلجی^۲ بن قفقوردای نوین که بیش ازین ذکر او رفته است با بادشاه زاده ارغون یاغی شده بود و در حدود کومیسیر ساکن گشته هر چند روز طایفه را بجهت قصد و حصد هراة می فرستاد کار بجای رسید که بیشتر امرا و اکابر شهر چون طغایتوقا و کمسبوقا و ترمغار و یوسف شوانی از هراة برفتند و خلق کروه کروه و فوج فوج بتبعیت ایشان جلاء وطن کردند و هر چند که شهاب الدین رره و بعضی از مشاهیر جماهیر شهر اهالی و ساکن و مطان^۳ هراة را گفتند که

^۱ In the MS. شپست و نهم .

^۲ In the MS. ایلجی بن قفقوردای نوین . see p. 192.

^۳ Probably a mistake for مکنا or for متوطنان .

لی اصحاب واقع موجود نشده و لشکر بیگانه نرسیده از شهر مرود و کربت غریب را اختیار نمایند بدان نصیحت هیچ کس التفات نمی کرد و هر کس بسر خود بناه بشهری رقصه و قلعه و حصنی می بود روز جمعه خلقی که باقی مانده بود در مسجد جامع با هم اتفاق کردند که Pol. 131b. از شهر نروند و دروازه را محافظت نمایند و اگر لشکر بمحاصره شهر بیایند حرب کنند برین جمله باهم مقرر داشتند و اختیار الدین بوقا را بر سر خود حاکم گردانید چون شاه سیاه شب دیگور سرا برده ظلمت بزد و شک روان ظلمانی بر افراشت در چنین شب تاریک - * شعر *

ابهوردی بِلَيْلٍ طَوِيلٍ يَنْشُدُ النَّجْمُ صَبْحَهُ * فَلَا الصَّبِيحُ مَسْبُوقٌ وَلَا النَّجْمُ لَاحِقُهُ

بشب درازی که می جست ستاره صبح اوزا

بس نه صبح پیشی گرفته بود و نه ستاره در رسداده بدو

قرب هزار بنده وار مردم از شهر بیرون رفت و بنده مذنب^۱ سیفی که جمع کفند این کتاب است دران وقت شش ساله بود و یاد دارد که خلق از شهر هراة بیشتر بیکه باسقرار و جام و خواف و غور و غرجستان می رفتند و بهر نوع اخبار ارجیف می گفتند گاهی اوازه می کردند که لشکر نکوندی و امیر نو روز می آیند تا خلق هراة را اسیر کرده بکرمسیر برند و گاهی گفتند که سیاه عراق می رسد و بران عزیمت اند که هراة را خراب کنند و ساکنان اوزا باطراف و انکاف خراسان و عراق ببرند و قومی را کمان ان بود که ملک شمش الدین لشکر غور و غزنین را جمع کرده و بران عزم است که بهراة آید و خلق را بولایت غور برد القصه تشویش و دل نگرانی هر روز در میان مردم هراة بیشتر می شد و هر ساعت خبر دیگر

1 In the MS. مذنب.

می رسید بدر عزیمت سفر می کرد و بسرفیت سکونت یکی را بزد
می رفت و داغ فراق بر چکر درستان می نهاد و دیگری از خویشتان
می برید و هنگام وداع می گفت * شعر *

وایضاله
أَيُّهَا الْكَفَى إِنَّ بَكَرْتُمْ رَحِيلًا * فَالْبُدُّ لِلْمُودِّ عَيْنَ قَلِيلًا

ای فبیله اگر بامداد کنید شما در حالیکه رحلت کفنده کان باشید

بس درنگ کنید از برای و داغ کفنده کان اندکی

ذکر هفتاد و دوم^۱ در آمدن ایاجی^۲ نکودری بشهر هراة و غارت خلق

چون شهر سنه ثمان و ثمانیس و ستمایه در آمد درین سال ایاجی
با ده هزار سوار جنگی برود خانه هراة نزل کرد و راوی چنین گفت که
پیش از آمدن ایاجی بچند روز احمد یکی از قلعه محروسه خیسار بهراة
آمد و مثال ملک شمش الدین بعمر شاه خواندزی و اکا بر شهر رسانید Fol. 132a
دران مثال مسطور بود که نواب و عمال ما بدانند که امیر ایاجی باسپاه
کران باستدعا امیر نوروز بدان طرف آمد باید که در رضا جوی او هیچ
تاخیر و تقصیر جایز نشموند چه او عازم انست که لشکر بخراسان برد و اکثر
ظن ما انست که از و زحمتی بمردم هراة نرسد اما باوجود این معنی
باید که اعتماد نکنند و بحصارها در آیند و خواجه قطب الدین جشتی
نیز میرک زکی حمال را بهراة فرستاد و گفت که مردم شهر باید که با امیر
ایاجی حرب نکنند و دروازه بر روی لشکر او ببندند چون ایاجی بهراة
آمد سه روز سپاه او در شهر سودا کردند روز چهارم از جوافب شهر کوز که

¹ In the MS. هفتاد.

² Rauz also has ایاجی.

فرود کوفتند و از جیب و راستا ندا در داد که امیر ایاجی حکم کرده است که دوازده شام را باید که تمامت خلق از شهر بیرون روند روز دیگر سیاه ایاجی دست بغارت بر آوردند و مردم را اسیر کرد طایفه در حصار اختیار الدین بمالدند و گروهی در، کفید سلطان سعید غیاث الحق والدین نور الله مضجعه و قومی از متعلقان امیر نوروز و دیگر باقی خلق را اسیر کردند و فرزندانشرا از مادران جدا گردانید و از پیدایی و تا باکی و دست درازی این قوم ستم کر بلده کان خدای عز و جل مهجور و مقهور گشتند و از اطفال و عیال جدا ماند و سر [و] بابرهنه قدم در راه نهاد و هر یک از سر درد و اندوه و قبض خاطر گفت -

* شعر *

می روم از سر حسرت بقضا می نکرم

سعدی

خبر از بای ندارم که زمین می سپرم

و ایاجی بانصد سوار بفرستاد تا خلقی را که با طراف رفته باشد غارت کنند قرب بانصد تن را در راه اسقرار بگرفتند^۱ بعد ازان ایاجی با نعمت بسیار و اسیری شمار از هراة برفت *

ذکر هفتاد و سوم^۲ در صفت خرابی

شهر هراة

چون شهر سنه تسع و ثمانین و ستمایه در آمد راوی چنین گفت که درین سال در هراة از مردم صد نفر بیش نبود و در محلاتی که صد کدخدای نامدار وطن داشتند دو تن و یا پنج تن بیش دران محلات نبودند و از غله و اقمشه در میان خاکیها و چاه ها جفدانی مانده بود که [کسی] را

^۱ From خلقی to تا خلقی is repeated in the MS.

^۲ In the MS. هفتاد و یکم .

غایت و نهایت در تصور نیامدی و چون شب در آمدی هیچ آفریده را
 زهره و دل آن نبودنی که بمیان شهر گذر توانستی کرد چه شهر از خرابی
 و دهشت جور وادی بود که در فراز و نشیب او غولان بیابانی ماری
 و مژوی ساخته بودند و یا جو بیشه که از یمین و یسار او شیران اشفته و
 فیلان مست زنجیر کسل در غریزش و را آمده - * شعر *

تَوَطَّنَ فِيهَا الْكَلْبُ وَالْكَلْبُ خَادِرٌ * تَجَنَّبَ مِنْهَا الْذَيْبُ وَالذَّيْبُ قَادِرٌ

سلمان

وطن گرفت دروی شیر و شیر ملازم پیشه بود

بیکسوشد از کربک و کربک توانا بودن

و هرگز دل که در شب تنها در شهر طواف کردی وحشت و بدکمانی
 جنان بر روی مستولی شدی که بندداشتی که حالی در جنگال هلاک
 و بنجۀ تلف گرفتار خواهد شد یک سال بیوسته شهر هراة برین نسق
 که بدکر بیوست از مردم خالی بود و طرق اطراف نا ایمن و مخوف
 و خلق متوطن در قلعه و حصارها و احوال عساکر خراسان بواسطه
 خلاف امیر نو روز در تزلزل و کار ضبط ممالک بادشاه وقت نا منظم
 و نوایر فتن و بریشانی در التهاب و بحر جور و تعدی در تهور و صور امن
 و امان و راحت و فراغت در حجب و حوادث و وقایع مجدده
 متواری و سه سال بیوسته که شهر سده تسعین و ستمایه و احدی
 و تسعین و ستمایه و اثنی و تسعین و ستمایه است در هراة بواسطه
 خرابی حادثه و داهیۀ ظاهر نکشت که تاریخ او بکتابت پیوستی *

ذکر هفتاد و چهارم^۱ در آمدن امیر نوروز بجهت عمارت شهر هراة

چون شهر سده تسعین و ستمایه در آمد درین سال بحکم بادشاه غزان

^۱ In the MS. هفتاد دوم .

امیر نوروز بن ارغون^۱ آقا یا پنج هزار سوار بباد غیس آمد و از انجا بدره^۲ کز رفت
و ان نواحی را بتاخت و بسیاری از حواشی و مواشی مخالفان بادشاه
غازان را بهرگاه آورد بعد از ان یکنی^۳ باورجی را با سقراط فرستاد و الا تمور را
به سجستان و به ملک نصرالدین سجستان و ملک حسام الدین اسفزار
و ملک جلال الدین فراه^۴ التمغا نوشت که حکم یرلیغ بادشاه غازان^۴ بن
ارغون خان بن ابنا خان برانجمله بغغان بیوسته است که من که نو روزم
شهر هراة را بحال آبادانی باز ارم و از اطراف خراسان رعایاء هراة را باز طلبم
می باید که چون سواد یرلیغ بادشاه عادل غازان و التمغا من برسد و بر
مضمون ان واقف شوید مردم هراة را که در ان ولایت باشند باز فرستید
و در آمدن برین جانب مانع نیاید و از حکم اعلی بادشاه وقت عدول
و انحصاف نجوید تا آن حدود از قتل و نهب سالم و ایمن ماند بعد از شش
ماه الا تمور و یکنی باورجی با پنج هزار کدخدای هروی بهرگاه آمدند امیر
Fol. 133a.
نو روز یکنی باورجی را بشکنکی هراة نصب کردانید و حکم فرمود که تا
دو سال هیچ افزید از مغول و مسلمان بر رعیت هراة زحمتی و کوچی
نرساند تا خلق بایشان جمع شوند و ولایت خراب بحال معمولی باز آید
و بواسطه راحت و معدلت ما سیدهای خسته زبردستل مرحوم راحت و
استراحت یابد و لیالی هموم و غموم خواطر مسلمانان بایام سرور و حبور
مبدل شود و شمس مآرب و مقاصد هر یک بمشارق رجا و توقع بیوندد و
در جمن ملک و ملت سرور جلالت و نهال سعادت فاضل و برآمد کرد
و از شجرة امال ابنا کیتی را ازوار و از هار فتح و ظفر روی نماید و دوحه

1 In the MS. آقا . امیر نوروزی ارغون only. The Ranz has only.

2 In the MS. یکنی یا ورچی ; later on یکنی یا ورچی .

3 In the MS. التمغا .

4 In the MS. عاران .

شادمانی و کلبن خرمی و بی غمی شکفته شود و روز کار بدولت روز
افزون بادشاه ربع مسکون و مزید^۱ کرامات کونا کون دم مساعدت^۲
و معاونت زند - * شعر *

کردون شود متابع و کینی شود مطیع

عزیزی

دولت [شود] مساعد و عزت شود قرین

راوی چنین گفت که باندک روزگاری شهر هراة ابادان کشت جفانک
رشک بغداد نمودار خطه سمرقند شد و از اطراف ممالک خراسان
خلق روی بهراة آورد و بسبب عدل وصیت سیاست و نفاذ احکام امیر
نوروز راهبانی مخوف ایمن کشت و تجار از یمین و یسار ولایات
و بلدان اسوده حال و ایمن از مخوفات طرق روان شدند و هریک از
میان جان بر امیر نوروز ثنا خواندند و گفتند - * شعر *

سعدی

خدایا تو این شاه درویش دوست

که اسایش خلق در ظل اوست

بسی بر سر خلق بایزده دار

جواف برزگیش را زنده دار

برومند دارش درخت امید

سروش سبز و رویش برحمت سفید

نکه دار یا رب بجشم خودش

بهریز از اسیب چشم بدش

مقیمش در انصاف و تقوی بدار

مرادش ز دنیی و عقبی برار

^۱ The word مزید is repeated in the MS.

^۲ دم مساعدت is repeated in the MS.

ذکر هفتاد و پنج^۱ در نامه نوشتن امیر نو روز بملک شمس الدین کهین

چون شهر سغه احدی و تسعین و ستمایه در آمد راوی چنین تقریر
کرد درین سال مذکور امیر نوروز مکتوبی نوشت بملک سعید
شمس الحق والدین و در آمدن او بهراة اشتیاق و نزاع تمام نمود و
گفت که بدولت بادشاه عادل بادل روشن بخت آسمان تخت -

* نظم *

رَشید و طَواطُ هُوَ الْمَلِكُ الْمَيْمُونُ بَيْضُ سَيُوفِهِ * لَقَهْرٍ فَلَّالٍ أَوْ لِقَصْرِ رَشَادٍ

اوست بادشاهی خجسته سفید است شمشیرهای او
از برای شکستن کمرهای یا از برای یاری کردن راه راست
Fol. 133b غزان^۲ خاص خطه هراة که مقرر عز و جلال و محط منی و مال
است آبادانی بدیرفت و باضعاف آنچه که ملک اسلام مشاهده کرده
امروز در وی رعیت است و جمعیت و خصب نعمت می باید
که ملک معظم از آن قلعه محروسه که قللمش با اوج فلک ائیدو را می
گوید و حقیضش با تخت ثری بهلو می ساید بدارالملک هراة
حرکت فرماید و تخت امارت موزوئی را بقدم خود مزین
کند اند - * شعر *

شاعر
بشاهنشاهی تاج بر سر نهد * همی تخت از جرخ بر تر نهد
جهانرا ز سر روشنای دهد * زوان را بداد آشنائی دهد
و چون بهراة فزول کفد مصاحب او بیدش بادشاه غزان روم و بهر
مباریه و مطلب که خاطر او بدان ملتفت و متعلق بود اجتماع و سعی

¹ In the MS. هفتاد و سیم .

² In the MS. حاس خطه هراة .

بلیغ در اسعاف و انجاح او بذل کنم زیادت کتابت^۱ حاجت
نبود والسلام *

ذکر هفتاد و ششم^۲ در جواب نامه امیر نوروز ملک شمس الدین کهین نویسد

چون شهر سینه اثنی و تسعین و ستمایه در آمد در اول محرم
این سال مکتوب امیر نو روز بملک سعید شمس الحق والدین طاب
مرقده رسید موصل نامه را با حصول مارب و مقاصد روز دیگر باز
کرداند و در جواب نوشت -

لَقَدْ جَاءَنِي بَعْدَ اِشْتِيَاقِي كِتَابُكُمْ * سَجَدْتُ سَرِيعًا حِينَ ابْصَرْتُهُ شُكْرًا

بدرستی آمد بمن بس از ارز و مندی من نامه شما

سجده کردم شتابان از هنگام که دیدم او را از برای شکر

مثال عالی واجب الامتنال امیر بزرگ عادل خسرو افق لشکر کش
خراسان و عراق حامی اهل ایمان ماحی کفر و طغیان مرزبان کیتی
نوبن مظفر بلال نوروز نویان زیدت معدلته اراسته بغنون لطایف و
بیراسته بصنوف طرایف و بدایع الفاظ او چون صورت جانان جان فزایی و
معانی او چون سیزت باکان دلکشای لطایف او مروح روح و مواءظ
و نصایم او مفرح دل مجروح جواهر منثور او در کوش جان [چون]
لالی منظوم و فراید فواید او در نظر روح چون در منثور - * نظم *

جمال

نامه نکویم که دم روح قدس * بود که ان بر دل رنجور زد

باز نسیم سر زلف بتان * لخلخه بر تن مهجور زد

^۱ In the MS. زیادت کتابت .

^۲ In the MS. چهارم و هفتاد .

مفرون بصفا و وفا و مشحون بخصن عقیدت و لا رسید بوزرد آن مورد
میمون و وفود آن و اند همایون مسرات فراوان و ابتهاج بی پایان معصل
کشت و مهجت را بهجتی بخشید و سینه را سکنه ارزانی داشت
Fol. 134a. در [و]ح را روحی عطا کرد - * شعر *

شاعر کَتَبْتَ قَدْرَ الْمَلِكِ وَافَى نَسْرَتِي * وَ سَرَى شَجَى قَائِمِي كَرِيمٍ مَقَالِكَا
نامه تو ای اندازه بادشاهی رسید بس شادمان
کرد مرا و براند ازده دل مرا کفتار بزرگوار تو

آن روز نامه اقبال و افصال^۱ را دستور سعادت بی غایت و کرامت
بی نهایت ساخته شد و بر سلامتی نفس نفیس و عرض کریم
خداوندی حضرت جهان آفرین فراوان و شکر بی پایان تقدیم افتاد و
در مقابل تشریف بزرگوار تحیات و انوره و صدحات متوافره ارسال افتاد^۲
صفت تشوق و غرام و شرح شدت تعطش و اوام^۳ با ادراک
خدمت روح بخش که سبب حصول سعادت داری و وصول
مرادات منزلی است نه جزان و جندافست که اواخر فکر باوایل
ذکر آن بیوفند یا مقاطع و مختام افهام و اوام به مجادی و مغاتیج
آن واصل شود - * شعر *

ملیق شَوْقِي إِلَيْكَ كَثِيرٌ لَيْسَ بِمَعْرُوفَةٍ * عَقْلٌ وَ فِكْرٌ وَ فَهْمٌ وَأَنْهَارٌ
ارزوی من بسوی تو بسیارست نیست که بشمارد او را
خورد و فکر و فهم و ذهنها

بعد از تبلیغ منکامد و ثقا و عرض مدایح و دعا معلوم زانی افور لا زال عالیا
باشد که من بعد نیست این مخلص آنست که در قلعه محروسه خیبر ساکن

^۱ In the MS. افطال .

^۲ In the MS. انساد .

^۳ In the MS. اووام .

باشد و از برای نیل جاه دنیی و طلب لذات نیست شونده و عزت
عاریتی و دولت بنج روزه خاطر را بریشان و ضمیر را مشوش ندارد. ابا
و اجداد کرام او از حکم و حکومت و ملک و ملک داری چه منفعت
و ربح یافتند که مرورا نیز طمع آن باشد - * شعر *

شاعر

بیا بگوی که قیصر ز روزگار چه یافت * بیا بگوی که بریز از زمانه چه برد
کر او نهاد خزینه بدیکری بکداشت * و راین گرفت زمانه بدیکری بسپرد
بحکم بادشاه زاده ازغون خان هذو نوین را بگرفتم بدین واسطه از جوانب
و اطراف اعادی و حساد برخاسته اند و همه بقصد و اهلاک او نطال [ق]
طاقت بر میان جان حدود گردانیده اگر بدان جانب حرکت می کند
ناچار به مقاومت و دفع شرور و مکاید ایشان مشغول باید بود و چند
روزی را که از حیات باقیست بسوداها و تخیلات متذوعه بسر آورد مامول
و متوقع از خدمت امیر عادل انست که این محب مخلص متخصص
Fol. 134b را بامدن بهرات و حکومت آن حدود معذور دارند زیادت چه ابرام دهد
خدمات را که بدین طرف باز بسته بود و سعی مخلص را [بر] بی اثر
تواند بود فرمایند *

این بود تمامی تواریخ حکایات و قصص ملک سعید شمس الحق
والدین که در قلم [آوردیم] بعد ازین بعون ملک متعال و تربیت ملک اسلام
غیاث الحق والدین خلد ملکه و جلالة در تواریخ ملک مرحوم فخر الحق
والدین شروع کنم و بالله التوفیق *

ذکر هفتاد و هفتم^۱ در آمدن ملک مرحوم
فخرالدولة والدین از قلعه خیصار بهراة

چون شعبور سنه ثلاث و تسعين و ستمائة در آمد ثقات هراة چنین

¹ هفتاد و پنجم. In the MS.

تقدیر کردند که درین سال ملک مرحوم فتح‌الدوله والدین که بسر بزرگتر
 ملک سعید شمس‌الحق والدین است و بهذر و فرهنگ موصوف و بنوعوت
 بدل و کرم منوعوت^۱ - * شعر *

رشد و طوطا هُوَ الْمَلِكُ الْمَتَّصِرُ فِي كُلِّ مَآزٍ * لَهُ الْفَضْلُ مَمْلُوكُ الْأَعْنَةِ طَائِعُ

اوست بادشاه نصرت داده شده

در هر تفکلی حیر بی مرور است^۲

و انصافه للبر و البصر شامل * و احسانه فی الشرق و الغرب شایع

و انصاف دادن از مرخشکی و تری را فرا رسیده است

و نسیموی کردن او در شرق و غرب روانست

و ذات عالی صفات او که لطف و عذوق سرمایه حیات و ممات است

بغزون فراست اراسته و بصفوف معاهد و مدایع ممدوح و مشکور و در

جذب^۳ سخاوت بی نهایت و افضال با کمال او حاتم طائی و یحیی برمکی

بنخیل و شعیب و در بیش شجاعت کوه پیکر و جلالت هوش بر او^۴ رستم

دستان و سام نریمان جهان و خایف - * شعر *

دست رستم بدست کوشش او * نام حاتم بود^۵ بخشش او

خاقانی

میلان خاطر خطیر بر کوازش در لیلای و ایام بتیغ و حسام و مآرب و مطالب

طبع انور اظہر او بروز رزم و کین آوری و کاه حرب و داورمی * شعر *

نبودش کسی در جهان هم نبرد * و فیلان جنکی و مردان مرد

دقیقی

توانائی و افسر و تخت داشت * بلند[ی] و فیروززی و تخت داشت

چه درنده شیر و چه غرنده ببر * تنومند کرک و توانا سزوبر

^۱ In the MS. منعود .

^۲ The MS. is blank.

^۳ In the MS. جنت .

^۴ In the MS. هوش پروا .

^۵ In the MS. نبرد .

Fol. 135a. نیازست با او نبرد آزمود * همآورد خود در جهانش نبود
در آب از نهیدش نهان شد نهنگ * بران سان که در کوه غران پلنگ
جهاندار بود و خردمند و راد * خداوند دین و خداوند داد
و باین همه خصایص محمودة حق تعالی او را طبع دراک و ذهن صافی
ارزانی داشته بود که هنگام حل مشکلات معانی آیتی بود و در وقت
اختراع نظم و نثر افتاب چشمه - * نظم *

خاطر عاطر باکش بکه سرعت نظم * نقطه نون بر باید بضم جذبر کاف
شعر [۱] * شعر *

لَوْ فِي السَّيِّئِ وَالْأَفْكَارِ شَأْنٌ * تَقْصُرُ دُونِ غَايَتِهِ إِلَّا نَامُ

شاعر

مر او را در ذهن و فکرها دریدنیست

که کوتاه آمدند^۱ پیش غایت او مردمان

و ملک سعید شمس الحق والدین در باب او نه جندان شغفت
و عاطفت داشتی که انرا بتقریر و تحریر و بیان و بیان در حیز تصور
و امکان توان آورد و باداب شاهزاده کل و ابنا ملوک او را تحریر
کردی و هیچ دقیقه از دقائق کمال اشفاق و فرط محبت ابوت در حق
او فرو نکذاشتی - * شعر *

چو آموزگارش فریدون بود * جنان برهنری هنر چون بود
از قلعه محرومه خیسار بخطه معموره هراة حمیت عن الحدثان والافات
آمد و سبب آن بود که ملک شمس الدین بواسطه رنجشی و ترک ادبی
او را در بند کرده بود و با طایفه از خواص و اتراب او تا هفت سال
دران بند داشته و این قصه را خطیب فوشنجی که او را ربیعی
خو [۱] نذد در کتاب کرم نامه بشرح و بسط تمام آورده اگر کسی خواهد که

^۱ In the MS. آمدن .

بر کیفیت آن عالم در مطلع شود او را رجوع بدان کتاب باید کرد القصه
درین سال مذکور ملک فخرالدین بزد خود بشکست و چند تن از
نکاه باذان و موکلان خود را که مقدم ایشانرا قشموه گفتندی بقتل آورد
و بقلعه بالا رفت هر چند که ملک شمس الدین بدو پیغام کرد که ای پسر
ازین سر بالا نژد که اوج غمام درون حوض اوست فرو آ و بر خلاف
سخن من مرو و حقوق را بعقوق بدل مگردان - * شعر *

لواحد من الشعرا
عَلَيْكَ بِبِرِّ السَّوْدَيْسِ كَلَيْهِمَا * وَبِرِّ ذِي الْقُرْبَى وَبِرِّ الْأَقَارِبِ

بر تو باد نیکوئی مادر و پدر هر دورا

و نیکی خداوندان خویشاوندی را و نیکی نزدیکان

Fol. 135b. تا قلم عفو و [از] قم صفع بر جریده عصیان تو کشم و بر طریق ماضی و نهج

اول ترا از لطیف و اشفاق بدری معظوظ گردانیم و باب رحمت و رافت
آتش سخط خود را انطفائی دهیم ملک فخرالدین بیج نوع بدان
نصائم و مواظ بر بدر اعتماد نکرد و از قلعه بالا شیب نیامد و با دوسه
تن بران سر بالا رفیع و قلعه سر بر چرخ ائیر و روزگار می گردانید
و میگفت - * شعر *

شاعر
آخر این تیره شب هجر بیدایان آید * آخر این درد مرا نوبت در میان آید

زای جنین گفت که چون خبر بزد شکستن او باصیر فووز بن امیر
از غون افا رساندند بر ادران و خواشاوندان و امرا لشکر خود را طلب
داشت و گفت که جنین بسمع می رساندند که ملک فخرالدین بزد
شکسته است و قلعه بالای خیمه را گرفته و بدر او ملک شمس الدین بران
عزیمت است که او را بگیرد و بدتر و سخت تر از اولش در بزد کند چه
صواب می بیند در معنی انک من او را از بدزش طلب دارم و جو بیدش
من آید او را تربیت کنم و ملکی خطه هرة را بدر دهم چه میگویند که

او مردیست که در شجاعت و بسالت یاس و دل تمام دارد و در درایت و کیاست ذهن صافی و فکر روشن آنجماعت بر امیر نوروز آفرین خواندند و گفتند که این کار از غایت مصلحت امیر است چه چنین ملکی در سباه امیر می باید امیر نوروز روز دیگر برادر خود امیر حاجی را پیش خواند و نویسنده خاص را گفت تا مکتوبی نویسد - * شعر *

بفرمود تا برد پیشش دبیر

(ربعی)

سیاهی و کاغذ^۱ ز مشک و حریر

یکی نامه بفروشت بس دلیسزد

بر از لایه و مکر و نیرنگ و بند

نخستین خطش آفرین خدای

که هست آفریننده هوش و رای

خداوند جان و دل و آن آفرین

که کردن مر او را توان آفرین

توانا و دانا و پاک و بلند

کزند از وی و او ز کس بی کزند

بهر کار فیروزی و دست ازوست

سپهر و زمین و زمان هست ازوست

برون از سپهر و زمین و زمان

فزون از همو و همین و همان

خداوندی که شمع آفتاب در طشت فلک حکمت او بر افروخته است

و تیغ صبح که فاصل نور و ظلمت از نیام شب قدرت او بر افراخته

کردگاری که شجره انسان در باغ احسان بر آورده اوست و بر آن شجره

شریف عقل و نطق که ثمره لطیف است بدید آورده او -

¹ The MS. has کاغذ .

* شعر *

شاعر

وَهُوَ إِلَهٌ فَلَا يُضَامُ جَلَالُهُ * وَهُوَ أَمَلِكٌ فَلَا يُرَامُ عِلَالُهُ

و اوست خدای عز و جل پس بیداد کرده نشود بزرگی او

و اوست پادشاه پس خسته نشود بزرگی و بلندی او

فَهُوَ الْمَجِيدُ بِذَاتِهِ وَ صِفَاتِهِ * وَهُوَ الْعَمِيدُ فَلَا يَرُدُّ قَضَاؤُهُ

Fol. 136a

پس اوست برکوار بذات خود و صفات خود

و اوست ستوده پس باز کودانیده نشود حکم او

بعد از سپاس بیقیاس و ثناء بی منتها حضرت واجب الوجود تعالی

و تعظم این نامه ایست که در [ر] کتابت آمد از نوروز ملک شمس الدین

کرت در معانی آنکه چنین شنودم که پسر تو ملک فخر الدین [بند]

شکسته است و بذاته بقلعه بالائین خیسار برده بر موجب حدیث صحیح

قال النبی رسول عربی علیه افضل الصلوات که تشفعوا توجروا برادر [ر] اعز حاجی

علیه السلام را تا جهت خاطر من از سر جرم او در گذرد و او را بجان امان دهد -

* شعر *

ایمانی ایامور شاه با دسترس * امید من از دادت ایمنست و بس

که بیرون کنی رفعتش از سینه تو * نجوئی از آن شیر دل کینه تو

ز بالا جو نزدیکت آید همی * بر من فرستاده باید همی

که تا موز ایران گذارم بسو * همه کفج و لشکر سپارم بسو

بسفیر روزی پاک بسوزگار * که دارم گرامیش فروزند وار

قال النبی بزرگم سپاس فراوان ز تو * نباشد دریغ تن و جان ز تو

علیه السلام چون نامه بآخر رسانید بر موجب کرم الکتاب ختمه عنوان نامه بنوشت

قال النبی و مهر کرد و بر مقتضای توبوا کتابکم فانه انجح بحوائجکم بر خاک انداخت

علیه السلام

امیر حاجی آن نامه را برداشت و ببوسید و متوجه خیسا رسید چون
 بخیسار رسید ملک شمس الدین طایفه را از [[بنا]] نامدار خود و قومی را
 از کبار اختیار خیسا را استقبال او نامزد کردانید تا با احترام و اعزاز هرچه
 تمامتر او را پیش او در آوردند چون نامه امیر نوروز بخواند و بر مضمون
 آن واقف گشت روز دیگر که شاهد خاوری جو بتان بر روی بر تخت
 فلک جذیری بر آمد در جواب نامه امیر نوروز بنوشت که خطاب بزرگوار
 و مثال نامدار مختومی که جنان جنان و روح روح بود رسانید بوسیده
 و خواند [۴] کشت از وهاب علی الاطلاق و مدغم باستحقاق استدامت دولت
 مکرمت و استزادت نعمت خداوند پرا خواسته می آید حلیف اجابت
 باد بحق الحق و درقه و بعد از تبلیغ محکمات و ایصال خدمت بدرای
 عالم آرای انور انما میگرداند که پسر من فخرالدین محمد دیوانه است
 که چون بری از نظر مردم مستوری می جوید و آشفته ایست که چون
 پلنگ ماوی جز در خارا سنجک نمی سبارد - * شعر *

جَهْلٌ بِالْمَنَاسِكِ لَيْسَ يَدْرِي * أَغَيَا بَاتَ يَقْعُلُ أَمْرٌ شَادَا

Fol. 136b.

نامدانیست بعدادتها نیست که بداند

کمراهیست که شب گذاشت میکند یا راه راست

طَمُوحُ السَّيْفِ لَا يَخْشَى إِلَهًا * وَلَا يَرْجُو الْقِيَامَةَ وَالْمَعَادَا

نیک نکرده شمشیر است نمی ترسد از خدای

و امید نمی دارد قیامت را و جای باز گشتن را * شعر *

ازین خیره کش تند دیوانه ایست * که از وی بهر جای افسانه ایست

بهیچ اندریده همی نگرود * سخن در جهان آفرین می رود

بهستی خود بدلبش شیفته است * جوان^۱ مردیش بفریفته است

مبادا [که] سر بیچد از رای تو * و یا بکند ز ارزوها تو

¹ In the MS. جوانی.

بماتم بنزدیک تو شرمسار * ز کردار آن بور نانوس کار
 بعد از آن امیر حاجی از ملک شمس الدین اجازت خواست که ملک
 فخر الدین را سید ملک شمس الدین فرمود که امیر را مصلحت آن
 نیست که بار ملاقات کند چه او را بر هیچ آئیده اعتماد نماند نباید که از
 خوف جان خود چیزی بر تو زند و یا در جواب و سوال شرایط ادب و
 رفتن را نا مرغی گذارد امیر حاجی گفت که اینج ملک اسلام می
 فرماید از ممکناتست و اما برادر امیر نوروز مرا مامور گردانیده بدین امر
 که البته بیش از روی و او را نصیحت کنی که مقدار امر و نهی بدر باش
 و از جرایم گذشته عذر خواه ملک شمس الدین او را اجازت داد امیر
 حاجی روز دیگر نزد ملک فخر الدین رفت و سلام امیر نوروز بد و رسانید
 ملک فخر الدین بغایت مبهت گشت و از آمدن امیر حاجی بجهت
 کار او حق را شکر ها بجای آورد و گفت که مرا بدین قلعه خصم بسیار است
 و غرض خواه بی شمار و بدر نا خوشنود و می ترسم که فرود آیم اگر امیر
 بزرگ نوروز نویان جماعتی را از شیوخ کبار و اشراف خراسان پیش بدر
 من فرستد تا مرا ازو بشفاعت در خواهد من ازین قلمه شیب آیم امیر
 حاجی ملک فخر الدین را وداع کرد و پیش ملک شمس الدین آمد و
 Fol. 137a. اینج از ملک فخر الدین شنوده بود بسمع او رساند ملک شمس الدین گفت
 که تا امیر نوروز بخط بد خود ضمان نامه بمن ندهد که هرچه از فرزند من
 ملک فخر الدین از شرفتنه و خلاف در وجود آید ازرا بمن حواله نکند
 من اورا نکندارم^۱ که پیش امیر آید روز دیگر از خیسار بیرون آمد و بتعجیل
 تمام پیش امیر نوروز رفت و هرچه ملک شمس الدین و ملک فخر الدین
 گفته بودند عرضه داشت امیر نوروز بعد از چند روز که بتدبیر و تفکر بسر

1 The MS. has بیکدارم .

برد شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق والدین جامی و شیخ بزرگوار
قطب الحق والدین جشتی را بیش ملک شمس الدین فرستاد و بید خود
خطی نوشت که هر فضولی که از ملک فخر الدین در وجود آید مذک
نوروزم از عهده آن بدر آیم و ذمه ملک اسلام شمس الدین از آن بری باشد
چون شیوخ اسلام بغیسار آمدند و خط^۱ امیر نوروز را بملک شمس الدین
داند ملک شمس الدین عهد کرد که بجان قصد ملک فخر الدین نکند و کسی
را نفرماید روز دیگر شیوخ اسلام بیش ملک فخر الدین رفته و گفتند که ای
ملک زاده وقت آن آمد و هنگام آن رسید که ازین موضع دلگیر که شیر
شرزه را دروی بزنجیر نگاه فتوان داشت و دیو^۲ را بعرایم در مندره فتوان
آورد فرود آئی ملک فخر الدین در حال - * شعر *

ربیع
بباسب جبین گفت کایدون کنم * و لیکن فرامانده ام چون کنم
همی ترسم از باب و از خشم او * که افتاده ام دور از چشم او
شیوخ اسلام جهت اطمینان دل او سو گند خوردند - * شعر *

شاعر
بدان خدای که اندر دل صدف برورد
بلطف دانده لولو و قطره باران
بدان خدای که در ابتداء مطلع کن
بعز نطق بیفزود رنبت افسان
بدان خدای که ترکیب عالم و آدم
همی نماید بر حکم قدرتش برهان

که از ملک اسلام شمس الحق و الدین مضرتی و شیی بتو لاحق
نخواهد شد بعد از آن ملک فخر الدین فرود آمد و چون ملک

^۱ The MS. adds and after خط

^۲ In the MS. دیوار

شمس الدین سوگند خورده بود که او را نه بپند در نظر او نیامد روز دیگر
برادران و خویشاوندان و احباب و اصحاب را وداع کرد و گفت -

* شعر *

لواحد من يوم الفراق من القيمة أهول * و الموت من فقد الأجابة سهل
العز [ب]

و اخوان و خلاف او هر یک در جواب گفتند -
متمنی و اذا ارتفعت فثيبتك سلامة * حيث انتجيت و ديمة مدار

چون رحلت کنی تو بس روی گداق ترا سلامتی

هر کجا که روی آری تو و باران شب آروزی نیک ریزان

Fol. 137b. از خیسار بیرون آمد جو یاسفرار رسید ملک حسام الدین و ملک

رکن الدین و جمال قاضی و امیر عمر درة و تمامت مردم اسفرار

بخدمت او شتافتند و چون به راه رسید بعد از ده روز از هراة بیش

امیر نو روز رفت امیر نوروز بوقت ملاقات او را در گذار گرفت

و بامدن او ابتیاج و مسرت فراوان نمود بغایت مبتیج و شادمان

گشت و گفت - * شعر *

بمقدمك الميمون قد قدم المجد * و ساعدنا الاقبال و الطالع السعد
شاعر

بمقدم خجسته تو بدستی بیش آمد بزرگواری

و یاری کرد مرا اقبال و طالع نیک

روز دیگر او را بر سر جمع امرا و وجوه عساکر خراسان بنواخت و بتخلعت

خواص اختصاص فرمود و هر یک ملازمان او را علی قدر منزلته

تشریف گرانمایه داد و جندانی تکویم و تحمل و اصطفاغ در باب او

مبدول داشت که تمامت فواب و حجاب و اعمال امیر نو روز بر ملک

فخر الدین حسد بردند و ملک فخر الدین از [۱] آنجا که کرم عزیزی

و جود جلدی او بود بر موجب السَّخَى مُقَدَّم اَهْلِ الْجَنَّةِ هر چه
میر نو روز بد و می بخشید از بد دیگران ارزانی میداشت - * نظم *

سعدی

ز ر نعمت اکثرون بده کن تست
که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
کرم کن سخاوت و نیکو نمایی
که تا نیک یابی بهر دو سرایی
کرم بانی دارد نه دیهیم و تخت
بده کر تو این ماند ای نیکبخت
خور و بوش و بخشای و راحت رسان
نکه می چه داری ز بهر کسان

او هم در آن روز ایلچی پیش پادشاه غازان فرستاد که بدولت پادشاه
جهان ملک فخر الدین بسر ملک شمس الدین کورت بگذر بکشسته است
و از برای دوستاری و کوچ دادن براستی حضرت پادشاه پیش من
آمده - القصة روز بروز و ساعت بساعت در حق ملک فخر الدین
مشفق تر میگشت و لحظه بلحظه بدیده و بینش سر در جمال کمال
حال او نظر می کرد و میگفت - * شعر *

نظر چشم و دلم جز بتو نیست * چشم و دل بین که صاحب نظرند

ذکر هفتاد و هشتم^۱ در رفتن ملک فخر الدین بخواف و فراه

چون شهر سنه اربع و تسعين و ستمایه در آمد راوی چنین گفت
که درین سال مذکور امیر نوروز برادر خور^۲ او ردای غازان و ملک

^۱ In the MS. هشتاد و ششم

^۲ In the MS. خور

فخر الدین با پنج هزار مرد بحرب بهلوان محمد بن محمود جردی
فرستاد و این^۱ محمد محمود مردی بود در غایت دلاوری و زور
و نهایت شجاعت و شجاعت و قرب هزار مرد جنگی رزم آزمای
در فرمان داشت چند نوبت امیر نوروز او را طلب کرد در آمدن
و امتثال امر او بامروز و فردا تعطل می نمود چون کار ابا و طغیان او
از حد در گذشت در غضب رفت برادر و ملک فخر الدین را بحرب
از فرستاد چون امیر او ردای و ملک فخر الدین بخواف در آمدند
محمد بن محمود بنده بحصار برد چهار ماه پیوسته از جانبین حرب
کردند و بسیاری خلق خواف از واسطه مرور عسکرین و حروب فریقین^۲
بقتل پیوست و ملک فخر الدین بیشتر قصبات و بقاع و قری خواف
را بزخم تیغ مسلم و مسخر گردانید و در مواضع و مسکن اعادی^۳
و منازعان و مخالفان ملک امیر نوروز از قتل و نهب هیچ باقی نگذاشت
و اکثر ولایه و زعام و متمولان خواف را بکوفت و بعضی را بمصادره
و طایفه را بشکنجه و تعدیب متجحف گردانید و چون مراجعت نمود
امیر نوروز او را باضعاف ماضی بفواخت و حکومت شهر هراة را
بد و مفوض کرد و بعد از چند ماهش بحرب ملک یغالتکین
فرای فرستاد و سبب آن بود که پیش ازین تاریخ امیر نوروز بفراة
رفته بود و ملک جلال الدین را که برادر بزرگتر ملک یغالتکین بود
گرفته و در قلعه از قلاع کرجستان در بند کرده در آن وقت یغالتکین در
عراق بود چون مراجعت نمود و بفراة رسید حصونی را که امیر
نوروز فتح کرده بود و بطایفه که اقارب ملک جلال الدین بودند سفارش

^۱ This is repeated in the MS.

^۲ The MS. has قبایقین.

^۳ In the MS. اعادی.

کرده بگرفت و انجماعت را که با امیر نوروز سر بصلح در آورده بودند
 بقتل رساند امیر نوروز بواسطه این معنی ملک فخر الدین را مامور
 گردانید که بغراه رو و با ملک ینالتکین حرب کن چون ملک فخر الدین
 با لشکر کران بغراه رسید ملک ینالتکین بنهائے بعصار برد چند روز ملک
 فخر الدین در فراه مقام ساخت آخر الامر ملک ینالتکین با نعمت بی
 حد و تحف بی عد پیش او آمد ملک فخر الدین او را بفواخت
 و خلعت خاص پوشانید ملک ینالتکین گفت که اگر ملک اسلام برادرم
 ملک جلال الدین را از بند امیر نوروز خلاص میدهد تا زنده باشم ملازم
 خدمت باشم ملک فخر الدین در جواب گفت اگر خواست حق تعالی
 باشد و مساعدت فلک بدودی ملک جلال الدین را بغراه فرستم برین
 جمله از جانب هر دو ملک عهدی بسته شد و میثاقی کرده آمد روز
 دیگر ملک فخر الدین از فراه بیرون آمد و بعد از ده روز بدار الملک هراة
 نزول فرمود *

ذکر هفتاد و نهم^۱ در آمدن بادشاهزاده دوا بخراسان و گرفتن ملک فخر الدین بوکت را

Fol. 138b. چون شهر سنه خمس و تسعین و ستمایه در آمد درین سال
 بادشاهزاده دوابی براق^۲ با صد هزار سوار نامدار از ماورالنهر بخراسان
 آمد و هشت ماه در مازندران مقام ساخت و بواسطه آنک عساکر
 بادشاه غازان بمسخر کردن ممالک مصر و روم غیبت^۳ نموده بودند

^۱ In the MS. هفتاد هفتم.

^۲ In the MS. دوابی براق but later on دوابی فوق.

^۳ In the MS. غلب.

بادشاهزاده دوا در حدود مازندران و مملکت خراسان متوطن
توانست بود - * شعر *

إِذَا خَلَّتِ الْبُصَارُ مِنْ قَرَجِ الْوَقَا * يَجُولُ بِلَى فِي وَسْطِهَا مَهْرَانَهَا
جو خالی شود میدان از جنگ

جولان کند بلی در میان او کرکان او * شعر *

فردوسی جو بیشه تعی کردند از نره شیر * شغال اندر آید به بیشه دلیر
بعد از هشت ماه مراجعت نمود و اکثر بلدان مازندران و خراسان را
بگردد و بسوخت و یزد و نسا و شارسنه و مرو و ابیرون و سرخس را
خراب کرد و مردم آنجا را بناسیری گرفت و چون به حدود نیشابور رسید
برکت نامی را که از زمرة خویشاوندان او بود بیش خوارزمی کرکان که
بر سر خیل خانها او بود فرستاد برکت چون نزد^۱ خوارزمی کرکان آمد
خوارزمی کرکان او را نامزد کردانید که برود و ملک فخر الدین را
ببیند و سخن بادشاهزاده دوا بدو رساند و گوید که بادشاهزاده جهانگیر
دوا خان میفرماید که اگر مملکت خراسان میخواهی با^۲ خزاین
مملو و لشکر جرار بزودی متوجه درگاه عالی بفا^۳ ما شو^۳ و از هیچ
زودی اندیشه فاسد بخود را مده - * شعر *

که امانیت دارم جو شه زاده کان * نمازت بهم همچو دلدادگان
بتخت و بتاجت بزودی دهم * سر دشمنیت را نکونی دهم
و اگر چنانکه بر خلاف حکم یرلیغ بزرگ ما بود و در آمدن بحضرت
علیاه ما تاخیر و تقصیر جایز شمرد با سباهی که طول و عرض او را
فهم هیچ مساح و عقل هیچ مهندس در نیابد و بیمین و یسارش افکار

^۱ In the MS. مرد.

^۲ The MS. has و.

^۳ The MS. has شور.

و اذهان انسانی محیط نتواند شد بدان ولایت آیم و بقهر و قصر قلل
قلاع جبال ان حدود را با خاک راه یکسان کردانم و سیوف و رماح
را بدماء کماة و ابطال عسکر از خضاب دهم - * شعر *

و نَحْنُ مُلُوكٌ نَرْتَدِي الْعِلْمَ شَيْمَةً * وَ نَغْضِبُ أَحْيَانًا فَنَرَوِي الْعَوَا لِيَا
ما بادشاهانیم ردا می سازیم برد باری را از روی خوی
و خشم میگیرم گاه گاه بس سیراب میکنم سرهائ نیرزه را

برکت جون بغرجستان در آمد روز دیگر بیدش ملک فخر الدین رفت
ملک فخر الدین بر موجب انک گفته اند - * نظم * Fol. 139a.

اگر دشمنیت بیدش گیرد ستیز * بشمشیر تدبیر خونش بریز
بباید نهان جنک را ساختن * که دشمن نهان آورد تاختن
جو شمشیر بیکار برداشتی * نکه دار بنهان ره آشتی
که لشکر شکران و مغفر شکاف * نهان صالح جستند و بیدا مصاف
او را نبواخت و جشنی ملکانه بساخت چنانکه از عکس شراب
ارغوانی و ذوق سماع اغانی هوشها لذتی تمام یافتند و کوشها فایده
عظیم و از دست سائیان لاله جهر جامات لعل فام مملو بشراب زرد
روح برور مصفا عشرت انگیز دایر شد - * شعر *

می عاشق اسا زرد به درد صفا برورد به
هم رنگ اهل درد به تلخ شکر بار آمده
و مطربان جون حور دلفریب و موزون کامثال اللؤلؤ المکذون - * شعر *

مطربانی که بدان معنی اگر دریابند
سپید حسین

زاهدان هم بتیر اندر گیرند [؟]

از تروم زرد و بم اسماع ندما و حریفان مجلس افس را لذات اصوات
داودی خوش کردند [؟] و گفت -

* شعر *

شاعر
 به از روی خوبست آواز خوش
 که این حظ نفس است و آن قوت روح
 ملک فخر الدین دم بدم از دست ساقی مجلس افروز جام زین بر از
 صهباء^۱ روح افزا می ستاند و می گفت -

شاعر
 كُرِّۡۙ عَلَی كُۡسِ الرَّاحِ یَا سَاقِی
 حَتَّى تَوِی الْمِیْلَ فِی عَطْفِی وَفِی سَاقِی
 باز گردان بر من کساء شراب را ای آب دهنده
 تا ببینی تو جسدین در دوش من و در ساق پای من
 مَا لِیْ أَبْقِیَ مِنَ الدَّائِۙتِ بَاقِیَۙۚ * وَ اِنَّ شَرَحَ شَبَابِی لَیْسَ بِالْبَاقِیِ
 لواء من
 چرا بودست مرا که باقی گذارم از خوشیها باقی مانده
 بدرستی که اول جوانی من نیست باقی
 الشعرا

* نظم *

رونق گرفت مجلس ساقی شراب درده
 سغراق^۲ آتش افشان یاقوت ناب درده
 در از عذوق روان مه در جلال زر کش
 کو هر ز کان بر افکن برق سحاب درده
 و چون حرارت شراب در مزاج برکت^۳ اثر کرد ملک فخر الدین را گفت
 که چون ملک اسلام را بدیش پادشاه دوا خان برم هم در روز بجهت مراجعت

^۱ The MS. has صهباء .^۲ The MS. has كُرِّۡۙ .^۳ The MS. has بیفراق .^۴ The MS. has ركب .

او اجازت حاصل کنم و ملک را درستگام تاج کیانی بر تارک مبارک
 نهاده و دراج بر کتف شریف انداخته و کمر زر خسروانی بر میان
 بسته و قباء مرصع شهریاری پوشیده و جام گام کامکاری نوشیده و بر پشت
 مرکب دولت سوار شده بدارالملک اسکندر و مطلع فتح و ظفر یعنی
 خطه محروسه هراة کیفیت عن العاهات که خاک عبیر سرشتش بوی
 Fol. 139b. بهشت دارد و آب ذلال خوشکوارش عذوبت میاه حیاض ارم -

* شعر *

آب [او] خوشکوار و جان پرور * خاک او مشک بیز و عنبر بار
 مورد راحت^۱ و ضیع و شریف * موضع عزت صغار و کبار
 باز گردانم ازین کوزه حکایات بیهوده می گفت و سوداء بی حاصل
 می بخت و از سر مستی بانک بر ساقی می زد و شراب بیایی
 میخورد گاهی دست می زد و گاهی رقص می کرد گاهی پیاله
 می شکست و گاهی نواله می انداخت و می گفت - * شعر *

مولانا روم

چون من خراب مست را در خانه خود ره دهی

بس می فدائی این قدر کین بشکنم وان بشکنم

ان روز را برین نسق بعیش و طرب بسر بردند و روز دیگر بوقت طلوع
 افتاب ملک فخر الدین برکت را با سی تن از ملازمان او بکرفت و اکابر
 و زعماء غرجستانرا حاضر گردانید^۲ و گفت که من طایفه را بیش امیر
 نوروز خواهم برد دو تن را ازین گرفتگان اینجا می گزارم تا چون دو روز
 از غیبت من بگذرد ایشانرا بگذارید تا بیش خوارزمی کرکان روند
 و احوال که مشاهده کرده اند بسمع او رسانند بعد ازان امیر حسام الدین

¹ راحت is repeated in the MS.

² In the MS. گردانیدن.

و بسر او جمهور را که از [ز]مره امرا و زعماء غرجستان بودند بقتل رساند
و چون شب در آمد از غرجستان با جند مرد دلاور چون اقتضای الدین
عیسی و اختیار الدین محمد هارون و سراج الدین عمر هارون و بهلوان
اقتضای الدین و جمال الدین محمد سام و شمس الدین ابویزید و محمد
جب [۹] و بهلوان مظفر اسفراینی و عمر زکی بر سیل سرعت عزیمت سفر
مصمم گردانید و بیراهه^۱ بمیدان زریز^۲ رفت و از میدان زریز بتولک در آمد
و از تولک بجانب کوه بایهه^۳ خوف حرکت فرمود چون بدربار رسید
طایفه از عساکر بادشاهزاده دوا قرب صد و پنجاه سوار با و مقابل افتاد
بعد از چند حمله حرب ملک فخر الدین برکت را بسلامت از میان
آن لشکر بیرون برد و روز دیگر را بهنگام زوالگاه بنیشابور در آمد و از
نیشابور بطوس رفت و امیر نوروز [۱] اینجا^۴ بدید و آنچه کرده بود
بیش او عرض بداشت امیر نوروز بد و افرین فراوان خواند و بخلعت
خاصش اختصاص فرمود و هر یک از ملازمان او را مرکبی و جامه
بتخشید و بعد از سه روز متوجه عراق شد و جو [ن] بیش بادشاه غازان
رسید و برکت را بسته بدو نمود و از ملک فخر الدین هر چه شذوده بود
و دیده بسمع او رساند بادشاه غازان فرمود که ملک فخر الدین را بپارند
تا او را ببینم روز دیگر بوقت (۹) باز ملک^۴ فخر الدین بدارگاه بادشاه غازان
در آمد و چون روی او بدید شرایط خدمت بجای آورد و گفت -

Fol. 140a.

^۱ In the MS. بیراهه .

^۲ In the MS. زریز .

^۳ The MS. has اینجا .

^۴ In the MS. ملک .

* شعر *

أَيَا مَلِكًا أَنَا مِلَّةٌ عِيَوْمٌ * تَقِيضُ عَلَى بَنِي الدُّنْيَا مِيَاهًا^۱ رشید و طوط
ای بادشاهی که سره‌ها انکشت از ابرهاست
می ریزند بر بدران دنیا باران خود را

بَقِيَّتُ مَدَى الزَّمَانِ حَلِيفَ نَعْمَى * تَدُومُ فَلَا تَقْدِرُ مَنَّتَهَا هَا
باقی مانیا تو در غایت روزگار در حالی که باشی تو یار نعمتها
که دایم باشد آن نعمتها بس اندازه کرده نشود اخوان [؟] نعمتها

* شعر *

خدایو جهاندار و شاه جهان * بماناد تا هست دور زمان^۲ ربیعی
دلش شاد و کف‌راد و بخشنده باد * رخ کامرانیش تابنده باد
بعد از آن حکایتی که داشت علی التفصیل عرضه داشت بادشاه غازیان
او را بر سر جمع بنواخت بادشاهانه محفوظ گردانید و خلعت خاص
پوشانید و یرلیغ ملک شهر هراة حمیت عن الحدثن و الافات و طیل
و علم و سرا برده و هزاره مغول اختصاص فرمود و ده هزار دینار نقد
بملازمان و خدم او داد و امیر نوروز را گفت که هر اصطناع و تکریم که
ترا دست دهد در باب او مبدول دار *

ذکر هشتم^۲ در حرب بادشاهزاده دوا بن براق با خلق کوسویه و فوشنچ

راوی چنین گفت که چون بادشاهزاده دوا بوقت مراجعت
بدو فرسنگی کوسویه رسید سوار جند کوسویه رفتند و گفتند که بادشاه

^۱ The MS. has حیاها .

^۲ In the MS. هفتاد هشتم .

جهانگیر دروا خان با چندین هزار مرد جنگی می رسد باستقبال آیند
و شرایط ایللی و انقیاد^۱ بتقدیم رسانید شهاب الدین زیرک که ملک
کوسویه بود و اشراف و صدور ولایت گفتند که ما پیش سباه بادشاه دروا
بیرون نخواهیم آمد چه تمامت ممالک خراسان را خر[ا]ب کردند
و قرب دروست هزار نفر مردم از عورت و اطفال مسلمانان اسیر گرفت
میان ما و ایشان جز حرب هیچ چیز دیگر صورت نخواهد بست ان
سواران غمناک^۲ کشتند و بیش بادشاهزاده دروا آمدند^۳ و عرضه داشتند
که ساکنان کوسویه باغی اند و چنین حکایتها گفتند بادشاهزاده دروا در
غضب رفت برسید که آن موضع که ایشان بنای بدانچا پرده اند از
سنگست یا از گل^۴ گفتند که از گل است بادشاهزاده دروا بتخندید
Fol. 140b. و گفت که من خود^۵ فرض کردم که از روی و اهنست بیک حمله ان
حصار را با زمین برابر گردانم - * شعر *

دقیقی

گرایدون که سنگست یا آهن است
و یا جای شیران و اهرمن است
بیک^۶ حمله اش بست و ویران کنم
چرا گاه کرگان و شیران کنم

روز دیگر که شهبسوار انجم خنجر زر اندود از قراب صبح صادق برکشید
و در [ر] میدان زبرجدین فلک رابع اشهب روز را در جولان آورد و اماکن
و مساکن مشرق و مغارب را از جبر شعاع بخشش خویشتن چون

^۱ In the MS. انقیاد .^۲ In the MS. سواران غمناک .^۳ In the MS. دو آمدند .^۴ In the MS. از سنگست یا ارگل .^۵ The MS. has منو .^۶ In the MS. بتک .

کشن روشن گردانید بادشاهزاده دوا بان لشکر بی^۱ حساب بلی در
 رکاب آورد و روی بسوی حصار کوسویه نهاد بمثابتی که ارکان زمین از
 بار سلاح موکب تزلزل پذیرفت و سقف آسمان فیلکون از زخم فعل
 مرا کب در جنبش آمد . * شعر *

شاعر اِذَا نَحْنُ سِرًّا بَيْنَ شَرْقٍ وَ مَغْرِبٍ * نُحَرِّكُ يَقْظَانَ التُّرَابِ وَ نَائِمَهُ
 چون ما برویم میان مشرق و مغرب

در حرکت آریم بیدار خاک را خواب کفنده خاک را
 و کرد کردان از صفه اغبر خاک بطارم معظم اخضر افلاک رسید و بر
 روی هوا از تکاثف^۲ غبار ابر تیره بیکر یک^۳ زمین دیگر بیدا شد .

* شعر *

شاعر أَظْلَمُ لَيْلٍ مِّنَ اللَّفْعِ لَمْ يَكُنْ * سَوَى الْبَيْضِ وَ السَّمْرِ الدِّانِ كَوَاكِبُهُ
 سایه انداخت بریشان شبی از کرد^۴ نبود
 جز شمشیرها و نیزه‌ها نرم ستارگان آن شب

چون بزم فوسفکی حصار کوسویه رسید فزول کرد و از شاهزادگان و امرا
 سباه چهار تن را بیش خواند یکی چون شاهزاده ایاکن و دوم شاهزاده
 سابان و سیم تیمور که امیر لشکر بود چهارم یسور بزرگ و از سباه
 خود دوازده هزار مرد جنگی بدیشان داد با دوازده منفجیق و صد مرد
 فقط انداز و گفت جنان خواهم که در یک حمله حصار کوسویه را فتح
 کنید و تمامت سکان او را بقتل رسانید این نام بردگان با دوازده هزار
 سوار روز دیگر بیش از طلوع غیر اعظم از چهار طرف حصار کوسویه در آمدند

^۱ In the MS. لشکری حساب .

^۲ The MS. has یکایف .

^۳ In the MS. ملک .

^۴ In the MS. کورت .

و جمله بیاده کشتند و چون قیلان آشفته و شیران خشم آلود با خلق کوسویه
در حرب و ضرب آمد شهاب الدین زیرک که مهتر مردم کوسویه بود [با] طایفه
از دلاوران و نامداران چون بهلوان محمود^۱ بن اسد و تاج الدین علیشاه بغلی
و نجیب اسد و وحیه الدین ابوبکر و ساه رمزه [و] دیگر از کماة رجال کوسویه Fol. 141a.
از حصار بیرون آمد و با چندان هزار کافر ملعون بمقاتلت و مقاومت قیام
نمود و ساعت بساعت قوم از لشکر بادشاهزاده دوا باراز بلند می گفتند
که ای گروهی که بدین کلاته خاکی از بیباکی مغرور گشته اید و بدین
چار دیوار مختصر مسرور شده و قدم در دایره جنون نهاده هیچ میدانید
یا نه که این بادشاهزاده جهانگیر در توران زمین جها کرده است و بجه
صفت قلاع و حصونی را که سربرج هریک سر بالا تارک فلک البروج
می سود شعاع بصر از حوض او نمی گذشت و وهم تیز^۲ تک بذروه
آن نمی رسید فتح کرد و بجه نوع از خون اعادی و باغیان و منازعان
روی زمین را محمر و [ا] غوانی گردانید و نسوز و طبور و سب و ضیع را از
اجساد دشمنان و جماجم مخالفان قوت^۳ ابدی و طعمه سمدی^۴ بخشید -

* شعر *

ابوالعلا فتنه من أعدائیه الیئیس و القنا * و تشبع من حساده الذیوب و النسر

بس سیراب میشود از خون او شمشیرها و نیم نيزه

و سیر میشود از بدن بد خواهان او گویک و گویک

خلق کوسویه آن سخنانرا باد می بدداشتند و بسانت آتش بر روی
کفار تیر می انداخت روز دیگر بادشاهزاده دوا فرمان فرمود تا بست

^۱ In the MS. is repeated in the MS.

^۲ تیز. In the MS.

^۳ In the MS. قرب.

^۴ The MS. has سمدی.

هزار مرد بیای حصار رفتند و حصار را چون حلقه انگشتین در میان آورد
دوازده شب را روز از جائین - * شعر *

دقیقی

بتیر و کمان و بتیغ^۱ و سنا * یکی چفک کردند باهم چنان
کز آورد شان جرخ نا بایدار * بخود بر پیچید و بگریست زار
ز بس کوشش و کینه و شور و جنگ * بدریا فتاد آتش اندر نهنگ
ز بس موج خون خاک پیدا نماید * کسی را امیدی بغدا نماند
درین دوازده شب را روز قرب هفصد مرد نامدار و چهار امیر بزرگ از سپاه
بادشاهزاده دوا بقتل رسید و چند تن از شجاعان و مبارزان کرسویه کشته شدند
و با وجود آنک دوازده منجنیق نصب کرده بودند ایشانرا فتکی دست
نداد بادشاهزاده دوا از آن حالت بغایت مضطرب و مغفل کشت
و بر شاهزادگان و امرا و وجوه سپاه غضب هرچه تمامتر ظاهر گردانید
و گفت که من این عار و شماتت را کجا برم که نود هزار مرد نامدار از
فتح این حصار که بمثبت چهار دیواری بیش نیست عاجز آمده اند سه
تن از امراء و مبارزان سپاه او یکی چون خواجه بهادر و دیگری طغای
بهادر و سیم جله بهادر زانروزند و گفتند که اگر بادشاه جهان ده هزار مرد

و بنجایا خرک بما بندگان] از زانی فرماید ما بدولت روز افزون بادشاه
Fol. 141b. جهان در یک زمان این حصار را ویران کنیم بادشاهزاده دوازده هزار مرد
بدیشان داد روز دیگر از اول بامداد بیای حصار آمدند و از جوانب دست
بتیر انداختن و سنگ منجنیق زدن بر آوردند آن روز تا هنگام شام از
طرفین حرب کردند روز دیگر نماز پیشین را جله بهادر و خواجه بهادر بقتل
رسیدند بادشاهزاده دوا از قتل ایشان غمناک شد پسید که درین حصار

^۱ تیغ و سنان . The MS. has

جند مرد باشد امرا گفتند حالیا آنچه ما می بینم که حرب میکنند مرد دوست بیش نباشد بادشاهزاده دوا گفت تا این دوست مرد را بدست خواهیم آورد در هزار مر [د] ما [ن] بقتل خواهد پیوست و در سه هزار مجروح خواهد شد مصلحت در آنست که ترک این حصار کنیم امرا گفتند که هرچه حکم یرلیغ بزرگ بادشاه جهان باشد بران موجب بتقدیم رسانیم در اثنای این حالت باتفاق اشراف و اکابر کوسویه شهاب الدین زیرک با دو تن از حصار بیرون آمد و چون بیش بادشاهزاده دوا رسید شرایط خدمت و دعا بتقدیم رساند و گفت بادشاه جهان و جهانیان را تا انقضاء عالم و انتهاء بنی آدم زندگانی باد من بنده والی و مرزبان این قصبه ام مرا رعیت ببندگی بادشاه جهان فرستاده اند و میگویند که اگر بادشاه جهان از سر کمال قدرت بادشاهی قلم و رقم عفو و صفح بر جریده عصیان و طغیان ما کشد ایل می شویم و بیش لشکر جوار و سپاه نامدار او بیرون آئیم بادشاهزاده دوا از ان معنی خرم و مبتهج گشت امیری بیلاق نام را با بست تن نامرد فرمود که بالین والی کوسویه بحصار درای و یرلیغ امان بر خلق حصار خوان روز دیگر شهاب الدین زیرک و بیلاق بیای حصار آمدند مردم حصار بانگ بریشان زدند و گفتند که اگر بیشتر خواهند^۱ آمد تیر خواهند خورد شهاب الدین زیرک گفت که ای قوم مگر شما دیوانه شده اید^۲ که ازین نوع سخنها میگوئید یرلیغ و خط امان و ایلتجی بادشاهزاده دوا خان آورده ام در بکشائید تا در آئیم مرد [م] کوسویه گفتند که ما از ان اندیشه بر گشتیم و آن جفاان بود که چون بمشورت اشراف و اکابر و اعیان و امثال کوسویه

^۱ In the MS. خواهد آمد .

^۲ In the MS. شده اند .

شهاب الدین زیرک از حصار پیرون آمد مرد [م] کوسویه باهم گفتند که بد کردیم که شهاب الدین زیرک را پیش بادشاهزاده دوا فرستادیم چه بهیچ نوع مایه بر لشکر او اعتماد نیست خاصه که چندین مرد نامدار و امراء کبار سباه او را بقتل رسانده ایم شمس الدین مهدب را که از زما و [ا] عیان کوسویه بود بر سر خون والی کردند و باهم عهد بستند که تا جان دارند بالشکر. Fol. 142a

کفار حرب کنند القصه چون شهاب الدین زیرک را در حصار گذاشتند بیلاق پیش بادشاهزاده دوا آمد و آنچه که دیده بود و شنوده عرضه داشت بادشاهزاده دوا در غضب رفت فرمان فرمود که دزین نزدیکی هرجا که درختی و دری و بنی باشد^۱ و جویی و بلی همه بیاورند و در مقابل حصار بلندی بسازند سه روز دیگر تمامت لشکر از بنج فرسنگ اشجاری که بافتند بنای حصار آوردند و جندان درخت و خاک و خاشاک بر زیر هم انداختند که بده کز^۲ از بلندی حصار بلند تر شد از حصار مبارزان تیرانداز قرب دیوستان تیر را بیکانها در آتش بتافتند و بسوی آن بلندی که ساخته بودند اند[ا]خت در حال بفرمان ملک متعال آتش در آن درختها افتاد و بنجای مغول بسوخت و شاهزاده ایاکن^۳ جادویا مجرب باظهار رسانید جفانک بر موجب السحر حق دو شبها روز پادشاه سخت رفت و سرماء عظیم شد اما بفضل حق تعالی هیچ نکبت و زحمت بمردم کوسویه نرسید روز دیگر بادشاهزاده دوا بفرمود تا شهاب الدین زیرک و برادر او فحیب الدین^۴ را در بای حصار کوسویه بقتل رساندند و از کوسویه بوقت نماز بیشین سوار شد و عذاب عزیمت

^۱ In the MS. عاصند .^۲ In the MS. کر .^۳ In the MS. ایاکن .^۴ In the MS. محب الدین .

بسیوی ولایت فوشنج تافت و ایلچی بفوشنج فرستاد که مردم فوشنج باید که باستقبال بیرون آیند و با لشکرها ما طریق معامله و سودا مسلوک دارند [فر]شنجیان در جواب گفتند که ما رعیت مفقاد بادشاهیم اما می ترسیم که بیش بادشاه آیم چه بادشاه از خلق کوسویه در غضب است شاید که ما را بکین ایشا مستاصل گرداند^۱ ایلچی باز گشت و آنچه شنود بود بسمع بادشاهزاده دوا رسانید بادشاهزاده دوا در خشم رفت ده هزار سوار نامزد گردانید تا با خلق فوشنج حرب کنند آن روز جنگ کردند هیچ فتحی ظاهر نکشت روز دیگر فوشنجیان باتفاق شمس الدین میران را که والی فوشنج بود بیش بادشاهزاده دوا فرستادند تا بجهت ایشان امان نامه بستاند شمس الدین میران چون بیش بادشاهزاده دوا رسید و شرایط خدمت بجای آورد بادشاهزاده دوا گفت ای پیر غریب بجهت رنجه شده و حاجت تو چیست شمس الدین میران گفت که اگر بادشاه جهانگیر مزید^۲ سلطنت بادشاهی و دوام عظمت شاهنشاهی^۳ را مردم این خطه را از قتل و غیب امان بکشد از کرم غریزی بادشاه جهان هیچ عجب و غریب نبود بادشاهزاده دوا گفت که مال و زن و بجهت رعیت فوشنج را بتو بخشیدم اما مواشی و برده که داشته باشی بیرون فرستند برین موجب بقصد تا بکلیغ نوشتند شمس الدین میران از آن تربیت بغایت شادمان شد و بطایفه از خواص بادشاهزاده دوا مراجعت نمود چون بدروازه رسید در بروی بستاند و سبب آن بود که چون شمس الدین میران از فوشنج بیرون آمد بمران و خودشانندان او و طایفه مردم قلعه قاهی که در فوشنج متوطن بودند باهم عهد بستند که با بادشاه زاده دوا

^۱ The word گرداند is repeated in the MS.

^۲ In the MS. مزید .

^۳ In the MS. عظمت .

سر بصلح در فیارند القصه هر چند که شمس الدین الحجاج کرد که ای قوم در بکشاید که یرلیغ بادشاه آورده ام مشتمل بر اعطاف و الطاف و ناطق بر امان و احسان فوشنجیان و بسران او گفتند که ما را یرلیغ بکار نمی آید و چند تیر بجانب شمس الدین میران و ایلجیان بادشاهزاده انداختند شمس الدین میران از آن حالت بغایت بریشان دردمند گشت مراجعت نمود و بیش بادشاهزاده درآ آمد و گفت که جماعتی از خونیان و مفتنان و اوباش ولایت فوشنج بسران مرا گرفته اقد و در بند کرده و با لشکر جرار بادشاه جهان باغی شده بادشاهزاده دوا در غضب رفت و گفت ای بیر هم [و] غم معزور چون فوشنج را مسلم کردافم جمله فرزندان و متعلقان ترا بتو دهم روز دیگر ده هزار مرد بفرستاد تا حصار فوشنج را محاصره کنند هفت روز متعاقب هر روز پنج هزار و ده هزار مغول می آمدند و حرب می کردند و از جانبین بسیاری بقتل می پیوستند و مجروح می گشت - * شعر *

و کَمِّ مِنْ طَرِیحٍ بِالْعَرَارِ مُجَدِّلٍ * وَ کَمِّ مِنْ جَرِیحٍ بِالْأَمَاءِ مُضَرِّجٍ

شاعر

و چندا افکنده بکیاه انداخته شد

و چندا مجروحی بگونهها رفک کرد شده

روز هشتم میان فوشنجیان اختلاف و دو گروهی پیدا شد طایفه گفتند که^۱ صلح میکنیم چه این حصار را بیش از بیش حصانتی نیست جماعتی گفتند که حرب می باید کرد که اگر نعوذ بالله بر ما غالب آیند بافتقام مردم کوسویه دمار از نهاد ما بر آرند و فرزندان ما را باطراف و کفاف

ترکستان متفرق گردانند در اثفاء این حالت جاه حصار از نیمه جا در افتاد Fol. 143a.

¹ In the MS. گفتند.

فوشنچیان بغایت مضطرب و متعجب گشتند و با وجود تشنگی در روز دیگر
 جنگ کردند روز دیگر بوقت درال لشکر پادشاه زاده دوا حصار را بگرفتند
 پادشاهزاده دوا فرمان فرمود که تمامت مبارزان و بهادران فوشنچی را
 بقتل رسانند و زن و بچه ایشانرا بمار الزهر برزد - * شعر *

ز ده ساله تا پیر کینی بسود * بشمشیر از ایشان برارید دود
 ممالید زنده کسی^۱ را بجای * فرستید ازیدر بدیکر سرای
 بخون ریختن دل کروگان کنید * چه باشد بتر در جهان آن کنید
 سراسر فرمان و رای دوا * جهانگیر کین تو ز فرمان روا
 سپاهش بریشان ز اندازه بیش * بخون ریختن دست آورده بیش
 ببیر و جوان می در آویختند * کران تا کران خون همی ریختند
 بریده سر فوجوانان ز تن * ز خون ساخته ارغوانی کفن
 بر جون سهی سرو روی جوشید * تن ناز پرورده موی سفید
 فتوسیده از داد کریک خدای^۲ *
 زن و کودکانرا همه دستگیر * بزاری و خورانی گرفته اسیر
 کران تا کرافرا بدرن جگر * همی درد بودند از یک دگر
 بدر کشته از زخم بیگان تیر * بسر کشته در دست ترکان اسیر
 بدر جان سبده بشمشیر تیز * بسر بر در خیمه اشک ریز
 بدر را بریده سر افکنده بست * بسر را پیاده دوان بسته دست
 و تمامت اولاد و عورات و مخدرات فوشنچیانرا اسیر کردند و از قتل^۳
 و ذبح هیچ باقی نگذاشت روز دیگر پادشاهزاده دوا از فوشنچ سوار

^۱ In the MS. کسی.

^۲ The second hemistich is wanting in the MS.

^۳ In the MS. واصل.

کشت و عذبان عزیمت بر سمت هراة نافت چون بصحرای [[شکیدبان
رسید برسید که این چه جایست امرا گفتند که این آن موضع است
که بادشاه براق با بادشا ایقا حرب کرد بادشاهزاده دوا گفت که چون
این ولایت بر بدر بزرگوار مامبارک نیامده مصلحت در انست که ترک
محاصره هراة کذیم راوی چنین گفت که بادشاهزاده دوا دران شب که
نیت محاصره هراة کرد در خواب چنان دید که از طرف مزار متبرک و
مقبره شریف کاذرکاه جمع سوار انبوه همه بکسوت ازرق ملبس بر اسبان
جنگ سوار با تیغها کشیده و علما بر افراشته بلشکرگاه او در آمدندی
و بانک بروی زندندی و گفتندی ای ترک ترک محاصره شهر هراة
کفیت عن الافات و العاهات می گیری و الا بدین ^۱خناجر مسلوله

خونت را بر خاک خواری ریزیم و دمبدم آهنگ قتل و قتل ^۲ او. Fol. 143b.
کردندی چون از خواب در آمد اندیشه مغذ و خایف کشت و در اذغای
این حالت بعدد زرات و شمار انفاس از جانب شمال مشرق مرغان
سفید از کبوتر بزرگتر پیدا کشتند و بر شهر هراة بگذشت بادشاهزاده دوا را
از ظهور ان طیور رعب هرچه عظیمتر بر دل مستولی شد و هم در آن ساعت
بسمع او رساندند که ملک شمس الدین کر[ت] از غور و غزنین و افغانستان
لشکری جمع کرده و بسر او ملک فخر الدین نیز از حروران ^۳ و غرجستان و
و فیروز کوه و تولک و هراة رود سباهی بهراة می آرد بادشاهزاده دوا روی
بسوی شاه زاده گل و امراء و روس لشکر کرد و گفت که صواب و نفع ما در
انست که بی المی و چشم زخمی از ایران برویم چه دوش خوابی
بریشان دیده ام و بدید آمدن این مرغان سفید و رسیدن اخبار عساکر

^۱ In the MS. خناجر .

^۲ In the MS. قتل .

^۳ In the MS. حروران .

جوانب دلالت بران می کند که اگر ما بیشتر درین دیار مقام سازم
مضرری بها لاحق شود که آن موجب هموم خواطر درستان و شملات
دشمنان باشد شاهزاده کان و مدبران مملکت او گفتند که فرمان بادشاه
عالم راست است اما بواسطه این اخبار اراجیف اگر بادشاه کوچ فرماید عاری
عظیم بود و بانواع ایرانیان زبان طعن دراز کنند و گویند که مراجعت
بادشاه جهان از خوف و وهن عساکر بود تدبیر مریخ و مصلحت منجیح
آنست که اوازه کنیم که از جانب چین و ما چین لشکری سیاهی کرده
اند و میخواهند که بدار الملک بادشاه دوا آیند بعد ازان برویم بادشاهزاده
دوا این اندیشه راستوده شمرد و گفت این رای بصواب و صلاح اقربست
روز دیگر بواسطه این اوازه بباد غیس رفت و بنج شبا روز سباه او با جندین
هزار اسیر و مواشی از جانب شهر هراة بر سبیل تعجیل بگذشتند -

* شعر *

جنان کرم راندند در دشت و کوه * که آمد زمین و زمان در ستوه
و مبارزان هروی تا حد شورغان در عقب ایشان برفتند و بسیاری از اسیران
و غنیمتها از ایشان بازماند *

ذکر هشتاد و یکم^۱ در بند^۲ افتادن ملک مرحوم فخر الدولة والدین و خلاص او

راوی چنین گفت که درین سال مذکور ملک مغفور فخر الدولة
والدین طاب ثراه در بند بادشاه غازان افتاد و واسطه آن بود که چون امیر

^۱ In the MS. هفتاد نهم .

^۲ In the MS. دیند .

نوروز با بادشاه غازان مخالفت و عداوت ظاهر کرد بادشاه غازان سوتای و هرقداق را فرمود^۱ که نوروز را بگیری و ایشان با بیست هزار سوار بطلب امیر نوروز بخراسان در آمدند چون بحدود راندگان رسیدند دران مواضع Fol. 144a. با امیر نوروز حرب کردند امیر نوروز از بیش ایشان مغرور شد بنهائے بکلات کوه برد چون شب در آمد از کلات کوه بیرون رفت و عذان عزیمت بر سمت هراة تافت ملک فخر الدین امیر نوروز را گفت که اگر امیر بزرگ اجازت دهد بروم و خسر خود امیر حاجی را ببینم که کجاست و در کدام قلعه و حصن و یا در کدام خطه متوطن است امیر نوروز گفت اجازتست اما در مراجعت جند آنکه ممکن باشد مبالغه می باید نمود ملک فخر الدین فی الحال با جندی از کماة^۲ رجال چون اختیار الدین محمد هارون و سراج الدین عمر مرکانی و تایمور بهادر مظفر و محمد بزرگ از لشکرگاه امیر نوروز بیرون آمد چون فرسنگ ده قطع مسافت کرد با آن بانصد سوار از سباه امیر سوتای مقابل افتاد آن روز تا نماز دیگر با هفت تن که مصاحب او بودند با آن بانصد سوار جنگ^۳ کرد بعد از نماز دیگر او را و اختیار الدین محمد هارون را بگرفتند و بیش امیر سوتای آورد بعد از نه روز امیر سوتای التمعای نوشت که اسراء و زعما و اعیان و شجعان خواف و باخور و جام و کوسویه و مرو^۴ و فوشنج و هراة و اسفرار و نراة و غور و تولک و ازاب و هراة رود و غوجستان و حرزوان باید که بر موجب حکم یرلیغ جهانکشای بادشاه عادل غازان خان در هر موضع

1 کهارحال is repeated in the MS.

2 The MS. has کماحال .

3 In the MS. جند .

4 In the MS. حرد فوشنج .

که از نوروز یان شعبه و ناظر و عاملی باشد ایشانرا بقتل آوردند و بجبر ملک فخر الدین را مأمور گردانید تا بر امضاء التعمه او مثال نوشت و اختیار الدین محمد هارون را برساندن آن احکام نامزد فرمود روز دیگر بعد از بانی اختیار الدین محمد هارون بر داشتند و دو مرکب نیک در نه بدر داد تا هر جا که رسد گویند که من بگریخته ام و از ملک فخر الدین و جگونگی احوال خبری ندارم بعد از چند روز دیگر ملک فخر الدین نیز از بند خلاص یافت و واسطه آن بود که از سرکلان او شخصی بود او را شمس الدین ابو بکر از بی گفتندی شب با او یکی شد و هر دو از لشکرگاه امیر سوتای پیروان آمدند و در قطع مراحل و منازل و جوب طرق و مسالک بر مهالک اجتهاد تمام بجای آوردند تا به سعادت و سلامت بجام رسیدند و از جام با طایفه از اهل نبرد به راه آمدند و از هراة بعد از سه روز بیش امیر نوروز رفت چون امیر نوروز ملک فخر الدین را بدید در گذار گرفت و بغایت خوشدل شد اما برو اعتماد نکرد چه بعضی از امرا چون رمضان و بانک و اروک جوخ انداز Fol. 144b و بسوقا گفته بودند که ملک فخر الدین با امیر سوتای عهد کرده است که چون مرا بکارایی من امیر نوروز را بکیرم چند روز از و معتز و معتذب می بود تا از بیش امیر سوتای دو تن از خواص امیر نوروز بگریختند و چون بیش امیر نوروز آمدند عرضه داشتند که ای امیر ما را بحقیقت معلوم است که ملک فخر الدین از لشکرگاه امیر سوتای بگریخت و قریب دو هزار سوار سه روز در عقب او رفتند چون امیر نوروز این سخن بشنید با او بسر عنایت آمد و حکومت هراة را بدو مقوض گردانید *

ذکر هشتاد و دوم در حکایت تخلف امیر نوروز و قتل او در شهر هراة

چون شهر سته ست و تسعین و ستمایه در آمد درین سال امیر
امیر نوروز از نکودری وغیره جمع کرد بر عزیمت انک بعراق رود و فتنه
انکیزد چون به نیشابور رسید برادر او امیر اوردای غازان بد و پیوست
و گفت حکم یرلیغ بادشاه غازان شده است که نوروز را بقتل رسانید
بعلت انکه امیر نوروز بساطان مصر مکتوب نوشته که اگر سلطان اسلام
ازان دیار لشکری بفرستد من از خراسان نیز سباهی بیارم تا بادشاه
غازان را از میان براریم چه میخواهیم که بمعاقبت و مظاهرت سلطان
اسلام دین محمدی بتجدید تقویتی دهم و اعلام کفار و رایات زندیقان
نکوسار شود و قانون مذموم را [۱] بین شوم چنکیز خانی مندرس و منطمس
کردد بحقیقت برادران حاجی و لکزی و بسران امیر را و ستلمیش و نوای
را که در اردر بودند بقتل رسانده اند و اینک بمعاونت سوتانی نوین
و هر قداق فولاد قبا با لشکر کران می رسد و متعاقب امیر قتلغشاه بحدرد
جاجریم و اسفراین رسیده و در هر شهر و قریه که از نصب کردگان
و متعلقان امیر کسی را می یابند بقتل می رسانند چون امیر نوروز
از برادر خود این سخن بشنود بغایت بریشان خاطر و دلتنگ شد
و گفت *

* شعر *

فَکَمْ نَجَّی عَنِ غِیْظِ تَعَزُّزٍ بِهِ * جَوَانِحَ بَیتِ اطْوِیْهَا عَلٰی لَهَبِ
ایوردی

چند اجرعه می جشانی خشم را که بجوش می آید بدو غیظ

بهاوهای که شب گذاشتم در بیجم آن جوانح را بر زبانه زدن آتش

يَا دَهْرُ هَبْنِي لَا أَشْكُوَ إِلَى أَحَدٍ * مَا ظَلَّ مُتَهَمًا شَلَوِي مِنَ الذُّوْبِ

ای روزگار افکار مرا شکایت نمی کنم بسوی یکی

تا ما دام که روز گذارد مار کزنده اندام من از حادثها

در حال از نیشابور باز گشت و بواسطه این خبر بیشتر لشکر باو تخلف
 کردند و هر کس روی بطرفی آورد طایفه بذاه بقالع و حصن بردند و قومی
 بچالاب لشکر هر قداق رفتند - Pol. 145a.

* شعر *

و النَّاسُ أَعْوَانُ مِنَ اللَّهِ دَوْلَتُهُ * وَ هُمْ عَلَيْهِ إِذَا عَادَتُهُ أَعْوَانُ

ابو الفتح

البهستی

مردمانی یاری کران انکس اند که دوست داشت او را دولت او

و ایشان بروی جرن دشمن گرفت او را دولت او یاری کران اند

امیر نوروز با هشتصد سوار بماند چرن بحدود جام رسید دانشمند بهادر

روز دیگر متعاقب بجام در آمد با هزار سوار جرار آهن بوش امیر نوروز

ان روز تا نماز پیشین با او حرب کرد بعد نماز پیشین روی بوزیمت آورد

چه تمامست مردان سباهی او عازم فرار و متوجه انجرام بودند و هر

جند که برادران و امراء لشکر خود را میگفت که یک زمان بایستید

و ثبات قدم نمایید تا من بدین تیغ ابدار آتش فعلی از دماغ این

جماعت خاکسار باد غرور بدر کنم - * شعر *

بدین تیغ همدی خوفریز تیز * بدید آوزم هر زمان رستخیز

ایشان بدان سخن التفات نمی کردند چون بکوسوده رسید چهار صد سوار

پیش با او مصاحب نماد و از کوسوده نماز شام سوار شد و با نزدیک

طلوع صبح در هیچ موضع مقام نسلخت -

* شعر *

وَالرَّكْبُ يَسْرُونَ وَالظُّلُمَاءُ رَاكِدَةٌ * كَانَهُمْ فِي ضَمِيرِ اللَّيْلِ أَبْرَارُ
 و اشتر سواران بشب میروفتند و حال این بود که تاریکی مقیم شونده بود
 گویا که ایشان در ضمیر شب سرها اند

چون بیک فرسنگی شهر هراة رسید روی به برادران و اقارب خود کرد
 و گفت که ملک فخر الدین داماد منست و بجای او نیکوی و اصطناع
 و تکویم تمام مبدول داشته ام چنانچه همکنانرا ازان معلوم است من
 بهراة خواهم رفت چه روزه نماز قضا دارم برادران او گفتند که هرچه
 خداوند فرماید و مصلحت بیند ما بران موجب بتقدیم رسانیم طایفه
 از امراء سیاه او چون رمضان و سدوم و سابان و بابک و بسوقا گفتند که ای
 خداوند مصلحت و صواب دید ما بندگان در آنست که امیر اینچجا
 بگذرد و درین شهر در نیاید و بر ملک فخر الدین و خویشاوندی او بهیچ
 نوع و بهیچ وجه اعتماد نکند -

شاعر عَدَاوَةٌ ذِي الْقُرْبَى أَشَدُّ مُضَافَةً * عَلَى الْمَرْءِ مِنْ وَقَعَ الْحَسَامُ الْمُهْدِ
 دشمنی خداوندان نزدیکی سخت بر مرد از افتادن شمشیر کوهی دار [؟]
 الا قارب کالعقارب امیر نوروز در غضب رفت و گفت که مرا بر ملک
 فخر الدین اعتماد کلیست مثل هر کدام [کسی] را که از شما خاطرش^۱
 بطرفی مایل است کو بر و که اجازت دادم در حال بانگ [زدند] و سدوم
 و سابان^۲ با صد سوار بطرف مرغاب رفتند نوروز روز دیگر بطالع وقت بر
 مقتضا -

1 In the MS. خاطرف .

2 In the MS. سادبان .

* شعر *

إِذَا مَا حَمَامُ الْمَرْءِ كَانَ بِبَلَدَةٍ * دَعَتْهُ إِلَيْهَا حَاجَةٌ وَ تَطْرَبُ

چون مرگ مرد باشد بشهری

بخواند آن مرد را بسوی آن بلدة حاجتی و در طرب ارد او را

Fol. 145b. بشهر هراة در آمد و در حصار شهر ساکن شد ملک فخر الدین در باب خدمت و اظهار یکدلی و محبت جندانکه ممکن بود سعی کرد بعد از چهار روز امیر قتلغشاه با هفتاد هزار سوار جنگی بدر شهر هراة رسبد و روز دیگر علی الصباح شهر را محاصره کرد و هرزده روز از طرفین محاربه و مقارعه بود. * نظم *

دو لشکر چون دیوان مازندران * بشمشیر و تیر و بگرز و سندان
بجای رساندند کار نبود * که سر کشته شد کزید لاجورد

و راوی چنین گفت که چون امیر نوروز با سیصد مرد نامدار که هر یک بثبت^۱ هزار سوار بود بهحصار در آمد ملک فخر الدین از جمعیت و کثرت ایشان متعجب شد و شب او با خواص وزرا و اکابر ندما و اعظم صواحب بعد از تدبیر تدبیر و تفکر بسیار بران اندیشه مقرر گردانیدند که بسمع امیر نوروز رسانید که درین شهر خلقیست مختلف بعضی سنجوری و طایفه بلوچ و قومی خلج و گروهی مغول پیش و فرقه ابیوردی و سرخسی اندیشه میدیدم از آن معنی که نباید که قومی یاغی شوند و دروازه بدست خصم باز دهند^۲ اگر جنانک امیر مصلحت داند از اخوان و خالان و ملازمین خود بر هر دروازه چند نامزد گردانند تا هیچ آفریده را مجال خلاف

^۱ In the MS. بثبت.

^۲ In the MS. باز ده.

و باقی گری نباشد روز دیگر ملک فخر الدین این معنی را بسمع امیر نوروز رسانید امیر نوروز تمامت برادران و برادرزادگان و کماله رجال سپاه خود را بدروازه فرستاد چون شب در آمد با خواص و مقربان درگاه خود گفت که تدبیر کار ما چیست بعضی گفتند که ای خداوند مصلحت درانست که امشب همه باتفاق سوار شویم و خود را بر لشکر خصم زنیم و بطرف مرغاب بیرون رویم و یمن^۱ که بیشتر امراء سپاه امیر قتلغشاه با او تخلف کنند و معارن ما شوند طایفه گفتند که اگر امیر قتلغشاه دست عهد دهد و سوگند خورد که قصد ما نکند امیر را مصلحت است که پیش او رود امیر نوروز گفت نعوذ بالله که من بر قول و پیمان امیر قتلغشاه اعتماد کنم ما را هیچ بناهی و جایگاه بهتر و محکم تر از هراة نخواهد بود حالیا درین شهر قرب بنجاه هزار مرد جنگی ست اکثر سپاه امیر قتلغشاه کشته شود یا بدین شهر ظفر یابد رمضان و اروک رشع بهادر گفتند که در محکمی شهر و حصانت حصار و کثرت مرد سپاهی هیچ ربی نیست اما اگر خداوند امیر بزرگ عادل میخواهد که درین شهر سالم و ایمن ماند و سپاه دشمن خوار و محروم مراجعت نماید مصلحت در آنست که ملک فخر الدین را بکیرد و حصار را از غوریان باز ستاند چه نیاید که بدی افدیشند و مرد ما بپراکنده است و فیز چنین شنوده ایم که ملک فخر الدین با سوتلی نوین عهده کرده است که امیر را بهر نسق که دستش دهد بکیرد آنچه ما بنده کائرا در خاطر آمد عرضه داشتیم باقی حکم امیر راست امیر نوروز گفت که من با ملک فخر الدین مکر و ندر نیقدیشم چه مکار

^۱ In the MS. تمکن.

قوله تعالى و غدار را عاقبت و حیم است و جزا عذاب الیم و الدین یمکرون السیئات
لهم عذاب شدید و مکر اولئک هو یدور ۵ امروز وقت این کار نیست
فردا درین تدبیر تفکری بکنیم چنانکه نه شری بما رسد نه کزندی
بملک فخر الدین لا حق شود رمضان گفت ای خداوند - * شعر *

فردوسی بفردا ممان کار امروز را * بر تخت منشان بد آموز را
مکردان سو از رای داننده مرد * ز آیین شان بنشین مکرد
امیر نوروز در غضب رقت و گفت که ای رمضان حالیا وقت اظهار تجاد
و یاس است نه هنگام یاس و ترس شخصی از جمله مقربان و خواص
امیر نوروز ملک فخر الدین را ازین حکایت خبر کرد ملک فخر الدین
Fol. 146a بغایت غمناک و متردد گشت بعد از زمان طولی برجست - * شعر *

لواحد من علیک المشورة فی المعضلات * ففقدان خیر من الواحد
الشعر [۱]

بر تو باد مشورت کردن در کارها دشوار
بس کم یافتن نیکی از یک کسی است

با وزراء خود این سخن را آشکارا کرد روز دیگر بمشورت ایشان تاج الدین
یلدز و جمال الدین محمد سام و سراج عمر هارون و محمد لقمان و ابوبکر
حیدر بزدوی را با چهار تن دیگر از مبارزان غوری کار دیده بگرفتند امیر
نوروز نامزد گردانید تاج الدین یلدز با این نام بوده کان مذکور هر یک
با دوی از در دیده بحصار بالا بر آمد امیر نوروز با سه تن از خواص
خود بر پشت بام حصار بود چون حرب سخت شد و از طرفین عساکر
در مقارعت و مقاتلت آمدند دو تن را گفت ببرید و در حصار بالا را
نگاه دارید و تا من نفرمائیم از بالای هیچ آفریده از غوری و هروی و سجزی

و از لشکریان من در مکشائید و یکی را گفت که ملازم من باش تا چون^۱
 مرا بالت حرب احتیاج افتد در حال حاضر کردانی بعد ازان تیر
 چند بسوی سباه امیر قتلغشاه انداخت در اثناء این حالت زه کمان
 او بکسست از سر غضب کمان را بر زمین زد و گفت - * شعر *

جو بر کرد از مرد روز بهی * نماید همه شیریش زوبی

در آن بود که کمان دیگر طاب کرد که ناگاه از کم گشت در حصار
 بالا تاج الدین یلدر چون فیل مست نادری در دست ظاهر شد و از
 عقب او جمال الدین محمد سام با در دیگر بر آمد امیر نوروز با آواز بلند
 گفت که ای بهلوان یلدر بجه کار آمده در چرا آورد مکر ملک فخر الدین
 بالا می آید که تفرج لشکرها کند تاج الدین یلدر شرایط خدمت و سر
 افکندگی بجای آورد و گفت که ما را ملک اسلام فخر الحق و الدین
 فرمود که دری چند ببرید و در مقابل امیر جبر بنذید امیر نوروز گفت
 روا باشد در مقابل من بقلان جایگاه ازین درها بذهای سازید تاج الدین
 یلدر گفت بنذکی کنم بعد ازان امیر نوروز بزه بستن کمان مشغول شد
 تاج الدین یلدر بیشتر امیر نوروز آمد و ناگاه کرمی بر شقیقه او زد پس
 از آن جمال الدین محمد سام و سراج الدین عمر هارون و محمد لقمان حمله
 کردند و او را فرو گرفتند و دست بسته و دل خسته و سر و روی درهم
 شکسته در خانه باز داشتند و در آن ساعت ملک فخر الدین با دو بیست
 مبارز غوری همه با تیغها مسلول بر پشت بام زندان حصار ایستاده بود
 چون بسمع او رساندند که تاج الدین یلدر و جمال الدین محمد سام
 و سراج الدین عمر هارون امیر نوروز را گرفتند در حال جماعتی را

^۱ In the MS. جان .

بدرارها و بدنها و برجها فرستاد و گفت نوروزیان را برفق و خضوع
بگیرید که شما را امیر نوروز طلب داشته و گفته بزرگی بیابید که با شما
کاری مهمی دارم القصه نوروزیان بکابل و دوغان ترک حرب میکردند
و بتعجیل تمام مترجه حصار می شد و با خود می گفت که مگر
امیر نوروز ملک فخر الدین را بخواهد گرفت که طلب داشته چون
حصار در می آمدند مبارزان غوی ایشانش می گرفتند بعضی را Fol. 146b
بقتل می آوردند و گروهی را در جابه می کرد بین فسق که ذکر رفت
در یک ساعت سیصد و نود تن از نوروزیان را بگرفتند بعد ازان ملک
فخر الدین دو تن را بیش امیر قتلخشا فرستاد و گفت بعون ایزد آفرین
و بپمن دولت بادشاه روی زمین امیر نوروز را که از هیبت او شیر شریزه
در وحشت بود و فیل مست با دهشت بگرفتم - * شعر *

ز گاه کیومرث تا این زمان * کرابد جفین دسترس در جهان
که نوروز یک را بگیرد بزور * مگر من که هستم ز شاهان^۱ غور
امیر قتلخشا آن فرستاده کابرا خلعت خاص پوشانید و از مهربان درگاه
خود جمعی نامی را بفرستاد تا امیر نوروز را بسته بیش آورد چون
نظرش بر امیر نوروز افتاد در حالش بقتل رساند - * شعر *

بر و کتفش از کز در هم شکست * سرش را بتختچر بدید بستم
بخواهش بر خاک خارا فکند * سر و دست و بایش بهرجا فکند
دریغ از چنان نامدار دایر * که توش بلذکش بد و زور شیر
دریغ از چنان سر فراز که دیو * ز بیمش بدی سال و مه در غریو
دریغ از چنان مرد یزدان شناس * که بد در خور آفرین و سباس

دریغ از جنان خسرو دین برست * که جندین بتا ترا بهم [در] شکست
 دریغ از جنان شاه خورشید چهر * که بد رای [او] رایت ماه و مهر
 دریغ از جنان داور که نژاد * که بودش همه رادی و دین و داد
 سبها چه بیدادی و کینهاست * که هر دم ز تو بر دل و سینهاست
 سبها ترا مهر و آرم نیست * ز کردار خوشت یکی شرم نیست
 سبها همه سوزی و درد و رفج * نداری وفائی بجز روز پنج
 یکی را ز تو کنج و دیهیم و تخت * دگر از تو بد اختر و شور و بخت
 ز تو هر که ده روز کامی گرفت * بغیروزی و زور نامی گرفت
 ز بایش در آردنی و خار کرد * بخاک اندرونش نگونسا کرد
 و هم در انروز ملک فخر الدین تمامت برادران و خویشاوندان امیر
 نوروز را بقتل آورد بعد از قتل امیر نوروز بسه روز امیر قتلشاه مراجعت
 نمود و خلق شهر هراة از ان محاصره و مقاتلت خلا [ص] یافتند و آیت با
 هدایت و قال الحمد لله الذی اذ هب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور روز
 حال و وظیفه امال خود ساختند و مولانا وجیه الدین نسفی تاریخ قتل
 امیر نوروز را در قطعه کفته و ان قطعه اینست - * شعر *

مولانا وجیه

بششصد^۱ و نود و شش دین شهر هراة

گذشت از مه شوال بیست و یک روز

Fol. 147a.

ز هفته روز دو شنبه میانه دو نماز

رسید لشکر غازان و کشته شد نوروز

¹ In the MS. بششصد.

ذکر هشتاد و سوم^۱ در عظمت و حکومت ملک فخر الدین بعد از قتل امیر نوروز

چون شهر سنه سبع و تسعين و ستمایه در آمد درین سال ملک فخر الدین
بر سریر عدل و داد گستری جلوس مبارک فرمود و انس کماکاری بر تارک
شهر یاری نهاد و صیت احسان و کرم بشرق و غرب منتشر گردانید و اخبار
انصاف و انتصاف ببر و بحر کیهان رسانید - * شعر *

من الکلیله یَفْرَنَةُ قَدْ أَلْقَى عَصَاهُ وَ صِیَّتَهُ * یُعْطِرُ مَا بَیْنَ الْعِرَاقِ إِلَى مِصْرَ

ی شهر غزنین بدستیکه انداخت عصای خود را و آوازه او

خوش بومی میکند آنچه را که میان عراق تا مصر است

تاجی تاج کبانی جو بسر بر نهاد * بیست^۲ ره ظلم و در دین کشاد
رسم سلاطین جهان تازه کرد * دهر با انصاف برآواز کرد
ملک بد و خرم و آباد شد * سایل و درویش از و شادان شد
داد کمر مردم درویش را * ریخت بکین خون بد اندیش را
بر هنرانرا درم و سیم داد * بد که انرا الم و بیم داد
و بواسطه انک امیر نوروز را که از هیبت [او] سلطانان بلاد شرق بی خور و
خواب بودند و از حشمت او پادشاهان دیار غوب بی کاه و جاه بگرفت
ملوک و امراء خراسان از و خائف شدند و او را نیز بیش هیچ پادشاهی
و امیری زوی رفتن نماند و پادشاه غازی بسبب ان وفاداری که امیر نوروز
را بگرفت یلیغ ملکی شهر هراة تا با آب سد و حد آموی مع تشریفات
فاخوه جهت او بفرستاد و روز بروز کار عظیم و قدر او در زیادت بود -

^۱ In the MS. هشتاد و یکم .

^۲ In the MS. بیست .

* شعر *

کافی

لَيْفَ نِكَ أَنْ مُلْكَكَ بِنِي إِزْدِيَادِ * وَ أَنْ عُلَاكَ وَارِسَةُ الزَّيَادِ

گوارنده باد ترا آنکه بادشاهی تو در افزون شدنست
و آنکه بلندی تو بیرون آورنده آتش نهافت

انوری

دمدم پایه ات رفیع تراست * هر صافیت دولت دگر است

این اثرها که دیده جزو نیست * کار کلی هنوز در قدر است

باش تا صبح دواتت بدمد * کین هنوز از نتایج سحر است

ملوک اطراف و ولایات از غور و غرجستان و جزوان و خواف و با خرز و جام
و اسفرار به راه آمدند و شرایط خدمت و نهیت بتقدیم رساند و خراج

Fol. 147b.

کذاریرا التزام نمود ملک فخر الدین همه را بنواخت و جندانی اصطناع

و بذل و احسان در باب ایشان ارزانی داشت که -

* شعر *

شاعر

نه قلم شرح آن تواند داد * نه زبان وصف آن تواند کرد

و ساکنان و متوطنان شهر هراة حمیت عن الحدیثان و الافات و سایر ارباب

خراسان در ظل رافت و معدلت او مرفه الحال در آسایش و اطمینان

عیش زندگانی کردند -

* شعر *

كَأَنَّمَا النَّاسُ فِي الدُّنْيَا بِظِلِّكُمْ * قَدْ خَيَّمُوا بَيْنَ جَنَّتٍ وَ أَهْجَارٍ

گویا که مردمان در دنیا به سایه شما

بد رستیکه خیمه زده اند میان بوستانها و جویها

ذکر هشتاد و چهارم^۱ در آمدن اولجایتو سلطان

بمعاصرة شهر هرات و مراجعت او

چون شهر سغه ثمان و تسعین و ستمایه در آمد درین سال امیری

نکودری بوقا نام با سه هزار مرد بشهر هراة آمد و سبب آمدن او بهراة آن

¹ In the MS. هشتاد .

بود که پادشاه غازان که برادر پادشاه خر بنده است یوقا و نکودریان را در
ممالک عراق یورت و علفخوار و مواضع شتا و صیف تعیین کرده بود و از
ایشان خط کناه کاری باز ستانده که درین دیار دزدی نکند و معارن و
شریک قطاع طریق نشوند چه عادت و طبیعت نکودریان از عهد قدیم
باز دزدی و راه زدنیست و از هذکلم ظهور ایشان تا این زمان با هیچ پادشاه
و ملکی و حاکمی وفا نکرده اند - * شعر *

شاعر لَا اَدَبَ عِندَ مُرَدٍّ وَلَا حَسَبَ * وَلَا عَمَدَ لَهُمْ وَلَا دِئِمَ

نیست فرهنگ نزدیک ایشان و نه حسبی

و نه عهدهاست مرا ایشانرا و نه زنجارها

سعدی نه نیکی شناس و نه دانا پژوه * جهانی ز کردار شان در ستوه
همه بد شرست و همه دزد و تزد * همه در خور نطف و شمشیر کند
سزاوار فقر و غریب خلق خدا * که بر جانیشان بباد رنج و بلا
مَلْعُونِينَ اَيْنَمَا كُنُوا اخْدُوا وَ قَتَلُوا تَقْتِيلًا نکودریان از این حکم بغایت مضطرب
و متحیر شدند و اگر طایفه دیگر راهی بردند ایشانرا بگرفتند و گفتندی
که این فعل شمامت و امثال چنین کارها از شما آید از آن تهمت
و زحمت نیک بجان آمدند و بعد از چند کاه از عراق بقیستان در آمد
و مدتی پیش شاه علی بسر ملک نصیر الدین سجستانی ملازمست
نمودند و از قبیستان نیز متغیر گشتند و به راه آمد ملک فتح الدین ایشانرا
در شهر جای داد و دُوس و وجوه ساکنان هراة را طلب داشت و هر طایفه
بمحلتی نامزد فرمود - Fol. 148a.

* شعر *

وَوَضَعَ الدَّنْدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعُلَى

متنبی

مُضِرٌّ كَوَضَعَ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ الدَّنْدَى

و نهادن عطا در جای نهادن شمشیر ببلندی

کدند رساننده ست همچو نهادن شمشیر در موضع نم

همه را اسب و صلاح و جامه داد و بتاخت ولایاتی که ولات آن انقیاد

نمی نمودند مامور گردانید علی الخصوص قهستان و فراه و سجستان و

جرزوان و ایشان چند نوبت این موضع را که بزکریبوست بتاختند و

بسیاری از مسلمانان و ضعیفای رعیت را بقتل رسانیدند و از تحریف

قال الله

تعالی

وَالَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ هَؤُلَاءِ سَيُصِيبُهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا إِلَى آخِرَةِ غَافِلٌ مَانِدٌ

بدین واسطه از اطراف خراسان فریاد خواهان و مظلومان بدرگاه غازان

رفتند و از نکودریان بفالید بادشاه غازان برادر خود بادشاه خوبنده یرلیغ

نوشت که باید که لشکر بهراه برد و نکودریان را از ملک فخر الدین

طلب داید اگر چنانکه در فرستادن ایشان تعللی نماید و یا ابائی ظاهر

کند شهر هراة را محاصره کند بعد از فتح رعایا را زحمت ندهد غوریان و

سجزیان و نکودریان و اهل فتن و شور را مستاصل گرداند چون یرلیغ

بادشاه غازان بیادشاه خبر بنده رسید روز دیگر از مازندران - * شعر *

نظامی

فرو گوفت کوس و بزد کوه نای * بشبرنگ تاز [ی] در آورد بای

بس بشتت او لشکر بیکران * داسیران و کردان و کند آوران

زبان زیر خفتان و جوشن همه * ز سر تا بجای اندر آهن همه

سرا سر شتابان همه رزم خواجه * به پیش اندرون نام بردار شاه

فروزان جو بوق و خروشان جوا بر * جو آشفته شیر و جو شوریده ببر

دوش از بس و پیش برداشته * ز جرّخ برین کرد بکداشته

چون بعد از نیشابور رسید ایلچی نزد ملک فخر الدین فرستاد که اگر
 میخواستی که ولایت تو از لیب و قتل سالم ماند بوقا و محمد شاه
 الکک و امیر علی و وزیرین و مهتران و امراء هزاره و صدق لشکر نکودری
 را با تمامت اتباع و اشباع بیش ما فرستی چون ایلچی بشهر هرات آمد
 و بیرغ بادشاه خربنده بملک فخر الدین رسید ملک فخر الدین اندیشه مند
 گشت و بوقا و امرای نکودریا طلب داشت و گفت اینک بادشاه
 خربنده با لشکری بعد در مال شمال می آید می باید که همه با من عهد
 کنید که تا من نفرومایم و اجازت ندهم بهیچ طرف نروید نکودریان بشمشیر
 و آب زر جنانک میان مغول معهود است سوگند خورند که تا ملک
 Fol. 148b اسلام نفروماید بیش بادشاه خربنده و بجای دیگر نروند ملک فخر الدین
 روز دیگر ایلچی را تشریف خاص بوشانید و سی نفر برده داده گفت که
 یکماه باشد که بوقا و اکثر امرای نکودری بتاخت افغانستان رفته اند چون
 برسند به نزدیکی بادشاه عادل آیم و ایشانرا بنواب بادشاه سبازم ایلچی
 باز گشت و آنچه که از ملک فخر الدین شنوده بود عرضه داشت بادشاه
 خربنده دانست که آنچه ملک فخر الدین گفته برخلاف آن خواهد بود
 برسدیل تعجیل متوجه شهر هرات گشت چون برود خانه هرات فزول کرد
 لشکر را بمیها گردانیدن عدت و ساز حوب و عراده و منجذیق و خرگ
 و فردیان مامور گردانید و ملک فخر الدین بذاه بقلعه مکرر سه اسلحه که
 او را امان کوه میخوانند بود و نواب و کماه سیاه غور و هرات و خلیج و مغول
 باش و سجنری را بر دروازهها فصب کرد و چون بسمع بادشاه خمیده
 رسانیدند که ملک فخر الدین بقلعه امان کوه رفته است روز دیگر با
 تمامت لشکر بیای قلعه امان کوه رفت چهار روز قلعه را محاصره کرد
 بر امید آنکه شاید ملک فخر الدین سر بصلح در آید ملک فخر الدین

بهیچ نوع بصلح و آشتی و التزام خراج کزاری تن در فدای بادشاه خربنده
ازان معنی در غضب رفت و روز حوب اختیار کرد و بهیبت هرجه عظیمتر
جنگ بیش برد و قریب بنجاة هزار مرد پیاده شدند و بر روی آن جبل
چون روی باخناجر مسلول بر آمدند ملک فخر الدین ساکنان قلعه را بیش
خواند و گفت بدانید که بادشاه خربنده با چندین هزار مرد سباهی از
خراسان و عراق باخذ و قتل ما و شما آمده است و اگر نعره بالله که
برما دست یابد یکی را زنده نخواهد گذاشت می باید که همه یکدل
و یک عزم میان در بندید و بجان بکوشید و از مرک خونی بدل راه
ندشیه - * شعر *

شیخ ابوسعید

قدس سره

تا کی ز جهان بر گزند اندیشه
تا چند ز جان مستمند اندیشه
این کز تو توان ستد همین کالبد است
یک مزبله کو میاش چند اندیشه

بعد ازان هر چند که در خزینه زر و جامه داشت بدیشان داد مبارزان
غوری هریک چون بلذکی از بالای سفکی روی بچنگ آوردند و از
جانبین نایره طعی و ضرب در شعله زدن آمد و طبل و کوش در نالاش
Fol. 149a. و غرش - * شعر *

مولف

کتب

بنالید طبل و بغرید کوس * همیرفت خون از هری تا بطوس
همه داشت و صحرا که مرد بود * ز روی زمین تا فلک کرد بود
ز شیب و ز بالا فغان بود و وای * فتاده فراوان سر و دست و پای
ان روز تا نماز دیگر از طرفین بدین صفت حوب کردند و قریب دو هزار
مرد از سباه بادشاه خربنده بقتل پیوست و سه هزار دیگر زخم خورد
و چون شب زنگی صفت بر روعی روز فیروز گشت و شاه قیروانی بر

تخت ابنوسی^۱ افسر دهخانی بر سر نهاد و خسرو دار الملک نورانی
در بس برده تیرگی متواری شد - * شعر *

ربعی
شب آمد جهان سر بسر تیره شد * شه زنک بر رومیان جیره شد
ملک فخر الدین با چند سوار نامدار از قلعه امان کوه بیرون آمد و دران
شب سیاه با آن چند مرد کینه خواه ناگاه خود را بران سبزه زد
و سلامت بشهر هراة در آمد و از شهر هم در آن شب با صد مرد مبارز
بیرون رفت و عذای عزیمت بر سمت غور یافت و بعون لطف یزدانی
دران شب ظلمانی چون باد صبا در بی راه و راه میشتافت - * شعر *

تکاور بر ره باریک می رانند * خدا را در شب تاریک می خوانند
ابموردی
أَمْدُقْ جِلْدَابَ الظَّلَامِ كَمَا تَسَى * أَخُو الْحُزْنِ مَا فَالَتْ يَدَاكَ مِنَ الْبِدْ
باره میکنم جامه تاریکی را چنانکه باره کرد

ملازم اندوه آنچه را که یافت دو دست او از برد

وَقَدْ عَفَى كَأْسَ الْكُفَى كُلَّ رَأْسٍ * فَمَالُ فَرْسُغًا وَ الْحَيَادُ بِنَا تَسْرِدِي
بدستیکه شراب میخورد در کاسه خواب هر آشتو سوار می

بس میل کرد مست و اسبان می بویند ما را

لشکر بادشاه خورنده را چون معلوم شد که از قلعه طایفه فرود آمدند آن
شب راهها را بگرفتند ملک فخر الدین در میان لشکر افتاد و بیشتر مردم
سباهی او دران شب تاریک راه غلط کردند بعضی بشهر آمدند و بعضی
در غارها و مواضع صغیر متواری شد و ملک فخر الدین با دو سه تن از
مردان کار دیده بیرون رفت سلامت روز دیگر بادشاه خورنده بنفسه تیغ
بر کشید و چون شیر خشم آلود پیاده روی بسوی درب قلعه امان کوه

¹ The MS. has ابنوسی .

نهاد تمامت سپاه از حاکم و محکوم بیکبار بیاده کشتند و در یک زمان قلعه شیب را بگرفتند و جندانی زر و نقره و عدلی سپاه و جامه و ساز Fol. 149b. نبرد بدست آوردند که حد و عد آن را ضبط و حصر ممکن نبود و روز دیگر حرب سخت کردند بر امید آنکه باشد قلعه بالا را فتح کنند و قرب صد و پنجاه مرد از کماة سپاه بادشاه خربنده بقتل بیوست و آن مرد میسر نشد و آن فتح دست نداد بادشاه خربنده بعد از سه روز دیگر بمحاصره شهر هرات عازم شد امراء لشکر جبرئیل قتلغ و هلاجو و هر قداق و مولاید و مولای و دانشمند بهادر و بکتوب و تومان و رمضان و ایسن بهادر از جوانب شهر صف بر کشیدند و از درون شهر افتخار الدین عیسی و اختیار الدین محمد هارون و جمال الدین محمد سام و ایلچی خواجه و عمر شاه خوانداری [؟] و بهلوان یار^۱ احمد کار حرب را مرتب گردانیدند و از دروازه با مرد فراوان فرود آمدند - * شعر *

یکی جنگ کودکان با هم جنان * کر امروز ز تا کاه پیشین زملان
زمانه ندید و ندارد بیاد * شمار از فریدون کن و کیقباد
ز بیکن و فیروز ز کو بال و تیغ * فزاینده خون همجو باران ز میغ
جهان تا جهان کشته درینای ژرف * بهر سوز شکر و رودی شکر و
سر سرکشان شمشیر کشتی بر آب * کوفته میان خوی و خون شهاب
جیب و راست هم مرد و هم بارکی * بخون اندرون خفته یکبار کی
هزده روز بادشاه خربنده بدین نسق که بدگر بیوست هرات را محاصره
کرد و از طرفین قرب ده هزار مرد سپاهی بقتل بیوست روز نوزدهم ششم
الاسلام خواجه شهاب الحق و الدین جامی پیش بادشاه خربنده رفت

^۱ The MS. has بار .

و گفت ای پادشاه عادل ملک فخر الدین در شهر فیست و نکودریان
غایب اند چرا جنگ میکنی و بنالحق خون مسلمانان میریزی و درایند آ
بزدگان خدای عز و جل می کوشی و از وعید اولئک الدین لهم
سؤال العذاب و هم فی الآخرة هم الاخسرون - نمی اندیشی مرا یقین
قال الله تعالى

است که اگر پادشاه یک سال بر در این خطه معسکر خواهد ساخت
فتح او را دستش نخواهد داد چه درین شهر سی هزار مرد شمشیرزن
تیر انداز هست بلکه بیشتر که همه حرب را میان بسته اند و از سر جان
برخاسته اگر پادشاه با جاه بکرم جبلی و عقوبادشاهانه بر موجب کلام

قال النبی رسول ثقلین صلی الله علیه و علی آله که میفرماید که یفادی منک يوم
علیه السلام الیمة من کان له علی الله حق فلیقم فلا یقوم الا من عفا کذا و جسارت

Fol. 1500. مردم هراة را ببخشید از غایت بذل شاهنشاهی بود و از نهایت کرم

پادشاهی امراء لشکرو زعماء کشور یکسر بموافقت شیخ الاسلام عرضه

داشتند که ای پادشاه شفاعت شیخ الاسلام را قبول می باید کرد چه

مصلحت درین است و نیز خایفیم که نباید که ناموس ما بشکند چه

ملک فخر الدین غایب است و شاید که از جانبی لشکری بیاید پادشاه

خوبنده از در شهر برخاست شهریان همچنان باس و تمور می نمودند

و طبل و دهل می زدند و سخفانی ناسزا می گفت شیخ الاسلام

شهاب الحق و الدین جماعتی از مریدان را بشهر فرستاد و گفت ای قوم

هریون را بگویند که این چه فتنه و شوهرست که بر انداخته اید دست

از حرب کوتاه کنید و بنای از مقاومت و مقاومت بس کشید و هم امروز

مبلغ صد هزار دینار از نقدینه و فرمیغه و مواشی بیرون فرستید که پادشاه

عادل خوبنده فردا مراجعت می نماید چون فرستادگان شیخ الاسلام

بشهر در آمدند و آنچه که شیخ الاسلام گفته بود بسمع والی شهر رساندند و اعیان و اکابر هراة در حال بحسب حال مال بر هر کس حواله کردند و نماز بیشین را سی هزار دینار بیرون فرستاد و از برای ناموس بادشاه خربنده او ازة کرد که صد هزار دینار بدادیم تا بادشاه ما را بجان امان داد روز دیگر بادشاه خربنده از رود خانه هراة برفت خلق هراة حق تعالی را سجدهات شکر بجای آوردند و شکرانه بسیار داد و نیت خیر کرد چه گرفتن هراة تقدیر حق تعالی نبود اگر نه بادشاه بدین عظمت با سباهی بدین انبوهی چندانک امکان بود کوشید و در شرایط محاصره و مقاتلت هیچ دقیقه مهمل و ثا مرعی نکذاشت و چون خبر بملک فخر الدین رسید که بادشاه خربنده از محاصره هراة و فتح او عاجز آمد و مراجعت نمود شادمان کشت و در حال چهار هزار دینار بفقرا و ضعفا داد و بعد از سه روز اخوان و خلان را وداع کرد و از خیصار بطالع سعد بیرون آمد و چون بشهر هراة رسید طایفه را که دران حرب باسی و شجاعتی ظاهر گردانیده بودند همه را خلعت خاص پوشانید و مردم Fol. 150b رعیت را از قلاذات و عوارضات دیوانی معاف و مسلم داشت و ختمهای قران فرمود و بندهای خیر نهاد و ایامه و سادات و شیوخ و زهاد را از فیض انعام عام و نعمت تام محظوظ گردانید *

ذکر هشتاد و بنجم^۱ در^۲ عماراتی که ملک فخر الدین در شهر هراة کرد

چون شهر سنه تسع و تسعین و ستمایه در آمد درین سال ملک مرحوم فخر الدین طالب ثراة بفرمود تا برج و بارو و خاک ریز

^۱ The MS. has سیم .

^۲ The MS. has ذکر instead of در .

و بند خندق شهر هراة را عمارت کردند و دیوار بارو را بیفودند و برجها را مقدار چهارده کز بر افراشتند و از میان دیوار بارو و دیوار فصیل شش کز خاک برداشت و بدان خاک خاک ریز را تند گردانید و بر هر درب بندی بزرگ بیست و تمامت رعایای هراة و اسفرار و غور و غرجستان و آزاب و هراة رود و فوشنج و خرة و کوسویه و با خور و عمارت برج و بارو و خندق مامور گردانید و در عهد دولت خود شهر را چنان استوار گرداند که هیچ پادشاهی و شهریاریا با لشکرهای کران بمحاصره او چشم در ندیدند چه از هیچ طرف غیر دروازه امکان در آمدن و مجال بیرون شدن نبود چنانک دقیقی گفته است در صفت بلندی و تندی او - * شعر *

چنان تند بد برج و باروی او * که بر رنده را نه بند سوی او

دقیقی

بعد از آن که بند و خندق معمور گشت و برج و بارو و فصیل و خاک ریز عمارت تمام گرفت و حصانت هر چه تمامتر یافت در بای حصار میدانی ساخت بس بزرگ و باسم عید گاه دیوایی کرد او در کشید و در بای حصار فیروزی خانقاه عالی منقش بر آورد و فرمود که مسافران و عزیزان و ایغای سبیل که بوسند درین خانقاه نزول کنند و هر هفته یک بار بخانقاه آمدی و با درویشان صحبت داشتی و در باب ایشان احسان و تکریم بذل کردی و صحبت ایشان را غنیمت بزرگ شمردی و گفتی - * شعر *

جهان سلطنت درویش دارد * که از سلطان فراغت بیش دارد

و در بای حصار در اندرون شهر دو خندق عظیم بکند و فیل بندی بس بزرگ بساخت و مسجد عبد الله عامر را بحال معموری باز آورد و در مقابل درب برامان مسجدی که معروفست بمسجد توبه قرویش آبادان کرد و بازاری در بای حصار بساخت و هر ساله هزار دینار باسم صدقه بدرویشان

داد و هر زمستان هزار جبه بجهت ایتام و ضعفا و عورات درویش حال تعیین فرمود و بر حسب صدقة السر تطفیع غَضَب الرَّبِّ در رواج و صباح قال النبی صدقه سر و بر متخفی را رعایت واجب شمرده و هر روز هزار من نان و ده سر کوسفند در آش بار خود مصروف گردانید و در مزارات و مقابر چون کازکاه و خیابان و مسرق و خواجه ابو الولید و خانچه باد و خواجه طائی و خانقاه شیخ مجدد الدین طالبه ختم قرآن فرمود و شب و روز فقرا و مساکین درین زیارتگاهها و مقامهای بزرگوار نعمت او خوردندی و از صمیم دل و میان جان در دعای خیر ذات عالی صفات او گفتندی

* شعر *

خدایا مرین شاة اسلام را * مرین نیک زای نیکو نام را
مرین تاج بخش جوان بخت را * مرین خسرو افسر و تخت را
مرین کیتی افروز فیروز را * مرین دوست درو سوز را
همیدون معین و نگهدار باش * بهر کار او را مدد کار باش
رخ دولتتش را فرزوده دار * مه عزتش را درخشنده دار

ذکر هشتاد و ششم در امر معروف و نهی منکر

که ملک فخر الدین در شهر هراة فرمود^۱

چون شعور سنة سبع مایه در آمد درین سال ملک مرحوم فخر الدولة والدین طاب ثراه و جعل الجنة مثواه حکم فرمود که عورات بروز از خانه بدر نیایند و هر عورتی که بروز بیرون آید شمس الدین قادسی که محتسب

^۱ In the MS. هشتاد و چهارم در وقتن ملک فخر الدین با سقرار و حکایت ابو سعید نهی

است جابر از را سیاه کند و او را سر برهنه بمصلتها و کوبها بر آرد تا
تجریقه دیگران باشد و نوحه کران و مستغنیان^۱ را بماتنها رفتن منع کرد
و مقربان را از انک در پیش تابوت قران خوانند نهی فرمود و خرابات را
بر انداخت و مقامبران^۲ را سر و پیش تراشیده ببازار بر آورد و شراب
خوارکان را بعد از اقامت حدود شرع نبوی در زنجیر کشید و بکار کل
کشیدن و خشت زدن مامور گردانید و بیشتر حجاب و نواب خود را
مصادره کرد و اکثر سیاست او بزدان و حزندان و جوب زدن و کل
کشیدن بودی و با وجود این همه امر معروف و نهی مذکور البته هر
شب آواز جنک و نغمه عود شنیدنی و شراب صافی نوشیدنی و گفتی -

Fol. 151b.

إِنَّ شَبَابًا وَإِنَّ خَمْرًا * وَإِنَّ لِي فِيهِمَا لَأَمْرًا

من
المفتخب
لواحد من
الشعرا

بدرستی که مرا جوانیست و بدرستی که مرا شرابست

و بدرستی که مرا در هر دو هر ایفه کار بست

يَا لَا يَمِي وَ الْمَلَامُ لَعَنُو * لَأَشْرِبَنَّ مَا بَقِيتُ عَمْرًا

ای ملامت کفنده من و حال ایست که ملامت تو بیهوده است

هر ایفه بیا شام من ما دام که باقی مانم از روی زندگانی

* نظم *

ساقیا بنده صبح بسیار * دانه دام ده فتوح بسیار

شاعر

قبله ملت مسیح بنده * آفت توبه نصوح بسیار

فَهَاتِ عَقَارًا فِي قَمِيصِ زُجَاجَةٍ * كَيْفَا قُرُوتَةٍ فِي دَبَّةٍ تَسْقُودُ

شاعر

بیار شراب را که در بپراهن آبیخته

همچو دافوتیست در سوار [ید]ی که می درخشد

^۱ In the MS. نخشان.

^۲ In the MS. مقامبران.

* نظم *

از آن شراب که در درویش بناریکی
 هلال عید توان دید روز سنک انداز
 منی که بر تو عکسش ز سطح ظاهر چشم

برون کند ز صمیم ضمیر نکته راز
 چون راح روح افزای روح بروز در مزاج او اثر کردی بفرمودی تا رادیان
 بآواز خوش اشعار دلکش خواندندی و در بحث و تفتیش معانی
 و الفاظ آن با ندما و جلاس و شعرا سخن راندی و در عهد دولت او
 جهل شاعر نامدار مدح او گفتندی و جمع کفندۀ این تاریخ تمامه را در مدح
 او هشتاد قصیده و صد و پنجاه قطعه است *

ذکر هشتاد و هفتم^۱ در رفتن ملک فخر الدین با سفرار و حکایت ابو سعید نهی

چون شهر سنه احدى و سبعماية در آمد درین سال ملک
 فخر الدین با لشکری باسفرار رفت بواسطۀ آنک ملک حسام الدین
 و ملک رکن الدین که ملوک اسفرار بودند با او مخالفت می نمودند
 و بهیچ نوع انقیاد و خراج گزارید را قبول نمیکرد [؟] چون باسفرار رسید
 ملک حسام الدین هم در آن چند روز وقت یافت برادر او ملک رکن الدین
 بمقاومت ملک فخر الدین لشکر جمع کرد و بعد از چند حرب شبها روزی
 از شیر اسفرار بیدون آمد و بگاه بقلعه رویاه که قلۀ اش بر اوج برج شیر گردون
 می سود برد ملک فخر الدین روز دیگر از اسفرار مراجعت نمود و کربت

^۱ In the MS. بنجم .

درم با سباهی از مغول و مسلمان همه آماده حرب باسفرار رفت و بعد
 از چند روز که حربهایی سخت کرد و بسیار را از سباه ملک رکن الدین
 بقتل رساند باز کشت کرت سیم باشکری از هروی و با خروزی و تولگی
 و غوری و نکودری باسفرار رفت و برادر او ملک علاء الدین با سه هزار
 مرد پیاده و سوار از ولایت غور باسفرار آمد بمعاونت و امداد برادر بس
 از هفت روز حصار شهر اسفرار [ر]ا بگرفت و بسی را از مخالفان
 و معاندان اسفراری بکشت و قوب هفتصد تن را در زنجیر کشید و حصار
 چند که در روستاها بود فتح کرد و تمامت مردم اسفرار را از زن و مرد
 و آزاد و بنده بهراة فرستاد و دویست تن را از خولجکان و مدمولان
 در شاخه کرد و سر و پا برهنه پیاده بشهر هراة آورد و بکل کشیدن و خندق
 کندن و خشت زدن مامور گردانید و بعد از چند ماه ملک رکن الدین
 بشهر هراة آمد ملک فخر الدین در باب او عنایت و رعایت
 هرچه تمامتر مبدول داشت ملک رکن الدین یکماه در هراة بود شبی
 طایفه از اصحاب غرض بسمع او رساندند که ملک فخر الدین یار علی سجزی
 را فرموده که ملک رکن الدین را بقتل رساند ملک رکن الدین از آن سخن
 غمگین و مضطرب گشت و آن روز تا شب در تپیدن و تفکر بسر برد و هر
 زمان گفت - * شعر *

فَلَلَمَوْتُ خَيْرٌ لِّلْفَتَى مِنْ مَّقَامِهِ * بَدَارِ هَوَانٍ بَيْنَ وَاثٍ وَ حَسَدٍ

پس مرگ بهتر است معجوان را از مقام کردن او

بسرای خوار میانی بد گوی و بد خوا

روز دیگر با دل بر هموم و خاطر مقبوض بوقت آنکه - * شعر *

خسرو جبین از افق آینه جبین نمود

ز آینه جرخ رفت زنگ شب زنگبار

لادری

سوخت شب مشک را آتش خورشید و برد
 نکبت باد سحر قیمت عود قمار
 برقع زلفین صبح جریخ بر انداخت و کرد
 بیش عروس سحر زر کواکب فئار
 زاف شب تیر کون رفت سوی قیروان
 تا نکند ناکهان باز سفیدش شکار

از هراة باسم زیارت خانچه باد بیرون رفت بعد از هژده روز ملک
 فخر الدین لشکر باسفرار برد بسر ملک رکن الدین که او را بلقب
 عز الدین گفتندی پیش ملک فخر الدین آمد و چون خبر بملک
 رکن الدین رسید که امیر عز الدین بی اجازت شما پیش ملک فخر الدین
 رفت و ملک فخر الدین در باب او تکریم و الطاف عظیم مبدول داشت
 و فرمود که اگر بدر تو ملک رکن الدین مطیع منقاد من نکرد ملک
 اسفرار را بتو از زانی دارم چون ملک رکن الدین آن سخن بشنید
 سراسیمه و مضطرب گشت و به بسر خود امیر عز الدین مکتوب نوشت
 که ای بسر بی فرمان من این چه بود که تو کردی و بی رضا و اجازت
 و مصاحبت دید من خود را در کام ازدها و بنچه لیث و غا گرفتار
 کرد انیدی اگر چنانکه می توانی زندهار زود تر بکویزی و با جان عزیز
 خود نستیزی که مرا چون آفتاب عالمقاب روشن گشته که ملک فخر الدین
 قصد جان من دارد هنوز برین^۱ بوده که مسعود امیر زنکی را فرمود که
 فلانی را با سم نیافت بخانه خود برو زهر ده و بار علی سجزی را
 نیز مامور گردانید که چون شبانگاه^۲ از حصار فرود آید و متوجه وطن خود

^۱ The MS. has تویی .

^۲ The MS. has شبانکار .

کردند بر سر چهار سویی او را بقتل رسان حق تعالی مرا سلامت بی آنکه
زحمتی از ر بمن لاحق شود از دست او خلاص داد چون مکتوب
بملک عز الدین رسید و بر آنچه که بدیش ملک رکن الدین نوشته بود
مطلع گشت از آمدن بخدمت ملک اسلام فخر العلق و الدین بشیمان
گشت اما مجال آنکه مراجعت نماید دستش نداد چه ملک فخر الدین
طایفه را از کما غور فرموده بود که شب و روز از حال او با خبر باشند
القصة بعد از پنج روز که ملک رکن الدین عهد نامه نوشت که بدون
ملک اسلام فخر الدین به راه باز گردد در عقب او بیایم و من بعد باقی عمر
را بخدمت و ملازمت منقضى گردانم و بر رای عالی ملک اسلام
مخفی نباشد که من بنده بواسطه سخن اصحاب غرض از هرازه برفتم و دران
دیار فرار را بر قرار بدل گردانید [م] - * شعر *

من کفر
الملافة

بدستی که بپدیدند بد کویان ریسمان فراهم آمدن مرا

ای خداوند بخشاینده بپر بافته شده آنکسی که نامه می^۱ کرد

چون عهد نامه ملک رکن الدین بملک فخر الدین رسید روز دیگر از اسفزار
بیرون آمد و عذای عزیمت بر سمت هرازه تافت و بعد از آن چند روز
که از آمدن ملک رکن الدین به راه رجاء منقطع گردانید امیر عز الدین را
در بند کرد و قریب یکسال دران بند بداشت و او را نایبی بود از که
سجستان او را اسد الدین ابو سعید خواندندنی روزی این ابو سعید در
Pol. 153a. پیش امیر عز الدین نشست و چندانک رسم بزرگان باشد و قاعده ارباب
دولت امیر عز الدین را دل باز می داد و می گفت ای ملک زاده

هم درین هفته سخن تو بخدمت ملک فخر الدین عرضه خواهم داشت
امید هست که سخن من مقبول افتد و ترا درست کام مع حصول مقاصد
و مآرب بجاذب اسفرار فرستم باید که هیچ همی و اندیشه بخاطر عاطر
خود راه ندهی و در صبر و سکونت کوشی - * شعر *

اِذَا مَا اَتَاكَ الدَّهْرُ يَوْمًا بِذِكْبَةٍ * فَهَيَّ بِهَا صَبْرًا وَ رَسَّ لَهَا جَلْدًا

شاعر

چون بیارد بتو روز کار در روزی دردی را

اماده کن بدان نکته شکیبائی را و فراخ کن از برای او مردانگی را

* شعر *

صبرست دواى مرد چون کار افتاد * کز صبر توان شد ز بیدادان داد
و هذدوانه باره کرده بود و هر ساعت باره هذدوانه بامیر عز الدین دادی
در اثناء این حالت اسد الدین ابو سعید بجانبی ملتفت شد امیر
عز الدین کار از دست او بستاند یعنی که هذدوانه باره خواهم کرد
و باره هذدوانه بر سر کار برسم توکل بدو داد اسد [اند] ین ابو سعید باره
هذدوانه را از سر کار برداشت و گفت خداوند ملک زاده لطف
میفرماید درین سخن بود که امیر عز الدین بقوت هر چه تمامتر کار را
بر سینه او زد و هم بدان زخم کاش را بآخر رساند و تاریخ این حالت
را خطیب فوشنجی که بعد ازین ذکر ذکر واقعه او بکتابت خواهد
پیوست نظم کرد که - * شعر *

ریعی

جو خواست تا که کند تازه در جهان کینه

سهم خیره کش یا وه کرد دیرینه

بفسد و یکم از هجرت رسول خدای

که در دو دنیا بالای دین او دین نه

گذشت بیست و یکم روز از ربیع نخست
 چهار شام مع القصه روز آدینه
 بمکه ملک اسد الدین ابوسعید نهی
 دست برد قضا خورد کرد بر سینه
 ملک فخر الدین بخون اسد الدین ابوسعید امیر عز الدین را بانواع
 عقوبت کرد -

من البدایع وَمَا مِنْ يَدٍ إِلَّا يَدُ اللَّهِ فَوْقَهَا * وَلَا ظَالِمٌ إِلَّا سَيِّئِلِي يُظَالِمُ
 و نیست دستی مکر دست حق تعالی یعنی قدرت او بالا اوست
 و نیست ستمکاری مکر مبتلا گردانیده شود بستم کاری

ذکر هشتاد و هشتم^۱ در حکایت صدر الدین خطیب و یاران او

چون شهر سنه اثنی و سبعمیه در آمد [۹] از تواریخ این سال
 حکایت در یزد افتادن صدر الدین خطیب فوشنج است و سبب آن
 بود که ملک مرحوم فخر الدوله والدین طاب ثراه بسر خطیب فوشنج را
 که او را بلقب صدر الدین خواندندی و در اشعار خود را بیعی خوانندی Fol. 153b.
 بدرگاه خود مقرب گردانیده بود چه او طبعی داشت در غایت نازکی
 و شعری در فصاحت دایمی و سخن مطبوع پس جوان ملک فخر الدین
 او را فرموده بود که حکایات و سر گذشت جدان و بداران بزرگوار مرا و سیر
 و خصال و قتل و فساد و بسط و قبض هر یک را و قصص در یزد افتادن
 و ماندن در آن هفت سال و حقیقه که با اعدای ملک کرده ام و تمرد

^۱ The MS. has هشتم و ششتم .

و تکبر من که هیچ پادشاهی را متقاد نکشتم از جزئیات و کلیات
علی التفصیل بر نهج شاهنامه در نظم آر خطیب فوشنچ شش سال در
ساخن و بر داخن آن کتاب بسر برد و آن کتاب را بکرت نامه موسوم
کردانیده بودند و هر چه از اصطلاح و تطف و احسان که در انهام و اذهان
آمدی ملک اسلام فخر الدین در باره او مبدول داشت و خطیب بس
معرب و بواس بودی و بیشتر اوقات شراب خوردی و گفتی - * شعر *

غذای روح بود بادله ریحیق بحقیق * که لون او کند از دور رنگ کل را بق بسر خطیب
بنک رنگ زداید ز جان اندهکین * همای کردد اگر جرعه بیابد بق کنجه
بطعم تانج جو بزد بدر و لیک مفید * بزد بطل بطل بزد دانا حق
حلال کشته باهگم عقل پر دانا * حرام کشته بفتوی شرع بر احق
و هر ماه هزار دینار از خزانه ملک فخر الدین بدو رسیدی و او بدان
قذاعت نکردی و بیشتر طمع داشتی و بغرور الشعراء امراء الکلام فریفته
بودی روزی بواسطه خشونت از ماک فخر الدین خایف گشت و هم
دران روز از هراة برفت و متوجه قهستان شد و چون بیش شاه عالی بن
ملک نصیر الدین سجستان که ملک قهستان بود رسید از ماک فخر الدین
شکوة بسیار کرد و دو سراسب و دو بست دینار نقد بدو داد و گفت تو
لایق حضرت ما نیستی ازین ولایت برو نواب و حجاب او گفتند که
خداوند عالم را در کامرانی و جلال فراوان سال زندگانی باد چرا چنین
شاعر سخن گوی را که در خراسان و عراق مثل ندارد بملازمت قبول نمی
فرمانی شاه عالی گفت که هر چند این فوشنچی بچه هفومند و سخن
دانست اما بی وفایست بواسطه آنکه ملک هراة ملک فخر الدین او را
ده سال بدیود و بحضرت خود مقرب و بستاخ گردانید امروز که از و رنجیده
در پیش من بد او میگوید فردا که از ما فیز بزدند در پیش دیگران هر چه

* شعر *

بد تر بود بگوید و باک ندارد -

غمناز را بحضرت عالی که راه داد
هم صحبت تو هم جو تو بایسد سخن رزی
امروز اگر نگویش من کرد بیش تو
فردا نگویش تو کند دیگری

سعدی

خطیب از قهستان برفت بعد از چند روز بسمع ملک فخر الدین رساندند
که خطیب فوشنج از حضرت خداوند در پیش شاه عالی کله کرده و جنین
و جنین سخنها بیهوده گفته شاه عالی او را بدان واسطه از درگاه خود
برافزد و حالیا در نیشابور است و در خاطر عزیمت عراق دارد ملک
فخر الدین دانست که خطیب شاعر بی ثبوت و بیهوده گویدست نباید
که بسبب اغرا و تحریص اعدای سخنی گوید که بر روی روزگار آثار آن
بماند در حال مکتوبی نوشت بدو و او را باذواق دایم و تعطف وعده
کرد خطیب از آن نامه شادمان گشت و گفت -

* شعر *

آذاسی کتاب زان مبروده قدیمی * کما جده وحی الله فی لیلۃ القدر

شاعر

آمد بمن نامه افروز کرد آمدن او اندازه مرا

چنانک آمد وحی حق تعالی در شب قدر

آمد بدام عاشق مهجور مستمند

عمری نسایی

مرغی ز آستانه مخدوم نامه نام

روحش لقب نهاده که یا ایمن الحدیث

عقلش خطاب کرده که یا احسن الكلام

چند روز در تدبیر و تفکر بسر برد گاهی گفت که اگر مراجعت کنم و بیش
ملک فخر الدین روم شاید که باهلاک من فرمان فرماید چه مرا در

خطه محروسه هراة غرض خواه و حاسد بسیار است و گاهی گفتی که
میدانم که شعر من بسندیده و مستحسن ارست و علی الدوام در خلا
و ملا در باب من اطف و عنایت را رعایت و واجب شمرده نه همانا
که بقصد جان من سعی نماید - * شعر *

فَبَقِيتَ بَيْنَ عَزِيزَيْنِ كُلِّهِمَا * اَسْعَى وَ اَنْقَدَ مِنْ طُبَاةِ سَنَانِ
دیوان قاضی صاحب
باقی ماندام میان دو عزیمت هر دو

رونده ترست و روان تر است از تیزپهاه آهن سر نیزه

هَمَّ تَشَوُّفُنِي اِلَى طَلَبِ الْعَلَى * وَ هَوَى يُجَاذِبُنِي اِلَى اِلَا وَ طَانِ
همتهایست ارزومندی نمایند مرا بسوی جستن بلندی
و عشقیست میکشد مرا بسوی آرامگاهها

Fol. 154b. آخر الامر بران اندیشه مقرر گردانید که مکتوبی نویسد بخدمت ملک
فخر اندید و حال خود عرضه دارد بعد ازان اگر جواب مکتوب بخط بد
ملک فخر الدین برسد بهراة رود نامه در قام آورد بدین صفت - * شعر *
سلامی که بر قصور ادراک او * نيفكند فکوت كمند کمان
سلامی که ز دل بود زندگی * سلامی که زو جان شود شادمان
بران حضرت جنت اساکه شد * ز جان بنده اش هم زمین هم زمان
بران ذهن اطهر که در پیش او * یقین شد سراسر کمان جهان
بران طبع افسور که در بدل وجود * فزونی ز ابرست و از بهر و کان
بران شاه کیتی که در داد و عدل * جو اسکندر ست و جو نوشیروان
بران قدر بخشش که در شوق و غریب * جو او نیست یک قاهر و قهرمان
بران کامکاری که هست و بود * همی بدون جهان داور و کامران
بران نامه داری که متالش ندیدد * زمانه یکی شاه کیتی ستان

بر آن شعر بار [می] جهان کر علو * جو صد سلجراست و جو صد اردوان بعد
از شرایط ثنا و دعا حکایت خود از جز و کل عرضه گرد و از ملک فخر الدین
امان نامه طلب داشت چون نامه از بملک فخر الدین رسید بر فور
جواب نوشت و بسر کند موکد گردانید بدین نوع . * شعر *

سید حسن بدان خدای که از بهر روح سلطان وش
که باشد او را بر تخت دل همیشه مکان

برید ساخت ز کوش و طلیمه از دیده

وزیر کرد ز هوش و وکیل در ز زبان

بدان رسول که بر فرق آسمان سایش

ملک تعالی [؟] تاجی نهاد از فرقان

بعحسن نعمت داؤد و رفعت ادريس

بصوت عمر و شرم روی عثمان

برزم رستم داستان و بزم کیتخسرو

بیدل خانم طائسی و عدل نوشروان

که بجان او قصد نکند و کسی را نفرمایم چون این عهد نامه بخطیب

قال الله رسید بخواند و گفت ذلک هو الفضل الکبیر بعد از هفت روز بشهر هرات

تعالی آمد چون بدست بوس ملک مرحوم فخر الدولة و الدین مشرف شد

زبان بذا و دعا بکشد و گفت . * شعر *

رشین و خواج ای خداوندی که تیغ عدل تو در ملک دین

حافظ اسلام کشته داعی ایمان شده

وقت سحر است پیش سیر مرکب میمون سو

عرصه کل جهان کمتر از یک میدان شده

کسری و دارا برقیست صدر و درگاه سرا

کمترین فواش کشته کترین دربان شده

تا بود افلاک دراز و بطنع ایزدی
ثابت و سیار بر اطراف او تابان شده
سال و مبه باد از تفت آتش احراق جرخ
سینه خصم جناب فرخت بریان شده
باد ویران بقیعهای شرک از شمشیر تو
وز مسکلی تو قصر ملت آبادان شده

Fol. 155a. ملک فخر الدین او را بهشاشت تمام بپرسید و بر منوال ماضی درمیان
ندما نشست فرمود و بظاهر خود را چنان نمود که خطیب گفت که
ملک اسلام با من بر سر عنایت و رعایت است و بیاطن بواسطه
بی ادبیهی او چنان بود که میخواست که بقتل او فرمان فرماید و هر زمان
بزیان حال میگفت. * شعر *

لَا تَحْسِبَنَّ هَٰذَا شَتَّى لَكَ عَنْ رَضَى * فَوَحَقِّ وَصْلِكَ اِنَّكَ اَتَمَلَّقُ مِنَ الْاَنْوَارِ
مبذدار هیچگونه که کشادگی تو [ی] من مروت را از خوشنودیست

بس بحق وصال تو بدوستی که من جابلوسی میکنم

و یاشایات ملک فخر الدین تمامت اعیان و فضلاء و اکابر و شعراء شهر هراة
بسلام خطیب رفتند چون ازین حکایت پنج ماه بگذشت شبی خطیب
مجلس شراب بر آراست و طایفه را از خویشان و اعیان خود طلب
داشت چون شراب در ایشان اثر کرد در گفت و گوی در آمدند و گوی
دهوی بی معنی در میدان تصاف و خود ستائی انداخت و در اظهار
هذرو کبر خود مجالفت نمود. * شعر *

یکی گفت من شیر فیل افکنم * بیک حمله کوه از زمین برکنم
دگر گفت چون من خروش آورم * زمین و زمان را بخروش آورم

یکی گفت خورشید را می منست * سر آسمان زیر جایی منست
یکی گفت کو رستم زار می * که بیند ز کفد آوران بر دلی
چون نوبت بخطیب رسید گفت .

بکتری وَ اَنَا الَّذِي اَوْصَحْتُ غَيْرَ مَدَانِجٍ * نَهَجَ الْقَوَافِي وَ هُوَ رَسْمٌ دَارِسٌ

منم آنکس که بید [۱] کردم جز باز داشته شده

راه شعرها را و آن راه نشانی بود که نه شونده

و شُهِوتٌ فِي شَرْقِ الْبِلَادِ وَ غَرْبِهَا * فَكَانَتْنِي فِي كُلِّ نَادٍ جَالِسٌ

و مشهور کرده شدم در مشرق و در مغرب شهرها

بس کویتا که من در هر افجه من نشسته^۱ ام

بعد از آن روی بحضور مجلس کرد و گفت ای اصحاب اگر شما همه با من
یک دل و یک عزم شوید من باندک روزگاری ولایتی را در ضبط آرم
و مملکتی را مستخر سازم و خلقی را مصادق گردانم و هر یک از حاضران را
نامی نهاد یکی را شهسوار اعظم و دیگری را سام دیوبند و یکی [را]
بهلوان مشت زن و دیگری را مفتن تیغ کش بدین گونه هر تنی را
باسمی مسمی گردانید و گفت اسمی شما را در کتب نامه خواهم
نوشت تا بعد از مای باز گویند که شاعری بود از فوشاخ هوا با چندین مرد
مبارز نامدار و از و جانین و جفین کارهای خطرناک در وجود آمد تا هنگام
غروب آفتاب ازین نوع سختیهای خیال انگیز بر زبان میراند و اندیشه‌های

Fol. 155b.

من کلام فاسد در خاطر می آورد و از معنی بیا قَوْلِ اَوْرَدَكَ مَوْرِدَ الْغَفَلِ
جاء الله می ماند خطیب را شاگردی بود خوانی سوزنی نام که [۲] شعر کی
علامه

^۱ The MS. has نشسته ام .

^۲ The saying is repeated in the MS.

گفتی و خطیب او را بغایت نیکو داشتی مگر بسبب خوشنودی که از
خطیب دیده بود از خطیب کینه در دل داشت بر خلاف قول
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که میفرماید مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا صِرَ نِيَّ عَبْدًا
من کلام امیر
المؤمنین
علی رضی
الله عنه
روز دیگر بوقت بار بیدارگاه ملک فخر الدین در آمد و زمین ببوسید و گفت

* شعر *

کمال
اسمعیل

ای خداوندی که هستنند از نپیب خنجر
در میان سنگ و آهن آب و آتش مرتعش
بر سر آمد کوه رتیغ تو در [را] وز نبرد
بر سر آید هر کرا زان دست باشد برورش

بعد از آن آنچه که شب از خطیب و یاران او دیده و شنیده بود عرضه
داشت و در اثنا آن چنین گفت که خطیب اندیشه آن دارد که
بعضار گالیون رود و قرب صد مرد دلاور فوشنجی درین کار با او بیعت
کرده اند ملک فخر الدین از آن سخن اندیشه مند گشت تاج الدین^۱
یلدوز و اقامان را با بنجاه مرد بفروستاد تا خطیب را با زمره که در خانه او
باشد بکیرد و بسته بعضار آوردند بهلوان یلدوز و اقامان در حال بوئاق
خطیب آمدند و خطیب را با هفتاد تن بیش ملک فخر الدین آورد
ملک فخر الدین بفرمود تا همه را آن روز در جاه کردند روز دیگر بفرمود
تا ایشان [را] بیش آوردند بنحویف تمام ازیشان برسید که چنین اندیشه
کرده اید و با خطیب یار بوده آن قوم مذکور شدند و گفتند ما هذا الا
إفک مَقْتَری بعد از آن از خطیب پرسید خطیب اقوار کرد و گفت
مست بودم و از سر مستی این حکایت گفتم ملک فخر الدین بفرمود

قال الله
تعالی

^۱ تاج الدین is repeated in the MS.

تا خطیب را در بند کردند و چند تن را از گرفتگی پوست کشیدند و قومی را گوش و بینی و انگشت ایهام بریدند و جماعتی را جوب زدند و گروهی را که بطفیلی در مجلس ایشان آمده بودند ببخشیدند و این حکایت در میان خلق هراة تاریخی شد *

ذکر هشتاد و نهم^۱ در خلعت فرستادن اولجایتو سلطان بملک فخر الدین

چون شهر سنه ثلاث و سبعمایه در آمد درین سال بادشاه خرمنده

خان بجای برادر خود بادشاه غازان بر تخت مملکت بنشست و امرای Fol. 156a.

بزرگ او را اولجایتو سلطان نام کردند چون سپهر بادشاهی بجلوس اولجایتو سلطان مزین شد شاهزادگان اقالیم کیهان و تاجداران اطراف ربع مسکون و ملوک نامدار ولایات روی بدرگاه او نهادند و هر یک باسم تعزیت بحسب طاقت و ثروت خود خدمتی عرضه کرد و زبان بدعا بکشاد و گفت -
* شعر *

خسروا شاهینت مبارک باد * اخترت مطلع تبارک باد

خاک بدرگاه تو بزرگان را * سرمه چشم و تاج تبارک باد

بادشاه اولجایتو سلطان در باب هر یک سیورغا میشی و عزایت شاهنشاهی معذول داشت و بهر ملکی که در ملکی بود تشریف کرانهایه و خلعت ثمین فرستاد و بملک فخر الدین یزایغ نوشست و جامه خاص خویش بدو ارزانی داشت و دو حاضر آمدن او بدرگاه خود حکم کرد چون ایلمجی بشهر هراة آمد و تشریف و یرایغ بادشاه اولجایتو بملک فخر الدین داد ملک ایلمجی را بفواخت و قوب ده هزار دیقار بدو داد و گفت فرمان

^۱ The MS. has مشاک و مختم .

اولجايتو سلطان برجان من روانست بهر خدمت و بندگی که مرا مامور گرداند دران خدمت بجان بکوشم و قوت و طاقت و استطاعت خود را بذل کنم اما آمدن من بدان حضرت بعید است چه امروز ارکان دولت و اعیان مملکت بادشاه نورزیانند و همه طالب خون من مرا بهیچ وجه از وجوه بریشان اعتماد نیست و نخواهد بود * شعر *

حارث
الذهلی

لَا تَأْمَنَنَّ قَوْمًا ظَلَمْتَهُمْ * وَبَدَا تَهُمُ بِالْإِثْمِ وَالرَّغَمِ

یعنی مبادی تو از گروهی که ستم کردی بریشان
و بیشی گرفتی بریشان بدشنام دادن و خواری کردن
بدین واسطه از شرف خدمت بادشاه عالم گیر محروم می مانم روز دیگر
ایلاجی از هراة بد لغوشی تمام برفت *

ذکر نوحم^۱ در آسایش و رفاهیت خلق شهر هراة

چون شهر سده اربع و سبعمیه در آمد درین سال سکن شهر هراة
در رفاهیت و فراغ الحال بواسطه عدل و بذل ملک مرحوم فخر الدولة والدین
زندگانی کردند و بریشانی و واقعه حادث نشد که موجب کتابت بودی *

ذکر نود و یکم^۲ در وفات ملک سعید شمس الدوله والدین طاب ثراه

چون شهر سده خمس و سبعمیه در آمد درین سال ملک سعید
شمس الحق والدین محمد بن محمد بن ابی بکر کورت طیب الله مرقده

^۱ The MS. has دشنام و دشتم

^۲ In the MS. دشنام و نهم

از عالم فانی بعالم جاودانی خرامید - * شعر *
 جو زین خاکدان ستم رو بتاخت * بمینودرون جاودان جای یافت
 جو شد سوی یزدان و کینی بهشت * خرامان در آمد بعظم بهشت
 * شعر *

رشدن و طوطا طوبی شمس الملک بساط عمر * وَ عَظَلَّ مِنْ مُحَيَّاهُ السَّرِيراً
 در بیچید آفتاب بادشاهان شاد روان زندگانی را
 بی زبور کرد از روی خود تخت را

دَعَا اللَّهَ وَ هُوَ أَجَلٌ دَائِمٌ * فَعَجَّلَ نَحْوَ حَضْرَتِهِ الْمَسِيرَ
 بخواند او را خدای تعالی و او بزرگتر خداده ایست
 بس بشتابانید بسوی حضرت او رفتن را

حَوَى الدُّنْيَا بِقُوَّةٍ سَاعِدِيَةٍ * وَ صَادَفَ مُلْكُهَا مُلْكًا ضَعِيفًا
 کرد کرد دنیا را بزور دو دست خود
 بس یافت بادشاهی دینا را بادشاهی خرد

بعد از هفت روز خبر بملک فخر الدین رسید که بدر بزرگوار تو از سرای
 تم و غرور بداد نعم و سرور رفت روز دیدم در مسجد جامع عزای بدر
 مرحوم مجبور خود بداشت و تمامت سکن و قطران و اهالی شهر هرا
 حمیت عن الاوقات چون سیم کبود لباس سود اندود در پوشیدند
 و غلغله آه و وایله و مصیبتا و حسرتا بفلک و ملک رسانید
 و گفت - * شعر *

بدر بقالید و ناله زار گفید * برجهان عزم کارزار گفید
 بزر و زور اجل جو باز نکشت * کار زارست و ناله زار گفید

بس بخو ناب نرکس دیده * خاک را همجو لاله زار کنید
 روی در روی بی کسان آرید * بشت برکار روز کار کنید
 بسا نهاده آه دیده خویش * سیفه جرخ را فکر کنید
 کر ز حال جهان نه اید آگاه * نظری سری شهریار کنید
 و ملک نخر الدین کلاه جاه از سر بپنداخت و کمر شهرپاری از میان
 زامداری باز کرد و پیراهن بر بدن چون گل جمن جاک زد - * شعر *

منتنبی

عَلَيْكَ لَكَ الْإِسْعَادُ إِنْ كَانَ نَافِعًا * بِشَقِّ قُلُوبٍ لَا بِشَقِّ حُيُوبٍ
 بر ما سر ترا یاری کرد نیست اگر باشد آن یاری کردن سود رساننده [به]
 باره کردن دلها نه باره کردن کربانها

جمال
خوانی

Fol. 157a.

بی تو ام خسروا قرار مباد * بهر روز از دور روز کار مباد
 بی رخ فروخ تو بر دل من * جز غم و درد بی شمار مباد
 تخت شاهی و تاج روز بهی * بی تو جز بی بها و خوار مباد
 روز بر نور همجو شب بی تو * جز سیه بوش و سوکوار مباد
 بی جهان داری و شمشاهیت * در جهان شاه و شهریار مباد
 ارکان دولت و اعیان مملکت او آن بتن شرایط فانه و شیون بتقدیم می
 رساندند و میگفت - * شعر *

جهد و جد با زمانه سود نداشت * شاه رفت از میانه سود نداشت بدیع ترکوی
 با قضا الهی آسمانی هیچ * رفعت آسمانه سود نداشت
 ملک الموت چون فراز رسید * ملک و مال و خزانه سود نداشت
 قابض جهان جو استین برزد * خیل بر آستانه سود نداشت
 با قدر این حدیث در نکرقت * با قضا این بهانه سود نداشت

و ملوک اطراف و ولایت و حکام و اشراف خراسان در خاک و خون
می غلطیدند و فقیر و وزیر بفلک اثیری رسانده و میگفت . * شعر *
بدیع ترکوی بی ملک ملک در جهان بگریست * عیسی از غم بر آسمان بگریست
شهریار سپهر هوس ساعت * بر دروغ خدایگان بگریست
بی دل و دست بکروگان صفنش * بحر خوناب کشت و کن بگریست
شرع بی سلسله سیاست او * زار بر امن و بر امن بگریست
بی صف زرم و روز میداننش * خنجر و نیزه و دندان بگریست
و علما و فضلا و شیوخ هر نفس اَنَّا لِلّٰهِ می گفتند و از درد این معنی را
مکبر میکردانید - * شعر *

ابوالحسن قَوْمُ الْعُیُونِ عَلَى الْجُفُونِ حَرَامٌ * وَ دُمُوعُهُنَّ مَعَ الدَّمَاءِ سَحَابٌ
العلوی

خواب چشمها بر بلغماء چشم حرام است
و اشکها آن چشمها با خون آمیخته است

مَاتَ الْمَعَانِي وَالْعُلُومُ بِمَوْتِهِ * فَعَلَى الْمَعَانِي وَالْعُلُومِ سَلَامٌ

بمرد بزرگواری و علمها بمردن او
بس بر بزرگواری و علمها سلام باد

بدیع ترکوی بسر تربیت معظم او * قدسیان داشتند سائیم او
رفت اندر جوار خاک آسود * ذات آسوده سگرم او
نیست برمش همه خراب گزید * منظر و قصر و طاق و طارم او
نیست برمش در آتش اندازید * علم ازدها و برجیم او
شخص او چون نمائی باز گزید * جامهای نفیس معلّم او
بعد از هفت روز ملک فخر الدین برسم سلاطین کامکار و قاعده ملوک
نامدار در مسجد جامع باسم ملک سعید مغفور مرحوم شمس الحق

و الدین طاب ثراه و جعل الجنة مثواه ختم قران کرد و استناد بنده ضعیف
مؤلف کتاب مولانا ملک الحکما سعد الدین حکیم منجم غوری در تاریخ
ملک سعید طاب ثراه قطعه گفته است و آن قطعه ایست - * قطعه * حکیم غوری
روز پنجشنبه از صفر ده و دو * سال هجرت رسیده هفتصد و پنچ
شمس دین^۱ کربت خسرو آفاق * شد بفردوس از سرای سبج

Fol. 157b.

ذکر نود و دوم^۲ در آمدن دانشمند بهادر بمحاصره شهر هراة

چون شهر سنه ست و سیمایه در آمد درین سال بفرمان اولجایتو
سلطان دانشمند بهادر بمحاصره شهر هراة حمیت عن الآفات آمد و سبب
آن بود که چون اولجایتو سلطان بر تخت بنشست بر خلاف ملوک
خراسان ملک فخر الدین باسم تهنیت بدرگاه او نرفت اولجایتو سلطان
ازان معنی در غضب شد روزی بر سر جمع روی بامرا و وزرا کرد و گفت
که ملک فخر الدین در روی من تیغ کشید و خلق هراة با من حرب کردند
امروز که حق تعالی و تعظم سیر سلطنت را بما ارزانی داشت و تاج
جهانداری را بر فرق فرود سلی ما نهاد و عالم و عالمیان را مستخر و مذلل ما
گردانید بمحضرت با رفعت ما نیامد و چون ملوک آفاق شرایط تهنیت
و انقیاد و خدمت و اعتقاد بتقدیم فرسائید اکنون میخواهم که از بهادران
لشکر کش و از شیجاعان دشمن کش نامداریا که بروش از دایه شمشیر
بافته و شیراز بستان خورده و محبت با کماة ابطال داشته و در کرداب
دریاء مواج حروب و غروب عریض کرده و گرم و سرد وقایع و حوادث زمان

^۱ In the MS. شمس الدین.^۲ The MS. has نودم.

و جهان جشیده با لشکری بخطه هراة رود و ملک فخر الدین را با نکودریان بدرکاه ما آورد و سکه و خطبه آن حدرد را بنام نیک و القاب بزرگ ما کردند امراء عظام و وزراء کرام و جمهور سپاه و اعیان درگاه بعد از تدبیر و تفکر بی حساب تقلد و تقدم این امر عظیم را حواله بدانمشند بهادر که مبارز یگانه و شجاع زملنه است کردند روز دیگر دانشمند بهادر بحکم اولجایتو سلطان با ده هزار سوار نامدار از عراق متوجه خراسان شد چون بهحدود نیشابور رسید از خویشاوندان خود کدای فامی را با هزار سوار نامزد کرد که بهراة رو و راهها را بگیر و مردم رعیت را زحمت مده و مضرتی بدیشان مرسا تا آمدن من چون کدای بقرا بالغ رسید جماعتی را پیش ملک فخر الدین فرستاد و بیغام کرد که امیر بزرگ دانشمند بهادر با سباهی کرام می رسد و بحکم پیرایه جهانکشای بادشاه جهان و خسرو Fol. 158a. زمان اولجایتو سلطان درین دیار معسکر خواهد ساخت و در جمیع امور و کل ابواب معین و یار ملک اسلام خواهد بود ملک فخر الدین از سر کیاست و فراست شاهنشاهی به بدیده عقل دانست که آنچه کدای بیغام کرده خلاف است و دانشمند بهادر بمحاصره شهر می آید و بر عزم مقاتلت و معاربت است فرستادگان کدای را بدلیکوشی تمام باز کرداد روز دیگر کدای بدیدن ملک فخر الدین آمد ملک او را بدخواست و شویق دوستی بجای آورد و بزم خیره بر آراست و آن روز تا نماز شام شراب خوردند چون عصر صادق ظاهر شد ملک فخر الدین بفرومود تا مغنیان خوش آواز رود و ساز را بدخواستند و از نعمات جنگ و جغانه اسماح حیفاق شبانه را خوش گردانید و ساقیان سیم تن ماه بیکر خورشید عارض جام زمین گردان کردند و [از] مجلسیان هر یک سراز خواب مستی برداشتند و با آواز بلند بقوت بخت ارجمند این معنی را مکرر [و] کردند -

* شعر *

هَاتُوا الصَّبْرَ حُوجَّةَ الصَّبْحِ لَا قِيَّةَا * وَ انْفُوا الْكُرَى بِالْحَمِيَّا عَنْ مَا قِيَّةَا
 بیاورید شربابی را که در بامداد خورند بسبب آنکه روی صبح دیدار کرد با ما
 و دور کنید خواب را بقوت شراب از گوشهای چشم ما

* شعر *

ساقیا در ده می کلرنگ را * مطربا بر کش دمی آهنگ را
 جام سنگین در ده و در هم شکن * شیشه طامات نام و ننگ را
 دور کن زاینده دلای ما * از می چون رنگ رنگ را
 عالم خاکی جو باد ست ای منم * خیز^۱ بپیش آر آب آتش رنگ را
 بکنفس در رقص آور ساقیا * شاهدان جست [و] شوخ [و] شنک را
 جرعه در کام زاهد ریز و زو * زود بستان خرقة نیرونگ را
 صوفیان از جمل [منافع] میشوند * باده کلکون و بانک جنک را
 و لاله بدمه ساق در می احمد در جام بلورین میریخت [؟] و بساقی سیم ساق
 لحظه باحظه بکلمات باحاط دور از سر میگرفت و مجلس را زینت
 دیگر میداد *

ساقی که از دهان فرو ریخت * ساقی شکر از زبان فرو ریخت خاقانی
 در جام مدینه دو بحر دارد * یک جله بجرعه دان فرو ریخت
 چون خون سیا و شان مداحی * خوناب دل از دهان فرو ریخت
 روز دیگر کدایی ملک را وداع کرد و ببادغیس رفت بعد از چند روز
 دانشمند بماند برود خانه هوا در آمد و جماعتی از مغولان چون طوطک
 جلا و مزدجاق را که از اعظم سیاه و اکابر درگاه او بودند پیش ملک

فخر الدین فرستاد که حکم بادشاه عادل - * شعر *

شاه کیلی ستان که در صف شرع * تیغ عدلش سر شر اندازد Fol. 158b.

سک درگاه او قیاده حکم * در کلسوی غضنفر اندازد

از شکوه همای رایت او * کوکس آسمان بر اندازد

دهر دربان اوست بر خدمش * نازک ظلم کمتر اندازد

سلطان اعظم و خان اکرم اولجایتو سلطان بر انجمله بقفاد پیوسته است که

ملک فخر الدین نکودریان را بمن سیار و مردمی را که از مرو و ابیروز [د]

و سرخس و جام و خواف به راه آمده اند و متوطن گشته بکنداز تا بمقام

مالوف خودباز روند و محصول سه ساله تمغا و دار الضرب را بعمال و حساب

من رساند تا ایشان بشکر مفسور بادشاه جهان رسانند و اگر جذاذک برخلاف

این احکام رود نو که دانشمند بهادری^۱ شهر را محاصره کنی و در استجماع

مرد سبلی و عدت و ساز نبرد اعتماد تمام بجای آری چون طوطک بلا و

دانشمند بهادر سخن بادشاه غازی بمک فخر الدین رساندند ملک

فخر الدین در غضب رفت و در جواب گفت که دانشمند بهادر را بگویند

که اگر جذاذک از راه درخواست و حق القدوم از ما توقعی میداری دران

مرجو و ملتزم هر چه از دست ما بر آید برسانیم و الا که بتذیی و

تفوق خواهی که درین دیار نام بر آری و ما را بمتابعیت و مطاوعت

خود مفسوب گردانی این اندیشه از محاللات است و این عزیمت از

خیالات - * شعر *

اگر بوزش و سهریانی کنی * یغوی دیون زندگانی کنی ربیعی

کشایم در کفج بر زوی تو * فویم بس خواسته سوی تو

کیانی کلاه و کمر بخشمت * بدامن زر و من کهر بخشمت
و کر خود درشتی نمائی و زور * بدادار کردن و تا بنده هور
بمیلوی جاوید و حزم روان * بخشش^۱ سوی کیتی و هفت آسمان
که بر تو بشورانم ایام را * کزان زشت بینی سر انجام را
بعزم جو شیر و خروشم جو ابر * در آیم بفرخاش تو چون هر بر
جهان را بر از شور و غوغا کنم * ز خون روی کیتی جو دریا کنم
بتیغ کهردار آتش فشان * بیندازم از تن سر سر کشان
ز در لشکری سوی دشت آورم * سرت را جو کردن بکشت آورم
ببندم بفرخاش تو کرده گاه * بحمله در آیم جو ابر سیاه
بدان سان در آیم بدشت نبرد * که بیجان شود کنبند لاجورد
چون طوطک بلا و مند و جاق بیش دانشمند بهادر آمدند و سخن ملک
فخر الدین عرضه داشت دانشمند بهادر بر آشفت و هم دران روز بفراة و

Fol. 159a. قلعه گاه و ده و اسفوار و ازاب و تولک قاصدان دواند و در حاضر شدن
ملوک و امراء این مواضع مذکوره تاکید و مبالغت تمام نوشت و بعد از
چند روز ملک جلال الدین و ملک یزالتکین فراة و امیر عمر درة و جمال
قاضی و ملک قطب الدین اسفوار و ملک قطب الدین تولک و امیر
رکن الدین ازاب هر یک با لشکری از بیاده و سوار بیش دانشمند بهادر
[آمدند؟] و بیش از رسیدن دانشمند بهادر بشهر هراة مولانا وجیه الدین
نفسی که بحکم ملک فخر الدین قاضی ممالک هراة بود از ملک
فخر الدین اجابت خواست که باسم طواف بخراسان گذری کند چون
بحدود فیسابور رسید بدانشمند بهادر پیوست دانشمند بهادر او را بر موجب

^۱ بخش The MS. has

مِنْ أَكْرَمِ عَالِمًا أَوْ مُتَعَلِّمًا فَكَانَ أَكْرَمَ سَبْعِينَ نَبِيًّا كَرَامِي دَاشْت و زَمَام
 تَدَابِير و آرا را بکف کفایت او باز گذاشت مولانا وجیه الدین او را بر
 محاصره کردن شهر و حرب با ملک فخر الدین تصریح کرد و گفت ای
 امیر این شهر وقتی مستخر گردد که بر سر هر بل طایفه را بدشانی و از
 خوردنی مقدار یک شبروار دو شهر نگذاری تا خلق شه با ملک فخر الدین
 تخلف کنند و یگان و دوگان و دهگان بنزد تو آیند دانشمند بهادر
 بدالالت مولانا وجیه الدین در هزار سوار را بر سر [هر] بل و راه^۱ گذرهای
 شهر نامزد فرمود و هر مأمور را بسروبی سپرد و هیراهی را بکینه خواهی
 داد و چون وقت حصار و هنگام رفع غله بود و در شهر طعام تعدیی تمام
 داشت خلق شهر بیکبار متحیر و مضطر شدند و ملک فخر الدین نیز در
 شهر کار جنگ را بساخت و ابواب خزاین و دفائن و ذخایر را که اسلاف
 بزرگوار او بتدبیر و تقریر و وزراء کامل ذات و عواحب ستوده صفات فراهم
 آورده بودند بر وجوه حشم و قواد لشکر و طبقات خدم خرج کرد و هر یک
 را از شجعان و مبارزان و وجوه عساکر جنگ فراخور قدر ایشان بود
 بتشریفهای کرامتیه و ملاقات و مبرات بادشاهانه بقواخت تا دلهای ایشان
 بطلوعت و متابعت او قرار گرفت و همه سایل حرب و طالب ضرب
 شدند و چند نفوس از شهر دلیوان نامدار شیبتون بیرون بردند و بسیاری را
 از سیاه دانشمند بهادر دران شبهای قیام کون در خاک و خون غلطانید چون
 ازین حکایت روز ده بگذشت دانشمند بهادر شیخ الاسلام خواجده
 Fol. 159b. قطب الحق و الدین جشتی را طالب داشت و او را بیش ملک
 فخر الدین فرستاد و پیغام جذبین کرد که من با ملک جنگ نمی کنم
 و طالب و قاصد خرابی این ولایت نیستم و انوار خون مساملان نمی

خواهم اما اگر فرمان بادشاه عادل اولجایتو سلطان را دیگر میکنم فردا روز
ازان عصیان در معرض تلف و هلاکت می افتم اکنون ملک مرا بجای
فرزند است اگر چند روزی بجهت ناموسی حکم بادشاه اولجایتو
سلطان بقلعه امان کوه رود و از بسران من یکی را در شهر قایم مقام خود
نصب گرداند از مصلحت بعید نبود و اظهار این معنی واسطه صالح
و صلاح و نجات و فلاح جانبین می شود دیگر آنکه مرا بدان مامور گردانیده
اند که معسکر در کنار آب اموی سازم نه در جوار شهر هراة ازین گونه
حدیثهای دلفریب و سخنهاى صالح آمیز بگفت شیخ الاسلام قطب^۱ الحق
و الدین روز دیگر پیش ملک فخر الدین آمد و هر چه از دانشمند بهادر
شنوده بود بسمع او رسانید ملک فخر الدین در جواب گفت که هر چه
که شیخ الاسلام که نیکو خواجه مسلمانان و بنای عالمیانست مصلحت
ببند بران جمله بروم و ازان عدول نذمایم شیخ الاسلام قطب الحق
و الدین گفت که ای ملک اسلام مصلحت درانست که جنگ نکنی
چه خلق این خطه دل بر صلح دارند بجهت آنکه درین ولایت ذخیره
نیست چون وقت کارزار و روز کار پیش آید حرب فتوانند کرد و اگر
برجز ایشان را پیش رانی تا جنگ کنند از صد یکی بیش بیش نروند
و لَا تَأْتُونَ الْبَاسَ إِلَّا قَلِيلًا و این چند دزد نکودری بی باک را که در
بودن ایشان طاعت است و فخرین کردن بر ایشان از عبادت بیرون
فرستی چه ازین طایفه واجب القتل جز فرار و جبن تهور و شجاعتی
ظاهر نخواهد شد و روز چند بقلعه امان کوه روی تا چون این سباه
براکنده شوند و آتش عداوت و فتن منطفی گردد بعد ازان بشهر آئی
ملک مرحوم فخر الحق و الدین گفت که دانشمند بهادر میخواهد

قال الله
تعالى

¹ The MS. has شمس.

که مرا بمکر و غدر بدست آورد چه من چون متوجه قلعه محصوره امان کوه
 Fol. 160a شوم راه بر من بگیرد و از جرابلس کمین سازد شیخ الاسلام قطب الحق
 و الدین گفت که از اینجا و اقارب دانشمند بهادر هر کدام را که ملک
 اسلام تعیین فرمایند بگویم تا دانشمند بهادر او را باسم کردگان بشهر فرستد
 ملک فخر الدین گفت از بصران دانشمند بهادر لائری بقلعه محصوره
 اسکجه رود و طغتمای بشهر آید تا چون من بقلعه روم لائری را باز فرستم
 چون برین جمله مقرر داشتند روز دیگر شیخ الاسلام قطب الحق و الدین
 پیش دانشمند بهادر آمد و آنچه که ملک فخر الدین گفته بود بسمع او
 رسانید دانشمند بهادر از آن خوشدل گشت چه از محاصره شهر و
 محافظت لشکر و خوف شبیخون شب و روز اندیشه مزد بود و از
 حضرت باری تعالی و تعظم بتضرع و ابتغال صلح می طالبید چون شب در
 آمد ملوک و امرا و رؤس سپاه را طلب داشت و گفت بدانید که میان
 من و ملک فخر الدین قاعده بدر فرزدی مستحکم شد و اساس محبت
 و یکدلی رسوخ تمام بدیورفت اکفون شیخ الاسلام خواجه قطب الحق
 و الدین جیشتی را فستاده است و از من عهد نامه طلب داشت و گفته
 که فرزندان طغتمای و لائری را بفرستد بکروغانی تا من بقلعه امان کوه
 روم و شهر را بتو تسلیم کنم درین قضایا چه عواید می بیند و به بود در
 چیست بعض از ملوک چون ملک یفالتکین و ملک جلال الدین و ملک
 قطب الدین اسفوار و طایفه از امرا چون مبارک شاه و انشتی و جعفر و
 کاجو گفتند که ای امیر مصلحت نیست که امید زادگان لائری و
 طغتمای را بدست غوریان و عربیان باز دهی ملک فخر الدین را بکذاری
 تا بغاه بقلعه امان کوه برود که ازان فتغتمای عظیم در وجود آید که سالها دفع
 آن نتوان کرد و جماعتی دیگر گفتند که مصلحت در آنست که امیر با

او صلح کند و او را بگذارد تا بقلعه رود که شهری بزمی زحمتی بامیر میبرد روز
دیگر مولانا وجه الدین نسفی را فرمود که عهد نامه بنویس از زبان من
مولانا وجه الدین در حال عهد نامه در قلم آورد برین نسق که - * شعر *

مجیر

بدان خدای که بر در که جلالت او
سجود کرد امیر و فقیر و شاه کدا

بدان خدای که در ملک لا یزالی خویش
قدیم رزق رسانست و خالق الاشیا

بکانه و بیاسین و آیه الکرسی
بنور و صاد و بالکشف و سورة الشعرا

بهر ختم رسالت که نوش دارو ساخت
نسیم دعوتش از بیخهای زهر کیا

بصدق همدم هجرت بعدل شمع بهشت
بخون کشته غوغا و صف شیر و غا

Fol. 160b.

بدوق لهجه بودز ببوی آه اوپس
بسوز سینه سلمان بدرد بودردا

بمفتیان شریعت بمبدعان سخن
بسالکان طریقت برة روان صفا

بسقف خانه معمور و جار حد حرم
برکن کعبه و زنجیر مسجد^۱ الاقصا

بهیبت نفس طور و هول لا اقسام
بحرمت شب معراج و قرب او ادنی

بالله العظیم ثم بالله العظیم بخدای زمین و آسمان و بخدای که نهان بداند

^۱ The MS. has مقصد .

و بخدائی که نهان نهان بداند بذات رسول معظم که شهسوار میادین
جلالت است و کل روح بخشش بساتین رسالت - * شعر *

شاعر

رسولی که بر ذات او سروری * شده ختم مانند بیغمبری
که چون ملک اسلام فخر الحق والدین بقلعه امان کوه رود من که
دانشمند بهادرم بجای حجاب و ثواب او بدی نکند و نه اندیشم و کسی
را نفرمایم و هر نکوی و عاطفت که از دست من بر آید در باب مردم
شهر هراة مجذول دارم و قصد حصار شهر نکند بعد ازان تمامت بمران و
برادران و خویشا [و] ندان و ملوک و امرای سبزه او برینموجب که ذکر
رفت خطوط و اسامی خود در آخر این عهد نامه ثبت کردند چون
شیخ الاسلام قطب الحق والدین آن عهد نامه بملک فخر الدین رسانید
او نیز در حال بخط ید خود و ثبوت نامه نوشت برین کوفه - * مثنوی *

انوری

بذات خداوند و جان محمد * بتعظیم اسلام و اجلال ایمان
بباکسی هر حکم از شرع ایستد * بتفسیر هر حرف از رمض قرآن
بمحق دم پاک عیسی مریم * بمحق کف دست موسی عمران
بتیمار یعقوب و دیدار یوسف * بتقوی یحیی و ملک سلیمان
که من که ملک فخر الدین ام بجای امیر دانشمند بدی نکند و شری نه
اندیشم و چون سلامت بقلعه محبوسه امان کوه رسم امیر زاده لاغیرا با
حصول مآرب باز گردانم و تا ما دام که امیر دانشمند بهادر بر سر رضا و وفا
باشد و نهی پدر فرزندی را مسلوک دارد با او تخلف نکند و شرایط بدری
او را و فرزندی خود را رعایت واجب شمرم یا الله و الله تا الله حقا و ثم
حقا که از آنچه کفتم و بخط خود نوشته بر نکردم و اگر این عهد را بشکنم
و ازین پیمان بکنم از حق تعالی بیزار باشم و مستوجب عذاب و عقاب
Fol. 161a. چون برین گونه عهد نامه برداختند روز دیگر شیخ الاسلام قطب الحق

و الدین را بیش دانشمند بهادر فرستاد چون عهد نامه بدانشمند بهادر رسید در حال بسر خود لاغیر را با ده تن از اکابر و اعیان سیاه بقلعه محروسه امان کوه فرستاد و طغتمای را بشهر و گفت ای بسر چون بشهر در آئی سبل عدل و نیک نامی و تواضع را مسلک دار و نواب و حجاب و عمل و خدام ملک فخر الدین را بلطف و رفق نیکو خواه و محب خود گردان و رعیت را دلداری کن و بوعدهای خوب قوی دل دار تا جندانکه شهر بکلی مسلم و مسخر ما گردد بعد ازان جماعتی را که مصادره باید کرد بگیریم و قومی را که واجب القتل اند هلاک گردانیم و چون طغتمای بشهر در آمد ملک اسلام فخر الحق و الدین جمال الدین محمد سام را که از خدمتگاران قدیم او بود قائم مقام خود در شهر نصب گردانید و شهر را بدو سپرد و گفت ای محمد سام ما از برای مصلحت ملک و اصلاح جانبین را روز ده بقلعه محروسه امان کوه خواهیم رفت می باید که در کار باس و محافظت حصار و دروازه‌ها شهر هیچ دقیقه را مهمل نگذاری و از ضبط امور شهر و بد و نیک و گفت و شنود رعیت غافل نباشی چه دانشمند بهادر مدد کریز و مکار است نباید که بمکر و جرب زبانی تو در دام غرور د[ر] ارد و حصار را بگیرد و هر جند که در استحضار تو و استطلاب ساکنان حصار کسان فرستد البته از حصار بیرون نیائی و کسی را بیش او نفرستی و گوی که ما مطیع و منقاد امیریم و میخواهیم که بیایم و ملازم در گاه باشیم اما ما را ملک ما سوگند داده بطلاق و عتاق که ازین حصار تا من اجازت ندهم بیرون نیایید و اگر چنانکه طمعی داشته باشد دو هزار دینار بکمی و یغجاء تا جامه و خوراک جند خوردنی و یک سر اسب تازی و قلان غلام ترک را بیش او فرستند -

* شعر *

لواحد من قالوا هو انك لا جدأ و كان قبل ضعيفا * قُلْتُ الْأَمْرُ سَهْلٌ اَلْقُوا اَيُّهُ رَغِيْفَا
الشراء

گفتند که بانک کرد سنگ راستی را و بود بیش ازین ضعیف

پس گفتم کار آسانست بیندازند بسوی او کوده را

و بعد از آن ساکنان حصار جون تاج الدین یلدرز و اختیار الدین یزسته [؟]
و محمد سنکه و نعمان و یحیی و فرخ زاد و علی جب و سلیمان و الشی
و اکبر غور را بیش خواند و همه را خلعت پوشانید و گفت ای اصحاب
Fol. 161b. باید که همه باتفاق بی نفاق محمد سام را مددکار و معین باشید و در
جميع امور رجوع بدو کنید و او را در شهر هراة نایب و ناصب من دانید
و احترام و احتشام او را بواجب تمام بجای آرید و شب و روز از احوال
دانشمند بهادر و اتباع او متفحص و متجسس باشید و ظاهراً خود را با
دانشمندان دوست و یکدل نمایید و باطناً از ایشان نا ایمن باشید و از کید
و غدیر دشمنان دوست نمایی احتراز واجب شمرد تا موجب نواخت
و تربیت ما گردید و از سجزیان شاه اسمعیل و از هرویانی بهرام گذشته سر
را با دوستی سرحد سجزی و هروی نامزد فرمود تا مصاحب جمال الدین
محمد سام باشند و بهرجه که او فرماید و مصلحت بیند اقدام نمایند
بعد از آن شمشیر خاص خود بجمال الدین محمد سام داد و گفت هر که
سخن تو نشنود و از فرموده تو تمرد جوید بدین تیغ ابدار آتش فعل
سر خاکسارش را بینداز جمال الدین محمد سام زمین خدمت ببوسید
و زبان به ثنا بکشاد و گفت -

* نظم *

شید و طواط ای از مکارم تو شده در جهان خبر

افتاده از سیاست تو آسمان سحر

صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی
 هرگز نبوده مثل تو صاحب قران دگر
 برای بیز و بخت جوانی و کرده اند
 اندر بنای جاسه تو بیز و جوان مقم
 کیتی زبان کشاده بمدح تو و ملک
 بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر
 با مرکب سیادت تو هم کتف شرف
 با مرکب سعادت تو هم عیان ظفر
 از فیض مکرّمات کف راد تو نماید
 در قعر بحر لولو و در جوف کان کهر
 کیتی ز امر تو نشود یکنفیس جدا
 کردون ز حکم تو نکند یکزمان کدر
 تا عدل تست بدرقه شبها بپیچ راه
 از دزد و راه زن نکند کاروان حذر
 تا بر فراز کنبد فیروزه کون شوند
 هر مه دوبار چون سیر و چون کمان قدر¹
 بادا ولایت را ز سعود سبهر نفع
 بادا عدوت را ز صروف زمان ضرر

۱: ادای دعا و خدمت گفت که بنده کمترین را جان فدای
 بعدای سالی حضرت اعلیٰ مخدوم² و جهان و جهانیان ملک
 تواب استان از عون ایزد بخشنده درین امر عظیم بقدر توانائی
 اسلام است بعد ولایت ملکی ملک اسلام شرایط حفظ و حراست
 خوشن بگوشت و بپیمن در سر جمع اورا بنواخت و تشریف کرانمایه
 بجای آرم ملک فخرالدین بر

¹ In the MS. قدح.

² The MS. has مخدوم.

بخشید و هرکس از نواب و حجاب خود را فراخور حوصله او بکاری نصب
کردانید و بفرمود تا کنجوز او مفتاح ابواب کنوز بحمال الدین محمد سا
داک و قرب هزار تیغ و زره و جوشن و خود و کمان بر مردان حصار و مبارزان
نامدار قسمت کرد چون شب تاری و هوای قاری قوت باصوه را از مطالعه
اشخاص و مشاهده اجسام مانع آمد و سدی از ظلمت در پیش مردمک
دیدۀ کشید * شعر *

رشید و طوطا جو از حدیقه میزانی جرخ سقلاطون
نهفته گشت علامات جرخ آنده کون
بحسن روی قمر همچو طلعت لیلی
بضعف شکل سها همچو قامت مجنون
شعاع شعری اذدر میان ظلمت شب
جفاک در دل جهال و هم افلاطون

ملک فخر الدین در ج داودی در پوشید و خود زر اندود بر سر نهاد و تیغ
هندی حمایل کرد و بانی در رگاب زمین آورد و بونشت سمنه براق بیکر
و خش تک ضرورش سوار شد * شعر *

شاهر صبا سرستی رعد بانک اندمی * که بر برق پیشی گرفتگی همی
ازین سیل رفتار هاسون نور * که باد از پیش باز ماندی جود
ایموردی علی مطمعه جود جفا فلما * بیض تلوح علیما رعوۃ اللہ

بر اسب موسی ریخته اجسای او

سفید ست می در خشد بر کف ش

اذا رموا من یعالیهم بها رجعت * بالذیب دا نوره الذین
چون ببندازد آنکروه آنکس را که دشمنی میکنند بمصاحبت آن
مطمعه باز کرد و آ

بغارت خون الود سها و سوسیه سم

با دریست و بغجاه سوار نامدار آهن بوش و سیصد بیاده جنگی تیز
 خشم حرب دوست بر مقتضای و تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ
 قال الله تعالى
 از شهر بیرون رفت و بعد از دو باس شب بقلعه محروسه امان کوه نزول
 فرمود روز دیگر لاغریا با تحقیق امان و انجراح مقاصد و اسعاف مآرب و
 ملتسمان باز کرد انید و نزد بدرش دانشمند بهادر از نفایس جواهر زواهر و
 مغاخر ثیاب قیمتی هدیهها فرستاد و گفت بدرم امیر بزرگ دانشمند بهادر
 بداند که بسخن خود رسیدم و برادر امیر زاده لاغریا با تحقیق امان و
 انجراح مقاصد و اسعاف مآرب و ملتسمات باز کردند آن بدر نیز باید که
 بسخن خود برسد و با مردم شهر هراة زندگانی بوجه صواب و سداد گذد
 و مناهج عدل و داد کسریا مسلوک دارند - * شعر *

عدل کن زانک در ولایت دل * در بیغمبری زند عادل
 و بر موجب رَسَعْلَمُ الدِّينَ ظَلَمُوا اِيَّيَّ مَنَقَلِبٍ يَنْقَلِبُونَ از تعدی دستم که
 قال الله تعالى
 عاقبت آن مذموم و سر انجام آن وخیم است اجذاب کلی واجب
 شمر - * شعر * Fol. 162b.

شمر که تیغ ستم کشد بیرون * فلکش هم بدان بریزد خون

ذکر نود و سوم^۱ در قتل دانشمند بهادر و

حکومت جمال الدین محمد سام

چون ملک مرحوم فخر الحق والدین طاب ثراه از شهر هراة
 حمیت عن الافات بقلعه محروسه امان کوه رفت و لاغری بسلامت بمقام
 خود باز آمد روز دیگر که زورق زرین خویشید روشن چهر از دریای قار بر اوج

طارم فلک نیلی حصار بر آمد و از پیش قیل فیلق صبح تیغ کش سباه
شاه زنکبار ملهم شد - * شعر *

خاقانی

صبح بر آمد ز کوه جون مه نخشب ز جاه
ماه بر آمد بصبح جون دم ماهی ز آب
شب عربی وار بود بسته نقاب بنفش

از جه سبب جون عرب نیزه کشید آفتاب
عزیمت دخول شهر کرد و بفرمود تا نای رزمی در دمیدند و کوش
حربی فرو گرفت و رایات ازدها بیکر بر افراشت و بر طالع مخیر
بعظمت هرجه تمام تر سوار گشت و با تمامت سباه بسوی شهر راند -

* شعر *

دقیقی

ز در کاه مهتر سباه از بکاه * خروشیدن کوس بر شد بماء
بفرمان مهتر سبه بر نشست * بکوبال هریک بر آورده دست
توگفتی مکرر سنجیز آمدست * و یا خود جهان در کویز آمدست
ز کرد سواران دشت نبرد * جهان قیرگون شد فلک لاجورد
درخشید تیغ و خروشید کوس * قضا در فسانه قدر در فسوس

چون بدرب خوش رسید و آن شکوه خاک ریز و بلندی دیوار بارو و ژرفی
خندق و محکمی بنده متخارج و مداخل استوار دروازه بدید متفکر شد
مولانا وجیه الدین پیش راند و گفت ای امیر نیکو ضمیر ستاره منیر ماده
طغیان و عصیان شریان حصانت این برج و بارو و محکمی دروازه هست
مصلحت در انست که امیر بفرماید تا دروازه را خراب کند
و بوابان و حفظه بروج و بندها را بقسر و تعریک برافند دانشمند بهادر
بدالات و تدبیر مولانا وجیه الدین حکم کرد تا یک در بند را از دروازه
خوش خراب کردند و نگاه بانان و دروازه بانان را بزخم جمان دور کرد و

چند تن از شجعان سپاه را بر دروازه نشاند چون بشهر در آمد بفرمود تا
 ندا در دادند که شهر شهر بادشاه عادل او لجایتو سلطان است و حکم حکم
 Fol. 163a. امیر بزرگ دانشمند بهادر رعیت باید که هیچ اندیشه بد بخود راه ندهند
 و بطاعت حق تعالی و دعای دولت روز افزون بادشاه عادل جهان
 بخش اولجایتو سلطان و اعمال و اشغال خود قیام نمایند که از طرف
 امیر دانشمند من بعد همه احسان و مبرات و تعطف و مرحمت باحوال
 شما لا حق خواهد شد مردم شهر ازین اخبار خوشدل شدند و شهر و بازار
 رونق و رواجی تمام گرفت و خصب نعمت و رخص اسعار حاصل شد و
 خلق در ظل راحت قرار گرفتند و از مناهل و مشارب عدل و داد سیراب
 کشت * شعر *

شاعر

ارام یافت در حرم انس و خوش و طیر
 و اسوده کشت در کتف عدل انس و جان
 گردون فرو کشاد کمند از میان تیغ
 ایام بر گرفت زه از کردن کمان
 از غصه خون گرفت جو می ظلم را جگر
 و زخنده باز ماند جو کل عدل را دهان
 روز دیگر دانشمند بهادر طوطک بلا را بیش جمال الدین محمد سام
 فرستاد و گفت میباید که بیش من آئی و سرطاعت بر خط فرمان من
 فهی جمال الدین محمد سام در جواب او سخنیهای درشت و بیغامهای
 جنگ آمیز فرستاد دانشمند بهادر ازان جواب در غضب شد و گفت که
 اگر عمر وفا کند و تدبیر انسانی با تقدیر یزدانی موافق آید محمد سام را
 بعدابی و عقابی بیجهان کنم که آن سیاست عبرت عالمیان و موعظت

قال الله تعالى ۞ بعد ازان پسران خود لاغر و طغمانی را بیش خواند و گفت با ملک پناهنکین حصار را محاصره کنید تا بعد از فتح بگویم که با جمال الدین محمد سام چه باید کرد مولانا وجیه الدین گفت که ای امیر مصلحت در آنست که بی جنگ و آهنگ این حصار بدست آید دانشمند بهادر گفت که ای امام روزگار و ای مشیر خردمند بجه نوع این معنی ظهور بیوندد و این دولت مساعدت نماید مولانا وجیه الدین گفت که مصلحت آنست که امیر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین جشتی را بیش ملک فخر الدین فرستد و بعد از سلام و عرض اشتیاق و نزاع و بسط تعطف و اشفاق بدر فرزندش باز نماید که فرزند ملک معظم بداند که هم دین بنچ روز فرزند اعز لاغر و با زمرة از قواک سباه و وجوه درگاه ببندگی بادشاه جهان اولجایتو سلطان میفرستم تا عرضه دارند که ملک فخر الدین حکم یرلیغ جهان کشانی بادشاه عادل را امتثال نمود و شهر را تسلیم لشکر منصور کرد و نواب و حجاب و عمال خود را بیش امراء سباه فرستاد و شرایط ایلی و یدکلی و اذقیاک بتقدیم رسانید امید واریم که ازان حضرت علیا بجهت تربیت او یرلیغ بزرگ و خلعت خاص مبدول فرمایند چه این دیار بی حکم و اهتمام ملوک غور آبادانی نمی پذیرد و راهها از فطاح طوق سالم نمی ماند اما آوازه این حصار حصین که شرف بیوجش با رؤس کفرهای فلک ثابتات راز میگوید و ساکقان او دست در کمر فلک می زنند و زمزمه تسبیح ملک میشوند - * شعر *

دقیقی بتقدیم جفاست بالای او * که با آسماست بهنای او
و مقتل و مطرح نوروز و نوروز یافست ^۱ بی هیچ ریب بادشاه عادل

خواهد برسید که ملک فخر الدین آن حصار را که چون البرز کوه است و در رفعت چون فلک جودی باز گذاشت یا فی اکنون ازان فرزند ملتمس انست که بجمال الدین محمد سام مکتوبی نویسد و اورا مامور گرداند که فرزند لاغری را بیست تن از معتمدان من بدر در حصار گذارد تا سخن او در حضرت بادشاه عادل در محل قبول واقع شود و بوقت سوال از عهده جواب بیرون تواند آمد و تواند گفتن که من بنده بدان حصار رفتم و حفظه و حراس او بیش آمدند و خراج و خدمتکاری را التزام نمود دانشمند بهادر این تدبیر بغایت دلبریز آمد و بر مولانا وجیه الدین آفرین بسیار خواند و گفت *صَحْبَةُ الْعُلَمَاءِ أَفْضَلُ الْكَتُوبِ* روز دیگر شیخ الاسلام قطب الحق والدین را با طوطک بلا و یکی از اقارب خود مکتوبی نام بیش ملک فخر الدین فرستاد و در جستن حصار مبالغه تمام نمود ملک فخر الدین ازان سخن برنجید و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین را گفت که ای شیخ بزرگوار از من دانشمند بهادر را بکوی که مردان عهد و پیمان چنین کنند که تو - * شعر *

من کلام
العرب

ملک

فخر الدین
گفت

چنین است سوگندت ای بد گش

که نامت مبادا بداد و دهش

چنین سر ز سوگند بر تافتی

Fol. 164a

براه بدی زود بشتافتی

تو دانی که مردی که پیمان شکست

میان مهانش نباید نشست

نکفتی که چون بر فرازم کلاه

در آیم بشهر اندرون با سپاه

کرایسم همیدون سوی فیکوئی
نسبویم^۱ ره زشتی و بد خوئی

کرایدون که بند مرا بشنوی
ز راه جهان‌داری و خسروی

کنون کت بشهر اندون گشت جای
بجز در نکوئی مزن هیچ رای

نکو گفت فردوسی نامدار
که چون بر زمانه شوی کامکار

بفیروزی اندر بتوس از کزند
که یکسان نسکند سپهر بلند

من از اول روز کفتم که این ترک بد گذش بر عهد خود ثابت قدم نباشد
و از عهدهٔ عهد بیدون نیاید - * شعر *

از عهد اگر برون آید مرد * از هرچه کمان بری افزون آید مرد
شیخ الاسلام قطب الحق والدین گفت که ای ملک جوان بخت فیروز
روز کذب بختش از مکر و نیر دانشمند بهادر اندیشه مند مشو و همی و
غمی بدل دریا مثال خود که جهان مبرات و احسان و آسمان مکرمت و
افضال است راه صده ^{وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ} - بعد
از آن طوطک بلا بر بای بخاست و زبان بشهر فضل و کرم و اشاعت عظم و
اقدار و ادب شکر نعم ملک فقیر الدین بکشاد و بادب هر چه تمامتر
گفت - * شعر *

خسروا تیغت آتشبست گزو * جان دشمن جو دود بر ششور است
حشمت^۲ جسم ملک را جانست * فکر کت چشم عقل را بصر است

^۱ The MS. has نسبویم همی .

^۲ The MS. has حشمت .

همه احکام تو بامر و نهی * همچو احکام شرع معتبرست
 جرخ در جنب قدر تو خاکست * بحر در پیش دست تو ثمر است
 سرورت خسروی ترا یاد ست * آیت مردمی ترا زیورست
 خدعهای متخالفان که جنگ * بیش شمشیر تو همه هدر است
 داد یزدان ترا بحمد الله * هرچه آن از محاسن سیرست
 بس از آن گفت که امیر دانشمند بهادر بر سر عهد و پیمان خودست
 و مرادش از طلبیدن حصار شهر آنست که اگر بادشاه عادل اوجایتو
 سلطان از آن حصار سخنی برسد فرستادگان امیر دانشمند بهادر برآستی
 از عهده جواب بیرون توانند آمد ملک اسلام باید که درین مامول و متوقع
 دیگر خاطر امیر دانشمند بهادر را بدست آرد حصار از شهر هراة که بغداد
 ثانی و مکه مسلمانیست^۱ اعظم تر نیست ملک اسلام در بذل و اعطاء آن
 سخنی نکفت و خوشوفتی نمود و من بنده بتجدید سوگند میخورم که
 درین امر حصار امیر دانشمند بهادر بر سر صلح و صدق و ارضای جانبدار است
 ملک فخر الدین گفت که آنچه که امیر طوطک میگوید بر وجه صداقت
 و محبت طرفین است اما می اندیشم که نباید که دیو غرور امیر دانشمند
 بهادر را از راه صواب بگرداند و قصدی کند که مردم حصار که هر یک در رزم
 و زور شیر شریزه اند با او مقاومت نمایند و دست بحرب و ضرب او برآورند
 و بنو باز فتنه بظهور بیوندند که تلافی آن سالها دست ندهد و انطفای تلب
 فواجر او عمرها حاصل نشود خاصه محمد سام که ماده فتن و جلا دست
 و اعظم شجاعان زمره غور *
 * شعر *

بفسز و وقت کیس برانگیرد * عنفش از چشمه حیات غبار
 بیشه اوست بردن از راج * عادت اوست غارت اعمار

^۱ In the MS. با عظم تر.

طوطک بلا گفت امیدواریم از حضرت پارینعالی و تعظم که احوال جانبین را بآنچه که به بود^۱ مقرون گرداند و دلها را بصدق و صفا مملو و مشغون دارد و از احسن و بعضا خالی ملک نضر الدین البته بستن ایشان رااضی نشد چند نویت دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب الحق والدین بجهت کار حصار بقعه معروسه امان گوه رفت تا عاقبت ملک فخرالدین مکتوبی فرستاد بجمال الدین محمد سام که پدرم امیر دانشمند بهادر با خواص خود بدیدن حصار خواهد آمد می باید که در رضا جوئی او هیچ تقصیر نکنند و بعضی از راویان چنین میگویند که در نهانی مکتوبی دیگر فرستاد بجمال الدین محمد سام که خویشتن را از مکیاد و شرور دانشمندیان نکاه دارد و شرایط کمین مکیین و اختباء مبارزان و مردان کارزاری در بیوتات علوی و سفلی بجا آرد و خود با مردمی^۲ بی سلاح و آنت حربی پیش دانشمند بهادر رود و آنچه از خدمت و تواضع باشد باظهار رساند اگر چنانکه بصلح و محاملت میلان نماید و جز طریق درستی و نیک عهدی نسپرد در خزینه سوزوئی ما بکشاید و برو اطلاق در ولای و نقایس جواهر و اطلاق نثار کف و صحن بارگاه و فراز و نشیب صدر و پیشگاه را بدشور عود و عذیر معطر و معطر گرداند و از نعمتهای لذیذ و شایبهای خوش رنگ و نقل مهنا بزم را رونقی تمام دهد و از زمزمه روک و سرو و ترم و آوای جنک و لی مجلس را چون باغ ارم و نزهتگاه جم موضع سرو و حیدر و مجمع طرب و عشرت گرداند و اگر خود بدی اندیشد و در اهلاک و تعریک حصاراییں اشارت راند بگوید تا دلاوران کمین بکشایند و از جوانب دانشمندیانرا درمیان آورند و دران گوشد که اعادی را بتمام دستگیر کند و تا مانفرومایند کسی را بقتل فرسازد اما اصح آنست که ملک مرحوم فخر الدولة

^۱ In the MS. به بود در آن است مقرون .

^۲ In the MS. مردمی .

والدین جمال الدین محمد سام را بقتل دانشمند بهادر و اتباع او مامور نکردانید و چون مثال عالی ملک فخر الدین به جمال الدین محمد سام رسید مقبل گردانید و بر مردمک دیده نهاد و گفت - * شعر *

حسام

دستم جو ببوسیدن دستش نرسد * باری خط و نام و نامه اش می بوسم
بعد از فتح چون بر مضمون آن واقف گشت با اتفاق مقدمان و ارباب حصار
سیصد^۱ مرد نامدار از غوری و سجزی و هروی در دو سه موضع در کمین نشاند
و خود با تاج الدین یلدرز و خواهر زاده خویش ابوالفتح و علی جب
و جلد دیگر از بیوان و جوانان بکار طوبی و ضیافت قیام نمود و تمامت
حدر و صحن حصار را بکسترنیهای ملون و دیپهای قیمتی چون نکارخانه
مانی بیدار است و در هر قدمی از طعامهای لطیف مشتبهی لذید در
آوانی زرین و سیمین جفدانی مهیا گردانید که حدش را کران و عدش
را بایان نبود روز دیگر که^۲ صفر سنه مذکور بود دانشمند
بهادر مکتوب ملک مرحوم فخر الدولة والدین را بدست شیخ الاسلام
قطب الانام خواجه قطب الحق والدین جشتی نزد جمال الدین
محمد سام فرستاد چون مکتوب به جمال الدین محمد سام رسید گفت هر
چه ملک اسلام فخر الدولة والدین فرموده باشد بر آنجمله بتقدیم رسانم
چه میان امیر دانشمند بهادر و ملک اسلام قاعده بدر [و] فرزندی مستحکم
کشته هر چه گاه که عزیمت حصار مصمم گرداند در بروی سباه او بکشایم و
چون سایر خدمت ملک فخر الدین پیش او کمر خدمت و طاعت مسلوک
داشته بر میان جان ملازم باشم - * شعر *

دقیقی

بدنم کمر بیش درگاه او * شوم از دل و جان نکو خواه او

¹ The MS. has سید . It must be either صد or صد .

² The MS. has lacuna.

بباشم فراوان کهر بر سرش * نيسار و نماز آورم بر درش
 شيخ الاسلام خواجه قطب الدين بعد از ساعتی از حصار بيرون آمد و چون
 نزد دانشمند بهادر رسيد و آنچه از جمال الدين محمد سام شنیده بود
 Fol. 165b. بسمع او رساند تاملت امرا و روس سباه دانشمند بهادر ازان معنی
 مبتنی و خرم شدند و یکدیگر را مژده دادند که حصار نیز بدست ما آمد
 بعد ازان دانشمند بهادر از خواجه قطب الدين پرسيد که در حصار چند
 مرد سباهی بود خواجه قطب الدين گفت که قرب دريست بنجاء
 مرد غوی و بنجاء سجزی که هریک بهنگام رزم با شیر شریزه در آویزد
 باشد مولانا وجیه الدين نسفی گفت که ای شيخ بزرگوار آخر در همه
 این ولایت بانصد مرد غوی بیش نیست چهار صد تن ملازم ملک
 فخر الدين اند در قلعه مکروهه اسان کوه و مرد صد که اینجا مایده اند
 اکثر آفست که ساز و عدت نبرد ندارند من تفحص و تفتیش تمام بجای
 آورده ام و مذهبیان و جاسوسان ذکی القلب فرستاده و محقق گردانیده که
 در حصار با جمال الدين محمد سام سی مرد کار زاری بیش نیست باقی
 بپیر چند بیکار اند که حفظه و حواس انبارها اند شيخ الاسلام خواجه
 قطب الدين بوی بدانشمند بهادر آورد و گفت اگر جفانده تو امروز
 به حصار بجهت آن میروی که فتنه افکیزی سر و سخن من بشنو و ازان
 اندیشه اجتناب نمایی چه جمال الدين محمد سام و تاج الدين یلدوز و
 لقمان و یحیی و فرخ زاد و ابوالفتح جماعتی بس بیباک و مفتن اند
 نباید که چشم زخمی بکار تو رسد و این همه سعی و تکرر ذهاب و ایاب ما
 از برای اصلاح جانیین ضایع شود و ازان شهرسازی و نام بد حاصل آید
 دانشمند بهادر بختنید و در جواب گفت که ای کبف شیوخ اسلام و ای
 ملجاء عرفاء انام و ای هانی خلایق و ای منظور نظر غایت خالق مرکز

مبادا که من از عهد خود بد کردم و بجای جمال الدین محمد سام بدی
اندیشم و در حصار از برای ظهور فتنه در آیم بعد از آن در خلوت بسران
خود طغنائی و لا غیرا گفت که شما و ملک یغلاکین متروص باشید و
چشم و هوش بسوی من دارید هرچه گاه که من در حصار کمان خود از
صلاح دار طلب دارم شما جمال الدین محمد سام و طایفه را که مصالح
ار باشند بپذیرید ایشان گفتند فرمان برداریم چون برون تدبیر و تزویر مقرر
گردانیدند دانشمند بهادر سوار شد و بحمام سر چهار سوی آمد چون از
حمام بر آمد هندوی منجم را که دعوی رمالی کردی و خود را زناقی
وقت و طرابلس [۹] زمان شمردی بیش خواند و گفت رمالی بزن و Fol. 166a
ببین که ما را بدین حصار رفتن مصلحت هست یا نه هندوی منجم رمالی
بزد و گفت ای خداوند عزیمت رفتن حصار فسخ می باید کرد چه این
رمل نیک نیامده و اشکالی که بخون و تیغ مسلول دلالت دارد در دو سه
خانه مکرر شده اند و بیوتی که تعلق باعادی دارد و منازعان بشکلهای
سعد نیرومندند و بنظرات محموده چون تثلیث و تسدیس قوی
حال کشته اند دانشمند بهادر از آن سخن افدیشه مند شد و عزیمت آن
کرد که بجانب وطن خود رود و کار حصار را در توقف دارد مولانا
وجیه الدین نسفی گفت که ای امیر بسخن این رمال بریشان حال کار
مکن چه او دعوی غیب میکند و از مقتضای ان الله عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ الی
آخرة غافلست و باری تعالی و تعظم غیب خود را بانبیاء علیهم السلام فداد
و محمد رسول الله را صلوات الله علیه که زبده مکونات و خلاصه
موجودات است و بتشریف لَوْلَا لَمْ يَخْلُقْ الْاَفْلَکَ مشرف ذات بی
عیوب او را بر اسرار غیوب خود واقف نکردانید که و عِنْدَهُ مَعَاتِیْ الْغَیْبِ
قال الله تعالی

1 Probably for بطلمیوس .

قال النبی لا تعلمها الا هو و قصه صادقه من امن بالمعجوم فقد كفر برین معنی برهان
صلیه السلام

منین است و خبر صحیح صریح کذب المتعجبون بر رب الکعبة برین معنی
بیگانه صادقه و من بنده دعا کوی چند سال در علم رمل رحمة بردم و تتبع
کذب حکماء روم و هند و مغرب و برپو کرد [م] مرا تحقیقی حاصل
نشد و از سزایر و ضمائر اندک چیزی که باز میخواند و موافق اقوال می
آید بنده آن نیز بر فراست و تبصیرت احوال سائل یافتم و بیش از زمان ما
این علم را اعتباری بوده است بدان سبب که طالبان و عمال قسم رمل
سالها ریاضت کشیده اند و بتجربت بسیار در احکام او شروع کرده امروز
هر کس که بر معرفت خطوط و امهات و بذات و اشکال شانزده گانه
وقوفی یافت خود را رمال ماهر و استاد حاذق در حساب آورد لاجرم
هرچه میگوید برخلاف آن واقع میشود دانشمند بهادر را این کلمات مموه
و حکایات مزخرف خوش آمد بر مولانا وجیه الدین آفرین فراوان خواند
و بهکسار رفتن را راغب و مایل کشت و بسر خود لاغیرا بیش خواند
و با بیست تن از شجاعان سیاه و مبارزان در گاه فرمود که بهکسار رود
و در عقب او گلجوی را با مردی ده دیگر از کماة رجال بغرستان و بس از
وی میفکوی را با مرد چند دیگر چون لائری بهکسار در آمد جمال الدین
Fol. 166b.
محمد سام بهشاشت تمام او را ببارگاه ملک فخر الدین در آورد و در
عقب او گلجوی و میفکوی را در یکساعت قرب هشتاد مرد دلاور
دانشمندی در بارگاه جمع شدند و جمال الدین محمد سام فرموده بود تا در
بارگاه شراب و قفل مهیا کرده بودند و از بخور عود و مشک بارگاه را معطر
و معطر گردانیده و مطربان خوش آواز را طلب داشته و فرشهای ملون
کسترانیده و اوانی زین و سیمین مملو به فواکه و مشحون باثمار کوناگون
نهاده لائری و صاحبان او بشراب خوردن مشغول گشتند و ساعت

بساعت جمال الدین محمد سام بیش ایشان می آمد و نعمتی می
آورد و خدمتی میکرد و لاغری و کجوبی او را میستودند و شراب میداشت
و میگفت - * شعر *

يَوْمًا يَوْمُ شَرَابٍ وَ سَمَاعٍ وَ كِبَابٍ * وَ قِيَانٍ وَ قَنَانٍ وَ أَغَانِيٍّ وَ تَصَابِيٍّ

فیاض هروی

روز ماء و شرابست و شنیدنست و کبابست

و مطربانست و صراحیهاست و آوازه است و عشق بازیست

مولف
کتاب

امروز روز باده و جامست ساقیا

امروز روز عشرت و کامست ساقیا

در ده مدام جام شراب مذاب لعل

زیراکه وقت جام مدامست ساقیا

بیش از آن شراب که در تیرگی شب

تا بنده همجو ماء تمامست ساقیا

آن می که بیش دردی دری شعاع او

صبح جهان فروز جو شامست ساقیا

آن می که نزد نور صفای لقای او

سیمای لعل همجو ظلامست ساقیا

آن می که رخس عکس فروز جمال او

براق همجو برق و حسامست ساقیا

آن می که طعم و رنگ و ضیا و نسیم او

مانند خمر دارسلامست ساقیا

آن می که در نظرز صفا و ثنا و لطف

ماء الحیوة و آب غمامست ساقیا

آن می که بوی ولدت و دیدار و فعل او

روح خواص و روح عوامست ساقیا

آن می که بی وجود طرب بخشش روشنش

عیش حلال عیصر حرامست ساقیا

در اثنای این حالت کاجوی نیم مست از بارگاه بیرون آمد و باسم تفرج
مناظر و ابراج حصار بهر طرف نظری می افکند ناگاه چهار تن از دلاوران
غوری را دید که با سلاح تمام در بس خیمه‌ها که بر بام حصار بود در کمین نشسته
بودند جمال الدین محمد سام را گفت که ای بهلوان این طایفه چه کسانی Fol. 167a.
که در بس آن خیمه‌ها با آلت حرب نشسته اند مکر بجهت گرفتن ما مرد
در کمین نشانده جمال الدین محمد سام گفت که ای امیر مبادا که هرگز
از من کاری در وجود آید که خلاف حکم ملک فخر الدین باشد یعنی ملک
فخر الدین با شما بر سر عنایت بدر و فرزند نیست^۱ من بجهت دایری با شما
بدی اندیشم این بگفت و جماعتی بگرفت و حمله بر آن مردانی که در بس
خیمه‌ها بودند کرد و ایشان را با مرد ده دیگر بفرمود تا از حصار بیرون کردند
این خبر بدافشمنان بهادر رسید که جمال الدین محمد سام جماعتی را که
مردان کارزاری بودند بزخم جوب از حصار بیرون کرد دافشمنان بهادر از آن
معنی شادمان گشت و چون دو ساعت از روز منقضی شد با صد
و هشتاد مرد از عسکریان حشم و نامداران خدمت بکسار در آمد جمال الدین
محمد سام پیش درید و شرایط تعظیم و تکریم بجای آورد دافشمنان بهادر
از سر غضب باطلت بروی زد و گفت ای تنزیل فضول معاند بجهت دایری
و تمکین بدش من فیامدی ملک تو یا همه آیت و جلالت از سخن

^۱ In the MS. بدر فرزند است .

من تمدد نجست و تعددی ظاهر نکردانید و حکم جهانمطاع بادشاه عادل
 بادل اولجایتو سلطان را بجان انقیاد و امتثال واجب شمرد و بر مراد
 و مآرب امراء سیاه رفت تو با چند تازیك مجهول بشوکت خود مغرور
 شده و بنای بدین حصار آورده و خود را در سلك معاندان بادشاه جهان
 منخرط گردانیده می خواهی که بفرمایم تا بزخم تیغ آتش نشان دمار
 از تو و مصاحبانت برآورند و این حصار را با روی زمین برابر گردانند چون
 ازین نوع غلطی ظاهر کرد جمال الدین محمد سام گفت ای خداوند
 من بنده بدان سبب بخدمت امیر بزرگ عادل نیامدم که مرا ملک
 فخر الدین سوگند داده است که ازین حصار بیرون مرو و بر رای عالی
 خداوند امیر بزرگ مخفی نباشد که حق خدمت خدام و ماموران
 آنست که سر از اوامر و نواهی خدیوان و خداوندان خود نتابند و تا
 جان دارند از امثله و احکام ایشان تجنّب نجویند و بیمان ولی نعمت
 خود را نشکنند و بر حسب و مَابَدَلُوا تَبْدِيلًا در اشارت^۱ و حکم ایشان تغییر
 و تبدیل جایز نشموند دانشمند بعد از از تمهید عذر و باز نمودن حدیث
 وفاداری و ایفاء عهد او بغایت بسندیده آمد بعد از ساعتی او را بیش
 خواند و در کنار گرفت و گفت ای بسو سام همچنانک فرزندان اعزان
 طغای و لافروی بیش من عزیز اند تو نیز عزیزی کفایت عفو کردم و از
 برای دوام دولت قاهره بادشاه جهان کبر اولجایتو سلطان قلم صفح بر جریده
 جسارت و عصیان تو کشیدم جمال الدین محمد سام بار دیگر شرایط خضوع
 و ضاعت مسجدن کردانید و برو آفرین فراوان خواند و گفت لطف و تربیت
 سر خداوند امیر بزرگ عادل را که خلقیست نه کسبی و کبتر نوازی و بنده

Fol. 167b.

بروزی قدیمست که اسر زنده بعد از آن دانشمند بهادر برآند چون بمیان
حصار رسید از اسب پیاده گشت بر یکدست او مولانا وجیه الدین نسفی
بایستاد و بر دیگری گری طغاییوغا که هم در آن روز به راه آمده بود و برلیغ
آورده که الغ بیتکجی هراة باشد مولانا وجیه الدین بفصلحت هرجه تمامتر
باو از بلند گفت که ای جمال الدین محمد سام امیر بزرگ عادل لشکرکش
خراسان صغیر عراق امیر دانشمند بهادر امیر بزرگ و عادل است در ایام
دولت او کرک درنده با میش جرنده از یک آبشخور آب میخورند و در یک
مقام آرام میگیرند ابر نیسانی با عطاء کف کریم او از بدل خود بشیمانی
میخورند و آفتاب عالمتاب از عکس رای انور او سر در نقاب حجاب میکشد
و شیر شریزه از هیدت او چون روباه لنگ بضعیفی خود اقرار میکند امروز
بمحمد الله تعالی که از تمامت ممالک خراسان ملوک و امرا و اشراف
و جماعیر و ارباب فضل و هفت و طبقات علم و عمل در خدمت او کمر انقیاد
و وداد بر میان بسته اند -

* شعر *

رشتن و طوطا چمانرا عدل او ظل ظلیست * هدیرا حفظ از حصن حصین است
ز بهر قهر بدخواهان جاهش * فاشسته حادثات اندر زمین است
ببکشش آفتاب روز مهر ست * بکوشش ازدهای روز کین است
بر سج خطی و شمشیر شدی * تیر و قاتل و شیرو زمین است

* شعر *

سَلَامٌ بِمَعَهُ رَجُلٌ إِذَا مَا التَّيْبَاتِ عَشِيَّةً * أَكْفَى لِمُعْضَاةٍ وَأَنَّ هِيَ جَارَتِ

او مرد نیست چون حادثها ببیند بدو

بسنده تر است موگاردشوار را و اگرچه او بزرگ باشد

Fol. 168a. ازین گونه در مدح و ستایش او اطرابی می نمود و بعد از آن جمال الدین

محمد سام دو تانیم قیمتی بر روی زمین یکدست که دانشمند بهادر قدم

بران جامها نهاد و بدلال و خوش خرام و تاقی روی بسوی در بالا آورد
و خواص و اتباع او همه در زیر جامها زرها پوشیده بودند و از معنی
اِذَا رَقَعْتَ سِهَامُ الْقَضَاءِ فَشَرَّتْ حَلَقُ الذَّرَّةِ لِلْقَضَاءِ غافل مانده و چون
من کلام جبار الله
باسلحه ایشانرا در حصار راه ندادند شمشیرها و خنجرها بر میان بسته
بودند و کاردهای بزرگ در ساق موزه نهاده و برخلاف دقیقه -

اِنَّ اللّٰهَ لَمْ يَخْرُكْ مِمَّا تَخَافُ * فَلَا الدَّرْعُ مَنَاعٌ وَلَا السَّيْفُ قَاضٍ
لواحد من الشعر

چون حق تعالی نگاه نداشتن ترا از آنچه می ترسی تو ازو

بس نه زره باز دارنده بود و نه شمشیر برنده

اعتماد بران خنجر و سکاکیں کرده در عقب دانشمند بهادر روان شدند
و جمال الدین محمد سام تعیین کرده بود که چون دانشمند بهادر از زینه
بایه‌آ در بالا بگذرد و نزد در رسد کار او را انجام باتمام رسانند و بباد کرز گاو
سار و آب تیغ آتش بار سراسر جوی او را در خاک خواری اندازند و از
دم‌آ اتباع و اشیاع و ذواب و حجاب او علو و سفلی و اراضی و جدر حصار
را بگونه ازغوان و لون لاله نعمان گردانند چون دانشمند بهادر بزینه بایه‌آ
در بالا بر آمد تاج الدین یلد[و] از پیش آمد و دست او را بوسه داد
دانشمند بهادر گفت ای بهلوان پیش رو و ما را دلیل باش تا ببارگاه فرزند
ملک فخر الدین در آیم تاج الدین یلد[و] از گفت که خداوند پیش رو
که راه نزد یکست و ممر روشن بنده خود را حد آن نمیداند که باوجود
امیر بزرگ قدم تقدم پیش دهد دانشمند بهادر بخندید و گفت ای بهلوان
از بهلوانان و مبارزان کار دیده همین سزد که در هر مکان که باشی و در هر
زمان که بود طریق ادب و نهج عزت را مسلوک دارند این یکفت و کام
برداشت چون مقدار دو قدم از تاج الدین یلدوز پیشی گرفت تاج الدین

یلد] از دست دراز کرد و کوبیدن او را بکوفت و بدست دیگر گریزی
 بر سرش زد ابو بکر سدید که از خواص درگاه ملک فخر الدین بود از بس
 در بالا کمین بکشد و چون شیر غرنده و ببر خشم آلود بیرون جست
 و شمشیر بر کردن دانشمند بهادر زد چنانکه نکونش از زیننه بایها بینداخت
 طایفه که متعاقب دانشمند بهادر بودند چون مولانا وجیه الدین و هندو
 جاق و جیغور بهادر و آشی و میفکو و طغایتمور و غالی بهادر و کراچی طغایندوفا
 و یوسف ایاز و هندی منجم و زمرة دیگر که هر یک خود را امیری
 فرض میکردند و رستمی در حساب می آورد چون آن حالت شدید و امر
 مفجع موجب را مشاهده کردند بس جستند و با شمشیرهای کشیده عازم
 آن شدند که از حصار بیرون روند ابواب حصار را بر روی ایشان فرو بستند
 و از یمین و یسار و بالا و شیب فریاد و نعره و ولوله و زلزله برآمد و سر
 و زلزله شد دلبران غوری و سجزی و نامداران غوری
 کمین بکشدند و چنانکه کرکان کرسنه در ریه بریشان افتند روی بسوی
 دانشمندیان آوردند دانشمندیان سراسیمه و متحیر گشتند و بر موجب
 یَصْطِرْحُونُ فِيمَا نَقِيرُ و فغان بکوش کردند بدان رسانید و ابطال غوری بیک
 طرْفَ الْعَيْنِ تمامت دانشمندیان را که در صحن سرای حصار بودند بزخم
 تیر و تیغ و سنگ بیجان و بیجان کردند و جفدانی خون پیختند که همه
 دیوارها و ارغمی و ابواب و حجر و ممر حصار از غوانی گشت و شیخ
 الاسلام خواجه قطب الدین جشتی در میان دیو در مانده بود و هر چند
 که فریاد میکرد و آواز بر میداشت که ای قوم بیبیاک این چه فتنه است
 که بر انگیخته اید و این چه شور است که ظاهر گردانیده اید از خدای
 عز و جل بترسید و بر خلاف حکم ملک فخر الدین مرید و مردم شهر هراة
 را بای بقد بلا و عفا مگردانید هیچکس بدان التفات نمیکرد و لشری

Fol. 168b.

قال الله
تعالىقال الله
تعالى

و جماعتی که در بارگاه بودند هیچ جاره نداشتند و مخلصی نیافتند
جز آنکه شمشیرها بر کشیدند و در بارگاه را از اندرون بدست از بام حصار
دریچهایی را که شیشه گرفته بودند بشکستند و بزخم تیر از لاغری و اتباع
او نفیر برآورد لاغری در بکشد و با تیغ کشیده از بارگاه بیرون آمد هم
بر پشت بام بر در بارگاه بقتلش رسانیدند کاجوی و دیگران از بیم جان
خود را از در بارگاه بطرف شمال بیرون انداختند اکثر را اعتناق و اضلاع
در هم شکست باقی را که زنده مانده بودند از در دزدیده [با] زمره از سکان
حصار بیرون رفتند و ایشانرا بر شط خندق بقتل رسانید و خواتین و بذات
و عمت و خالات و اخوات دانشمند و دانشمندیان در حصار آمده بودند
چون قبل الميعاد قرع و احوال و تزلزل و عید یوم یفر المرء من اخیه
و اُمّه و اِبیّه و صاحبّه و بنّیه مشاهده کردند نفیر و نفیر بجرج اثیر رسانیدند
جمال الدین محمد سام فرمود که از عیال و اطفال دانشمندیان هر کدام که
در حصار آمده باشد غارت کند حصاریان شیرین خاتون را که زوجه دانشمند
بیادر بود و پیشوای دله مختاله و در مکر و تلبیس رهنمای ابلیس بکردار
زشت و بدیدار سزای نفرین - * شعر *

لَمَّا أَتَفَ حَكِي خُطُومُ فَيْلٍ * إِلَى شَفَتَيْنِ مِثْلَ الْكَلْبَيْنِ

شاعر

مرورا بینی است که ما فندکی کرد با بینی فیل

با دو لب مانند دو گرده

با خواتین و بسران و نبیرگان او که هر یک در حسن و جمال چون لیلی
و سلمی ماده فتن و آشوب انجمن بودند و در لطافت و دلال حور ثانی
و روح معض و ملک فلک دلبری - * شعر *

همه ماله روی و همه مشک بوی * همه سرو قد و همه سیم ساق
غارت کردند و جندانی از دزد و لالی و جواهر و زر رزیده و جامهای قیمتی

حکیم

باخرزی

و مراکب کوهی بدست آورد که حد و عد آنرا نهایت و غایت ممکن نبود
 قال الله و بر بشارت اشارت و قدف فی قلوبهم الرعب فقیفا تقتلون و تأسرون فقیفا
 تعالی همه را باسیری گرفت و ازین حالت هیچ تن را از بیرون حصار اگاهی
 نبود و ملک یفالتکین و طوطک بلا و طایفه از اکابر و اعیان سیاه
 دانشمند بهادر بر در فیل بند حصار بودند سجزی از دوستان ملک
 یفالتکین از حصار بیرون آمد جو بفیل بند رسید حفظه و حراس نیلند
 گفتند که ای نقیب کجا میروی سجزی گفت که مرا خداوند
 جمال الدین محمد سام بجهت کار دروازه فرستاده است در فیل بند باز
 کردند تا بیرون رفت چون ملک یفالتکین آن سجزرا بدید گفت ای فلان
 خیر هست که بشتاب میروی گفت انشاء الله که خیر باشد بعد از آن
 از وی پرسید که امیر دانشمند بهادر از طوی خوردن و ضیافت جمال الدین
 Fol. 160b. محمد سام فارغ شده است یا فی سجزی گفت که امیر دانشمند بهادر
 همان طوی میخورد که امیر نو روز خورد چون ملک یفالتکین از این
 سخن بشنید متعجیز گشت و بر فور سوار شد و با طوطک بلا از در فیل بند
 بر سبیل رکضت بگریخت چون بدروازه فیروز آباد رسید دروازه را دید که
 بسته بودند و قفل کرده بانک بر مصاحبان و ملازمان خود زد و گفت که
 بیاده شوید و دروا بشکنید شخصی از جمله شمعانیان عمر کرتی نام بزخم
 تدریون قفل و زنجیر در را بشکست تا ملک یفالتکین و طوطک بلا و قرب
 عد مرد دیگر از فراهی و دانشمندی از شهر بیرون رفتند و بعضی از راویان
 جذین گفتند که واسطه فرار ملک یفالتکین آن بود که چون دانشمند بهادر
 او را گفت که ای ملک نیمروز چون من بدولت کیتی افروز بادشاه
 عادل اولجایتو سلطان بحصار درآیم و جمال الدین محمد سام و تمامست
 غوریانی را که در حصار و در شهر باشند بگیریم ملکی شهره را با بتو خواهیم

داد ملک یفالتکین در جواب گفت که تربیت و عفايت امير بزرگ در باب اين مخلص بسيار است انشاء الله که عذر خواه تواند بود بعد از آنکه از پيش دانشمند بهادر بيرون آمد لاغری بسمع او رسانيد که بدرم فرموده که تو و فلان بهادر و بهمان بهلوان با ملک یفالتکين بوقت انک باش خوردين مشغول باشم جمال الدين محمد سام و شاه اسماعيل سجزي و يلد [و] را بکيريد ملک یفالتکين خدمت کرد و گفت فرمان برم اما از ان معنی اندیشه مند ميبود و با خود گفت که همچنان که ما قاصد جمال الدين محمد ساميم او نيز قاصد ما باشد مرا مصلحت آنست که بحصار نروم چون اين اندیشه را با خود مقرر کردانيد در ان ساعت که بيلى حصار رسيد از هندوی منجم برسيد که از روی نجوم رفتن امير دانشمند را بدین حصار چون می بينی هتدر گفت که بغايت بریشان و مذموم می بينم توهم ملک یفالتکين بيشتر کشت چون دانشمند بهادر بحصار در آمد ملک یفالتکين بر در فيل بند وقفه نمود و بعد از ساعتی بفيل در آمد و بر دکانچه فيلبند بنشست و از امرا و اعيان دانشمندی هر کدام که بفيلبند می رسيد او را ميگفت که موقوف خدمت خواجه قطب الدين ام چون خواجه قطب الدين برسيد او را گفت که ملک بالا نمی آيد گفت که بغايت انبوه رفته اند

Fol. 170a. و همه بارگاه و صحن سرلی و مهر بر مرد ست و مرکب چون از آش خوردين فارغ گردند بالا آيم خواجه قطب الدين گفت روا باشد ای کاشکي مرا نيز پيش ايشان نيايستی رفت چه خاطر من نميخواهد و هرگز جنين مقبض و خاطر بریشان نبود ام که امروز اين بگفت و بحصار در آمد ملک یفالتکين را وهم و وهن مضاعف کشت جماعتي که بواب و حفظه فيلبند بودند گفتند که ملک چرا بالا نمی رود اگر اجازت باشد ما

خبر بامرا رسانیم که ملک در فیل بند است و یقین که چون جمال الدین
محمد سلم بشنود که خدمت ملک اینجاست بیرون آید باستقبال
ملک یفالتکین گفت که شما زحمت مکشید که من یکزمان دیگر که امیر
دانشمند از طوی فارغ شود بالا خواهیم رفت چه این ساعت ابنوهی و
اودهام تمام است و چندین مغول کرسنه جمع شده اند و ما نیز لقمه
تغافل کرده ایم باکل و شرب میل نداریم چون ملک یفالتکین این بگفت
ناگاه بر زبان یکی از بواب فیل بند رفت که اگر خواست خدایتعالی
باشد بزودی جمعیت این ملاعین بتفرقه بدل گردد ملک یفالتکین چون
ازان شخص این سخن بشنود در حال از فیل بند بیرون رفت و بر در فیل
بند متفکر و مترصد بنشست تا آن زبان که آن سجزی که ذکر او بتقریر
بیوست از فیل بند بیرون آمد ملک یفالتکین گفت که ای نقیب کجا
میروی امرا از آش خوردن فارغ شدند یا نه سجزی گفت که ای
ملک سر خود گیر که دانشمند بهادر را بگرفتند و بعضی میکوبند که شاه
اسمعیل سجزی برادر زاده خود را پیش ملک یفالتکین فرستاد و بیغام
کرد که ملک ز بهار که در حصار فیاید که مصاحبت در آنست القصه چون
جمال الدین محمد سام و دلبران غوری و سجزی از قتل دانشمندیان
بداد آهنگد بر بام حصار بر آمدند و ندا در داد که ای مردم شهر هرا
سرواها را به بندید که ما بتوفیق باریتعالی و تعظم و یمن دولت روز
افزون ملک ملوک اسلام فخر الدولة و الدین دانشمند بهادر و مصاحبان او
را بقتل رساندیم و آتشی بلفسی بر افروختند تا ملک فخر الدین را ازان
تجدیدی حاصل شود بعد ازان جمال الدین محمد سام سوار شد و با مبارزان
غوری و سرری و سجزی و مغول باش از حصار بیرون آمد و در شهر از
دانشمندیان هر کس را که یافتند بقتل آوردند و در شهر شور و شغب و

غوغالی عامه ظاهر کشت بمثابتی که گفتی که مکر روز قیامت قایم کشت
و هرکس از عوام الناس بطرفی میدوید و نعره میزد و کُری و فری می نمود
و اگر از دانشمندیان در زوایا و بیوتات و قمار خانها کسی را می یافت می
کشت آن روز تا نماز پیشین بدین نوع در شهر خونریزش بود بعد از نماز
پیشین جمال الدین محمد سام حکم کرد که کسی را از دانشمندان بقتل
نرسانند و در قلعه محروسه امان کوه جون دیده بان دود دید ملک فخر الدین
را اعلام داد ملک از آن خبر متولد کشت و گفت انشا الله که خیر باشد
و ظفر و نصرت اصحاب ما و مقهوری و مخدولای اعدای و تاریخ قتل
دانشمند بهادر را عزیزی از شعرای جام نظم کرده است و آن نظم
اینست - * شعر *

بسال هفصد^۱ و شش در صفر بشهر هراة
بحکم ام یزلی کرد کار بی مانند
ز دست برد قضا از کف محمد سام
کشید جام شهادت امیر دانشمند

مؤلف
کتاب [؟]

چون جمال الدین محمد سام از کار دانشمند بهادر دل برداخت
بخدمت ملک فخر الدین نامه نوشت و کلی آنچه که واقع شده
بود باز نمود ملک فخر الدین چون بر مضمون آن نامه واقف
کشت ظاهراً خود را جفا نمود که ارکان دولت و اعیان
مملکت او کمان بردند که ملک فخر الدین را از قتل دانشمند بهادر
ناخوش آمده است و ظهور آن فتنه را از جمال الدین محمد سام مضموم
و مقیم شمرده و باطناً بغایت متعجب و خرم شد چه دانشمند بهادر او را

¹ The MS. has هفتصد .

خضم غوری و عدوی عظیم بود در حال در جواب نوشت که محمد سام بداند که چون حادثه بلطهار بیوست و کار چنین بزرگ بر دست او رفت در معافط شهر و حصار و رعیت سبیل حرم را نگاهدارد و بر دروازا و بندها مردان کار دیدار معتمد و مبارزان جهانگیر دانا نصیب مییابد کرد و البته ظهور این فتنه را بمن حواله نکند و گوید که من این کار را برای خود نکردم و ملک من مرا بدین کار مامور نکرد انید چون دانشمند بهادر بقصد من بحصار در آمد و چند تن از ملازمان و یاران مرا مجروح کرد Fol. 171a و خواست که مرا بگیرد از ترس جان خود این کار کردم بعد از آن از سکن قلعه امان کوه صد تن را با عدت و ساز حرب به راه فرستاد و گفت که در جمیع امور مطاع^۱ و مشار الیه گفت و صوابدید جمال الدین محمد سام باشید و از اوامر و نواهی او بجنب و عدول مجبورید و باشراف و اکابر حصار نیز نامه نوشت و ایشانرا در حفظ حصار و تعیین مرد باس و طلایه و تفحص احوال رعیت مامور گردانید چون مکتوب ملک فخر الدین بجمال الدین محمد سام رسید بیوسید و بر چشم نهاد و تاج تازک -

* شعر *

شاعر قَلَوْ كَانَ وَحْيٌ بَعْدَ وَحْيٍ ذُبِينَا * لَمَا كَانَ ذَلِكَ الْوَحْيُ إِلَّا كَلَامًا

اگر بودی الهامی پس الهام بیغمهر ما

هر آینه نبودی آن الهام مگر سخن او

شاعر خطاب عالی دربار از آنجناب رسید * بسان معصف الهی و وحی ربانی

بعد از آنکه نامه را تمام بخواند بمشورت اکابر حصار چون اخیار الدین

نیشه و امیر محمد سنکه و تاج الدین یادز و لقمان و یحیی و فرخ زاد

و شاه اسمعیل بر هر دروازه از دلیران غوری بفرجه تن و از سجزیان بیست

^۱ The MS. has مطامع .

تن و از هرویای صد تن نضب گردانید و بر بندگان و برجهای مرد بنشانند
و چهار صد مرد از کماة رجال و شجعان قوی حال را فرمود که شما شب
و روز بر سر چهار سوی شهر مقام سازید تا اگر از جای جماعتی تخلفی
اندیشند شما از برای دفع ایشان معد باشید روز دیگر * شعر *

چون خسرو نور بخش انجم * بر کرد سر از رواق طارم
باین جماعت مذکور عهد بست و زما و مهتران و اشراف و مبارزان شهر
را طلب داشت و با هر طایفه علی حده بیمان کرد که تا من والی
و زعم بشما باشم هیچ زحمتی و نکبتی از من بشما نرسد شما نیز باید که
همه سوگند خورید که بر خلاف رضای تو نروریم و بهر امر که ما را بدان
مامور گردانی بجان دران امر قیام نماییم و راوی چنین گفت که جماعتی
از امرا و صدۀ و هزاره امیر دانشمند بهادر که در شهر نیامده بودند چون
ملک ینالتکین و طوطک بلا و فرقه که از بای حصار کویخته بودند
و متعاقب ایشان خبر دانشمند بهادر و احوال او در حصار و غوغای خلق
و بقتل رسیدن زمره دانشمندی که در زوایا و بیوثات خرابات بودند پرسید
بیکبار فغان برآوردند و جامها بر بدنیا ضرب کرد و با دل بر درد و سینه

Fol. 171b.

خراب و چشم بر آب و خاطر محترق بکسر سیول دموع عیون * شعر *

الصدر ملتهب و القلب مضطرب * و الدمع منسكب و العیش مفقود
لو احد من الشعرا

سینه زبانه زنده است و دل نیک جنیان شونده

و اشک چشم ریزنده است و زندگانی کم شده است

از فراق دانشمند بهادر و فرزندان و برادران و دوستان خود در فغان و نالاش
آمدند بمثابتنی که سنگ خارا بر ایشان دل بسوخت و ایشانرا به حقیقت
از قتل دانشمند بهادر اعلام نبود باتفاق نامه نوشتند بجمال الدین محمد
سام که اگر امیر دانشمند بهادر زنده و فرزندان و خویشاوندان و برادران ما در

عالم حیات اند ما را اعلام ده تا بدانچه دلخواه و رضای تو باشد برویم
جمال الدین محمد سام در جواب نوشت که دانشمند بهادر بقصد من
و طایفه که ملازم منند بحصار در آمد او را بگرفتیم و در بند کردیم و امیر زادگان
لاغری و طغنائی و کاجویی و کرامی و میفکو و جیغور بهادر همه سلامتند
چون امرای دانشمندی بر جواب مکتوب واقف گشتند شادمان شدند
و بر زندگی دانشمند بهادر و سلامتی نفوس اتباع و اشیاع او ابتهاج عظیم
نمودند روز دیگر که زورق زرین بیضاء ضیا بخشش در بحر نیلی آسمان سیماب
گون روان شد و از طارم چهارمین غلام^۱ مهر روشن جهر ظاهر گشت -

* شعر *

سفریظهر خورشید جهان جمال بنمود * رنگ از رخ شاه رنگ بر بود
طایفه از دانشمندان بیای حصار آمدند و گفتند که سلام ما به جمال الدین
محمد سام رسانید و بگویند که ما را امرا فرستاده اند که اگر راست
راستست که دانشمند بهادر و اینها و اخوان او زنده اند از نواب و حجاب
او یک دو کس را بفرمایید تا ببالایی حصار بر آید تا ما ایشان را به بینیم
جمال الدین محمد سام از نواب دانشمند بهادر شخصی را یوسف ایاز
نام بجان اسان داده بود بفرمود تا او را بر بام حصار بر آورند و مامورش
کردند که باین طایفه جفین و جفین حکایتی بگوی یوسف ایاز گفت که
Pol. 172a. ای اصحاب امیر دانشمند بهادر فلان ملک و فلان امیر و فلان بهادر را سلام
میرساند و میگوید که من سلامتیم و فرزندان طغنائی و لاغری و خاتونان همه
قال النبی در حصار اند چون نیت بد کرده بودیم که نَبِیَّ الْعَاسِقِ شَرِّ مَن عَمَلَه که این
علیه اسلام حصار را بگیریم و جمال الدین محمد سام را بقتل رسانیم و ساکنان این
شهر را بطرف عراق باسم اسیری متفرق گردانیم حق تعالی ما را بنظر

¹ The MS. is doubtful.

عظیم و عذاب الیم خود گرفتار کرد و رجال فرخ حال چپال غور را بر ما مسلط گردانید اَبی الله اَنْ یَقَعَ فِی الْبَیْرِ اِلَّا مَنْ حَفِظَ وَاَنْ یُحِیْقَ الْمَکْرَ السَّیِّءَ اِلَّا بِمَنْ مَّکَرَ مِی باید که همه یکدل شوید و طریق تشفع و مسکنّت و بذل اموال را مسلوک دارید و پیش جمال الدین محمد سام آید و بجواهر زواهر و نفایس اطلاق و تقبل اموال در استخلاص من اجتهاد بلیغ بجای آید و جماعتی پیش ملک فخر الدین روید و حال باز نمایید دانشمندیان چون آواز یوسف ایاز بشنوند بیشتر آمدند و گفتند که ای امیر یوسف یک کس دیگر را از امیر زادگان و نواب امیر دانشمند بکوی تا بیاید تا ما او را به بینیم و همچنانک از زبان تو بیغام امیر دانشمند شنودیم از و نیز بشنودیم دختری بود از مک قام که خود را بلباس مردان ملبوس داشتی و بر سواری و تیر اندازی بغایت قادر و ماهر بود در انصاعت که دانشمندیان را بقتل میرساندند او سینه خود برهنه کرد و فریاد بر آورد که ای جمال الدین محمد سام من عورتم از برای رضای خدای عزوجل که مرا بکوی تا بقتل نرساند جمال الدین محمد سام او را بجان اسلح داد بر شیوه اول بفرمود تا جامه های مردانه در بوشید و بر شرفه حصار آمد و گفت ای قوم منم از مک امیر دانشمند بهادر همه را سلام میرساند و میگوید که خاطر بریشان مدارید که من با فرزندان و برادران و خدمتگاران سلامتیم می باید که زود تر باز گردید و سخن من که یوسف ایاز بشما رسانده با مرا رسانید دو روز بدین گونه آمد و شد میکردند و بلیت^۱ [و] لعل حیات دانشمند را امید میداشت روز سیم بریشان محقق گشت که دانشمند بهادر از زمرة محبوسان خاک است و از فرقه سکان درکات فامه هاربه و از سوختگان نَار حامیه و دانشمند بهادر را غیر طغتمای و قال الله تعالی

^۱ In the MS. بعلت .

لاغری دو بسر دیگر بود یکی را بوجای گفتندی و دیگری را طوغان بوجای
 در دیار فرنگستان راه حرامیان و قطاع طرق نکاه میداشت و طوغان در [این] ایام
 [در] شهر آباد طوس بود چون خبر بطوغان رسید که دانشمند بهادر را در شهر
 هراة در حصار ملک فخر الدین بقتل رساندند در حال با سپاه خود متوجه
 هراة شد و چون بهراة رسید در پیش او امراء سپاه و لشکر یکسر کلاهها بر
 زمین زدند و رویها ببردند و عبارات حسرت بر وجنات جاری گردانید و
 نفیر و صعدا و زولاه و اریلا و یا مصیبتنا و یا حسرتنا باوج جرخ زنکاری
 رساند طوغان در پیش امراء لشکر بدر در خاک غلطان شد و از سوز فراق
 بدر و برادران و اقارب سینه را کباب و دیده را بر آب کرد و گفت * شعر *

شاعر

ای جان ز تن بیرون رو و ای عقل نیست شو

و ای دل ز صبر بکسل و ای دیده خون گری

بعد از سه روز که از شرایط عزا بدو اذیت سبیل و طرق جوانب شهر هراة
 را بر لشکر قسمت کرد و هر راهی را بکینه خواهی سپرد و بس از
 چند نوبت که ایلجیان پیش ملک فخر الدین فرستاد جمال الدین
 محمد سام باشارات ملک فخر الدین و شفاعت شیخ الاسلام قطب الحق
 والدین البجستانی شیرین خاتون را که زوجه دانشمند بهادر بود بیرون
 فرستاد و شیرین خاتون که عفتنه روزگار بود هم در آنروز که از شهر هراة
 بیرون آمد قویب درویشست تن را از رعیت هراة بقتل رسانید و مبارزان غوری
 چون تاج الدین یلدر و ابو الفتح و لقمان و یحیی و محمد سذکه بسیاری
 کوشیدند که شیرین خاتون را بقتل رسانند جمال الدین محمد سام
 ایشانرا مانع می آمد و در قتل و قتل او رخصت نمیداد بدان واسطه که
 شمس الدین ابویزد غوریو که از مقربان درگاه ملک فخر الدین بود
 دانشمندیان گرفته بودند تا شیخ [ین] خاتون^۱ و خوانین دیگر که در حصار

^۱ In the MS. خوانین.

بودند جمال الدین محمد سام بیرون نفروستاد طوغان شمس الدین ابو یزید
را رها نکرد تا سه ماه طوغان با سپاه بدر خود باسم در بغداد در یک
فرسنگی شهر معسکر ساخت و از قلعه محرومه امن کوه و شهر چند
کرت دلیران غوری و هروی بر طوغان شبخون بردند و بسیار پرا از سپاه او
بقتل آورد *

Fol. 173a.

ذکر نود و چهارم^۱ در آمدن بو جایی بن دانشمند بهادر بمحاصره شهر هرا [ة]

بعد از واقعه دانشمند بهادر ببنج ماه بحکم بادشاه عادل اولجایتو
سلطان بو جایی بن دانشمند که شجاع و مبارز قتال و نامدار بیباک
و سفاک بدین بود و طبعش مایل ایذاء مسلمانان [ن] و قلبش مفتون
ریختن خون ناحق در اوایل رجب سنه مذکور بهراة آمد طوغان که
برادر او بود و امراء لشکر دانشمند بهادر شرایط تعزیت را باز مجدد
کردانیدند بو جایی نه روز در ماتم بدر بدر و سوز و شیب و زاری تمام بسر برد
و هر لحظه گفت - * شعر *

خاکانی [؟]

ایا ز قتل تو سر کشته کشته جان بسر
ز درد هجر تو حیوان شده روان بسر
ز سوز سینه و سیل دو چشم در غم تو
در آب و آتش انده شده مکان بسر
ز خاک تیره یکی سر برآر و بس بشنو
بکوش هوش دمی نالش و فغان بسر

^۱ The MS. has نود و دوم .

رخا کدای غم الزای تا تو رفتی رفت

ز دست قوت و آرامش و توان بسر

روز دهم ایلمچی پیش ملک فخرالدین فرستاد که جمال الدین محمد سام بدر مرا با سیصد تن بقتل رسانیده اگر این کار بفرمان تو کرده اند ما را اعلام ده و الا که بی اجازت و اشارت تو درین امر عظیم خوض نموده باشراف و زعما و اعیان شهر هراة نامه نویس تا او را با جماعت خونریان بدست ما باز دهند و مال و اجناس و مراکب و اسلحه که گرفته اند تسلیم کنی تا آتش این فتنه فرو نشیند و این گفتگوی بمحاربت و مقارعت نه انجامد والا تمامی این دیار در سرورگار این انتقام خواهد رفت ملک فخرالدین در جواب گفت که بجایی سوگند که من جمال الدین محمد سام را و هیچ آفریده دیگر را بقتل بدر تو مامور نکردانیده ام و بدین کار راضی نبوده او برای و راس خود این دلیری نموده مردم هراة بفرمان من او را بدست باز نتوانند داد چه حالیا دو هزار مرد تیغ کش تیر انداز تبع اویند تو دانی و ایشان مرا درین میان کاری نیست چون جواب بدو جلی رساندند در غضب رفت و گفت که ملک فخر الدین بدر مرا بقتل آورده

و در یاشی گری و تمرینی جماعت خونیاورا افرا کرده امروز میگوید Fol. 1736.

که من خیر ندانم اری اگر بخت یاری دهد و مساعدت فلک باشد هم جمال الدین محمد سام را بقتل رسانم و هم قلعه محروسه امان کوه را خراب کنم و بخون بدر خود جندانی از ساکنان این بلده را بقتل ارم که حساب افرا در قسم و وهم نتوان آورد بعد ازان بقره و اسفرار و قلعه گاه و سچستان و تولات و آزاب قاصدان دروید و ملوک و حکام این ولایات را طلب داشت و از فرنگستان چند استاد متجربتی با خود آورده بود ایشان را یگار ساختن متجرب و برداختن آلات و ادوات او مامور گردانید

و هر شهره از شهرهای خراسان و عراق و فارس صد سر شتر فرستاد تا از
 اینجا تخوت جامه‌ها رنگا رنگ و انواع نعمت به‌راه آوردند و بر شط کار تبار بر
 جنوب شهر بازاری قرب سیصد در دکان بساخت و از خوردنی و پوشیدنی
 بفرمود تا بازار را مملو و مشحون گردانیدند و بر خص اسعار و نرخ ارزان
 اشارت راند و در امور محاصره شهر و جمع شدن مرد و ترتیب آلت حرب
 و کار قراول و طایفه و باس شب و نگاهداشتن راهها حکمهای سخت
 فرمود چهل روز را قرب سی هزار مرد جنگی بر در شهر به‌راه جمع
 گشتند و ملک جلال الدین و ملک یفالتکین فرایه و ملک قطب الدین
 اسفرار و جمال قاضی و عمر دره و رکن الدین آزاب و ولات به‌راه رود و اعیان
 و روس کوسویه و باخرز و جام و خواف و سرخس پیش بوجائی آمدند
 و در شهر جمال الدین محمد سام نیز کار حرب و مہارات را مرتب گردانید
 و مردان سپاهی را بفواخت و هر کس را علی قدر منزلتہ نعمتی و خلعتی
 داد - * شعر *

سبه را درم داد و ساز نبرد * همان رایت سرخ و نیلی و زرد
 کمان و کماند و کلاه و کمر * همان ترکش و تیغ و سببر
 و نامه نوشت بملک فخرالدین برین مذوال که بعد از حمد بیحد حضرت
 رب الارباب مطلق و مالک الملوک بر حق حی ابدی و زنده سرمدي قادر
 بی عجز و حاکم بی عزل - * شعر *

خداوند نه طاق نیلی نامی * که ما را خرد داد و تدبیر و رای
 جهان آفرینی که بخشوده اوست * خداوند روزی ده بنده اوست
 بس از آفرین شاه را برکشید * بخواہش ز برجیس پتر کشید
 که ای نامور شاه فیروز روز^۱ *

Fol. 174a.

¹ Second line is wanting in the MS.

خداوند عالم خداوند حرم * خداوند بزم و خداوند رزم
 بهشتاد تخمه خداوند تاج * سحر افراز و شایسته تخت عاج
 جهاندار و فرمانده و کامیاب * بشاهی درخشنده چون آفتاب
 همی تابود آسمان و زمین * تو بادی شهنشا تاج و زمین^۱
 همی تابود بفتح و هفت و درشش * گفت راد باد و دلت باد خوش
 همی تابود کردش آفتاب * بنیک اختری در جهان کامیاب
 همی تابود زهره و ماه و تیر * بفروماندهی جاودان نامکیر
 بعد از آن عرضه داشت که برزای اعلی ملک ملوک الاسلام شهریار الا نام
 فی الایام نموده میشود که بوجای هم درین هفته بدر شهر خواهد آمد اگر
 حکم عالی ملک ملوک اسلام نافذ گردد بندگان از شهر بیرون روند و برشط
 رود صف کشند و با سبابة او بمکاربت و مقارعت قیام نمایند والا که درین
 معنی حکم جهانمطاع نباشد هم در شهر ساکن باشند تا چون اعلای نزدیک
 رسند از شهر بیرون روند چون نامه جمال الدین محمد سام بملک فخر الدین
 رسید در حال در جواب نوشت که حرب اولست چندانکه تواند و دست^۲
 قال النبی دهد اجتماد و بسالت را میبذول دارید و معنی الصبر عند الصدمة الاولى^۳
 علیه السلام را کار بردید و تا بل در فراه و شط آب سیاه بیش بیش مرود روز دیگر که
 غره ماه شعبان سنه مذکور بود بوجایی با تمامست سیاه برخاست قبله شهر
 در مقابل برج خاکستر صفه بر کشید و بهر سود که کوسه باد رزمی را فرو
 گرفتند جمال الدین محمد سام از دلبران غوری و مبارزان هروی و عیاران
 سجری و بلوچ و خلیج هزار و هفتصد سود آهن بوش رزم آزمای جان باز

^۱ In the MS. this hemistich is followed by نو بادی شهنشا تاج و تکیین .

^۲ The word دست is repeated in the MS.

^۳ The MS. has الصبر عند صدمة الاولى .

از شهر بیرون فرستاد و گفت ای اصحاب این گروه بد نژاد خونریز بقصد
و حصد این ولایت آمده اند و از برای اهلک و تفکیک ما کمر انتقام بر میان
بسته و تیغ بغض کشیده همه باید که بر مقتضای **وَمَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ**
فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا امروز از سر جان بر خیزید و با **قال الله تعالى**

این طایفه بیداک ناباک سفاک که در طلب مال و اطفال شما اند بر **قال النبی**
حسب حدیث رسول که **مَنْ قُتِلَ دُونَ أَهْلِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ** هیچ دقیقه از شرایط **عليه السلام**

مردی و مردانگی در وقت حرب و ضرب مهمل مگذارید بحکم جمال الدین
محمد سام بیکبار آن هزار و هفتصد مرد دلاور فرخاش جوی از دروازه عراق Fol. 174b.
بیرون رفتند و با تیغهای مسلول چون شیران آشفته و فیلان جنگی حمله آورد
و از آن طرف نیز سبأه بوجلی بیش آمدند از جانب هر دو فریق درهم
افتادند و بی محابا و تکلشی بخون ریختن یکدیگر در حرکت آمد و آتش
قراع و دفاع را مرتفع گردانید و جندانی^۱ را بقتل رساند که در هر کام
از دماء دلاوران دریای در موج زدن آمد و در هر گوشه از شخصوس مبارزان
و جانبازان کوهی پیدا شد - * شعر *

(رباعی)

ز هر سو بر آمد همی دار و کیر
روانشد جب و راست شمشیر و تیر
ندانست یکن نشیب و فراز
نه بیگانه از آشنا نیز باز
تو از ابر گفتی بجای تکرک
بجوشید خون و ببارید مرک
بکمر ز کران و بشمشیر نیز
شب تیره پیدا شده رستخیز

^۱ The MS. has از هم را .

چپ و راست کشته ز دریای خون
سواران جنگی ز زینها نسکون
سر سرکشان دور مانده ز تن
براکنده در خاک و خون پی کفن

سه روز بدین منوال بر در شهر آتش حرب و ضرب در زبانه زدن بود
و شاه باز اجل در بروز و افواه و حوادث در تلقم و خنجر مولع خنجر
و قراب شمشیرها رقاب ابطال و ارماع مفتون اشباح و اسیاف عاشق
اعتناق و سناها مایل سیدها و کوبانها مدقق یالها و دروع در دما و دموع
مخضوب و مبلول و جواشن بر بدنهای مغرق خوی و خون - * شعر *

دقیقی

ز خون کشته روی زمین لعل کون
سواران فتاده ز زین سرنگون
در و دشت مورد و سلاح نبرد

فهان کشته در خاک و در خون و کرد
بعد از سه روز که بوجای یرفتح هراة دست نیافت و بسیاری از مبارزان
و نامداران سیاه او بقتل رسید از در شهر برخاست و در جوار بل مالان
معمور ساخت و روی باصرا سیاه و وجوه دیگه کرد و گفت حالیا ما را
جنگ بدر این شهر برین مصلحت نیست چه بزد و دروازه و بارگاه این
شهر بس مذبح و حصین است ندیم تدبیر به از ان نیست که مداخل
و مستخرج اطراف این شهر را بگیریم چنانکه از خوردنی و پوشیدنی
ندیم چیز بشهر نتوان برد تا در شهر عسرت و فقدان عسرت و عزیز طعم
و خوار انام ظاهر گردد و خلق این خطه از بی نانی در کاهش جانی
و زندگانی افتد و در مخالف قحط و انیاب نوایب گرفتار شوند بعد
از ان جنگ پیش بریم چه مردم قحط زده را فیرو و شوکتی نباشد

جهت آنکه واسطه قیام ابدان اغذیه است و ضعف و وهن او قلت خورش تمامت امراء و ملوک بر بوجالی آفرین و ثنا خواندند و آن تدبیر را ازو محمود شمردند روز دیگر لشکر بغرمان از کلی سیدل و طرق و بندها و بلها را بگرفتند و بر سر هر بلای و ممیری امیری و ملکی بنشست و بصفتی راهها را نگاه داشتند که بیش هیچ آفریده را از شهریان مجال آن نماند که یک من بار و یک شاخ هیزم بشهر توانستی آورد و بحکم جمال الدین محمد سام هر شب چند مرد عیار بیشه از شهر بیرون رفتند و از کلهای بوجاییان اسب بسیار بشهر آوردند بمثابتی که یک کس صد سر و دروست سر^۱ اسب بیاوردی و هر حکایتی که از جانیین واقع شدی و هر حرب که از طرفین بظهور بیوستی جمال الدین بقلعه محروسه امان کوه قاصد دوانیدی و ملک فخر الدین را ازان اعلام کردی و ملک فخر الدین در جواب او سخنهاست بسنیده گفتی و باندیشه صافی خود او را خوض کردن در کارها دلالت کردی *

ذکر نود و پنجم^۲ در وفات ملک مرحوم فخرالدوله و الدین طاب ثراه

در اوایل ماه شعبان سنه مذکور جوهر نفیس ملک مرحوم فخرالدوله و الدین بعرض مرض مقرون شد و مزاج لطیف از جانب اعتدال بجانب اعتلال حرکت کرد و قوای بدنیه و حواس ظاهره او که هر یک مدرک مدرکات محسوسات و معقولات بود بضعف و فتور متواصل گشت و رخساره ازغوائی لاله سیمای او که منظر نظرات

^۱ In the MS. لسو .

^۲ In the MS. نود و سیوم .

ابصار انصار شهر یاران چها[ن] و فرما فرمایان کیهان بود بگونه زعفرانی
و لون زرین مبدل شد - * شعر *

لیبی
ارغوانی جهره او زعفرانی رنگ شد
قد همچون تیر شکش کشت از خم جون کمان
نرکس شلهی او بزمیده شد از ضعف و کشت
شخص نبرومند او هم ناروان هم ناتوان
نواب و حجاب و خدم و حشم او همه محزون و مبوم گشتند و بدعا
و بکا و خشوع و مسکنت و ضاعت از حضرت مقدسه حق تبارک
Fol. 175b. و تعالی صحت وجود نازنین او را استدعا نمودند و هر لحظه از سر
نیاز و صدق تمام گفتند - * شعر *

مولف
کتاب
ای قاهر مقدر و ای قادر قدیم
و ای صانع موجد و ای رازق حکیم
قهاری و بصیری و رزاقی و سمیع
ستاری و صوری و رحمانی و رحیم
شفاری و لطیفی و فتاحی و بدیع
تواری و جابلی و وهابی و کریم
حنیف و ذو الجلالی و سفازی و مالک
قیومی و عزیززی و علامی و علیم
ربی و گشتکاری و عدای و رافعی
بمیری و بی نیازی و دیانی و عظیم
فضل تو بی نهایت و لطف تو بی حساب
صنع تو بی غایت و ملک تو بی ندیم

اکرام تو همیشه و انضال تو مدام

احسان تو بیابی و انعام تو عمیم

بکرم عمیم بی نهایت و فضل شامل بی غایت خود این ملک ملک
خصال را از دار و خانه رحمت و نُزُلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ
لِلْمُؤْمِنِينَ شربت شغلی بخش و از زلال حیاض ریاض رضای خویشترن
قال الله تعالى

حرقّت نیران الحمی^۱ من فیج جهنم که بر عنصر شریف او مستولیست
انطفای ده و همه با دل بر دزد و سینه بر سوز و دیده کریان بسر بالین او
امدند و شرایط عبادت و عیادت بقیام رساندند و گفتند - * شعر *

شاعر

هیچ دردی بتو ای مایه درمان مرساد

هیچ کردی بتو ای چشمه حیوان مرساد

ملک فخر الدین گفت ای اصحاب کار من بآخر خواهد رسید و آفتاب
جلال بقاء من از اوج شرف و کمال بعضیض هبوط و وبال نقل خواهد
کرد وصیت آنست که چون من ازین منزل فانی بمحل جاودانی مسافر
شوم و از سرای غرور بدولت خانه سرور خرامم و شربت ضربت کُلُّ
نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ در کشم شما باید که بشهر هراة روید و درین قضیه
جمال الدین محمد سام را مددکار و یار باشید چه نعوذ بالله اگر بوجای
بر کین بر شهر دست یابد کل خلق هراة را بقتل رساند بعد ازان روز
بهروز مرض او بیشتر میکشت روز دو شنبه بست و چهارم شعبان سده
مذکور برحمت حق بیوست - * شعر *

شاعر

رفت ازین خاکدان رنج و بلا * شادمان سوسه جنت الماری

رفت ازین حجره عذاب نملی * خرم و خوش بخلد روح فزای

رفت ازین تنگنای ظلمانی * با طرب در قصور روحانی

^۱ In the MS. المحی .

رفت از دنیای دلیسی لثیم * سویت نرخت سرای ناز و نعیم
 رفت ازین موضع فریب و غرور * سوی منزلکه نشاط و سرور
 روس سیاه و خواص درگاه از مویها بهریدند و جامها باره کردند و نفیر
 و ناله و وادلا و وا^۱ دریغا ووا حسرتا از منزل سفلی بعالم بالا رسانید Fol. 176a.
 و گفت - * شعر *

شاهها بسوخت آتش مریک تو جان ما
 از تن ز فرقت تو روان شد روان ما

حسن
 سمنانی

بی فر خسروانی و دیدار انورت
 بر شد بر اوج جرخ نفیر و فغان ما
 بی کف در فشار جهان بخشش کان و شت

چون بکمر گشته دیده گوهی فشان ما
 بی رزم و حزم و مردی و کردی و بردایت

در ناله اند خنجر و تیغ و سنان ما
 در ماتم تو در غم و شادی و محنت افد

جانهایی دوستان و دل دشمنان ما
 از شرح دید دوی تو خوار و خسته افد

کلک و بغان و خاطر و دست و زبان ما
 و خواص و عوام افام و صغار و کبار قلعه محروسه امان گوه ذرایر اقدام
 را بر بر مفارق افشاندند و هر دم از تواتر سیول دموج طوفانی ظاهر
 کردانید و گفت - * شعر *

شاهها ز فرقت تو جهانرا قرار نیست
 در ماتم تو جرز سوکوار نیست

سراجی

بی رایت جلالت و تاج شهنشیت
 دیهیم و تخت ملک بجز خوار و زار نیست
 بی تو سریر سنجبر و اقدار کرت را
 قدر و بها و منزلت و اعتبار نیست
 مردان مرد صدد و گردان رزم را
 بی کوشش تو بیش سرکار زار نیست
 در هجر جان کداز تو امروز در جهان
 بی داغ و درد یک شه و یک شهر یار نیست
 از آتش فراق تو ای آبروی ملک
 سلطان تخت و بغت بجز خاکسار نیست
 بی نو بهار عالم اخلاق باک تو

کس را هوای باغ و گل و لاله زار نیست
 و انصار دولت و مملکت و افراد حشم و خدم او از بی گلستان جنت سان
 جمال با کمال مخدوم مرحوم خود جهره زعفرانی را از اشک
 ازغوانی خضاب میکردند و از کثرت جوش و خروش و فرط جزع
 و فزع و بسیاری تاسف و تلهف و قلق و ناله و زاری دل فلک زنگاری را
 بدرد می آورد و میگفت - * شعر *

خسروا بی تو فلک گردان مباد * ملک کیتی را کسی سلطان مباد اوحد[ی]
 بی ضیاء آفتاب رای تو * جرم مه رخسندۀ و تابان مباد
 بی سپهر جاه تو بر آسمان * مهر و تیرو زهره و کیوان مباد
 بی بهار دولت و اقبال تو * گلشن و باغ و گل و بستان مباد
 بی ذغان امر و حکم احکمت * در جهان فرمانده و فرمان مباد
 بی شکوه بارگاه جاه تو * قصر و طاق و منظر و ایوان مباد

هر کرا در ماتم تو سوز نیست * تا ابد جز خوار و سرگردان مباد
 بی حسام و خنجر و کوبال تو * رزم مردان و صف میدان مباد
 بی نهیب قهر و روح لطف تو * ابر کریان و کل خندان مباد
 از خدای ام یزل^۱ بر جان تو *
 در جوار انبیا و اولیا * جای تو جز روضه رضوان مباد Fol. 176b.
 بعد از شرایط دفن و عزا بر موجب وصیت ملک مغفور فخر الدوله و الدین
 طاب ثراه امارت قلعه محروسه امان کوه را با اختیار الدین محمد هارون
 که لیث و غا و غیت سخا ست مسلم داشتند و قریب دویست مرد
 نامدار نیم شب از قلعه محروسه امان کوه بیرون آمدند و مفاجا خود
 را بر سباه بوجای زدند و بیش از ظهور تباشیر صبح بشهر در آمد و در سر
 جمال الدین محمد سام را از وفات ملک فخر الدین آگاه گردانید
 و جمال الدین محمد سام بعد از تاسف و بکا گفت که مصلحت در
 آنست که این خبر جانکد از مروج مفرج معلوم را و این حادثه دردناک
 دلسوز را متحقی داریم چه از اشاعت این خبر مردم شهر از خاص و عام
 شکسته دل شوند و لشکریان بریشان خاطر و بوجای بر حرب و محاصره
 موانع پس در خلوت بفرمود تا از^۲ زبان ملک فخر الدین نامه بفروشتند
 که ما را اندک تکسیری بود چند روزی اما بکرم الله تعالی که بفضل
 ربانی و دعای عزیزان بصحت کلی مبدل گشت و آن رحمت
 برحمت بیوست می باید که اکابر و اهالی هراه مجموع خاطر باشند
 و محمد سام را در جمیع امور مدد دهند اینک برادران اعزان من
 غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد ایضا هم الله تعالی و اسعد هما

^۱ The word یزل is repeated, and the corresponding line is missing in the MS.

^۲ از is repeated in the MS.

فی الدارین با ده هزار مرد غوری همه مستعد حرب میرسند و روز
دیگر این نامه را بر اشراف و اعیان شهر و رؤس و زعماء سپاه خواند راوی
جنین گفت که هم در آن شب که ملک فخر الدین برحمت حق تعالی
بیوست بهلوان مظفر اسفراری که از صلاح داران ملک فخرالدین
بود از قلعه محروسه امان کوه باسم آنکه بشهر هراة میروم بیش بوجای
آمد و احوال وفات ملک فخر الدین عرض داشت بوجای از اشارت آن
خبر بی خبر از معنی - * شعر *

ای دوست بر جنازه دشمن جو بکنری
شادی مکن که با تو همین ماجرا رود
خنده بقیقه بزد و قبار کلاه خود ببهلوان مظفر بخشید و گفت * شعر *

چو برخاست از پیش آن نره شیر
کنون اندر آیم به پیشه دلیر
ابتهاج فراوان و مسرت بیکران بدل او راه یافت و هم در شب برسم خدیوان
بزمی بر آراست و ملوک ممالک و امراء لشکر و ولات و لایات را طلب
داشت و خبر وفات ملک فخر الدین با سماع ایشان رسانید و بفرمود تا
کاسات خمور و جامات راحت در دوران آوردند و بشادمانی آن خبر آن
شب تا صبح و هنگامی علی الفلاح راح روح برور نوشید و جام مدام
گرفت - * شعر *

إِذَا أَتَسْتَ فِي الظُّلَمَاءِ فَجْرًا * وَأَنْتَ الْمَضَاجِعُ مِنْكَ هَجْرًا
چون بینی تو در تاریکی صبح را
و بیند جایهای خواب از تو بردن را
فَلَا تَحْفَلْ عَنِ السَّاحِ احْتِبَاحًا * وَلَا تَحْفَلْ بِمَنْ يَنْهَكَ نَعْرًا¹

¹ In the MS. نَجْرًا .

بس غافل مشو از شراب بامداد خوردن
 باک مدار بانگس که باز میدارد ترا از بانک برزدن
 و چون حرارت شراب طرب انگیز بر امزجه ملوک و امرا و طباع ابطال
 و شجاعت سباه مستولی شد بخود ستائی و تصلف باهم در مقالات
 آمدند یکی گفت - * شعر *

فردوسی جو فردا بر آید بلند آفتاب * من و^۱ کرز و میدان و افراسیاب
 دیگری گفت - * شعر *

مولف جو فردا بر آید خور خاوری * من و کرز و میدان کین آوری
 کتاب دیگری گفت - * شعر *

معینی من آنم کز حسام من تن فیائن شود بی سر
 منم آن کز سنان من دل شیوان شود از جا.

بر افرازد بیندازد ببندد بیش درگاهم
 عام کیوان سبر مهر و قلم تیر و کمر جوا

جو اندر رزم دل بستم بدان شمشیر شیواژن
 جو اندر کیفه بیوستم بدان کوبال کوه آسا

بلرزد کوه از خوفم بچنبد دشت از ترسم

بر آید ماهی از شیب و در افتد ماه از بالا

دیگری گفت - * شعر *

فردوسی بنده دایران ایران منم * که خو کرده جنگ شیوان منم
 * شعر *

بسی سر جدا کرده دارم ز تن * که جو خاک تیره نبودش کفن

دیگری گفت -

^۱ In the MS. منم.

* شعر *

وَ أَنَا الَّذِي وَقَّتَ التَّجَلُّدَ وَالْوَعَى * بِأَلْجُرْزَهَا مَاتِ الْأَسْوَدُ أَدَّتْ سَهِيلَ

من انکسم که هفکام جلدی کردن و کارزار

بگرز تارکهای سر شیران را می گویم

إِنَّا ابْنُ رُكْنِ الدَّوْلَةِ الْمُجْتَبَى * لَا تَهْمَسُ إِلَّا قُدَارُ مَنِ خَوْفِهِ أَبُو الْعَبَّاسِ

من پسر رکن الدوله برگزیده ام آواز نرم نمیگفتد تقدیرها از ترس او

همه شب برین گونه که بذکر پیوست در گفت و گوی رزم فردا بودند

و در بگیر و بپار جام صبا روز دیگر که شهنشوار میادین افلاک با رایت زر

افشان و تیغ [د]رخشان از دار الملک خاور سر برزد و شاه سیاه بوش سیاه

شب با مشامل نور نجوم سر در نقاب حجاب کشید از درگاه بوجای

صدای کوس و نفیر و ارای طبل و نای بفلک فیلی نهای بر آمد

Fol. 177b. و تلالا اسیاف و تشعشع اسنہ شعاعات جرم نیر اعظم را مستور کرداند

بوجای با تمامت سیاه سوار کشت و روی بسوی شهر آورد و ملوک و امرا

و روس لشکر را گفت که امروز آن روز است که این شهر متین و حصن

حصین را که نسور فلک را آشیان در حضيض اوست و صوامع ادیار ملائکه

را ابنیه در جوار او بدولت قاهره روز افزون اولجایتو سلطان بخوار هم گرفت

و از خون دلیران غوری و سجزی و مبارزان هروری بر هر طرف این

خطه دریای ظاهر گردانید و از اشخاص اعادی و جماعم مخالفان در

هر غوری کوهی پیدا آورد می باید که همه یک عزم و یکدل با تیغهای

مسلول و سنانهای مصقول چون اسود و سیول بر دروازهها و بندها حمله آرند

و از شهر نیز جمال الدین محمد سام با دو هزار مرد تیر انداز بیرون رفت

و در جوار بل در فراه و آب کار تبار با سیاه^۱ بوجلی مقابل شد از جانبین

^۱ In the MS. سیای .

حسام و سهام در بریدن و پریدن آمد و مبارزان و مراکب در دویدن و گردیدن و جندانی از طرفین مرد جنگی بقتل پیوست که مراکب را گذر بر ظهور و بطون مقتولان بود و قاتلانرا ممر بر رُوس و صدور مجروحان و بهلولان مظفر سبزواری آنروز باواز بلند ندای وفات ملک فخر الدین در داد و آن خبر غم فزای جگر سوز را فاش گردانید و گفت ای اصحاب^۱ و جماعتی که بر خود ستم میکنید بدانید و آگاه باشید که دی بامداد ملک فخر الدین در گذشت من دوش از قلعه محرومه امان کوه می آیم می باید که سر بصلح در آرید و سخن من بشنوید که امیر بوجای بر سر عفو و عذابت است مردم هرازه از احراز و ابراز و صغار و کبار در میان کارزار از آن خبر غمگین شدند و شرایط شداید هموم و غموم بر قلوب و صدور ایشان غالب گشت - * شعر *

وَقَالُوا مَلِكٌ قُضِيَ كُنُوبُهُ * وَصَيْحَةٌ مِّنْ قَدِّ نَعَاةٍ عُلَّتْ

شعر

و گفتند بادشاهی بگذارد حاجت خود را

و آواز آنکس که خبر مرگ او آورد بلند شد

فَقُلْنَا وَمَا وَاحِدٌ قَدْ مَضَى * وَ اِكْتَنَهُ اُمَةٌ قَدْ خَات

پس گفتیم ما نیست یک کس بدستگی که بگذشت

لکن او گروهیست بدستی که خالی شد

Fol. 178a. اتمان غوری برپام حصار شوالیان بود چون از بهلولان مظفر سخن وفات

ملک فخر الدین بشنود از برای آن تا خلق دل نیندازند و وهنی

و ضعیفی الحق ایشان نکردد باواز بلند بغضب هر چه تمامتر بانگ

بر مظفر زد و گفت ای اسفراپی ناکس خون گرفته کذاب آنچه تو

^۱ In the MS. احباب .

میگوئی و از خود افترا میکنی بجنین و جنین سو کند که دروغ است و دوش بتازکی مکتوبی بخط ید ملک فخرالدین رسیده اگر حق تعالی عمر بخشد سرت را بدست خود ببرم و بوجای و امراء سیاه اورا دشنام داد جون بوجای آواز لقمان بشنید برسید که چه میگوید گفتند که میگوید ملک فخرالدین زنده است و امروز نامه بخط او رسید بوجای غمناک کشت و بهلوان مظفر را طلب داشت و گفت که حکایت وفات ملک فخرالدین تحقیق هست یا خود حیلتی ساخته است بهلوان مظفر گفت من آنجا بودم که در گذشت و حاضر بودم که دفنش کردند بوجای خوشدل کشت و تا دو سال در خراسان و عراق و ماروآء النهر این خبرشایع بود که ملک فخرالدین کورت زنده است و روی از دنیا گردانیده است و در قلعه محروسة خیسار ساکن شده القصة آن روز تا وقت غروب آفتاب و ظهور شفق از طرفین جنگ قایم بود و دایما هایم و طبل در ناله و نای در فغان و اجل در عمل و زمین مرتعش و زمان متکبیر چهار روز بیایی هر دو فریق بدین طریق باهم حرب کردند روز پنجم بوجای بذفسه پیاده کشت و بر موافقت و متابعت او تمامت ملوک و امرا بیکبار پیاده کشتند و تیغها بر کشید و سبرها در سر آورد و بیک حمله تا شط خندق رسید جمال الدین محمد سام با هزار مرد دلیر جانباز از هروی و غروی^۱ و سجزی و خلج از دروازه عواق بدر رفت و بعمله اول ایشان را بزخم تیر و تیغ و سنان و کوبال مقدار یک تیر بر تاپ بس نشانند و هفت هشت کورت هر دو سیاه برهم حمله کردند و در هر کورت قرب دروست مرد کشته و مجروح کشت و درین حرب دلیران غروی ملک قطب الدین تولک را بگرفتند بوجای خایب و مغموم باز کشت و از گرفتار

¹ In the MS. هروی is repeated.

شدن ملک قطب الدینی تولک همدن هم و ندیم ندیم شد و دو روز بار
 نداد Fol. 178b. و بجز بشرب خمر بکار دیگر قیام ننمود روز سیم ملک ینالتکین
 و قطب الدین اسفرار و زعماء و امراء سباه بکاه بدر خراگه بوجای آمدند
 و بعد از آن که بوجای را دیدند گفتند که امیر را مصلحت نیست که
 خلوت گیرند و دربار بر روی امرا و سباه به بندد و بهر چشم زخمی
 بریشان خاطر شود اگر یک ملک گرفتار شد ما جندین ملک و امیر
 دیگریم که جانهای خود را بدوستی تو بر کف دست نهاده ایم اگر
 خواست باری تبارک و تعالی باشد و سعادت فلکی مساعد گردد و در
 اجل تاخیری رود ده روز دیگر را این شهر را بگیریم و بهر تار موئی امیری
 که درین بلد برقی بقتل رسیده است از غوریان و هر[و]ای و سجزیان
 نامداران را بقتل آوریم بوجای بریشان آفرین خواند و هر یک را بحسب
 مرتبه زر و جامه و مرکب و قبا و کلاه و سلاح فبرد داد و گفت ای برادران
 و دوستان من بدین دیار بمعانفت و مظاهرت شما آمده ام بے شک چون
 این شهر را فتح کنم ملکی این حدود را بشما مفوض خواهم کرد اند چه
 حکم یرایغ جهانکشی بادشاه عادل اولجایتو سلطان بر انجمله بنفاد
 بدوستان است که بعد از فتح شهر هواة و قتل قاتلان بدر خود معسر
 بر شط آب آموی سازم ملوک و امرا و روس و کدوا سباه جمله بر بای
 خواستند و بر بوجای سنایش فراوان خواند و گفت - * شعر *

انوری

ای بجناب همت تو بایغ اجرام بست

وی به پیش طلعت تو چشمه خورشید تار

دارد از لطیف تو بر جیس و ز قهر تو زحل

این سعادت مستفاد و آن نکوست مستعار

در بنیاد درکه اقبال و بام قدر تست
 هفت کوکب در مسیر و نه فلک اندر مدار
 دست جود آسمان از دست جودت مایه خواه
 نقد جاه اختران بر سنگ قدرت کم عیار
 ابر جودت کرینسان قطره بارد بر زمین

در بهاران با آید برون دست چنار

آن روز تا هنگام شام شراب خوردند و چون شب در آمد بوجائی خواص
 و ندماه خود را پیش خواند و گفت مصلحت هست که فردا بچنگ
 بدر شهر رویم یا نه بعضی گفتند که مصلحت در آن است که هر روز
 دو بار حرب کنیم جماعتی گفتند که مصلحت در آن است که دو هر
 هفته یکبار پیش^۱ فرویم چه در شهر تنگی نان ظاهر گشته و مردم از
 کرسنگی بفرغان- آمده اند ما را پیش رفتن و مرد فدا کردن و سر در باختن
 Fol. 179a. چه کار می آید اگر هم برین نوع که شهر را محاصره کرده ایم و طریق در
 بندان را مسلوک داشته تا سالخ این ماه شرایط محاصره را رعایت واجب
 شمردیم و خوردنی در شهر نداریم بی هیچ منازعت و محاربت هراة
 فتح شود بوجای گفت این تدبیر بصواب اقرب است اما ما را تدبیری
 می باید اندیشید که ضروری بملک قطب الدین تولک نرسد چه می
 بسبب ما در بند افتاده امرا گفتند که مصلحت در آنست که تولکیان
 نامه پیش جمال الدین محمد سام فرستند و باز نمایند که ما را بستم
 و زور بچریک آورده اند و جمال الدین و تمامت اعیان هراة و نواب
 و حجاب ملک مرحوم فخر الدولة و الدین میدانند که از عهد قدیم باز

^۱ In the MS. پیش is repeated.

آبا و اجداد ملک قطب الدین مطیع و منقاد ملوک اسلام غور
 بوده اند و بدل راست و اعتقاد صافی خدمت کرده اگر چنانکه
 ملک ما را بزر باز می فروشد خریداریم و اگر میگوید که با بوجای
 تخلف کنید درین فرموده نیز بآهستگی شروع کنیم چون نامه بجمال الدین
 محمد سام رسید در جواب نوشت که بچنین سوگند که من با
 ملک قطب الدین کینه در دل ندارم و قصد هلاک او نیستیم اگر شما
 راست میگوئید که بجهت ملک خود متردد [و] بریشان خاطرید با بوجای
 تخلف کنید و جند سراسب برانید و به راه آوردن والا که این امر میسر
 نکردد مبلغ ده هزار دینار نقد و بانصد خروار غله و بانصد کوسفند و بنجابه
 سراسب و سی نفر برده بفرستید تا او را بگذارم چون مکتوب بتوکیان رسید
 و مکتوب دیگر ملک قطب الدین هم درین معنی که جمال الدین محمد
 سام نوشته بود در کتابت آورده ببوجای رسانیدند بوجای بخواند و چون
 بر عضمون آن واقف گشت امرا را گفت که تدبیر این چیست امرا گفتند
 که حالیا خروار جند آرد و کوسفند جند بیاورد فرستاد تا زبان بدهی باشد
 و الا که توانکیان چیزی نفرستند جمال الدین محمد سام و غوریان دیگر ملک
 قطب الدین را برنجافند و بیم آن بود که بقتل رسانندش بوجای گفت
 که معاصرت دو آنست که چیزی نفرستند روز دیگر توانکیان سی خروار
 آرد و سی سر کوسفند و بنجابه من دوشاب و دو خروار میوه تر و من بنج
 شیر خشک و دویزه گمان بر شط جوی انجیر جمع کردند و نیم شب را
 بشیر در آوردند و گفتند که بوجاییان خبر ندارند که ما چیزی بشیر می
 آریم حالیا این بنام آتش بار جمال الدین محمد مستقیمی آورده ایم ده روز
 دیگر را که فرستادگان ما از آزاب و تولک برسند آنچه خدمت جمال الدین
 محمد سام طالب داشته بیاوریم چون ازین حکایت روز پنج بگذشت بوجای

نامه نوشت بخط ید خود بشاه اسماعیل سجزی که چند روز شد که بما
پیغام کرده که جمال الدین محمد سام را بخواهم کوفت تا امروز آن وعده
بویا نبیوست اگر چنانکه آن سخن راستست و بدوستکاری^۱ بادشاه عادل
اولچایتو سلطان گفته باید که هم درین هفته جمال الدین محمد سام را با
جماعتی که مصاحب اویند بگیری والا که این کار از دست تو بر نمی
آید مردم شهر را طلب داری و با ایشان بکوی که کار غله تنک شد و مردم
از بی نازی مضطرب و حیران گشته اند بیایید برای من و تدبیر شما چنانکه
موجب بیند جمال الدین محمد سام را بگیری و شهر را بدست بوجائی
بازدهیم چه بوجای بمن عهد نامه نوشته که بجای خلق هراة بدی نه
اندیشم و از اصطناع و احسان چندانکه ممکن بود در حق ایشان مبدول
دارم ازین گونه سخن چند تهمت آمیز بنوشت و نامه را مهر کرد و یکی را
از هرویانی که در بند داشت پیش خواند و گفت ای تازیک هروی ترا
بقتل خواستم رساند اما بجهت جاندرازی بادشاه جهان اولچایتو سلطان جان
ترا بکشیدم می باید که هم امروز باسم آنکه من از بند کریخته ام بشهر روی
و این نامه را بر در وثاق شاه اسماعیل بیندازی و نامه دیگر نوشت از زبان
جماعت هرویانی که پیش او ملازم بودند که جمال الدین محمد سام بداند
که شاه اسماعیل دل بابوجای دارد و درین هفته چند مکتوب بوجای بدو
رسیده خود را از وی نگاه دار نباید که چشم زخمی بکار تو لاحق گردد
و این نامه را بر تیری بستند و بسوی شهر انداخت از زمره غلامان
جمال الدین محمد سام شخصی موسی فام آن تیر را بیافت در حال پیش
جمال الدین محمد سام آورد جمال الدین محمد سام گفت ای موسی

۱. دوستکاری. In the MS.

زینهار که با هیچ آفریده نکویی که جنین نامه یافته ام روز دیگر بوقت طلوع
آفتاب عالم تاب آن شخص که حامل مکتوب بوجای بود بدروازه خوش
رسید قضا را جمال الدین محمد سام بر بام دروازه بود آن شخص را بیش Fol. 180a.

او بردند از وی پرسید که تو چه کسی گفت من فلان بسر فلان الدین ام بوجای
مرا در بند داشت بعلمت آنکه تو از زمره قاتلان بدر و برادران منی
دوش بند بشکشته ام و روی بهحضرت خداوند آورده جمال الدین محمد
سام دانست که دروغ میگوید از میان جمع بربحه دروازه رفت و آنشخص
را بیش خواند و گفت راست بگوی که بوجای ترا بچه کار فرستاده
است و بکسی بیغام کرده یا نامه نوشته والا که دروغ گوئی بفرمایم تا از
بالای دروازه سرنکوزت بیندازند آن شخص بپرسید [و] گفت بجان زینهار
بعد از آن کر کار خود را بشکافت و آن نامه را بجمال الدین محمد سام داد
جمال الدین محمد سام چون مهر نامه بکشود و نامه را بخواند دانست
که بوجای فریب و غدر میکند شاه اسمعیل را بخواند و نامه را بدو داد
و گفت شاه بداند که بوجای ملعون میخواهد که عیان من و تو بهم برآرد
بچهزدن بار دیگر باهم عهد بستند و مکتوب نوشتند بفتحالدین زنکی که
جند کلا شد که بر عزمیت افکند بوجای را بقتل خواند و ساند غیبت کرده
تا امروز دران کار خوض نمودن می باید که چون مکتوب برسد ما را خبر
دانی که [ح] - قصه درین کار رسانیده چراست - و بهجماعتی دیگر که از هرا
رفته بودند و بخدمت بوجائی در آمده بهر یک بر حسب - * ح ۱ *

دروغی راجه آید جز دروغی

دروغی؟! نامه فرستاد چون نامه را ببوجای رساندند دانست که جمال الدین محمد سام
بر اندر و قویب او واقف گشته است غمناک شد و شب و روز با دانا[ن] و اهل
بصارت بجهت فتح هرا را می میزد و هر کس بر مزاج او سخنی میگفت *

ذکر نود و ششم^۱ در قتل بهلوان بار احمد و محمود فهاد

چنین میگوید بنده ضعیف نحیف کذا کار بر اوزار^۲ سیفی هروی
رزقه الله علماً نافعاً که شخصی بود در غایت جلالت و زور و نهایت
تهور و دانایی و توانایی او را بهلوان بار احمد خواندندی محکمش
از شهر سجستان بود و مولدش خطه هراة صانها الله عن البلیات
والا فانت بیشتر ایام و ایالی خود را بکشتی گیری و تیر اندازی منقضی
Fol. 180b. کردانیده بود و هر دو هنر را بکمال حاصل کرده بقادر اندازی جنان ماهر
بود که بروز جنگ تیر تیز بر عقاب بر خدنگ او از سبر رزین مهر
سبهر جهریسان حریر و سندس بران بیرون جستی و در خود خون
آلود مریخ قتال که صاحب حمل است ترازو شدی و در صف میدان
بروز روشن محقر ترین ذره از ذرایر آفتاب را در دیده سهمی تاریک سیما
سمادوختی و در ایالی مظالم بذوک بیکان سهام مسمومه خال از رخ زنگی
بربودی و هر دم از سر دعوی گفتی - * شعر *

ز قربان جو جاجی گمان برکشم * زمانه بر آورد سر از ترکشم
فردوسی
بتایید نظر آفرید کار تعالت صفاته و توالت هباته و مساعدت روزگار
و معاونت انصار بخدمت ملک مرحوم فخرالدوله والدین از مرتبه
کشتی گیری بمعماری رسید و از معماری بمروار ایام و تعاقب ایالی
بجانداری نقل کرد و تقریبی هر چه بیشتر یافت جنانک سایر اوقات
در خلوات و ملوات ملازم ملک مرحوم بودی و در اهم مهمات ملک

^۱ In the MS. نود و چهارم .

^۲ In the MS. اوزار .

و اعظم او امرت صواب دید ملک شروع کردی و آن را بفر فرست و رای
 زمین خود چنان بساختی و بیدارختی که بیش ملک مرحوم
 فخرالدوله و الدین بسندیده و محمود بودی و قرب دریست تن از
 مبارزان و عیاران هروی مرید و هوا خواة او بودند چون ملک مرحوم
 فخرالدین جمال الدین محمد سام را قائم مقام خود در هراة نصب
 کردانید و جمال الدین محمد سام دانشمند بهادر را بقتل آورد و در شهر
 هراة والی قادر و آمر قاهر کشت بهلوان بار احمد را حسد دامگیر شد
 مبارزی بود نخشبی از زمره شجعان و نامداران درگاه ملک فخرالدین
 محمود فهام نام دلیری بود کار دیده و جند نویت در میدان حروب
 افتاده و بقلعه کیری نام تمام داشت و ترکی بود هم از زمره مبارزان
 ملک فخرالدین او را یزیدکی تیرگر گفتندی صد مرد نامدار مامور او
 بود بهلوان بار احمد روزی این هردو مبارز جانباز نامدار را بوفاق خود
 طلب داشت و برخلاف قضیه لَا تَجْعَلِ السَّيْرَ إِلَّا صَدْرَ الصَّدْقِ
 جبار الله العلام الشیخ ابراهیمی که در غمیر او متمکن بود با ایشان در میان نهاد و گفت
 ای اصحاب که هر یک چون رستم دستان بصری و دل زهرا در جهان
 بر آورده اید و چون اسفندیار روزی تن برزم جوئی مثل شده بدانید
 که جمال الدین محمد سام بغایت فضول و بزرگ منش شده است
 و بواسطه قتل دانشمند بساکن خود را ملکی فرض کرده و بر جماعتی که
 در همه ابواب عد هم چون او یزد تقوی می جوید مرا در خاطر آنست
 که او را بقتل سازم و حساب را بکیرم و بوجای نیز بمن پیغام کرده که اگر
 جمال الدین محمد سام را بگیری و قاتلان بدر و برادران و اقارب مرا

بمن سباری حکومت شهر هراة بتو ارزانی دارم و بغام تو از بندگی
 بادشاه عادل یرلیغ و بایزة بستانم و از خزینة خود مبلغ ده هزار دینار
 نقد تسلیم مصاحبان تو کنم اکنون اگر شما درین اندیشه با من مددکار
 میباشید بزودی این مراك میسر میگردد محمود فغان گفت هرچه بهلوان
 مصلحت ببند من بر آنجمله بروم یفکبی تیر کر گفت که ای بهلوان
 در حصار مرد بسیار است و ما اندکیم نباید که بر ما چیره شوند و جان
 و تن و زن و فرزند ما در سر این کار شوند بهلوان باز نماید که بچه حیلست
 این امر عظیم بی آنکه زحمتی بما رسد دست دهد چون یفکبی تیر کر
 این سخن بگفت - * شعر *

بگذرید از گفت او بهلوان * بد و گفت ای ترک روشن روان
 مرا نیز مرد سبهدار هست * درین بوم و مرزم بسی یار هست
 همانا که هشتصد فزونست مرد * که غمخوار مایند روز نبرد
 چندان دان که چون من بگیرم حصار * فزون کردم مرد از ده هزار
 بگویم که درمان این درد چیست * سزوار این رای و اندیشه کیست
 کزین جاره آنست ای نیک زاد * که در دژ در آیم هم از با مداد
 بیالا بر آرم شبستان خویش * سلاح نبردنی ز اندازه بیش
 عد و شست شمشیر زهر آبدار * بر آرم ببالا کاخ حصار
 نود جوشن و شست ترک و سفان * فراوان ز کوبال و کوز کران
 دوز سی کمند و سه ره جل زره * همان شست جاجی کمان بزه
 جو از آلت جنگ دژ بر شود * از ان بس همه کار چون دژ شود
 بزر سروران [را] دلیری دهم * بخوابش همه زور شیری دهم
 دگر روز کز بر تو شمع مهر * شود روشن این کذب سبز چهر
 زمین کرد از شید چون شید روس * بشوید جهان تختگاه ابدوس

بدوشم زره شیب خفتان جنگ * بدژ اندر آیم بسان بلنگ
 مرا چون در دژ^۱ ره و روی هست * در آرم بکاخ اندرون مرد شست
 نخستین تو تنها ببالا بر آی * بخواهشگری از در دژ در آی
 از ان بس ز کردان تو جند مرد * ببوشند بر تن سلاح نبرد
 بچاره سکالی و خواهشگری * یکایک بر آیند بی داوری Fol. 181b.
 از ان بس بر آریم در دژ خروش * کزان بانگ کیتی برآید بجوش
 بیکبار صد مرد فرخنده بخت * یکی حمله آرند چون کوه سخت
 گرفتیم که با روز سام دایر * بود جار صد مرد چون نره شیر
 بیکدم بر ایشان در آید شکست * ز بیشش کریان شود هر که هست
 نخستین من از تاب داده کمند * تن بوسام اندر آرم ببند
 بدین بهاسوی خنجر جان کسل * رخ خاک از خون گدازم همچو گل
 دل منگنه را ببندم دو دست * بپوشم بخنجر سر باغچه بست
 ز لقمه جان جنگی بر آرم دما * تیش [را] بخاک افکنم خوار و زار
 سر افراز بکمر بپوشد کرد * جو بستم نماید یکی دست برد
 تن شاه سگری ببندد آورد * سرش در طایب کمند آورد
 تو ای سلطان بنگینی با کوه * بپایز یکی حمله بر همچو کوه
 کمین را که دانی ز نام آوردان * ز پلای اندر افکندم بکرز کردان
 بعد از آن بستم عهد بستاد که ازین اندیشه برنگردند و فردا بوقت افکند
 جمال الدین محمد سام بار شد درین کار شروع نمایند چون برین
 جمله مقور داشتند هر یکی بطرفی متوجه شدند بهاولان باره احمد
 نزدیکان و یاران خود را طلب داشت و هر یک را علی قدر سربسته چیزی
 بخشید در اثنا این حالت برسد که جمال الدین محمد سام کجا ست

^۱ In the MS. درازن .

^۲ In the MS. بار .

گفتند درمیدان بانی حصار در صفا بار است پرسید که با او مرد بسیار است یا نه گفتند مرد ده بیش نیست در حال سوار شد و بوئاق محمود فهاد آمد و گفت بدیدن جمال الدین محمد سام میروم محمود فهاد و از مبارزان هرروی قرب هشتاد تن مصاحب او روان شدند چون بمیدان در آمد روی بجانب محمود فهاد کرد و گفت که مصاحبت هست که جمال الدین محمد سام را هم درین میدان بقتل آرم چه او با مردی ده بیش نیست محمود فهاد گفت که این کار بآسانی دست می دهد اما فساد آنست که مبارزان غوری چون تاج الدین یلدر و لقمان و یکی و سجزیان غایب اند اگر ما فتنه انگیزیم حصاریان حصار را بما ندهند صواب آنست که جمال الدین محمد سام را در حصار بقتل رسانیم تا حصار نیز بدست آید بهلوان بار احمد گفت روا باشد و با آن هشتاد مرد بیکبار بیش جمال الدین محمد سام آمد جمال الدین محمد سام چون بار احمد را با آن طایفه بدید منفعل گشت روی بیاران خود کرد که بنگرید که این فضول کشتی گیر بجه صفت میروید یاران در جواب گفتند که رو ستای است و هرگز خود را این تجشم و بزرگی ندیده Fol. 182a. است که امروز بعد از آن جمال الدین محمد سام یکی را گفت که بحصار رو و خواهر زاده من ابو الفتح و بهلوان لقمان را با بست مرد طاب دار و بکوی تا مفردا یکن و دوکان بیش ما آیند القصه بعد از ساعتی همه میدان بر از مرد غوری و هرروی گشت و دمیدم بهلوان بار احمد بجانب محمود ملتفت شدی و گفتی که بر خیزم و جمال الدین محمد سام را بگیرم محمود فهاد گفتی که مصاحبت نیست یک امروز دیگر صبر کن در اثنا این حال ینکبی تیر کر با مردی ده بمیدان در آمد چون بهلوان بار احمد و جمال الدین محمد سام را

دید که هر یک با مردی چند در مقابل یکدیگر نشسته بودند با خود گفت که مصلحت در آنست که من راز خود با جمال الدین محمد سام پیدا کردام بعد از آن بیش آمد جمال الدین محمد سام گفت که ای بهلوان ینکبی از کجا میرسی و خبر چیست گفت از کار تبار می آیم مغولی چند از لشکر بوجای در نیستان متواری شده بودند خواستم که ایشان را بگیرم چون ما را بدیدند بجانب جغرتان رفتند جمال الدین محمد سام گفت که ما را اینجا ساکن بودن مصلحت نیست از میدان بیرون آمد روز بآخر رسیده بود چون بهصار در آمد و بخلوت خاص خود رفت ینکبی تیر کریش او آمد و هر چه که از بهلوان بار احمد و محمود فکاد دیده بود و شنوده از جزو کل تقریر کرد چون جمال الدین محمد سام از ینکبی تیر کر این سخن بشنود متغیر و متردد گشت اکابر حصار چون اختیار الدین ینشه و تاج الدین یلدر و اتمان و ینکبی و امیر محمد سنکه و شاه اسمعیل را طلب داشت و آنچه که ینکبی تیر کر گفته بود باسمع ایشان رسانید و گفت مصلحت چه می بینید همه باتفاق گفتند که مصلحت در آنست که بهلوان بار احمد و محمود فکاد را بگیریم و بعد از ثابت شدن این اندیشه بد ایشان را بقتل رسانی چون بدین تدبیر مقرب و معین گردانیدند از وثاق جمال الدین محمد سام بیرون آمدند و آن شب در کار حفظ و پاس حصار اجتهاد بلیغ بجای آوردند روز دیگر هنگام طلوع خورشید بهلوان بار احمد و محمود فکاد بر قاعده هر روز بهصار در آمدند جمال الدین محمد سام بر کنار صفا جنوبی عین سرای حصار نشسته بود و از زمین و یسار

Vol. 1826. دلاوران شوی و مبارزان شروی و نامدوان سجری ایستاده بودند بهلوان بار احمد شمشیری در دست داشت و دیم خنجر شوی بر میان

بسته با بقی تن از عیاران هراة بیش آمد چون نزدیک محمد سام رسید
 سلام کرد جمال الدین محمد سام بر بای خواست و بهشاشت تمام
 بیش از عادت جواب سلام او باز داد و گفت فرما بنشین بهلوان بار احمد
 شمشیر بیکی از ملازمان خود داد و در مکافات جمال الدین محمد
 سام بر کنار صفا بنشت بعد از ساعتی جمال الدین محمد سام گفت
 که ای بهلوان آن نیم خنجر را از میان باز کن بهلوان بار احمد بر فور آن
 نیم خنجر را از میان بکشاد پس از آن جمال الدین محمد سام گفت
 که ای بهلوان مردان چنین کنند که تو کردی بهلوان گفت چه کردم
 و از من چه در وجود آمد که مستوجب ملامت جمال الدین
 محمد سام گفت که چنین و چنین اندیشه کرده بودی بهلوان بار
 احمد مذکر شد جمال الدین محمد سام دیگر هیچ سخن نگفت و از صفا
 برخاست و بطرف رثاق خود روان شد و گفت این بار احمد بد طالع را
 نکاه دارید در حال بهلوان بار احمد و محمود فهاد را بگرفتند و آن شب
 هر دو را بسته نکاه داشتند روز دیگر هر دو را بر سر چهار سو بقتل رسانیدند
 و غذا در دادند که هر که با ملک و حاکم خود دیگر کند سزای او اینست
 مردم هراة از آن سیاست خایف شدند و هم در آن روز قریب صد مرد دلاور
 و هروی که از نزدیکان بهلوان بار احمد بودند خود را از باروی شهر بیرون
 انداختند و بیش بوجای رفت و جمال الدین محمد سام ینکبی تیر کر را
 بنواخت و تشریف خاص بوشانید و دو هزار دینار نقد و بقی سر اسب
 بدر داد و اقارب و عشایر طایفه را که باو تخلف کرده بودند و از شهر بیرون
 رفته و بخدمت بوجای در آمده بگرفت و از هر یک مبلغ مال بستاند
 و سراپها و قصور ایشان را ویران کرد و اشجار مثمره باغات ایشان را بزد
 و دروازه خوش و دروازه عراق را برآورد و حکم کرد که جز مردم سباهی هیچ
 آفریده دیگر را از شهر بیرون نکذارند *

ذکر نود و هفتم^۱ در صفت قحط و قتل جمال الدین محمد سام و خرابی هوا

Fol. 183a.

راوی چنین روایت کند که چون خبر بروجای رسید که جمال الدین
محمد سام بملوان باز احمد و محمود فهاک را که شیران پیشه شجاعت
و فهنگان بکار بسالت بودند بقتل رساند دلنگ شد و قلق و اضطراب تمام
بحال او را یافت و بعد از آن ساعتی روی بملوک و امرا کرد و گفت که
کار ما بر در این شهر بر بلا که خاکش بخون جندین هزار ملک و امیر
مخمر است بتطویل انجامید من بعد حکم انست که اگر بشنوم که کسی
یک سیر بار از غله و طعام بشهر فرستد بعقوبتی بقتلش رسانم که چشم و سر
و گوش و هوش هیچ آفریده از فرزندان آدم مثل آن ندیده باشد و نشنوده
و امیدوی بود او را محمد دادای گفتندی ده هزار مرد در فرمان داشت
بمحکم یزایغ او نجایت و سلطان و آلمغنی امیر بسول بهرا آمد و جمال الدین
محمد سام بیغم کرد که اگر جفا کند تو با من سر بصلح در آری و دروازه
از روی اشکر من بکشای تو با از باغ تو و با تمامت رعیت این خطه در
حمایت بگیرم و نشانم که از بروجای و سیاه او گردانی و زحمتی بشما رسد
جمال الدین محمد سام در جواب او سخنانی دلخوب و حکایتهای صالح
آورد فرمود روز دیگر بجمع بروجای رساندند که جمال الدین محمد سام با
محمد دادای ایال خواهد شد و شو را بد و خواهد داد بروجای از آن خبر
در نی شد و گفت که اگر محمد دادای شهر هوا را فتنه کند این همه
زحمت اشکر کشیدن و سعادتهای شایع شود و عیبت نام او منتشر گردد
ده آوازه ما با فغانی ساوگ و امرا را بداند فامه نوشت جمال الدین محمد سام

^۱ In the MS. نود و پنجم.

که اگر جفانک ملک تولک را بگذاری تا بیش من آید و با من بماند
بندی که سر بصلح محمد دلدادی در نیاری و منقاد سخن او نشوی من
از سر خون بدر و برادران خود بر خیزم و بهر سو کند که عظیم تر باشد قسم
بر زبان رانم که قصد تو نکند و کسی را نفرمایم و بر رعیت جز نیکوئی
و تحمیل و عدل چیزی دیگر نرسانم جمال الدین محمد سام آن مکتوب را
بر سر جمع باره کرد و حامل مکتوب را دشنام بسیار داد و سخن همه از رزم
و فرخاش گفت و بیغام از آویزش و خونریزش کرد و چون خبر بروجای رسید
که جمال الدین محمد سام چنین و چنین میگوید درکار محاصره و در بندان
مبالغت بیشتر نمود و در شهر روز بروز تنگی غله زیادت میکشت

Fol. 183b.

و اثر قحط ظاهر ترمیشد تا کار عسرت بجای رسید که صد من کدوم بهشتاد
دینار شد و نطق طاقت از مقاسات این بلا و معانات این غذا تنگ آمد
و کسی را از نایافت قوت قوت نماند و فریاد إِذَا حَصَلْتُكَ يَا قُوتُ هَانَ
عَلَيَّ الدَّرُّ وَالْيَا قُوتُ بَقْلُکْ و ملک رسید و باندک روزگاری کل رخسارها بزمرد
شد و نصارت خدود چون برک خزان بی طراوت کشت و چشمه‌های
فرکسین در صفا افتاد و لبهای شیرین متقلص شد و مغنی ناطقه را بر
ارغنون زبان اوتار نطق فرو فرو گسست و سنبله آسمان بر سنبله زمینی حسد برد
و دانه بر جوی دانه در قیمت گرفت و در انبارهای اهل اختکار از غله آثار
نماند و داکین حفاطان بسته شد و شکمها منعمان چون طبل تهی کشت
و از نان نشان نماند و طعام معدوم کشت و بجای انجامید که قرب شش
هزار آدمی بقذا بی‌دوست و کس بغسل و تکفین و تدفین آن نمی رسید و در
بیرون شهر بیک نعره وار مسافت در بازار بوجای صد من کدوم بد و دینار
بود و صد من شیرینی بهفت دینار و هر کرا آن توانائی بود که بکریز
با حبال و اطناب بشب از باره فرو می‌رفت و ترک عیال و اطفال میکرد و بروجای

من کلمات
جار الله
العلام

هر کدام را که بیش از می آرند می نواخت و فراخور حال او غله و سیم میداد بعد از پنج روز دیگر خلق شهر هراة بیای حصار آمدند و فریاد و فغان بکوش فلک سبز بوش رساند و گفت که ای امیر جمال الدین از خدایتعالی بتوس فرزندان ما همه از آتش کرسنگی بسوختند و از بی نانی از رندگانی سیر آمد ما را بیسش طاقت مبارزت نماند بفرمای تا دروازه بکشایند و ما را بیرون گذارند و روز جمعه در مسجد آدینه نیز طایفه بر منبر خطیب و تخت مقربان برآمدند و جامها بر تن باره کرد و نفیر و جزع جوع بفلک اثیر رسانید جمال الدین محمد سام دانست که کار از دست بشواهد رفت و اگر بابوچای صالح بشواهد کرد تمامست خلق از کرسنگی هلاک خواهد شد روز دیگر فرمود تا ضعفا و غربا و لوباش قرب پنج هزار آدمی را از شهر بیرون کردند و گفتند باشکر گاه بوچای برود لشکر بوچای این جماعت مسکین حال سر گشته را بزخم تیغ و شرب جوی باز گردانند و گفتند که بشهر رود که حکم بوچای برانجامه بشفان پیوسته است که هر که از شهر بیرون آید بازش مشور میستند اکثر انجماعت در آب گار تبار هلاک شدند روز دیگر جمال الدین محمد سام و پانفاق عظماء و کبرای حصار بند از بانی ملک قطب الدین تولک برداشت و خلعت پوشانیده پیش بوچای فرستاد و عهد نامه طالب داشت چون ملک قطب الدین باشکر گاه بوچای رسید تمامست ملوک و امراء با استقبال او بیرون آمدند بوچای از آمدن ملک قطب الدین چنان شادمان شد که گفتی مگر دانشمند پادشاه زنده شده است و یا خیر زندگانی ایمنی بکوش رسانده اند در حال ملوک و امراء و روس سبلا و ولایت و ایالت داشت و گفت که جمال الدین محمد سام صالح میکند عهد نامه طالب داشته چه میگوید عهد نامه بفرستم یا فی ملک

یغالتکین و مبارکشاه و تاجوی گفتند که چون ماجمال الدین محمد سام را
بقتل خواهیم آورد امیر را مصلحت نبود که عهد نامه فرستد چه از نقض
عهد گرفتاری و خسران دین و دنیای حاصل آید ملک قطب الدین تولک
و بهلوان حاجی و باشتمور و تغلجی گفتند که کاری که بعهده نامه بآخر
خواهد رسید او را در تاخیر نباید داشت امیر را مصلحت است که عهد
نامه بفرستد بعد از آنکه جمال الدین محمد سام باخونیان دیگر بدست آید
تدبیر آن بکنیم که بچه نوع او را با مصاحبانش هلاک گردانیم بوجای را
این رای بسندیده افتاد عهد نامه در قلم آورد بدین صفت - * نظم *

انوری

بدان خدای که در جست و جوی قدرت او

مسافران فلک را قدم فرسودست^۱

کمال لم یزل لا یزال ذاتی او

ز هرجه نسبت نقصان بود بر آسودست^۲

دراز دستی ادراک و تیز گامی فهم

طناب نوبتی از حضرتش نه پیمودست

جناب قدرت او را بقدر وسعت نطق

زبان سوسن و طوطی همیشه بستودست

که بجان تو که جمال الدین محمد بن سامی قصد نکم و کسی را نفرمایم

و بحق نعمت بادشاه عادل بادل جمشید ثانی اولجایتو سلطان - [نظم]

اثیر

سوگند میخورم یجمال مبارکش

کاذب فضای معرکه بافتح رهبرست

^۱ In the MS. of the Diwan قدم فرسودست .

^۲ In the Diwan کمال لم یزل و لا یزال ذاتی اوست - ز هرجه نسبت نقصان
کمی بر آسودست .

سوگند میخورم بخدنگ جگر خورش
کاذب قضا مضاع خیال مقدرست

Fol. 184b.

سوگند میخورم بسطی دل و کفش
گل یک جوکان بر زو این بکر کوه‌رست
سوگند میخورم بشعاع حسام او

کو روز رزم بر صفت تیغ حیدرست
که از آنچه گفتم بر ندم بعد از آن ملوک و امرا و سران سباه خطوط خود
در آخر آن عهد نامه ثبت کردند چون عهد نامه جمال الدین محمد سام
رسید روز دیگر برادر بوجایی بر شرط کارگذار آمد جمال الدین محمد سام پیش
او رفت طوغان او را بذواخت و سوگند خورد که بوجایی بدل راست عهد
نامه نوشته و ما همه بر آن موجب که او نوشته عهد کرده ایم و خطوط خود
در آخر آن ثبت گردانیده بوجایی شب را بشیر در آمد روز دیگر ابواب
دروازه‌ها بگشاد تا لشکر بوجایی بشیر در آمد بوجایی حکم کرد که جمله
خلق را از شهر بیرون آرند و دیوارهای برج و بنا و فصیل شهر را خراب
کنند روز دو شنبه بیست و نهم فی‌البحجه سده ست و سابعامیه تمامست
خلق شهر هراکه از شهر بیرون آمدند و بر شرط کارگذار مسکن ساخت
و جمال الدین محمد سام و شاه اسمعیل با درویشت مرد غوری و سجزی
در حصار ماندند روز دیگر جمال الدین محمد سام با ده مرد پیش بوجایی
رفت بوجایی او را در کنار گرفت و بذواخت و فرزندش خواند و بر دست
راست خرد میان اسرا بزرگ جلوسش فرمود بعد از آن گفت ای فرزند
جمال الدین محمد من از سر خون پدر خود در گذشتم و قلم فقر و صفح
بر صفحه جبرایم و خطیات تو کشید و بر حسب قضیت **إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ**
شَوَّكَ این سخن من از ذنب معرست می باید که در حصار بکشی

قال الله
تعالی

تا از خواص درگاه من مردی چند در آن حصار در آیند جمال الدین
 محمد سام گفت که هرچه امیر فرماید بنده بجان و دل دران اجتهاد تمام
 بجای آورد بوجای بتشریف خاص او را اختصاص داد و حکم کرد تا تمامی
 امرای سیاه او را شراب دادند^۱ و هر یک چیزی بدو بخشیدند بعد از
 ساعتی بوجای بخراکه خاص خود رفت و جمال الدین محمد سام را طلب
 داشت و بشراب خوردن مشغول شد چون مستی بر جمال الدین محمد سام
 مستولی گشت با سم استفراغ از خراکه خود بیرون آمد و در بارگاه رفت
 و روی بیاران خود چون لقمان و فرخ زاد و میرک غوری و یحیی و سلیمان
 و آلشی و رستم و ابوالفتح کرد و گفت ای اصحاب بوجای مستمت
 و در خراکه مرد ده بیش نیست مصلحت در آنست که تیغها برکشیم و او را
 با مجالسان او بقتل رسانیم و بتجدید صیت نامداری و دلاوری
 خویش در جهان منتشر گردانیم یاران او [که] اسامی ایشان بذکر بیوست
 گفتند ای خدیوند این کار بزرگی دست میدهد اما اگر ما بوجای
 را بقتل رسانیم سیاه او تمامت خلق هراة را بمصادرة و شکنجه هلاک
 گرداند و چون ما اندکیم غوغا کنند و مارا امکان بیرون شدن نباشد
 جمال الدین محمد سام آن اندیشه را نفی کرد و نماز شام را باجارت
 بوجای مراجعت نمود و بحصار در آمد روز دیگر شاه اسمعیل با
 سجزی ده بیش بوجای آمد هم بران منوال که جمال الدین محمد سام
 را نواخته بود او را بنواخت روز دیگر تاج الدین یلدر از حصار بیرون آمد
 بوجای او را باضعاف آنچه که جمال الدین محمد سام و شاه اسمعیل
 سجزی را نواخته بود بنواخت سیزده روز بیایی هر روز از اعیان حصار یکی
 بیش بوجای می آمد و بوجای او را اسب و جامه میداد و خوشدل باز

Fol. 185a.

^۱ In the MS. داشتند .

میکردانید بدان امید که باشد حصاریان همه بیکبار پیش او آیند
 و حصاریان هر روز بقوعی بیرون آمدن خود را در تأخیر می داشتند
 و امروز فردا میگفت و یگان و درگان با جمال الدین محمد سام تخلف
 میکردند و سر خود میگرفت و سجزیان بیشتر بنهاله بملک یغالتکین بردند
 و در حصار صد مرد پیش نماند و جمال الدین محمد سام و اختیار الدین
 یغشه و تاج الدین یلدز و لقمان و یحیی و علی جب باهم قرار کردند
 که ایشان نیز از هراة بروند و تا بوجای خبر دار شود خود را در حوالی
 قلاع غرجستان اندازند باز از آن قرار بر گشتند و بدنامی کریز و جبن
 ایشان را دامن گیر شد بقضاء ربانی و تقدیر یزدانی رضا دادند و راوی
 چنین گفت که پیش از آنک جمال الدین محمد سام با بوجای صالح
 کرد قاصدی فرستاده بود پیش امیر یساول که امیدوی بس بزرگ و متمکن
 و امیر الامراد خراسان بود و عرضه داشت که اگر امیر عادل باذل
 یساول نویان زودت معدنکه بدین طرف حرکت فرماید بنده با جماعتی
 که در اهتمام اوست پیش او آید و این خطه را با امیر مبارک و اگر سزاوار
 قتل یا عفو باشد حکم آنرا امیر داند هم در آن هفته که بوجای شهر را فتح
 کرد امیر یساول با بیست هزار سوار بشهر هراة آمد و ایلچی کرک مسست نام
 پیش جمال الدین محمد سام فرستاد و بر مقتضاء لا تخف و لا تحزن
 گفت که خوفی و وهنی بخود راه مده و پیش من بیرون آی تا
 قوا تو بیت گزم و از دست تعدی و ظلم بوجای فکاه دارم و درین
 معنی سوگند بسیار خورد جمال الدین محمد سام بر یساول اعتماد کرد
 و با تمامت ساکنان حصار پیش او رفت امیر یساول جمال الدین محمد
 سام و یاران او را بگرفت و ببوجای سپرد و گفت خصمان ترا بتو دادم
 بحکم یرایغ جهانکشای بادشاه عادل اولجایتو سلطان ایشان را بقتل

Fol. 185b.

قال الله
 تعالی

رسان و از رود خانه هراة بر وجه حکم برلیغ بدان گونه بنفاز بیوسته
 است که بوجای جز کشندگان بدر و برادران خود هیچ آفریده دیگر
 را زحمت ندهد و شهر را خراب نکند که اگر شهر هراة ویرانی بزیرد
 ممالک خراسان بکل خراب شود روز دیگر بوجای بحکم امیر یساول
 و اغوالی بعضی از ملوک و امرآء لشکر تاج الدین یلدر و بهلوان لقمان
 را با بیست تن از فامداران غور بر سر بل هراة بقتل آورد و بنده ضعیف
 مولف کتاب سیفی هر وی را در انروز نیز بگرفتند و سبب آن بود که
 طایفه از حساد بد نژاد در انسامت که مبارزان غوری را بدست می
 آوردند در پیش بوجای عرضه داشتند که درین شهر شاعر یست سیفی
 نام و مداح ملک مرحوم فخرالدوله و الدین است و بجهت جمال الدین
 محمد سام کتابی نظم کرده قرب بیست هزار بیت و آن کتاب را بسم
 نامه مسمی گردانیده و در کار لشکر کشی و محاصره امیر مرشهر هراة
 را طعن بسیار کرده و جانب غوریان و هروریان را بهمه ابواب را جح داشته
 اگر حکم امیر شود او را نیز بقتل رسانیم القصه بنده را بگرفتند و سر و پای
 برهنه پیش بوجای برد و بزخم جوب و جملق مجروح گردانید بوجای
 فرمود که آن کتاب را بیارید تا به بینم چون کتاب را بدست بوجای
 دادند کتابی دید قرب بنجاه جزو مصور و برداخته ان را بکشاد قضا را
 ذکر عظمت و لشکر کشی دانشمند بهادر و صفت معموری خیل خانه

او بر آمد بوجای گفت که درین کتاب بدر بزرگوار مرا بستوده
 است اما چون شاعر غوریانست او را نیز بقتل رسانید بنده را در
 سلک قاتلان دانشمند بهادر منخرط گردانیدند چون حیاتی باقی بود
 از میان هفتاد و هشت تن بنده و شخصی حسن مقرب نام بعد از انکه
 بوجای خط بندگی و گناهکاری دادند خلاص یافتند باقی را بقتل

رسانیدند علیهم الرحمة و الرضوان بعد از آن بدر روز بوجالی بحکم امیر
یساول از هراة برفت امیر یساول اعیان و جماهیر ارباب ولایت هراة
را طلب داشت و گفت ای قوم حکم یرلیغ - بادشاه جهان اولجایتو
سلطان بر آنچمله است که هیچ آفریده بر رعیت هراة تعدی و زور
نکند از فردا بامداد تا نماز پیشین روز دیگر همه باید که بشهر در آید
و بر نهج گذشته و عادت معهود باشغال و امور خویش مشغول باشید
خلق شهر [هر] اة بر امیر یساول آفرین فراوان و ستایش بی پایان
خواندند و گفتند - * شعر *

ادیب صابر تا باد و خاک و آتش و آبست در جهان
تا آفتاب و ماه بتابد بر جهان
تا هست شیب ولایت عالم علی زمین
تا هست در حمایت عدل عمر جهان
بردار حظ لذت عیش و طرب ز عمر
بگذار در بزرگی و جاه و خط و جهان
گشته ترا بدانچه تو خواهی قریب قضا
داده ترا بدانچه تو خواهی ظفر جهان
عزت ترا : تیغ تبدیل زده فلک
حل ترا : تیغ تغیر سپهر جهان
و کُنْ فِي الْمَلِكِ يَا خَيْرَ الْبَرِّ يَا ابو العلاء
سَلِيمَانًا وَ كُنْ فِي الْعَمْرِ نُوحًا
و باش در بادشاهی ای بستانر بادشاهان
سلیمان بن داود علیهما السلام و نوح در زندگانی نوح علیه السلام
روز دیگر تماشا خالق بشهر در آمدند شهری دیدند خراب و کذده

و سوخته بمثابتهی که گفتی که سالهاست که درین شهر عمارتی نبوده
و بیشتر شهر و بازار را فراهیان و اسفراریان خراب کردند و نقوش و صوریرا
که بردیوارها [ی] بار کاه حصار و خانقاه ملک مرحوم فخر الدوله و الدین
بود بتراشش و خراشش ناجیز گردانید و جمال الدین محمد سام را بوجای
بند کرده با خود ببرد مولف کتاب بنده ضعیف سیفی هروی در فاریاب
شبی بوثق جمال الدین محمد سام رسید بنده دید بر بای جب او
بوزن درازده من و دست راست او را بسلسله بجانب بای جب او
محکم گردانیده آن شب تا روز بتضرع و مسکنیت از درگاه لایزال
باری تعالی و تعظم طلب غفران میکرد و از تبدل زمان و تقلب احوال
و جفاء سپهر دون خس برور می نالید و از آن بندگوان و حبس دلگیر
شکوه و غصه می نمود و می گفت -
* شعر *

خاقانی

مار دیدی بر کیا بیجان شده^۱ در غار غم
مار بین بیچیده بر ساق کیا آسای من
ازدهای حلقه گشته بینم اندر دامنم^۲
زان نه بیجم^۳ ترسم آکه کرد ازدهای من
تا نفوس این دو طفل هندو اندر مهد چشم
زیر دامن بوشم ازدهای جان فرسای من
دست آهنگر مرا در مار ضحاک کی کشید
کنج افروزدن چه سود اندر دل دانای من
آتشین آب از جوی خونین بر انم تا بکعب
کا سیا سنگست بر بای جهان بیمای من

^۱ In the Diwan گزین .

^۲ In the Diwan ازدها بین حلقه گشته خفته زیر دامنم .

^۳ In the MS. بنجم .

بای من کوی بدرد کژروی ما خود بود

بای را این درد^۱ بر بود از سر سودای من

بعد از چند روز بوجای جمال الدین محمد سام را نامزد عراق گردانید
باسم آنکه در پیش پادشاه و امرا عرضه دارد که من دانشمندان بهادر را
بفرمان و اشارت ملک مرحوم فخر الدوله و الدین بقتل رساندم و از
قزاقان بوجای بهاولان حاجی جمال الدین محمد سام را قاطوس بدر
و بهر بلده و بقعه و قصبه که میرسیدند مردم آنجا از رضیع و شریف
بدیدن جمال الدین محمد سام می آمدند و نعمت فراوان می آورد
و از آن هیكل و شکل و شمایل بهلولی او در شکفت می ماندند و از
حضرت عزت بابتمال و دعا خلاص او می جست امیر یساول را خبر
کردند که بوجای جمال الدین محمد سام را ببهاولان حاجی سهرده
تا بعراق پیش پادشاه زمان اولجایتو برد امیر یساول امرا را گفت که
اگر جمال الدین محمد سام سلامت بعراق رسد هرآنکه که از من شکایت
کرد و خواهد گفت ما که بنده یساول بودیم مال ما بستاند و فرزندان
ما اسیر کرد و ما را بدست بوجانی باز داد مصلحت آنست که او را
باز گردانیم و بوجای را بگویم تا او را بقتل رساند امرا گفتند که صواب
در آنست که امیر میفرمایند در حال صد سوار را قاصود کرد تا بهاولان
Haji Ra² با جمال الدین محمد سام باز گردانند و چون بوجای
از صرافات مراجعت نمود و بهر غزای بشوران فزول کرد بحکم امیر
یساول جمال الدین محمد سام را بقتل رساند و از آنجا بزور آباد رفت
و خلق هرازه از شر او باز رستند و حق تعالی را سجدهات شکر بجای

^۱ In the MS. سر .

^۲ In the MS. جمال الدین .

آورد و در طاعت و عبادت افزود و انعامات و صدقات در باب علما و فقرا جاری داشت و نیت خیر کرد و در عمارت مساجد و مدارس اجتهاد بلیغ مبذول داشت *

ذکر نود و هشتم در^۱ صفت خصال و فضایل ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد ملکه

ملک اسلام غیاث الحق و الدین که بسر ملک مغفور مبرور شمس الدوله و الدین طاب ثراه است و دیباجه این تاریخ نامه بعد از حمد و نعت بنام بزرگوار و القاب عالییه او موشح و مزین ملکیت ملک صفات و ملکیت ملک بخشش مخصوص بعون الهی و آراسته بآیین بادشاهی و موصوف باوصاف جهاندار و متعلی بحکیمت شهریاری -

* شعر *

مَلِكٌ سَنَانٌ قَدَاتِهِ وَ بَنَانُهُ * يَنْبَارِيَانِ دِمَا وَ عُرْفَا سَاكِبَا
متنهای

بادشاهیست که سر فیروزه او و سر انگشت او

برابری میکند باهم در خون و در نیکوئی از روی ریختن

كَأَبْدَرٍ مِنْ حَيْثُ التَّقَاتِ رَأَيْتُهُ * يُهْدِي إِلَى عَيْدِيكَ نُورًا ثَابِتًا

چون ماه شب چهارده از هرجا که التفات کنی تو بیند او را

هدیه می فرستد بسوی در چشم تو روشنائی افزونده

كَالشَّمْسِ فِي كَيْدِ السَّمَاءِ وَضَوْوِهَا * يُغْشِي الْبِلَادَ مَشْرِقًا وَ مَغَارِبًا

چون آفتاب در میان آسمان و روشنائی او

می پوشد شهرها را در مشرقها و در مغربها

¹ In the MS. نود و ششم .

معجز

شده مسیح دم و خسرو سلیمان قدر
 که مرده از نفسش زنده شد مسیح آسا
 قضا کمین و قدر صوات و ستاره حشر
 سکندر آیت و جمشید ملک و خضر بقا
 محیط دست [و] رکاب آسمان [و] صاعقه خشم
 سبهر عرش [و] جناب افتاب [و] ابر عطا
 هزار جیز که کان در هزار سال اندرخت
 درست شد که ز یک جود او شد ست هبا
 جنان بدو همه اجزای خاک در طربند
 که ذره رقص گفان میبرد میان هوا
 ز روی قدر بجای رسیده حضرت او
 که عقل کل بدو منزل نمی رسد آنجا
 کاه کوشش چون ضرغام قتال همه بنس و علف و وقت بخشش چون
 غمناک شطال همه کرم و لطف - * شعر *

رشتین و طوط

هزار صاعقه در یک شکوه او مضمون
 هزار فایده در یک حدیث او مضمون
 بقدر مرده داریش بسان کینکوس
 بجای غاشیه داریش بشکل افریدون
 محیط جود و کرم را ضمیر او مرکز
 حساب مسجد و شرف را جلال او قانون
 هوای نرم بطیب سخا او مهزوج
 زمین رزم بخون عدوی او معجون

ز شخص شیر فلک سهم او زبوده حیات
 ز فرق گاو زمین باس او شکسته سرون
 بامر نافذ او دهر جاکر و مغفاد
 بحکم عالی او جرخ بندد ملادون
 بدمن همت او جان عاقلان مشعوف
 بدست منت او شخص فاغلان مرهون
 ز هر ذنوب دل او منزّه است و بری

ز هر عیوب تن او مطهر است و مصون
 هنگام داد چون باد جهنده بر قوی و ضعیف و چون آفتاب تا بنده بر وضع
 و شریف بهمت چون دریای که در دهش از گاهش ناندیشد و در تهور
 چون سیلی که از نشیب و فراز نبرهیزد خنجر ذوالفقار اثر او در مفصل
 عدو چون قضا کره کشای و رای عالم آرای او در ظلمت حوادث و نوایب
 دهور چون ستاره راهنمای - * شعر *

رای او را دلائل کشته قدر * عزم او را مطیع کشته قضا مسعود سعد
 خنجر عدل او نموده هنر * کوهر ملک او فزوده بها
 تیغ او بر فتنای عمر دلیل * جود او بر بقاء عمر کوا
 جسم گیتی بحکم او محکم * چشم کردون ز رای او بینا
 آثار نجابت و شجاعت در شمایل او روشن و بیدا و دلائل یمن و سعادت
 در حرکت و سکون او هویدا - * شعر *

فر سلطانی و نشان جلال * در جبینش جومهر و مه بیدا^۱ است^۱ ^{ظاهر}
 مسند قدر و کامرانی اوست * که ز بر دست کنبد خضراست
 پیش کف کریم کان صفتش^۲ * از خجل ماندگان یکی دریاست

^۱ Not found in the Diwan.

^۲ In the Diwan انکه در پیش فیض احسانش .

بر دربارگاه میمونش^۱ * از کمر بستگان یکی جو زاست
 جرخ را امثال فرمایش * در بند و نیک مقصد اقصاست
 در گاه عالیجاه او کشف و ملجاء ستم رسید گان و جناب عالی بذاته و ولیجه
 و مغیث فریاد خواهان - * شعر *

شاعر

از نکبت حوادث ایام فارغست
 انکس که در حمایت حرد و امان اوست
 جرخ ارجه توسنست مطیع رکاب اوست
 دهر ارجه گردنست اسیر عنان اوست
 خورشید جرخ سلطنتست و ز روی قدر
 همچون زحل هزار ملک باسبان اوست
 غایت بیغایت ذات نیکو صفات باحسنات او مقوی ارباب علم و عمل
 و تربیت بی نهایت جود وجود پامقصود او موی اصحاب فضل و هنر -
 * شعر *

لواحد من

الشعر [۱]

Fol. 188v.

هم فضل را موی و هم علم را عماد
 هم صدر را مقوی و هم ملک را شرف
 فکش همه درایت و دستش همه سخا
 طبعش همه لطافت و لفظش همه لطیف
 عالی بقدر اوست گزین زینت هذو
 زده بسعی اوست گزین سبقت سلف
 مقبول شد بدوایت او ملت گموم
 معمول شد زلمت او سبقت شرف
 حسد او ز صوابت ایام مبتذل
 احسان او ز نکبت ادوار مستخف

^۱ In the Diwan بر استن میمونش

بر سیر انبیا و روش اولیا بر حسب بشارت اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتْقِيكُمْ و قال الله
مقتضاه اشارت اِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا ايام وليالی او بزهده و تقوی مصروف
و ساعات و انات او بدرهیزکاری مقرون - * شعر *

وَ اَنْتَ لِعُصَّةِ الْبُلُوْیَ جَلَاءُ * وَ اَنْتَ لَأُمَّةٍ التَّقْوٰی اِمَامٌ رشید و طوط
و تو مربو شدگی سخته را خداوند زدودی
و تو سر کروه پرهیزکاری را بیشوای
وَ اَنْتَ لِكُلِّ مَآثِرَةٍ اَسَاسٌ * وَ اَنْتَ لِكُلِّ مَكْرَمَةٍ عِمَادٌ
و تو مر هرکار کزیده را بنیادی
و تو مر هر برزنی را ستونی

ذکر نود و نهم^۱ در رفتن ملک اسلام

غیاث الحق والدين بعراق بار اول

چنین میگوید بنده ضعیف مولف کتاب که درین سال مذکور که سنه
ست و سبعمایه است ملک اسلام غیاث الحق والدين از قلعه محروسه
خیسار بخطه معموره هراة حرکت فرمود و از هراة عنان عزیمت بر سمت
عراق ثافت و سبب آن بود که چون ملک اسلام غیاث الحق والدين بر
مقتضاه اَنَّ اَشْكُرْلَیْ وَاِلٰوَالِدَیْكَ اِلَیَّ الْمَصِیْرُ در شرایط خدمت بدر مغفور
خود شمس الحق والدين نور الله زَمْسَه هیچ دقیقه مهمل نکذاشت
و چنانکه از کمال کیاست و فور دانش او بود در جمیع امور زنده گانی
برضای بدر مرحوم کرد و ملک مغفور شمس الحق والدين را هرگز از آغاری
عقوق و عصیان او بر ضمیر منیر کردی نفشست^۲ و ظاهر و باطن و اقوال

^۱ In the MS. نود و هفتم .

^۲ In the MS. بنشست .

و افعال و حرکات و سکناات او را بداء فرائض الهی و قضای سذن نبوی
 مشعوف و مصروف یافت و بتخدمت امتثال امثله خویشتن مایل
 و مشغول تمامت مملکت و خزاین و دنانی و قلاع و حصون ولایات خود را
 تملیک او کرد و روس حشم و وجوه خدم را بمطامعت و متابعت او مامور
 گردانید چون برحمت حق بیوست و باشارات اشارت قیل ادْخُلِ الْجَنَّةَ در Fol. 188b.
 دارالقرار قرار گرفت ملک اسلام غیاث الحق والدین بعد از چهل روز که شرایط
 عزا و مصیبت بجای آورد بجای او جلوس مبارک فرمود و ولایت غور را در
 ضبط آورد و ولایة و حکام آن حدود را در سلک خدمت و طاعت مندرج
 گردانید و ابواب عدل و بذل بر خاص و عام بکشان و طرق عشم و تعدی
 را بیست و از سخاه غریزی و جود خلقی^۱ بر مقتضای کلام نبوی که
 قَالَ النَّبِيُّ لَا يَدْخُلُ النَّارَ وَ اَنْ كَانَ فاسِقًا و غیغ و شریف را معظوظ
 علیه السلام و بهره مند گردانید و در جمیع امور شرعی و سیاسی تتبع باثار مرفیه
 و رسوم مسموده بدر مرحوم خود ملک مغفور علاءالدین که برادر او بود و از و بسال
 کرد و تغیر و تبدیل^۲ در مواعظ و مجالس و فرموده او از محض خطا
 و عین حقانیت ملک مغفور علاءالدین که برادر او بود و از و بسال
 بزرگتر و از ملک فقیر الدین کمتر طمع در خزاین بدر مرحوم و قلعه
 محصوره خیسار کرد و میان ایشان بجهت این معذی قیل و قال
 و جواب و سوال بسیار رفت و عاقبت برنجش انجامید و جند کورت قلاع
 یکدیگر را محاصره کردند و ملک اسلام غیاث الحق والدین در دلس
 خاطر بداد جندافکه ممکن بود اعتماد نمود و از زعما و روسای ولایات
 و قلاع او هر کسی را که بدست آورد بجهت حفظ شرایط اخوت آنکس
 را تشریف داد و گفت که اگر برادرم بجهت سخن غرض خواهان

^۱ In the MS. خلقی را .^۲ In the MS. تغیر و تبدیل .

و ارباب حقد^۱ و حسد با من حرب می کند من باری بر خلاف آن
خواهم رفت چون ازین حکایت جند گاه بر آمد [ملک] اسلام
غیاث الحق و الدین عزیمت سفر ممالک عراق مصمم گردانید و با
برادران و اقارب و ملازمان خود گفت که مرا در خاطر آنست که بیش
اولچایتو سلطان روم و ممالک عراق و عراقین را به بینم چه بارها از لفظ
مبارک بدر مرحوم خود طاب ثراه شنیده ام که مرا گفته که ای فرزندی -

* شعر *

اگر تاج خواهی و زرینه طشت * بملک عراقت بپاید گذشت فردوسی
چه در طالع تو دیده ام که بر در گاه بادشاه وقت کار تو بالا گیرد و همچنانکه
خرینه و دفرینه و حشم و خدم من بتو رسد از آن برادران و اقارب تو Fol. 189a.
هم بتو رسد و اولاد و احفاد ایشان بیش تو در سلک خدمتکاری و طاعت
داری منکسر گردند و اولیا و اعدای خاندان بزرگوار و دردمان نامدار
ما در عهد دولت تو در سرور و حبور و هموم و غموم روزگار گذرانند^۲
و روز بروز اعلام همایون دولت قاهره و ملک سنییه ملوک خراسان
و حکام زمان در ایام دولت و دولت ایام تو افرشته تر گردد و قاعده عدل
و داد و اذیه صالح و نجاح مستحکم تر شود -

* شعر *

بجای رسد کارت ای هوشمند * که بوسد رکابت سبهر بلند نظامی
جهانت رهی جرخ جاگر شود * خود راهبر بخت یاور شود
و چو ملازمان درگاه و روس اکبر سباه او گفتند که هرچه رای اعلی ملک
ملوک اسلام مصلحت بیند امثال آن بر ما بندگان چون فرضهای ایزدی
و سنتهای محمدی از جمله واجبات و لوازم است اما درین سر وقت
که دانشمند بهادر با لشکریهای اطراف شهر هراة را محاصره کرده است

^۱ In the MS. حقد .

^۲ In the MS. رانند .

و برادر تو ملک فخرالدین بمقامت و ممارات در حوب و ضرب آمده حرکت
فرمودن بدانطرف از صواب بعید مینماید ملک اسلام غیاث الحق والدین
گفت که چون ما متوجه اردوی بادشاهیم و برادر خویش را نخواهیم
دید دانشمند بهادر قصد ما نکند و ازو در باب ما جز لطف و تکریم و اعزاز
چیزی دیگر در وجود نیاید روز دیگر بر موجب قضیت این الحکم
إِنَّ اللَّهَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ [وَعَلَيْهِ] فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ﴿۱﴾ بطالع وقت و ساعت
فرخنده از قلعه محروسه خیساں بیرون آمد چون بهفت فرسنگی خطه هراة
رسید قاصدی بیش برادر خود ملک فخر الدین فرستاد و دیگری^۱ نزد
دانشمند بهادر و چون دانشمند بهادر از رسیدن ملک اسلام غیاث الحق والدین
خبر یافت بغایت متعجب و خوشدل گشت بمران و برادران خود
را با تمامت ملوک و امراء سباه تاجهار فرسنگ باستقبال او فرستاد چون
ملک اسلام غیاث الحق والدین نزدیک دانشمند بهادر رسید دانشمند بهادر
او را در گذار گرفت و از رحمت واه بسیاری بپرسید و گفت که ای
ملک ملک سیرت پاک سیرت بدوان مرحوم و جدان مغفور تو از
بادشاهان ما همیشه فیکوئی و عاطفت دیده اند و از حضرت ایشان
بتجمع منتظر و مرجو خود رسیده امروز بر خلاف ملوک ماضی
علیهم الرحمة و الغفران برادر تو ملک فخر الدین با بادشاه عادل باذل
کامیاب گیتی ستان^۲ اولجایتو سلطان عذاب و یاقی کبری ظاهر گردانیده
و چند هزار فکودبی نزد سفاک بی پاک بدکار واجب القتل را در
حمایت گرفته و خلق خدای عز و جل را از دزون بیرون در دریا
مقاسات و معانات انداخته و در تبه حیرانی و بریشانی متکبر گردانیده
این خطه همانست که ابا و اجداد و اعمام تو در وی ملک بوده اند

قال الله
تعالی

Fol. 189b.

^۱ In the MS. دیگری .

^۲ ستان is repeated in the MS.

هرگز ازین نوع تخلف و تعدد ننموده اند و خلاف احکام پادشاهان
نکرده می باید که بیش برادر روی و او را بوجه احسن نصیحت کنی
باشد که دست از ستیز و حرب باز دارد و بای از دایره رزم جستن
و کین آوری بیرون نهد ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه فرمود که
بدر مرحوم و مغفور من شمس الحق والدین مرا وصیت کرده است
که بیش او نیروی چه او روی پادشاهان ندیده است و با عساکر ایشان
تبغ کشیده و در اوامر و نواهی که او را فرموده ام از ان اجتناب
و عدول جسته دانشمند بهادر را آن سخن بسنیدیده افتاد بر ملک اسلام
غیاث الحق والدین خلد ملکه افرین بسیار خواند - * شعر *

بدین فرت ای شاه ایران زمینی * نگهدار بادا جهان آفرین
بعد از ان روز دیگر او را بالکاح بسیار و تکلیف تمام بیش ملک فخرالدین
فرستاد چون ملک فخرالدین را خبر شد که برادر او بشهر می آید تمامت
نواب و حجاب و ارکان دولت و اعیان درگاه خود را چون افتخار الدین
عیسی ینال و اختیار الدین محمد هارون و شمس الدین ابویزد و سراج الدین
عمر هارون و شمس الدین قادسی و شمس الدین عمر شاه خواندنی و بهلوان
بار احمد و ابوبکر سدید و شمس الدین خلج با اطباق اشراف و جماعه
و صدور و اکابر شهر هراة باستقبال برادر بیرون فرستاد چون ملک اسلام
غیاث الحق والدین بشهر هراة در آمد خلق از وضع و شریف و صغار و کبار
بر رایت همایون و موکب میمون و تارک مبارک او در و دافنیر نثار کردند
و گفتند * * شعر *

دین سبر شهریار دولت و دین * قبله در شهریار دولت و دین
عرصه افلاک و بر و بحر تمام ^۱ * در نظر شهریار دولت و دین

^۱ In the MS. تمامی .

ماید هاه بهشت و نعمت الزان * ما حضر شهریار دولت و دین
 وعده کردون بصد هزار بزرگی * مدخر شهریار دولت دین
 مهر و مشتری بجای جواهر * بز کمر شهریار دولت و دین
 صحت و راحت و بی غمی و غنیمت * هم سفر شهریار دولت و دین^۱
 نصرت و اقبال هر کجا که گذ روی * راهبر شهریار دولت و دین
 چون بکسار در آمد و پیش ملک فخر الدین رسید ملک فخر الدین او را
 در آغوش گرفت و آثار مهر اخوت ظاهر گردانید و آب بچشم در آورد
 و گفت *

أَهْلًا بِمَقْدَمِ أَيْمَنِ الْأَخْوَانِ * فَخَرُ الْمُلُوكِ خُلَاصَةُ الْأَرْكَانِ

فیکوئی باد مقدم خجسته مر برادران را

فنازش بادشاهان بایکزه عناصر

بیزدان که دادار جانست و هوش

بکردون کردان و شید و خروش

که جانم بدیدار تو شاد شد

روافتم جو میزدوی آباد شد

ملک اسلام شایات الحق والدین بر بوا در ثناء فراوان خواند و مدایح

بی پایان و گفت *

بفرکیانی و فوسمان دهلی * بیکتی سستانی و شاهنشاهی

بما شادمان بزمی خوش مدش * که بی توش بداد تن بدگزش

در روز پیش برادر بود روز سیم اجازت خواست ملک فخر الدین ما بکنج

مقرر او را مرتب گردانید و هر اصطفا و تعطف که ممکن بود در باب او

مبذول داشت و بشفاعت او جماعتی را که در بغداد و زندان داشت بکداشت

و او را در گذار گرفت و گفت -

جمال
الاسلام

رباعی

تغییلی

¹ The whole poem appears to be out of metre.

* شعر *

شاعر قَضَى الدَّهْرُ بِالْفَرِيقِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ * فَيَا لَيْتَ شِعْرِي مَا الْقَضَاءُ يَرِيدُ

حکم کرد روزگار بجدائی میان من و میان شما
ای کاشکی بدانمی چیست که قضا میخواهد آن چیز را

بعد از آن ملک اسلام غیاث الحق والدین برادر را وداع کرد و گفت * شعر *

شاعر

أودِعْكُمْ وَأودِعْكُمْ جَنَائِي * وَأَنْتُمْ عِبْرَتِي مِثْلَ الْجَمَانِ

Fol. 190b.

وداع میکنم شما را و ودیعت می دهم بشما دل خود را

و نثار میکنم اشک خود را مانند مروارید بزرگ

فَأَنَّى لَا أُرِيدُ بِكُمْ فِرَاقًا * وَلَكِنْ هَذِهِ حُكْمُ الزَّمَانِ

بدوستی که من نمیخواهم بشما جدای را

ولیکن این جدای حکم روزگار است

روز دیگر پیش دانشمند بهادر آمد دانشمند بهادر او را بذواخت و بخوشدلی

تمام وداع کرد و بامرآء اردوی اولجایتو سلطان نامها نوشت و از و شکر بسیار

باز نمود الفصه روز دیگر ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه از لشکرگاه

دانشمند بهادر حرکت فرمود چون بمزار متبرک و مقام مبارک جام رسید¹

شیخ الاسلام شهاب الحق والدین مد ظله در باب او شفقت و کرامت

بی حد و حساب مبذول داشت و هم در آن روز او را وداع کرد و گفت -

* شعر *

شاعر

رو که اقبال آستانه تست * قصر قیصر کمینده خانه تست

رو درین وقت هر کجا خواهی * که زمین تو در زمانه تست

جرم خورشید با بلندی قدر * رایت ظل آستانه تست

¹ From شهاب الاسلام والدین to جام رسید is repeated in the MS.

بهتر تپیری از کمان پیکشای * که دل حاسدان نشانه تست
 شمع ملکی و ماه را هر شب * مدد نور از زبانه تست
 راوی چنین گفت که چون ملک اسلام غیاث^۱ الحق والدین از جام
 حرکت فرمود بعد از سه روز بمشهد متبرک طوس در آمد و زیارت
 تربت مقدسه و روضه مطهره سلاله النبویه جلال آل یاسین علی
 ابن موسی الرضا علیهما السلام و الاکرام دریافت والی مشهد مرتضی
 اعظم سلطان نقباء العرب والعجم مصدر الجود والحمیاء مفخر آل عبا
 بدر الحق والدین انک - * شعر *

لوحده تفاخر نموده بدو آل هاشم * تظاهر نزرده بدو آل حیدر
 من الشعرا باجداد او عز بطحا و یثرب * با سلاف او فخر محراب و منبر
 در حق ملک تربیت و تکریم بجای آورد و گفت ای ملک نیک رای
 ستوده ذات عالی صفات خواطر سادات این بقعه خیر و قلوب مجاوران
 این روضه مغروره ملتفت حال تو اند و دعا و ثناء صباح و مساء ایشان
 بدرقه راه و مصاحبت بامداد و شبا نگاه تو - * شعر *

فصیری دعای گوشه نشینان و ذکر زمزمه حق
 معاین و مدد روز و روزگار باد
 ثناء حرب سموات در صوامع قدس
 حلیف ذات شریف برزگواریت باد
 کرامت ابدی و سعادت افلاک
 قرین طالع میمون فامدارت باد
 درین سفر ظفر و فتح و نصرت و اقبال
 انیس و راهنمایی و رفیق و یارت باد

Fol. 191a.

^۱ In the MS. شمس الحق .

* شعر *

رشید و طواط

غَذِمْتَ بِمَا تَهْوَىٰ وَ نِلْتَ الَّذِي تَرْغَىٰ
وَلَقِيتَ مَا تَرْجُو وَ وَقِيتَ مَا تَخْشَىٰ

غذیمت یابیا تو بانچه دوست میداری تو انجیز را و بیابیا تو انچه را

خشنود می شوی تو بانجیز

و بیابیا تو انچه را امید میداری و نکاه داشته یابیا تو از انچه میترسی

از ان چیز

ملک الاسلام غیاث الحق والدین بر موجب کلام رسول رب العالمین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ مِنْ رَكَبَ فِيهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ از امیر بدر الدین استمداد همت نمود و بذهمت و همت او انتقام و افتخار هرچه تمامتر باظهار رسانید و جنک رجا در حبل متین ولا و محبت خاندان بزرگوار و دودمان نامدار او زد و راوی چنین تقریر کرد که هم دران دو سه روز که ملک اسلام غیاث الحق والدین از خیل خانۀ دانشمند بهادر بیرون آمد و بجانب جام حرکت فرمود دانشمند بهادر در حصار شهر جذاذک ذکر آن ثبت شده است بقتل رسید هم در روز قتل او صد سوار دانشمندی بر سبیل تعجیل در عقب ملک اسلام غیاث الحق والدین برفتند و چون ضراغم و فیول در قطع منازل و مراحل صکراوات و جبال حرکت کرد بران طمع که چون خدم ملک فخرالدین دانشمند بهادر را با سبب تن از اکابر و روس سپاه او بقتل رسانند ما ملک اسلام غیاث الحق والدین را که برادر اوست بگیرم و تا حدود طوس برقتند و چون ملک اسلام غیاث الحق والدین از ایشان بزمان و مکان سبقت داشت خایب و خاسر مراجعت نمودند و ملک اسلام غیاث الحق والدین بعون الله المنان کوه و بیابانرا بس میگذاشت تا بسلاست و سعادت بلشکرگاه

قال النبی
علیه اسلام

بادشاه اولجایتو سلطان رسید روز دیگر بنخدمت بادشاه رفت و چون
شرف بازیافت شرایط خدمت و دعا بجای آورد و برسم ملک الملوک
عجم زبان بمدح بادشاه بگشاد و گفت - * شعر *

لواحد من
الشعرا

Fol. 191b.

بادشاه را یت قدرت همایون باد و هست
اخترت فرخنده و ایام میمون باد و هست
عدل و بذل و فضل و لطف و حلم و حکمت تا بهشت
شامل اطراف ملک ربع مسکون باد و هست
پیش درگاه معلای بهشت آساده تو
خسرو سوارگان چون عهد مالدون باد و هست
در صف هیجا ز خون دشمنان جاده تو
تیغ تیزت همچو تیغ صبح کلکون باد و هست
از برای عزت ایام و بذل مالها
در جهانت عمر نوح و کنج فارون باد [و هست]
تا زمین و آسمان بر ذره و انجم بود
لشکرت از انجم و از ذره افزون باد و هست

بعد از آن امراء عظام و صواهب کرام سخن او را در پیش بادشاه عرضه
داشتند بادشاه عهد الچایتو سلطان چنانکه از کمال^۱ شمایل خدایگانی او بود
در باب ملک اسلام غیاث الحق والدين تربيتها و عفايتهای فرمود که تمامست
امیران و وزیران مملکت او بران حسد بردند و اشارت دادند که بموجب پرلیغ
بدر بزرگوار او ملک شمس الدین خطه معمور را هرات را تا شط سند و حد
آموئی بدو مقروض گردانند و در تضاعیف خدم و حشم او چندانک امکان
دارد اجتهاد نمایند که میدانم که از بین ملک نیک اعتقاد برخلاف برادر

^۱ کمال. In the MS.

ملک فخر الدین همه نیک خدمتی و حق شناسی در وجود خواهد آمد
امرا و وزرا در کار ساختگی مراجعت ملک اسلام غیاث الحق والدین بودند
که ناکه بسمع بادشاه اولجایتو رساندند که بتجدید ملک فخر الدین غوری
آتش فتنه برانگیخت و از مورد صفا و مشرب وفا روی بمناهل نفاق آورد
و سر از ربه طاعت بیجید و بای از حد خدمت و دایره عبودیت بیرون نهاد
و بمکر و غدر دانشمند بهادر و لاغری و طغتنای و کاجوی و منکوی و جیغور
بهادر و آشبی و کرای طغایبقا را با سیصد تن از اکابر و اعیان لشکر منصور
بادشاه عادل جهانگیر بقتل آورد بادشاه اولجایتو سلطان ازان خبر هایل
مفجع در غضب رفت و امرا و کبرای سباه پریشان و غمناک گشتند
و عساکر یکسر در گفت و گوی افتادند که این جسارت و دلیری که ملک
فخر الدین کرد نه همانا که در هیچ دوری در کشوری از دوری در
وجود آمده باشد و یا از ملکی در ملکی ظاهر شده و عوام الناس بانواع
خبرهای اراجیف درمیان خود منتشر گردانیدند بعضی گفتند که
Fol. 192a. اگر ملک فخرالدین دانشمند بهادر را بقتل آورد بادشاه بخون او ملک
غیاث الدین را که برادر ملک فخرالدین است بکیرد و طایفه گفتند
که بیشتر آنست که بادشاه بنفسه عساکر بطرف هراة برد و جماعتی
گفتند زهی بر بلا شهری که شهر هراة است که هر چند گاهی در و چنین
فتنهای بظهور می بیوندد و چون ملک اسلام غیاث الحق والدین مکتوبات
دانشمند بهادر را بامراء عظام او رسانیده بود همه باو نیک بودند و چنانکه
از آراء متین و تدابیر با صواب ایشان سزد آتش خشم بادشاه را منطفی
کردند و خاطر او را از تهیج و اضطراب تسکین داد چند ماه ملک اسلام
غیاث الحق والدین در لشکرگاه بادشاه اولجایتو سلطان بماند و چون
خبر رسانیدند که بوجای بدولت قاهرة روز افزون بادشاه جهانیان هراة را فتح

کرد و کشتنکان بدر خود را بقتل رساند و ملک فخرالدین برحمت حق پیوست و آن سرحد از معاندان و اعدای ملک برداشته شد و خصمان مملکت بادشاه جهانگیر که اثر نخوت و طغیان برجیاه ایشان ظاهر و لایع بود منکوب و مستاصل گشتند و امیریسارول شهر هراة را در غبط آورد و در روی شعبه خود را نصب کرد افید و سکه و خطبه بنام نیک بادشاه جهان کرد اولچایتو سلطان ازان خبر خوشدل و مبتهج گشت و فرح تمام یافت فرمان فرمود که ملک غیاث الدین را باحصول مرادات و نیل امانی و مآرب برسم اعظم ملوک عجم بملکی خطه محروسه هراة روان گردانند *

ذکر صدم^۱ در حکومت ملک اسلام غیاث الحق و الدین در خطه هراة

چون شهر سده سبع و سبعمائه در آمد دین سال ملک اسلام غیاث الحق والدین بعظمت هرجه تمامتر از پیش بادشاه عادل اولچایتو سلطان مراجعت نمود و بهر خطه و بقعه و قصبه که نزول فرمود ولات و حکام آنجا باستقبال بیرون آمدند و شرایط تعظیم و توقیر بجای آورد و از ظروف کوهری و ظروف قیمتی و خیول راهوار و سیوف آبدار و درج داودی و رماح خطی و اثواب ثمین و نفایس اعلاق و غرایب ممالک عراق باسم تحفه و هدیه خدمتی عرضه کرد و ملک اسلام غیاث الحق والدین در باب ایشان انواع کرامت و عاطفت مبذول داشت و هر طایفه را علی حسب مرتبتهم بتشیفات کرانمائه اختصاص فرمود و بکرم عمیم و نعیم جسیم خواطر و قلوب اقصی و ادانی ممالک خراسان را بمعیت و مودت حضرت علیاه خود مشغوف گرداند و چون بهجام رسید در خدمت شمیم الاسلام شهاب الحق والدین

^۱ In the MS. نو و مشتق.

مد ظله در روز بسر برد و روز سیم از جام بیرون آمده بس از بنج
روز بطالع سعد و وقت خجسته بشهر هراة در آمد و سادات و مشایخ
و اشراف و جماهیر و بدور و مدور و ضیغ و شریف و کل قطان سکن شهر
بآمدن او سجدات شکر بجای آوردند و در طاعت و عبادت افزود و بر ملک
اسلام ثناء فراوان خواند و گفت - * شعر *

انوری خسرو را یتیم همسایون باد * ملک و دیهیم بر تو میمون باد
طالع اختیار مسعودت * زبده شکلهاء کردون باد
کرد چیست که متصل مدد است * مدد سمک کوه و هامون باد
روز خصمت که متصل عقب است * معتکف بر در شبیخون باد
آنکه بی داغ طاعت زاید * از مراعات نشو بیرون باد
کرنه لاف از دلت زند در یا * کوهرش در دل صدف خور باد
وقت توجیه رزق آدمیان * آسمان را کف تو قانون باد
در مصاف قضا بخون عدوت * تاب شمشیر^۱ بید کلکون باد
در جهان تا کمی و افزونیست * کمی دشمنیت بر افزون باد
و ملک اسلام غیاث الحق والدین امثله عالیه بولایات چون اسفرار و فراه
و سجستان و غور و غرجستان و هرزوان قاحد آموی و شط سند روان کرد و بر
موجب حکم یرلیغ بادشاه عادل اولجایتو سلطان ملوک و حکام و زعما
و عمال و حساب را طلب داشت و در مسند عز و جلال دست بر و نوال
بکشد و در عدل و افضال باز نهاد و بمقناطیس احسان که جُبَلَتِ الْقُلُوبُ عَلَیْ
حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا دلهای جهانیان جذب کرد و فام نوشیروان و حدیث
Fol. 193a. حاتم طی در طی نسیان آورد * * شعر *

شاعر مَلِكٌ لَا لَمْ مِنْ مَنَاقِبِ عِزِّ شَرَفِ الْمَنَاصِبِ
نَشَاتٌ سَحَابٌ وَ قَدَّةٌ فِي الْخَلْقِ تَمَطَّرُ بِالرَّغَائِبِ

^۱ In the MS. تا شمشیر .

شاعر

ملکیست که بدرخشید از بزرگیها عزت او بندوقی منصبها
 بر بالید ابره‌ای کوره او در میان خلق باران می بارد برغبته
 از وجود جود کف بهرسان گان و شش
 ابر نیشان هر نفس در اضطراب دیگر است
 هر مثالی کاسمان در منصب جاهش نوشت
 بر سر و بایان هر خطی خطابی دیگر است
 رای نور افشان او در کشف و حل مشکلات
 بر سبهر جاودانی افتابی دیگر است
 هر که دیدش روز بار خسروی بر تخت ملک
 گفت این دارای دین افراسیابی دیگر است
 طارق احداث را سری سرای حاشدش
 از فشار آمدن هر دم شتابی دیگر است

و خطه معموره هرا را بمعمار انصاف و انتصاف معمور گردانید و بمیا من
 همت بلند رنگ بروی بازار عدل و مرحمت باز آورد و توقیر و احترام
 علماء دین که ورثه انبیا و خزینة علوم شریعت و حقیقت اند بر حسب
 قال النبی اکبروا العلماء فانهم ورثة الانبیاء بر خود واجب دانست و روز بر
 علیه السلام احوال ملک آثار لطف و عنایت او ظاهر تر شد و امداد نعمت و فیض
 فضل او بیشتر گشت و کانه خلق خراسان بآوازه کف کهر بار در افشان دریا
 مثال او زوی بعراة آوردند و عنان همت علی تباعد الدیار و تدانیها
 بمخدمت درگاه آسمان رفعت او تافت و خود را ذره کردار بر آفتاب عالمتاب
 حضرت جنت خضرت آدم علم او جلوه داد و گفت - * شعر *

ای حضرت تو کشف و اسان جهانیان

وی مدحت تو وز زبان جهانیان

مولف

کتاب

شد لطف و قهر و کینه و مهر تو تا ابد
 رنج و شفا و سود و زیان جهانیان
 بیش از وجود عالم و آدم بدید شد
 مهر ولات بر دل و جان جهانیان
 نزد ضمیر روشن تو اشکار گشت
 چون جرم جمله نهان جهانیان
 بشت و بناه خلق جهانی بدان سبب
 آمد در تو جای و مکان جهانیان

ملوک و صدادید^۱ و رؤس و لایات خراسان و حکام و اکابر تومانات هراة جون. Fol. 193b.
 انجم بر آستان آسمان محل و سده درگاه سده مثال او اجتماع کردند و در معان
 فرمان برداری و مکان خدمتگذاری و شرایط بندگی و مراتب سرافکندگی
 بادا رساند و گفت - * شعر *

ای جهان را موسم آزادگی ایام تو
 بنده کرده یک جهان ازاد را انعام تو
 سرمه چشم قدر گردی و آن ازراه تو
 حلقه کوش فلک حرفی و آن از نام تو
 دست تقدیر آسمانرا میکند گردون او
 کام بردارد برون از امر و حکم و کام تو
 تو جهان کاملی اندر جهان مختصر
 هفت اقلیمت که باقی باد هفت اندام تو
 جنبش فیض گرم ارام طوفان نیاز
 تا ابد مقصور شد بر جنبش و ارام تو

^۱ In the MS. صدادید.

و اختیار الدین محمد هارون که کوتوال قلعه محروسه امان کوه بود بخدمت او آمد و مفتاح ابواب قلعه و خزائن بخازنان و کوتوالان او سپارش فرمود ملک اسلام غیاث الحق والدین او را بذواخت هرچه بیشتر مخصوص کرد انید چه از آن روز که ملک مرحوم فخر الدوله والدین طاب ثراه برحمت حق بیوست جند نویت امیر یساول و بکتوب و بوجای و محمد دادای ایلچیان پیش اختیار الدین محمد هارون فرستادند که قلعه محروسه امان کوه را بما تسلیم کن و وعید و تهدید بسیار نوشتند اختیار الدین محمد هارون سخن ایشان نشنود و گفت تا مثال بیمثال و حکم محکم ملک اسلام غیاث الحق والدین نبود من قلعه را بکسی ندهم بواسطه این وفاداری و حق گذاری نعمت خداوند خود ملک اسلام غیاث الحق والدین را بر اعتماد کلی حاصل شد و قول و فعل او را مقبول و حسن شمرد و از جواهر زواهر و دُرر غرر و تخفوت اثواب و اوانی زرین و سیمین و اسلحه هندی و مصری و آنچه بهتر و ثمین تر بود بیش بادشاه اولجایتو سلطان فرستاد و ذخیره قلعه را بجهت مواجب عسکر در وجه فساد و محمد دادای و بوجای را از آمدن ملک اسلام غیاث الحق والدین خواطر مغموم و مغموم گشت چه ایشان در غیبت او بر خلق غلبه و تسلط تمام داشتند و هر تعدی و جور که میخواستند می توانستند کرد خاصه بوجای که راهب را نا ایدن میداشت و از ساکنان هراة شوکوا که بیش او بردندی بفرمودی تا او را بعلت آنکه تو غوری و بدر و برادران مرا غوریلان کشته اند بقتل آورند برین گونه بیکناه خلق خدای تعالی را می گشت و از خبر صحیح اول

Fol. 194a.

قال النبی ما یقضی بین الناس يوم القيمة فی الدماء غافل می ماند و بعد از جند علیه السلام ماه که امیر یساول بهراة آمد بوجای بعد از آنکه از عراق مراجعت نمود بیش او رفت و عرصه داشت که حکم یولیغ بادشاه جهان جمشید ثانی کیخسرو فریدون جانا -

* شعر *

اندوخی

سلطان و شی که هستش لشکر کش آسمان
فرمان دهی که هستش فرمان بر افتاب
بر طالع قویش دعا کوی مشتریست
بر طلعت بهیش ثنا کستر افتاب
بر منبر [ی] که خطبه جاهش ادا کذند
بوسد ز فخر بایه ان منبر افتاب
از عکس تاب خنجر مردان لشکرش
در سر کشد بشکل زنان جا در افتاب

بر انجمله بنفاز بیوسته که ملک اسلام غیاث الحق والدین املاک و اسباب
و عبید و متعلقان ملک مرحوم فخر الدوله والدین را بمن باز گذارد امیر
یسارل بدان سخن التفات نکرد و بوجای را گفت ترا مصلحت آن نیست
که با ملک اسلام غیاث الحق والدین قاعده عداوت مستحکم کردانی
و بتجدید میان او و خویشانش فتنه ظاهر کنی حکم یرلیغ بادشاه بتازگی
بر انجمله رسیده است که بوجای را با ملک اسلام غیاث الحق والدین
بواسطه مال و اسباب و خدام ملک مرحوم فخر الدوله والدین بهیچ وجه
دعوی نباشد و رعیت هراة را زحمتی نرساند و راهها را مخوف ندارد
و در سالی یک فصل بیش در بادغیس توطن نسازد باقی در حدود
مرغاب و فاریاب باشد چون ازین حکایت یک دو ماله بگذشت امیر
سونچ که امیر بزرگ و اتابک بادشاه زاده ابو سعید بهادر خان بود از عراق
با سباه کران بهراة نزول فرمود ملک اسلام غیاث الحق والدین بیش او رفت
امیر سونچ در باب بوجای عنایت تمام داشت بوجای روز دیگر که
صبح عالم افروز نقاب ظلام از چهره شاهد روز بر انداخت -

* شعر *

خاقانی مبع چون جیب اسبان بکشد * هائف مبعدم زبان بکشد
 برفرو کوفت مرغ مبعدمی * دم او خواب باسبان بکشد
 دست مبع جهان نقاب ظلام * از رخ شمع آسمان بکشد
 بیش امیر سونچ آمد و برسم ماموران و محکومان زبان بنشر محامد
 و سنایش او بکشد و کفت - * شعر *

ظهر

ای خسرو که در که قدر ترا سپهر

تا روز حشر مقصد اهل زمانه کرد

غوغای فتنه دست بجای که بر کشاد

Fol. 104b.

حزم تو دفع آن بسر تازیانه کرد

برواز کرد کرد جهان طایر جلال

تا در بناه دولت تو آشیانه کرد

در خون بد سگال تو حزم بهانه جری

هر قصد بد که آن بتوان بی بهانه کرد

چون طاق گبرنیای تو اقبال بر کشید

از طاق آسمانش قضا آستانه کرد

بعد از آن حکایت خود بر آن کوفه که بسمع امیر رساؤل رسانده بود در
 بیش او عرضه داشت امیر سونچ بواه تطف و التماس ملک اسلام
 غیاث الحق و الدین را فرمود که تا مبلغ مال ببجای داد و یرلیغ
 و احکامی که در دست بجای بود باز ستاند و بجهت دفع و قلع مراد
 آن تفرع بختیار نامی را که خزینه دار ملک مرحوم فخر الدوله والدین
 بود با شخصی که او را عمر جامی گفتندی امیر سونچ بقتل
 رساند و روز دیگر بباد غیس رفت و [از] امرا هر کس بوطن و یورت

معهود خود باز گشتند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سریر
عظمت و حکمرانی در خطه هرات جلوس فرمود و آن سال را بخیر
و سعادت و داد و اشاعت نام نیک منقضى گردانید *

ذکر صد و یکم^۱ در رفتن ملک اسلام غیاث الحق و الدین بقلعه محروسه خیسه^۲

چون شهر سنه ثمان و سیمایه در آمد درین سال ملک اسلام
غیاث الحق و الدین رکاب عالی لا زال عالیا را در ظل فیروزی بر صوب
ولایت غور حرکت داد و به بهترین ساعتی از ساعات بقلعه محروسه
خیسه متوجه شد و بجهت ضبط آن حدود روز [ی] چند اینجا توقف
فرمود و احبا و اعدا و موالی و معادی آن دیار را از لطف و قهر
خود معظوظ گردانید - * شعر *

ای ز لطفت دوستان در نعمت و ناز و طرب
وی ز قهرت دشمنان در درد و رنج و اضطراب
آسمانی کرچه ثابت رای نبود آسمان
افتابی کرچه زاید نور نبود افتاب
سیر امرت چون مسیر اختران بی ارتدال
روز عزمت چون قضا آسمان بی انقلاب
بای حلم تو ندارد خاک هنگام درنگ
تاب حکم تو ندارد باد هنگام شتاب

^۱ In the MS. نود و نهم .

^۲ In the MS. هرات for خیسه .

رشید و طواط فَعِنِّي سَيِّئُهُ لِلنَّاصِحِينَ مَعِيشَةً * وَفِي سَيْفِهِ لِلْكَاشِحِينَ شَعُوبٌ

بس در عطای او مر درستانی را زندگانی است

و در شمشیر او مر دشمنان او را مرگست

Fol. 195a. ملوک و امرا و حکام اطراف و اقطار آن ولایات روی بسوی قلعه خیسار

آوردند و بتقبیل بساط همایون که بوسه جایی ملکان نامدار و حاکمان

با اقتدار است عزّ اصلی و سعادت کلی یافتند و بتشریفات کرانمایه

و خلعتهای فاخره نایز و بهره مند گشت و در دعا کوی و ثنا کستری

و سباس ورزی آن حضرت جفت مثال و آن جناب حیات بخش -

* شعر *

شاعر هِيَ الْعَصْرَةُ الْغَنَاءُ تَهْتَرُ نَضْرَةً * وَتَزِي بِأَنْوَارِ الرَّبِيعِ الْمَهْلِكِ

این حضرتیست بسیار آواز در جنبش می آید از درمی تازگی

و خوار می گرداند شکوفه‌های بهار تابان را

افزود و از سر صدق نیاز گفت که ای کریم ام یزل و ای حکیم بی علل

و ای رافع کف بدد خضرا و ای خالق خیر و شر و ای قیوم بی عیوب و ای

علام غیوب -

شاعر عَلَمٌ غَيْبٍ حَاطٌ عَنْ عِلْمِ الْوَرَى * عَالٍ تَعَانِي عَنْ عِلَالَتِ الْعِلْدِ

دانا غیب فرا رسیده بعلم آدمیان

باق قیدیتم لا یف جیب القدی * حی حایم لا یزأ حمه الا جل

بایده است همیشه است راز فکرید با او نیستی

زده است بر دبار است زحمة ندهد او را هنگام

بهر دست آن مشرف تشریف طه ما انزلنا و بعظمت آن مبشر بشارت

اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا و بگرامت آن مسافر سبحان الذی اسری که

طناب خیمه جهاننداری این ملک ملک خصال فرخنده فال را بمنسامیر
خلود بسته^۱ و عقود شهریاری این خسرو جمشید جلال را در سلک
دوام بیوسته و کلزار خرمی و بیغمی این فرمان فرمای عالی رای را از
خار اشکان و هموم بیراسته و زایات مکنت این عدو بند قلعه کشای
را بآیات فتح و نصرت آراسته و افتاب اقبال این شمع دودمان سجز و کرت
را بر درجه شرف و نقطه اوج ثابت و از چشم زخم کسوف و آفت
نقصان مسلم - * شعر *

حضرتش سجده جای جانها کن * مدحتش حلیه زبانها کن
سینه کان نه در محبت اوست * بوسه جای لب سنانها کن
قدر ذاتش بر آسمان علو * برتر از قوت کمانها کن
اثر طیب خلق جان بخشش * مدد راحت روانها کن
از رسوم جلال قدرت او * بر جبین فلک نشانها کن
مدح کویان ذات پاکش را * چون صدف بر در دهانها کن
و بعد از دو ماه ملک اسلام غیاث الحق و الدین عنان عزیمت بر سمت
خطه اسفرار تافت و آن بلده را بقدم مبارک خود زینت تازه داد
و صباح و رواج صلحا و طلحا خلق اسفرار را بآفتاب فلک اقبال و ظل
چتر هماپون فال تابش و آرامش [و] راحت بخشید -

فرخ صباح انکه تو بروی گذر کنی * فیروز روز انکه تو در وی نظر کنی
آزاد بنده که بود در رکاب تو * خرم ولایتی که تو انجا سفر کنی
ملک قطب الدین بن ملک رکن الدین که ملک اسفرار و حاکم آن دیار بود
بخدمت ملک اسلام غیاث الحق و الدین شتافت و در ظاهر شرایط
خدمت و سر افکندگی بتقدیم رسانید و در باطن طریقه حزم و تیقظ

^۱ In the MS. داده .

و حصار دارپورا مسلوک داشت و بواسطه آنکه ملک مرحوم فخر الدوله والدین اسفرار را خراب کرد و برادر او ملک عز الدین را تا روز وفات در حبس داشت چنانکه ذکر آن پیش ازین در تواریخ ملک فخر الدین بتقریر و تحریر بیوسته است عداوت خاندان بزرگوار و دردمان نامدار ملک مغفور شمس الحق والدین طاب ثراه در دل گرفته بود و بعصانت حصار شهر اسفرار و مردان کار دیده مغرور گشته و از معنی - * شعر *

ای بد سگال شاه اگر چون غضنفری * از زخم تیغ شاه جهان بی روان شوی
بر آستان حضرت او سر نهی اگر * از راه قدر و مرتبه بر آسمان شوی
غافل مانده ملک اسلام غیاث الحق^۱ والدین بحال او جندان التفات
نمود و جماعتی را که قلاع و حصون آن خطه را بدیشان سپرده بود
بنواخت و همه را از انعام عام و اکرام تمام بحظ او فر و نصیب کامل
متواصل گرداند و بر حسب من کانت نِعْمَتُهُ وَاِمْبِيَةٌ کَانَتْ طَاعَتُهُ وَاِجْبَةُ
همه با طوق خدمت و تضرع کردن دل و جید وجود را مطوق گردانیدند
و غاشیه بندگی و اخلاص برکت فرمان برداری نهادند و از اسفرار بعد از
سه روز بطرف خطه محروسه هراة که دولهخانه قدیم و مرکز جلال و لفظه
اقبال و دایره امانی و آمالست حرکت فرمود و به بهترین وقتی شهر در
آمد و بتجدید اسباب سرور و سلوت و فراخ و رفاهیت خلق در هم بیوست
و خاص و عام در ظل عاطفت و کنف مرحمت او آسوده گشتند و در بناه
امن و امان از مخالف فوایب و حوادث خلاص یافت - * شعر *

عَدَّتْ بِلَکَ آفَاقَ الْبِلَادِ حَصِيْنَةً * وَ هَلْ تَحْمِلُ الدُّنْيَا وَ اَنْتَ ثِمَالُهَا
گشت بدو کنارهها شهرها استوار و هیچ فرو میروند دنیا و تو بناه اوی

حسام
ترمدی

من کلام
العرب

شاعر

^۱ In the MS. شمس الحق .

* شعر *

شاعر

در جوار خدمت تو از نکایات سبهر
 خلق شد آسوده تن جون در جوار کعبه حاج
 منت ایزد^۱ که اقبال و شرف را هر زمان
 هست سوی حضرت تو افتخار و ابتهاج
 وایمه کبار و فقهاء نامدار و معاشر شرف و اقبال و زمره فضل و افضال و طبقه
 دین و دولت و فرقه عز و ثروت بتازکی مراسم محامد و مدایح بمحل ادا
 رساندند و گفتند - * شعر *

سیف
اسفراینی

خسرو ملک داوری شاه جهان غیاث دین^۲
 ای ز حصار قدر تو حصن سبهر باره
 در رصد جلال تو کمر مفلسی رصد
 بیشی و کم نه آسمان دید کم از ستاره
 زورق جرخ چیست در بحر محیط جلا تو
 لوح سفینه تهی مانده بر کناره
 چار مثلثست در مجمر شش سوی جهان
 بقی یکی مربعش از غضبت شراره
 و تباشیر صبح انصاف او باطراف ولایات هرا رسید و شعاع آفتاب معدلت
 ار هر کافه رعایا و زیرستان قنات و وضع و شریف سکن هرا آیت ذلک
 فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْنَا وَ عَلَى النَّاسِ بِرِخود خواندند و در عیش کام این سال
 مذکور را بآخر رساند *

^۱ In the MS. ایزد را .^۲ In the MS. غیاث الدین .

ذکر صد و دوم^۱ در اسایش و فراغت خاطر خلق شهر هراة

چون شهر سنه تسع و سبعمائه در آمد درین سال خلق هراة بواسطه عدل شامل ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه و جلالة از نوایب حدثان روزگار امان تمام یافتند و از امرا و کبرآء عساکر توران و ایران زحمتی بدیشان لاحق نشد *

ذکر صد و سوم^۲ در بد گفتن امرا از ملک اسلام غیاث الحق والدین در بیش اولجایتو سلطان

Fol. 196b.

چون شهر سنه عشر [و] سبعمائه در آمد درین سال امرا خراسان چون امیر یساول و توکال و صواب چون علاء الدین هذدر و جلال الدین محمد شاه بهراة آمدند ملک اسلام غیاث الحق والدین مبالغی مال و بسیاری از تحف و غرائب قیمتی بدیشان داد و در رضا جوی و باس خاطر هر یک باقصی الغایة و الامکان اجتهاد نمود و تمامت امرا و صواب و حکام و جمیع ممالک خراسان برو آفرین خواندند و از بزم اموال و ترتیب رسوم سالکانه او در تعجب ماندند و تا هم گفتند که از آن کاه باز که این خطه محدوده را ساخته اند و بفکر این حصن حصین انداخته مثل این ملک ملک خصال درین دیار نبوده و دیده فلک بیرونظیر این خسرو جمشید سیر ندیده و هر تن از امرا عظام و صواب کرام او را جامه و اسب و قبا و کلاه و کمر داد و گفت که ای ملک نامدار وای وای کامکار خزان و عساکر و ولایات ما خاص از آن تست و بر جمله اوامر

^۱ In the MS. صد و دوم.^۲ In the MS. صد و یکم.

و نواهی تو نافذ ازین نوع بسیاری تطف و تعطف بجای آوردند الا
 خواجه علاء الدین هندو که ظاهراً خویشتر را بملک اسلام غیاث الحق
 والدین محب و هوا خواجه می نمود و باطناً بران اهبت و عظمت او
 حسد می برد و از دقیقه انَّ الحَسَدَ لَيَأْكُلُ الْكَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْكَطَبَ
 عاقل می ماند و ملک اسلام غیاث الحق والدین بر مقتضای انَّ اللهَ
 عِبَادًا يَعْرِفُونَ النَّاسَ بِالتَّوَسُّمِ آثار بغض و حسد در جبین او مشاهده میکرد
 و بزبان حال این مقال را جاری می داشت *

قال النبی
 علیه السلام
 قال النبی
 علیه السلام

شاعر

انَّ يَحْسُدُونِي فَأَنِّي غَيْرُ لَائِمِهِمْ
 قَبْلِي مِنَ النَّاسِ أَهْلُ الْحُكْمِ قَدْ حَسَدُوا^۱

و دراعی قضا و قدر هر زمان این شعر را در کوش هوش جهان
 فرو میخواند *

سعيد	هر زمان برتنش جفاها باد	حاسد شاه را بلاها باد
با خرزى	محنت و شدت و عذاها باد	بهره اش از حیات ده روزه
	دمبدم ناوک قضاها باد	از تقادیر جرخ بر دل او
	بدل دارو [و] درواها باد	بر دل دردمند او غم و سوز
	سیه از جرم و از خطاها باد	نامه عمر و دفتر عرضش
	در قفس همدم نواها باد	بی کل عیش بلبل جاننش

Fol. 197a. چون امرا و صواحب و کبرای خراسان از هرات برفتند محمد دلدای
 و بوجای و خواجه علاء الدین هند و بمشورت یکدیگر بحضرت بادشاه عادل
 اوجایتو سلطان عرضه داشتی نوشتند برین نسق که در بارگاه جهان بناه
 بادشاه جهان و جهانیان جمشید العهد و اسکندر الزمان فرمان فرمای اقالیم
 کیهان -

^۱ The MS. has blank space for translation.

* شعر *

عزیزی

ستوده بادشاه بادشاهان مظفر فر

مغیث حق غیاث الدین معین ملت یزدان

محیط عزت و قدرت مدار حشمة و دولت

سپهر رافت و رحمة جهان بخشش و احسان

بنا دین خدا بنده محمد داور کیتی

گزیده سایه حق در زمین اولجایتو سلطان

شهنشاه فلک قدر [و] زمین حالم [و] عطا کستر

که کشت از قواقبالش جهان چون روضه رضوان

ز رسم و رای میمونش فزون شد^۱ رونق ملت

ز عدل و داد افزونش قوی شد قوت ایمان

هم اندر جاذب همدر هم اندر وادی ارض

هم اندر ملکت مغرب هم اند [و] حد ترکستان

ز جیش او بود قوت ز جوش او بود قدرت

ز حزم او بود حجت ز عزیم او بود برهان

عبسه میدارند بنندگان کمترین بیان جمله که ملک اسلام غیاث الحق

والدین اندیشه آن دارد که با حضرت جهان بنای جفت مثال بادشاه

جهانگیران تغلف کف و چون برادر خود ملک مرحوم فتح الدوله والدین

فته انگیران که موافق آن واسطه فساد کلی و سبب خرابی عالمی باشد

و تا از بندگی بادشاه غیبت کرده و بهر آقا آمده شبها روز در کار عمارت قلاع

و حصون و مریعت خرابی دیوار و بروج شهر است و ساخته میسازد و مرد

جنگی جمع میکند و ذخیره می نهد ازین گونه دروغ جفت متزین

^۱ فرونشود. In the MS.

بسختنهای راست مانند باز نمودند و خواجه علاء الدین هندو علی حده
تذکره نوشت و باضعاف آنچه محمد دلدا [ی] و بوجای عرضه داشته
بودند عرضه داشت و دران مبالغت تمام نمود و سوگند یاد کرد که نزد من
بنده که برورده نعمت انحضرت و بر آورده تربیت آن درکاهم چون
خورشید پیدا ست و چون روز روشن هویدا که ملک اسلام غیاث الحق والدین
بنایه بقلعه محروسه خیسا خواهد برد و نهج ایلی و یکدای را
بر بست و نطاق طاعت را بکشان و توجه باردوی شاهزادگان توران نمود
و راوی چنین گفت که چون قاصدان محمد دلدا و بوجای و خواجه
علاء الدین هندو بدار الملک سلطانیه رسیدند و هر یک مکتوبات و عرضه داشت
Fol. 197b مرسلان خود را بامیری که متعین بود داد برادر زاده داشت محمد دلدا
که او را هرزه محمد گفتندی ملازم درگاه بادشاه اولجایتو سلطان بود
و اولجایتو سلطان در باب او تربیت و عنایت هرجه تمامتر داشت
مکتوب محمد دلدا را جواب نوشت که پدرم امیر بزرگ محمد آقا
بداند که پیشتر امراء این ملک با ملک اسلام غیاث الحق والدین بر سر
رنجش اند اگر بخت یاری دهد و سعادت همراه باشد عرضه داشت ترا
بمشورت این امرا چنان عرضه دارم که بسندیده بود بعد ازان بحکم طغماق
که از زمره اعادی حضرت ملک اسلام غیاث الحق والدین بود باز نمودن
آن عرضه داشت را فرصتی می طلبید تا آن هنگام که نیر اعظم از بارگاه
حوت بتختگاه نقطه حمل خرامید و شاهنشاه ملک روح نامیه در ممالک
کیهان نوبت عمل فرو گرفت - * شعر *

سپه
اسفرائینی

چون خیمه زد شهنشه سیاره در حمل
تاثیر روح نامیه زد نوبت عمل
نزدیک شد که باز عروسان باغ را
جلوه گر صبا کند از برنجان حُلّ

بزد قنای غنچه کشاید بدم صبا
 نقش تسبیح لاله کند خامه ازل
 از فیض زاله جام بلورین شود سحاب
 وز جام لاله کان عقیقی شود جبل
 از ذره‌های خاک که برخیزد از صبا
 کردن بیاض دیده ایام مکتحل
 از قطره‌های خون دل و چشم عاشقان
 بزند بیاف شاخ گل ارغوان کلل
 باد عقیم چون بوزد در هوای باغ
 آرد بدید مادر اشجار را چهل
 باغ و چمن از سرو و یاسمن نمودار گلشن خلد برین کشت و کوه
 و بیابان چون روضه رضوان نزهتگاه سرور و حور شد - * شعر *
 از خرمی که روضه باغست ذفکورد
 رضوان همی بروغه خویش از رضای باغ
 با باغ و سبزه قصد قدح کن که در بهار
 جانراست زای سبزه و دل را ست زای باغ
 چون زوی دوست شد چمن باغ دلکشای
 بکشمای دل برین چمن دلکشای باغ
 گاهی اسپر کوشم و گاهی اسپر چشم
 آن از برای بلبل و این از برای باغ
 و سحاب با آب از چشمه چشم سرشک باران از جو هوا بر صحن صحرا
 فثار کرد و کوش و کردن عروسان چمن را بکوه‌های قیمتی بیدار است -

ادیب
 صابر

* شعر *

شاعر

قطرها کز ابر نیسان می جکد
چون کهر در کان بستان می جکد
این قیامت بین که باران چون نجوم
از فلک بر صحن کیهان می جکد
اشک چشم ابر بر رخسار کل
همچو خوی بر روی جانان می جکد
ژاله بر رخسار لاله کوپا
ذره بر خورشید تابان می جکد

طفل رضيع نبات از بستان ابر مطير
شیر ترشيع تربيت نوشيد و در
حجر لطف دایه نامیه بعد بلوغ رسيد و خاک از نسيم لاقع خاصيت آب
حيات يافت و اطراف و نواحی باغ و بستان از انوار ربیع جمال ديگر
گرفت و روی زمين چون نگار خانه جين و کارگاه مانى شد - * شعر *

ادیب صابر

روی زمین ز سبزه و گل بر نگارها ست
وز چشم ابر بر سر هر دو نثارها ست
نا خورده هیچ باد و نابوده هیچ مست
در چشمهای نوکس شهلا خمارها ست
کوی که صد هزار چراغست و مشعله

از بس فروغ لاله که در لاله زارها ست
و دست قدرت زمین را از کسوت کافوری لباس زنگاری بدل داد و عارض
خوب چمن را بخط زبرجد رنگ سبزه بیاراست و عرصه گلستان از کثرت
ریاحین صد هزار زهره و برین نمود و بساط خاک اراضی از لطایف انوار
آسمانی بر اختر شد -

كَانَ الرِّيَاضَ وَ اَنْوَارَهَا * وَ اَعْصَانَ اَنْوَارَهَا النَّعَسِ

شاعر

کویینا مرغزار و شکوفه‌های او

و شاخه‌های شکوفه‌های خواب شوندگان

طَوَائِيسُ اَجَلَى بِلَا اَرْجُلٍ * اَرَاغِمُ تَسْعَى بِلَا اَرْدُوسِ

طاووسانند بی پایها

ما را نذد که میروند بی سرها

و بواسطه ابر کوه‌ر بار نهال یاسمین لولو با میثا در یک سلک کشید و شاخ

ارغوان لعل با زهرجد در یک رشته پیوست - * شعر *

بر زمین از ابر لولو باز و باد مشک بیز

شاعر

فرشهای چون منقش بر نیان آمد بدید

در و میثا از نهال یاسمین آمد برون

لعل و بسد از درخت ارغوان آمد بدید

گلستان ارنیست چون ارنک مانی بس چرا

نقشه‌های منوی در گلستان آمد بدید

در جفین فصل خرم و آوان دایندیر بادشاه عادل اولجایتو سلطان بتماشآ

باغ و راق و تفرج لاله و کل و نوشیدن جام مل عزیمت کرد و گفت - Fol. 108b.

* شعر *

با حسن باغ و فر بهار و جمال کل

ادیب

فیکوست حال ما که نکو باد حال کل

صاحب

بر نقش آزی شد و بر صورت بری

باق از بهار خرم و چشم از جمال کل

با کل نشین و نغمه بلبل سماع کن

بیش از رحیل بلبل و بیش از زوال کل

و سه روز بشراب خوردن و طرب انگیختن مشغول شد روز چهارم بوقت
صبح طایفه از امرا و هرزه محمد جبین برزمین بندگی و سرافکندگی
مالیدند و بربادشاه ثنا و مدح و آفرین فراوان خواند و هر یک از صمیم
دل و جان بر زبان راند *

سیف
اسفرائیلی

ایا خدیو جهان شهریار دین پرور
که هست از تف تیغش در اضطراب آتش
بامتکای نقادت قصب نکار شود
شب چهارده از نور ماعتاب آتش
بانتقام طبیعی سموم قهوت بود
که بار داد بکیفیت سداب آتش
بدور دولت بیدار تو نیارد سوخت
طراز بیروهن شمع را بتاب آتش
در آشپانه سیمرخ می زند هر شب
خدنگ عزم تو از شهیر عقاب آتش
ز خشک سال خلاف تو در ولایت خصم
نماید ابر بهاری بفتح باب آتش

بعد از اداء ستایش و دعا عرضه داشت محمد دلدادی را ببادشاه نمودند
و تذکره خواجه علاء الدین هند و را نیز عرض کرد بادشاه عادل اولچاقیتو
سلطان چون بر مضمون آن تذکرها مطلع گشت اندیشه مند شد خواجه
رشید الدوله و سعد الدین صاحب دیوان و امراء لشکر را گفت که جماعتی
از ملک هری ملک غیاث الدین جنین و جنین حکایتی نوشته اند
مصلحت چیست نباید که خلق شهر هراة باز یابی کردند و ملک
غیاث الدین چون برادر خود ملک فخر الدین فتغة افکیزد که باز ما را بدفع

و تسکین او سالها شروع باید کرد و از اطراف ممالک عراق و عراقین و شام
و شامات و اکثاف ارمن و روم عساکر بغراسان کشید و بمحصار شهر هراة
و ان دیار رفت - * شعر *

معزی

باز کیتی بر ز مرد و جوشن و مرکب شود

باز از کرد دلبران روز روشن شب شود

بار دیگر از شعاع خنجر و رخس سنان

Fol. 199a.

روی کیتی همچو بشت جرخ بر کوکب شود

باز از زخم سنان و نیزه‌های مار شکل

موج بحر خون ز دشت رزم بر عقرب شود

آن یکی را نیزه اندر مهره کردن رود

وین یکی را نازک اندر ملحم غیغب شود

امرا و وزرا بیکبار جباة در بیش تختگاه بادشاه عادل اولجایتو سلطان

بر خاک خشوع و مسکنت مالیدند و گفت - * شعر *

سیف

ای جو آصف صد هزارت بنده دستور آمده

اسفرائینی

لشکر ملک تو هر جا رفتم منصور آمده

کمندین بندگان حضرت اعلیٰ تو

صد جو رای و قیصر و خاقان و فغفور آمده

تیغ داران قضا با نیزه‌های زهردار

بر سر اعدای تو جون خیل زنبور آمده

قوس طاق بارگاهت بر جبین روزگار

خوب و زیبا تر ز طاق ابروی حور آمده

هرچه رای انور بادشاه عادل جهانگیر جمشید سریر فرماید بندگان بران

موجب بتقدیم رسانند اولجایتو سلطان گفت که رای آنست که ملک

غیاث الدین را طلب داریم و حکایتی که از و باز نموده اند بمشاهده و مواجهه
صدق و کذب آنرا بتحقیق رسانیم بعد ازان از مقربان درگاه خود او تک¹ نامی
را مامور گردانید که بهراه او و توقف و درنگ را مجال مده و بمدارا
و وعدهای خوب ملک غیاث الدین را بدرگاه ما حاضر گردان روز دیگر درین
باب یرلیغ بنفاد بیوست و امرا و رزرا هر یک بملک غیاث الدین نامه
نوشتند و ملک را بآمدن بدرگاه بادشاه تکریم کردند *

ذکر صد و چهارم² در رفتن ملک اسلام غیاث الحق والدین بعراق کورت دوم

چون شهر سنه احدی عشر و سبعمائه در آمد درین سال امیر او تک
بشهر هراة کیفیت عن الافات آمد و حکم یرلیغ اولجایتو سلطان بملک اسلام
غیاث الحق والدین رسانید که ملک اسلام روز دیگر عزیمت سفر عراق
مصمم گردانید و فرمود که اگر در رفتن و امتثال این یرلیغ توقف و تمهل
جایز شمرم آنچه که اعدای بسمع بادشاه رسانده اند محقق شود و گویند که
بواسطه آنکه با ما خلاف و یافعی کری در خاطر داشت نیامد روز دیگر از
حصار بطالع فرخنده و ساعتی ستوده بیرون آمد و در بیرون شهر نزول فرمود.
Fol. 199b. و حکومت شهر را بعم خود ملک شمس الدین امیرورنه و دبسر خود
مخدوم زاده شمس الحق والدین محمد مفوض گردانید و زمان حل
و عقد و زارت را بمولانا ناصر الدین عبید الله باز گذاشت و راه نیابت را
بشمس الدین عمر شاه خوانداری ارزانی داشت و خواجه عزیز الدین
شهاب را بنظم مصالح امور دیوانی نصب گردانید و حصار را باختیار الدین

¹ او تک . In the MS.

² صد و دوم . In the MS.

محمد هارون سپرد و هریک ازین ثواب و عمل را بکاری که فراخور حوصله
 او بود نصب گردانید و بوقت وداع ملک معظم شمس الدین امیر
 ورز و نصب کردگان مذکور را گفت که ای اصحاب من باید که بر موجب
 قال الله ^{وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ} در حق رعیت نیکوئی و تکمیل
 تعالی بجای آرید - * شعر *

خالدي دل زير دستان بدست آرید * ز فرموده ایزدی مکندید
 و بر بندگان خدای عز و جل حیف و ستم مکنید و مرآة ما من عبد یسترعیه
 الله رعیة یموت یوم یموت غاشا لیرعیته الا حرم الله علیه الجنة در اندیشید
 و بر مقتضای المؤمن من آمنه الناس علی انفسهم و دمائهم و أموالهم
 قاصد اهانت نفس خلق و طاب اهراق دماء ایشان مشوید و در اموال
 و اجناس ایشان طمع مکنید و از دعای ستم رسیدگان بترسید *

بد خواره قدر چاه تو از حادثات دهر
 مجروح زخم خنجر و ضرب حسام باد
 از واقعات روز و شب و جور سال و ماه
 صبح بقاء حاسد تو همچو شام باد
 کف کریم و طبع جواد و دل سخیت
 و شک بخت و غیرت کان و غمام باد
 طلاق رواق بارگاه اقتدار تو
 بالای هفت گنبد زنگار فام باد
 که تو کسی ز حزب عباده ندید تو
 فرمان روی ملک ملوک عظام باد

1 In the MS. لَا يُحِبُّ.

بر قلب و بر جناح سیاه تو روز رزم
 صد بنده همجو رستم و دستان سام باد
 نزهت سرای عیش و مراد تو در خوشی
 چون باغ خلد و گلشن دار السلام باد
 رخس نغان عزم ترا روز تاختن
 میدان آسمان فهم زیر کام باد
 تاهست آسمان و زمین و زمان ترا
 اقبال و جاه و دولت و دین بر درام باد

Fol. 200a. روز دیگر که نوزدهم ربیع الاول سنه مذکور بود عثمان عزیمت بر سمت ولایت فوشنج تافت و بر سبیل قلت و خفت از ملازمان نامدار و دلیران جانبدار مردی ده در رکاب همایون او روان شدند چون بمقام متبرک جام نزل فرمود در روز در خدمت شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق والدین بسر برد روز سیم شیخ الاسلام را وداع کرد شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق والدین او را در کنار گرفت و دعای خیر کرد و گفت - * شعر *

یا رب غیاث دولت و دین را نکاه دار
 از حادثات دور زمان در بنگاه دار
 این شاه شهریار نسب را بفضل خویش
 محظوظ لطف هر ملک و بادشاه دار
 دایم بلطف خویشتمش ای کریم پاک
 با عز و قدر و دولت و با ملک [و] جاه دار
 روز سفید دشمن او را که جان مباد
 از تاریکی^۱ واقعه چون شب سیاه دار

^۱ تاریکی. In the MS.

تا هست ماه و سال و شب و روز عزتش

فرمان روای روز و شب و سال و ماه دار

و از جام بر سبیل شتاب بحسب^۱ طرق صحراوات و قطع سبل و عقبات جبال
اجتهاد تمام نمود و بهر خطه و بلده که رسید ملک و زعیم آنجا بخدمت
شتافتند و بتعجب و مرکب راهوار و ما یحناج اسفار آثار نیک خدمتی
باظهار رسانیدند - * شعر *

سران و بزرگان ایران زمینی * هما نامداران کرد گزینی

بر خسرو کفج بخش آمدند * ابا کوهر و تیغ و رخس آمدند

و ملک اسلام غیاث الحق والدین هر یک را علی حسب مرتبه^۲ می

نواخت و بوعدلهای خوب قوی دل میدادند و بهر شهر که نزول میفرمود

قال النبی بر موجب اِذَا تَعَيَّرْتُمْ فِي الْأُمُورِ اسْتَعِيزُوا مِنْ أَهْلِ الْقُبُورِ بمزارات متبرک

علیه السلام آن مقام میرفت و از ازواج مقدسه علماء بزرگوار و شیوخ نامدار استعانتی

قال النبی می طلبید و بیشتر بر حسب اسْعُرُوا بِالْفَجْرِ مَا اسْتَطَعْتُمْ فَإِنَّهُ أَكْبَرُ لِلْأَجْرِ

علیه السلام بوقت سحر بودی و همچنین شهر بشهر و قصبه بقصبه حرکت میفرمود

تا بمبارکی و سعادت باردیدی بادشاه اولجایتو سلطان رسید روز دیگر که صبح

عالم افروز نقاب ظلام از روی شاهد روز باز کرد - * شعر *

شب جو برداشت نقاب سیه از روی سحر

فلک از جلو ایام فرو بست نظیر

تا جهان روی بشوید ز غبار شب تار

شد روان از لب دریایی فلک چشمه خور

اولجایتو سلطان امرا و موالح را بدش خواند و گفت ملک غیاث الدین

را بگویند که بدران بزرگوار و جدان نامدار ما را در باب ابا و اجداد تو همه

^۱ In the MS. بحسب .

^۲ In the MS. مرتبه .

عنایت و عاطفت بوده و باضعاف آنچه بادشاهان جهانگیر و خسروان
 تاج و سریر درباره ایشان فرموده اند ما در حق تو مبدول داشته‌ایم و از انواع
 اصطناع و اصناف الطاف هرجه متصور گردد فرموده‌ایم امروز بر رای عالم
 آرای ما جنان رفع گردانیده اند که با ما خلاف و یافی کری در خاطر
 داشته و چون برادر خود ملک فخر الدین در ایضاح طغیان و ایضاح
 عصیان کمر اجتهاد بر میان بسته^۱ و قلعه و حصارهای آن حدود را بحال
 عمارت باز آورده و در جمع کردن ساز و سلاح نبرد و استخدام اهل تهور و باس
 بجان کوشیده و بطرف شاهزادگان توران زمین میلان نموده و سفرا و
 ابلجیان ایشان را خدمتها کرده اگر این معافی که بذکر پیوست راستست
 هر آئینه که غبار غضب برآینده ضمیر منیر ما نشیند و آتش مهر
 و سخط در سینه بی کینه ما در التهاب آید - * شعر *

دقیقی کرایدرون که من خشم و کین آرم * بلند آسمان بر زمین آرم
 والا که دروغ بود بضعف تربیت گذشته مخصوص و محظوظ^۲ کردی
 و مخبران آن اخبار بعداب الیم ما درمانند امرا و مولحب از بیش
 اولجایتو سلطان بیرون آمدند و ملک اسلام غیاث الحق والدین را طلب
 داشتند و گفتند که بادشاه جم مرتبت و شاهنشاه سلیمان حشمت
 و خسرو فریدون جاء و شهیار کاوس کاه - * شعر * سبف

اسفراینی شهنشاه فلک رفعت که چون در صف کین آید
 مجوف گردد از تیرش جو نازک نیزه اعدا
 سکن در آیتی کز نور موسی وار بنماید
 سنان در کوه تاریک دل خصمش ید بیضا

¹ From *چون* to *میان بسته* is repeated in the MS.

² In the MS. *محظوظ*.

جهاندارى كه تير آسمان بر صفحه تيغش
 كند از خون بدخواهان مثال فتح را طغرا
 اگر طوفان قهر او بمشرق حمله آرد
 بجز مردم كيا در جين نماند صورتى برپا
 و كر الماس خشم او بكوه قاف روى آرد
 هواى تير او از تف بسوزد سيفه عنقا
 اگر در چشم نابينا رود كرد سباه او
 عطار را توان ديدن بنور چشم نابينا

Fol. 201a. جنين و جنين ميفرمايد ملك اسلام غياث الحق والدين گفت كه بر آراي
 همكنان مبرهن است كه من در سرا و ضرا ثنا كستر و فرمان بر حضرت
 عليآء بادشاه جهان بوده ام و هستم و با اعداي و منافقان ملك او دشمن
 و با اوليآء دولت او دوست -

انورى بخداي كه از كمان قضا * تير تقدير را روان كرد ست
 چشمه افتاب رخشان را * خاين نقد و بصر و كان كرد ست
 ابر لولوه نثار نيسان را * بر گلستان كهر فشان كرد ست
 مائة را بر سپهر قدرت او * كه سپهر گاه چون كمان كرد ست
 محضت آباد ظلمت تن را * روشن از نور عقل و جان [كرد ست]
 قلم صنع او هزاران نقش * بر زمين و بر آسمان كرد ست
 ذات غواص عقل اول^۲ را * غرق در بصر بي گران كرد ست
 شاه باز جلال معرفتش * بتر از وهم آشيان كرد ست
 فرمان جلالت صفتش * جاي بر اوج لامكان كرد ست
 در دل سفك خاره آتش را * اثر قهر او فهان كرد ست

^۱ In the MS. سپهر .

^۲ In the MS. اولى .

که هرگز خلاف حکم پادشاه عادل نجسته‌ام و در فرموده و فرمان او تبدیلی و تغییر و تقصیر جایز نشمده و آنچه که حساد از من تقریر کرده اند و بسمع اشرف شاهنشاهی رسانده دروغ است و بواسطه دفع شرور مرزور عساکریانی و حفظ رعایا و ایالت پادشاه عادل قلاع غور و حصون هراة و ولایاتی را که بحکم یرلیغ پادشاه جهانگیر جنگیز خانی و منکو خان و هلاکو خان و ابقا خان و غازان خان در حکم بدران من بوده و امروز بفرمان عالی پادشاه زمان اولجایتو سلطان در تصرف من است عمارت کرده‌ام چه اگر این قلعه‌ها و حصارها خراب باشد سیاه عذر بی خوف و دهشت بولایات ایل پادشاه در آیند و اول تربیت و سپور غامیشی که بدر بزرگ من ملک مغفور شمس الحق و الدین محمد بن ابی بکر بن کرت طاب ثراه از پادشاهان جهان جنگیز خانی یافته لشکرکشی و سبهداری بوده اگر من در عهد دولت روز افزون پادشاه مرد چند سباهی را دران سرحد که ممر جیوش خراسان و ماوراء النهر است و موقع فتن و حدثان از برای محافظت راهها و تفحص احوال یانی و قسر اهل

بغی و تاخت خط اعدای آن حضرت و قصد و حصد دیار بدخواهان من کلام امیر آن درگاه والا جمع گردانم از مصلحت دو [ر] نبود و ازان روز باز که با نواب المومنین پادشاه عادل عهد کرده‌ام در ایفاء آن بر موجب **يَا عِبَادَ اللَّهِ اتَّقُوا اللَّهَ** عمر رضی الله عنه **وَلَا تَقْضُوا الْعَهْدَ نَا زَنْدَه** ام بجان خواهم کوشید - * شعر * Fol. 201b.

سَاحِظُ عَهْدٍ مَادَمْتُ حَيًّا * وَحِظُّ الْعَهْدِ مِنْ كَرَمِ الْفَحَّاسِ شاعر

زود بود که فکاه دارم عهد او را تا مادام که زنده باشم

و فکاه داشتن عهد از کرم اصلیت

هر انکوز بیمان خود بگذرد * خردمند او را بکس نشمرد (ریعی)

فتاد سر از کفت خود هوشمند * کرایدن که بیش آیدش صد کزند

سزوار بیمان شکستن کیست * که از فاکسی نزد گردان خسیست
 بویژه بزرگان با دین و داد * که نیروز روزد و فرخ نژاد
 نکردند از گفت و سوگند خویش * نکردند بد با خداوند خویش
 و اگر چنانکه ازین دروغی چند که این طایفه بد نژاد که از خبیث طبیعت
 و لوث بنیّت خویش باز نموده اند اندیشه مند بودمی متوجه این
 جانب نکشتمی و امیر اونک شاهد حال است که چون حکم یرلیغ
 جهانکشی بادشاه عادل بمن رسانید بر فور عزیمت سفر این دارالملک
 مصمم گردانیدم و چون ذمّه من از آنچه که عرضه داشته اند بری بود قوی
 دل و مجموع خاطر بر نهیم خفت و شتاب روی بدین جذاب عالی مآب
 آوردم امرا و وزرا از آن^۱ جواب بصواب ملک اسلام غیاث الحق و الدین
 متفکر و متعجب شدند و گفتند ای ملک اسلام میدانیم و بر ما چون
 افتاب روشن است که از چون تو ملکی که بصورت و سیرت و روش
 و بروز افضل ملوک خولسانی امیری در وجود نیاید که موجب تغییر
 خاطر بادشاه جهان و شاهنشاه جهانیان باشد بعد از آن که - * شعر *

نظامی
 سیه ز افق شب جسون بفرخنده فال * بسوی آیکون خیمه بکشد بال
 جهان کشت چون چهار دیوان سیاه * بدیدار شد ازجم و جرم ماه
 زمین فیرگون شد زمان درویش * درخشیده اختر ز چرخ بنفش
 بدرگاه بادشاه و بارگاه شاهنشاه آمدند و بعد از تشریف بار بیکبار زبان بذا
 بکشاد و گفت * * شعر *

سپنت
 ای خسرو که تیغ زلف تو میکند * بر آسمان ملک جهان آفتابی
 رسم سماک شکن تو دیوان عهد را * در رفعه جهاد نماید شهبابی
 این آیکون محیط که برآی میدون * در کار کاه عدل توجه بود عتابی

^۱ از آن is repeated in the MS.

بر دامن سوادق جاها تو میکند
 يَا أَيُّهَا الْمَلِكُ الَّذِي الْقَى الْوَرَى حبل متین عصمت باری طنائی
 اعْظَمَ رَبِّ الْعَرْشِ فِي اعْظَمِهِ
 لی بادشاه آن بادشاهی که می بینند مردمان
 بزرگ داشتن خداوند عرش در بزرگ داشتن او

Fol. 202a. بعد از نشر دعا و ثنا هر جوانی که ملک اسلام غیاث الحق و الدین گفته بود عرضه داشتند اولجایتو سلطان را آن اجوبه بسندیده آمد و هیجان غضب او تسکینی بدیرفت و زنک کینه از آینه سینه او زدوده شد و تلهب نیروان قهاری او بآب حلیمی انطفای یافت -

تو گفتی سروش آمد از آسمان فرو خواند در کوش شاه جهان
 که شاهها کدا خسروا داورا خدیوا سرا بر سران سرورا
 مشو سوی تندی و کین آوری که نرمیت رسم و ره داری
 بخوی خوش و نیک نامی و داد جهان داران شهنشاه نواد
 جهانرا گرفتند و دیهیم تام نهادند هر سو بدخواه کام
 با ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سر رضا آمد و جمال فرخ حال
 شمایل ستوده او را بنظر عنایت منظور گردانید و مواد بغض و احن را از
 فواد با و داد بخیروی قوت عاطفت شاهنشاهی قلع کرد و شجر تشاوش
 و بدگمانی را که در شجره خاطر او بود ابو مسلم را و بتدر حسن آثار بزد
 و هر تصور شر را که از کرده بود بخیر و خوبی بدل گردانید -

کسی بدیده انکار اگر نکاه کند نشان یوسف مصری دهد بنا خوبی
 و کر بعین ارادت نظر کند در دیو فرشته ایش نماید بچشم کریمی
 وَ عَيْنُ الْوِثَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ وَلَكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِي الْمَسَاوِيَا
 و چشم خوشفودی از هر عیبی کذاست شاعر

لیکن چشم خشم ظاهر میکند بدیها را

اما چون حساد و غرض خواهان ملک اسلام حاضر بودند و بنوع
روز بروز عداوت ظاهر میکردند و خبرهای دروغ بسمع پادشاه میرسیدند
پادشاه اجازت مراجعتش نمی داد و می گفت که ملک اسلام
غیاث الحق و الدین در اردوی بزرگ ما ساکن باشد تا آن هنگام که
ان جماعت که ازو حکایت تخلف و یافی کری باز نموده اند حاضر کردند
بعد از آن که در مشافهه کذب و صدق آن بثبوت پیروند در باب او حکم
مطلق فرمایم و چون شرف و میلان ارجحایتو سلطان بیشتر اوقات بشرب خمر
بود اعداء ملک اسلام غیاث الحق و الدین قصه محاصره پادشاه شهر
هرات و قلعه اسان کوه را و تمرد ملک فخر الدین و واقعه دانشمند بهادر
سرا و جهرا باهم مکرر گردانندی و گفتندی که ملوک غور ملکان بس
عظیم الشان و رفیع المحل اند و آنچه از تخلف تعدی ایشان بعساکر
پادشاهان چنگیز خانی لاحق شد از هیچ شهریار دیاری و مملکی ملکی
در وجود نیامد و نخواهد آمد نیز و در اقطار و الکائف اقالیم سبعة شهری
مستحکم تر و خطه شریفتر از بلده هرات نیست چه لشکریانی آفاق از قلم
این عاجز اند و سلاطین روزگار از محاصره این قاهر خائف که چند قلعه
منیع و حصن حصین در ذوالحی اوست ازین گونه سختیهای قهمت
آمیز در حال مستی بسمع پادشاه فراموش کردند و او را از طریق تربیت
و عنایت مستحظ میکردند و عاتق غیبی دمیدم این معنی را بسماع
این طیفه فستق میرساند.

* شعر *

شاعر ای دشمن شه بقا مبادت وز عمر بجز غنا مبادت
وی حساد تیره بخت هرگز یک مشروب با صفا مبادت
از لذت عیش و کام دینی جز رفح و غم و بلا مبادت
و ملک اسلام غیاث الحق و الدین در هفته سه بار بدیدن امراء و وزراء

اولجاپنر سلطان آمدنی و بعد ازان که یک زمان با ایشان مجالست داشتی
بوئاق خود آمدنی و گفتی - * شعر *

سنای درکه خلق همه رزق و فسوفست و هوس
کار درگاه خداوند جهان دارد و بس
و اوقات و ساعات را بطاعت و عبادت حضرت ربوبیت باری تعالی منقضی^۱
کرداندنی و ملازمان و صاحبان خود را گفتی که ای اصحاب -

* شعر *

بیایید تارو برآه آوریم بدرگاه یسزدان بناه آوریم ربیعی
ز دادر جریم فیروی خویش نه از بنجه و زر بازی خویش
درین ورطه که ما افتاده ایم باوجود جندین خصم قوی جز آنکه جنگ
امید بحبل المتین عون عبودیت و نصر خشوع و خضوع استوار کردانیم
هیچ جاره دیگر نیست و بر حسب الصائم لا تَرُدُّ دَعْوَتُهُ بِنَجَشْبَه و دوشنبه قال النبی
و ایام بیض روزه داشتی و بر موجب من کثر صلوٰتہ بِاللَّیْلِ حَسَن علیه السلام
وَجْهَهُ بِالذَّهَارِ اکثر ساعات شب را بنماز و نیاز بسر بردی - * شعر * شاعر
کرت صبح سعادت آرزو هست ره حق کیر و شب بیدار میباش قال النبی
و بر مقتضای نَعَمْ الشَّفِیْعُ الْقُرْآنُ لِصَاحِبِهِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ بتلاوت کلام الله عقیب علیه السلام
صلوات الخمس مشغول بودی و در سر - * شعر *

فردوسی

اول و آخر قرآن زجه با آمد و سین
بعنی اندر ره دین رهبر تو قرآن بس

تا مل بلیغ بجای آوردنی و ساعت بساعت امرای که با او بر سر عنایت
و رعایت بودند و وزای که بر نهج سعادت و سعادت مقربان درگاه

خود را بانواع نعمتهای رنگارنگ و طعامهای لذیذ هنی بیش از
 Fol. 203a. فرستادندی و پیغام کردندی که ملک اسلام غیاث الحق و الدین را بر مال
 ما حکم است و بهره رای عالی از اقتضا کفد بفرستیم و خوبشتر را
 بتقبل آن رهین و رهی منت ملک اسلام دانیم و باید که ما را دوست
 و نیکو خواه خود داند. * شعر *

لردوسی

همه دوستداریم و خسرو برست

من و کیو و کودرز و هرکس که هست

و بر قضیت من کان وصله لایحیه الی ذی السلطان فی منعی بر او
 بتیسیر سیر آعانه الله علی اجازة الصراط يوم تدحض فيه الأقدام حکایت
 سرداری و نیک اعتقادی ملک اسلام را در خدمت بادشاه عرضه
 میداریم و مدبران بادشاه جون خواجه رشید الدوله و تاج الدین علیشاه
 و بعضی از اسرا که حامی و معب ملک اسلام غیاث الحق و الدین
 بودند گفتند که ای ملک اعظم اگر بر خاطر بادشاه عادل بادل
 اولجایتو سلطان بواسطه سعایت و شکایت اعدا غبار آزایی نشسته است
 از آن معنی اندیشه بطاظر مبارک خود راه مده و از نکایت هموم خسته دل
 قال النبی و متردد عباس و رمزه اللهم نصف اللهم را بر ضمیر منیر بکدران از آن
 علیه السلام که که تو بدین دار ملک نزول کرده جدد نوبت سخن تو در خلوت
 بیش بادشاه عرضه داشته ایم و برای اعلی و بطلان سخنان اصحاب
 غرض را هویدا کردانیده و امیدواریم که رغم آن جماعت را بزودی
 ترا بخدمت بادشاه در آوریم و با حصول مرادات مع مزید حکومت
 ولایات ببلاده معموره هراة فرستیم و حالیا ملکی هر خطه بزرگ که در ممالک
 عراق و عوافین تعیین گردانی بحکم ذریغ بادشاه جهان اولجایتو سلطان
 بغواب تو حواله داریم ازین نوع هر تن از امیر و وزیر در باب ملک اسلام

غیاث الحق و الدین تربیتی میفرمود و موالاتی مینمود و ملک اسلام
بر ایشان افزین میخواند و می گفت - * شعر *

ایا نامداران فرخ نژاد خدیوان زر بخش با رای و داد ربیعی
جهان داران خجسته منش بزرگان با خوی و داد و دهش
همه نیک نامیست آیینتان خردمندی و مردمی دینتان
برادی و آزادی و ننگ و نام بخوی خوش و سرفرازی و کام
سزوار دهبم و تختی همه فروزنده چهار بختی همه
همیدونتان^۱ روز فیروز باد شبان روز و روزان جو نوروز باد
امراء عظام و صواب کرام در مقابل آن سپاس و نیکو خواهی او را
عزیز و محترم میداشتند و در باب او هر یک عاطفت و کرامی بیحد
میفرمود و میگفت - * شعر * Fol. 203b.

شاه خسرو غیاث دولت و دین خسرو کامکار فرخ نام ادیب صابر
چون جلال خدای جاه تو خاص چون عطای خدای جود تو عام
اصطاعت جو آب جان بیروز انتقامت جو خاک خون آشام
شاکر نعمت وضع و شریف ملاح خدمتت خواص و عوام
زیر طوق تو کردن شب و روز لوح داغ تو شانه دد و دام

ذکر صد و پنجم^۲ در جور و تعدی محمد دلدادی و بوجای بر مرحوم شهر هراة

چون شهر سده اثنی عشر و سیمایه درآمد درین سال هرزه محمد
و امرایی که با ملک اسلام غیاث الحق و الدین بد بودند قاصدان بیابی

^۱ In the MS. همیدونتان .

^۲ In the MS. صد و سیموم .

و مکتوبات متواتر فرستادند و محمد دلدادی و بوجای را آگاه گردانیدند که پادشاه جهان اولجایتو سلطان از ملک اسلام غیاث الحق و الدین بغایت در غضب است و او را در اردوی بزرگ باز داشت فرمود و ممکن نیست که او را بیش همراه نامزد نماید چه ما مدام حکایت طغیان و عصیان خلق هراکه و آن دلیرها و بی ادبی ها که از ایشان صادر گشت و در روی پادشاه تیغ کشیدن و تیر انداختن و از کما و ابطال عسکر منصور پادشاه جند تن را بقتل آوردن و خلاف ملک فخر الدین و غدر جمال الدین محمد و عمارت ملک اسلام غیاث الحق و الدین قلاع و حصون را بسمع پادشاه می رسانیم و آتش غضب او را در تلهب می آریم و در باب ملکش بی رعایت و عنایت می گردانیم باید که شما در آن مقام من بعد خوشدل و آسوده حال زندگانی کنید و جزدانک ممکن باشد و متصور گردد بر حشم و خدم ملک اسلام غیاث الحق و الدین روز و زندانی نمایید و از تمر و تعزفی خدام و عمال او آنچه حادث گردد به اضعاف آن باز نمایید و متعاقب قلمد فرستید بدین سبب محمد دلدادی و بوجای دست حیف و ستم بردارند و بوجای^۱ هر چند روز بدر شهر می آمد و بعلت آنکه بدر من دانشمند بهادر را بدین شهر بقتل رسانیده اند از متمولان و صنعتان هر کس را که میخواست مصادره میکرد و از ثواب و نصبت گردان ملک اسلام غیاث الحق و الدین خرج و مایحتاج لشکر می طلبید و اگر ایشان بدفع شروع و قلع مواد فتن او میخواستند که لشکری کشد ایمنه و سادات و اکابر شهر هراکه مایع می آمدند و میفقتند که در غیبت ملک اسلام غیاث الحق و الدین با بوجای

بمقاومت و مقاومت شروع نمودن مصلحت نیست و باشارت ملک زاده
شمس الحق و الدین چند کثرت اختیار الدین محمد هارون و شمس الدین
عمر شاه خواندیدی با سباه غوری و هروی و خلیج و بلوچ و لکودری
عزیمت آن کردند که از شهر پیرون روند و بابو جلی و سباه او حزب کنند
شکنکنان چون قرتقا و ایوب و ابراهیم عزیمت او را فسخ کردند و آن تبعید
را تسکین داد و گفت که بوجلی درین دیار امیر یست با ده هزار مرد
اگر بوقت ذهاب و ایاب بمحقر چیزی او را خوشدل گردانیم زیان ندارد
و در راهها و کوه بایها و روسنقات متعلقان بوجلی مردم را میگردانند
و رحمت میداد و محمد دلدای بیشتر اوقات در هراة تورطن میساخت
و هر روز بتازکی از نایبان و کارداران ملک اسلام غیاث الحق و الدین
خدمتی توقع میداشت و مغولان کرسنه و درویش حال ظالم بد اصل را
بر سر خلق خدای عز و جل باسم ناظری و شکنکی فصب میکردند
و چون آن طایفه را نعمتی و ثروتی حاصل میشد ایشان را محزول
میکرد و آن کرسنکان و فرومایگان زمره دیکو را بر کار میداشت و مشرفی
تمغا و دار الضرب و دروب و قنطرات را بدیشان مغوض می گردانید
تا ایشان نیز توفکر و معتبر شوند و خدام و ملازمان محمد دلدای و سرهنگان
مسافر و تاجیرا که در شهر می آمدند بعلت آنکه بسلام امیر و شکنه
و فلان و بهمان نیامدید مطالبه می نمودند و مضرتی بدیشان ملحق
میکردانید تا کار ظالم بجای انجامید که خلق هراة از وضع و شریف
و صغار و کبار بیکبار در غیور و ناله آمدند و گفتند -

* شعر *

انوری

این چه شهرست بر از وحشت و ظلم

وین چه قوم اند سراسر تلبیس

با چنین شهر عفا الله دوزخ

با چنین قوم سقى الله ابلیس

بَلَّيْنَا بِقَوْمٍ يَدْعُونَ رِيَّاسَةً

لَهُمَا طُرُقٌ يَعْبِي عَلَيْهِمْ سُلُوكَهَا

مبتلا کرده شده ایم بکردهی که دعوی میکنند بزرگی را

مران ریاست را راههاست که کران می آید بریشان سپردن آن راهها

فَتَعَسَى لِدَهْرٍ قَدَمَتَيْكُمْ صُرُونَهُ

فَمَا خَيْرُ قَوْمٍ هُوَ لَآءِ مُلُوكَهَا

بس هلاکت باد مرز و کار پیرا که بیش کردست ایشان را گردشمار او

بس چه بود نیکویی کیوهی که آن کوره بادشاهان ایشانند

کجا رفت آن عهد و دولت که مردم

Fol. 204b.

بیاسود از خویشتنی کاه کاهی

بخشاعت دور اهل هنر را

ز خود بود اگر بود آبی رجاهی

کنون کر بخواهی ز شاهی نشانی

کنون کر بخواستی بصدری بنشانی

بمحراب بر یابی از صدر سنکی

بشترنج در بینی از جوب شاهی

بدرد ست گردون ازین حال و هنر شب

برآرد ز آینه صبح آهی

سرانند امروز قومی که دارد

در انساب ایشان خود اشتباهی

نه زنده نه مرده جو مار طلسمی

جو کرزه کشاده دهان سیاهی

نه بر قولشان آیتی و دلیلی
 نه در عدلشان حجتی و گواهی
 جو تمثال عفریت محض خطابی
 جو اشکال نسناس عین گناهی

و محمد دلدای در جوار مسجد فلک الدین از زن^۱ و مرد وعیت بازاری
 ساخت و انرا بسوق السلطان مسمی گردانید و فرمود که اهل سوق قدیم
 بدین بازار آیند و بیع و شری بر سر چهارسوی این سوق گذند و پیش
 ازین تاریخ مذکور بدو سه سال امیر یسارل بازار قدیمی طرف جنوبی شهر
 را که مدروس شده بود بحال عمارت باز آورد و شکنه ایوب نام در وی
 نصب کرد و بوجای نیز بیرون درب خوش بازاری بنیاد انداخت و چند
 سرای و جدار باغات خلق را بواسطه عمارت او خراب کرد و بخششت
 و جسر مساجد و مدارس آن بازار را معمور گردانید و سکان شهر هر کس
 خود را بمتعلق و خدمت کاری شکنه از شکنکان شهر منسوب
 گردانید و شکنکان و عسکان رفود و اوباش را بر می گذاشتند تا مردمان
 را بزنا و لواطه متهم میکردند و از هر یک مبالغی مال میستانند و در دعاوی
 و خصومات خلق مدخل میساختند و رشوت می گرفت و بخزانه
 محمد دلدای میرساند القصه این سال مذکور برین گونه که بذکر پیوست
 بر ساکنان شهر هراة حمیت عن الافات و الجلیات بآخر آمد *

ذکر صد و ششم^۲ در رفتن لشکر خواسان بتکناباد بحرب شاهزاده داود خواجه

چون شهر سنه ثلاث عشر و سیمایه در آمد از تواریخ این سال مذکور
 یکی آن بود که چون شاهزاده داود خواجه که بسر شاهزاده درای

^۱ In the MS. مرز.

^۲ In the MS. صد و چهارم.

این براق بود دار الملک غزنین را در ضبط آورد و با لشکر بی عدد در آن
 سرحد قرار گرفت ابواب عدل و رافت بر خلق بکشد و راهها را از دربان
 و بی باکان پاک کرد و دست ظلم ظالمان از سر رعایا کوتاه گردانید
 Fol. 205a. و معدلت او نامه امن و امان بر جهانیان فروخواند و مکرمیت او میت
 بخشش بی سوال در ربع مسکون منتشر گردانید و اگرچه گنهر بود اما
 بعدل عمری او ارباب ادیان و ملوک و اصحاب فرمان و دبر در اماکن
 و مساکن آسوده حال بودند و بدعای دولت و ثناء حضرت او مشغول
 و مشغوف چون آن حدود را بکل مسلم و مسخر کرد [د] اندیشه بدست
 آوردن دار الامان خطه معزوزه هراة را که از دور بهمن تا این زمان
 پادشاهان جهان و سلطانان کامران جهت حکومت او باهم تیغ کشیدند
 و می کشند در خاطر خودش ممکن گرداند و عزیمت آن کرد که با سباهی
 ناکه بهراة کندهی گذد و در پادشاه معسکر سازد بعد از چندکاه طایفه از
 محببان پادشاه اولجایتو سلطان امیر یسارل را که امیر خراسان بود از این
 حال و اندیشه که شاهزاده داود خواجه در خاطر داشت اعلام کردند
 امیر یسارل را که با تمامت عساکر خراسان و سازندگان بتعجیل تمام سوار شد
 و بعد از سیروزه روز بیرون خاگه هراة درآمد خلق شهر را بواسطه نزول
 و حضور آن لشکر خراج بسیار شد بعد از چهار روز که خورشید جمشید آسا
 شراج شعاع خویش را بدست اعتدال بایوان زمان بر کشید و منشور عمل
 بتمام حمل تازه کرد - * شعر *

زمین کشت ارسته چون سپهر
 بر ج حمل مهر بزمود چهر
 زمین یکسو آبو بهاری گرفت
 هوا بوی مشک تناری گرفت
 شد از خرمی جانفرا چون بهشت
 همه باغ و گلزار و استان و کشت

کل و لاله و ترکش و ارغوان برآوردن بر دگر بوستان
 سر سرو ازاد بالا گرفت میان جمن بلبل آوا گرفت
 درخشید لاله بسان چراغ همه بوی مشک آمد از باغ و راغ
 و محققان قضا و قدر رموز کنوز فَاَنْظُرُوا اِلَى اَثَارِ رَحْمَةِ اللّٰهِ كَيْفَ قَالَ اللّٰهُ
 يُحْيِي الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا بِرِخَاطِ اَرْبَابِ قُلُوبٍ و اهل عرفان کشف کردند
 و نقاشان کن فیکون بید قدرت ایزد بیچون نقوش مکنون بر الواح بساط
 بوقلمون ظاهر گردانیدند - * شعر *

آفرین بر دست نقاشی که بی نوک قام

صماری

صورت زیبایی بستان را نگارستان کند

کاه از رنگار نقش ترکس شعله کشد

کاه از شنکرف رنگ لاله نعمان کند

Fol. 205b. از فروغ لاله و ارغوان باغ و راغ بر شمع و چراغ کشت و از نکبت کل
 و سنبیل دماغ باد سحر معطر و مغز کشت - * شعر *

فرخی

افروخته بهر طرف از کل چراغها

چون روی دلبران شده از لاله باغها

از بوی جان فزای گل و نکبت سمن

کرده نسیم عجم معطر دماغها

امیر یساول امرا را با عساکر بتکناباد فرستاد شاهزاده داود خواجه پیش
 از وصول لشکر خراسان هزیمت کرده بود و خیل خانه خاص خود را
 بیرون برده چون امرا بلشکرکاد او رسیدند خیل خانه و هزاره و بازار او را
 غارت کردند و بنج هزار سوار در عقب او برفتند و نوبت خانه و علم و توق
 خاص او را بگرفت و جفدانی از اموال و اجناس و اسب و برده بدست
 آورد که حد و عد آن را قیاس و اندازه ممکن نبود و طایفه را که دران دیار

مادۀ فتن و شور بودند بقتل رسانید و اسیر بسیار گرفت و مظفر کامیاب مراجعت نمود و در جوار هراة معسکر ساخت *

ذکر صد و هفتم^۱ در وفات ملک مرحوم علاء الحق و الدین طاب ثراه

راوی چنین گفت که برادر ملک اسلام غیاث الحق و الدین ملک
علاء الدین درین سال مذکور رنجور گشت و حرقت تب محرق بر
اعضای او مستولی شد و سر بر سریر بالاش فاش نهاد و چون دانست
قال النبی که سُلْطَانُ الْحَمَى رَأَى الْمَوْتَ بِرِ سِرِّهِ مَمْلُوكَ شَخْصٍ بِيْذِظِيْرٍ اَوْ تَاجٍ عَلَيْهِ اسْلَامٌ كُلُّ شَيْءٍ سَيَمُوتُ بِرِ فِرْقٍ خَوَاهِدُ نِهَادٍ وَ عَسْكَرٍ قَهْرٍ مَلِكِ الْمَوْتِ قَصْدِ شَكْسْتِ
جیش قوتبانی ظاهر و باطن او خواهد کرد و آشیان نفس از طارس
جان تہی خواهد شد و انفس معدودہ بانجام خواهد پیوست فرزندان
و ارکان دولت و اعیان حضرت خود را طلب داشت و گفت بدانید کہ
هنگام رحلت من نزدیک شد و وقت آن رسید کہ از خرابۀ دنیا
قال النبی بگشائند عقبی روم و دستکاه عالم فانی را کہ بحقیقت خوابیست بدوید کفم
عليه اسلام و بسوی مہمان سراي الْقَبْرِ اَوَّلُ مَقَرٍّ مِّنْ مَّقَارِ الْيَمَةِ قَدْ رَمَ و بر اسرار
طومار - * شعر *

شاعر
لِدَوَا لِّلْمَوْتِ وَ اَتَمُّوا لِّلْخَوَابِ كَلَّكُمْ يَصِيْرُ اِلَى كَدَّابِ

دزباید از برای مرگ و بذا کنید از برای خرابی

بس همه شما میکشد بسوی رفتن

Col. 206a. واقف دوم میباشد کہ بعد از وفات من سلام مرا بدارد اعز غیاث الحق

و الدین ابقاه الله تعالى برسانید و بگریید که وصیت آنست که اگر بر خاطر
عاطر تو از طرف من برادر غبار آزاری نشسته باشد آن را بآب گرم و لطف
خود محو کن و از سر مقالات و حکایاتی که بواسطه اصحاب غرض میان
ما واقع شد در گذر که من برادر ظاهراً و باطناً خاطر بار خوش کردم -

* شعر *

ملک
علاءالدین
کرت

میان ما و تو کر بیش ازین غباری بود

ازین طرف همه برخاست از میان بالله

و کر حدیثی گفتم که خاطرت رنجید

نگفته باشم جز از سر زبان بالله (؟)

و فرزند اعز محمد را طال بقاوه که ملازم اوست بتربیت و تقویت الطاف
و اعطاف بدری و تحریر بر کسب علوم معظوظ و مخصوص دار چه
بدانش و هنر ابناء کرام نام نیک آباء عظام و ازنده و باقی دارند و بنادانی
و بی فرهنگی مرده و منظمس گردانند و بعد از ان امیر صالح را که بسر
دوم او بود بیش خواند و گفت ای فرزند برادر بزرگتر تو محمد غایبست
و برادر اعز غیاث الدوله و الدین ابقاه الله تعالى فی السعاده و السلامه
در عراق متوطن و از اولاد و اقارب من جز تو کسی دیگر نیست که قائم
مقام من درین قلعه محبوسه روزگار تواند کرد و تو خودی و در امور
ملک داری خوض نتوانی بنید که در کل مهمات رجوع بنواب این بدر کنی
و شب و روز در اندوختن فرهنگ و دانش مجتهد باشی و یقین دانی
که قدر و قیمت مردم بفضل و ادب است نه باعمل و نسب -

فَلَيْسَ فِتْخَارُ الْمَرْءِ إِلَّا بِنَفْسِهِ وَإِنْ عَدَّ آبَاءُ كِرَامًا ذَوِي حَسَبٍ
بس نیست فخر کردن مرده الا بنفس او
و اگر چه بشمارد پدران بزرگوار خداوندان حسب

لواحد
من الشعرا

لَيْسَ الْيَتِيمُ الَّذِي قَدْ مَاتَ وَالِدُهُ إِنَّ الْيَتِيمَ يَتِيمُ الْفَضْلِ وَالْأَدَبِ

شاعر

نیست بی پدر آن بی پدری که بمرد بدر او

بدرستی که بی پدر آنست که بی فضل و فرهنگست

بلند همت باش ای بس که عزت تو

جنانک همت تست آن قدر تواند بود

اگرچه کار بزرگست هم طمع به مهر [؟]

بجان بکوش چه دانی مگر تواند بود

بس از آن نواب حجاب خود را گفت که بعد از حفظ و حیاطت ایزد
بیچون فرزند صالح را بشما سپردم چه از میان ایفاء من او رفیع الشان Fol. 206b.

و عظیم المحل خواهد بودن و کارهای عجیب بر دست او خواهد رفت

چون برادر اعز غیاث الحق و الدین ابقاه الله تعالی فی الاقبال و الجلال

از ممالک عراق بسلامت و سعادت مراجعت نماید و کامیاب در خطه

محصوسه هراة حمیت عن الافات همه با فرزند صالح پیش او رسید و مفاتیح

خرابین و قلاع و حصون مرا بخرند و حفظه وی تسلیم کنید چون ازین

نصایح و وصایا فارغ گشت بی نیاز بکسوت بی نیاز آورد و از درگاه

بالاترین مطلق بکشور و بکا طلب رضوان و غفران کرد و گفت -

لَنْ عَظَمَتْ دُؤُوبِي يَا اِيْمِي فَتُخَذَ بِالْعَقُوَانِ الْعَقُوَانِي

اگرچه بزرگست گفتاهان من ای خدای من

من

بس بگو در گذراندن را بدرستی که در گذراندن بلند ترست

الطرایف

مَتَمَّا اَزْدَادَ وَجْهَ الدُّنْيَا فَبِحَا قَانِ الْعَقُوَانِي يَزِيدُ حَسَنًا

هرچه کلا که زیادت شود روی گناه از روی زشتی

بدرستی که در گذراندن دروی افزون کند فیکونی را

خداوند بحق سگان قباب قرب تو و بعظمت غمام غم دم عارفان جلال
تو و بحرمت نم زمزم دیده عاشقان وصال تو - * شعر *

سعدی

بزرگ بار خدایا بحق مردانی

که عاشقان وصال اند و طالبان جمال

که جرایم و خطیئات من بنده جانی عاصی را بکرم بی نهایت و فضل
بیغایت خود عفو کن بعد ازان بر اشارت بشارت لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ
دَخَلَ حِصْنِي آمِنَ مِنْ عَذَابِي کلمه توحید بر زبان راند و شربت اجل
نوش کرد و از دار فنا بملک بقا رفت بیکبار وجوه سباه و اعیان درگاه
و کارداران مملکت و نامداران حضرت او کمرها از میان بکشادند و عمامها از
سر بینداخت جزع و فزع و خروش و جوش از میدان سمک پایوان
سماک رساند و گفت - * شعر *

سیف
اسفندی

ای بر [ده] دار برده فروکش که راه نیست
هنگام بار دادن شاهست و شاه نیست

وی نوبتی بپرس ز خاصان روزگار
کن شه نشان کجا ست که در بارگاه نیست

دم در کش ای فقیب [و] کم ترهات کیر
چون دار و کیر داد ده و داد خواست نیست

ای باغبان چرا بفکوهی که در چمن
آن سرو با قبا و مه با کلاه نیست

آنرا که در دهان شکر نوش نوش بود
اکذون ز زهر حادثه جز آه نیست

خلقیست در شکفت کزین واقع چرا
خورشید را جو مایه کلیم سیاه نیست

آسمان در آن ماتم جامه فوطه کرد و مردمک چشم او در آب غوطه خورد
 خاک اقدام تاج مفارق شد و خورن دیده غایبه خدود گشت و از جب
 راست درگاه و فراز و نشیب بارگاه را ویلا و احسرتا و وامصیبتا و این
 Fol. 207a. ندا بر آمد - * شعر *

ایضاً له
 چون او نمائد اختر و افلاک کو مباحش
 جمشید رفت لشکر ضحاک کو مباحش
 زهر کزنده کوزه غم کشت خلق را
 در هیچ طببله مهره تریاک کو مباحش
 چون از طناب خیمه جاهش کسسته شد
 چون خیمه کوه دامن بی جاک کو مباحش
 کو آفتاب خرمن بی گاه مه بسوز
 در کشت زار سنبله خلشاک کو مباحش
 چون بارگاه نمائد که برده برو کشند
 نه برده مفقوش افلاک کو مباحش
 چون در شکست کنکرة قصر خسروی
 این سال خورده قاعده خاک کو مباحش

مامور و امیر غنی و فقیر وضع و شریف بیر و جوان بهلو و بهلوان بلاسها
 در کیدن افکندند و سر و پا بپهنه چون بیهوشان و متحیران در فریاد
 و فقیر و فاله و دای و هالی آمد و گفت - * شعر *

ایضاً له
 ای بر تن تو جان دو بیکر کویسته
 در شفقت برده چشم سه خواهر کویسته
 تا در ندیدد از صدف جان نشان تو
 الماس بسیق بر دل گوهر کویسته

بر سبزه‌های خاک تو رعد از زبان ابر
 هر ساعتی بنوحه دیگه کریسته
 بی خطبه جلالت و نام تو هر زمان
 معراب نوحه کرده و ممبر کریسته
 چشم سرشک بار جهانی بدرد تو
 با ابرنوبهار برابر کریسته
 وز آتش فراق تو هر صبحدم هوا
 بر زهر خنده‌های گل ترکریسته
 و حشم و خدم و منتسبان عتبه و ملتزمان سده او در خاک حسرت
 می‌غلطیدند و از سر درد میگفت - * شعر *

ایضاً له

بی صورت تو روز جوانی سیاه باد
 وز نوحه تو نیت توبه گداز باد
 آنرا که بوی خاک تو صحت فزای نیست
 آب حیات همچو اجل عمر کاه باد
 وان را که نیست جان و دل از درد تو حزین
 بی جان و دل جو صورت مردم کیاه باد
 در پرده‌های روح عروسان قدس را
 در جلوه وفای تو آینه مساه باد
 گر بی تو لاله پیش بخندد بکوهسار
 روی از سموم حادثه جون برگ کاه باد
 روز قضا که ترکیت حالها کفند
 برجیس^۱ بر طهارت نفست کواه باد

۱ In the MS. برجیست.

احزاب عرفان و وجدان و اقوام علم و حلم و زمره دین و یقین ازان
 Fol. 207b. قطیعت و مصیقت تأسف بسیار و اندوه بیشمار خوردند و روح مروح
 و قالب معطر ملک مرحوم میروز مغفور علاء الحق و الدین را بعطر دعا
 صالح و عبیر ثناء خیر معطرو معبیر کرد و گفت - * شعر *

ایضاً له

طایر سدره نشین مرغ سحر خوان تو باد

خازن خلدبین هر شبه مهمان تو باد

هرجه در عالم ارواح نشانی دارد و نام

همه در دار جفا بیش کش جان تو باد

بر سر جلوه حوران بهشتی شب و روز

شقه رحمت حق حلقه غفران تو باد

هر کجا در حرم قدس کفی مجلس خاص

جان ادیس ندیم دل بزمان تو باد

بر در بارگاه انس جو ستری بکشی

بر تو روح ملک شمع شمعستان تو باد

و مشایخ نامدار و زهاد کبار دران حاله ماتم حاضر گشتند و از راه

رفت و نصیحت اکابر و مشاهیر و امثال و جماعه را که خداوندان

تعزیت و مصاحبان مصیبت بودند گفتند -

لواحد يا قوم قد بآت الظفون و اضطرب الصبر و السكون

من الشعراء

ای گروه من بد رستی که بد شد کمانها

و در حرکت آمد شکستنی و آرمیدن

اما علمتكم بيان فيكم ينظرون الموت و المنون

فدانستید شما باین که در میان شما

چشم میدارد مرکب و مرکبا

شاعر

ای اهل علم و عقل ازین داورى بریست
 با حکم کردگار جهان این چه داورىست
 معلوم نیست نزد شما کین برود مرک
 اندر میان خلق جو طواف هر دریست
 هر سر نهادنى که درین خاک تیره هست
 حقا که آن بحکم خداوند آن سريست

ای ارباب دولت و ای اصحاب ملت و ای خداوندان ثروت این نه نخستین
 جنازه ایست که بدروازه عدم بیرون شده است و این نه اول تابوتیست
 که از بیوت فنا بکائنات بقا نقل کرده است آن را که مهتر عالم و بهتر
 بنی آدم و خلاصه موجودات و زبده مکونات بود و بطفیل او آدمیان
 و عالمیان را بر مایده حیات نشانده این شربت در دادند و این نام نهاد
 که إِنَّكَ مَيِّتٌ وَاِنَّهُمْ مَيِّتُونَ ابو البشر که مطلع تخلق بود مقطع قال الله
 این تفریق گذاخته شد خلیل الله که قدم خلت بر مغرش آتش نهاد تعالی
 درین دام افتاد سلیمان که زین نبوت بر پشت باد نهاده بود ازین حادثه
 نتوانست گریخت فوج عمر دراز بریست و نریست لقمان هزار سال
 Fol. 208a. بماند و نماند - * شعر *

اگر سال گردد هزار و دویست بجز خاک تیره دگر جای نیست فردوسی
 اگر جرخ گردان کشد زین تو سرانجام خشتست بالین تو
 شاه و کدرا این شربت جشید نیست و امیر و فقیر را این جام
 نوشیدنی و عالم و جاهل را این راه رفتنی و عشاق و فساق را این
 در کوفتنی - * شعر *

مولف

کتاب

کر شیرى و کر روبهى کر فاضلى کر ابلهى
 کر بادشاهى کر شهى کر سروزی کر باسبان

کر انجمنی کر انجمن کر فیلی و کر فیلتن
 کر صفدری کر صف شکن کر بهلوی کر بهلوان
 کر الشی کر سرکشی کر ناخوشی و کر خوشی
 کر مهری و کر مه رشی کر دلبزی کر دلستان
 از مرک سرگردان شوی بیجان و بس بیجان شوی
 با خاک ره یکسان شوی کم کردت نام و نشان

القصة چهل روز برون صفت که ذکر رفت تمامت خلق غور و کرمسیر
 در وفات او بسر بردند و بهر خطه و بلد از خط و بلاد خواسان خصوصاً
 شهر هراة حمیت عن الآفات که نعت خبر مفعج موجه وفات او برساندند
 سه روز سکان و طغان انجا بر بلاس ماتم نشستند و لباس دود اندود
 در پوشید و گفت - * شعر *

اندر فراق روی تو جامه کبود به وز آتش هوای تو دمهها جودود به
 بپراهنی که صبر کند از برای عقل از هجر جان کداز تو بی تار و بود به
 ایزد تعالی روح با روح آن ملک سعید مغفور را در جوار رحمت
 خود آسوده داراد و از زلال بی زوال و کاسا دهقا سیراب بمحمد و عترته
 الطاهرین و اصحابه الطاهرین *

شاعر

ذکر عد و هشتم^۱ در حرب لشکر خواسان با لشکر ماوراءالنهر و انهزام لشکر خواسان

چون شهور سنه اربع عشر و سبعمائه در آمد درین سال شاهزادگان
 دوائی از ماوراءالنهر با بنجاه هزار از آموئی بکشدند چون بحدود فاریاب
 رسیدند امیر رمضان که بر سر سی هزار مرد بمحمد اولجایتیو سلطان امیر

^۱ In the MS. ششم.

بود لشکر جمع کرد و کار حرب را ترتیب داد چون شاهزادگان بمغاب رسیدند
و میان هر دو سپاه قرب بنج فرسنگ راه مانده بود امیر رمضان و بکتورت
و امراء سپاه بوجای و بسر محمد دلدادی بران معین گردانیدند که فردا
Fol. 208b. بامداد باتفاق با سپاه شاهزادگان مقابل شوند - * شعر *

ظهر

چون بر زمین طلوعه شب کشت آشکار

افاق ساخت کسوت عباسیان شعار

امیر رمضان اطراف معرکه را بر امرا قسمت کرد و لشکر یکسر دران شب
بکار ترتیب اسلحه و مراکب قیام نمودند و همه بران اندیشه متفق شدند
که فردا چون شیر و اژدها متوجه میدان رها شوند و چون فیول و شبول
بر اعدای حمله آرند چون از شب ثلثی بگذشت امیر رمضان برسم
کیان اهبت و ساز فید بر تن خود راست کرد - * شعر *

دیمی

بفرخنده بختی و فروخ تنی زره جست و خفتان و خود کمی^۱
بیزار است تن را بجینی زره که بود آن ز درع سیارش فره
بپوشید خفتان روم از برش دگر هرجه زان گونه بد در خورش
و دران شب قرب ده نوبت بر میمنه و میسر لشکر طواف کرد و امرا
و وجوه سپاه را بوعدها خوب و امیدها دلپذیر بر جنگ حریص گردانید
و گفت - * شعر *

شاعر

ایا نامداران فیروز روز	دلبران گردنکش کینه توز
میانرا ببندید بر کینه سخت	بداد خدای و بنیروی بخت
جو شیران آشفته جنگ آوزید	سر بدسکالان بجنگ آوزید
تن دشمن از تیغ بیجان کنید	ز خون روی کینی جو مرجان کنید

^۱ In the MS. کنی .

تا آن زمان که خروش خروس سحر برآمد و شیطان شب از سلطان روز
بگریخت - * شعر *

ایوردی فَلَاحُ الصُّبْحِ مُبْتَسِمُ الْغَدَايَا وَ عَادَ اللَّيْلُ مَقْصُورَ الْجَنَاحِ

بس ظاهر شده صبح در حالی که کمزنده دندانها بود

و باز کشت شب در حالی که کوتاه شده بال بود

نظامی دل بر جنگ داشت چون افتاب طلوع کرد چون جبینا معنی - * نظم *

کرز به هنگام با سر بجای به از رزم جستن بنام و برای

را دریافت و سر

لواحد فَلَوْكَانِ لِي نَفْسَانِ كُذِّتْ مُقَاتِلًا بِإِحْدَيْهِمَا حَتَّى تَمُوتَ وَ أَسْلَمَا

من الشعراء

بس اگر بودی مرا دو نفس بود می من حریف گذشته

یکی از آن هر دو نفس تا بمردی یکی از آن نفس رسام ماندی

یکی از آن نفس

واقف کشت و سپاهی مشاهده ناکرده روی به هزیمت آورد امراء

دیگر چون بکوت و بیرامشاه و مبارک شاه بجای چون دیدند که

امیر رمضان هزیمت کرد ایشان قیز بگریختند جاشنگاه را شاهزادگان Fol. 209a.

بدان موضع که امیر رمضان معسکر ساخته بود نزول کردند خوراک و خیم

و مواشی بسیار دیدند و از لشکر نشانی نه سه فرسنگ در عقب لشکر

امیر رمضان بر کیفیت هرچه عظیمتر برانند جفت تن را از لشکریان او

بگرفتند و تحقیق احوال کرد گفتند بوجای غایبست و ما

نمی دانیم که امراء را چه شد و اگر نه همه بران هزیمت بودند که با شما

جنگ کنند شاهزادگان اندیشه مند شدند بعضی گفتند که فرسنگ جفت

دیگر در عقب ایشان لشکر کشیم طایفه گفتند که هم ازین جایگاه باز کردیم

چه شاید که مکرری کرده باشند آن روز دران مقول قرار گرفتند روز دیگر

با نعمت بیحد و غنیمت بی حساب مراجعت نمودند و امیر رمضان
تا سرخس در هیچ مسکن قرار نگرفت و چون خبر جبن و فرار او از بیش
لشکر ماوراء النهر بسمع اولجایتو سلطان رسید او را معزول کرد و سپاهش را
ببکتوت داد و سی هزار مرد دیگر از عراق نامزد خراسان فرمود *

ذکر صد و نهم^۱ در فرستادن ملک

اسلام غیاث الحق و الدین مولانا

صدر الدین را بقضاء ممالک هرات

چون خسرو سیارگان جنک آهنگ در حبل فرهنگ خرچنگ زد و از
تاب خانه ربیعی بیادخانه صیفی نقل کرد و برستاران صبا از چهار
گوشه عالم بیدک بیزن صبحوی مبروحه داری آغاز کردند و کلابیان بساتین
حیاض ریاض را بزال نسیم مالا مال گردانیدند - * شعر * خاقانی

مهر ست با زرین صدف خرچنگ را یار آمده

خرچنگ با پرواز تف پروانه ناز آمده

بیمار بوده جرم خور سرطانش داده زیب و فر

معجون^۲ سرطانی نگر داروی بیمار آمده

آن کعبه محرم نشان وان زمزم آتش نشان

در کاخ مه دامن کشان یک مه ببرواز آمده

درین فصل مذبح فضل مولانا صدر الحق و الدین قاضی بحکم ملک

اسلام غیاث الحق و الدین بحکومت قضاء ممالک هرات بهرات آمده

و سبب آن بود که چون ملک اسلام غیاث الحق و الدین از قلعه محروسه

^۱ In the MS. هفتم .

خیسار بیبارگی بدولت خانه هراة آمد [۵] فزول فرمود قضاء شهر هراة را بمولفاه معظم صدر الحق و الدین مفوض گردانید و دران وقت قاضی هراة امیر علی نصرت بود مولاه معظم بکرم غریزی و حسن خلق امیر علی را معزول نکرد چون مولاه معظم صدر الحق و الدین بعراق رفت ایامه و مشایخ و اکابر و اعیان شهر هراة احسن الله احوالهم محضری نوشتند برانجمله که امیر علی که قاضی خطه محروسه هراتست از علم عاریست و در امور شرعیّه بخلاف احکام شرع مصطفوی شروع می نماید و آن محضر را بعراق فرستادند چون صواحب عظام و مدبران ملک بر مضمون آن محضر مطلع گشتند بخدمت اولجایتو سلطان عرض کردند چون اولجایتو سلطان با ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سر علیایت و رعایت آمده بود چنانک ذکر آن بتقریر خواهد بیوست فرمود که ملک اسلام غیاث الحق و الدین هر کس را که تعیین گرداند منصب قضاء هراة را بدو ارزانی دارید ملک اسلام غیاث الحق و الدین در تقلد آن معنی مولفاه معظم صدر الحق و الدین را مشارالیه گردانید بعد از آن روز دیگر حکم یرلیغ اولجایتو سلطان بنفایه بیوست که قاضی ممالک هراة مولفاه معظم صدر الحق و الدین باشد و بر امضاء آن امثلّه صواحب دیوان بکتابت بیوست برین فسق که بر رای عالم آرای ارباب ادیان و ملل و اذهان نور افشان اصحاب علم و عمل مستحق و مبرهن است که در هر ذره از ذرایر سوییست و در هر نقطه از صنایع لطفی تادیده هر دلی که بکمال تائید و تسدید مکمل بود و بستان هر سینه که بقور معرفت حضرت ربوبیت انور و شمع عقل هر خورد مغذی که بلطف الهی و احسان بادشاهی مغور در آیات بینات او نظر کند در هر ذره بیانی ببند و در هر بیانی نشانی مشاهده کند و بحقیقت بداند

که از جمله پیرایه‌ها که صورت سربت را بیاراید بعد از حلیه ایمان و حله اسلام
 بر مقتضای الْعِلْمُ أَحْسَنُ حِلْيَةٍ وَ الْعَقْلُ أَفْضَلُ غُنْيَةٍ هیچ پیرایه آن رتبت
 و عزت و آن حرمت و آن منقبت ندارد که پیرایه علم و خداوند
 جَلَّتْ قُدْرَتُهُ وَ عَلَتْ کَلِمَتُهُ هرکه را که بدین حلیه مخصوص کرد نام
 Fol. 210a. او را در سورة مجید بر لوح شرف ثبت گردانید و ذات شریف او را در
 مقام شهادت با هادیان سبیل و جمع رسل صلوات الله علیهم اجمعین جمع
 آورد قوله تعالی شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلَكُوتُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ رسید کاینات
 و مفضل موجودات علیه افضل الصلوات التامات علماء امت خود را
 با انبیاء گذشته در رسوم درجه دعوت این تشریف فرمودة است که
 عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ و هرکه از وطن مالوف و مسکن
 قال النبی معبود خود قدم در راه تعلم نهاد سکن ملاء اعلی را فرمان رسد تا قوام
 علیه السلام خود را در شاه راه بسط کنند و نعلین قصد صدق او را از خوانی
 خود فروش سازند قوله علیه السلام إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَعْيُنَهُنَّ لِطَالِبِ
 الْعِلْمِ رِضًا بِمَا يَصْنَعُ و این درجات کسی را بکام آید که غره جوانی
 و عنفوان زندگانی را در تحصیل علوم و تذکار روز و تکرار شب
 و تقوی و عفت و ورع بسر برده باشد و در استفادات از شیوخ اسلام
 و کبار ائمه مستغرق گردانیده و سکن و وطن بر ساحل^۲ بحر فضل محققان
 دین ساخته و از برای درر فواید و غرر فواید بتکمیل بار تلمذ و میثاق
 تعلم غوص کرده و امروز کسی که بحلیه علم محلی است و بلباس فضل
 و ورع آراسته مولانا معظم همایم صدر الحق و الدین مولانا اعظم
 اعلم ملک الزهاد و المتقین فخر الملة و الدین خیساریست که بدین
 صفات حمیده موصوف و بدین اثار بسندیده معروفست و احاطت

^۱ جلت is repeated in the MS.^۲ In the MS. ساحر.

از بعلوم اسلام و نیکوتر در معرفت شرایع و احکام بدرجه ایست که ابناء روزگار
از بحار خصایص او مغترب اند و بفضل سبق و مزیت تقدم او معترف
بناظرین مقدمات منصب قضاء خطه محروسه هراة را با ولایات او چون
فوشنچ و جرة و کوسویه و آزاب و تواک و هراترود و فیروز کوه و غرجستان
و جرزلان و اسفرار و درة و قلعهکاه و فراه و غور و کرمسیر تا حد سند
بدو مقروض کرده آمد و این مهم بزرگ را که از معظمت شریع
سید المرسلین است بصدق امانت و میثاق و حسن هدایت و کیاست
او باز بسته شد و فرموده آمد تا این مهم را بغیث صافی و عقیدت

Fol. 210b.

قال الله وعزمت صادق تقلد کند و بر مقتضای آن اگر مکنم عذد الله اتکم و رع
و تقوی را که بهترین زانی و نیکوترین عنادیست شعار و دثار روزگار خود

ابوالفتح سازد * شعر *

بستی من یق الله یحمد فی عوا قبه و یکف شرم من عزوا و من هانوا

هر که بتوسد از خدای عز و جل ستوده شود در آخرها کار خود

و کفایت کند از و بدی انکسائی که عزیز می شوند و انکسائی که

خوار می شوند

و در سر و علانیه اعتصام بحبل متین دین مبین کند و ایلم و اوقات

خود را بر معرفت حقایق معانی سبع المثالی و کشف دقائق تفزیل

آسمانی مقصود و موقوف دارد جد هرکه بآیات آن تمسک کند و در مبنای

و معانی آن تفکر و تدبیر بجای آورد به همه اسباب و امثالی برسد

و مبتدع همت بر تحقیق اثار و تحقیق اخبار و درک اصول اجماع که

قریب کتاب رب الایباب است و سفت سفیه صرف گرداند و حدیث

قال النبی اصحابی کالذجوم بایهم اقتدیتم اقتدیتم نصب العین شمیر خود سازد
علیه السلام و شاه راه حکومت را بنظرات معدلات مسلوک دارد و در استماع شهادت

احتیاط نماید و در حفظ ترکات و اموال ایتم مجد مجتهد باشد و مساهلت و محابا درین معنی خصوصاً و در همه معانی عموماً بیکسو نهد و در قطع خصوصیات و امضاء حکومت فتویٰ مقتیان مصیب را دستور اعمال خود سازد و نواب و کماشکان خود را از اخذ و قبول رشی و از میل و مداهنت اجتناب کلی فرماید سبیل ایمة و سادات و معارف و اصحاب مناصب و عموم رعایا و کانه برابا خطہ معمورة هراة حمیت عن الافات و العاهات آنست که در توقیر و احتشام مولاناء معظم صدر الحق و الدین زیدت فضایله اجتهاد هرچه تمامتر بجای آرند و در رعایت جانب او هیچ دقیقه از دقائق مطارعت و مظاهرت فروگذارند و منصب قضا و خطابت و امامت و احتساب و شیخ الاسلامی و تصرف منابر و مساجد و مدارس و خانقاهات و تولیت اوقاف و سبیلات و آنچه از لوازم و عوارض منصب قضا باشد بدو مفوض دانند و او را در استخلاف و استنابت و عزل و تقلد نواب و توزیع صغایر و حفظ اموال ایتم و غایبان و انج از شغل قضاست مطلق العنان شناسند و در کل امور شرعی رجوع بدو و نواب او کنند و احکام او را مطاوعت و افعال او را متابعت نمایند و در خطہ هراة

Fol. 211a. و ولایات او هر قاضی که یرلیغ و التمعای و مثالی داشته باشد بمولاناء معظم صدر الحق و الدین تسلیم کند برین جمله بروند و حکم یرلیغ جهانکشای بادشاه عادل و امثله عالیہ را بجان تلقی نمایند تا باحماد بیوندند انشاء الله وحده و ملک اسلام غیاث الحق و الدین نیز بر امضاء این یرلیغ و التمعای مثال عالی نوشت و مولاناء معظم صدر الحق و الدین را به هراة پوستاد چون مولاناء معظم بهراة رسید روز جمعه در مسجد جامع احکام بادشاه و امراء و صواحب بخواند و امیر محمد بن علی نصرت را معزول کرد و یرلیغ و امثله که در دست داشت از او بستاند و قضاء شهر

هراة را در تصرف آورد و ابواب انصاف و انتصاف بر موجب شرع
مصطفوی کشاده داشت و رسوم دین احمدی را بحسن خلق و اعتقاد
مبین مجدد کردانید و در تقویت و تربیت اهل علم و تقوی معاونت
هرجه تمامتر فرمود و در قلع و تمع نسقه و فجرة اجتهد بلیغ بجای آورد
تا بکلی معالم سرور و فحور محو شد و اعلام علوم دینی در اهتزاز آمد
و امور شرعیة رونق تمام گرفت *

ذکر صد و دهم^۱ در نواخت اولجایتو سلطان ملک اسلام غیاث الحق و الدین را

ثقات هراة چنین تقریر کردند که درین سال مذکور اولجایتو سلطان
با ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سر عنایت آمد و زنک تهمنی که
ازو بر آینه ضمیر او ظاهر شده بود بمصقله رضا و یقین بزدود و بحکمة
حکم اقواء بد کویان و حساد او را بستم و چشم رعایت بر جمال حال او
بکشاد و سبب آن بود که چون درین سال مذکور اولجایتو سلطان
بدار الملک بغداد قزول فرمود خواجه رشید الدولة و تاج الدین علیشاه
بخدمت شیخ الاسلام قطب الانام سلطان السالکین قدوة الناسکین نور الحق
و الدین شیخ الشیوخ عبد الرحمن اسفرائینی که شیخ وقت و بیر عصر
و جفید ثانی و شعلی زمان -

شهاب
بغدادی

با یزید عهد نور الحق و الدین آنک هست
آسمان قدر و کوه حلم و دلیلی سخا
شعلی ثانی دلیل خلق کز سیر و سلوک
کشف شد بر وی رموز ابتدا و انتها

^۱ In the MS. هشتم.

مقصد ارباب ملت مرجع اهل هنر

حامی ابناء کیتی کهف شرع مصطفی

Fol. 211b.

عِلْمُهُ يَهْدِي إِلَى التَّوْحِيدِ مِنْ نَهْجِ الْعَمَلِ

حِلْمُهُ يَحْمِي حِمَى الْقُدُّوسِ مِنْ وَجْهِ الْعُلَى

دانش او راه می نماید بسوی یکی گفتن در راه عمل کردن

بردباری او نگاه میدارد فرق پاک گردانیدن را از روی بزرگواری

قدس سره آمدند شیخ نور الدین بعد از آنکه یک زمانی با ایشان

بسر برد گفت چهار سال میشود که ملک اسلام غیاث الحق و الدین که

ملک عادلست و از دودمان بزرگواری و از خاندان نامداری و بحکایت

عدل و بذل اراسته و بصورت و معنی ستوده و بسندیده - * شعر *

لواحد

من الشعر

قَتَلْتُ كَمَلْتَ أَخْلَاقَهُ غَيْرَ أَنَّهُ جَوَانٌ فَمَا يُبْقِي مِنَ الْمَالِ بَاقِيًا

جوانیست که تمام شده است خویهای او جز آنکه او

جوانمردیست که باقی نمی گذارد از مال چیزی را

* شعر *

آن سخاوورزی که گردون دام اوست کوش کیوان سفته انعام اوست شاعر

مر خردمندان فضل اندوز را کرامیدی هست در ایام اوست

بر درگاه این بادشاه ملازم است شما که مدبران ملک و ناظم مصالح

آن درگاهید چرا تا این غایت در مراجعت او تاخیر و تعویق جایز

شمردن اید و بسخن طایفه که شیوه ایشان حیف و تعدیست و بیشه

فسق و فجور او را بیانی کبری و خلاف کردن منسوب گردانیده و بواسطه

غیبت او خلق هراکه و سگان آن دیار را بدست امراء جابر و حکام

بد دین که متوطن آن حدود اند باز گذاشته اید من بعد برخلاف گذشته

قال النبی بر مقتضای من بلغ سلطاناً حاجه من لا یستطیع ابلاغها ثبت الله قدمیه
 علیه السلام یوم القیمة حکایت راست دلی و هواداری او را بحضورت پادشاه رفع
 گردانید مواحب مذکور گفتند که نرمان برداریم و جلدانک امکان دارد
 در آنچه بر لفظ مبارک شیخ رفت بکوشم القصه چون از پیش شیخ الاسلام
 نور الحق و الدین بیرون آمدند هم در آن هفته امرای را که با ملک اسلام
 بد بودند بر سر رفا آوردند و بعد از چند روز دیگر امرا و مواحب باتفاق
 بخدمت اولجایتو سلطان آمدند و زبان بنشر مدح و سبلس او بکشادند
 و گفتند - * شعر *

ولوالجی ای ملک بی تو بوی بقا در نیافته
 عزم ترا سقیر صبا در نیافته
 بی عین قدرت تو و تعلیم حکم تو
 طبع قدر مزاج قضا در نیافته
 سیاح کشته ام و شده بیک افتاب
 دست ترا بچو و سخا در نیافته
 هفت اسبه رفت تیغ کشیده شه نجوم
 خصم تو را براه بقا در نیافته
 بی سیل ابر دست تو در مرغزار خلد
 طوبی شمال نشو نما در نیافته

Fol. 212a.

بعد از آن ملک اسلام غیاث الحق و الدین عزمه داشتند و بجهت
 مراجعت او حکم ینایغ طلبید اولجایتو سلطان فرمود که ملک غیاث الدین
 را به هر چه دلخواه او باشد باضعاف سیورنمایشی و عاطفتی که بدران
 فیک وجدان بزرگ ما در باب این و اجداد او فرموده اند باز گردانید اما

بدین شرط که سوگند خورد که با ما دل دیگر نکند و با دشمنان و مغایران
ملک ما دشمن باشد و با اولیا و احبا ما دوست امرا و صواحب ازان
تربیت و حسن اجازت در حق ملک اسلام غیاث الحق و الدین بغایت
خوشدل و مستبشر کشتند و بار دیگر بر بادشاه آفرین فراوان و ثناء بی کران
خواندند و گفتند - * شعر *

ای جهاندار خدیوی که ز جان هر نفسی

فرید کشی

سجده بر در که تو قیصر و کسری کرده

آسمان از اثر صبح دم دولت تو

خنده بر صبحدم عالم عقبی کرده

رای خورشید نمایی تو که صبح املست

سرمه روشنی دیده اعمی کرده

دست در کوشه فتراک تو اقبال زده

دشمنانت بسقر مسکن و مایمی کرده

روز دیگر بشارت نواخت و عاطفت بادشاه عادل اولجایتو سلطان

را بملک اسلام غیاث الحق و الدین رساندند و بر موجب حکم اولجایتو

سلطان ازو دست عهد خواست چون ملک اسلام را از بادشاه بغضی

در خاطر نبود از صفاء طوینت و خلوص عقیدت نام باری تعالی و تعظم

بر زبان راند و گفت بالله العظیم ثم بالله العظیم بدان خدای جلالت

اسماوه و عمت نعماوه که اوهم خلائق از معرفت کنه اصناف الطاف

او قاصر ست و افهام عالمیان از اعداد آلا و نعماء او عاجز و بدان جباری

که کمال جلال او از وصمت نقصان منزله است و موارد ارادت او از

شوایب غرض مبراً نه غواص عقل در دریای کبویلی او سیاحت تواند

کرد و نه مساح و هم سلحت عظمت او را تواند بیمود بدان قادری که

هفت سپهر رفیع را برآورد و اوراق اطباق هریک را بکواکب ثواقب
 پیاراست و بساط ربیع مسکون بر بسیط عالم بکسترانید و بارتاد اطواد محکم Fol. 212b.

و مہرم کردافید و اجناس حیوانات را از کتب عدم در عالم ظهور آورد
 و انسان را از میان ایشان بگرامت و لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ مَكْرَم و مشرف
 کرد و بذات پاک رسول عربی که ابتدا آفرینش و خلاصه موجوداتست
 و بتشریف وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ مخصوص - * شعر *

قال الله
 تعالى
 قال الله
 تعالى
 سنائی

هاشمی نسبت مبارک بی چون کل نو بهار درمه دی
 توتیا گشت اندر ایامش خاک یثرب عز اقامش
 چون باعزاز باز شد مشتش ماه دو نیم شد ز انگشتش
 فصحا را بوقت در سفتن کرد بر سر لکام نا کفتن
 روز غار ایزدش جو یاری کرد عنکبوتیش برده دای کرد
 و به صحابه کرام که انجم سباه شرایع و لای اصداف حقایق و جواهر کان
 مفاخر و ثواقب مکان فضایل و عقود قلابد مہتبی و تمام و شاح
 سروری اند -

قسم بخالق خلقی که خلق کرد مہیا
 قسم برازق رزقی که رزق کرد مقسم
 بعرش پاک و بر و بر و فرشتگان مقرب
 بفرش خاک و در و در و پیامبران مقدم
 بمهد موالد زهرا بعهد مبعث احمد
 بمهر عصمت حوا بطهر صلوٰت آدم
 بحق کزاری موسی بحق کزینی هارون
 بداک زادی عیسی بباسائی مسیم

بعارفان محقق بزاهدان موحد
 بتبیین مظهر باولیان مکرم
 بذات خالق بیچون بجان احمد مرسل
 بقدر مسجد اقصی بجایه کعبه اعظم
 ببینج فرض مقرر بچار کتب مخیر
 بهشت قصر معمر به هفت نور مقوم
 بنور روشنی سید بخاک مشهد یاران
 بسنک خانه کعبه بآب چشمه زمزم
 که با حضرت بادشاه جهان بنای عادل باذل شاهنشاه و شهریار جهان -

* شعر *

مَلِیْکُ مُلُوکِ الْأَرْضِ شَرْقًا وَ مَغْرِبًا عَزَائِمُهُ أَرْزَتْ بِزُہْرِ الْکَوَاکِبِ رَشِید و طَواط
 او پادشاه پادشاهان زمین است در مشرق و مغرب
 عزیزتمهای او خوار کرد روشنائی ستارگان را

* نظم *

آن شاه شه نژاد که از راه مرتبت رایات دین بقبضه اخضر برآورد سراج
 از حسن اعتقاد ز درهء بتکده در حد روم بایه منبر برآورد قمری
 اسبش برای روشنی چشم اختران کرد از زمین بدیده اختر برآورد Fol. 213a
 قهرمان کیهان اولجایتو سلطان خلاف نکتم و با اعدای و مخالفان او
 جزایه مخالفت و مذاذعت نسیم چون ملک اسلام غیاث الحق و الدین
 با امرا و صواب عهده کرد روز دیگر او را بیش اولجایتو سلطان بردند اولجایتو
 سلطان در باب او نه چندان الطاف و عاطفت شاهنشاهی و کرامت
 و عنایت بادشاهی مبدل داشت که شرح و تقریر آنرا تبیان و بیان در حد
 امکان توان آورد و فرمان فرمود تا بتجدید یرلیغ نوشتند و خطه هراة را

تا اقصای افغانستان و حد آموی بدر مقوض کرد و بهر امری که مقصد
و مطلب ملک اسلام فیاض الحق و الدین بود عرصه یرلینی بنفلا
بیوست و خلعت خاص خود بدر داد با چندین سراسبان تازی و چندین
تا جامه‌های قیمتی و قبا‌های زربفت و کلاه‌های مرموع و کمره‌های زرین
و سلاح‌های مصری و سرابنده‌های رومی و بنج تا نیزه زرین و هفت علم
اژدها بیکر و هفت خروار طبل و سه کوس با انج از توابع نودیت خانه است
چون نفیر و گاودم و سفید مهره و سونای مع مزید حکم التعمای که از
ملوک اسلام غور و ملوک خراسان و عراق و عراقین نداشته اند و بادشاهان
چنگیز خانی ایشان را بدان ترتیب بزرگ نکردانیده -

* نظم *

بفرمود کین خسرو داد کمر	شهنشاه زر بخشش خوشید فر	زیعی
که تا اسب و زین و کلاه آرند	زر و سیم و ساز سپاه آرند	
همان اسب تازی زینینه زین	همان استر بار دیدار چین	
همان استر گام زر زین بار	کمره‌های زرین کوه و نگار	
بدیشان زر و کوه و نا بسود	همه هرجه در کف آگنده بود	
دکوتیغ و کویال و خفتان و ترک	ز آهن زره جوشن از جرم کرک	
سرابنده و طبل و زیننه کفش	همان تیغ هندی و تان درفش	
بدر داد و جهرش جو کل تازه کرد	جهان را ز نامش بر آوازه کرد	

و تمامت امرا و صواحب و وجود عساکر ارجحایت و سلطان ملک اسلام
را بنواختند و بمراکب راهوار و ملابس زر نگار و ساز نفیر و آوانی زرین
و خیم و خرواکه و شاد زران شاهانه مدد داد و درین سال مذکور ملک
اسلام با اردوی بزرگ بادشاه بمازندران درآمد *

ذکر صد و یازدهم^۱ درآمدن ملک اسلام غیاث الحق و الدین از جانب عراق بخطه هراة

چون شهر سده خمس عشر و سبعمایه درآمد درین سال ملک اسلام
غیاث الحق و الدین از اردوی اولجایتو سلطان عزیمت سفر بطرف خطه
مکروسه هرات حمیت من الافات مصمم گردانید بوقتیکه غمام برده ظلام
در فضاء عالم بالا می کشید و کلهاء دخانی ز قبه فلک آتش نگر می نمود
و بیلان سریع السیر بر صحن میدان فلک قطار میکرد و امواج کوه بیکر
ز روی دریا می اخضر می آورد -

* شعر *

برآمد بیلگون ابری ز روی نیلگون دریا

فرخی

جورای عاشقان بیخود جو زلف دلبران شیدا

و برق از میان ابر تیره چون قارورده نقاطان شمعها می سوخت و مانند
خناجر زنگیان مشعلها می افروخت -

* شعر *

الْأَحْ وَ قَدْ رَأَى بَرْقًا مُلِيعًا سَرَى فَأَتَى الْهَمَى نَضْوًا طَلِيعًا

ابو العلا

بدرخشید و بدرستی که دید برقی درخشان را

رفت بس رسید بقرق نزار مانده

كَمَا أَغْضَى الْغَتَّى لِيَذُوقَ غَمًّا فَصَادَفَ جَفْنَهُ جَفْنًا قَرِيبًا

همچنانکه چشم فرو خواباند مرد جوان تا بچشد خواب اندک را

بس بیافت بلک چشم خود را بلک چشمی خسته

إِذَا مَا أَتَانَا أَحْمَرٌ مُسْتَطِيرًا حَسِبْتُ اللَّيْلَ زَنْجِيًّا جَرِيبًا^۲

^۱ صد و نهم. In the MS.

^۲ The Persian translation of this couplet is wanting in the MS.

و از خورش فای روین رعد طلس نکور کردن بر آواز می شد و از نهیب
میجعه او لفظه صر پیدا می آمد - * شعر *

شاعر

کمی کاهر تیره فغان داشتی بیسالا که برف انباشتی
رخ آب کشتی بسان بلور فسرستی دم اندر تن نوره کور

چون یک منزل از لشکرگاه اولجایتو سلطان بیرون آمد با هم ابلاغ بشارت

مولانا ملک الحکما حکیم سعد الدین منجم غوری و امیر اباجی را

بجانب هرا فرستاد و متعاقب ایشان بر نیم تانی حرکت فرمود و بهر

بلده و خطه و قصبه و بقعه که فزول کرد ملوک و امرا و جماهیر و مشاهیر Fol. 214a.

آن مواضع باستقبال بیرون آمدند و شرایط دوستی و محبت و هوا جویی

بتقدیم رسانیدند و بهنگامی که مشاطه ربیع جمال با کمال عروس چمن را

برسمه سبزه و کلغونه لاله بر آراست و بر تعفت زمردین بوستان بعصابه

کل افشان جلوه داد - * شعر *

ظاهر

دوش آوازه در افکند نسیم سحری که عروسان چمن راست که جلوه کبری

و نقاش تاثیر فلکی بنوک خامه اعتدال هوا بر معذکف اوراق اشجار

صد هزاران نقش و نگار ظاهر گرداند و عطار صبا جان برور بشام و سحر

در چمن و گلشن سر طبله نانچات ختن باز کرد - * شعر *

سید حسن

صبا نقاش و عطار ست بنداری که هر ساعت

جو نقاشی بدیان بود عطاری ز سر کبود

و از فر دولت شهنشاه مملکت بهاری عامل عالم بین بخلعت فاخر

جوانی مشرف گشت - * نظم *

شمس

جهان چه خدمت شایسته کرد گردون را

طبعی

که با در بر او خلعت شهاب انداخت

طرب سرای شه‌نشاہ کل مکر چمن است
 کہ عندلیب درو نالہ رباب انداخت
 کفار لالہ صحرا نشین بخون غرقست
 خدنگ برق همانا فلک صواب انداخت
 نہاد مجمر بر دود لالہ پیش مبین
 ز برق بین کہ درو اسماں چہ تاب [انداخت]
 زلال برق صفا دہ مرا کہ نعرۂ رعد

ہزار مشعلہ در قبۂ سحاب انداخت

و باد نوروز از نسیم کل و سنبیل و رایجہ سمن و سوسن دماغ عالم و عالمیانرا
 معطر و معنبر گرداند و فراش ہواش ربیع بالوان فراش بدیع صحن بساتین
 و ساحت باغ را مزین کرد - * شعر *

ولوالجی

نو روز باز قاعدہ کار کل نہاد
 بر سمت باغ رستہ بازار کل نہاد
 از آستین نالہ برون کرد باد سنگ
 آورد و زیر دامن کلبار کل نہاد
 در ملک باغ ابر بسی چہدہا نمود
 تا تخت کل^۱ زمانہ سزاوار کل نہاد
 یارب زمانہ آن چہ کڑی وجہ ناز کیست
 کندر قد بغشہ و رخسار کل نہاد
 اندک ترست ہر نفسی صبر عندلیب

تا دیدہ بر کرشمہ بسیار کل نہاد

بمقام متبرک جام علی ساکنیہا^۲ السلام درآمد و سہ روز بخدمت

^۱ بابت کل MS. In the

^۲ ساکنیہا MS. In the

شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق و الدین مد ظله ملازم بود روز چهارم ملک
معظم شمس الدین امیر رونه و ملک زاده اعظم جوانبخت شمس الحق
Fol. 214b. و الدین و مولانا صدر الدین قلپی و شمس الدین عمر شاه خواندنی
و حکام و عمال و صدور و بدور شهر هراة باستقبال ملک اسلام بجام آمدند
روز پنجم ملک اسلام غیاث الحق و الدین از جام حرکت فرمود و از حدود
جام تا دروب شهر هراة در هرده گامی طایفه از ائمه و معارف شهر
با طبقه زر و سیم مترصد ایستاده بودند - * شعر *

مطار

زر و گوهر در زمین میریختند مشک و عنبر در هوای بیختند
و بوجای بسر خود ابو یزید را با بنجاه سوار از اوبه تا کوسویه باستقبال
بفرستاد و شصتگان شهر جرن ابر[ا]هیم و یوسف و گوجری و ابوب و اسغ
و تمامت وجوه سیاه بکتوت و بوجای و معتمد دادای که در حدود هراة
متوطن بودند همه باستقبال بیرون آمدند و خلق شهر از مرد و زن بیاده
و اطباق زر و سیم بر فروق نهاده با سم بذیره بیش باز رفتند و صنایع و اهل
حرفه هر کس بنوعی دکانین و مساکن خود را با توان اثواب و انواع
فواکه و اجناس اسلحه بر آراستند و از جب و راست و فراز و نشیب
بخشود نمود و عنبر و لعلخانه مشک و عنبر دماغ فلک اخضر را خوشبوی
کردند - * شعر *

زبیدی

جو مردم بشهر اندر آگاه شد	بذیره شدن را سوی راه شد
زن و مرد از شهر بیرون شدند	بذیره ز باره بهامون شدند
ز اندازه افزون فراز آمدند	به بیش جهان جوی باز آمدند
در و بام را همجو چشم خروس	بر آراستند و بنالید کوس
جهان تا جهان از بی شاه را	بیستند آذین همه راه را
همه خاکبارة را بمشک و کلاب	زدند از برای جهانجوی آب

ز یاقوت و از کوهر نا بسود ز سیم و ز زر هرکرا هرجه بود
 چه مایه که باهم برامیختند همه راه یکسر همی ریختند
 جهان شد جو فردوس اراسته ز بس کوفه کون هدیه و خواسته
 بدین عظمت و شکوه در اواسط شهر الله الاصم رجب رجب الله قدرة -

* شعر *

بغال همایون و فرخنده اختر بدبخت موفی و سعد موثر ارزقی
 بوقتی که هست اندر و فال نیکی بروزی که هست اندر و سعد اکبر Fol. 215a.
 بدولتخانه شهر هرات کفایت عن الافات درآمد و بتجدید بر سرپر عزت
 جلوس مبارک فرمود -

* نظم *

شهریار تاجداران باز آمد بر سرپر سیف
 فتنه غوغا دوران باز ماند از داروگیر اسفونکی
 مورد انصاف شد اهل جهانرا خوابگاه
 معبد اقبال شد ارباب دین را بارگیر
 چون نسیم صبحدم از کرد شب‌دیزان^۱ گرفت
 موکب دارایی عالم اسمانرا در عبیر
 و تشنگان بادیه ظلم یعنی سکان هراة بواسطه وصول موکب میمون و رایت
 همایون ملک اسلام از موارد امن و امان و مسارع روح و راحت سیراب
 گشتند -

* نظم *

بنمود نو عروس فلک روی ایمنی سراج قمری
 آمد ز نو بهار جهان بوی ایمنی
 بشکفت بوستان مراد و کل نشاط
 خوش کشت بوی عافیت و کوی ایمنی

^۱ In the MS. شب‌دیزان.

شاهین مثال کار جهان باز راست کرد
انصاف و عدل کرد ترازوی ایمنی
از بسکه خورد خون جگر تیغ ابدار
تا مشک زاد نافه آهوی ایمنی
از بسکه ابر چشم ستم دیده آب زد
بسترد کرد حادثه از روی ایمنی

و از اطراف و اکناف خراسان ملوک و حکام و اعیان و زعماء جماعه بیه
هرات آمدند و بشرف تقبیل و کاب ملک اسلام غیاث الحق و الدین
مکرم و مشرف گشت ملک اسلام در باب هر یک خاصه ملک قطب
الدین اسفزار و ملک قطب الدین تولک و امیر شمس الدین حمال
قاضی و تاج الدین علیشاه که نایب کل ملک یثاقین هرات بود
و ملوک غور و غرجستان و جوزجان اعطاف بی کران و الطاف بی پایان
مبدول داشتند - * نظم *

شاعر

همه همکوهه براه آمدند	سوی انجمگاه شاه آمدند
بدان آمدن شادمان گشت شاه	ازان نامداران لشکر براه
چداگاه با هر یکی عهد بست	که در بایگ کس نیارد شکست
در گنج بکشاد بر هر کسی	خریفته بسی داد و گوهر بسی
جو نام آوران آن دهش یافتند	سراسر سر از سرکشی یافتند
نهادند سر بر زمین یکزمان	کله گوشه بردند بر آسمان
گرفتند بر شهریار آفرین	که یار تو بادا سبزه و بدین
سر تخت جمشید جای تو باد	سریر سران خاک بانی تو باد

و ملک هر بلده و حاکم هر بقعه و والی هر قصبه و حارس هر حصار

و حامی هر دیار را با خلعت تمام اجازت مراجعت فرمود و ایشانرا بر عدل و استمالت رعایا و تجمیل در حق سایر برابرا و تعظیم اهل علم و تحقیق زمره اهل فسق و قمع قطاع طریق حریص گردانید و شمس الدین عمر شاه خواندزی و تاج الدین فشتری را که در ظاهر در خدمتکاری و فرمان برداری ملک ید بیضا می نمودند و در باطن با اعدای و حساد از طریق مصادقت و یگانگی می سپرد بعد از آن که بر مقتضای شرع مطهر نبوی ذنوب ایشان بنبوت پیوست هریک را بادب بلیغ و بطش عظیم مالشی تمام داد و دست حیف و تعدی شکنکان و ملازمان ایشان از سر رعیت کوتاه گردانید و ابواب عدل و احسان بر خلائق بکشد و بجهت اندازات علماء اسلام و عمارات مزارات و جمعیت خانقاهات خطه پاک هراة علحده بنام هریک و هر موضع التمغاء مبارک ناطق بر مال معین و غله مبین ارزانی داشت و بر حسب الرَّجُلُ فِي ظِلِّ صَدَقَتِهِ حَتَّى يَقْضَى بَيْنَ النَّاسِ مَالٌ

قال النبی
علیه السلام

بی حد بر فقرا و غرما و غربا و مساکین صدقه کرد و بر موجب اَنَا ضَامِنٌ بِالْجَنَّةِ لِمَنْ اَدَّى زَكَاةَ مَالِهِ وَ الْعَشْرَ وَاجِبَ زَكَاةٍ وَ اعْشَرَ خَوِشْتَن رَا اَيْضاً
بمستحقان رسانید و خلق را بر مقتضای فَشَارِبُ الْخَمْرِ مَلْعُونٌ وَ طَعَامُهُ زَقُومٌ اَيْضاً
وَ شَرَابُهُ حَمِيمٌ وَ لِبَاسُهُ قِطْرَانٌ از شرب خمر منع فرمود و نوحه گران را
بر قضیت لَعَنَ اللَّهُ النَّاحِيَةَ سَبْعِينَ لَعْنَةً وَ لَعَنَ الْمُسْتَمِعَةَ ثَمَانِينَ لَعْنَةً اَيْضاً
از آنک در ماتمها دراندد و نوحه کنند باز زد و امور شرعیه را بتجدید نفاذ

ذکر صد و هوازدهم^۱ هر قتل بوجای بن

دانشمند بهادر و انهزام لشکر خراسان

بعد از چند روز که ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد قدیر و جلاله
بر سریر حکومت در خطه محروسه هراة کفیت عن الصدائ و العافات
جلوس مبارک فرمود و بیمن عدل نوشیروانی و فر دولت سلطانی
متحیران بادیه ظلم را بمانن روح و راحت آورد و خلق شهر هرات را از
دست متعدیان بی دین و جابران بر کین خلاص داد و هیبت باس Fol. 216a.
معدلت از طرق مسدوده را بکشد و اصحاب سرقه و قطع راهها را در
کوشه دهشت و وحشت منزوی گردانید و بقوت طالع سعد او از برج
شرف دول اختر ازهر دین برزنی ظاهر شد و در باغ عز و حشمت زهر
افروز تذلالتی و آرام پیدا آمد -

سین حسن
گر جهان از عدل شاه اسوده شد بس دور نیست
هر که دولتی میکشد از بهر درمان میکشد
هر که جان داد بر شه را حقوق نعمت است
فقر باشد هر که بر حق خط نسیان میکشد
جرخ تاوان دار بود از جورها ما مضی
الحق اندر عهد شه انصاف تاوان میکشد

بوجای که از اکابر اعدای حضرات جنت مثال ملک اسلام غیاث الحق
و الدین بود بقتل رسید و سبب آن بود که درین سال مذکور شاهزادگان
کبک و یسور و داود خواجه باده شاهزاده دیگر با لشکری بعدد دویست
بیابان و شمار حیطان ابحار و اوراق اشجار از آب آموی بگذشتند بران عزم

که خراسان را در تحت تصرف آرند امیر یساول و بوجای و پیرامشاه بن محمد دادای بعد از گذشتن ایشان از اموی در مرغاب جمع شدند امیر یساول در خزینه بکشد و امراء لشکر و روس سپاه و ابطال و کماة عسکرا بیز و سیم و ساخت نبرد بر رزم جستن و کینه اندوختن حریص گرداند و بوجای و غیاث الدین علیشاه را که ملک بدخشان بود گفت با هزار سوار جرار نامدار خنجر کنار تا آنجا که سپاه خصم است بروید و زبان گیری بدست آرید تا از کیفیت و کمیت آن لشکر ما را اعلامی دهند بوجای و شاه بدخشان روز دیگر - * شعر *

جو کیتی در روشنی باز کرد جهان بازی دیگر آغاز کرد نظامی
 با آتش بدل کشت مشتی شرار کلیجه شد آن سیم کاروس وار
 با آن هزار سوار برسجیل رکضت برانندند چون فرسنگ ده برفتند بوجای
 شاه بدخشان را گفت که ما را بحقیقت معلوم نیست که لشکر از آب
 گذشته اند یا نی بدین نوع که ما می رویم تمامت مرکبان ما بخواهد
 ماند مصلحت در آنست که من و خدمه شاه با سوار سیصد کزیده Fol. 216b.
 بیشتر برانیم شاه بدخشان گفت روا باشد بوجای و شاه با سیصد مرد
 نامدار جنگی آن شب بتعجیل هرجه تمامتر برانندند چون به بیست
 فوسنگی شپورغان رسیدند در صحراوات طریق بدخشان آتش بسیار دیدند
 بوجای گفت که جفین کمان برم که آن آتشها لشکر بدخشان ست که
 به مدد شاهزادگان می آیند هنوز از شب ثلثی باقیست هم درین
 خرابیا و اطلال مقام کنیم چه شاید که از هر دو لشکر طایفه بسوی هم روانه
 باشد و کند ایشان برین صمر [شود] که مایم بوجای آن تدبیر را بسفیدیده
 شمر و بر شاه بدخشان آفرین فراوان خواند - * شعر *

که شاهها خرد و هذمسون تو باد ظفر یار و دشمن زبون تو باد فردوسی

جهان دار آوریش بنه بناه نو باد ای جهانگیر شاه
 بهر جا که روی آری از دشت و کوه مبادت کنند و مبادت ستوه
 چون یک ساعت بگذشت قرب بیست سوار از لشکر بدخشان جدا گشت
 بدان نیت که بیش شاهزادگان روند فاکه در میان لشکر بوجلی افتادند
 کمان بردند که سباه ما و زوال زهر است بی تعاشی با بوجانیان در سخن
 آمدند بوجانیان ایشانرا گرفته بیش بوجلی آوردند بوجلی بتصرف تمام
 از ایشان از احوال شاهزادگان و جگوانکی و جندی لشکر پرسید گفتند که
 شاهزاده کبک و شاهزاده یسور و داودخواجه و ایلجکدامی و بولاد
 و جبر شاه با شست هزار سوار آهن برش از آب آموی گذشته اند و از شما
 تا ایشان فرسنگ ده بیش نباشد بوجای چون این سخن ایشانرا فهم کرد
 در حال دو تن را بیش امیر یساول فرستاد و دیگرانرا بقتل آورد شاه
 بدخشان گفت مصلحت ما درانست که باز گردیم بوجای گفت که
 من فرسنگ پنج دیگر بیش خواهم رفت تا تحقیق احوال کنم بعد ازان
 با آن سیصد سوار برآید چون دو فرسنگ برفت از قضا را با قراول لشکر
 شاهزادگان مقابل افتاد و آن جفا بود که چون شاهزادگان کبک و یسور
 و داودخواجه از بلخ بشمورغان آمدند بانصد سوار گردیده را فرمودند که
 تا مرغاب بروند و از لشکر خمی کینند آن سواران بفروغان شاهزادگان
 یکشماره تمام رانده بودند دران تیره شب فاکه با سباه بوجای برابر
 افتادند و هر دو قوم دران شب دیچور تیغ در روی یکدیگر کشیدند و کوبال
 بر سر و بال یکدیگر کوفتند و از جانبدین خروش و غریو مردان و اسبان بر فلک
 گردان برآمد - * شعر *

نظامی
 چنان آمد از هر دو لشکر غریو کز آن هول دیوانه شد مغز دیو
 کسره در کلوها فریست کسود ز بی خونی اندامها گشت زرد
 زگرز کبان سبک و شمشیر تیز میانجی همی جست جان در گردیز

ز شوریدن برق روینه طاس بگردون گردان درآمد هراس
 ز بس کوفتن بر زمین کرز و تیغ ز هر غار بر شد غباری به میغ
 ز منفار بولد بران خدنگ کره بسته خون در دل خاره سنگ
 کمان کز ابرو بمزکان تیر ز بستان جوشن برآورده شیر
 کمند کره داده بر پیچ بیچ بجز کرد کردن نمی گشت هیچ
 بوجائیان آن شب تهور و جسارت تمام نمودند و قرب مدتن را از
 سباه عدو بقتل رسانیدند و امیری منکلی نام را که از خورشاندان
 امیر نوروز بود بگرفت چون بر بر جای محقق شد که شاهزادگان نزدیک اند
 و لشکر بیحساب بوقت صبح مراجعت نمود و چون بمرغاب رسید و احوال
 که مشاهده کرده بود پیش امیر یساول عرضه داشت امیر یساول کار جنگ
 ساخت و آن شب تا روز با امرا و وجوه سباه در کار جنگ با شاهزادگان
 مشورت کرد بوجای گفت که سباه شاهزادگان بسیار است و ما اندکیم
 مصلحت آنست که تکنای مرغاب را بگیریم و هزار هزار بیرون میرویم
 و با ایشان حرب می کنیم چون بدین نوع با ایشان در محاربه آییم ایشانرا
 بر قلت سباه ما اطلاع حاصل نیاید و لشکر ما نیز بر کثرت و جمعوت
 ایشان واقف نگردند بکتوت گفت که صواب آنست که فرسنگ پس
 نشینیم و در عقبات و گوه بایها کمین سازیم و چون سباه خصم برسد کمین

پکشاییم شاه بدخشان گفت که ما را بذاته نزدیک شهر هرات می باید برد Fol. 217b.

تا اگر نغز بآله لشکر ما مغز شوند ببادانی نزدیک باشد امیر یساول من کلام امیر
 گفت که من با این لشکر مقابل خواهم شد و بهیچ نوع سباه خود را از المومنین
 ایشان مخفی نخواهم داشت و بر قضیت من کثر فکرة فی العواقب علی رضی
 ثم یسجّع کار خواهم کرد و از بسیاری سباه دشمن و اندکی لشکر خود باک
 نخواهم داشت -

* شعر *

فردوسی

تو این اندکی لشکر من مبین

مرا جوی با گرز بر پشت زین

من امروز با این سپه آن کنم

که از آمدنش آن بشنم

بدین نوع که بتقریر بیوست در تدبیر حرب و ضرب بود - * شعر *

فردوسی

چو خورشید تا بگذه بنمود چهر

شاهزادگان کبک و یسور و داود خواجه و حدرجان^۱ با سپاهی چون کوهآهن و دریای موج بمرغاب رسیدند امیر یسارل فرمود تا^۲ نقباء لشکر صفها

راست کردند و مواضع حرب بر امرا و رجوة سپاه بخشش گود و بیش

از آنکه شاهزادگان آهنگ جنگ گذند و بمحاربت مسابقت نمایند امیر

یسارل با تمامت سپاه خود بر ایشان حمله کرد شاهزادگان از آن معنی

بقایت در غضب رفتند همه یکدل تیغها بر کشیدند و روی برزم آورد از Fol. 218a.

طرفین مبارزان با یکدیگر در مقاومت و مضاربت آمدند و در یک زمان

جندانی از هر دو سپاه بقتل بیوست که از موج خون مغرب چون دریای

بی بزاب در موج زدن آمد و تمامت مصداوات و جدال از خون کلگون

گشت و از غریدن کوس و فالیدن نای شیران بیش و نهنگان دریا را دل در

بر در طپیدن آمد و اجزاء زمین در لرزیدن - * شعر *

فردوسی

ز بس ذاله کوس و پتک دریای

چنان شد ز گرد سپه آفتاب

در کشیدن تیغ و زبیدن و خشت

ز بس ترکس روی و ز زین سیر

ز جوشن سواران زین کمر

^۱ Later on جوجان.^۲ In the MS. با.

برآمد یکی ابر چون سفیدروس همی بوسه داد ابر بر آبنوس
 سر سوارکشان زیر کرز کران جو سندان شد و بتک آهنگران
 ز خون رود گفتی همه می شد ست ز نیزه هوا بیشه نی شد ست
 امیر یسارل چون شیر خشم آلود بر روی صفها بر می آمد و بسوی
 میمنه و میسره میناخت و دلیران و مبارزان را بر حرب حریص
 می گرداند و هر دم با خواص و اغلام خود چون کوه آهن بر سپاه دشمن
 می زد و بسیاری را از ایشان بعدم میرساند - * شعر *

لواحد من
 الشعرا

كَانَ الْمَنَآيَا جَارِيَاتُ بَاَمْرَةٍ
 اِذَا اخْتَلَفَتْ اَرْمَاحُهُ وَ مَنَاصِلُهُ
 گویا که مرکبها رونده اند بفرمان او
 چون مختلف شوند نیزه‌های او و تیغهای او

شاهزادگان چون تجلّد و دل‌آوری خراسانیانرا مشاهده کردند بی‌یکبار
 روی بحرب آوردند و راوی چنین گفت که لشکر شاهزادگان هفت صف
 بود هر صف هشت هزار سوار و سپاه امیر یسارل یک صف بود بقیاس
 ده هزار مرد امراء عساکر خراسان روی به‌زیمت آوردند و گفتند - * شعر *

فردوسی

یکی خود از ایشان ز ما سیصد ست
 بدین رزم که غم کشیدن بدست

امیر یسارل و بوجای با سوار هزاری بماندند باقی تمامت لشکر
 خراسان قرار را بفرار و آویختن را بگریختن و اقبال را بادبار بدل گردانیدند -

* شعر *

دریده درفش و فکونسار کوس رخ زندگان نیز چون آبنوس
 به بیچارگی بشت برکاشتند سرا برده و خیمه بکداشتند
 امیر یسارل بعد از جنگهای سخت و جانبازیهای صعب با هفت سوار

بسلامت بیرون رفت و بوجلی با چهل مرد دلیر جانباز در میان لشکر بماند
و جز تسلیم و رضای بقضای یزدانی جاره دیگر ندید تیغ برکشید و با آن
جندان سپاه در حرب آمد و بانگ بر ایشان زد و گفت ای سپاه کینه خواه
منم بوجلی بن دانشمند بهادر که هنگام نبود بزخم خنجر آبگون از خون
اعدا جرم فلک نیلگون را از غوانی گفتم و گاه زر بتوان سر دست کردن
فیل مست را بر تپام از آوای زهره بوس شیر شرزه در بیشه در نالاش آید
و از صدمه کوبال من اوتاد جبال راسیت منزلزل گردد - * شعر *

نظمی

جو بر جوشم از خشم جون تند میغ
در آب آتش انگیزم از دود تیغ

کفلکاه شیران در آرم بداغ

Fol. 218b.

پیه فینکل فروزم جراف

جو تیر از کمان در کمین انگزم

سر آسمان بر زمین انگزم

گرم برق دریا بود شم نبود

دریا بر آرم بد شمشیر گدرد

* شعر *

شاعر

و اَذْبَلْتُ سُوَيْحِي حِينَ ارْتَكَبْتُ تَرْجَمَتِي

و تَوَلَّيْتُ فِي جَهَنَّمَ اَلْأَسَدَ الْوَدَّ

در می یابم مطلوب خود را آن هنگام که بر می نشینم عزیمت خود را
و اگر چه بود آن مطلوب در بیستانی شیر کلگون
قرب هزار سوار جنگی او را با آن چهل تن در میان آوردند بعد از
ساعتی که آن چهل تن را که معظم بوجلی بودند بقتل آوردند بوجلی
خود از سر بر گرفت و آهنگ آن کرد که کمان از فیلان بیرون کند و تیر

اندازد مبارزی از سپاه شاهزادگان از یمین او درآمد و نیزه بر پنا کوش
آورد بوجای از آن زخم چون باره کوه از پشت مرکب در کشت -

ز بالای آن باره تابناک سر نامدارش درآمد بخاک فردوسی
چنین است کردار جرخ بلند بدستی کلاه بدیکر کمند
چو شادان نشیند کسی با کلاه بخم کمندش ریاید زکاه
چون بوجای بقتل پیوست سران سپاه و اعیان در کاه او کلاهها از سر
پینداختند و نفیر و خروش بکوش فلک سبز پوش رساند - * شعر *
همه لشکرش خاک بر سر زدند بیدرده سرای آتش اندر زدند

و آنروز تا هنگام غروب شاهزادگان با تمامت سپاه در عقب لشکر
خراسان بودند و قرب هزار تن را از معروفان و امراء لشکر دستگیر کرد و هزار
دیگر را بقتل آورد - * نظم *

ز لشکر بسی را که خون ریختند گرفتند و بستند و آریختند نظامی
و سپاه شاهزاده یسور هر کس را که از خراسانیان می گرفتند اسب و سلاح
و جامه او می ستاندند و می گذاشت و لشکر شاهزادگان دیگر چون
کدک و داود خواجه می کشتند - * شعر *

چو شب فغل بیروزه بر زد بکنج ترازوی کافور شد مشک سنج نظامی
شاهزادگان عزیمت آن کردند که در عقب لشکر خراسان در شب نیز
بروند شاهزاده یسور گفت که صواب آنست که باز کردیم چه امراء

خراسان بیشتر کشته شده اند و اکثر ابطال و مبارزان سپاه ایشان مجروح Fol. 219a.
اند و بزرگان اختر شناس و عقاب هنرمند در عقب هزیمتی رفتن مذموم
داشته اند - * شعر *

چو بیروز باشی مشو در ستیز مکن بسته بر خصم راه کرین
بمشورت او شاهزادگان کدک و داود خواجه و بولد و جرجان [۹] باز کشتند امیر

یسارل بعد از در روز با بلج سوار بولایت نوشنج درآمد و تا ده روز از خواص
و ثواب و حجاب امیر یسارل و وجوه سپاه خراسان یکل و دوکان و ده کان
بیاده و برهنه مجروح به هراة می آمدند و ملک اسلام غیاث الحق
والدین خلد ملکه ایشانرا اسب و سلاح و جامه و زود می داد و بدلتوشی
تمام بجانب نیشابور و آن حدود کسبل میکرد و امیر محمد دلدادی
نیز درین ماه که بوجلی بقتل بیوست وفات یافت و حق تعالی بکرم
عمیم خود جنین در خصم قوی حال را که سالها دران بودند که نکبتی
بملک اسلام غیاث الحق و الدین لاحق گردانند هلاک کرد و این حکایت
در میان خلق هراة تاریخی کشت بس معتبر ایرد بیچون بفضل بی نهایت
و جود بی غایت خود حضرت علیاء ملک ملوک اسلام سلطان الحاج
و الزابری غیاث الحق و الدین خلد ملکه را از نکبات ایام و حوادث لیالی
مهرس و مصون داراد و اعادی و حساد جناب جنات حیات ایشانرا که
مربع سعادتست و کرامت و عین جلالت و حشمت مقبول و مذکور
بکرمت من لا یموت بعدة و مدبر معظم معدن اللطف و الکرم خواجه
شهاب بن صدر اعظم عزیز الدین شهاب حق را که مدنی حضرت علماء
ملک اسلام است و مربی اهل فضل و عذر از عز و جلال و دولت و اقبال
برخورداری دهاد جده دعای این صدر شریف خطیر نیک اعتقاد جواد
بر من از لوازم است بدان واسطه که اگر تربیت و تفقد و انعام متوافت
او نبودی این تاریخ نامه که صد و بیست تا کاغذست سالها بانجام نپوستی
و بی کرم و تقویت او جنین کتاب معتبر در هر سال و نیم بآخر نرسیدی
و اگر آن فوازش و بقده بروزی و عطا که در باب من بنده در اران برداختن
این تاریخ نامه مقبول داشته است در کفایت آرم این نسخه بتطویل
انجامد اما بر مقتضای شکر الملمع علی الملمع واجب از جمله اعطاف

و الطاف و صنایع جمیله آن صدر کبیر نیکو دل شمه نوشتم تا بررای انور
ملک ملوک الاسلام انهائی بود که بعد از لطف حضرت الهی و کرم
غریزی شاهنشاهی غیر صدر معظم خواجه شهاب الدوله و الدین در مدت
برداختن این کتاب از ارباب و اصحاب کسی در باب بنده بعبه حق
ثابت نکردانید ایزدش بفر دولت روز افزون ملک ملوک الاسلام خلد الله
ملکه بر نهج نیکو نامی و جاده سخاوری مستقیم داراد بمنه وجوده *

ذکر صد و سیزدهم^۱ در حرب ملک اسلام غیاث الحق و الدین با آوجی بلا و انهزام آوجی بلا

چون شهر سنه ست عشر و سبعمیه در آمد درین سال ملک اسلام
غیاث الحق و الدین - * نظم *

بروزیکه طالع برومند بود نظرها سزاوار بیوند بود نظامی
بطرف قلعه محروسه خیسا حرکت فرمود و یک ماه در قلعه خیسا مقام
کرد و بر موجب خیر ما اوتی العبد فی الدنیا القرآن بکتابت کلام الله قال النبی
تعالی - * شعر * علیه السلام

بخطی جو زنجیر مشکین مسلسل
ولیکن روان همچو آب از روانی

مشغول شد و بعد از یک ماه از قلعه خیسا بیرون آمد و چون بخطه
اسفرا رسید بسمع مبارک او رساندند که امیری از امراء نکو دلی آوجی
بلا نام خانگه خود را از قهستان بکر مسیر میبرد و اینک در سه فرسنگی این

^۱ In the MS. صد و یازدهم .

خطه نزل کرد و فردا بر تزیینت سفر است ملک اسلام غیاث الحق

فردوسی و الدین جری این خبر را سماع فرمود روز دیگر * شعر *

جو خورشید بنمود بهنای خویش

نشست از بر تقد بالای خویش

با لشکر ساخته از پیاده و سوار که هنگام کارزار بشمشیر شیر افکن کرد از

دریای قلزم برآورد و بزخم گرز کوسار کوه بیستون را با زمین متساری

کردانند - * شعر *

متنبی قَوْمٌ إِذَا مَطَرَتْ سَوْنًا سَيُوقَمُ حَسْبُهُمَا سَكْبًا جَاءَتْ عَلَى بَلَدٍ

ایشان گروهی اند چون ببارد مرگ را شمشیرها ایشان

بنداری تو آن سیوف را ببارد که می بارند بر شهر

بر نهج شتاب در عقب آوجی بلا ببارد و چون بدیم فرسنگی لشکرگاه او رسید

بفرمود تا نای وزمی در دمیدند و کوس حربی فرو گرفت آوجی بلا

با هزار سوار نکو دبی قتل بی شک با ملک اسلام غیاث الحق و الدین Fol. 220a.

برابر شد و در زمان از طوفان نفید و فغان و خروش و کشتن و فرسان و غریو

و فریاد طبل و نای بر فلک نعلی نمایی برآمد - * شعر *

نظامی در آمد بفریدن آوای کوس شد از کرد ایوی زمین آبلوس

شغبه سوار شیون از آهنگ تیر جو عجز سواران در دستگیر

دشمنان در کینه جرم از خروش در آورده مغز جیانی بجوش

زمین کوزله مقصود در دماغ بدو آسمان مقصود چون جواف

بلاک جفای تافت از روی تیغ که در شب ستاره نزدیک میغ

تیرک کمانه نای بازو شکن بسی خاق را برده از خویشتن

درفشیدن تیغ آینه ستار درخشان تر از چشمه آفتاب

شجریان و مبارزان سباه بتکم جهان باده ملک اسلام غیاث الحق و الدین

با تیغها مسلول چون هژبران خشم آورد با لشکر اوجی بلا در مقارعت
و محاربت آمدند آن روز تا نماز بیشین از هر دو جانب حربی کردند
باهم که صفت شدت و حدت آن عبارت و کتابت در نیاید بعد از نماز
بیشین ملک اسلام غیاث الحق و الدین مرکب برگرداند و از بالای سمند
بولاد سم دلدل دل بر پشت رخس جهان گیر سوار شد - * نظم *

باسب عقاب اندر آورد بای برانگیخت آن بارکش را از جای فردوسی
تو گفتی یکی باره آهنگست و یا کوه البرز در جوشنست
بیش سباه اندر آمد بچنگ یکی تیغ رخشان گرفته بچنگ
با تمام سباه^۱ بر لشکر اوجی بلا حمله آورد و بسیاری از ایشان بقتل رساند
چون اوجی بلا آن دلیری و باس ملک اسلام غیاث الحق و الدین و عسکر
او مشاهده کرد روی از حرب بتافت و با سپاه خود منهزم شد و زن و بچه
و کله و رمه و خیل خانه و خیام و خرگاه بکذاشت اسیر بسیار از خواتین
و اقله بسپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید ملک اسلام حق تعالی
را بدان موهبت بزرگ و فتح عظیم سجدهات شکر بجای آورد - * نظم *

جو بر دشمنان شاه شد کامکار شد از فرخی کار او چون نکار نظامی
فروید آمد از خنک ختلی خرام که دید آنچه مقصود بودش تمام Fol. 220b.
بشکر خدا روی بر خاک سود که فتح از خدا بود او خاک بود
چو کرد آفرین داور خویش را همان کنجها داد درویش را
روز دیگر مظفر و کامیاب با غنایم بی حد و اسیران مایه خد بطرف شهر هراة
حرکت فرمود و زمره را که دران رزم کوشش باظهار رسانده بودند بذواخت
و هریک را علی حسب مرتبه تشریف فاخر و خلعت کرانامه ملکانه داد *

¹ In the MS. با.

ذکر صد و چهاردهم^۱ در حکایت شاهزاده یسور و تخلف او با شاهزاده کبک

راری چنین گفت که در جمادی الاول سنه مذکور شاهزاده یسور
ماروادالذهر را خراب کرد و با لشکری حساب و خلق انبوه در رجب سنه
مذکور از آب آمویی بگذشت و سبب آن بود که بیش از آمدن شاهزاده
یسور بخراسان بگذشت سال شاهزاده کبک بیش پادشاه ایسنیوقا^۲ که برادر او
بود عرضه داشت که شاهزاده یسور دل بجانب خراسان دارد و دعوی ولا
و محبت اولجایتو سلطان میکند نباید که فتنه انگیزد و خلق ماروادالذهر
را از آب بگذراند و بخراسان درآید اگر حکم یرایغ جهانکشی شود او را بقتل
رسانم یا بکیرم پادشاه ایسنیوقا^۳ بدانچه که او باز نمود التفات نکرد و گفت
ای برادر شاهزاده یسور با ما خلاف نکند چه ما را بر اعتماد کلیست
القصه هرچند گاهی شاهزاده کبک بیش برادر از شاهزاده یسور حکایت
تخلف و یانگی گری عرضه داشتی و پادشاه ایسنیوقا^۴ آن حکایت را رد
کردی تا آن سال که بوجای را بقتل رساندند و شاهزادگان با غنیمت و امید
بی شمار بماروادالذهر درآمدند شاهزاده کبک بیش برادر وقت و گفت -

* شعر *

جهان خسروا زیر هفت آسمان	طرف دار بدجیم نوی بی کمان
جهانرا بهرمانی جادین بلاد	ستون در کست ذات العباد
همه شب که مه طوف کوبین کند	جراح دریا بوغن افزین کند

نظامی

^۱ In the MS. دوازدهم.

^۲ In the MS. السبقوا.

^۳ In the MS. السبقوا.

^۴ In the MS. ایسنیوقا.

Fol. 221a. همه روز خورشید با تاج زر^۱ بپایین تخت تو بنده کمر

سپارنده پادشاهی بتو سپرد از جهان هرچه خواهی بتو

بعد از دعا باز نمود که اگر جنائزه شاهزاده یسور ما را از رفتن منع نمی کرد
تا ما نذران بخواستیم رفت و اکثر لشکر خراسان را بقتل آورد و قرب هزار
پهلوان نامدار خراسانی را که ما گرفته بودیم ایشانرا بکذاشت و همه اولاف
و توشه داد و بطرف شهر هراة فرستاد بادشاه ایسنوقا^۲ گفت که حالیا
هنگام آن نیست که شاهزاده یسور را بجهت این معنی طلب داریم چه
اگر او از بخارا و آن حدود بترکستان حرکت کند لشکر خراسان بی رعبی
از آب بگذرند و ازان فساد کلی ظاهر شود و خرابی و زوب در ما و زاء الزهر
راه یابد چون فصل شتا درآید لشکری ازین دیار بفرستیم تا مددکار تو باشند
و او را طلب داریم و در حضور شاهزادگان و امراء بزرگ بر مقتضای حکم
یرلیغ بادشاه جنگیز خان سخن او را بپرسیم شاهزاده کبک ازان سخن
خوشدل گشت و بشادمانی هرچه تمامتر از پیش برادر بیرون آمد و بولایاتی
که در تحت تصرف او بود نزول کرد بعضی از امراء که با شاهزاده یسور
یکدل و یکجهت بودند بسمع او رساندند که بادشاه ایسنوقا چنین و چنین
فرمود و شاهزاده کبک قصد تو دارد شاهزاده یسور اندیشه مند شد بعد
ازانکه با شاهزادگان مشورت کرد امرای را که در حکم شاهزاده کبک بودند
بعضی را باایمال و بعضی را بوعدهای خوب بفریفت و همه را در بیعت
خود درآورد و بعد از سه روز بامیر یسارول که امیر خراسان بود نامه نوشت
برین گونه -

* شعر *

سر نامه نام جهاندار پاک برآرند رستنیها ز خاک نظامی
جهان آفرین و از جهان بی نیاز بهنگام بیچارگی کارساز

^۱ In the MS. سر.

^۲ In the MS. ایسنوقا.

بلندی ده آسمان یلند کشایند دیدۀ هوشمند
زمین را بزمزم بر از است چهر کمریست گردش ز گردان سپهر
نیام زمین را بشمشیر آب بر انروخت جون چشمه آفتاب
بر از حکمت و حکم او شد جهان بحکم آشکارا بحکمت نهان

Fol. 221b. خداوندی که عدل و احسان را قرین اقبال و دولت و نیکو گویی و کم

ازاری را رزق فتح و نصرت و عقاید صافی را مقارن فیل مآرب و نیکت سلیمه

را مقارب ادراک مطالب گردانیده است و هر که ابواب امن و امان

بر بندگان او گشاده و مواید بر و مرحمت بر پدید ارندگان او کشیده میدارد

بدان و سایل حمیده بر قضیت *اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِنَفْسِكُمْ* فوق قدرتش را

فرقدسلی میکرداند و بدان شوائع اکید بر حسب *اِنَّ اللّٰهَ لَا يُضِيعُ اَجَرَ*

الْمُحْسِنِیْنَ صیت عظمتش را جهان بیدمانی میکند جز خوار جز

بمراد او و مدار روزگار را جز برای او مسیور نمی باشد و بخت با او جز دم

مساعدت نمی زند و اقبال جز طریق موافقت نمی سپرد اما بعد این

نامه ایست از شاهزاده یسور بامیر یساول که اگر چنانکه با سادات خراسان بدین

طرف می آید من جنگ خانۀ خود را با شاهزاده ^۱ دیگر بخراسان

می آرم و چون سایر پادشاهان دیگر کمز خدمت و ولایت پادشاه عادل

با قایل او بجایگزین سلطان بر میبان جان مسدود گردانیده بکوج دادن و چاندسپاری

قیام می نمایم و برافزاید نمودم قسم باد می کفم و میگویم * شعر *

بدان خدای که هست از صفات امیرانش

ادیب صابر

جدا مکن و زمان و بوی حدوث و قدم

بعق خاتم پیغمبران^۲ و حرمت آن

که بود معجزه ملک او سبب خاتم

^۱ In the MS. پادشاه زاده.

^۲ In the MS. پیغمبران.

بعرش و کرسی و طوبی و سدره و کوثر

بمعشر و عرصات و بهشت و لوح و قلم

که بجهت ایلی و یکدلی و خدمت پادشاه جهان اولجایتو سلطان
بخراسان می آیم و در این مکر و تزویر ندارم چون مکتوب بامیر یسارل رساند
روز دیگر - * شعر *

که صبح از رخ روز برقع کشاد ختن بر حدش داغ حربت نهاد
امیر یسارل با امرا چون امیر علی و امیر قرمشی و امیر تاز از سمت
هرات بطرف ما وراء الذهر متوجه شدند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین
با لشکر غوری و هروی و نکودری و بلوچ و خلج و سجزی - * شعر *

بِجَیْشِ جَاشِ بِالْقُرْسَانِ حَتَّى ظَنَنْتُ الْبَرَّ بَعْرًا مِنْ سِلَاحٍ
مصاحب امرا روان شد و چون امرا ببکثرت و بیرامشاه محمد دلدای
و طوغان بن دانشمند بهادر پیوستند بعد از شش روز بکنار آب آموی

رسیدند و در اوایل رجب سنه مذکور از آب بگذشتند و دران روز که لشکر
خراسان نزدیک لشکرگاه شاهزاده کبک رسید شاهزاده یسور با شاهزاده
کبک در حرب بود چون زیات همایون لشکر خراسان بدید آمد
شاهزاده یسور بقوت و مظهرت ایشان با لشکر خود بر شاهزاده کبک
زد و چون بیشتر شاهزادگان و امراء لشکر با شاهزاده کبک تخلف
کردند شاهزاده کبک مغرور شد خلق ماوراء الذهر را از لشکر شاهزاده
کبک و سیاه خراسان نکبتی عظیم رسید و ملک اسلام غیاث الحق و الدین
در خطه معروسة معمورة ترمذ حماها الله تعالی عن البلیات بسی را
از اکابر و اشراف ماوراء الذهر در حمایت گرفت و بسی را از اساری
و ضعفاء رعیت از عساکر جانبین باز ستاند و از شهر ترمذ تا حد سمرقند
شاهزاده یسور تمامت سکن و قطان ولایات و قصبات را از آب آموی

Fol. 222a.

نظامی
لواحد
من الشعرا

بگذراند و بلاد و بقاعی را که در تحت تصرف شاهزاده کبک بود خراب کرد و مردم آنجا را باسیری گرفت امراء خراسان غنیمت بی اندازه گرفتند و قرب پنججاه هزار آدمی را باسیری برد بعد از هفته امراء خراسان مراجعت نمودند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین بطرف قلعه معبرسه خیسا حرکت فرمود و امیر یسار و امیر علی و دیگر امرا از راه بادغیس و رودخانه هرات بهحدود طوس و نیشابور رفتند و شاهزاده یسوز فرمان فرمود که چون زمستان است خلق از شبروغلی تا حدود مرغاب ساکن شوند تا چون فصل بهار شود این ولایات را بر امرا قسمت کنم تا بحال معمولی باز آرند چون روز بیستم بگذشت شاهزاده کبک سپاهی کرد کرد و بشهر پاک ترمذ آمد و عزیمت آن کرد که از آب اموی بگذرد و بشاهزاده یسوز حریف کند چون این خیر بشاهزاده یسوز رسید فرمود که خلق تمام باید که از قاریاب و مرغاب بولایت هرات بآیند خلق بیچاره گرسنه و برهنه و پیاده دران بیابان روان شدند و قرب صد هزار آدمی از زن و مرد از سرما بر موجب *البرد یقتل و النحر یدیب* هلاک گشت و در میان ایشان گارقسط بجائی رسید که یک تن طعام یکک دیدار شد و راوی چنین تقریر

مثل

Fol. 222b.

کرد که چون شاهزاده یسوز از آب اموی بگذشت هم دران روز ایلچی از مقبران درگاه خود با خویله مملو بجواهر و آبی - « شعر »

نظامی جواهر نه چندان که جوهر شناس کند نیم آن را بسای قیاس ظرایف نه زنسان که دنیا پرست یکی آورد زان معموری بدست با چندین نفر غلام ترک و ملاکب کوهی و ثیاب چینی بخدومت اورنجایتو سلطان فستاد اورنجایتو سلطان ایلچی نورا بدواخت و بعد از سه روز دایم جهان کشی نوشت که از آب اموی تا حد مازندران

بشاهزاده یسور ارزانی داشتیم و امرا و ملوک خراسان چندانک امکان دارد در خدمت و توقیر او بکوشند و هیچ شرط از شرایط انقیاد و امر و نهی او نامرعی نکذارند و تشریفهای کران مایه و خلعتهای بادشاهانه از نیزه زرین و قبا و کلاه و کمربند و اسب و ساز نبرد و خرگاه و خیم و زربفت و شاذ روان شاهمی و طبل و علم و توق و کوس فرستاد شاهزاده یسور برسیدن آن احکام و تشریفات بغایت مبتهج شد و حق تعالی را سجدهات شکر بجای آورد و شکر آنها بر خود واجب دید روز دیگر نامه نوشت بملک اسلام غیاث الحق و الدین برین گونه -

* شعر *

نظامی

طراز سر نامه بود از نخست	بنامی کزو نامه شد درست
خداوند بی یار و یار همه	بخود زنده و زنده دار همه
جهان آفرین ایزد کارساز ^۱	تواناکن و ناتوانان نواز
علم برگش روشنای ^۲ سپهر	قلم درکش دیو تارک جهر
روش بخشش بر کار جنبش بزر	سکونت ده نقطه جلی کیر
بدید آور هرجه آمد ^۳ بدید	رساننده هرجه خواهد رسید

خداوندی که شمع مهر را درین سبز لکن سپهر ید قدرت او بر افراخت بادشاهی که در فضاء هواء ادراک معرفت او شاه باز عقل کل بال و بر بسوخت این نامه ایست از شاهزاده یسور بملک معظم غیاث الحق و الدین ناطق بر آن جمله که ما بر مقتضای حکم یرلیغ بادشاه عالم بنای اولچایتو سلطان از مقام اصلی و وطن مالوف خود بر موجب **فَإِنَّ لِلْبَقَاعِ دَوْلًا** حرکت کردیم ملک اسلام باید که بدیدن ما آید و بدانچه تواند لشکر منصور ما را Fol. 223a. مدد دهد چون مکتوب شاهزاده یسور بملک اسلام غیاث الحق و الدین

۱. از جهان بی نیاز (Bombay Ed. 1298 A.H.) سکندر نامه.

۲. روشنایی (above ed.) سکندر نامه.

۳. آید (above ed.) سکندر نامه.

رسید با وزرا و ندما و اصحاب تدابیر گفت که در خاطر من چنین متصور
 میکنند که از شاهزاده یسور هیچ خبری بها و امرا و ملوک این دیار
 لاحق نخواهد شد چه بواسطه قدم و دم او ملوراد الفهر خراب گشت و جندین
 هزار مسلمان در دست و پای لشکری باک او بیجان و بیجان^۱ شدند
 شما از من این سخن بر موجب ظن العاقل^۲ کهانه یاد دارید که عاقبت
 این شاهزاده یسور درین دیار ننگه انگیزد که عساکر اقالیم سالها و دورها
 دفع آن نتوانند کرد نواب و مقریان و خواص حضرت چون از لفظ دربار
 ملک ملوک اسلام غیاث الحق والدین این معنی را سماع کردند بر او
 آفرین فراوان خواندند و ثناء بیکران و گفتند - * شعر *

من کلام
 العرب

سید حسن ای که موکب همتت بر چرخ اعظم می برد
 وی که دامن طلعتت بر سعد اکبر می کشد
 آفتاب کیمیاگر تا نبضش کوه کوه
 ذره ذره سوی کافها از عدم زر می کشد
 صدق بو بکریت بر عدل عمر دارد همی
 شوم عثمانیت سوی تمام حیدر می کشد
 خان ترکستان ز خوان تو ذخیره می نهد
 غاشیه پیش سر اسب تو قیصر می کشد

بعد از آن عرضه داشتند که این خداوند ملک ملوک الاسلام میفرماید
 ما بغداد را همان معنی در خاطر می آید اما چون حکم اولجاایتو
 سلطان برانچمله بنفاد پیوسته است که مقدم او را عزیز دارند و ملوک
 و امرا و خراسان پیش او روند و شرایط خدمت بقدیم رسانند اگر ملک
 اسلام جماعتی را از ایمة و شیوخ و معارف شهر پیش او فرستد از مصلحت

دور نبود روز دیگر ملک اسلام شیخ الاسلام خواجه ابو احمد جشتی را و مولانا معظم نظام الملة و الدین و شیخ بزرگوار صاحب و خواجه خلیفه شیبانی را با زمره دیگر از مشاهیر و فصحاء هرات بدیدن شاهزاده یسور فرستاد این نام بودگان مذکور در حدود فارس بشاهزاده یسور پیوستند شاهزاده یسور خواجه ابو احمد و مصاحبان او را باعزاز هرچه تمامتر در جوار بارگاه خواص خود فرود آورد و از احسان و تکمیل هرچه ممکن بود در باب ایشان مبذول داشت و از ملک اسلام غیاث الحق و الدین بخیر یاد کرد و گفت البته ملک اسلام را بیش ما می باید آمدن چه Fol. 228b. او ملک ملوک خراسان و والی ولایت این حدود است اگر او بدیدن ما بیاید^۱ تمامت ملوک و حکام و زعماء و لشکرکشان ممالک خراسان طبعاً و اختیاراً باستقبال ما راغب و مایل شوند و الا که از آمدن ابا نماید بمتابعت او همه از ما متنفر گردند و حق میداند که ما بدین ولایت بدوستی ملک اسلام آمده ایم -

* شعر *

شاعر فَمَا بَدَلْتُ غَيْرَ أَرْضِكَ حَاجَةً وَلَا فِیْ دَاوُدَ غَيْرَ دَلِكِ مَرْغَبٍ

بس نیست بشهرها جز زمین تو حاجتی

و نیست در دوستی جز دوستی تو رغبتی

شیخ الاسلام خواجه ابو احمد و مولانا معظم نظام الملة و الدین و صاحب بر شاهزاده یسور آفرین بسیار خواندند و از برای مصلحت ملک را چندانگ ممکن بود بستوندنش -

* شعر *

نظامی بدست کشادند یکسر زبان دعا تازه کردند بر مرزبان

که تا سبزه روینده باشد ز باغ کل سرخ تابید جو روشن چراغ

رخت باد چون کل بر افروخته جهان از تو سرسبزی آموخته

¹ In the MS. نیاید .

لکن ملک ایسر نام تو باد همه کار دولت بکام تو باد
 ملک اسلام عرضه میدارد که بدان واسطه بحضور پادشاه نیامدم که
 با پادشاه جهان اولچای تو سلطان عهد کرده‌ام که بی فرمان و اجازت
 او پیش هیچ شاهزاده نروم و بر رای انور پادشاه پوشیده نباشد که شکستن
 عهد از نقص ایمانست - * شعر *

فردوسی تو دانی که مردان بیما شکن ستوده نباشند در انجمن
 پادشاه مرا بدین خدمت معذور دارد و بهر امر واهی دیگر که حکم
 پربلغ باشد بران موجب بتقدیم رسانم و ازان تجنب و عدول فنامیم -
 * شعر *

نظامی چه فرمایدم شاه فیروز زای که فرمان فرمانده آیم بجای
 شاهزاده یسوز ازان سخن اندیشه مند گشت و بوی بسوی شاهزادگان
 و امراء سجا کرد و بزبان مغولی گفت که ملک غیاث الدین
 با ما دل یکی ندارد و پیش ما نخواهد آمد شاهزادگان و امرا گفتند که
 پادشاه جهان کفر را بجهت این معذی مفرود نمی باید بود چه اگر ملک
 هرات بطوع و رغبت مطیع و مقلد پادشاه جهان نبودن بکبر و جبر سر برخط
 فرمان اعلی نهاد بعد از در روز ششم الاسلام خواجه ابو احمد را باز گرداند
 چون ششم الاسلام خواجه ابو احمد به هرات آمد و انور شاهزاده یسوز
 ندیده بود و شغف و شرف ملک اسلام غیاث الحق و الدین رساند
 و از رشد و عبادت و عرفان او بسیاری باز نمود ملک اسلام غیاث الحق
 و الدین فرمود که اگر شاهزاده یسوز را از خدا شناسی و ایمان شمع حامل
 بودی در خون جاری چندین هزار مومن و مومنه نشستی بر مقتضای
 العمل مع فساد الاعتقاد مشبه بالسرائب و الیماک اعمال حسیفه ظاهره او را
 من کلام العرب اعتباری نیست *

ذکر صد و شانزدهم^۱ در صفت جوری که

امیر یساول بر خلق هراة کرد

راوی چنین گفت که درین سال مذکور امیر یساول باسم انک شاهزاده یسور را طوی خواهم کرد و ازو دختری خواهم خواست مبلغ سیصد هزار دینار بر ولایات خراسان قسمت کرد و بنجاة هزار دینار بر خلق شهر هراة نوشت و نواب و عمال خود را گفت که می خواهم که در یک هفته این سیصد هزار دینار را بخزینة معموره من رسانده باشید در روز عید قربان از جمله نواب او یکی خضر و دوم فیروز با بنجاة سوار بهرات آمدند و هم از کرد راه خلق شهر را بزخم جوب و جماق مجروح گردانید و خلق را از مسجد جامع بتعدی کردن بسته بیرون آورد و هر کس که میگریختند صد دینار و دریست دینار برو حواله میکردند و در سوق و طرق قرب دریست تن را بشکنجه خسته و بیکار گردانیدند القصه روز دیگر بهنگام زوال مبلغ بنجاة هزار دینار از سکان هراة بستاندند و بندگان خدای عز و جل چه در شهر هرات و چه در کل بلاد خراسان زبان بدعلی بد و نفرین امیر یساول بکشادند -

* شعر *

که و مه ازان راه و آیین او کشاده زبانها بنفرین او ربیعی

ذکر صد و شانزدهم^۲ در رفتن امیر یساول

بپیش شاهزاده یسور و قتل امیر یساول

چون شهر سده سبع عشر و سبعمایه درآمد در محرم این سال مذکور امیر یساول بقتل پیوست و سبب آن بود که چون امیر یساول

^۱ In the MS. صد و سیزدهم .

^۲ In the MS. صد و چهاردهم .

و کلاهها و مرغ و قباها و رنگار و اوانی و زین و اسبان تازی و غلامان ترک
و سیصد خر را از خوردنی و شراب و دیو هزار سر کوسغند . * شعر *

نظمی

ز و سیم و کوه و بظروارها ز سیفور و اطلس شتر بارها
و جنس حبش خادمی نیز چند بدیدار نیکو بیلا بلند
بسی نافه مشک و دیبلی نغز کزیشان فروده شود هوش مغز
و مرد نکینها چون آب رنگ درو لعل و فیروزه بی وزن و سنگ
یکی تاج زرین زمره نگر برآورد از لؤلؤ شاهوار
برند مکتل بیقوت و کز همه کردش از کرد کافر بر

متوجه اردوی شاهزاده یسور شد و بیش از آمدن امیر یسارول بکوت
چند کت بسمع شاهزاده یسور رسانده بود که امیر یسارول بکوتن پادشاه
می آید شاهزاده یسور از این سخن در شک افتاده بود تا اتفاق جفان افتاد
که ابو یزید بن بوجلی بحکم یزید اوجایتو سلطان بمحکومت لشکر پدر خود
آمد و از امیر سونچ امضاء احکام حاصل کرد و بیش بکوت رفت امیر
یسارول از این بفرجهید که ابو یزید بیش امیر سونچ رفته بود و احکام حاصل
کرده سوگند خورد که - * شعر *

سینک

اسفونکی^۱

بدان خدای که تاثیر آتش قهرش نهاد کی فدا برجین ملک قباد
نکاشت بی صد طبع جرخ را حیثیت نکند بی مدد و هم خاک را بغیاد
کشاد روی سخن را بفکش بدد نمید نمود شکل خود را بکوت استاد
که تا ابو یزید بن بوجلی را با طلیفه که مقوی و مری اویزد چون بکوت
و مجرکشاه و تا شام و امراء دیگر بقتل رسانم از پای فکشیم روز دیگر طوفان
بن دانشمند بدار را خلعت بوشنید و المفا نوشنت که امراء هزاره

^۱ In the MS. اسفونکی

* In the MS. حیات

و صدها بوجای بداندند که ابو یزید کودک است و امارت را نمی شاید چه
بزرگان گفته اند - * شعر *

حسین
مرزودی
شَیْخَانٌ یَعِیْزُ دَوَّ الْکِیَاسَةِ عَنْهُمَا رَأَى الْمَسَاءَ وَ امْرَأَةَ الصَّبِیَانِ

دو چیز است که عاجز می آیند خداوند زیرکی ازان هر دو چیز

Fol. 225a.

رای زدن زنان و حکم کردن کودکان

باید که امیر طوغان را والی و حاکم خود دانند و جزانک بوجای
را خدمت می کرده اند و انقیاد می نموده او را نیز مطیع باشند و از امر
و نهی او عدول نجویند چون التمغاء امیر یسارل باامراء سپاه رسید همه
بیش طوغان رفتند بکتوت روز دیگر بیش شاهزاده یسور رفت و عرضه داشت
که امیر یسارل بحکم آلتمغاء خود بسر بوجای را که یرلیغ اولچایتو سلطان
ببندگی بادشاه عادل آمده معزول کرد شاهزاده یسور ازان معنی در
غضب رفت و گفت بر یسارل ما را اعتماد نماند و آمدن او بطری ما از
مکر و خدیعت خالی نیست بکتوت را گفت که بیش ازانک از یسارل
شری و فتنه بظهور بیوندد او را بگیر روز دیگر - * شعر *

فردوسی
جو روز درخشان برآورد جاک بکسترد یاقوت بر تیره خاک
امیر یسارل بخیلخانه بکتوت رسید بکتوت ترتیب ضیافت کرده بود چون
از اول بامداد تا نیم جاشت شراب خوردند ناکه در خر کاهی که طوغان
بود شور و شغب برآمد و تمامت طغانیان را بگرفتند امیر یسارل را امیدری
از امراء بکتوت خبر کرد که بکتوت قصد تو دارد و اینک طوغان بن دانشمند
بماند را بگرفتند امیر یسارل با سوار بنچ باسم انک بطوف صحرا می روم
از لشکرگاه بکتوت بیرون آمد چون نیم فرسنگی برفت لشکر شاهزاده یسور
خود را بر خیل خانه و خزینه امیر یسارل زدند و بسیاری را باسیری گرفت
و تمامت اموال و اجناس را بغارت برد و مبارکشاه بوجای خرگاه خاص

امیر یساول را بکثرت با جلایه ترکیه که آفتاب تابان را از تابش روی او عرق
خجالت بر جبین مبدین نشستی و ماه رخسار را از لعل تاب جهر دلبازی
او از حسن عذار خود شرم آمدی - * شعر *

خسرویی

سه چیز از رخ زیبای او خجل کرد

یکی بری و دوم زهره و سیم بیضا

سه چیز بقد لعل و جمال او شده اند

یکی بهشت و دوم کوثر و سیم حرور

بکتوب مبارکشاه بوجاهی را با بغضه سوار دینی امیر یساول بفرستاد
امیر یساول با ده سوار جبال و صحراواتی را که دیو را در وی اسکان مروز
Fol. 225b. قیود و وهم را مجال دخول [نه] - * شعر *

انوری

دشمن جو فیش کزدم و سندان جو بشک مار

زین طبع را عقوبت و زان روح را زیان

در آب او سنگ نود جز بسلسله

بر کوه او سنگ نشود جز به بودن

قطع میکرد بعد از دو روز بیش از طایفه افرات بهات رسید و در قریه
کلچود نزول کرد و ملک اسلام غیاث الحق و الدین را خطاب داشت
و چون ملک اسلام را بدید گفت ای ملک بدتوت لاحق شداس بجای
من جفین کرد اکلون مرا عیبت آست که به فیشلور روم و نام دزین
ده نوز به لشکر من کزدم ملک اسلام غیاث الحق و الدین او را دل داد
و گفت که امیر عادل یازد که اندیشه بد بخود راه دهد چه ناب و عدالت
بیمه ازین همین است که گاه روح بخشد و گاه تعب - * نظم *

فردوسی

جفین است رسم سزایی فردیب

ازو شدمانی و بر مسامحت

کمی با قوت و کمی با تشیب

کمی بر عین که بکار بانسد

* شعر *

لَنِی عَقِبَ الْإِيَّامِ بُوْسٌ^۱ وَ أَفْعَمُ نَعَمُ وَ اِنْتَعَشَ تَارَةً وَ عِثَارُ شاعر

مر خداوند از بی در آمدن روزها را سختیهاست و نعمتها

اری نیکو شدن حالست یکبار و بسرور آمدنست یکبار

مَا أَتَمَلَّتْ دَارَ حَبْرَةٍ إِلَّا أَتَمَلَّتْ عِبْرَةً وَ مَا كَانَتْ فَرِحَةً إِلَّا تَبِعَتْهَا تَرْحَةً - قال النبی

شهر و اموال ما از آن امیر است اگر بشهر در آید حاکم است امیر یساول علیه السلام

بر ملک اسلام افزین خواند و گفت مصلحت من در آنست که زودتر بروم

چه لشکر در عقب میزند و اگر چنانکه من درینوقت درنگ نمایم

و ایلجیان باطراف خراسان و حضرت اولجایتو سلطان نفرستم کار ممالک

خراسان بکلی ضعیف و وهن پذیرد - * شعر *

نکه کن که این بوم ویران شود بکام دلبران توران شود فردوسی

نبیر و جوان ماند ایدر نه شاه نه گنج و نه اسب و نه تخت و کلاه

ملک اسلام غیاث الحق و الدین چند سراسب و آنچه ما یحتاج سفر باشد

با خیمه و خوراکه و سرا بوده و طبل و علم بجهت امیر یساول ترتیب داد و بنج

تن از بوم دانان و راه شناسان را مصاحب او گرداند امیر یساول ملک اسلام

را وداع کرد و از هرات برفت و آن شب تا روز بر سبیل شتاب براند چون

خورشید جهان فروز نقاب ظلام از چهره دلفروز باز کرد مبارکشاه بوجای Fol. 226a.

با بنجگاه سوار بد و رسید امیر یساول با سی سوار با مبارکشاه در محاربت

آمد و بانگ بر برادران و اقارب و ملازمان خود زد و گفت بیش روید

و این قوم عاصی بدکودار را بزخم تیغ و تیر سرکشته و دستگیر کنید آن

جماعت تیغها برگشیدند و چون شیران شروزه و قیلان جنگی روی برزم

آورد -

* شعر *

فرزوسی

در رویه بنگ اندر آمد سیه
یکی ابر گفتی برآمد سیه
ز بیکان بولد و بر عقاب
سیه گشت رخشان رخ انتاب
سنابها نیرزه بگرد اندرون
سنابها بیالود گفتی بخون
ز انگنبدن گرزها کار جهر
نو گفتی همی سنگ بار سهر
درفشیدن تیغ الماس کون
شده ابر و باران ازو بر خون
بگام و بفرز اندرون کار و خاک
شده شوق ترک از سرش خاک

میلادکشانین اسوده بودند و یساولیان سادده و خسته مقاومت نتوانستند
نمود قضا را قیومی بر امیر یساول رسید و از پشت مرکب دم گشت -

* شعر *

رباعی

دستش بیفتاد قبول او خاک اندر آمد سر و بال او
برالوان و مینالوان امیر یساول چون دیدند که امیر یساول از بالا زمین زمین
بر خاک خوابی افتاد روی بمویست آوردن میرزا شاه بفرمود تا سر امیر
یساول را از بدن جدا کردند و کتفی را که گرفته بودند بعضی را بقتل
آوردند و بعضی را بکشت -

* شعر *

فرزوسی

جفین است هرچند ماییم دیر نه فیل سرافراز مای نه شیر
دل سنگ و سندان شپرد مرکب بهائی فیهان ازو بار و ترک

و عزیزی تاریخ قتل امیر یساول را در قطعه آورده و آن قطعه اینست که -

* شعر *

شاعر

بر هفصد و هفده دهم ماه محرم
سال و مه و تاریخ نه نقصان نه زیادت
شد میر خراسان یسول پیش اجل باز
بنهاد سرانجا که قضا بود و ارادت
جرخ فلک انرا که بر افراخت بیلداخت
اینست سرور صفت و سیرت و عادت

چون امیر یساول بقتل رسید شاهزاده مینقان^۱ و بکتوت و مبارکشاه و بپرامشاه
و محمد دلدای بعضی طبعاً و اختیاراً و طایفه عجزاً و اضطراباً سر انقیاد
بر خط حکم شاهزاده یسور نهادند و رقم نسیان حقوق نعمت بر جریده
طاعتداری و ولاء اولجایتو سلطان کشید شاهزاده یسور ایشانرا بفرواخت Fol. 226b.
و بعاطفت و اصطلاح تمام مخصوص گردانید و هر یک را فراخور حال
و حرمت او اسب و قبا و کلاه ساخت و حرب داد و گفت امیدوارم -

* شعر *

نظمی

که دادار داور خداوند پاک که زد صنع او نقش بر لوح خاک
جهان آفریننده یزدان که هست بفرمان او جمله بالا و بست
ممالک ایران را بمن ارزانی دارد تا هر یک از شما ملکی را در تصرف
آرد و خداوند مال و جاه شود امرا و رجوة سباه برو افرین فراران خواندند
و بعد از زمین بوس گفتند -

* شعر *

ارزقی

ایا سپهر شرف را ستاره سارا
ایا جهان کرم را طبایع و ارکان

^۱ In the MS. مینقان .

نمونه ایست ز آثار رای تو بروین
 نشانه ایست ز اجزای قدر تو سرطان
 ز روی جلال و معالی توئی باسحقاق
 خدایگان جهان شهریار و شاه جهان

بعد از ادای خدمت و دعا عرضه داشتند که ما بندگان را جان فدای
 خداوند است و تا زنده خواهیم بود سر بر استن آسمان معجل بادشاه
 جهانگیر خواهیم داشت و رازی چنین گفت که بعد از قتل امیر یساول
 بیچند روز که خسرو کواکب نواز غیا بر قنّه نوره برج جوزا زد و هنگام
 حصاد شد شاهزاده یسور با تعامت سبزه خود بروی خانه هرات درآمد
 و بامدادی با سوار چند بمقام متبرک و سوار مبارک کارگاه رفت و چون
 بدان مقبره شریف رسید از یک نیم برتوب بیاده کشت و بر اصحاب قبور
 که حفتگان بیدار و خاموشی گویند سلام داد و گفت *تلکم السلام یا*
اهل ایمان غفر الله لکم کما غفر لیلکم علیه السلام * نظم *

فخر عید سلام علی اهل القبور اندوایس کاذم لا یجاسوا فی الامجالیس

سلام باد بر اهل کورها که غم شونده

گویند که ایشان نقشسته اند در جایگاه دشمنان

و ام یشریوا من یارد الملو شریه و ام یاکلوا من کس طاب و یابس

و یوشاعیده اند از آب سرد شربتی

و فخورده اند از شرابی و خشمی

Fol. 227a. و ساعتی بر سر تربت معطره مطبوعه شیم السلام فطاب القنطاب سر الله

فی الرضین قدرة الحق و الدین خواجه عبد الله انصاری قدس سره و نور

و صمد بنسبیه و تحلیل بسربود و چون بطرف شهر هرات سافقت شد

روی بخصار و نظر کرد و گفت که مثل چنین شهر حصین در روی زمین
نشان نمی دهند امیدوارم که این خطه مرا مسلم کرد - * شعر *

کر این تند در را بدست آورم ز کردون بفرخ تنی بگذرم (ربعی)
کمینگاه کند آوران سازمش جو میگوی خرم ببرد از مش
درین جای باشد شبستان من همان بخت و کج فراوان من

بعضی از شاهزادگان گفتند که اگر بادشاه جهانگیر باسم زیارت روز پنج در
مزارات این شهر مقام کند از مصلحت دور نبود و مانیز در شهر
در آیم و شهر را به بدیم که سالیان میشود که صیت حصانت این خطه
بما رسیده است شاهزاده یسور گفت که صواب و نصح در انست که درین
شهر در نیایید چه ازان روز که بهمن بن اسفندیار این شهر را بنا افکنده است
تا امروز چندین بادشاه کامکار و ملک نامدار و امیر کبیر را درین شهر بقتل
آورده اند القصه روز دیگر ملک اسلام غیاث الحق و الدین بسر خود
مخدوم زاده جوانبخت حافظ کلام الله امیرحافظ را و شیخ الاسلام خواجه
اسمعیل و مولانا عقیف الدین مفتی و مولانا نظام الدین نسفی را
با طایفه دیگر از ائمه و اکابر هرات پیش شاهزاده یسور فرستاد شاهزاده
یسور مخدوم زاده امیر حافظ را بتواخت بادشاهانه مکرم گرداند و گفت
که ما مهمان ملک اسلام غیاث الحق و الدین هرچند که میزبان جمال
نمی نمایم اما نعمت او بر همان مترادف و متعاقب است اگر حق
تعالی عمر بخشد و در اجل تاخیری رود عذر زحمات او بخواییم ازین
کوفه سخندان دلفریب باز راند و روز دیگر مخدوم زاده امیرحافظ را اجازت
مراجعت فرمود و سیاه او چون کرسنه بودند خرمزها را غارت میکردند
و مردم را برهنه میکردانید چون این خبر بملک اسلام غیاث الحق و الدین
رساندند که لشکر شاهزاده یسور دست بخرابی بردآورده اند و هر کس که
غله بشهر می آرد بجزو ازو باز می ستانند روز دیگر -

* شعر *

Fol. 227b.

چو خورشید تابان بگسرد فرسوده زانغ بران فرو برد سر
طایفه را از فصحاء نامدار پیش شاهزاده بسوز فرستاد و گفت بگوئید که لشکر
بادشاه خرابی میکند و بررانی عالی بادشاه پوشیده نمازد که هفت سال
شد که درین ولایت متعاقب ملیم آمد و مردم این ولایت را ثلثه حاصل
نشد امسال اندک زراعتی کرده اند تا باشد که تعظمی حاصل شود سیاه
بادشاه انرا نیز در تلف دارد و من نمی گذارم که مردم اینجا بجهت
محقر غله در بزی لشکر بادشاه تیغ کشند و تیر اندازند اگر بادشاه باسم
شعنکی بهر قریه مزد بفرماید فرماید حاکم است آن فرستادگان روز
دیگر پیش شاهزاده بسوز آمدند و قطعت بر او آفرین خواند و گفت -

* شعر *

معزی

ای بلند اختر شاهی که ترا باز خدایی
شاه ایران و خداوند همه توان کرد
نیست بر تیغ تو توان ظفر و نصرت و فخر
هر چه کرد ای تجلی تیغ تو بی توان کرد
جانان همت میمون تو ز انسانان پاد
که قضا باید اقبال تو بی توان کرد

بعد از آن که ملک اسلام فیض الحق و الطمین گفته بود عریضه داشتند
شاهزاده طایفه را از مقربان درگاه خود فرستاد که به اطراف و تورات بگردند
و بگردارند که شیخ لشکری مرید را بحضرت دهد و ثلثه ایشان تصرف کند
درین معنی عبارت تمام نمود بوجود آنکه شاهزاده بسوز از معتبران
سیاه جلدین را بقتل رساند لشکریان همچو جان خرابی میکردند بعد از آن
بیک هفته شاهزاده بسوز از حرات بدانشیوس رفت و ساکنان هرات از

دست تعدی عسکر او خلاص یافتند و در دغا ملک اسلام غیاث الحق
و الدین انزرد *

ذکر صد و هفدهم^۱ در عهدنامها که سلطان ابو سعید و یسور بیکدیگر فرستادند

درین سال مذکور اولچایتو سلطان برحمت حق بیوست و سلطان
ابو سعید بجای او پشاهزاده یسور رسید عهد نامه نوشت برین منوال که قال الله
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ بِرَأْيِ أُولَى الْأَلْبَابِ وَ دَانْدِگان
ام الكتاب و ارباب دانش و اصحاب بخشش پوشیده نباشد که لباس
تقوی بر بالای مردمی راست آید که عقده و تکه آن لباس از عهد موکد
و میثاق مرید باشد و تاج و هاج ایمان بر فرق مردمی شایسته بود که آن
تاج را بجواهر بیعت و ایمان مرصع کرده باشند بس واجب است بر کافه
انام و متابعان دین محمد علیه السلام که دران کوشند که بلباس و لِبَاسُ
النَّقْوَى ذَلِكْ خَيْرُكُمْ مشرف شوند تا در دار آخرت مقام ایشان بهشت
قال الله بر نعمت گردد که اِنْ لِّالْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عِیُونٍ بذابریں اشارات عقلیه
تعالی و دلالات نقلیه میگوید رایت منصور حبیب و آیه نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ
قریب نور حدقه انسانی و نور حدیقه جنکیز خانی بادشاه اسلام یسور خان
ادام الله علوه و کس عدوه که حضرت سلطان الدنیا و الاخره و شفیع
المدفینین یوم القیمة - * شعر *

خسرو

شاه عادل خسرو غازی شهنشاه جهان
بادشاه عهد ظل ایزدی سلطان دین

¹ In the MS. پانزدهم

ارلجایترو سلطان انا طیب الله ثریته بتشریفات بی قیاس و کرامات
 بی احساس ما را مشرف گردانیده بودند و از برای تالیف قلوب
 و خاطر محبوب با کثرت فراسخ عهد واسع درمیان آورده و در ضمن آن
 عهد نامه امر فرموده که در متابعت ما مباحثت درمیان آرند و عهد نامه
 بفروستند بحکم امر محکم اطیعوا الله ای آخره طوق انقیاد و حبل و داد
 در جید وجود انداخته بودیم و عهد نامه از روی خطاب نه از قبل قیل
 و جواب برداخته و بآن حضرت علیا روح الله روحه و نور ضریحه عهد و میثاق
 درمیلی آورده و سربار مستکنه ضمایر را ظاهر گردانیده و جوهر مقصود
 خویش را بر تختة عرض عرضه داده و از سر کرم جلی و عنایت خلقی آن
 پادشاه انجم سبزه گودون درگاه عرش بفا افرار در رسته بازار عاطفت
 شاهنشاهی در رشته قبول کشیده بودند و از وجه من پدید خریداری کرده
 اما چه توان کرد که غمامه عمامه در دست سایه سلطنت از سر ما در انداخت
 و تاج مرصع مکرل مملکت خویشید سعادت از فوق ما برداخت آه که جز

قال الله
 تعالی

این نتوان گفت که انا لله بعد از شروط تعزیت جدد روز بعد خلوت حسرت
 سر بر زانو حیرت نموده بودم و بر حسب اطاعة الله تعالی تعقیب الحکمة در راه
 نور و دراز بقدم و هم سیر می نمودم تا مدتی بکوشش شوش جهانم این آیت
 فروخواند که قُلْ طُوبَىٰ لِلَّذِينَ إِتَّخَذُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ حِزْبًا طُوبَىٰ لِلَّذِينَ إِتَّخَذُوا
 در تفسیر این آیت و تعبیر این عبات تقوی و تدبیر میکنند که درگاه بتوفیق
 الله ارجحان رسیدند و این ساریست که شجره طریقه سلطنت یافت نما
 بر شکلی که اَعْلَمُ ثَابِت و قَرِيبُ فِی السَّمَاوِ و اَنْتَ مَعَهُ سَدَاة
 سیاره دولت از افق جلال و مشرق جمال طلوع کرد و از اوج کمال و برج
 بی وصال بر سکن هفت اقلیم ثابت بعضی اقطاب سلطان الدنیا و الدین
 غیاث الامم و المسلمین خالق اعظم و قهرمان الاکرم محصور محاکم الدنیا

Fol. 228b.

حریری

قال الله
 تعالی

قال الله
 تعالی

مظهر کلمة الله العليا حامی حوزة الحق راعی بیضة الخلق ظل الله
فی الارضین المخصوص بعنايت رب العالمین سلطان ابو سعید خان -

* شعر *

سیف
اسفرنگی

انکه تا بر بالاش شاهی و دولت تکیه زد
رونق مسند فزود و زیب ایوان تازه شد
از هوای حضرت او تازه شد شمع روان
همچو خاک مرده کز تاثیر باران تازه شد
روز عرض خسروی تا تیغ مردی برکشید
در زبانها داستان زال داستان تازه شد
از سحاب دست دریا شکل کوهز بار او
کستان سلطنت جون باغ رضوان تازه شد

خالد الله سلطنة و رفع على هامة البرجیس منقبتہ مستفیض و مستبشر
کشتم و ذرات وجود من ازان اضاءت قوت کوفت و تشريفات بی قیاس
بهمان اساس بما رسید الحمد لله رب العالمین باقی عرضه میدارد این
شاهزاده یسوز و بر موافقت او شاهزادگان لهارزی و تغلقخواجه^۱ که ما بر همان
عهد موکدیم که با حضرت سلطان الدنيا و الآخرة اولجایتو سلطان اقا کرده
بودیم بیش ازین تاریخ ازان قول بر نکشته ایم و ان عهد را نشکسته
اللهم احفظنا عن مخالفتہ و انصنا علی متابعتہ زیرا که ناقض عهد و بیمان
بحقیقت در خسروانست و هر که بحضرت خداوند بی سازد براستی عهد
کند و دران صادق باشد الله تبارک و تعالی ابقاء عهد او کند علی سبیل
المکانات و المجازات چنانک از حال بنی اسرائیل خبر میدهد و منت

Fol. 229a.

^۱ تغلقخواجه، و ذیل جامع التواریخ and in the MS. تغلقخواجه.

قال الله مى نهد بر ایشان با عطا نعمت و ابقاء عهد و بیعت قوله عز و جل يَا بَنِي
 اسْرَائِيْل اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَ اَوْفُوا بِعَهْدِي اَوْفٍ بِعَهْدِكُمْ
 و ما دران عهد سابق و درین بیعت لاحق که با حضرت سلطان ابو سعید
 خان خلد الله ساطعة کردیم صادق و راقیم و در آنچه گفتیم مکری
 و تزویجی نیست که اگر مکر و تزویر کنیم یا خود کرده باشیم کما قال
 قال الله عز و جل فی محکم تنزیله و لَا یَحِیْقُ الْمَكْرُ الشَّیْ اِلَّا بِاَهْلِهِ و بعد عرضه
 میدارد این شاهزاده بسور و بر موافقت او لغازی و تغلفخواجه^۱ که اگر
 خصومت سلطان ابو سعید خلد الله ملکه این کمینه آقایان و فرتر
 برادرانرا با شاهزادگان مذکور برورده تربیت دارد و تقویت و معاضدت
 فرماید ما بدل و جان کوچ دهیم و یا دشمنان او درست و با دشمنان او
 دشمن باشیم و از برای آن تا حضرت سلطان السلاطین را معلوم و یاوز گردد
 که در آنچه گفتیم راست گفتیم و در آنچه خواهیم گفت اکنون بتازگی بصدق
 عقیدت و صفای طوبیت بر لسان خویش مى رانیم که با الله الطالب
 الغالب المدبّر الممیلک الحی الیموت که آنچه بر زبان ما رفت
 در سابق و لاحق دران راست گوئیم و خواهیم بود با الله الرحمن الرحیم
 با الله مالک يوم الدين بخندای اسمان و زمین و بخندای که جهان بداند
 و بخندای که جهان جهان بداند - * شعر *

نظامی بدازنده آسمان و زمین کز مایه دایر همان و همین
 خدایی کز هر که آگاه نیست خود را باین بیخود راه نیست

* شعر *

جزیری فو الذي تعنوا انقوا له بود وجوه التجمع سود و بیض
 که بدل و جان متابع فرمان سلطان السلاطین سلطان ابو سعیدیم بالله والله

^۱ تغلفخواجه . ذل جامع التواریخ . در این مورد بخندخواجه . In the MS.

تَالله که در آنچه بر زبان رانیدیم در دل بغیر آن چیزی دیگر اندیشه نداشتیم و عرضه میداریم بپیش آن آستان جلال و اسمان کمال که چون جوزا که نطاق مرصع از ثریا بزدن کمر خدمت و هوا داری بسته ایم و چون ماه که لشکر از اجرام کشد لشکر از برای قمع اعادی او کشیده ایم تا اگر و العیاذ بالله جاهلی غبی سر از رنقه طاعت و مطاوعت ایشان بکشد بقدر الوسع در قمع Fol. 228b. آن بکوشیم و اگر مخالفی خواهد که بر آینده ضمیر منیر آن سکندر تخت جمشید بخت غباری انگیزد التماس و متوقع آنست که بصیقل ما سمعت و ما اسمع انرا از بیش رزی آینده جهان نمای بردایند¹ و یقین دانند و بحقیقت تصور فرمایند که آنچه خاطر عاطر و ضمیر روشن ایشان انرا مستبعد و مستفکر شمرند ما ازان دور بوده ایم و خواهیم بودن و اگر سلطان عادل جوانبخت سلطان ابوسعید بحال این کمینه آقایان نظر عنایت مبذول فرماید او داند و ما کمینه آقایان نیز اگر در فرمان برداری و مطاوعت و هوا داری تقصیر روا داریم از دروغ با فروغ بادشاه جهانگیر جنگیز خان نباشیم و متابع دین محمد رسول الله نی و مرحضرت خدای تعالی را دروغ گوی داشته باشیم در آنچه گفته است و پوشیده نباشد که هر که متابعت بیغامبر را ترک کند و مرحضرت خدای عز و جل را دروغ گوی دارد او مسلمان نبود و مستوجب لعنت خدای عز و جل و ملایکه و انبیاء گردد فذعوز بالله عن مخالفته و ازین جانب فرستاده شد از آیینان تغلغ (؟)² بوقا و اسنان را و از امرا ایلتموز و از ائمه مولانا علامة العهد سیف الدین عصبه و مولانا جمال الدین عبد العزیز را تا صورت حال گذشته عرضه دارند و آنچه در صمیم دل و سویداء سینه محترم مکتوم³ بوده باشد باز نمایند و بحکم و کالت ما با آن حضرت علیا عهد و بیمان کنند

¹ In the MS. زداند .

² In the MS. نعلج بوقا , and in the MS. ذیل جامع التواریخ 'تعلقبوقا' and 'تغلغ بوقا' .

³ In the MS. و مکتوم .

و عهد نامه از حضرت علیا طلب دارند تا در ضمن آن صلاح دین و دنیای
بمحاصل آید و اشهاد کردند برین جمله امراء عظام و مشایخ کرام را که

قال الله هر یک معتمد الحال و صادق المقالند و چون عهد نامه بسطان ابو سعید

تعالی رسید فرمان فرمود تا عهد نامه در قلم آرند برین منوال که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ

قال الله آمَنُوا اؤْفُوا بِالْعُقُودِ و قال ایضاً عز شانه و اؤفوا بِالْعَهْدِ اِنْ اَلْعَهْدُ كَانَ مُسْتَوْلاً

تعالی مبنی بر دلالات این آیات باهیه و مبنی بر اشارات کلمات این نصوص ظاهره

مضمون این فصل بلاغت شعار و محصول این ذکر براعت آثار منبیه از انک

Fol. 230a. بادشاهزاده جهان خلاصه نتیجه دوران مظهر سر رحمن سایه لطف یزدان

نور حدقه شهنشاهی و نور حدیقه نامتناهی سلطان السلاطین فی العالمین

المفترض الطاعة علی كافة المسلمين ظل الله فی الارضین خان بن خان

و سلطان بن سلطان ابو سعید بهادر خان - * شعر *

سیمف آن شاه شه نژاد که در ملک عدل او ضحاک ظلم راست فریدون راستین

اسفونکی آن سایه خدا که ندارد جو افتاب در سایه سرادق هفت آسمان قرین

ظاهر شود کتایه فتح از طراز ملک هر جا فشانند رایت افضاش آستین

در عهد او که غوغا نوز و عالم است از صدمت هوا نبود ابر را اذین

تیر سحر که بگذرد از درج آسمان در خانه کمان نهد اعداش را کمین

لا زالت الوجة جلالة مرفوعة علی الافلاک و قوایم سریر اقباله موضوعه فوق

السمات بطالع میمون و اختر همایون سریر سلطنت موزون را بجلوس

قال الله مبارک موزن گردانید و شاتف فیض فضل ربانی فدای و رفعة مکانا علیا

تعالی و مدای و آتیفا الحکم صیبا بکوش هوش جهان و جهانیان رسانید و عرصه

ممالک دین بوزی از رونق بازار داد کستری لوائی نو یافت و افتاب

کامکاری از مطلع بختیاری بر خواص و عوام ابتداء ایام تافت - * شعر *

فردوسی جو دیبیم شاهی بسر بر نیاد جهان را سراسر همه مزده داد

بداد و بائیس مردانگی بیباکی و نیکی و فرزاندگی

ابواب اشاعت معدلت و افاضت مرحمت بر عالمیان کشاده و خوان انعام
عام بیش اصناف خاص و عام نهاده بنظر همت بلند بادشاهانه در تمهید
قواعد مصالح ممالک تأمل نموده و از مقتضای رای ارجمند خسروانه
تدبیر ان بغایت نهایت متین و رزین فرموده ازان جمله انک والیان
و لایات امارت و حامیان مملکت وزارت نویان^۱ اعظم صاحب دولت و امراء
عادل مهیب صولت جویان^۲ و ارنجین و حسین و سونچ و ایسن قتلغ
و دستوران جوان بخت تیز تدبیر و وزیران صاحب رای ثاقب ضمیر خواجه
رشید الدین و خواجه تاج الدین و سایر طبقات ارکان دولت قاهره و جواهر
اعیان حضرت ظاهره را حاضر فرمود و بلفظ درافشان به همکنان شغوانید
که چون جامه داران عنایت ازلی خلعت نعمت هدایت لم یزلی
Fol. 230b. بردوش همت ما نهاده اند و ایلجیان دیوان توتی المملک من تشاء [و] آل قال الله
جلال دلیک فضل الله یوتیه من یشاء بر منشور امور سلطنت ما زده همگی
همت و جملگی نعمت بران مصروف است و بدان موصوف که در
جمیع قضایا بمتابعت سنیه شاهنشاهی بدر نیکوکردار آثار فکاهی الود قال النبی
سر آیه باظهار رسانیم و مبانی معانی الود الحر یقتدی بآیانه الغر مشید
علیه السلام کردانیم - * شعر *

براه فریدون فرخ شویم نیاما کهن بود اگر ما نویم فردوسی
و طریقه ای تبرکت ملة قوم لایومنون ملوک داشته استموار بر جاده
اذا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مهتدون خواهم نمود و روز بروز
یک لحظه فلمحه در اعداد مراد امداد این معنی افزود خصوصاً در
مخالصت با درستان صافی و داد و موافقت با محبان وافی اتحاد که

^۱ In the MS. دیوان .

^۲ In the MS. جوان .

در اظهار اثر یکدلی و رسوم راست روی ید بیضا و دم مسیحا نمایند
و مشارب و مشارع محبت و ولا را برخاء صباء و فاء بقا و صفا افزایند
و بر مقتضاء الحب يتوارث محبت ایشان ثابت شده باشد و چون درین
وقت بسوزا و امرا و جمع شاهزادگان که مصالح اویند بیش ازین
از راه دور و دل نزدیک راست و درون صائی بشت بر خان و مان و ملک
و املاک کرده روی بجانب بدر نیکوی ما نهاده و در حدود خراسان
باتفاق عساکر منصور کوجهاء نیکو بسندیده دادند و از جانبین اساس
اخلاص استحکام بذیرفت و قواعد معاهدان اتفاق و وفای بتاکید عهد
و میثاق موکد [و] مهمد کشت و تا نوبت دولت بمارسید با وجود اراجیف
مختلفه بران جاده استمرار نموده و هم بر آن قاعده مستقر بوده طریق
متابع و مطاوعت سپرده اند و ایلچیان و رسولان معتبر را با عهد نامه
بتاکید هرچه تمامتر فرستاده التماس تجدید عهد و بیمان کرده و ما جانانک
در مقدم تقدیم یانت اقتدا بمراضی احوال و اقوال بدر نیکو فرض واجب الادا
و قرض لازم القضا میدانیم جهت تعطش ضمائر و تسکین خواطر بسوزا
و امرا و شاهزادگان که بسعین خود رسیده اند و بر وفا و عهد و میثاق با ما
Fol. 231a. اتفاق دارند و آنچه از شرایط وفاداری و حق گذاری تواند بود بجای آورده
و می آرند ملتئم و مامول ایشان را مقبول و مبدول داشته می فرمایم
تا از زبان ما عهد نامه موکد بنویسند و شما همه متفق الکلم شده بران میثاق
اتفاق کرده خطوط خویش در آخر مثبت گردانید و همواره آنچ بتکمیل این
قواعد عاید بی اهمال بتقدیم رساند همگان لب ثناء و تحسین و دعا
و انیس گشادند بی نفاق و شقاق باطباق و اتفاق گفتند - * شعر *

دل ما یکایک بفرمان تست همه جانها جلی قربان تست
همه بندکانیم و فرمان کنیم روانرا به مهرت کروگان کنیم

شاعر

جهان داور و شاه ایران توئی بغاه خواقین توران توئی
خردمند و زیبا و جبره سخن جوانی بسال و بدافش کهن
همی تاج و تخت از تو کیرد فروغ ز تو هرچه کوی نیاید دروغ
بدین فرت ایزد نکه دار باد دلت شادمان بخت بیدار باد
همیشه بزنی شاد و فیروز بخت بدو شادمان کشور و تاج و تخت

بنابرین مقدمات بحکم یرلیغ جهانکشی بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید بهادر خان خلد الله ملکه این کلمات نوشته شد و از لسان مبارک بادشاهزاده اسلام در قلم آمد که من که ابو سعید بن سلطان مرحوم مبرور مغفور اولچاییتو سلطانم با تمامت امرا و صواحب عهد کردیم با یسور اقا و امرا و بادشاهزادگان دیگر که با او متفق و موافق و یکدلند و هم با اهلوری و تغلغخواجه^۱ که هم برانموجب که میان بدر نیکوی ما و ایشان عهد و بیمان رفته بود و درین وقت ایشان بآن وفا نموده عهد نامه بناکید تمام در صحبت شاهزادگان تغلغ بوقا^۲ و اشنان و ایلتمور و مولانا سیف الدین عصبه و مولانا جمال الدین و بیسوبوقا^۳ و بطوغو [؟] و تولاکیتور فرستاده اند با ایشان از سر یکدلی دوستی کنیم و با دوست ایشان دوست و با دشمن ایشان دشمن باشیم و آنچه وظیفه مددکاری و جانبداری و شریطه معاونت و یاری باشد بجای آریم و مال و لشکر و عدت بهیچ وجه از وجوه دریغ نداریم تا کار ایشان قرار گیرد و امور ایشان استقرار

بپذیرد و الوس بدران ایشان بایشان باز رسد و تا مادام که زندگانی بطریق Fol. 231b
یکانگی کنند و از مخالف محترز باشند و از منافعت اجتناب نمایند در اعزاز و اکرام و توقیر و احترام ایشان افزایشیم و در جمیع ابواب درانج از باب

^۱ In the MS. نعلمخواجه .

^۲ In the MS. ذیل جامع التواریخ .

^۳ In the MS. دسوبوقا .

موافقت باشد سعی و اجتهاد بلیغ نماییم این عهد برین موجب کردیم
بخدای آسمان و زمین ایزد بخشاینده جان آفرین و بذبوت تمامت انبیا
و مرسلین خصوصاً محمد مصطفی خاتم النبیین صلوات الله علیه و علیهم
اجمعین و یقران کریم و کعبه حطیم و مشعر حرام و عرفات و مقام - * شعر *

انوری

بفیض عقل مجرد که اوست منبع خیر

بلغظ نفس معارف^۱ که اوست مدفع شر

بنفس ناطقه کو راست بیل کردن نه

بروح عاقله کو راست شیرو فرمان بر

بالتها و جودات آخرین مصحف^۲ بذات ایزد داور بدین بیغمبر^۳

باعتماد ابوبکر و هبیت فاروق بتوس کاری عثمان و حکمت حیدر

سوگند میخوریم که بهیچ وجه از رجوة و بهیچ سبب از اسباب ازین عهد

و شرط بر نکریم و تا امکان باشد دران وفا کنیم و میگوییم بِاللهِ الطَّالِبِ الغَالِبِ

الْمَدْرِكِ الْمُهْلِكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ که این سوگندها از دل راست یاد

کردیم و هیچ تاویل ندهادیم والله المستعان و علیه التکلان بادشاهزاده جهان

خلد ملکه بحضور ایلچیان و رسولان مذکور برین مغوال عهد و میثاق فرمود

و امرا و وزرا و اعیان و ارکان دولت قاهرة همه برین موجب بیمان بستند

و سوگند یاد کردند و جمله باتفاق خدای تعالی را و رسولان او را صلی الله

علیهم و ملائکه آسمان و زمین را علیهم السلام و مجموع حاضران را بر خود

کواه گرفتند و هر یک گفتند وَ كَفَى بِاللهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ اِلَى اُخْرَةِ

راهی چنین گفت که دران روز که عهد نامه سلطان ابو سعید می نوشتند

^۱ In the Diwan بلطف نفس مقارن .

^۲ In the Diwan بهول جنبش معشر بحق مصحف ابجد .

^۳ In the MS. بیغمبر .

خبر رسید که شاهزاده یسور غوری را که امیر ده هزار مرد فکو دبی بود
 بقتل آورد امرا متردد شدند از مولانا سیف الدین عصبه برسیدند که اگر
 شاهزاده یسور با ما دل یکی دارد غوری را که دران سرحد نامزد فرده بودیم
 چرا بقتل رساند مولانا سیف الدین عصبه گفت که جواب این سخن بر ما
 Fol. 232a. بندگان نیست چه این حالت بعد از خروج بندگان حادث شده اگر ما ازان
 معنی سخن عرضه داریم فضولی کرده باشیم اما این قدر میدانیم که بیش
 ازان که شاهزاده یسور ما بندگانرا برسالت فرستادی دو نوبت سواد یرلیغ
 جهانکشای سلطان مغفور سعید اولجایتو سلطان نور الله مرقده و طیب
 مضجعہ نزد غوری فرستاد و گفت که بموجب حکم یرلیغ سلطان مغفور
 اولجایتو سلطان اقا بیش من آی غوری در امثال آن معنی تعلیمی
 می نمود و امروز و فردا میگفت شاید که بجهت آنکه از حکم یرلیغ ثمر
 نمود او را بقتل آورده باشند امرا را این سخن بسندیده افتاد و مولانا
 سیف الدین عصبه را بسیاری بستودند و گفتند که رسول حکیم بیش بین
 هرچه گوید و کند از صواب و نجهم مرسل باشد - * شعر *

تَخْيِيرٌ إِذَا مَا كُنْتَ فِي الْأَمْرِ مُرْسِلًا فَمُبْلَغُ آرَاءِ الرِّجَالِ رَسُولًا شاعر

اختیار کن چون باشی تو در کاری فرستنده

سبب آنکه رساننده رایهای مردان رسول آن مردانست

چه رسول حضرت و سفیر مملکت کسی باید که بوفور علم و ثبات رای
 موصوف باشد و بکمال شهامت و حصانت معروف چه رسول زبان بادشاه
 و سفیر ضمیر اوست و هرچه از صواب و خطا در وجود آید بر اندازد
 دها و فطنت و مقدار ثبات عزم و قوت رای بادشاه دلیل گیرند بعد ازان
 روز دیگر ایلچیان شاهزاده یسور را با تشریفات فاخر و خلعتاء کرامنامه
 و مال بیکسب و شمار بخودشدلی هرچه تمامتر اجازت مراجعت فرمودند *

ذکر صد و هزدهم^۱ در تخلف کردن شاهزاده منقان و امرا با بکتوت

راوی چنین گفت که چون بکتوت بکلی در بیعت و متابعت
شاهزاده یسور درآمد و شاهزاده یسور را بر گرفتن امراء خراسان و مخالفت
بادشاه عادل سلطان ابو سعید دلالت کرد و کار او روز بروز در پیش
شاهزاده یسور بالا می گرفت و شاهزادگان و امراء لشکر و ارکان و اعیان
مملکت شاهزاده یسور بی تدبیر و رای او کاری نمی کردند شاهزاده
منقان که پیش ازین تاریخ بچند سال از ماوراءالنهر بایلی بادشاه
مغفور اولچایتو سلطان بخراسان آمده بود و بیرامشاه بن محمد دلدای Fol. 232b.
و بعضی از امراء سپاه بکتوت باهم عهد کردند که شبی ناکاه بکتوت
را بقتل رسانند و خیل خانه او را غارت کنند و بطرف طوس و رادکان روند
چه ایشانرا بر شاهزاده یسور و بکتوت اعتمادی نبود باثفاق هم نخست
نامه نوشتند بملک اسلام غیاث الحق و الدین برین گونه - * شعر *

طراز نامه نام ایزد پاک که دریا آفرید و کوه و افلاک
خداوند جهان دانای بی عیب شناسای جهان داننده غیب
بر افرازنده ده چرخ گردان بدید آرنده خورشید تابان
این نامه ایست که در قلم آمد از جانب شاهزاده منقان و امراء بطرف
ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین شمس الاسلام و المسلمین -
* شعر *

سیف
انکه عدلش در ستم بزد
دیده جور متهم بزد
و انکه سر خواب فتنه را هر شب
بخت بیدار او بدم بزد
اسفرنگی

¹ In the MS. صد و شانزدهم.

بر سفیران ممکنات بحزم راه آمد شد عدم بگذرد
 آفتاب از خجالت رایش پرده بر روی صبحدم بگذرد
 ناطق در معنی آنکه ما بضرورت سر بیعت و تبعیت شاهزاده یسور و بکتوت
 در آورده ایم چه اگر تخلف می نمایم لشکر شاهزاده یسور نزدیک است
 و بسیار و مفر ما دور است و مددکار اندک می ترسیم که نباید که بر ما
 غالب شوند اکنون همه بران عزیمت متفق و یکدلیم که بکتوت را بگیریم
 و بند کرده بحضرت بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید فرستیم اگر ملک
 اسلام ما را درین معنی مدد میدهد و نصیر و معاون ما می باشد این
 تمنی بزودی دست میدهد و از قوت بفعل می بیوندد چون مکتوب
 بملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید روز دیگر پهلوان حاجی را که از
 خویشاوندان بوجای بود و مرد دلیر و جنگی و از زمره متابعان و ملازمان
 او پیش خواند و گفت با صد مرد آهن بوش رزم آزمای بیش شاهزاده
 منقان رو و صاحب او بطرف لشکرگاه بکتوت متوجه شو پهلوان حاجی
 بفرمان ملک اسلام - * شعر *

بپوشید خفتان و بر پشت اسب برآمد بگردار آذر کشب فردوسی
 و با صد سوار نامدار خنجر گزار بخیل خانه شاهزاده منقان و بیروامشاه Fol. 233a.
 و پهلوان حاجی لشکر کرد کردند و باتفاق چون زاغ شب دیبجور سر از
 آشیان باز سفید بر نور روز برآورد و جهان کسوت عباسیان در پوشید و روی
 افاق چون جعد زنکیان قیرکون و شبه شده کشت - * شعر *

چو شب زیور غمیری ساز کرد سر نانه مشک را باز کرد ربیعی
 چو زلفین زکی جهان تیره شد ابر روم شاه حبش جیره شد
 بر خیل خانه بکتوت زدند و از یمین و یسار لشکرگاه او دران شب دیبجور
 با لشکری بعدد ملخ و مور حمله کردند بکتوت با پنج تن از خواتین و اولاد

خود بسلامت بیرون رفت باقی تمامت سپاه با زن و فرزند و مال و مواشی در دست لشکر شاهزاده منقان افتاد و از امراء لشکر بوجای در امیر بزرگ بقتل رسید و جندین دیگر از امراء [و] سبده بکتوت زخم خورد و بکتوت آن شب بتعجیل تمام می رفت تا آن هنگام که بَاغَ اللَّیْلُ غَايَتْهُ وَ رَفَعَ الْقَجْرُ رَأْيَهُ بدرگاه شاهزاده یسور رسید هم از کرد راه کلاه بر زمین زد و احوال عرضه داشت شاهزاده یسور بنفسه سوار گشت و باسم مقدمه سپاه بسر خود جوکی را با بکتوت و مبارکشاه بوجای و خربوست با هفت هزار سوار بفرستاد و فرمان فرمود که تا آنجا که مراکب شما برود بروید و شاهزاده منقان را با امراء باز گردانید شاهزاده جوکی بفرمان بدر با آن لشکر در عقب شاهزاده منقان بر فسیح شتاب برآند و در حدود سرخس بشاهزاده منقان رسید بعد از چند حمله از جوانب شاهزاده منقان منهزم شد و خیل خانه خاص و خواتین و برستاران او در دست سپاه شاهزاده جوکی افتاد و بیرامشاه برآه دیگر رفته بود لشکر شاهزاده یسور بدو نرسید اما بعضی از حواشی و مواشی بکتوت را از لشکر بیرامشاه باز ستاندند و بهنگام مراجعت جند باره دبه را از دیبها سرخس غارت کردند و مردم آنجا را باسیری گرفت چون شاهزاده جوکی و بکتوت بدیش شاهزاده یسور آمدند شاهزاده یسور روز دیگر بر سر جمع بکتوت را بنواخت و تشریف گردانمیه داد و بسیاری از اسب و سلاح نبرد و جامه و اوانی و خیم و خرگاه در باب او مجذول داشت و از سپاه خود هزار مرد نامدار در فرمان او کرد و در بادغیس مقام او تعیین گردانید و خود بجانب کرمسیر رفت و در راه بسر بوجای با دوستان مرد از شاهزاده یسور بگریخت و در خراسان در حدود انبیرود ساکن شد و بعد از چند روز از عراق امیر بزرگ امیر جواری ایسن قتلخ را بجهت ضبط ممالک خراسان و نظم مصالح

لشکرهائ را کفده بخراسان فرستاد ایسن قتلغ جون بعدود سرخس رسید بکتوت از بادغیس بیش او رفت امراء لشکر و ملوک خراسان باهم گفتند که جون بکتوت بیش ایسن قتلغ آید در حال ایسن قتلغ او را بگیرد چه ماده فتن و خرابی خراسان و تخلف عساکر با امرا [ع] او بود برخلاف کمان ایشان ایسن قتلغ بکتوت را بنواخت و التمغا نوشت که بر منوال گذشته بیرامشاه و ابو بزید بوجای و امرائی که با بکتوت خلاف کرده بودند همه هم درین هفته ببادغیس روند و در حکم بکتوت باشند چه حکم یرلیغ جهانکشی بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید خان و التمغا مبارک فریبن اعظم جوبان بیک بران موجب پنهان پیوسته است که امراء مذکور بیش بکتوت باشند و از فرمان و حکم او عدول و تجاوز نجویند القصة روز دیگر بکتوت را با خلعت کران مایه باز گردانید و ازا جیف چنین گفتند که ایسن قتلغ را دل بادشاهزاده یسور بود و در نهان مکتوب فرستاده بود بشاهزاده یسور که در ممالک خراسان زیادت سباهی نیست و کار عراق نیز در تزلزل و اضطراب است اگر چنانکه بادشاه عادل با سباهی بخراسان حرکت فرماید خراسان بزودی در تحت تصرف بادشاه در آید و ممالک عراق نیز باندک روز کاری بتبعیت خراسان مسلم گردد بدین واسطه بکتوت را بنواخت و عاطفت مخصوص گردانید بعد از چند روز پسر بوجای و بعضی از امراء لشکر بیرامشاه ببادغیس درآمدند و کار بکتوت بار بتجدید رفعت تمام گرفت و هر خیر و شر که در خراسان واقع شدی بکتوت انرا علی التفصیل بسمع شاهزاده یسور رساندی و شاهزاده یسور را روز بروز برو اعتماد و اثنیتر کشتی و التفات خاطر بطرف او بیشتر شدی *

Fol. 234a. ذکر صد و نوزدهم^۱ در رفتن شاهزاده یسور

بشهر سجستان و مراجعت او

راوی چنین گفت که درین سال مذکور شاهزاده یسور با سپاه بی حساب از حدود کنایا باد بجانب شهر سجستان حرکت کرد و پیشتر نامه نوشت بملک عادل نصیر الحق و الدین که ملک سجستان بود - * شعر *

بنام بزرگ ایزد داد بخش نظامی
خداوند روزی ده دستگیر
فرزنده کوبک تابناک
برآزنده آسمان بلند
بفرمان او نیک و بد بهرور
بفرمان او میسر و خیر و شر^۲

این نامه ایست از شاهزاده جهان یسور خان بملک نصیر الدین سجستان مکتوب در معنی انک^۳ بحکم سلطان مغفور سعید سدید اوجایتو سلطان و فرمان شاهزاده جهان سلطان ابو سعید حکومت ممالک خراسان تا حد سازندران و وسط قیس و مکران و شط سند^۴ در ید حکم ما ست و تمامت ملوک و امراء خراسان بعضی رغبت و اختیار و قوعی عجز و اضطرابا مال ببعد و تحلف و غرایب ببعد بحضورت جهان پناه ما آوردند و فرستادند و جمله سرکردنکشی بر خط افتیاد و خشوع فهاد و در سلک طاعتداری و رعیتی و خراج گذاری منتهی گشت و درین دو سال که بمبارکی از ما و از الذمر درین حدود با عسکر منصور در آمده ایم تا این غایت از شهر

^۱ In the MS. صد و هفدهم.

^۲ Cf. "رسیدن نامه دارایزد اسکنور" There is some difference in readings.

^۳ In the MS. انک.

^۴ In the MS. شد.

سجستان مالی بخزینہ معمورہ ما نرسیده می باید که برخلاف گذشته
بیش رایت منصور ما بیرون ای و شرایط خدمت و طاعت جبرن سایر
ملوک و حکام خراسان بتقدیم رسانی تا بهنگام مراجعت بانواع عاطفت
شاهنشاهی و اصناف الطاف بادشاهی مخصوص و محظوظ شوی و میان
ما و تو قاعدۀ محبت و ولا مستحکم گردد و طریق بیگانگی و مخالفت
مسدود ماند و روز بروز تربیت و سیور غامیشی درباب تو در زیادت باشد -
* شعر *

ربیع	ز توران بالیران کشیدم کفام	بغیر روز اختر بفرخنده نام
	کشیدم بدین بوم و مرز و دیار	دلیران شمشیر زن صد هزار
	سباهم بیکتی سرافراز کشت	همه مرز ایران بمن باز کشت
	سراسر بگردار باد بزان	شما نیز باید که اندر زمان
Fol. 234b.	جز این در سخن می نباید فزود	بیایید با سار و با باج زود

و الا که برخلاف آنچه ذکر رفت خواهد رفت اینک با لشکری بعدد
ردک بیابان و شمار قطرات باران می آیم تا سجستان را محاصره کنم
و بعد از فتح دران دیار از سجزی^۱ دیار نکهتارم -
* شعر *

مولف	بخاک اندر آرم کلاه مهیت	بسوزم بر و بوم شاهنشیت
کتاب	بریزم بسی خون جو باران ز میغ	درین مرز کوشاسب از زخم تیغ
	چراکه کرکان و شیران کنم	دژ و باره را بست و ویران کنم
	ز هیبت بمیرد بدریا نهنگ	تو دانی که چون من در ایم بکنک
	پدید آید اندر جهان رستخیز	بگهی که من بر کشم تیغ تیز
	مرز ^۲ و را بتندی بچپین آورم	بروزیکه من رای کیس آورم
	هزیران پیشه سر اندر کشند	نهنگان بدریا فغان برکشند

^۱ In the MS. سجزی .

^۲ In the MS. بر .

ستاره فروزین از آسمان بجفتد زمین و بفالد زمان
ازین نوع در نامه تهدید و تخویف تمام نوشت و سوگند بر زبان راند -

* شعر *

دقیقی بیژدان دار خدادوند جان که چرخ آفرید و زمین و زمان
بعرش و سروش و بجان نبی بطاعات عثمان و علم علی
بوضوان و حور و بکرم بهشت بذات رسولان نیکو سرشت
که چون بیش من آبی بجان تو قصدی نکند و بغیر اصطناع و اشفاق در
حقّ تو بچیزی دیگر اشارت نرانم چون مکتوب بملک نصیر الدین رسید
اندیشه منفذ شد و بعد از آنکه با برادران و عشایر و فراب و مدبران ملک
خود مشورت کرد در جواب سخنها بسندیده نوشت و ایلیچیان شاهزاده
یسور را با تحفهها بسیار و هدیهها بیشمار و غرایبی که از سجستان خیزد باز
کرداند و خراجگذاری و طاعتداری را التزام نمود و دران بود که بر خواجه کان
و زعماء شهر سجستان مالی توزیع کزد و بیش شاهزاده یسور فرستد در
اثداء این عزیمت تمور بسرا باجی^۱ نکودهی نامه فرستاد که ملک اسلام
نصیر الحق و الدین باید که از شاهزاده یسور اندیشه منفذ نکند و وهنی
و تروندی بشود راه ندهد چه من با جقد تن از امراء نامدار با تمامت
لشکر نکودهی بخون جان او تشنه ایم و فرصتی می طلبیم تا او را بگیریم چه
از قدم او در خراسان خرابی بسیار حاصل شد و میان امرا اختلاف تمام
ظاهر گشت خاصه که ناقض عبودیت که با بادشاه و امراء عراق کرد
و ملک اسلام غیبت الحق و الدین که ملک ملوک خراسان است بیش
او فیامد و مالی فدای چون نامه تمور بملک نصیر الدین رسید کار حرب را
ترتیب^۲ داد و بفرمود تا هنگام مراجعت ایلیچیان شاهزاده یسور سی تن

^۱ In the MS. اسرا باجی .

^۲ In the MS. ترتیب .

را از ایشان بقتل آوردند و شاهزاده یسور تا ده قفسگی سچستان پیش پیش
نیامد و دو سه حصار را در روستاها بعد از آنکه از سپاه او قرب سیصد تن
بقتل رسید فتح کرد و خلق آنجا را بکشت و در خاطر داشت که نزدیک
شهر سچستان آید باسم محاصره و در بزدان که بسمع او رساندند که بسر
اباجی^۱ تمور بملک نصیر الدین نامه نوشته و جزیین و جزیین حکایتی
باز نموده و او را بمخالفت و حرب پادشاه اغرا کرده شاهزاده یسور روز
دیگر از ولایت سچستان بیرون رفت و بواسطه آن نامه تمور را بقتل
آورد و سپاه او را بخریوست^۲ داد و چون جمشید خورشید تاج زرین بر سر
حمل بر سر نهاد و بتاثیر نیر اعظم جهان بپر خلعت جوانی در پوشید -

* شعر *

سراج قمری

جهان بپر بنوروز باز برنا شد
دم ربیع همه روح جون مسیحا شد
شکوفه تا ید بیضا نمود جون موسی
چمن ز نور تجلیش طور سینا شد
ز ژاله زاد بیستان هزار بیضه ز راغ
شکست بیضه و ز سبزه طوطی آسا شد

بوطن خود رسید و چند روز متعاقب طریقه شگرف کرد و شاهزادگان
و امرا و روس سپاه را خلعتها و کرانمایه داد و زعما و اکابر افغانستان
را بنواخت و عاطفت تمام محظوظ گرداند و باندک روزکاری لشکر انبوه
و خزاین مملو و فرعیان فرمود که لشکر یکسر در فریه کردن مراکب
و برداختن ساز و عدت ندر و مایحتاج سفر اجتهاد نمایند که ما را عزیمت

^۱ In the MS. اباجی.

^۲ In the MS. خریوست.

آنست که بطرف ممالک خراسان درآیم و از خراسان بعد از قلع و قمع
اعادی بدار الملک سلطانیه رویم *

ذکر صد و بیستم^۱ در نامه^۱ که ملک اسلام غیاث الحق و الدین بامراء خراسان نوشت

چون شهر سده ثمان عشر و سیدمیه در آمد در صفر این سال مذکور
جماعتی از حکام و ولات ولایات غزنین و کرمسیر مکتوبات فرستادند
به خدمت ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین فاطم در معنی آنکه
بر رای انور اعلی ملک ملوک اسلام عرضه میدارند بندگان بر آنجمله که
Fol. 235b. بحقیقت شاهزاده یسور درین یک در ماه با لشکر کران بخرابی خراسان
و اعقاب عساکر آنجا خواهد آمد و چهل روز میشود که سیاه او اسب فربه
میکند و در ترتیب امور محاصره بلاد و تهریج و تفریق جیوش خراسان
اجتهاد بلیغ و سعی تمام دارند چون مکتوبات بملک اسلام غیاث الحق
و الدین رسید روز دیگر که شمع مهره بازان این کنند دوالک باز جهره
برافروخت و زاف شب پروانه وار بسوخت و از رخ رومی دشی روز عالم
میتوفر شد و از خنده تکب سیدیه دم خاک درج کهر بست - * شعر *
اَهْلًا بِفَجْرِ قَدْ نَضَّا ثَوْبَ الْدَجَى بِالسَّيْفِ جَرَدَ مِنْ سَوَادِ قِرَابِ شاعر

* شعر *

سلطان صبح رایت مصقول برکشید بر خیل شام لشکر زرین کمر کشید
ملک اسلام اشارت راند تا صدر خواجه شهاب عزیز نامه نوشت بامرا
و ملوک خراسان بدین نسق -

* نظم *

خسروی

طراز نامه آن بهتر که از نام خدا باشد
 که با فامش سخن را قیمت و قدر و بها باشد
 خداوندی که غایات کمال بی زوال او
 و رای درک اوهم و عقول انبیا باشد
 نه در صنعتش خلل بیفتی نه در امرش زلل یابی
 نه در ملکش فنا هرگز نه در حکمش خطا باشد

خداوندی که بی واسطه عمد این قبه خضراء معلق برافراشت و بشهب
 زهرا این آینه نیکون و طارم آبکون را بنگاشت و بایه مرتبت انسان را
 بر سایر موجودات برتر گردانید اما بعد برزای امرای عظام خراسان نموده
 می آید که زمره از متابعان و منقادان ما که در حدود غور و کابلستان
 متوطن اند و از کلی احوال شاهزاده یسور واقف چنین نوشته اند
 و عرضه داشته که هم درین چند روز شاهزاده یسور با سباهی ببری
 دریا و شکوه کوه و عظم غمام از زمین داور بهراة خواهد آمد و از سمت
 هرات بطرف طوس و نیشابور حرکت کرد و بران عزم است که اگر لشکر
 خراسان بمدافعت او باهم متفق و یکدل نباشند یکسر بممالک عراق رود
 چون حال برین جمله بود نموده آمد تا لشکر پراکنده را گرد کنند و در
 باس و حزم و شرایط قراول و دیده بان و حفظ راهها و جمعیت مردم
 لشکری و عمارت حصون بلاد و قلاع جبال جناح از تدابیر و آراء متینة
 ایشان سزد سعی بلیغ مبذول دارند و شب و روز متورع و مترقب باشند
 و از صحرافات و جبال حواشی و مراشی خویشتن را بجوار حصارها
 و شهرها آرند چه اگر آمدن شاهزاده یسور محقق است در یک هفته
 از گرمسیر بر نهج شتاب بخراسان نزول خواهد کرد زیادت تاکید حاجت

نیست ایشان درکار خود به دانند و ما از هرات قرب صد سوار نامدار
فرستاده ایم تا تحقیق احوال آمدن شاهزاده یسور کنند چون خبر دیگر
برسانند فی الحال قاصد بدان طرف روانیده آید و بمزار متبرک جام کبوتر^۱
فرستاده شود *

ذکر صد و بیست و یکم^۲ در نامها که شاه زاده یسور و ملک اسلام غیاث الدین بهم نوشتند

راوی چنین تقریر کرد که در اواسط جمادی الاخره^۳ سنه مذکور
شاهزاده یسور اردویی خود را بمسر خون شاهزاده جوکی سپرد و روز دیگر
بطالع خجسته سوار شد و با سبای بی اندازه بمقام متبرک و مزار مبارک
جشت درآمد و زیارت مقبره مطهره معنبره شیوخ جشت نور الله
مقدم دریافت و بوقت صلوٰۃ الظهر از جشت بیرون آمد و امراء بادغیس
چون بکثوت و دلالتک و مبارکشاه و بسر بوجای بدش او آمدند روز دیگر -
* شعر *

فرمودی جو خورشید بمرد بخشان کلاه جو سیمین سبر دید رخسار^۴ ماه
بترسید ماه از بی گفت و گوی بخم اندر آمد ببیچید روی
شاهزاده یسور اموا را گفت که مرا عزیمت آنست که بخراسان روم
جه جبین می شنوم که بادشاهزاده ابو سعید بر تخت مملکت جالوس
مبارک نغموده و امرا بسر خود درکار ملک داری مدخل می سازند

^۱ In the MS. کبوتر .

^۲ صد و نوزدهم . In the MS.

^۳ In the MS. جمادی الاول ، ذیل جامع التواریخ .

^۴ In the MS. رخسار .

اگر این خبر صادق باشد از خراسان بعراق روم و سلطان ابو سعید را بر تخت بنشانم و مخالفان و منافقان ملک او را قلع گردانیده مراجعت نمایم و الا که دروغ بود و سلطان ابو سعید بر تخت موروثی جلوس مبارک فرموده باشد از حدود ما زندران باز کردم امرا چون از شاهزاده یسور این سخن بشنودند متروک و بریشان خاطر گشتند و شاهزاده یسور چون بس کویز و معکیل و خردمند بود از سرفرط کیاست سخنی با سماع امراء لشکر خراسان رساند که جمله باتفاق گفتند که بر ما واجبست که حق Fol. 236b. نعمت و خدمت بادشاه مغفور اولجایتو سلطان بجای آریم و فرزند خلف شاه نسب او را کوچ دهیم و با طایفه که منافقان ملک اویند حرب کنیم و اگر نه^۱ بحقیقت شاهزاده یسور میدانست که بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید بر تخت بادشاهی جلوس مبارک فرموده و امرا و رزرا همه طبعاً و رغبتاً کمر انقیاد و مطاوعت او بر میان بسته اند بعد از آن شاهزاده یسور گفت که اگر ما از هرات بگذریم ملک اسلام غیاث الحق و الدین لشکر بارهوی ما فرستد و متعاقب ما نکودریانی که در حکم اویند بدمزدی بیایند^۲ و ازیشان فتنه عظیم در وجود آید و اگر جفانکه بمقتضای شهر هرات و اخذ ملک اسلام غیاث الحق و الدین لیث می نمایم این تمغی که حالیا در خاطر است دست نمیدهد چه عساکر متفرقه خراسان جمع شوند و رفتن ما بمازندران میسر نکند درین اندیشه هر کس سخنی بگویند تا بر آنچه که خاطر قرار گیرد برویم بیش از همه امرا مبارکشاه بجای زمین خدمت در بیش شاهزاده یسور ببوسید و گفت - * شعر *

محمد همام

ای از تو سوزی و سری نام یافته

وز بخت روزگار همه گام یافته

^۱ In the MS. اگرچه ذیل جامع التواریخ.

^۲ In the MS. نیایند.

در خدمت رکاب تو هر کو نهاده کام
صد کام را مقابل هر کام یافته

خلقى ز بدل کاملت اقسام درخته
عالم ز عدل شاملت آرام یافته

دریا ز بدل دست و کف جون سحاب تو
خود را غریق منت انعام یافته

در آشیان ملک جهان مرغ باس تو
در زیر بال بیضه اسلام یافته

بعد از اداء مدح و ثناء عرضه داشت که بنده در عهد دانشمند بهادر و در
عصر بوجای بر در شهر هرات قرب یکسال و نیم بمحصار و در بندان
و حرب روزگار برده این شهر را بحرب فتوان گرفت چه بس حصین و متین
است و خندق ژرف و بندها استوار دارد اما بدر بندان بزودی فتح توان
کرد خاصه اکنون که هفکام رفع غله و موسم حصد مرزوعانست و الا که
بادشاه جهانگیر هراة را بس پشت کند و ملک اسلام غیانش الحق و الدین
را دوست دار و مطیع خود داند ازان فساد کلی در ممالک بادشاه را

Fol. 237a.

یابد و فکودیزی و غوری و هروی و بلوچ و خلج و سجزی که در هراة
مقوطن اند تمامست سیراکب ما را ببرند و خیل خانها را که در بادغیس
است ممکن که غارت کنند و اگر چنانک بادشاه بمبارکی بطرف نیشابور
و آن حدود حرکت میفرماید و بدر بندان هراة درنگ نمی کند من بنده
مقبّام که باده هزار سوار تا هفکام مراجعت بادشاه هرات را گرفته
باشم بعد ازان خبر پوست زمین خدمت مقبل گردانید و گفت - * شعر *

سراج قمری زهی صیت عدالت همه جا گرفته
نسیمت جهان خوشتر از خلد کرده

بدستت درون تیغ کوهر نثار
 ز سهم شررها کین تو آتش وطن در دل سنک خارا گرفته
 بعد از آن عرضه داشت که ملک اسلام غیاث الحق و الدین با بادشاه
 جهانگیر دیگر نکند و بهیچ باب تخلفی ناندیشد و چون خراسان و مازندران
 در تحت تصرف و ید قدرت بادشاه درآید خلق هرات را چه یارا
 و تواناء آن باشد که با لشکر منصور بادشاه حرب کنند بعد از آن بکتوت
 بر شاهزاده یسور آفرین خواند و گفت - * شعر *

ایا شهی که نغان تو کر مثال دهد
 فلک ز جنبش و قطب از مدار برخیزد
 لوامی کین تو جای که سایه اندازد
 ز درهء هوا زینهار برخیزد
 دران زمین که کل از آرزوی نصرت تو
 سپر مثال ز پیکان خار برخیزد
 بکین خصم تو خنجر کشیده در میدان
 بجای بید پیاده سوار برخیزد

سجف
 اسفرنکنفی

بس از ستایش باز نمود که مصلحت در آنست که بر سبیل تعجیل از
 هرات بگذریم چه کار فتح هراة جزریست و مهمی که در پیش داریم کلی
 هر جگه که مملکت عراق و خراسان مستخر و مسلم بادشاه عادل گردد ملک
 اسلام غیاث الحق و الدین بی گفت و گوی بخدمت پادشاه آید
 والا که در انقیاد ابائی ظاهر گرداند بنده باد هزار مرد بدو ماله شهر هرات
 را بگیرد چه تمامت سکن و اهالی هرات بل جمیع رعایا و براباء
 بلاد خراسان دعاگوی و هواخواه بادشاهند ازین گونه هر کس از امرا
 حکایتی بسمع شاهزاده یسور رسانید و آخر الامر بران مقرر شد که شاهزاده

یسوز نامه فزد ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرستد و در آن نامه بسیاری از عاطفت و دلخوازی یاد فرماید تا او را بر بادشاه اتکالی حاصل آید و مطیع و هوادار حضرت گردد و ممکن که مصاحب بادشاه بخراسان رود و اگر چنانکه بواسطه امری نتواند آمد بی شک از برادران و اقارب خود یکی را با سباهی بخدمت بادشاه فرستد معنی برین تدبیر شاهزاده یسوز روز دیگر نامه نوشت بملک اسلام غیاث الحق و الدین

برین منوال - * شعر *

فردوسی سر نامه بود آفرین خدای کجا هست و باشد همیشه بدجای
برآورده ماه و کیوان و هور نگارنده فر دینیم و زور
خداوند بی عیب دانا غیب روزی رسان بزدگان آفریننده زمین و آسمان
بدید آرنده بالا و بستی توانا بر نیستی و هستی حی بی موت و متکلم
بی حرف و صوت خداوندی که توفیقش آدم را صلوات الرحمن علیه باوج
درجات إِنَّ اللَّهَ أَصْطَفَى سَانِدَةَ خَدَانِش ابلیس لعین را در حضيض
تعالی وَ إِنَّ عَلَیْكَ أَعْتَبَی إِلَى یَوْمِ الدِّینِ انداخته تربیت ربو بدیش
موسی را صلوات الله علیه در کنار فرعون پرورده و تقویت الوهیتش
عیسی را علیه السلام بقاعه چهارم فلک برآورده - * شعر *

بزرگ باد خدای که قاف قدرت او
به شیبگی شکم کاف کن ز هم بشکافت
هزار سال دوا سیده خورد جو باد براند
براه معرفتش باز ماند و شیبید نیافت

اما بعد این نامه ایست از شاهزاده یسور بملک اسلام غیاث الحق و الدین ناطق در معنی آنکه پیش ازین تاریخ چند فوخت ایلچیان معتبر بهرات فرستادیم و مکتوبات متعاقب و متواتر فرستاد و او را طلب داشت تا غایت

نیامد و ما بکرم جبلی بادشاهانه بدان ابا و تمرّد او نظر کردیم و وجود آن
 نا التفاتی را عدم انکاشت امروز بر عزیمت مسلم گردانیدن بلاد خراسان
 بدین ولایت امده ایم می باید که برخلاف گذشته با سباهی که در اهتمام
 اوست عزیمت سفر مصمم گرداند تا باثفاق و دلالت او و امراء
 این حدود لشکر بخراسان کشیم - * شعر *

برانم ازینجا جو کزد آوزان بگردن برآورده کرز کران ربیعی
 بکیریم دیهیم و تخت شعی همان کنج و ملک و کلاه مهی
 درفش کیانی بگردون بریم ابر بد سکاان شببخون بریم

و چون بادشاهی این ملک بر من مسلم کرد کل ممالک خراسان را Fol. 238a.
 بد و مفوض گردانم ازین سخن جزد دلفریب دران فامه یاد کرد چون نامه
 بملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید روی بحضور مجلس کرد و گفت
 من روز اول نگفتم که از شاهزاده یسور جز شر و کزند خیری و نفعی
 بکسی نخواهد رسید و او بر سر عهد و میثاق خود نایستد حاضران
 بیکیار برو آفرین خواندند - * نظم *

زمین بوسه دادند در پیش شاه که خالی میاد از تو تخت و کلاه نظامی
 قسوی باد در ملک بازوی تو بقا باد نقد ترازوی تو
 بعد از آن گفتند که بر ما بندگان محقق و مبرهن است که خاطر غاطر افور
 ملک ملوک اسلام مشکوّه عالم ارواحست و انچه فرموده و فرماید موافق
 قدر و مطابق قضا روز دیگر بفرمود تا خواجه شهاب عزیز¹ جواب مکتوب
 شاهزاده یسور در قلم آورد برین گونه - * نظم *

بنام خداوند خورشید و ماه که دارد بنیک و بید دستکاه فردوسی
 جهان و مکان و زمان آفرید بی صور و بیل کران آفرید

¹ «عرب» ذیل جامع التواریخ.

خرد داد و جان و تن زورمند بزرگی و دیهیم و تخت بلند

خداوندی که نفس ناطقه را بی کام و زبان گویا کرد و دیده عقل کل را
بی واسطه صورت و هیولی بینا گردانید مقدری که جمله آفرینش در بیضه
بندگی او می گزایند و بلابل خوش الحان در جمنه توحید ذات وحید
او می سرایند الَّذِي هُوَ مُبْدِعُ الْمَقْدَرَاتِ وَالْمُرَكَّبَاتِ وَمُخْتَرِعُ الْأَدَاتِ
وَالْأَصْفَاتِ وَمَوْجِدُ الْحَيَوَانِ وَالْثَبَاتِ وَمُنْشِئُ الْبَقَايَاتِ وَالْمُتَغَيِّرَاتِ
وَرَازِقُ الْأَرْزَاقِ وَالْأَقْوَاتِ فِي جَمِيعِ الْأَوَاقَاتِ تَقَدَّسَتْ حَيَوْتُهُ عَنِ
السَّقَمِ وَالْآلَمِ وَالْمَمَاتِ وَتَنَزَّ عِلْمُهُ عَنِ الشُّكُوكِ وَالْأَوْهَامِ
وَالشُّبُهَاتِ وَتَبَيَّنَتْ قُدْرَتُهُ عَنِ الْإِحْتِيَاجِ إِلَى الْأَلَاتِ وَالْأَدَوَاتِ فَسُبْحَانَهُ

خطبه
من انشاء
زین الاسلام

هُوَ الَّذِي لَا يَعْزُبُ عَنْ عِلْمِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِينَ وَالسَّمَوَاتِ بَعْدَ إِزْهِامِ
حَضْرَتِ وَاهِبِ حَقِيقَتِ تَعَالَى وَتَعْظُمُ نُمُودَةُ مِی آید که فرمان شاهزاده
جهان یسور رسید و بر مضمون آنچه که فرموده بود و توقف حاصل آمد
برای انور لزال منیرا انها میبود که اگر شاهزاده بخراسان حرکت نمی کند
بصواب نزدیک تر است چه با حضرت پادشاه مغفور اولجایتو سلطان

و با خدمت پادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید عهد موگد و میثاق میبرد Fol. 238b.

بسته اند که تخلفی باظهار نینانند و بر عقلاء عالم پوشیده نباشد که
شکستن بیمن و نقض عهد واسطه خرابی ابنیه دین و دولت تواند بود

قال الله و سبب خلیل قاعدة ملک و ملت و نص و لَا تَقْضُوا الْإِيمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا

تعالی برین معنی دلیل واضح و حجت صریح است دیگر آنک ممالک عراق

و خراسان که تختگاه پادشاهان باستحقاق است نه مملکتی است که

هر سوری را توان و یا هر لشکری را اقتدار آن باشد که در وی نوبت

شاهی تواند زد و ریاست پادشاهی تواند افراشت چه عساکر عراق

و عراقین و جیوش شام و شامات را حد و اندازه نیست و چنان که من
مشاهده کرده‌ام و لشکرها مضمور بادشاهزاده جهان سلطان ابوسعید
خان را در حصر آورده سبابة شاهزاده در جنب آن جنود چون ذره ایست
در مقابل آفتاب و چون قطره ایست در پیش دریا - * شعر *

جو قطره [که] بر زلف دریا بپی بدیوانگی مازد این داری فردوسی
انچه شاهزاده می طالبد بدین داری و داد و جمعیت لشکرها و معموری
ولایتها و بری خریذها و امداد بادشاهان اطراف و اعانت ملوک اقطار اقالیم
جهان میسر گردد - * شعر *

عمیق بادشاهی را بپاید هشت چیز اینچنین گفتند شاهان جهان
نیت نیکو و دین بر کمال مال و مرد و داد و عدل و نام و نان
باقی طایفه از امرا چون بکتوت و خربوست و مبارکشا و دلچک که
شاهزاده را بر لشکر کشیدن بخراسان و اخواب دیار مسلمانان و اهراق
دماء بندگان خدای عز و جل اغرا می گفتند ایشان دوست شاهزاده
نیستند چه نیکو خواه و دوستدار شاهزادگان و خداوندان دین و دولت
جماعتی اند که در سرا و سزا و شدت و رخا طالب نام نیک و ذکر خیر
موالی و ارباب خویشتن باشند و در خاتمت امور ایشان تدبیر و تفکر
با صواب فرمایند و اگر برین امراء مذکور اعتمادی بودی بادشاهزاده جهان
سلطان ابوسعید مخالفت نکردندی دیگر بیش ازین تاریخ در عهد دولت
بدران من شاهزادگان براق و دوا با لشکرها بی اندازه بخراسان آمدند
و تا حدود مازندران لشکر کشید غیر تاخت و خرابی امکفه که حصافتی
نداشت چیزی دیگر ایشانرا دست فداد و عاقبت خایب مراجعت
نمودند این مقدار سبابة که شاهزاده دارد توان دانست که او را در ممالک
خراسان چه دست دهد دیگر مرا طلب داشته اند هر جگه که شاهزاده

امرای را که در خراسان متوطن اند بایلی و یکدلی دارد^۱ و قلاع و حصون و بلدانی را که از اینجا تا حدود مازندرانست فتح کند و عساکری را که از عراق بعرب او آیند منہزم گرداند بخدمت آیم و چون سایر ملوک و امراء خراسان در سلک طاعتداری منخرط کردم چون جواب نامه بدین نمط که بتقریر بیوست بشاهزاده یسور رسید اندیشه مژد شد و دانست که انچه ملک اسلام غیاث الحق و الدین نوشته است راستست و عاقبت کار او بندامست و خسران و نام بد خواهد انجامید اما چون بر جناح سفر بود و شاهزادگان و امرا و رؤس لشکر باتفاق در رفتن بمازندران مسجد بودند آن معنی را ظاهر نکردانید و از ملک اسلام حقد تمام در دل گرفت *

ذکر صد و بیست و دوم در رفتن شاهزاده

یسور بمازندران و صفت خرابی که

لشکر او کرد

در رجب سنه مذکور شاهزاده یسور از همراه بگذشت و چون بجام رسید بخدمت شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق و الدین مد ظله رفت و بعد از آنک زیارت تربت مطہرہ مقدسہ شیخ الاسلام شیخ احمد جام قدس سرہ دریافت بر فہم شتاب از جام حرکت کرد امراء خراسان همه بکار عسارت مشغول بودند و لشکرها براگذاخته با وجود آنک ملک اسلام غیاث الحق و الدین بدعات بدیشان مکتوبات فرستاد و بمرات قاصدان دوانید کہ بحقیقت شاهزاده یسور میسرمد امرا باید کہ غفلت ننمایند و با خبر باشند ایشان آن اخبار را می گفتند کہ دروغ است و ملک اسلام غیاث الحق و الدین ما را می ترساند و بر ما چون آفتاب روشن است کہ شاهزاده یسور

^۱ In the MS. دارد .

^۲ In the MS. و بیستم .

بخراسان نیاید چه او با بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید عهد کرده است و نیز لشکر او اندک است و شاهزادگان و امرا و وجوه سپاه اکثر با او بدند و از جانب ماوراءالنهر و عساکر شاهزاده کبک خایف است ازین گونه سخنها میگفتند و غفلت می نمود تا آن زمان که ناگاه شاهزاده یسور بر ایشان زد و تمامت خیل خانها و ایشانرا غارت کرد و حواشی و مواشی Fol. 239b. و خواتین و اغلام^۱ و خزاین و خیام و خرگاه و نوبت خانه و کله و رومه ایشانرا بکرفت و هر کس از امرا چون توگال^۲ و امیر اوردای غازان و اباجی و الاتمور^۳ و بیروامشاه و رانی ملک بنهاله بطرفی بردند و بکتوت تا حد دامغان براند و شاهزاده یسور تا وسط مازندران برفت و راوی چنین گفت که در مازندران قرب ده هزار تن از سادات و اشراف و اکابر خاندانهای قدیم را اسیر کردند و تمامت بوم و بر آن حدود را بکند و بسوخت -

* شعر *

کشادند لشکر بپیداد دست در داد کردن کردان بدست ربیعی
اگر کشت دیدند و گرباغ و کاخ و کر رود و کاریز [و] کرییم و شاخ
همی سوختند و همی کزد نیز ز بیداد مانده نبود هیچ چیز
و جندانی غنایم از نعمت و اسیران ماله خد دوشیزه و بستران مهر جهر
بزرگ زاده و غلامان ترک زرین کمر و اسبان راهوار و اعتباران کوهی
و اشتراک کزیده و خرگاههای زرینفت بادشاهانه و سرا بردهای رومی منقش
و کلاههای و کمرهای مرصع و تخوت جامهای قیمتی و صندوقهای اثواب دوخته
و آوانی زرین و سیمین در دست لشکر شاهزاده یسور افتاد که بر حصر
و عد آن جز خدای عز و جل کسی را علم حاصل نیامدی و راوی چنین

^۱ In the 'امیر توکل'، ذیل جامع التواریخ.

^۲ In the 'آلان تیمور'، ذیل جامع التواریخ.

گفت که شاهزاده یسور بعد از سه روز که بیشتر بلاد و اماکن و مساکن
مازندران را خراب کرد بشهرها خراسان ایلاتیان فرستاد و گفت -

* شعر *

ربیع منم شاه ایران و لشکر مراست سرتخت شاهی و کشور مراست
سپهر برین تکیه جانی مذست بوپزه خرد رهنمای مذست
گرفتم خراسان بمردی و زور بنیروی یزدان زاو[و]اش و هور
گرایدون که از گفت من قند میغ کشد سر بدرم دلش را بتیغ
و گر شیر شریزه شود دشمنم سیش را بزور از بدن بر کنم
و گر فیل با من نبرد آورد خد نکم دلش را بدرد آورد
هم تخت و دیبیم و هم لشکرست هم ملک و هم گنج پر کوهرست
هم بنجه و زور و دست قویست هم زهره و کرد و پهلویست
و مردم انجا را بایلی و متابعت خود دعوت کرد ملوک و زعماء
آن بلاد گفتند که تا ما جان داریم در روی سبزه تو تیغ خواهیم کشید
و بهیچ نوع سر بصلح و ایلی در نخواهیم آورد چه عالمی را خراب کردی
و عهدی که میان تو و بادشاهزاده جهان ابو سعید بود بشکستی و قصور
و دیار مسلمانان را بجهنم سوختی و ویران گردانیدی * شعر *

فردوسی زنی آتش و شهرها سوختی جهان داشتن از که آموختی
و اگر چنانکه ملک اسلام غیاث الحق و الدین با تو صاحب کردی و در
شهره راه بر روی سبزه تو بکشادی ما نیز پیش تو آمد می^۱ و شرایط انقیاد
و رعیتی بدادیم رساندمی^۱ چون ملک اسلام غیاث الحق و الدین
که ملک ملوک خراسان است با وجود جندان لشکر جنگی که در فرمان
داشت بر تو اعتماد نکرد و بفرط علم و دها ملکی و وفور حکمت و براعت

^۱ In the MS. رساندی and آمدی.

ملکی دانست که تو بدین ممالک بجهت خرابی آمدنی بیش تو بیرون
نیامد و خراج و تاج بفرستاد بطریق اولی که ما را بایلی تو درآمدن
مصلحت نبود القصه هیچ شهری و حصاری شاهزاده یسور را مسلم نشد
و بسیاری از سباه او در شهرها و راهها و قلاع بقتل پیوست خصوصاً
در مشهد متبرک طوس و بعد از سه ماه از مازندران مراجعت
نمود و در موضعی که آنرا قرائبه^۱ میخوانند نزول کرد بدان امید
که از جانب در بند - * شعر *

مؤلف کتاب
بگاهی که خورشید تا بنده چهر
بیره خرامد پس از روی مهر
جهانرا بغیر زینت و فردهد
صبا را چمن بوی عذیر دهد
کلستان جو میخو شود دلفریب
گل و لاله روید فراز و نشیب
هوا دلکش و عذیر آکین شود
کلستان جو کلزار مشکین شود
بادشاه اوزبک با لشکر قفجاق بقصد و حصد ممالک عراق درآمد و او ازین
جانب لشکر مازندران برد و از مازندران بدار الملک سلطانیه رود و چون
در قریبه معسکر ساخت شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق و الدین را طلب
داشت شیخ الاسلام پیش او نرفت و بجانب ایلچیان ملتفت نشد
شاهزاده یسور ازان معذی در غضب رفت و لشکری بپای حصار
Fol. 240b. شیخ الاسلام شهاب الحق و الدین فرستاد تا جند روز حصار را محاصره کردند
و تمامت مواشی ولایت جام را بگرفتند و بعد ازافک از فتح حصار عاجز
آمدند مراجعت نمودند و شاهزاده یسور را کفتند که مردمان بسیاری
بقتل پیوست و حربهها سخت کردیم حصار شیخ الاسلام شهاب الحق و الدین
را فتح نتوانستیم کرد شاهزاده یسور اندیشه مند شد و چون
غم بر دل او کار کرد چه در خراسان شهری نتوانست گرفت و کسی از امرا
و حکام خراسان بایلی او در نیامد از آمدن بغایت بشیمان گشت و از هیچ

۱ قریبه و ذیل جامع التواریخ

طرف جنان خایف نبود که از طرف شهر هرات چه ملک اسلام
غیاث الحق و الدین هر پنج روز جماعتی از نکودریان را بفرستادی تا از سباه
او مردمی گرفتند و بهرات می آورد و از ایشان تحقیق احوال میکرد
و بر کیفیت عزیمت شاهزاده بسور مطاع میکشت *

ذکر صد و بیست و سوم^۱ در لشکر فرستادن ملک اسلام غیاث الحق و الدین ببادغیس و گرفتاری خیلخانه بوجامی

پیش از آمدن شاهزاده بسور ملک اسلام غیاث الحق و الدین
ایلچیان معتبر خدمتگذار الملک ساطانیه فرستاد و از احوال شاهزاده بسور
با شاهزاده سلطان ابوسعید و امیر جوان را آگاه گردانید امیر جوان
ایلچیان ملک اسلام غیاث الحق و الدین را بنواخت و یولغ و تشریفات
کرانمایه بجهت ملک اسلام نامزد فرمود او را بر حوب و تخلف و معاندت
با شاهزاده بسور حویص گرداند و گفت که ملک غیاث الدین را بگویند
که اگر خواست حق تعالی باشد جزانک دلخواه ملک بود تمامت
مآرب و مطالب او را باسعاف مقرون گردانم - * شعر *

گرم دادگر زندگانی دهد	ابر دشمنان کامرانی دهد	ریمچی
بفرخند اختر بنیر روی شاه	بخاک اندر آرم سرکینه خواجه	
بدنم جگرگاه بد کیش را	بسمزم روان بد اندیش را	
ترا تخت و دیهیم و اشکور دهم	بسی گنج و بسیار لشکر دهم	
بر افروز مت جهره چون آفتاب	شوی کامران و شوی کامیاب	

^۱ In the MS. صد و بیست و یکم.

خراسان شود سر بر سران تو که فرخنده بادا تن و جان تو

Fol. 241a. امیر حسین را با سپاه بیحد و قیاس نامزد گردانیده ام تا با شاهزاده یسور حرب کند ملک باید که به هیچ باب خاطر متردد ندارد و بانواع خوشدل و مستظهر باشد که در باب او عاطفت بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید و عنایت و تربیت ما بیش از آنست که در افهام و افکار همکنان درآید دیگر از لشکر شاهزاده یسور و خیلخانه امرائی که با ما یاری شده اند و حقوق نعمت را فرو گذاشته جفدانک امکان دارد [از] قتل و نهب دریغ ندارد چون یرلیغ و تشریف سلطان ابو سعید و احکام و خلعت امیر جوین بملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید خوشدل و منتهی کشت روز دیگر - * شعر *

فردوسی جو خورشید با زیب دیدار زرد ستم کرد بر برده لاجورد
لشکری ببادغیس فرستاد تا خیلخانه بسر بوجای و خانه وار چند از لشکر بکتوت به راه آوردند و دلک که در بادغیس قایم مقام بکتوت بود چون خبر یافت که لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین خیلخانه بسر بوجای را بگرفتند منهزم شد و خیلخانه بکتوت و مبارکشاه بغاریاب و مواضع حصین برد و ملک اسلام غیاث الحق و الدین خواندین و ابنا و بنات بوجائیان را در شهر بمعتمدان سپارش فرمود و اموال و مواشی ایشانرا بر لشکر منصور خود قسمت کرد و چون این خبر ببکتوت و بسر بوجای رسید متعجب و مضطرب شدند و بیش شاهزاده یسور آمدند و گفتند ای بادشاه جهان ملک اسلام غیاث الحق و الدین خیلخانه ما را غارت کرد و زن و فرزند ما را با سبزی گرفت و حواشی مواشی ما را بر لشکر غوری و هروی و سجزی و نکودری و خلج و بلوچ قسمت کرد شاهزاده یسور از آن سخن اندیشه مند گشت و فی الحال ایلچی نزد بسر خود شاهزاده جوکی فرستاد که باید که در

حفظ و حراست اردوی بزرگ و خیلخانها، لشکر منصور ما اجتهاد تمام بجای آرد و بیدار و با خبر باشد و بروز قراول و دیدبان و بشب طلایه و با سبیل پرکار دارد که چنین می شنوم که ملک اسلام غیاث الحق و الدین بران عزیمت است که لشکری بدانطرف فرستد تا خرابی باردوی بزرگ ما رسانند بعد ازان دو روز با شاهزادگان و امرا و رؤس سیاه در کار ملک اسلام غیاث الحق و الدین مشورت کرد روز چهارم همه باتفاق بران تدبیر یکدل Fol. 241b. و بران عزم متفق الکلم شدند که شاهزاده یسوز نخست ایلچی نزد ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرستد و برفق و حسن کلام خانها امرا را طلب دارد و اگر چنانکه درین معنی ابا کند و برخلاف فرمان اعلی بادشاه رود هر ده روز ازینجا یکی از امرا با لشکری برود و هراکه را بنزد و راهها را بر خلق بسته دارد تا آن زمان که غله برسد بعد ازان لشکر منصور بادشاه پتمامی بمحاصره شهر روفد شاهزاده یسوز باتفاق جماهیر و اکابر سیاه روز دیگر - * شعر *

نظامی جو صبح از دم کرک برزد زبان بگفتن در آمد سگ با سبیل
خروس غنوده فرو کوفت بال دهل زن بزد در بتیره دوال
نامه نوشت بملک اسلام غیاث الحق و الدین و در طلب کردن خانها و خاتون
بسر بوجای تلطف و تعطف بی حد نمود ملک اسلام غیاث الحق و الدین
در جواب نوشت که من این کار بحکم پیرایع بادشاهزاده جهان
سلطان ابو سعید و حکم التمعن امیر جوان کرده ام تا اجازت ایشان نباشد
نتوانم که خانهای بسر بوجای و متعلقان بکثرت را باز گردانم شاهزاده یسوز
ازان جواب خشم آورد کشت و شاهزادگان و امرا را گفت که ما را هیچ
خصم قوی تر از ملک غیاث الدین نیست بگویند که او درین دو سال
با ما چها کرد اگر بوسن بیش ازین چنین که اکنونست روشن و محقق

بودی که با ما بدین نوع زندگانی خواهد کرد و بدین نسق مخالفت
و منازعت خواهد نمود تا هرات و سکان او مرا مسلم و مستخر نشدی من
لشکر بدین دیار نکشیدم^۱ شاهزادگان و امراء سبای و وجوه درگاه گفتند که
ای بادشاه جهانگیر خاطر عاطر بزرگوار بادشاه باید که جهت مخالفت
ملک هر[و]ی بریشان فکردد بدولت روز افزون بادشاه عادل شهر هرات را
چنان خراب گردانیم که تا نفعی صور در وی کسی را مجال آرام و امکان
سکونت نباشد از ماندگان هر کدام را که حکم یرلیغ باشد بمحاصره هرات رود
و تا جان دارد با لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین حرب کند تا آن هنگام
که خاندان امرا را بیرون فرستد شاهزاده یسور روز دیگر مبارکشاه بوجای را
با شش هزار سوار جنگی بتاخت هراة فرستاد و فرمود که غیر مردم
ما و راءلهیری هر آفریده دیگر که بدست شما افتد بقتل رسانید و از قتل
و نهب هرچه ممکن بود و منصور کردن بجای آرید *

Fol. 242a.

ذکر صد و بیست^۲ و چهارم در حرب لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین با مبارکشاه بوجای

چون شهر سنه تسع عشر و سبعمایه درآمد در محرم این سال مذکور
لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین از معتبران سبای شاهزاده یسور
سه تن را گرفته بتخدمت ملک اسلام آوردند ایشان چنین عرضه داشتند
که هم درین چند روز بفرمان شاهزاده یسور لشکری بتاخت هرات خواهد
آمد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بفرمود تا رعایا از قری و مواضع دور

¹ In the MS. نکشیدی.

² In the MS. صد و بیست و دوئم.

بشهر هرات در آیند و مواشی خود را از رود نکدرانند و مردم دهقان مجروح
 با ساز نبرد بشهر و روستا آمد و شد کنند و بر دروازه‌ها و بندها و مواضع
 جنگ مرد سبلهی از غوری و هروی و نکودری و سجزی و خلج و بلوچ
 و افغان نصب گردانید و پاسقزار و هراترود و غور قاصدان دوانید تا سکان
 آنجا در قلاع و حصون در آیند که شاهزاده یسور بر عزیمت مراجعت
 است برین نوع شرایط رعایت رعیت و حراست ولایت بجای می آورد
 و از آن جانب مبارک شاه بوجالی با شش هزار سوار خونخوار از اردوی
 شاهزاده یسور بیرون آمد و بده روز ببادغیس نزول کرد و سوار ده بفرستاد
 تا از رعیت هرات زبان گیری بگرفتند و بیش او آورد آن شخص با خود
 چنین گفت که خلق اهل بیت خود را بشهر در آورده اند و مواشی
 نزدیک شهر دارند الا بلوچان که با رزم بسیار در فهدستان متوطن اند و از
 مقام خود حرکت نکرده اند و بقاء بجای نبرده باقی تمامت قطن
 دوستاقت در شهر اند مبارکشاه بوجالی شب در دره باستان کمین کرد
 بامداد که چهارشنبه یازدهم صفر سنه مذکور بود - * شعر *

فردوسی بدانکه که دریای یاقوت زرد زرد موج بر لشکر الجورد
 با آن لشکر کینه خواره کمین بکشا و از جب و راست در تاخت چون
 دیدبان از بالا طاق مسجد جامع کرد سیاه بدید نعره بر آورد در حال
 ملک اسلام غیاث الحق و الدین امیر اباجی را با امراء لشکر نکودری
 و مبارزان هروی بحرب مبارکشاه بوجالی فرستاد و فرمان فرمود که اگر لشکر
 Fol. 242b. مبارکشاه بوجالی بشت دهند و روی بهزیمت آرند البته باید که لشکر
 منصور ما متعاقب ایشان حرکت نکنند چه شاید که شاهزادگان و امرا
 با لشکر انبوه در بس کوه کمین کرده باشند امیر اباجی و امراء نکودری
 و شجعان هروی زمین خدمت بدو سپیدند و گفتند شاهها -

* شعر *

فلک زیر سم سمند تو باد سر تاجداران بیدند تو باد فردوسی
 توئی بشت ایران و تاج سران تو شاهی و ماییش تو که تران
 بفرمان تو جان کروگان کنیم بکاری که کوی همه آن کنیم
 بعد ازان سبای بی اندازه از بیاده و سواره از شهر بیرون رفتند و از جوانب
 شهر و بالا حصار خروش طبل و نای و نفیر کوس و دهل و آوای دلیران
 و ولوله و غلغله خلق بر فلک گردان برآمد و ازان جانب لشکر مبارکشاه
 بوجای برخانهاء بلو جان زدند و تمامت مواشی ایشان را براند و شاه
 بلوچ که والی بلو جان بود با چند تن معدود با ایشان جنگ در بیوست
 و امیر اباجی و دلیران غوری و امراء نکودری و مبارزان هرروی قرب هزار
 سوار نامدار آهن بوش با مبارکشاه بوجای مقابل شدند مبارکشاه در پست
 سوار را نامزد کردانید تا ربه و چهار بایان که کوفته بودند برانندند و خود با
 بنج هزار سوار جنگی صف بر کشید و از جانبین دلیران و صف شکفتن
 آهنگ جنگ کردند و جون شیران آشفته و کرکان کرسنه با خنجر
 مسلوله و رماح مثقفه بر یکدیگر حمله آورد -

* شعر *

دو لشکر جو مور و ملخ تاختند نبردی جهان در جهان ساختند نظامی
 بشمشیر بولاد و تیر خدنگ کدزکاه کردند بر مور تنگ
 و از طرفین مرد بسیار زخم خوردند و اکثر کله و ربه که لشکر مبارکشاه
 بوجای گرفته بودند سبای ملک اسلام غیاث الحق و الدین باز ستانند
 و مبارکشاه حرب میکرد و بس میرفت و هر چند که مبارزان هرروی آهنگ
 آن میکردند که بیشتر روند و بشمشیر با سبای عدو جنگ کنند امیر اباجی
 ایشان را مانع می آمد تا غایتی که چند تن از اکابر شجعان هرروی را که بیش
 رفته بودند بزد و گفت که حکم جهانمطاع ملک اسلام غیاث الحق و الدین

برانجمله است که کسی در عقب این لشکر فرود برین نوع که
 Fol. 243a. بذکر بیوست در عقب مبارکشاه بوجای می رفتند و چهار بانی و برده از
 من کلمات سباه او باز می ستاند تا آن هنگام که هَرَم الکَهار و کاد جَرَفُ الیوم یَنهار
 الکریحی مبارکشاه بوجای بان چهار هزار مرد فرخاش جوی تند خونی بدره کُروخ
 در آمد و سباه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین متعاقب او بدره
 رسیدند و عزم آن کردند که بیشتر روند امراء عسکر ایشان را بچبر باز گردانند
 و مبارکشاه بوجای با چند سر کاو و کوسفند و نفر چند برده که گرفته بود
 آن شب تا روز برفت و تا از هراة هژده فرسنگ دور نشد در هیچ موضع
 مقام نکرد روز دیگر مغولی جله نام را بیش شاهزاده پسرور و بکتوت فرستاد
 که شهر هراة را بتاختم و از شهر مرد بسیار از پیاده و سوار بیرون آمد و چند
 حمله میان ما و ایشان حرب واقع شد چون تازی یک بسیار بود و خلق از
 دوستیافت بشهر در آمده بودند بیشتر نفتم اگر بادشاه جهانگیر از امراء
 بهادر یکی را با پنج هزار سوار بمدد من نامزد فرماید تا بجمعیت تمام شهر
 را محاصره کند بصواب و نجه نزدیکتر باشد شاهزاده پسرور روز دیگر -

* شعر *

رَبِعی که خورشید تابنده بنمود چهر شد از روشناییش روشن سبهر
 سلطان قاسمی را که از خویشاوندان او بود با ده هزار سوار نامزد گردانید
 تا هرات را محاصره کنند و آب از مزارعات بیندازند و هر غوری و سجزی
 و هروی را که بگیرد بقتل رسانند و اگر جنانک ملک اسلام غیاث الحق و الدین
 زن و فرزند امراء بوجای باز دهد و طریقه ایلی و انقیاد را مسلوک
 دارد زحمتی بکسی فرسانند و غله نخوراند و با ملک عهد کنند و چنان
 سازند که از جانبین قواعد دوستی و یگانگی محکم گردد و هرجه از خیر
 و شر روز بروز از طرفین حادث گردد بحضرت ما عرضه دارند سلطان

و بکتوت روز دیگر با آن ده هزار سوار از لشکرگاه شاهزاده یسور بیرون آمدند
و بهفت روز بهراه رسید *

ذکر صد و بیست و بنجم^۱ در حرب لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین با سلطان و بکتوت

چون مبارکشاه بوجای هراه را بتاخت و بعد از دو روز باز گشت سلطان
و بکتوت با سیاه اراسته بشکوه هرجه تمامتر مع جم الغفیر من اعیان القواد Fol. 243b.
و ابطال الافراد روز جمعه خامس ربیع الاول سنه مذکوره باسم تاخت
از جوانب شهر هراه درآمدند ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرمان
فرمود تا سیاه منصور او از سوار و پیاده همه یک عزم و آماده روی بکارزار
آرند و با لشکر عدو مسمارت و مبارات ظاهر گردانند و بزخم تیغ آبدار آتش اثر
سر بر باد و غرور اعدای خاکسار را از بدن بیاندازند و بصدمة کرز کاوسار
چند بد اندیش بی کیش را چون سرمه درهاری فرو گویند و باسنه بر اشعه
نیزه‌ها خطی از گردن گردنکشان زک جان بکشایند و بپیکان زهر ابدار اسهم
نه مشتی قلوب مغضوب و صدور بی سرور مخالفان بی دین را چون
خانه زنبور هزار روزنه کنند و بخم کمند برتاب کیانی رؤس منکوس
منارغان را ببند محسن و بلایا مقید گردانند - * نظم *

مؤلف	برآرد بشمشیر دو رویه دست	بفرمود تا از سبه هرکه هست
کتاب	بخاکش درآرد سر و برز و پال	بخنجر بدرد دل بدسکال
	ز بالا بشیب آورد آفتاب	بخم کمند بر از بیچ و تاب

^۱ In the MS. صد و بست و سیم .

بنیروی با هوی کردن کسل ستاند بسر بنجه از شیر دل
 ببولاد بیگلر زهر آب دار ز خون روی کیتی کغد لاله زار
 جو تن در غریب و خروش آورد جهانرا جو دریا بجوش آورد
 و از آن جانب بکتوت بانک بر جیش خویش زد و گفت ای کماة جانباز
 و ای حماة تیرانداز و ای فرقه شیر حمله و ای زمرة ببر زهرة امروز باید که
 درین معرکه چون دلهات آشفته و تمساح خشم آلود بر مبارزان غوری
 و دلاوران هروی حمله آرید و بزخم تیغ هندی آذرگون کوه و هامون را از
 خون بیجاده کون گردانند سباه او بیکبار بر شطوط کار تبار آمدند و با لشکر
 منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین حرب در بیوست از هر دو فریق
 آرای داروگیر و صدای خروش و نفیر بر فلک اثیر برآمد و غریب ناله کوس
 و فای زلزال و ارتعاش در صحراوات و جبال پیدا آورد - * شعر *

نظامی

بابر اندر آورد آواز کوس

بر آنسان که نه جرخ ازو یافت کوس

ز یک سو بنالید هندی درای

ز دست دگر مهره و کرة نای

Fol. 244a. شجاعان غوری و مبارزان هروی چون شواہق اعالم راسخات و بوارق غمام

معصوات بر سبابة کیغہ خواہ بکتوت حمله بردند و قرب بنجاة تن را از

ایشان دستگیر کرد و مواشی و خلقی را کہ گرفته بودند باز ستاند و از

مراکب و اسلحه بی عد غنیمت ببعد بدست آورد و بتیغ و نیزه و رمح

من کلمات و دھرة بسیاری را مجروح گردانید برین فسق کہ بذکر بیوست آذرز

الکری تا بوقتى کہ کادت الشمس تجب والظیاء تعجب * شعر *

فردوسی بگاهی کہ خورشید بنمود بشت هوا شد سیاه و زمین شد درشت

هر دو قوم دست از حرب کوتاه کردند روز ديگر بکتوت شيخ الاسلام خواجه
 ابو احمد را بخدمت ملک معظم غياث الحق و الدين فرستاد و گفت که
 قرب بيست سال ميشود که من درين ديار متوطنم هرگز درين مدت از من
 زحمتی و نکبتی بمردم اين شهر نرسيد و بررای اعلى ملک اسلام پوشيده
 نباشد که تمامت امراء خراسان و قواد سباة عراق بدخواه من بودند خصوصاً
 امير يسار که باخراج و اهلاك من منطقه طاقث بر ميان کينه بسته بود
 و خنجر بغض از قراب حسد پرکشيده چون بمرغاب آمد بر عزيمت آنک
 مرا بکيرد بسبب قصد وی بجای من با او مخالفت نمودم و برآن عزم که
 شری از خون دفع گردانم آهنگ گرفتن او کردم تقدیر ایزدی خود جفا
 بود که بقتل بيوست ^{و در} العبد يدبر و الله يقدر بواسطه اين حادثه مرا
 با شاهزاده يسور ايل می بایست شد و فرمان اورا امتثال نمود اکنون
 بر نهج ماضی و عهد سالغه همچنان محب و نیکوخواه ملک اسلام
 امروز مصلحت ملک اسلام در آنست که جماعتی را که سباة او از
 بادغیس آورده اند بيرون فرستند تا خاطر شاهزاده از کرد آزار پاک گردد
 و من نیز بدلخوشی تمام در اسعاف اين حاجت رهين مفت ملک
 اسلام باشم والا که درين ملتمس قيل و قالى خواهد رفت هر آئينه
 که بحکم شاهزاده يسور هر ده روز لشکری بتخرابی اين ولايت خواهد آمد
 و از جانيين خلق بقتل خواهد رسيد چون شيخ الاسلام خواجه ابو احمد
 حکايت بکتوت را بسمع مبارک ملک اسلام غياث الحق و الدين رساند
 ملک اسلام از شنودن آن کلام از بکتوت در غضب رفت و فرمود که بکتوت
 را اين جه خيال فاسدست که در دماغ متمکن گشته و اين جه سوداء
 باطل است که در سوداء دل بيدار آمده اگر شاهزاده يسور با تمامت
 لشکرها کيهان اين شهر را در بندان خواهد داد و هر روز سه نوبت حرب

بیش خواهد آورد من از اسیران بادغیس یک نفر مردم را بیرون
 نخواهم فرستاد و امیدوارم که واجب الوجود مطلق و مالک الملوک بر حق
 تعالی و تعظم ببطش عظیم و قهر غالب خود شر شاهزاده یسور را با متابعان
 او از سر ما و سایر خلق خراسان و ما وراء النهر دفع کند و اگر حاکمه ایشان
 غله این ولایت را تلف کنند باری تعالی ما را بکرم بی غایت و رحمت
 قال الله بی نهایت خود بی رزق نکذارد و از خزاین و یَزْرُقُهُ مِنْ حَيْثُ
 تعالی لَا يَحْتَسِبُ ابواب ارزاق بر ما بندگان بکشاید و فردا روز که عساکر خراسان
 و عراق برسند و شاهزاده یسور منهزم و خایب بکرمسیر رود تمامت
 خواتین و اطفال و حواشی امراء بوجائی را بسجستان فرستم تا بثمان عدل
 بفروشند و غله بهرات آرند برین گونه سخنها زهر آلود در جواب بکتوت
 بر لفظ مبارک ملک اسلام رفت و چون آن اجوبه ببکتوت رسید بغایت
 دردمند و اندوهگین شد با امرا و قواد جیوش آن روز تا شب مشورت
 کرد بران تدبیر مقبر گردانیدند که فردا از اول فلق تا آخر غسق حربی کنند
 که دیده هیچ بیننده و گوش هیچ شنونده مثل آن ندیده باشد و نشنوده
 تا باشد که ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سر رضا و صلح آید و اسیرانی
 که از بادغیس آورده اند بیرون فرستد روز دیگر که سابع ربیع الاول سنه
 مذکور بود از اول باسداد بکتوت و سلطان و دلک و مبارکشاه بوجای
 همه بران عزم که امروز از خون کوه و هامون شهر هراة را چون جیحون
 و سیحون گردانند و از اجسام کشتگان تا نفع صور طیور و وحوش را طعمه
 و ذخیره پیدا کنند بسافت کوه آهن و دریای مواج و غمام شکوهمند
 و سبهر بلند از طرف دروازه فیروزآباد و جانب دروازه خوس در آمدند
 بصفتی که از غبار مراکب ایشان آفتاب تا بقده سر در حجاب تیرگی
 کشید و روز سفید در تنق شب سیاه بوش نهان گشت -

* شعر *

جنان تزد بر رفت کرد سیاه که شد روی خورشید تابان سیاه اسدی

Fol. 245a. مبارکشاه بوجای با دو هزار و هفصد سوار بر سر بل ریکنه^۱ صف برکشید
و سلطان با سه هزار مرد جنگی بر سر بل در قراه^۲ رایت بر افراخت
و بکتوت با پنج هزار سوار خراسانی از یمین و یسار شهر حمله آورد ملک
اسلام غیاث الحق و الدین سلاح نبرد بر تن خود راست کرد و بر پشت
ادهم باد رفتار بولد سم رخس و ش شبدینک دلدل دل که هنگام بویه
و تاختن مرکب تیز گام و هم را بیک گام صد ساله راه بس گذاشتی -

* نظم *

جوشپ بود و در شب جوبشتافتی بتک روز بگذشته در یافتی
بکشتی جب و راست هنگام کار جون برکار بر نقطه جغد بار
نهادی بلطف آن کره بسته دم دو سه بار بر یک درم جار سم
جو بینائی دیده بی رنج راه رسیدی بهر جا که کردی نکاه
سوار کشت و با لشکری جون صواعق جهان سوز و جون قطرات امطار
بی حساب و جون رعد در خروش و جون بکور در جوش و جون جبال
در حمله - * شعر *

دلبران غوری که هنگام جنگ نترسند از شیر و ببر و بلند ملک
همان نامداران سرز هری که هستند هر یک جدا لشکری فخر الدین
بلوچان که دیوان مازندران بدیوی نخواهند از ایشان امان کرت
با رایات همایون از شهر بیرون آمد بعظمتی که گفتی جمشید است که

^۱ In the MS. در یک ریکنه، later on ریکنه، in the ذیل جامع التواریخ،
"بل ریکنه".

^۲ In the ذیل جامع التواریخ، "در قرا".

یا سباه باوردگاه میروند و یا سکندر است که با جیوش بصید و حوش حرکت میکند و بر منظر عالی مقام کرد و فرمان فرمود تا لشکر از فارس و راجل بیش روند سباه منصور ملک اسلام بیکبار آواز تکبیر بر آوردند و دو فرقه شد یک فرقه بطرف دروازه فیروزآباد و دیگری بجانب بل ریگنه^۱ رفت و چون هر دو سباه بهم رسیدند بی هیچ وقفه و درنگی چون دو کوه با یکدیگر در مشارشت و مخادشت آمدند و چون دو دریا با هم در ملاطمت و مصادمت -

نظامی در آمد بجانبش در لشکر جو کوه کزان جنبش آمد جهان در ستوه
بتیره بغرید چون تند شیر در آمد برقص ازدهاء دایر
ز شوریدن فاله کوه نای بیفتاد تب لوزه بر دست و پای
ز فریاد روئین خم از بشت فیل فقیر نهنگان برآمد ز نیل
ز بس بانگ شجور زهره شکاف بدرید زهره بدیجید ناف
ز غریدن کوس خالی دماغ زمین لوزه افتاد در کوه و راف
خروشیدن کوس رویزه کاس فیوشیده را داده بر جان هراس

Fol. 245b. جلجل زنان از فواش زنگ برآورده خون از دل خار سبک

من کلمات فِخَاتِ الْأَرْضِ سَائِرَةً وَالْمَجْرَمِ مَذْكُورَةً وَالسَّمَاءِ مَذْكُورَةً وَجَذَانِي خُونِ الْعَتَمِي رِيخته شد که فرسان و رکبان^۲ را جز در موج خون سباحت نمودن
مجال دیگر زماند و بیاده و نظارگی را جز در بحر دماء قتلی فرقه شدن
جابه دیگر نیست -

* نظم *

جفان شد ز خون کوه صحرا و دشت
که گفتی که گیهان همه لاله گشت

نظامی

^۱ In the MS. ریگنه .

^۲ In the MS. مرکبان .

و چند نوبت لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین سباه عدو را از سر بل ریخته دور کردند و بسیاری از ایشان را بقتل آورد و چون ازینجانب بل که شهر است مکان مضیق بود و آوردگاه فسیح ازان جانب که سباه عدو صف زده بودند لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین مجال جولان و صف برکشیدن نداشتند کام بنج بس آمدند تا لشکر خصم بی تکاوشی بدان موضع تنگ در آیند مرد بنج از دلیران هروی و کماة رجال سباه ملک اسلام با اصحاب خود موافقت نمودند و ازان موقوف که دیگران بس نشستند بس برفتند لشکر خصم چون دیدند که سباه ملک اسلام غیاث الحق و الدین بس رفت قرب هفصد سوار نامدار آهن پوش از بل بگذشتند ان دلیر[ان] بنج که از مقام خود بس نشسته بودند با ایشان در حرب آمدند و بزخم تیر ناک و ضرب تیغ بلارک ان هفصد مرد کین ورز را ازان که بکوجه و ممر مضیق درایند مانع آمدند و هرچند که قواد سباه ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد ملکه آن بنج مرد نامدار هروی را می گفتند که بس نشینید تا سباه بکتوت بکوجها در آیند ایشان نمی شغودند و بیشتر می رفتند مبارک شاه بوجای چون جلالت و اقدام آن مرد بنج هروی را مشاهده کرد تیغ برکشید و بانک برسباه خود زد و گفت شرم نمی دارهد که هفصد مرد نامدارید تاو یک بنج را بقتل نمی توانید رسانید بیش روید و آن بیادکان باسل بر دل را گرفته بیش من آرید سباه او بیکبار چون عفاریت و شیاطین حمله آوردند و با سیوف مسلوله بر سر آن بنج دلیر هروی راند سه تن بسلامت بیرون رفتند و دو دیگر یکی چون بهلوان محمد شیخ علی که در رزم رستمی بود و دیگر چون مسافر شکیبانی که در دلیری بیژنی بقتل رسیدند و آهنگ آن کردند که سر از تن بهلوان محمد شیخ علی جدا کنند که لشکر منصور ملک اسلام

Fol. 246a. غیاث الحق و الدین جون ازدهاء دمان و کوه کران بیش آمدند و بزخم

تیر جهان روشن را بر چشم آن ملاعین جون شب تیره گرداند و جند تن
را از اکبر و وجوه سپاه بکتوت بقتل آورد و ایشانرا ازان مقام بس نشانند
فَبَدَدُوا نِظَامَهُمْ وَ زَعَزَعُوا عَنِ الْمَقَامِ أَقْدَامَهُمْ ازان جانب سلطان با سه هزار
سوار نامدار بر شط کارتبار با لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین در
مقارعت و مقاتلت آمد و جون او ضربت دست برد هرویای ندیده
بود و شربت حرب ایشان نجشیده بی تعاشی و رعبی با سید
سوار کزیده از بل در فراده^۱ بگذشت مبارزان هروی با او در حرب آمدند
اسب سلطان قیر خورد پیاده کشت و خواست که بر مرکب دیگر سوار
گردد لشکر مقصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین بیکبار حمله کردند
و زمره را که از یمین و یسار سلطان صف زده بودند منجزه گردانیدند سلطان
متحیر بماند و هیچ مخلصی و مغیری ندید جز آنک خود را در آب
انداخت حکم اندازی از قبیله شمعانیان حسام الدین نام تیری بر کتف
سلطان زد و سلطان خفتانی پوشیده بود و در زیر او زره داودی در بر کرده
تیر از خفتان و هر دو زره بگذشت و مقدار سه انگشت در کتف
او نشست سلطان جون آن زخم خورد سراسیمه و مضطرب کشت بانک
بر سپاه خود زد و گفت ای اصحاب مرا از دست این طایفه که در پیش
زخم تیر ایشان آهن حریر است و آهن اسیر خلاص دهید سپاه او همه
یک عزم حمله کردند و او را ازان آب بیرون آورد و ازان معرض مهلک
مخلص گردانید و ازان ورطه بیم ناک نجات داد القصة برین نوع که بذکر
بیوست تا هفتم زوال هر دو فریق باهم در قتال بودند و جون زوال در کشت
و خسرو سوارکان روی بمغرب نهاد سلطان و بکتوت دست از حرب

^۱ In the MS. قوله.

باز داشتند ملک اسلام غیاث الحق و الدین بشکرانه آنکه سپاه عدو را فتحی
دست نداد و بسیاری از ایشان بقتل رسید و زخم خورد حضرت باری
تبارک و تعالی را سجدهات شکر بجای آورد و بر خود نذرهای واجب
کردانید و گفت - * شعر *

ایا دادگر داور بی نیاز خداوند جان بخش بنده نواز دقیق
جهان آفریننده یزدان توئی خداوند دین و دل و جان توئی
بتو روشنی دیده روز را همان شمع مائه شب افروز را
ز تو جرج گرفته بالا و هست بفرمان تو جمله بالا و بست
توانای و دانش و هوشمند تو بخشی نه اختر نه جرج بلند
کلید در فتح و نجات سپاه تو داری نه لشکر نه کشور نه شاه
و جماعتی [را] که دوان حرب قدم بقدیم پیش نهاده بودند و با سنان^۱
جان ستان و خنجر خون افشان بر حسب - * نظم *

إِنَّ أَلْعَلَىٰ فِي شِقَارِ الْبَيْضِ كَأَمْنَةً أَوْ فِي الْأَسِنَّةِ مِنْ عَسَاةٍ ذُبِلَ لَوَاحِدٍ مِنَ
الشعراء

بدرستی که بلندی در تیزبها کنا رها شمشیرها پنهان شونده است
یا در آهنها سوهاء فیروزه لوزان پرموده

با سپاه کینه خواه دشمن در حرب آمده خلعت بوشانید و لشکر را سلاح
و مرکب داد و ازان جانب بکتوت روز دیگر با تمامت سپاه سوار کشت
و آب از جویها بینداخت و شیخ الاسلام خواجه ابو احمد را پیش ملک
اسلام غیاث الحق و الدین فرستاد و گفت که اگر ملک اسلام بفتح خانه
وار مردم را که تعلق بامراء لشکر بوجای دارد بیرون فرستد دست از حرب
کوتاه گردانم و پای از مقارعت و عداوت پس کشم و الا که ملک اسلام

^۱ سنان is repeated in the MS.

سخن من نخواهد شنید افهار این دیار را خراب خواهیم کرد چون شیخ الاسلام
خواجه ابوالاحمد بشهر آمد و آنچ که بکتوت گفته بود بملک اسلام
غیاث الحق و الدین رساند ملک اسلام فرمود که اگر همه این ولایت را
بکتوت بسوزد و اشجار را قلع کند و افهار را بینبارد یک تن را از آن گروه که
او می طلبد بیرون نخواهم فرستاد روز دیگر شیخ الاسلام خواجه ابوالاحمد
و طایفه از نواب و حجاب و جماعتی از ائمه و اشراف شهر بخدمت
ملک اسلام غیاث الحق و الدین آمدند و ثناء فرارای خواند و گفت -

* شعر *

انوری

زهی بتقریب دین نهاده صد انگشت

مآثرت یَد بیضاء دست موسی را

نموده عکس نکیبت بچشم دشمن ملک

چنانک عکس زمرّد نموده افعی را

ز کفه رتبت توقاصر ست دیده عقل

بلی ز روز خبر نیست چشم اعمی را

ببخاک پای تو صد بار طعنه یدش ز دست

سپهر تخت سلیمان و تاج کسری را

بعد از ادای مدح عرضه داشتند که اگر ملک ملوک اسلام خانه وار دو سه را

که بکتوت طالب سید دارد بیرون فرستد تا از در شهر بر خیزد و غلّه این ولایت

از بی آبی خشک نکورد و راهها کشاده شود و آتش این فتنه انطفائی Fol. 247a.

بدین از صواب بعید نبود ملک اسلام غیاث الحق و الدین در جواب

فرمود که آنچ شما میگویید بر دست من آسان است اما این قوم

بجهت قتل و نهب بدین ولایت آمده اند چه شاهزاده یسوز طمع درین

شهر کرده است و گفته که اگر هراة مرا مسلم کردی تا اقصاء عراق در تحت

تصرف من درآید شیخ الاسلام خواجه ابو احمد گفت که اگر اجازت ملک اسلام باشد باز دیگر بیش بکتوت روم و مزاج او معلوم کنم اگر جنانک بخانه‌وار بنج مردم که بدو دهیم دست از حرب باز میدارد و مخالفت دیگر نمی نماید و بر آنچه که میگوید سوگند میخورم باز کردم و ملک اسلام را ازان معنی آگاه گردانم تا بران موجب که رای عالی انور ملک اسلام اقتضا کند برویم ملک اسلام فرمود که روا باشد روز دیگر شیخ الاسلام خواجه ابو احمد از شهر بیرون آمد و چون بلشکراة بکتوت رسید هیچ آفریده را ندید فرسنگ بنج در عقب بکتوت برفت از بکتوت و سپاه او خبری فییافت سواری بیش ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرستاد و از رفتن بکتوت بر سبیل تعجیل خبر داد ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرمود که از دو حال بدر نیست یا مکرری و خدیعتی کرده اند و یا شاهزاده یسور را از طرفی خبری رسیده که بکتوت را بشتاب طلب داشته و راوی چنین تقریر کرد که سبب^۱ رفتن بکتوت از هراة بر نهج سرعت آن بود که شاهزاده یسور را چنین گفتند که لشکرهاة عراق درین هفته می رسند - شاهزاده یسور ازان خبر اندیشه‌مزد شد ایلچی نزد بکتوت فرستاد که باید که بزودی مراجعت نماید بکتوت بدین واسطه از هراة برفت و چون بیش شاهزاده یسور رسید هم دران روز باز خبر آوردند که عساکر عراق و خراسان بر عزیمت آمدند اما دو ماه دیگر نباید تا بدین سرحد رسند شاهزاده یسور ازان خبر خوشدل گشت شاهزادگان و امراء سپاه را گفت که مصلحت چیست اگر باز بخراسان و مازندران لشکر کشیم کار سفر ما دور و دراز گردد چه یک سال میشود که از اوطان خود حرکت کرده‌ایم و از آروغ جنکیز خان هیچ شاهزاده در اسفار چنین تلبث نهموده است که ما و اگر هم درین مقام

^۱ In the MS. شب .

ساکن یاشیم امراء خراسان برسند و چون لشکر ما غنیمت بسیار دارند و مایل مسکن خود اند جفانک دلخواه ما بود حرب نکندد شاهزادگان و امرا و اعیان سپاه گفتند که تدبیر با صواب آنست که بهراة رویم و شهر را محاصره کنیم و تا آمدن عساکر خراسان بر در شهر بفشیم شاهزاده یسور آن تدبیر را پسندیده شمرد و عزیمت سفر بطرف هراة مصمم گردانید و سه هزار سوار را بجانب طوس فرستاد تا تحقیق احوال عساکر عراق کنند و هزار سوار دیگر بجانب خوف و قهستان نامزد گردانید *

ذکر صد و بیست و ششم^۱ در حرب شاهزاده یسور با ملک اسلام غیاث الحق و الدین

راوی چنین گفت که شاهزاده یسور از مراتبه لشکر بجانب شهر هرات کشید و بر سبیل مقدمه بکتوت و مبارکشا و سلطان را با شش هزار سوار پیش فرستاد بکتوت روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاول سنه مذکور بروند خانه هرات فرود آمد و روز جمعه بیست و ششم ربیع الاول سنه مذکور شاهزاده یسور در مرغزار بشوران فزول کرد و چون خبر آمدن شاهزاده یسور [به] ملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید بفرمود تا نقبا و وجوه سپاه و ابطال و کماة شهر کار حرب را ترتیب دهند و در حفظ و حراست دوراها و بندها و برجها احتیاط و حزم تمام بجای آرند و هرچند که طایفه از اعظم نواب و حجاب و جماعتی از ایمة و اشراف شهر ملک اسلام را گفتند که شاهزاده یسور می رسد اگر ملک اسلام محقر فزای بیش او فرستد از مصلحت بعید نبود ملک اسلام فرمود که اگر من طایفه را باستقبال او نامزد گردانم و چیزی بیش او فرستد شاهزاده یسور را گمان شود که

مکر من از و خایفم و سر صلح و ایلی دارم بر طمع آن جماعتی را که از بادغیس آورده اند طلب دارد و چون ایشانرا پیش او فرستم نکودریانرا بطلبید و چون نکودریانرا بیرون نفرستم برنجد من از اول رهله در درخواست و تردد ایلجیان او ببندم باقی مرا به هیچ وجه از وجوه با شاهزاده یسور روی Fol. 248a. مصالحت و موافقت نیست خصوصاً اکنون که خراسان را ویران گردانید و چندین هزار مسلمان را بقتل رساند بعد ازان سوکند خورد - * نظم *
 وَ أَقْسِمُ بِالْبَيْتِ الرَّحِيبِ فِثَاوَةً وَ بِالْكَجَرِ الْمَلُومِ وَ الْكَجَرِ وَ الرُّكْنِ ابهرودی
 و سوکند میخورم بخانه که فراخت پیش درگاه او

و بسنکی که بوسه زده شده است و بکجر یعنی حطیم و رکن یمانی
 ملائی
 بحق کعبه و حجاج و یثرب و بطحا
 بحق جنت و رضوان و سلسبیل و قصور
 بحق حامل قرآن و قدر و جاه نبی
 بحق موسی عمران و حومت که طور

که اگر کسی از وضع و شریف و خواص و عوام این شهری اجازت من بپیش شاهزاده یسور رود و یا چیزی فرستد بنکال و عقاب هرچه تمامتر عبرت عالمیانش گردانم و ازان جانب شاهزاده یسور شاهزادگان و امراء عسکر را گفت که امروز بر من محقق و مبین گشت که مرا در تمامت ممالک سلطان ابو سعید خصمی قوی تر و معاندی عظیم تر از ملک غیاث الدین نیست و برین گونه که او از مکنت و کثرت سپاه من حسابی بر نکوفت و از فرمان من تمرد نمود نه همانا که بهیچ باب با من سر بصلح درآرد اکنون بر من از جمله قروض و قروض است که این خطه را با ولایت غور از دست او بیرون کنم شاهزادگان و امیران سپاه یک بیک برو ستایش و ثنا خواندند -

* شعر *

فردوسی بخوانند بر وی همه آفرین که ای نازش تخت و تاج و نکین
زمین کلشن از بایه تخت تست هوا روشن از مایه بخت تست
همه بنده خاک پای تویم همه پاک زنده برای تویم
بعد از آن شاهزاده یسور ابواب خزائن بکشد و لشکر را بزر و سیم و اسلحه بر
حرب و ضرب حریص گردانید و اطراف شهر را بر امراء سپاه بخش کرد
روز دیگر - * شعر *

چو جمشید خورشید رخشنده جهر برآمد برین تختگاه سپهر (یعنی)
بعظمت هرچه پیشتر و شکوه هرچه تمامتر بالشکری آراسته از مرغزار
بشوران سوار گشت و روی بطرف شهر هرات آورد و چون نزدیک شهر رسید
بفرمود تا در برامان شاد روان شاهی و سایه بان بادشاهی او بر کشیدند
و سپاه او چون مور و ملخ از یمین و یسار صف زدند و از طرف دروازه
خوش و دروازه فیروز آباد و دروازه عراق و دروازه برامان و دروازه ملکی Fol. 248b.
شاهزادگان و امرا با سپاه بیحد در آمدند ملک اسلام غیاث الحق و الدین
بر بام قصر عالی حصار برآمد و بفرمود تا در مقابل شاهزاده یسور
شاد روان و سایه بانی که سلطان ابو سعید در باب او مبدول داشته بود
بر افراشتند و ریات همایون بر افراخت و شرفات بروج حصار را بر ماح
و درفش کویانی بیار است بصفی که گفتی - * شعر *

فرشدماهی و بر شد بماه بن نیزه و قبه بارگاه اسدی
و از منظر حصار و دروازه و بروج و بندهای شهر بیکبار نعره گردان
و آواز کوس غران و فریاد طبل فوان و ناله نای روئین و خروش کارد
و سفید مهره برخاست و مرد بی حساب و اندازه از سوار و پیاده از دروازه
بیرون رفت و از طرفین هر دو فریق در یکدیگر افتادند و جهان بر آوای
مردان و اسبان گشت -

* شعر *

برآمد ز هر دو سپه بانک کوس هوا نیلگون شد زمین آبنوس فردوسی
 جو برق درخشنده از تیره میغ همی آتش افروخت از کرز و تیغ
 هوا کشت سرخ و سیاه و بنفش ز بس نیزه و گونه گونه درفش
 زمین شد بگردار دریاء تیر همه موجش از خنجر و کرز و تیر
 دمان باد بایان جو کشتی بر آب سوی غرق دارند کوی شتاب
 همه کرز بارید بر خود و ترک جو ماله خزان بار از بید برک
 خروشان سواران و اسبان ز دشت ز بهرام و کیوان همی در گذشت
 همه تیغ و ساعد بخون کشته لعل خروشان دل خاک در زیر لعل
 دل مرد بد دل گریزان ز تن دلیران ز خفتان بریده کفن
 و از طرف دروازه بر آلمان بر سر بل انجیر و جوار قهندز^۱ و گذر جایهء برآلمان
 و از طرف دروازه عراق در محوطات و باغات سینان و از طرف دروازه
 فیروز آباد بر سر پل در فراه^۱ و جوار کار تبار و از طرف دروازه خوش بر سر پل
 ریکنه و حایط مرکبائی و کوچهای باد مرغان و از طرف دروازه ملکی در کوجه
 قهندز^۲ و باغات و شوارع باغ سفید لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین
 با سپاه شاهزاده یسور در حرب آمدند و از هر دو جانب بسیاری از کماة

Fol. 249a. رجال و شجعان سپاه بقتل رسید و چون شاهزاده یسور بانک بر بهادران لشکر
 میزد که بیش روید و غوریان و هرویانا بقتل رسانید و ممر و گذرگاه شهر را
 بکپیید ایشان بر سبیل امتثال در فطر او فری و کری می نمودند و چون از
 نظر شاهزاده یسور غایب می شدند پلی از مقارعت و محاربت بس
 میکشیدند و دست از مقاتلت و ممارات باز میداشت در اثناء این
 حالت نظر شاهزاده یسور بر حصار افتاد و آن شک روان و سایه بان بادشاهی

^۱ In the MS. قراه .^۲ In the MS. قهندر .

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بدید متغیر شد شاهزادگان را گفت بفرید
 که بچه نوع ملک غیاث الدین با ما که از اروج بزرگ بادشاه جهان کبر
 چنگیز خانیم مقابلی میکند شاهزاده یسور درین سخن بود که بفرمان ملک
 اسلام غیاث الحق و الدین حکم اندازی از باره شهر تیری بینداخت چنانکه
 آن تیر نزدیک سایه بان شاهزاده یسور فرود آمد از سبب نزول آن تیر
 جماعتی که آنجا بودند بس نشستند و خیمه شاهزاده را بر گذند هرریان
 چون دیدند که خیمه شاهزاده یسور و سایه بان بارگاه او را بس بردند بیکبار
 نعره شادمانی بر آوردند و کوس و طبل را در غریدن و فالیدن آورد و بر
 جنگ حریص کشت شاهزاده یسور چون آن حالت را مشاهده کرد و نعره
 شادی و سرور هرریان بسمع او رسید متعجب کشت و از آن موضع که بارگاه او
 زده بودند حرکت کرد و در موقفی مَشْهُوقاً بِهَمَّ الرَّجَالِ وَ مَحْفُوقاً بِكَمَالِ
 الْأَيْتَالِ بایستاد و مبارزان و دلاوران سپاه را بر اقدام و تجدد و تهور مامور گردانید
 لشکریان چون دانستند که شاهزاده یسور در غضب است بیکبار چون کوه آهن
 از جای خود بجنبیدند و بر لشکر منصور «ملک اسلام غیاث الحق و الدین»
 حمله آورد و در آن یک حمله از فیلقین قریب هفصد مرد نامدار زخم
 خورد و بسیاری بقتل رسید و اگر چنانکه ملک اسلام غیاث الحق و الدین
 سپاه منصور خود را از بیش رفتن و در صحراوات جنگ کردن منع نفرمودی
 محاربت بین العسکرین در دشت خیادوان [۶] و صحراء قهدستان بودی
 و مقصود ملک اسلام غیاث الحق و الدین از آن منع آن بود که چون
 هرریان را عادت آنست که هنگام محاربت و رزم دیوانوار بی افک شرایط
 حرب بجای آرند بی جواش و دروغ بمجرد تیر و کمان و سیر و شمشیر
 روی بمیدان حرب می نهند و با جماعتی که وقت کوشش چون کوه
 آهن آند و روز جوشش چون دریای موج زن معاملات و مقارعت

من کلام
 العنبری

می نمایند نباید که چشم زخمی حادث گردد ایشانرا از پیش رفتن باز میزد - * شعر *

چنین تا شب تیره سر در کشید درخشنده خورشید شد تا بدید فردوسی
در چهار طرف شهر هر در سپاه باهم حرب کردند و چون خسرو روم را
شاه زکبار منهزم گردانید و جهان چون عباسیان لباس تیرگون در پوشید -

* شعر *

روی افاق جو کیسوی بتان شد شبرنگ
برجم شام برافراخت سپاه شهرنگ
شد بدید از تنق عودی شب تیر شهاب
چون زه تافته بر نیم کش هفت اورنگ
خط بیچاده مثال شفق ان شکل نمود

سیف
اسفونکنی

که بود در تنقه شیشه شراب کلرنگ

شاهزاده یسور دست از حرب باز داشت و سپاه او از دشت رزم خسته و خایب باو طان خود رفتند و ازان جانب ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرمان فرمود تا آن شب تمامت رجال هراة بر سر باره و بدروازا رفتند و بسانفتی حفظ و حراستی نمودند که از آواز و خروش باس دلیران هروی اسماع سپاه شاهزاده یسور کرکشت و دلہاء ایشان غم خور و خاطرها پریشان شد و باهم گفتند که شاهزاده یسور رنج بیهوده می برد شاهزادگان براق و دوا با عساکر بیحد و اندازه بمحاصره این شهر حصین قیام نمودند چه دانستند که بچنگ کسی بر هراة دست نیابد و دران شب قرب صد تن را که در خانہاء خود غنوده بودند و برخلاف حکم ملک اسلام غیاث الحق و الدین رفته عساکر بگرفتند و بامداد بمخدمت ملک اسلام آورد ملک اسلام بجهت نفاق امر و ناکید سیاست را آن گرفتگان را ادب بلیغ

فرمود و چند تن را بر دروازه‌ها بر آویخت و چون شب تیره بآخر رسید
و خسرو سوارگان خنجر زر اندود برکشید - * شعر *

فردوسی جو برداشت چادر ز بیش آفتاب سپیده برآمد بهالود خواب
تبیره برآمد ز هر دو سرای جهان شد پر از ناله گره‌نالی
هوا خیره کشت از فروغ درفش طبر خون و زرد و سیاه و بنفش
کشیده همه تیغ کرّ و سنان همه راه را کرد کرده نهان
تو گفتی سپهر و زمان و زمین بیوشد همی جادر آهنین
Fol. 250a. بهره درون شد خور تا بنیاد ز جوش سواران و از گرد خاک
ز هوای اسبان و آوای کوس همی آسمان بر زمین داد بوس
جو در بای خون شد همه دشت و راغ جهان چون شب و تیغها چون چراغ
هوا گفتی از کرّ و از آهن است زمین یکسر از نعل و از جوشن است
امروز دیگر هر دو سپاه تا هنگام غروب آفتاب باهم در مقاتلات و مقارعت
بودند و مبارز بسیار از هر دو طرف بقتل پیوست هژده روز متعاقب برین
فسق که بدگر پیوست با ملک اسلام غیاث الحق و الدین حرب کرد و چون
دانست که بحرب و ضرب فتعی روی نخواهد نمود خود بنفسه
یا تمامت سپاه که قرب چهل هزار مرد بود چند روز دیگر بتلف غله
و خرابی بیوتات و قصور روستاها و قلع اشجار مشغول شد و چند نوبت
خوبوست و امراء بزرگ را بدر دروازه فرستاد و گفت که اگر ملک اسلام
خاتون [و] پسر بوجای را یا محقر نرانی بیرون فرستد بجذین سوگند که من
غله این ولایت را نسوزم و بزودی ازین دیار بروم ملک اسلام بدانچه که
مطلب و مراد شاهزاده یسور بود رضا فداد و در جواب گفت که هفت سال
میشود که غله این ولایت را ملحق میخورند امسال دیگر همان فرض کنیم که
ملح خورن القصه یک ماه پیوسته شاهزاده یسور هراة را محاصره کرد

و تمامت غله را بسوخت و از ضعفا و فقرا قرب هزار تن را بقتل رساند و بعد از یک ماه خایب و خاسر بچشمه سلوین رفت و از چشمه سلوین بعد از دو روز متوجه کرمسیر شد پس از حرکت او بطرف کرمسیر بچند روز امراء ممالک خراسان مع جیوش^۱ او آراموا^۲ الجوا لاستنزلوا طیارقه او ورنوا لابنوا^۳ قرارته بهرات آمدند ملک اسلام غیاث الحق و الدین با چهار هزار سوار نامدار غوری و هروی و نکودری و امراء خراسان متعاقب شاهزاده یسور لشکر کشیدند و تا میدان زریر^۴ برفتند و امیری را از امراء عسکر او قبرچه نام با دیو بست / تن دیگر بقتل رساند و چون شاهزاده یسور بر نعم شتاب رفته بود و عساکر خراسان و عراق از راه دور آمده مراجعت نمودند و چون بهرات رسیدند ملک اسلام غیاث الحق و الدین ایشانرا مال و اجناس بیهوده داد و در اعزاز و اکرام هر یک مبالغت تمام بجای آورد و امرا نیز بجای او بجهت ثبات قدم و ابقاء عهد و مقابلهت و مقاومت او Fol. 250b. با شاهزاده یسور تکرم و تجمیل هرچه بیشتر مبذول داشتند و خلعتها و کرانمایه و مراکب کوهری و اسلحه قیمتی داد و نواب و مبارزان او را بنواخت و تربیت مخصوص گرداند *

ذکر صد و بیست و هفتم^۲ در تخلف ملک قطب الدین اسفرار با ملک اسلام غیاث الحق و الدین

راوی چنین تقریر کرد که ملک قطب الدین بن ملک رکن الدین که ملک خطه اسفرار بود پیش ازین تاریخ دو نوبت با ملک اسلام غیاث الحق و الدین

۱ صد و بیست و پنجم. ۲ زرین، ذیل جامع التواریخ. ۳ In the MS. ۴ In the MS.

تخلّف کرد و بحضورت پادشاه وقت و امراء خراسان رفت و مال ببعد
در باخت تا باشد که پادشاه و امرا شهر اسفرار را بتمامی بدو مسلم
دارند امرا فرمودند که اسفرار و فراه و سجستان تا حد افغانستان از توابع
و مضافات شهر هراتست و از عهد قدیم باز در حکم ملوک غور بوده و احکام
پادشاهان جنکیز خانی و امراء پیشین بران فاطق و شاهد است مصلحت
کار تو دران است که رجوع بملک اسلام غیاث الحق و الدین کنی و ما
بجهت تو بملک چیزی نویسیم تا در باب تو عنایت مبدول دارد و ملکی
خطه اسفرار را بتو دهد القصه ملک اسلام غیاث الحق و الدین در هر دو
کرت بملک قطب الدین مکتوبات فرستاد و در مراجعت او باسفرار تاکید
و مبالغت تمام نمود و چون ملک قطب الدین بهرات آمد ملک اسلام
او را بمحافظت ملکی مخصوص و معظوظ گردانید و ملکی خطه اسفرار را
بر مقرر ساخت ملک قطب الدین تا این سال مذکور بحکم ملک اسلام
غیاث الحق و الدین در خطه اسفرار حکومت راند و در هر چند کاه باسم
خدمت به راه آمد و بهنگام مراجعت ملک اسلام غیاث الحق و الدین
او را بتخلعت فاخر و تشریف کرانمایه بهره عید و قوی دل گردانید و چون
شاهزاده یسور به راه آمد و بکار خرابی شهر و تلف کردن و سوختن غله قیام
نمود بنج هزار سوار باسفرار فرستاد تا غله اسفرار را نیز بسوزاند ملک
قطب الدین پیش ایشان بیرون آمد و گفت که من بنده و خدمتکار
و منقاد شاهزاده یسورم و مال ببعد بدان لشکر داد و ایشانرا بدلخواشی
تمام از اسفرار باز گرداند و مکتوبی فرستاد نزد شاهزاده یسور که اگر بادشاه
بزرگ جهانگیر من بنده را لشکر دهد خطه اسفرار را بکلی از تحت تصرف
Fol. 251a. ملک اسلام غیاث الحق و الدین بیرون کنم و سکه و خطبه این ولایت را
بنام نیک پادشاه گردانم -

* شعر *

جنین گفت من شاه را بنده ام همی باز را کردن افکنده ام فردوسی
 بجای درم زر و کوه در دهم سپاسی ز کفجور بر سر نهم
 بعد از آن تحف و غرایب بی اندازه نزد او فرستاد شاهزاده یسور در جواب
 ملک قطب الدین را بوعدها خوب برخلاف کردن با ملک اسلام
 غیاث الحق و الدین ترغیب کرد و گفت هر چند لشکر که ترا بیاورد بفرستم
 به همه حال مستظهر و فارغ البال و قوی حال باش چون یرلیغ و تشریف
 به ملک قطب الدین رسید مبنی و خوشدل گشت و بواسطه آن تربیت که
 از شاهزاده یسور بدو رسید سر از خط طاعت ملک اسلام غیاث الحق و الدین
 برداشت و بای در دایره عصیان نهاد در ماه جمادی الاخر سنه مذکور
 نماز شامی که خسرو سیارگان در دریاء فیروان غوطه خورد و شاه حبش
 بر تختگاه زمردین جامه کلریز در پوشید - * نظم *

نماز شام جو بر روی کفید خضرا پدید گشت علامات زهر زهرا شاعر
 شفق نمود بمانند جادر بر خون فلک نمود بمانند تیغ روهینا
 سرای پردۀ سیمین مجرّ باز کشید جو دید در تقق خویش خیمه جورا
 بنات نعلش بر آکنده گشت برگردون جو هفت کوه بر روی تختۀ میذا
 نواب و حجاب و ارکان دولت خود را طلب داشت و گفت ای اصحاب
 بدانید که شاهزاده یسور بمن یرلیغ نوشته و جنین و جنین حکمها فرموده
 و بران سوگندها عظیم خورده ما را مصلحت در آنست که بایلی او
 در آئیم چه بر من چون افتاب عالمتاب روشن است که شاهزاده یسور
 بار دیگر با عسکری بعدد یک بیابان و قطرات باران - * شعر *

انوری

بوقت آنکه بدرج شرف رسد خورشید

بگاه آنکه بصحرا کشد صبا لشکر

دهان لاله کند ابر معدن لولو
 کنار سبزه کند باد مسکن عنبـر
 بجنگس باد شود آسمان بوقت غروب
 بشکل جرخ شود بوستان بوقت سحر
 بوقت شام همی این بآن سبارد کل
 بگاه بام همی آن بدین دهد اختر
 برنگ عارض خوبان خلـصی در باغ
 میان سبزه در افشان شود کل عبهر

شکفته نورکس بویا بطرف لاله ستان

Fol. 251b.

جنالک در قدح کوهـرین مئی احمر

بخراسان خواهد آمد و درین گـرت جون غله شهر هرات را بنـخوراند بکل
 هراة خراب شود اکنون تدبیر آنست که این خطه را از دست نواب
 ملک اسلام غیاث الحق و الدین بیرون کنیم و حصونی را که درین
 نواحیست بگیریم و اتباع و ملازمان و احوار یاران خود را بحصار در آریم
 چه این حصار بس حصین است و از ذخیره و اسلحه مملو و چون آوازه
 مخالفت من با ملک اسلام غیاث الحق و الدین بسمع شاهزاده یسور
 رسانند بی شک که سباهی بمدد من فرستد و چون لشکری در اسـفـوار
 متوطن شود من و ملک یثالثکین فراه بموافقت یکدیگر و معاونت
 شاهزادگان سـجـستان کمر مطاوعت و هواداری شاهزاده یسور بر میان بندیم
 و کوجهاء پسندیده و خدمتهاء شایسته بتقدیم رسانیم و چون ممالک خراسان
 و عراق بر شاهزاده یسور مقرر گردد و قلاع و حصون آن حدود بر دست
 او فتح شود ما را بیش از عرض و اقتدار در تزیید باشد و ولایت و مکنت
 در تضاعف ازین نوع سخن چند خیال انگیز سودا آمیز بسمع حضار و نظار

رسانید و هر یک را بوعدها مایل خود گردانید همه بیکبار برو افروین خواندند
و گفتند - * شعر *

که شاه خدیو جهان داورا خردمند خو یا خرد پرورا نظامی
سرسبز از سرزنش دور باد دل روشنت چشمه نور باد
جوانبخت بادی و فیروز رای توانا و دانا و قلعه کشای
به هرجا که روی آری از نیک و بد بپناهت خدا باد و پشتت خرد
بعد از دعا عرضه داشتند که خداوند ملک معظم درین تدبیر حاکم است
و بهرجه امر فرماید ما بندگان بجان بدان مامور و منقادیم - * شعر *

همه شاه را چاکر و بنده ایم بفرمانش یکسر سر افکندۀ ایم ربیعی
ملک قطب الدین جو [ن] دانست که دران تدبیر همه با او یکدل افد
و دران اندیشه متفق دران شب دَاجِیَةُ الظُّلَمِ فَأَحِمَّةُ اللَّيْمِ از دلبران من کلمات
اسفراری شادی فراش را که مرد بس شجاع و کرپز و دلور و نامدار بود الحری
و از جمله معتمدان ملک او با هژده تن دیگر نامزد کرد تا دران شب
حصار عیقل را بگیرند و خویشتن با دو یست مرد آهن بوش بشهر در آمد
و مردم رعیت را بحصار برد و جماعتی که منازع او [بودند] خاذهاء
ایشانرا غارت کرد و زن و فرزند ایشانرا بحصار در آورد و بر امید آنکه حصار Fol. 252a.
عیقل بر دست آن هژده مرد دلور فتح خواهد شد بر در حصار مفتظر
بغشست قضا را کوتوالان حصار عیقل با خبر بودند آن جماعت را که
بحصارگیری آمده بودند بگرفتند و اکثر را بقتل رساند چون این خبر
بملک قطب الدین رسید مضطرب و متعیر گشت و آن حالت را بفال
نیک نشمرده چه از اول کار جند دلیر باسل قاتل نامدار از سپاه او بقتل رسید
و آنچه که مقصود او بود حاصل نشد آن شب تا روز در اندوه و غم
بسر برد و چون -

* شعر *

سيف
اسفرنگی
صبح روان کرد باز چشمه آتش نشان
بار دگر^۱ آب زد گلشن روحانیان
روز که فرق سپند کرده بد از شب خضاب
روی سفیده بدید باز شد از سر جوان

قرب هزار مرد نامدار با ملک قطب الدین در حصار جمع گشت و چون
امیر علی خططائی که بحکم ملک اسلام غیاث الحق و الدین در اسفرار
حاکم بود از تخلف ملک قطب الدین آگاه شد با تمام خدم و متعلقان
ملک اسلام و زمره که مطیع و منقاد ملک اسلام بودند بجای حصار رفت
و شرایط محاصره و در بندان بجای آورد و ملک قطب الدین روز دیگر
بمشورت زعماء و اکابر سپاه خود بملک ینالتکین قرآه نامه نوشت بدین نوع -

* شعر *

فره‌ی
سرنامه بر نام یزدان خدای
دل او داد جان و تن زور مند
کزبست نیکی به بدو سرای
بزرگی و دیهیم و تخت بلند
رهائی نیابد سر از بند اوی
یکی را دگر شور بختی دهد
نیاز و غم و درد و سختی دهد
واجب الوجودی که دیده عقل و جان در مطالعه بیداد کبریای عزت
او حیرانست و غایبات انظار و انکار مخلوقات در حسیض کنه جبال کمال
صمدیت او سرگردان مالک الملوکی که هستی او از مشاکلت زمان
و تجدید لیل و نهار و تقدیر احیاء و اقطار بی نشان است اَللّٰهُ تَرَعَرَّ
بَارَادَتِهِ الْعَبْرَاءُ عَلَى الْخَبْرَاءِ وَ تَقَعَّقَ بِأَشَارَتِهِ الْبَقَاءُ عَلَى الْبَلَاءِ

^۱ In the MS. دیگر .

الَّذِي سَخَسَ مِنْ هَيْبَتِهِ الرَّمْضَاءُ فِي الصَّرْمَاءِ وَ تَلَخَّلَ مِنْ رَحْمَتِهِ

السَّكَنَاءُ بِالْخَدَّاءِ پس از تحمید و توحید باری تعالی و تعظم ملک من انشاء
ینالتکین را بمدایح فراوان و نعوت بی پایان موصوف و منعوت گردانید علامه الزمان
بعد از ان حکایت یرلیغ فرستادن شاهزاده یسور و تخلف خود با ملک

اسلام غیاث الحق و الدین و بقتل رسیدن جماعتی که بجهت گرفتن
Fol. 252b. حصار عیقل فرستاده بود و محاصره امیر علی خططای حصار را علی
التفصیل باز نمود و گفت که ملک اسلام باید که درین قضیه نصیر و ممد
من باشد و لشکری بزودی بفرستد تا پیش از آمدن لشکر ملک اسلام
غیاث الحق و الدین خانه خود را بفراخ آرم و باقی عمر را بخدمت
منقضی گردانم چون نامه بملک ینالتکین رسید اندیشه مند شد اصحاب
تدابیر و ارباب مشورت را طلب داشت و نامه ملک قطب الدین بدیشان
نمود و گفت که مصلحت این کار چیست و در میان این درد کیست که
در چنین سروفقتی که عساکر خراسان در فواحی هراتند و شاهزاده یسور
در ملک قطب الدین بتجدید فتنه چنین برانگیخته و بی هنگام در امر
چنین صعب خوض نموده -
* شعر *

عزیزی

کار بی هنگام کردن مرد را بی سر کند

روزگارش بر سر آرد دولتش دیگر کند

قواد سپاه و وجوه در کار او گفتند که ملک قطب الدین کار نا اندیشیده کرده
و از دقیقه الامور مرهونه باوقائها غفلت نموده اگر ملک اسلام او را مدد قال النبی
خواهد داد تمامت ولایت فراه در سروکار این فتنه خواهد شد ملک علیه السلام
ینالتکین در غضب رفت و از ان سخن که اعیان قراة و رؤس سپاه او بگفتند
برنجید و گفت ای شما میکوبید بر من چون آفتاب روشن است که

براسطه تخلف ملک قطب الدین با ملک اسلام غیاث الحق و الدین
 هزار شور و پریشانی بفراخ خواهد رسید اما اگر من درین قضیه ملک
 قطب الدین را که خویشاوند منست مدد ندهم و لشکری باسفرار نفرستم
 و او را از آن حصار بیرون نیارم جماهیر انجمن ایران و اعیان بلاد جهان زبان
 بطعن من دراز کنند و گویند که فلانی باوجود جندین سپاه از فراخ باسفرار
 نتوانست رفت و ملک قطب الدین را که قرابت اوست مدد نتوانست
 داد ثواب او گفتند که خداوند ملک اسلام حاکم است هرچه رای عالی
 اذن او اقتضا کند بندگان بدان مرجع بتقدیم رسانند ملک یغالتکین بدان
 سخنی خرم و مبتهج و متبسم شد و ثواب و حجاب و اعیان درگاه
 خود را بنواخت - Fol. 253a.

نظامی دگر روز جون چشمه آفتاب^۱ برانگیخت آتش ز دریای آب
 نقباء لشکر و زعماء ولایت را پیش خواند و گفت می خواهم که درین
 دو روز ده هزار مرد از سوار و پیاده همه با عدت و ساز نبرد کرد کرده باشید
 و امور لشکرگشی را ترتیب^۲ داده بس از آن بملک قطب الدین نامه
 نوشت که دل قوی دارد که اینک بالشکری چون کوه آهن و دریای
 موج زن می رسم تا بانفاق یکدیگر کینه جندین ساله خود را از سپاه غوری
 و هروی بخواهیم چون نامه ملک یغالتکین بملک قطب الدین رسید
 بغایت خوشدل و مستظهر شد و حق تعالی را سجادات شکر بجای آورد
 و روز دیگر بامیر علی خططای حرب کرد و ارمی جنین گفت که چون
 خبر مخالفت ملک قطب الدین بملک اسلام غیاث الحق و الدین رساندند
 روی بهحضار چون ملک معظم شمس الدین امیر ورته و سراج الدین علی

^۱ "چو روز دگر چشمه آفتاب" سکندر نامه.

^۲ In the MS. ترتیب.

و مولانا صدر الدین قاضی و مولانا ناصر الدین عبید الله و سعد الدین حکیم و غیاث الدین بهرام و ناصر الدین ایلجی خواجه و خواجه عزیز و خواجه شهاب و امیر بهاء الدین رزّه و ناصر الدین طغرل فوشنجی کرد و گفت که بحمد الله تعالی که نقض عهد و میثاق از طرف ملک قطب الدین بود نه از جانب ما بیش از آنکه از فراه و سجستان لشکری بمدد و معاونت او باسفرار آید مصلحت در آنست که بطرف اسفرار حرکت کنیم نواب و حجاب مذکور گفتند که آنچه که خداوند ملک ملوک الاسلام میفرماید از عین مصلحت ملک است بعد از آن ملک اسلام اشارت راند تا صدر خواجه شهاب نامه در قلم آورد بدین نوع که بنام واجب الوجودی که فیض فضل وجود جود و اصناف الطاف و انواع اصطناع او در اطراف و اکفاف افاق و انفس فراوانست کثرت جمله ممکنات دلیل وحدانیت او و تغیر و تبدل کایفات حجت قدرت او بکسر خضم علم و حکمت او محیط بجمله معلومات از ذوات و صفات و کلیات و جزویات و باقیات و متغیرات و استحقاق طاعات و عبادات و خضوع و خشوع جز او را ثابت نی که **وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ** قال الله و صفت فردانیت و نعت وحدانیت و براءت ذات و صفات از تعالی و صمت قسمت و تهمت کثرت جز او را لازم نی -

Fol. 253b. * شعر *

خداوند خورشید و گردان سپهر کز ویست برخاش و بیوند و مهر فردوسی
سبب برین گونه بر بای کرد شب و روز را کیتی آرای کرد
بعد از حمد و ثناء خالق جمله موجودات امیر علی خطاطی و زعماء و اکابر
خطه اسفرار احسن الله احوالهم باید که از مخالفت ملک قطب الدین
اندیشه بخود راه ندهند و در محافظت راهها و محاصره حصار
و استجماع اسلحه و ادوات حصارگیری غفلت ننمایند ما ببارکی در

عقب مکتوب با سیاه پی حد از غوری و هروی و نکودری و سجزی و بلوچ و خلج می‌رسیم چون مکتوب شریف ملک اسلام غیاث الحق و الدین بامیر علی خططای رسید مستظهر و مبتهج کشت روز دیگر هزار سوار از شهر هرات بمدد از آمد و تا آمدن ملک اسلام غیاث الحق و الدین باسفرار سه کرت با ملک قطب الدین حرب کرد و مرد بسیار از جانبین بقتل رسید *

ذکر صد و بیست و هشتم^۱ در فتح ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر ملک ینالتکین و کوفتاری فراهیان

در رجب سنه مذکور ملک اسلام غیاث الحق و الدین بطالع سعد و اختر فرخنده با سپاهی که هر یک هنگام حرب و ضرب چون رستم زال ماده جلادت و باس اند و چون بهرام کور بوقت شر و شور با بسالت و زور -

هَمْ الْمُحْسِنُونَ الْكَرْفَى حَوْمَةَ الْوَعَى
و أَحْسَنُ مَعَهُ كَرِهَتْ فِي الْمَكَامِ

متنبی

ایشان نیکو کفند کاند ماخذ حمله کردن را در حوبگاه کارزار
و نیکوتر ست از حمله کردن ایشان در بزرگیها

و لَوْلَا احْتِقَارُ الْأَسَدِ شَبَهَتْهُمْ بِهِمْ
و لَكِنَّهُمْ مَعْدُونَةٌ فِي الْبَهَائِمِ

و اگر نه جذاکه خوار داشتن شیران بودی تشبیه کردن من آن شیران را بایشان
و لکن آن شیران شمه شده اند در میان چهار پایان

* شعر *

سپاهی بهم کرد چون کوه تاف همه سنگ فرسای و آهن شکاف نظامی
 سپاهی که دریا و صحرا و کوه شد از نعل اسبان ایشان ستوه
 نبد شیر درنده را جایگاه نه کور زبان داشت بردشت راه
 از شهر هرات صیفت عن العاهات بیرون آمد و عنان عزیمت بر سمت
 خطه اسفرار تافت روز دیگر بوقت طلوع آفتاب در یک فرسنگی

اسفرار نزول فرمود و چون ملک قطب الدین [را] از وصول رایات Fol. 254a
 همایون ملک اسلام غیاث الحق و الدین خبر شد مضطرب و سراسیمه
 کشت و بغایت دل‌تنگ و پریشان شد نواب و اعیان سیاه او گفتند که
 ای خداوند خاطر مجموع دار و قبضی و وهنی بخود راه مده که
 ما بندگان بتوفیق الله تبارک و تعالی و یمن دولت تو تا جان داریم
 با سیاه ملک اسلام غیاث الحق والدین جنگ خواهیم کرد و چون
 وقت مقارعت و محاربت پیش آید و روز کین خواستن و کمین ساختن

چهره نماید و اوان جانبازی و جاره سازی شود - * شعر * سیف

اسفرنگی اندران روز که در چشم سر اندازان کوه

چون سراپ از مدد حمله نماید بی جای

چشمه تیغ ز رخسار سواران تابد

همجو در آئینه آب روان کاهربانی

از غبار سبه و عکس رخ کشته کند

در هوا میخ اجل کهکلی خورشید اندامی

تیر در خانه دیده چه بود مردم جوی

کرز در هاون کله چه بود سودا سالی

جون حیدر خشم الود و جون سپهر دود اندود و جون یم بر موج و جون
 مزین سر بر اوج بیش رویم و از سیاه مخالف چندانی را بزخم تیغ هندی
 در خاک و خون غلطانیم که در هر کامی از اجساد کشتگان جبلی
 پیدا گردد و در هر قدمی از دماء بر دلان درابی ظاهر شود ملک
 قطب الدین بتصلف آن جماعت نیرومند و خوشدل کشت
 و ساکنان حصار را بر حرب حریص گردانید و گفت ملک یفالتکین
 هم درین در روز بما خواهد پیوست و جون کرد سیاه او پیدا شود جمله
 باتفاق و یکدل ازین حصار با تیغها کشیده و زیات بر افراشته بیرون
 رویم از آن جانب ملک یفالتکین و ازین طرف ما این لشکر را دست بردی
 نمایم که تا نفخ صور و هنگام نشور از آن باز کویند و در آن روز
 ملک اسلام غیاث الحق و الدین زمره را از نواب ببای حصار فرستاد
 و فرمود که ملک قطب الدین را بکوید که این چه فتنه است که
 برافیکند و این چه آشوبست که ظاهر گردانیده در خون جان چندین
 هزار مسلمان مشو و بر موجب *الفکر رأید ان عقل* در خاتمت کار خود
 تهنیتی کن و بدیده سر و بیش^۱ در سیاه منصور من که جون عدد
 و مال بی حسابست و جون شمار ذرات بی پایان و جون قطرات امطار
 بی اندازه نظری کن - * شعر *

من کلام
العرب

Fol. 254b. یکی لشکر ست این جو مور و ملغم تو با بیل و با بیل بانان منجم

نواب ملک اسلام غیاث الحق و الدین ببای حصار آمدند و سخن ملک
 اسلام بملک قطب الدین [رساندند او] در جواب گفت که بنده و منقاد
 ملک اسلام اما خایقم و عقل من بهیچ وجه رخصت انک بخدمت

¹ In the MS. سر و بیش و سر.

ملک اسلام آیم نمی دهد چون نواب بسمع اشرف ملک رساندند که ملک قطب الدین بنصیحت ما بهیم نوع سرطاعت و خدمتکاری برخط انقیاد و فرمانبرداری امر اعلی ملک اسلام نخواهد نهاد ملک اسلام بفرمود تا ادوات و آلات حصارگیری چون عراده و خرک و نردبان و کلنگ و بیل و تبر و تیشه کرد کنند و لشکر منصور عدت و ساز نبرد را مرتب گردانیده فردا - * شعر *

نظامی جو خورشید روشن برآرد کلاه بدیدار کردن سپید از سیاه
از جوانب حصار صف برکشند و ازان جانب ملک یفالتکین با ده هزار مرد فراهی هم دران روز که ملک اسلام غیاث الحق و الدین باسفرار آمد بدره رسید و از دره بشب بتعجیل تمام بران عزیمت که بوقت ظهور صبح مفاعاً بپای حصار رود و بر سباه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین شبخون برد^۱ و راوی چنین گفت لشکر او بشتاب چون باد بران و سحاب ربیع تا هنگام طلوع آفتاب در قطع مسافت راه چندانکه امکان داشت سعی نمودند بشهر نرسیدند در صحراء شاکن نزول کردند ملک یفالتکین سوار جند را گفت بروید و ما را از شهر و سباه خبری آرید آن سواران دو بیاده را از شهر اسفرار بگرفتند و پیش ملک یفالتکین آورد ملک یفالتکین بتخویف تمام از ایشان تحقیق احوال کرد گفتند که اینک ملک اسلام غیاث الحق و الدین با لشکر بی حساب از مغول و تازی یک در یک فرسنگی شهر معسکر ساخته است و رایات همایون برافراخته ملک یفالتکین چون آن خبر بشنود متعزن و متعجم شد و آثار رعب و جبن بر قالب قلب او کار

^۱ In the MS. برد براند .

مثل کرد عزیزست هریمست مصمم کردانید و معنی الْفِرَارُ فِي وَقْتِهِ ظَفَرٌ
 Fol. 255a بر خود خواند و بر دقیقه - * شعر *

شاعر بچنگ ارجه رفتن بیروزست گریزش بهنگام بیروزست
 واقف گشت در حال با جند سوار از اکابر فراه روی بگریز و بشت
 بهریمت آزد و هرچند که وجوه سپاه و اشراف فراه گفتند که ای
 خداوند سپاهی ندیده و حربی نکرده و زخمی نخورده دل بر
 انهمام منه و لباس عار استیغاز² مپوش - * شعر *

مؤلف نه آنی که گفتی که کاه نبرد برآرم ز کردن گردنده کرد
 کتاب بنیروی باهوی و زور دوست زن بکسلانم سر نیل مست
 بشمشیر ببر افکن روش چهر بدمر جگر کاه شیر سپهر

و صیت جهان پیمای نامداری و آوازه عالمگیر شهریاری خود را بر باد
 مده و از زره جبال ابطال رجال غرخته حال به حسیض منازل
 جبنا و ارادل میلان منمائی و بر سر - * نظم *

رشید وطواط إِذَا رَمَتْ بُسُّ الْعُلَى قَادِرٌ لِبُوسِ التَّجَلُّدِ يَوْمَ الْجَلَادِ
 چون میطلبی تو پوشیدن بلدنی را پس زره کن

جامه‌ها جلدی کردن را در روز شمشیر زدن باهم
 واقف شو از برای ابقاء نام نیک اباء کرام و اجداد عظام خود را
 بیش زخم سهام مسموم² بلایا سینه بی کینه را هدف ساز - * شعر *

کمال کسی بکردن مقصود دست حلقه کند
 که بیش تیر بلاها سپر تواند بود
 بآرزو و هوس بر نیاید این معنی
 بزخم خنجر و تیر و تیر تواند بود

¹ In the MS. دل بر دل .

² In the MS. استیغاز .

و یک زمانی ثابت قدم باش تا ما بندگان بیمن دولت ساعت افزون
ملکی خدایندی و فرغۀ میمون ملکی مخدومی بمثالی روی بقتال آریم
که از هیبت و صدمت آن اجزاء افلاک چون ذرایر خاک از هم
فرو ریزد و از التهاب و اشتعال نیران او هیاکل کواکب ثواقب بندازد
ای ملک گاه جنگ و آهنگ است نه هنگام کریز و برهیز و زمان تاختر
و سرافراختن است نه آوان کریختن و آب روی ریختن - * شعر *

لواحد	روز جنگ است جنگ باید کرد	کوشش نام و نفک باید کرد
من الشعراء	وقت جوشش شتاب باید جست	گاه کوشش درنگ باید کرد
	شکم ماه و پشت ماهی را	ز اشک شمشیر رنگ باید کرد
	دست بیکار روز کوشش و کار	در دهان نهنگ باید کرد
	از نم خون زمین معرکه را	همچو بشت بلنگ باید کرد
	کوش افلاک را ز ناله کوس	بر غریو و غرنک باید کرد

Fol. 255b. ملک یدالتکین گفت که ای امصحاب وقت اظناب سخن نیست
همین ساعت ملک اسلام غیاث الحق والدین با سپاهی بس اندوه
از جوارب دشت و کوه خواهد رسید - * شعر *

شما هر کسی جاره جان کنید خرد را برین کار درمان کنید فردوسی
مصلحت من در انصراف و ایابست نه در تلبث و مطاولت جه - * شعر *

خالدی شدن بیش جنگی کسی کز تو بیش
بود مرکب جستن بدلخواه خویش

رای من بران مقرر است و اندیشه من دران مخمّر که طریق تقابل
و تقابل و نهج تخاصم و تفاصل را مسدود گردانیده بیش از آنکه همی
و غمی باتباع و اشباع من ملصق گردد برزم این بکفت و بانک بر

مرکب زد و با ناصد سوار از راه بیابانی متوجه فراه شد که در صفت او چنین گفته اند -

* شعر *

مَهَالِكُ لَمْ يَصْحَبْ بِهَا الدِّبُّ نَفْسَهُ وَ لَا حَمَلَتْ فِيهَا الْغُرَابُ قَوَادِمَهُ

متنبی

و از سپاه او قرب چهار هزار مرد جنگی بماند در اثنای این حالت

بر رای اعلی ملک اسلام غیاث الحق و الدین عرضه داشتند که

ملک ینالتکین باده هزار مرد نامدار از پیاده و سوار در صحراء

شاگان است و امشب بمدد ملک قطب الدین بشهر اسفرار خواهد

آمد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر فور بسر خود مخدوم زاده

شمس الحق و الدین را باسم مقدمه یا هزار سوار جنگی بحرب ملک

ینالتکین فرستاد و بعد از ساعتی خود با هزار سوار در عقب ملک زاده

اعظم بر سبیل رکضت براند و چون نزدیک لشکرگاه ملک ینالتکین

رسید بفروود تا رایات همایون برافراشتند و کوسه‌ها حربی فرو گرفت

عن کلمات
العنبی

قَرَّبَ الْجَيُوشَ كَثَلًا وَ مِیْمَنَةً كَرُوسَى وَ مِیْسِرَةً كَابَانَ جَوْنَ سَبَاة

فراه آنچه از ملک ینالتکین شنوده بودند باضعاف آن مشاهده کردند

قال النبی و برهان لیسَ الْخَبْرُ كَالْمَعَانِیَةِ بر ایشان کشف شد جمله یکدل صف

صلیه السلام
برکشیدند و جز حرب کردن جاره ندید چون از جانبین صفوف بهم پیوسته

گشت و رکاب مبارزان درهم بسته شد و صبر حدشان در تنسم آمد

و اسنان سنان در تبسم و لب اجال در جهوه امان خندیدن گرفت

و ظیور ارواح از قفص اشباح بریدن بیکبار هردو گروه بی محابا و تحاشی

و طیور ارواح از قفص اشباح بریدن بیکبار هردو گروه بی محابا و تحاشی

* شعر *

Fol. 256a. طویق قتال و تقابل را بیش گرفتند -

فردوسی سبه یکسره نعره برداشتند سنانها با بر اندر افراشتند

ز کرد سپه روشنائی نماند ز خورشید شب را جدائی نماند

ز تیرو ز بیکان هوا تیره گشت همی آفتاب اندران خیره گشت

درخشیدن تیغ الماس کون شده لعل اثار داده بخون
 بر از فاله کوس شد کوس میخ - بر از آب شگرف شد جای تیغ
 هوا گفتی از نیزه جون بیشه شد خور از کرد اسبان بر اندیشه شد
 ز کرد سبه کوه شد نا بدید کس از خاک گفتی زمین را ندید
 تو گفتی زمین روی زنگی شد دست ستاره دل قیل جنگی شد ست
 فراهیان جون نواتر حملات و توافد صدمات دلیران غوری و مبارزان
 هروی و کماة نکودری بدیدند از دشت^۱ برگشتند و سه طایفه
 شد و هر طایفه قرب هزار مرد بنایه بر قله جنگی و^۲ دروغ تندی بود
 ملک اسلام غیاث الحق و الدین حکم فرمود که لشکر منصور ما باید
 که یکسر از جوانب جبال درآیند ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین
 کمر مجاهدت در بست و شمشیر مقاتلت برکشید و بر شاهق جنان جبلی
 با چند مرد سپاهی با جندان لشکر فراهی مقام ساخت و بانک بر فراهیان
 زد و گفت منم نور دیده کرتشاه و سرور سینه سنجر - * شعر *

اَنَا ابْنُ الْإِقْدَاءِ اَنَا ابْنُ السَّخَاةِ اَنَا ابْنُ الضَّرَابِ اَنَا ابْنُ الطَّعَانِ

متنهای

من پسر دیدار کردنم در حرب من بسر جوانمردی ام

من پسر شمشیر زدنم من پسر فیروزه زدنم

طَوِيلُ الذِّجَادِ طَوِيلُ الْعِمَادِ طَوِيلُ الْقَنَاةِ طَوِيلُ اللِّسَانِ

دراز دوال شمشیرم دراز ستونها خیمه ام

دراز نیم نیزه ام دراز آهن سر نیزه ام

ای جماعت خون کوفته از سجستانی و فراهی و دره و قلعه کاهی
 دست از جنگ کوتاه کنید و بای از مقاومت بس کشید و فریاد
 الامان الامان برآید و الا همه برین کوه و بسته کشته و سرکشته خواهید

^۱ In the MS. دست.

^۲ In the MS. ذر.

شد فراهیان چون دانستند که ملک زاده اعظم شمس الحق و الدین
 با لشکر بران جمل شاهق از برای تدمیر و تقلیع ایشان منطقه باس
 و شجاعت بر میدان طاعت و اسطاعت بسته است و خنجر مبارزت
 و منارات برآورده بیکبار در خروش آمدند و دست بتیر زد و سنک
 انداختن برآورد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بانک بر کماة غوری
 و شجعان هرروی زد که بیش روید و این کرره عادی نژاد دیو اصل
 عفریت کردار را درمیان آرید غوریان و هروریان و نکودریان پیاده کشتند
 و سرعت چون آب و آتش بر اطراف کوه برآمد و مکاره با خنجر
 هندی و فاجعه دلمی بر فراهیان حمله آورده و ملک زاده اعظم هرسامت
 بزخم تیغ آبدار آتش فشان و باد کرز کارساز مغزکا [و] خاک معرکه را با
 خون بر دلان جانباژ آمیخت - * شعر *

Fol. 256b.

چندان بر ریخت خون عدو خنجرش که کشت

عمیق

اجزاء کوه و دشت همه لعل و ارغوان

چون فراهیان از دره تا دو فرسنگی اسفرار بتعجیل تمام زانده بودند
 و روز دیگر تا غروب آفتاب حرب کرده تشنگی بر ایشان غالب گشت
 دو کرره شدند یک کرره سلاحها بینداختند و در بیش ملک اسلام
 غیاث الحق و الدین جباه بر خاک خواری مالید و گفت - * نظم *

شاهای بدات باک خدای که خدمتش

مجدد همگر

بر درکه تو رایت شاهی فواشتست

و ز بهر حفظ بیضه اسلام و ضبط ملک

ذات ترا بداد و دهش بر کماشتست

نقاش صنع او بسر کلک کن فکان

فه طاق را بکوب زین نکاشتست

که ما بندگان عامی سرکشته را بجان امان ده و بکرم جبلی قلم
عفو و غفران بر جریده جرم و عصیان ما کش و گروه دیگر بباد اغراء
شیطان لعین آتش کین در خود زده بودند و هرچند که اکبر زمره
غور و اشراف حزب هراة گفتند که ای قوم بیبیاک بیش از آنکه همه
بزخم تیغ بیدریغ کشته شوید دست از حرب کوتاه کنید تا ملک

اسلام غیاث الحق و الدین بر حسب الْکَرِیمِ اِذَا قَدَّرَ عَقَبُ کناه شما را قال النبی
ببخشد فراهیان بدان اقوال التقات نکردند و هرچند که از ایشان مرد علیه السلام
بیشتر کشته می شد بیشتر می رفتند برین کوه که از طرفین میان عسکریین
کشش و کشش و خونریزش و آویزش بود تا آن هنگام - * شعر *

که خورشید تابنده شد نابدید شب تیره بر جرخ لشکر کشید
ملک اسلام غیاث الحق و الدین به بیرامن آن کوه با تمامت سباه
فرود آمد و ممر عقبات و هضبات را چنان بگرفت که موری را مجال
در آمدن نبود و ماری را امکان بیرون شدن نی و فراهیان نیز مداخل
و مختارچ کوه را در حفظ آوردند و آن شب تا روز کرسنه و تشنه
و حیران بران جبل رفیع و قلعه منیع بسر برد و آن شب بریشان شبی
گذشت که گفتی مکر روز قیامتست و یا شام باز بسین و قرب هزار تن
دران شب از رؤس قلل جبال و طرق عقبات بفتح کان و ده کان بسلامت
بیرون رفتند - * شعر *

برفتند بیدل گروهها گروه براكفده در دشت وادی کوه
آن شب برین نوع که ذکر رفت فراهیان بر سر کوه بسر بردند روز دیگر -
* شعر *

چون خسرو زین سبر سر بر زد از جرخ فلک
شد چهر دهر دیو کون برسانت روی ملک
فرخی

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بعون ایزد بخشندۀ دادگر جان آفرین
بر فراهیان ظفر یافت و قرب دو هزار تن را بکرفت و مراکب بیشمار
و اسلحه بیحد و ثیاب بی عد در دست سباۀ منصور ملک اسلام
افتاد دو تن را از آن فراهیان ملک اسلام بغرای فرستاد تا بسمع ملک
یغالتکین رسانند که بچه صفت سباۀ او مخدول و گرفتار شد بعد
از آن فرمان فرمود تا فردا بامدادان فراهیانرا کردن بسته و سر و پا برهنه
چون اساری خیدر ببای حصار اسفرار برند تا ملک قطب الدین بدیده
تفکر در جمال حال با زوال ایشان نظری کند و از ملک یغالتکین و سباۀ
او بیش مغایره نکند *

ذکر صد و بیست و نهم^۱ در فتح ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر ملک قطب الدین اسفرار و زوال حکومت ملک قطب الدین

جو جگر عودی شب سایه از جهان برداشت
فلک ز افسر خورشید سایه‌بان برداشت
سفید باز جهانگیر صبح نویت زد
جو مهر کاسۀ یونین ز هفت خوان برداشت
بیادۀ وار فرومافد مه جو شایۀ نجوم
ز اسب ادبم شب زین کهکشان برداشت
کلاه کوشۀ خورشید جون هویدا شد
شب از عمامۀ برجیس طیلسان برداشت

سیف
اسفرنگی

^۱ صد و بیست و نهم . In the MS.

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بیلای حصار اسفرار آمد و فرمان فرمود تا جمله فراهیان^۱ را پیش بردند بیکبار از اطراف حصار فراهیان و سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین خروش و فغان برآوردند و آواز کوس و نفیر طبل و نای بر فلک گردان رسانید بمثابتی که گفتی سر اِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زَلَزَلَهَا ظاهر شد و از کرد سواران و خوی مرکبان روی زمین دَآتُ لَیْلَةٍ حَالَكَةِ الْجَبَابِ هَامِيَةِ الرَّيَابِ کشت و فراهیان با آواز بلند فریاد برآوردند که ای ملک^۲ قطب الدین در خون جان ما مشو ملک یثاالتکین که کاه دعوی تهور و باس در انجمن ملوک و کماة رجال خطه نیمروز این گفتی - * شعر * Fol. 257b.

جو در معرکه بر کشم تیغ تیز بکوهه گزم کوه را ریز ریز^۳ نظامی
گرم شیر پیش آید و کرنهنگ برو اندر ایم جو غران بلند^۴
جو کردن برآرم بگردنکشی نه ز ابی هراسم نه از آتشی
درم بهلوی بهلوانان به تیغ خورم کرده گردنان بیسدریغ
باده هزار مرد جنگی پیش از آنکه نظر او بر ایات همایون ملک اسلام
غیاث الحق و الدین افتادی مغهزم شد ترا با این مرد هزار درین حصار چه
دست دهد چون ملک قطب الدین و اکابر متوطنان حصار ان حالت
با فرغ را مشاهده کردند و دو هزار فراهی را کردن بسته و سر و پا برهنه
بعضی مجروح و مقروح و قومی عریان و کریان و طایفه حزین و غمین
دیدند متحیر و سرگشته و عمکین و مضطرب حال شدند - * شعر *

حِیَارِی یَمِیدُ بِهِمْ شَجَوْهُمْ کَانَهُمْ ارْتَضَعُوا الْعُثْدَیْسَا^۵ حریری

^۱ In the MS. فراهیان.

^۲ In the MS. ای ملک is repeated.

^۳ «سنگ ریز» سکندر نامه.

^۴ «گرم شیر پیش آید و گر هنر بر - بر و میل ریزم جو غرنده ابر» سکندر نامه.

اختلاف و در گروهی در میان سیاه ملک قطب الدین ظاهر شد امیر
ملکشاه از ابی گفت که مصلحت درانست که حرب کنیم و بهیچ
نوع اندیشه بخود راه ندهیم و با ملک اسلام غیاث الحق و الدین
سر بصلح در نیاریم چه اگر بر ما دست یابد فی الحال همه را بخواری
هرچه سخت تر بقتل رساند مصلحت درانست که همه یکدل باشیم
و نام خود را بنیکی منتشر گردانیم و اگر شما همه ازین حصار بیرون
خواهید رفت و مفقاد و مطیع سیاه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین
خواهید شد من باری بچنین و چنین سوگند که تا جان داشته
باشم بیرون نخواهم رفت و جز حرب و ضرب ضراعتی و مسکنتی نخواهم
نمود برین نوع که ذکر رفت - * شعر *

فردوسی بسی سخت سوگندها کران بخورد و بر آهخت کوز از میان
که امروز من جز بدین کوز جنگ نسازم و کر بار از ابر سنگ
طایفه از اسفراریان و جماعتی از مبارزان ولایت هراة چون سیف الدین
شمعانی و محمد شمس الدین افتخار و محمود علی جزة و زمرا
دیگر از اوپاش با امیر ملکشاه از ابی بیعت کردند که ما نیز درین
اندیشه متفقیم و گروهی دیگر ملک قطب الدین را گفتند که مصلحت
کار ملک درانست که حصار بدست باز دهد و بیش ملک اسلام
از غیاث الحق و الدین رود و باضرع و خشوع و خضوع هرچه نامتر
از ملک اسلام طلب عفو و صفح خطایا و ذنوب خود کند ملک
قطب الدین سخن آن قوم بشنود و از حصار بیرون آمد و بذاه بملک زاده
اعظم جوان بیخت شمس الحق و الدین برد و لشکر منصور ملک
اسلام غیاث الحق و الدین خود را در حصار انداختند و غنیمت بسیار
بدست آورد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بفرمود تا جماعتی را

که در حصار بودند همه را دو شاخه کردند و گروهی را که مانده آن
 نذبه بودند بقتل آورد و زمره را جوب زد و ملک قطب الدین و بسرش
 خسرو را در خیمه باز داشت روز دیگر - * شعر *

جو خورشید سر بر زد از کوهسار بکستند یاقوت بر پشت قار فردوسی
 ملک اسلام غیاث الحق و الدین بشغاعت نواب و اعیان ملک خود
 و علماء اسفرار امیر ملکشاه ازابی را با صد و پنجاه فرمود از اساری
 فراهی که از قلعه کاه بودند بملک تاج الدین بن جمال قاضی بخشید
 و مرد صد دیگر که از اوک سنجستان بودند و از زمره تبع شاهزاده
 شاه علی آزاد کرد و طایفه دیگر را افراد [از] مبارزان غوری و بر دلان
 هروی در شب بکذاشتند تا هرکس بکوشه مفزوی شد باقی هزار
 مرد فراهی بماند ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرمان فرمود تا ایشانرا
 دهه و صد کردند و هر گروهی را بیکی از قواد و رؤس سبای سپرد و بعد از
 دو روز ملکی شهر اسفرار را بملک زاده معظم امیر محمد بن ملک
 مغفور مبرور علاء الحق و الدین ارزانی داشت و امیر علی خطاطی
 را بنیابت او نصب کردانید و قلاع و حصون اسفرار را بمعتمدان و کوتوالان
 نامدار کار دیدند سپارش فرمود و قومی را که در حرب فراهیان بسالتی
 و شجاعتی باظهار رسانده بودند بنواخت و هر یک را تشریف خاص
 داد و جماعتی که از حصار بیرون آمده بودند در زنجیر کشید و بکار
 عمارت خندق و باره حصار مامور کردانید و امراء مغول را مال فاخر
 داد و روز دیگر بطالع فرخ و ساعت میمون از اسفرار بیرون آمد و چون
 بمطه معموره هرات نزول فرمود حکم کرد که ملک قطب الدین را با
 تمامت فراهیان علی وجه السیاسة بآیین تمام بشهر درآرند روز دیگر نواب
 و ارکان ملک ملک اسلام غیاث الحق و الدین چون مولانا ناصر الدین عبید الله

و مولانا صدر الدین قاضی و غیاث الدین بهرام و ناصر الدین ایلجی خواجه
و امیر اباحی و اختیار الدین محمد هارون و تاج الدین احمد
و جمال الدین شیخ و سیف الدین بادام و خواجه عزیز و خواجه شهاب
و امیر بهاء الدین و جماهیر ارباب ولایت هراة بیش ملک قطب الدین رفتند
و کل خلق هراة از زن و مرد بر ابراج و مناظر دروازه فیروز آباد برآمدند و از
دروازه فیروز آباد تاجسر در فراة دو رویه خلق صف زده بایستادند بیش
از همه طایفه شتربازان با صد سرشتر آراسته و آوازی درازی و صدای
طبل بشهر درآمدند و در عقب ایشان استربازان با صد سر استر بر
منوال شتربازان و در عقب ایشان دهلیان شهر دهل زن با سپر بازان
و جماعتی با تیغهای کشیده و رماح برافراشته و از عقب ایشان
نوبتیان ملک اسلام غیاث الحق و الدین با کوس و طبل و نالی و نفیر
و گاویم و سفید مهر و رایات برافراشته و توقه‌های برافراخته و از عقب
ایشان نواب و حجاب مذکور و از عقب ایشان بنجاء مبارز غوری
و هروی با خنجر مسلوله و کمرهای گاویم و از عقب ایشان ملک قطب الدین
سواره بر اسبی گودنی که گوی در صفت او گفته اند - * شعر *

افوری جهان نوری که امروزش از برانگیزی بعالمیت رساند که اندر و فردا ست

1

و مصاحب او بسروش خسرو برلاشته دیکو سوار و از یمین و یسار
ایشان بنجاء مرد با شمشیرهای کشیده و از عقب ملک قطب الدین
فراهیان سر برهقه و عریان و گردن بسته و بر سر هر ده فراهی چهار مرد نامدار
از کماة غور و شجاعت هرات موکل بدین نوع که ذکر رفت بشهر درآمدند
و بر سر چهار سوی واجب القتل را بر جنگ زده بودند و جند دزد را

دست و پای قطع کرده چون ملک قطب الدین و فراهیان بسر چهار سوی رسیدند و آن شخص را بر جنک و آن دزدان را دست و بلی بریده بدیدند متعیر و مدهوش شدند و باهم گفتند که ما را نیز بدین صفت بتنجیب و تعدیب هرچه سختتر عبرت جهانیان خواهند کردانید القصة Fol. 259a.

ملک قطب الدین را بکسار بردند و از آن جمله اسیران فراهی سراج مودون و بسر رئیس سراج را که هر دو از جمله اکابر و جماهیر فراه بودند مطلق العنان در شهر بگذاشت و دیگرانرا در زنجیر کشید و بکار گل کشیدن و خشت زدن نصب کردانید مردم شهر هرات ایشانرا بطعام و لباس مدد عظیم دادند و بعد از چند روز محمّد شمس الدین افتخار و محمّد علی جزء را با طایفه دیگر بر سر چهار سوی بی دست و بلی بیرون کردند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر موجب شرع مطهر مصطفوی مال ببعد در ذمه ملک قطب الدین ثابت کردانید و ملک قطب الدین در حضور قضاة و ائمه و شیوخ شهر هرات بدان اقرار کرد و اعتراف آورد و گفت که آنچه که در ذمه من بر موجب شرع نبوی ثابت شد حق است و مرا بخدمت ملک اسلام غیاث الحق و الدین داد نیست و ملک اسلام بجهت نفاذ سیاست را بفرمود تا ملک قطب الدین را بر سر چهار سوی هراة جوب زدند و امر او خراسان باسم تهنیت آن دو فتح بزرگ که بر دست ملک اسلام برآمد سفرا و رسل و ایلجیان بهراة فرستادند با خلعت و تشریف و هدایا بی اندازه و ملک اسلام شکرانه آن موهبت را مبلغ بیست هزار دینار بر علما و فقرا قسمت کرد و در عمارت مواضع خیر افزود و از آنجا که کرم غریزی اوست بجهت فراهیان هر روز هزار من نان مع الانام از خاصه خود تعیین فرمود تا همچنانکه موالی و دعا کویان او را از نعمت عام

او نصیب کامل و حظ وافر حاصلست اعادگی و حساد ملک او را نیز بهره باشد و فراهیان هر روز تا نماز دیگر در بانی حصار و حمام و کوشک و حوض و خانقاه ملک اسلام کل میکشیدند و خشت میزد و بعد از نماز دیگر چون فراش مبنوت فوج فوج و کروه کروه ده گان و بنجگان در بازارها و کوچه و سراپا میکشند و بکدائی و اظهار بی نوائی خورش و بوشش حاصل میکرد و راوی چنین گفت که چون دو فتح چنین عظیم یکی مغلوبی و مخدولی فراهیان و دیگر فتح حصار اسفرار و در بند افتادن ملک قطب الدین باریتعالی و تعظم بکریم عمیم و فیض فضل بی غایت Fol. 259b. خود ملک اسلام غیاث الحق و الدین را کرامت فرمود ملک اسلام

من کلمات الحق و الدین بشکر این عطیت الهی برحسب من اراد ان یصید ابی بکر
قلوب الرجال ینذر لها حب الاحسان و الاجمال ابواب خزائن را بکشد
و بندگان خدای عز و جل را از سخا خود محظوظ گردانید - * شعر *

عزیزی در کنجهای کهن بر کشاد بسی زر و گوهر بدویش داد
بدانند کل داد بسیار چیز بکوشه نشینان و نهاد نیز
با یزد شفاسان تقرب نمود در نیک و بد را به بست و کشود
بعد از چند روز مولفای معظم ناصر الدین عبید الله را پیش پادشاهزاده
جهان سلطان ابو سعید فرستاد تا احوال فراهیان و انقلاب دولت ملک
قطب الدین اسفرار و موافقت خواجه محمد خوانی با شاهزاده یسور
و مودت ملک فرخ زاد بن ملک قطب الدین تولک با مخالفان ملک
پادشاهزاده جهان عرضه دارد مولفای معظم ناصر الدین عبید الله در بیستم
شعبان سنه مذکور بطالع سعد و زمان خجسته از شهر هرات بیرون آمد
و در فی القعد سنه مذکور در حدود آران باردوی پادشاهزاده جهان

سلطان ابو سعید رسید روز دیگر بیش امیر جوین رفت و چون بار یافت
و روی امیر جوین بدید زبان بنشر مدح و ثناء او بکشان و گفت - * شعر *

سیف
اسفرنگی
خسرو کرشاسب زورای که جو دستان سام
در عجم و ترک هست مردی تو داستان
رستم اگر هفت خوان روز وفا می نهاد
تو بسخا می نمی هر نفسی هفت خوان
عزم جهانگیر تو حامله خیر و شر
تیغ ظفریاب تو عاقله انس و جان
آتش شمشیر تو کر بزند شعله
در تن شیران جو مغز آب شود استخوان

بعد از آن دعا و ثنا و محمّدات ملک اسلام غیاث الدین و الدین
عرضه داشت و در عقب آن حکایت شاهزاده یسور و فتح حصار اسفرار
و انهزام ملک یغالتکین و گرفتن دو هزار مرد فراهی و آوردن خانها
بکتوتیان و خاتون [و] بسر بوجای و بیغامها درشت که بشاهزاده یسور
فرستاد و بقتل رساندن هر قشون^۱ بوجای را با اتباع او و حکایت ملک تولک
و خواجه محمد جناح که حق اداء سخن باشد بسمع امیر جوین رسانید امیر
جوین گفت که ای رسول خردمند رای نصیح مقبول القول بر من روشن
و محقق است که در کل ممالک بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید خان
ملکی با حسب ثر و حاکمی با نسب تراز ملک غیاث الدین نیست Fol. 260a.

و از کوچها بسندید و خدمتها شایسته که از وجود آمد از عهد مهد
کیومرث تا این دم از هیچ ملکی در ملکی و از هیچ والی در ولایتی
و از هیچ شهریاری در دیاری نیامده و آنچه او با شاهزاده یسور که تمامست

^۱ In the MS. هرقشون.

عساکر بادشاهان توران را منہزم کردانید و جندین شاهزادہ بزرگ حال را
 بقتل آورد کرد هیم بادشاهی و ملکی از گاہ دولت بادشاہ جنکیز خان
 نکرد اگر خواست حق باشد از حد مازندران تا اقصای افغانستان و شط
 آموی بدو مغوض کردافم بعد از ان مولانا ناصر الدین عبید اللہ را گفت
 کہ فردا در خدمت بادشاهزادہ جهان همین حکایات را کہ پیش من تقریر
 کردی عرضہ دار روز دیگر - * شعر *

فردوسی

جو خورشید پیدا شد از بشت زاغ

برآمد بکودار زرین جواغ

امیر جوان مولانا ناصر الدین عبید اللہ را بخدومت بادشاهزادہ جهان
 سلطان ابو سعید برد و چون مولانا بشرف بار شاهنشاهی مشرف گشت
 شرایط خدمت بجای آورد و زبان بدعا بکشد - * نظم *

منجد همکر

بادشاہا عون حق یار شب و روز تو باد

بخت بیروزہ غلام بخت بیروز تو باد

اقتباس نور ماہ رایت دولت مدام

از ضیاء روی و رای عالم افروز تو باد

بیر گردن تابع بخت جوان شاد تست

ملک عالم صید اقبال نو آموز تو باد

آب روی روز بیگار و فروغ کارزار

از سر تیغ کمین ساز جهان سوز تو باد

هر کجا عیشیست در عالم ز روی خاصیت

وقف بر طبع لطیف شادی آموز تو باد

بعد از عرض دعا و ادای ثنا انچه کہ ملک اسلام غیاث الحق و الدین
 گفته بود علی التفصیل بشرح و بسط تمام بسمع اشرف بادشاهزادہ جهان

رساند بادشاهزاده از غایت فرح باستماع آن کلمات متبسم شد و روی
بجانب امیر جوان و تاج الدین علیشاه و امرا و صواحب آورد و گفت
بهرجه که دلخواه ملک غیاث الدین باشد یرلیغ و بایزده دهید چه چنین
ملکی را که براستی و نیک دلی چنین کوجها دهد که امثال و اقران
او ازان عاجز و قاصر باشد بذواخت و عاطفت مخصوص و معظوظ
کردانیدن از جمله لوازم و واجباتست - * شعر *

سزد گر بدو کنج و لشکر دهم همان تاج شاهی و کشور دهم
بدر کرامتایه و زرّاب برافروزمش چهره جرن آفتاب

مولف
کتاب

Fol. 280b. روز دیگر امیر جوان و تاج الدین علیشاه مبلغ پنجاه هزار دینار نقد
بجهت ملک اسلام غیاث الحق و الدین تسلیم مولانا ناصر الدین عبید الله
کردند و یرلیغ نوشت که سه سال مردم هرات از زحمات قلان و قیچور
و عوارضات دیوان خراسان¹ معاف و مسلم باشند و تمامت اسباب و املاک
خواجه مجدد خوانی و ملک قطب الدین اسفرار و ملک فرخ زاد تولک
و طایفه دیگر که با شاهزاده موافقت و دل ایلی داشته اند و احرار و عبید
بسر بوجای از آن او باشد و امراء نکوداری حکم و امر او را انقیاد نمایند
و جرخ اندازان خراسان بیدش او روند و امراء خراسان او را بمال و مرد
و ساز نبرد و آنچه بدیشان رجوع کند مدد دهند و از مراکب و اسلحه و غرایب
عراق مِنْ عَتَّاقِ الْاَفْرَاسِ وَ حِیَّادِ الْمَرَکَبِ وَ الدَّوَابِّ وَ اَعْدَادِ الْاَسْلِحَةِ
وَ الذَّقَّایَاتِ مِنْ تَجَافِیْفٍ وَ مَغْفَرٍ وَ جَوَاشِیْنِ وَ تَرَسَةٍ وَ زَانَتِ بَاسْمِ مَلِكِ
اسلام تعیین فرمود و مولانا ناصر الدین عبید الله را مبلغ هزار دینار خراسانی
ادرار متحد و انعام موید کرد و مصاحبان او را هر یک را بادرار و خلعت
کرامتایه علی حسب مرتبه بزرگ کردانید و مولانا را بدلوخوشی تمام مع

¹ Probably it is خراسان .

حصول المطالب و العارب دوستکام اجازت مراجعت فرمود و هر کس از
امرا و صواحب بملک اسلام نامه نوشت *

ذکر صد و سی ام^۱ در عماراتی که ملک

اسلام غیاث الحق و الدین در شهر

هراة [بنا] کرد

از جمله عماراتی که ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین در خطه
مکروسه هرات حمیت عن الآفات و العاهات فرمود اول عمارت مسجد جامع
است و هیچ بادشاه ملکی را بعد از سلطان سعید مغفور غیاث الدین و الدین
نور الله رسته تا این عصر آن دست نداد که مسجد جامع هرات
را که اکثر آن باندراس انجامیده بود و صفیاء شرقی و جنوبی آن خراب
شده و از جذبات و بیل بایهات اطراف اربعه او آثار نمانده مرمتی
کردی ملک اسلام غیاث الحق و الدین در عهد دولت خود از سر صفاء
Fol. 261a.
قال الله عقیدت و کمال حسن ایمان که اَمَّا يَعْمُرُ مَسْجِدَ اللَّهِ مِنْ أَمْنٍ بِاللَّهِ
تعالی و الْيَوْمِ الْآخِرِ یعنی عمارت کذند خانهدلی خدای عز و جل را انکس که
ایمان دارد بخدای عز و جل و بروز قیامت و بر حسب قول نبی
قال النبی علیه السلام که مَنْ بَنَى لِلَّهِ مَسْجِدًا وَ تَوَكَّفَ حَصْرَ قِطَاعٍ بَنَى اللَّهُ [لَهُ] بَيْتًا
علیه السلام فی الْجَنَّةِ یعنی هر که بنا کند جهت خدای عز و جل مسجدی و اگر
همه بمقدار خانه سنگ خواره بود بنا کند حق تعالی از برای او در بهشت
قال النبی علیه السلام و ایضا قوله علیه السلام إِذَا نُزِّلَ عَلَیْهِ مِنَ السَّمَاءِ عَوْنِي مِدَّتْهَا ثَلَاثَةُ
علیه السلام فَقَرَحَمَلَةُ الْقِسْوَانِ وَ عَمَارُ الْمَسَاجِدِ وَ رِعَاةُ الشَّمْسِ یعنی چون حق تعالی

¹ In the MS. صد و بیست و هشتم.

از آسمان بلائی بزمین خواهد فرستاد سه کروه مردم را ازان بلا معاف دارد
 بردارندگان قرآن را و عمارت کفندگان مسجدها را و نکلا دارندگان افتاب را
 یعنی مودنانرا و ایضا قوله علیه السلام مَنْ بَنَى مَسْجِدًا أَعْطَاهُ اللَّهُ بِكُلِّ نَبِيٍّ
 شَبْرًا أَوْ بِكُلِّ ذِرَاعٍ أَرْبَعِينَ أَلْفَ مَدِينَةٍ مِنْ ذَهَبٍ وَفِضَّةٍ وَيَأْقُوتَةٍ یعنی هرکه
 بنا کند مسجدی را عطا دهد حق تعالی او را بهر بدستی یا بهر کنزی چهل
 شهر از زر و نقره و یاقوت در بهشت مسجد جامع شهر هراة بحال عمارت
 باز آورد و خود بنفسه با تمامت نواب و ارکان درامت و اعیان ولایت هراة
 بنجاء روز در مسجد جامع متوطن شد و دران سعی جمیل و خیر نامی
 باعتقاد صافی اجتهاد تمام وجد بلیغ مبذول داشت و بفرمود تا هر موضع را
 که خراب شده بود بهتر و محکم تر از وضع اول بحال آبادانی باز آورد
 و باطایف کتابت و دقایق صنعت آراسته گردانید و اشکال غریب و نقوش
 بدیع ساخته و پرداخته کرد بصفتی که - * شعر *

من تاج
المائر

همی بینند ز^۱ اشکالش جمال قصر نوشروان
 همی یابند ز^۱ ارکانش مثال سد اسکندر
 کشیدستند در سقفش تو کوئی جامه دیبا
 فکند ستند بر صحنش تو کوئی تختگاه مرمر

و در حصار بر طرف شمال بارگاهی که منسوب است بدار^۲ بساخت
 و بفرمود تا انرا به نقوش و صور مزین گردانیدند بشکلی که دیده هیچ
 سیاح مثل آن در اقطار و اکناف ربع مسکون ندید و گوش هیچ مسافر
 در شرق و غرب جهان مانند آن نشنود - * شعر *

ز بس نغز کاری جو کاخ سلیمان ز بس استواری جو سد سکندر اوزقی

^۱ In the MS. از .

^۲ Space blank in the MS.

تصاویر او دهشت طبع مائی تماثیل او حیرت جان آزر
 فبرد مکر صحن او را بسالی مهندس باندیشه عنقا بشهر
 مزین درو صفهء مربع منقش درو رشمهء^۱ مصور

Fol. 281b.

و یا کوئی که ملک الکلام فردوسی رحمه الله این دو بیت را که در
 شاهنامه آورد ست بجهت این بارگاه عالی بنهاده گفته است و آن بیتها
 اینست - * شعر *

فردوسی یکی کاخ آراسته چون بهشت همه سیم و زر اندر افکنده خشت
 بدیدیای رومی بیاراسته چه مایه بدر اندرون خواسته
 و بخوبی و دلبذیری جفان بود که هر آفریده را که نظر بر صور جان
 افزای و منظر جدر دلربایی یمنین و یسار او افتاد این شعر بر زبان راند -

* شعر *

لواحد من ای مرتفع بنای همایون خسروی منسوخ کشته از تو عمارات کسروی
 الشعرا اوجت گذاشته ز مصابیح آسمان سقفت نکاشته ز تصاویر مالموی
 ارکانست با مدارج افلاک متصل ایوانست با مطالع خورشید مستوی
 دست ظفر ز جرخ برده بارتفاع کوی سبق ز خلد برده بنفیکوی
 شکل ترا بامر سلیمان بسالها برده بسر معلم دیوان بچادوی
 چون برجها کردون ایوان تو بلند چون رکعها عالم ارکان تو قوی
 در ساختن این بارگاه یکی از کرامات ملک اسلام غیاث الحق و الدین
 آنست که نقاشان را مامور گردانید که طرف جدر غربی^۲ بارگاه را بنقاش
 عساکر بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید منقش گردانند بعظمت هرجه
 تمامتر و بشکوه هرجه بدشت و جانب شرقی را بچیوش شاهزاده یسور

^۱ In the MS. و شمشهء.^۲ In the MS. صعرزی.

مصور کنند اما بر مقتضای نَعَمَ الشَّيْءُ الْغَالُ عساکر شاهزاده یسور را منهنم قال النبی
و گرفتار و مقتول^۱ و مجروح بردارید و شاهزاده یسور را بیاده و غمکین علیه السلام
و خایب و خاسر بر کشید حق تعالی باندک روزگاری جفانک ذکر آن
بتقریر خواهد پیوست شاهزاده یسور و سپاه او را جفانک دلخواه ملک
اسلام بود مخدول و منکوب گردانید دیگر در جوار خندق بلی حصار
حمامی ساخت که بوضع و هیأت آن در عراق و عراقین و شام و شامات
دیدۀ هیچ آفریده ندید و مال ببعد در برداختن آن مصروف داشت -

* شعر *

حَمَامَتَانِي كُلِّ جُنْدَةٍ لَهُ أَمْثَالُ جَامَاتٍ مِنَ الْبُلُورِ صاحب

الطرايق

Fol. 262a.

کرمايه مادر هر گنبدی که سرور است

ماندهء جامهاست از بلور

تَلَقَّى رُجَاجَاتٍ إِذَا شَمْسُ الضُّحَى طَلَعَتْ عَلَيْنَا أَشْرَقَتْ كَبُودِرْ

بینی تو شیشهها را چون آفتاب جاشکاه

بر آید پرو بدرخشد همچو ماهها شب چهارده

وَ هَوَاهُ دُرُّ الْأَعْتِدَالِ وَ صَعْنُهُ شَرِقُ بَعْرِفِ الْمِسْكِ وَ الْكَافُورِ

و هوای او خداوند اعتدالست و میان سرای او

بر است بیوی مشک و کافور

* شعر *

حبذا این مقام خلد آثار حبذا این بناء خوش دیدار حسامی

آب او خوشکوار و جان پرور خاک او مشک بیز و عنبر بار

نفس آتشش موافق طبع و از هوایش خجل نسیم بهار

موضع راحت و ضیع و شریف موقوف خلوت صغار و کبار

¹ In the MS. مقبول.

هست بی شبهه احتیاج بدو خلق را سال و ماه و لیل و نهار
 چون بود گرم و تر عزیز بود چون بود سرد و خشک باشد خوار
 چون حقیقت نظر کنی در وی در نخست و بهشت بر انوار
 و در شرقی حصار کوشک عالی بنا افکند و از یای حصار تا سر چهار
 سوی بازاری با دو کاروانسرای بساخت و در بیرون شهر در جوار باغ
 سفید خانقاهی بس عظیم برآورد و آسیاب و آسیاب و آنچه که مایحتاج
 خانقاه داری باشد از خالص مال بی وبال خود بر و وقف کرد و در
 طرف شمالی مسجد تیره فروش حوضی عظیم و حجره بس ملکانه
 بساخت و در غربی مسجد تیره فروش خانقاهی و بر در او کاروان سرای
 بنا افکند و بر حسب شرف الرجل بغاوة و ابناوة و همه الامور دارة و جارة
 من کلام العرب و بر موجب آنکه گفته اند - * شعر *

إِنَّ أَثَرَنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا فَأَنْظُرُوا بَعْدَ ذَا إِلَى الْأَثَرِ
 شاعر

بدوستی که نشانهای ما را می نماید بر ما

بس نظر کنید بس از ما بسوی نشانها

در هر بلده و بقعه و حصن که در تحت تصرف او بود عمارتی فرمود *

ذکر صد و سی و یکم در فتح حصار

زره بر دست سیاه ملک اسلام

غیاث الحق و الدین

چون شهر [در] سنه ۷۳۰ و سی و هفتم در آمد درین سال حصار زره باخرز که

در تمامت و الیای جام و خواف حصاری از وی حصین تر نیست بر دست

لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین فتح شد و سبب آن بود که Fol. 202b.

عبد العزیز بن شہاب الدین زره کہ بیش ازین تاریخ نایب کل امیر
 محمد دلدای بود و دران عهد کہ ملک اسلام غیاث الحق و الدین مقرر در عراق
 داشت عبد العزیز با سکان هراة و نواب ملک اسلام زندگانی نہ بر طریق
 محبت و انقیاد میکرد چون ملک اسلام غیاث الحق و الدین از عراق
 مراجعت نمود و امیر محمد دلدای وفات یافت عبد العزیز از مرتبه نیابت
 بیفتاد و از ملک اسلام خایف شد چند روزی بہر جانبی منزوی روزگار
 گذرانید جماعتی از علماء اسلام و شیوخ انام و اعیان ولایت هرات بخدمت
 ملک اسلام غیاث الحق و الدین آمدند و بتعظیم و تبجیل تمام زبان بفشر
 محامد و ادعیه بکشد و گفت -
 * شعر *

شاعر

ای چراغ آفتاب از شمع رایت منزوی
 و از نسیم لطف تو پیدا خواص عیسوی
 بر شکستہ در مقام عز و تمکین بارہا
 خاک درکاہ تو ناموس جلال خسروی
 تا ببوسد آستان منحنی شد آسمان
 ورنہ روز آفرینش داشت قد مستوی
 سبز خنک آسمان ہر ماہ سم می افکند
 بر سر میدان طول و عرضت از بہناروی
 با عقول آنجا قرین بینی کمال خویش را
 کہ جوہم از حد امکان بارہا بیرون روی
 بعد ازان عرضہ داشتند کہ اگر ملک ملوک اسلام گناہ عبد العزیز را
 بما دعا کویان بخشند و از سر کمال قدرت قلم عفو و صفحہ بر جریدہ عصیان
 و طغیان او کشد از کرم غویزی و خلق بذوی ملک اسلام هیچ بدیع و غریب
 نبود ملک اسلام غیاث الحق و الدین حاجت ایشاقر باسعاف مقرون

کردانید و از غایت لطف و مرحمت شاهنشاهی از سر خطایا و جسارت
 عبد العزیز در گذشت و او را بنواخت ملکانه و عاطفت بزرگانه معظوظ
 کردانید عبد العزیز چند ماه ملازم خدمت ملک اسلام بود و بعد ازان
 بیش امراء خراسان رفت و ملکی ولایت باخرز حاصل کرد دو سال در
 باخرز حکومت راند بعد ازان چون بسمع او رساندند که مستخدم زاده
 ملک اعظم شمس الحق و الدین ملازم امیر حسین است و امیر حسین
 ملکی ولایت جام و باخرز بدر مقوض کرده عبد العزیز اندیشه مند شد و باز
 بر نهج ماضی سرطاعت و انقیاد او خط امر و نبی ملک غیاث الحق و الدین
 برداشت Fol. 263a. و منطقه مخالفت و عداوت بر میان طاعت بست ملک
 اسلام غیاث الحق و الدین ازان معنی در غضب رفت ناصر الدین طغرل
 نوشنچی را با بانصد سوار و جریک ولایت کوسویه و باخرز بمحاصره حصار زره
 نامزد فرمود ناصر الدین طغرل بطالع سعد از هرات بیرون رفت و چون بزره
 رسید چند روز متعاقب با عبد العزیز حرب کرد شبی عبد العزیز با چند
 مرد دلاور از حصار زره بیرون آمد - باسم آنک بیش امیر حسین رود و ایلچی
 بیار تا لشکر از زره برخیزد فخر الدین شروان را با صد مرد دلاور کار دیده
 قائم مقام خود در حصار بگذاشت روز دیگر ناصر الدین طغرل و بهلوان
 حسام الدین جزء جنگ بیش بردند فخر الدین شروان و حصاریان نیز
 با سپاه ناصر الدین طغرل در حرب آمدند و آن روز تا هنگام زردی آفتاب
 باهم دو سپاه از بالا و شیب در حرب و ضرب بودند بازده روز متعاقب سپاه
 ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر در حصار زره بنشستند و چند جنگها
 عظیم کرد روز شانزدهم حصار را فتح کردند و تمامت مردان را که در
 حصار بودند بر بستند و مال و نعمت و ذخیره و اسلحه و مواکب و برد
 بسیار در دست سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین افتاد ناصر الدین

طغرل بعد از ده روز فخر الدین شروان را با سی تن از مبارزان هروی و باخرزی و خوافی دوشاخه کرد و بتخدمت ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرستاد ملک اسلام بفرمود تا روز دیگر که چهارشنبه بیست و سیم محرم سنه مذکور بود بر سر چهارسوی شهر هراة دایران غوری فخر الدین شروان را بقتل رساندند و طایفه را دست و پای بیرون کردند و گروهی را انکشت ایهام ببردند و زمره را جوب زد بعد ازین سیاست بهفت روز که سلج محرم سنه مذکور بود طایفه از دزدان فراهی را در بیرون دروازه فیروزآباد بقتل آوردند و روز شنبه چهارم صفر سنه مذکور ده تن دیگر را هم از دزدان فراهی دستها ببردند و در هشتم صفر سنه مذکور جماعت سجزیان را که خواجه مسجد بهراة فرستاده بود بقتل آوردند و مولف کتاب از بیرون بسیار

سال جنین شغود که ایشان گفتند که درین صد سال در هیچ سال در شهر هراة Fol. 263b جزدین خون نرفت که درین سال مذکور و بعد از ده روز ناصر الدین طغرل بهراة آمد ملک اسلام غیاث الحق و الدین او را خلعت داد و مصاحبان او را بنواخت و از آن جانب عبد العزیز چند ماه ملازم امیر حسین بود و مال بیکد بامرا و وجوه درگاه او داد جز قرض هیچ فایده دیگرش حاصل نشد و بوقت مراجعت ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین بهراة امیر حسین عبد العزیز را بدو سپرد و گفت بجهت خاطر من او را در حمایت و رعایت خود گیر و تربیت و عنایت در باب او مبدول دار و چون ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین بهراة آمد عبد العزیز را بیش پدر خود ملک ملوک اسلام از سر کمال قدرت و کرم بی غایت بر مقتضای سخن اردشیر بابکان که گفته است که دشمن چه مرده و چه کریخته و چه بزینهار آمده از سر گذا عبد العزیز در گذشت و از برای پاس خاطر عاطر ملکزاده جوانبخت شمس الحق و الدین از حشم و خدم عبد العزیز هر کس را که

در بند داشت آزاد کرد و املاک و اسباب او را بدو باز گذاشت عید العزیز
طریق خدمت و طاعت را با نواب و حجاب و عمل ملک اسلام
غیاث الحق و الدین بشرایط هرچه بهتر مسلوک داشت و برخلاف گذشته
زندگانی بسندیده پیش گرفت و باندک روزگاری در پیش ملکزاده جوان
بخت فیروز روز دریا دل شمس الحق و الدین معتبر گشت و در سلک
نواب منضبط گشت *

ذکر صد و سی و دوم^۱ در فتح حصار نیاز آباد بر دست لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین

در ربیع الاول سنه مذکور حصار نیاز آباد خواب که بهصانت چون
قلعه کرده کوه بود و محکمی چون جبل بیستون بر دست ملک ملوک الاسلام
غیاث الحق و الدین فتح شد و سبب آن بود که خواجه مجد
خوایی که مدت مدید در ولایت خواب حکومت راند و او مردی بود
بس مستشم و مالداز و بواش و اکثر ولایت خواب در تصرف او در
نیاز آباد حصاری داشت که بتندی و بلندی جفاان بود که ابر را گذر بر
پهنای او بودی و باد را مهیب در دامن او - * شعر *

نظمی ز برتاب او ناوک افکند بال کمندی نه گانچا رساند دوال
نه عراده بر کرد او رة شداس نه از کوش منجنیقش هراس
و ذخیره ببعد و قیاس درین حصار فهاده جند سال درین حصار بسربرد
تا اتفاق جفاان افتاد که بیش ازین تاریخ بشش سال حصار مائیزونا^۲ باد را

^۱ In the MS. صد و سی ام.

^۲ In the MS. here and later on also مائیزناباد.

Fol. 264a. بکرفت و بیشتر اموال خود را از حصار نیاز آباد بحصار مائیژناباد آورد
و پیشینی انک حصار مائیژناباد و حصار کاریان و حصار نیاز آباد در تصرف
داشت بر مقتضای کلام صادق رسول ثقلین خواجه قاب قوسین که میفرماید
لِكُلِّ أُمَّةٍ فِتْنَةٌ وَ فِتْنَةُ أُمَّتِي آئِمَالُ مَالٍ بَسِيَارٌ بَذَلَ كَرْدَ وَ قَرَبَ هِزَارِ مَرْدِ قَالَ النَّبِيُّ
اَوْبَاشِ دَلِیْرَ سَفَاکِ بِي بَاکِ رَا بِمَلَازِمَتِ خُودِ دِرْ آوَرْدَ وَ هِرْجَنْدِ رُوزِ دِرْ
طَرَفِ قَهْسْتَانِ وَ خَوَافِ فِتْنَةِ ظَاہِرِ کَرْدَانِیْدِ وَ رَاہِہَا رَا بِرِ مُسْلِمَانَانِ بَدَسْتِ
وَ دِرَانِ سَالِ کَہِ شَاہْزَادَةِ یَسُورِ بَخْرَایِ خِرَاسَانِ لَشْکَرِ کَشِیْدِ مَالِ فَاخِرِ بَیْشِ
اَوْ فَرَسْتَادِ وَ کَفْتِ کَہِ مَنِ بَنْدَہِ وَ مَطِیْعِ شَاہْزَادَةِ جَہَانْکِیْمِ وَ دَرِیْنِ حُدُودِ
خَصْمِ وَ غَرَضِ خَوَہِ بَسِیَارِ دَارَمِ اِکْرَ شَاہْزَادَةِ جَہَانِ مَنِ بَنْدَہِ رَا بِلَشْکَرِیِ مَدَدِ
دَہْدِ دِرِ بَنْدِکِیِ وَ کَرَجِ دَادَنِ اِزْزَاہِمِ وَ قَلَاعِ وَ حَصُونِ اِیْنِ دِیَارِ رَا تَا حُدُودِ کَرْمَآنِ
وَ سَجِسْتَانِ بِدَسْتِ عَسْکَرِ شَاہْزَادَةِ بَازِ دَہْمِ شَاہْزَادَةِ یَسُورِ هِزَارِ سَوَارِ رَا نَامَزْدِ
کَرْدَانِیْدِ تَا بَیْشِ خَوَاجَہِ مَجِدِ رَفْتَنْدِ خَوَاجَہِ مَجِدِ بَا اَنِ هِزَارِ سَوَارِ بَیْشْتَرِ
وَلَاہِیْتِ خَوَافِ رَا بِنَاخْتِ وَ مَالِ وَ بَرْدَةِ مُسْلِمَانَانِ رَا بِدَسْتِ لَشْکَرِ شَاہْزَادَةِ
یَسُورِ بَازِ دَادِ بَعْدِ اَزِ دُو مَہِ جَنْدِ نَوَبَتِ خَوَاجَہِ سَعْدِ الْمَلْکِ وَ حَکَامِ وَ زَعَمَاءِ
وَلَاہِیْتِ خَوَافِ لَشْکَرِ کَشِیْدَنْدِ وَ جَوْنِ خَوَاجَہِ مَجِدِ مَرْدِ فِدَائِیِ بَسِیَارِ دَاشْتِ
بِرُو ظَفَرِ نِیَافْتَنْدِ وَ دِرِ مَحْصَرَةِ مَائِیْژَنَابَادِ وَ جَلَاءِ خَوَاجَہِ مَجِدِ اَزِ خَوَافِ
وَ بَقْتَلِ آوَرْدَنِ جَمَاعَتِ فِدَائِیَانِوَا کَہِ دِرِ حَصَارِ مَائِیْژَنَابَادِ مَتَوَطَّنِ اَنْدِ رَجُوعِ
کَلِیِ مَلْکِ اِسْلَامِ غِیَاثِ الْحَقِّ وَ الدِّیْنِ کَرْدَنْدِ وَ مَلْکِ اِسْلَامِ بَیْشِ اَزِیْنِ
حَالَتِ جَنْدِ کَرْتِ مَكْتُوبَاتِ بِخَوَاجَہِ مَجِدِ فَرَسْتَادَہِ بُوْدِ وَ اُو رَا اَزِ جَنْبِیْنِ
کَاہَا مَنَعِ کَرْدَہِ وَ مَلْکِ اِسْلَامِ رَا بَیْشِ اَزِ اسْتِمْدَادِ وَ اسْتِعْضَادِ حَکَامِ خَوَافِ
اَزِ عَزِیْمَتِ اَنِ بُوْدِ کَہِ بِعَرَبِ خَوَاجَہِ مَجِدِ رُوْدِ جَوْنِ حَصَارِ رِزَہِ رَا فَتَحِ کَرْدِ
دِرِ صَفَرِ سَنَہِ مَذْکُورِ نَاصِرِ الدِّیْنِ اَیْلَچِیِ خَوَاجَہِ وَ نَاصِرِ الدِّیْنِ طَغْرُلِ

نوشنچی را با پانصد سوار بطرف خواف فرستاد و خود روز دوشنبه بیست و هفتم صفر سنه مذکور از خطه محروسه هراة حمیت عن الافات بر عزیمت محاصره حصون خواجه مجدد حرکت فرمود و چون ناصر الدین ایلچی خواجه و ناصر الدین طغرل بعدود خواف رسیدند و عزیمت آن کردند که بپای حصار نیاز آباد روند خواجه مجدد چون شنود که از هراة بحکم ملک اسلام غیاث الحق و الدین لشکری بخواف می آید صد مرد دلیر کار دیده از سجزی و قهستانی و خوافی را فرمود که بروید و حصار نیاز آباد را محافظت نمایند آن صد مرد فدائی بهنگام شام از حصار مائیژناباد بیرون آمدند و چون نزدیک حصار نیاز آباد رسیدند با لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین دران - * شعر *

فردوسی شب تیره چون روی زنگی سیاه ستاره نه پیدا نه تابنده ماه تو خورشید گفتی بیداد اندر ست ستاره بضم کمند اندر ست سیاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین با ایشان در حرب آمدند و در یک حمله قرب بیست تن را از آن صد مرد بقتل رسانید و بجز تن را اسیر کرد و باقی را سبزم - * شعر *

نظامی جو لشکر هراسان شود در ستیز سگالش نساود مکر بر کویز بعد از دو روز ملک غیاث الحق و الدین با لشکر بیحد در نیاز آباد نزول فرمود و روز دیگر با تمامت سیاه از جوانب حصار درآمد از حصار مبارزان خوافی که هر یک سالها خواجه مجدد را خدمت کرده بودند و جنگه عظیم و جانسپاریها صعب بتقدیم رسانده دست بتیر زدن و سنگ انداختن برآوردند و از طرفین آتش حرب بالا گرفت و درینای قتل در موج آمد و از علو و سفلی فغیر و نعره و آوا و صدای کوس و طبل و خروش و جوش سیاه و مراکب زلزال و ارتعاش در جبال و صحرافات پیدا آوردند -

* شعر *

ز دریا تو گفتی که برخاست موج سپهر اندر آمد همی فوج فوج فردوسی
همی چشم روشن جهانرا ندید سپهر و ستاره سنانرا ندید
ز کرد سواران هوا بسته میخ جو برق فروزنده بولاد تیغ
بمغز اندرون بانک بولاد خاست بابر اندرون آتش و باد خاست
و هرچند که سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین خرقها و درها
و نردبانها و ادوات حصارگیری بیشتر می بردند حصاریان جنگ بیشتر
میکردند چون زوال در کشت ملک اسلام غیاث الحق و الدین بیش راند

و بانک بر سپاه منصور خود زد و گفت که بیش روید مبارزان غوری و دلیران
هر روی بیکبار نعره بر آوردند و با خنجرها کشیده چون اژدهای دمان و غضنفر
خشم آلود بهای حصار آمدند و بعد از آنک از جانبین قرب صد مرد نامدار
خنجر گزار بقتل بیوست بعون ایزد دادگر جانبخش روزی رسان و فر دولت
روز افزون ملک اسلام غیاث الحق و الدین حصار نیاز آباد را بگرفتند

حصاریان چون آن حالت را مشاهده کردند دست و پای ایشان از کار
بشد و سرگشته و بیخود گشتند فنز زلفت اقدامهم و ضلّت احلامهم
و افهامهم سلاحها بینداختند و نعره الامان الامان بر آورد سپاه منصور ملک
العنبی

اسلام غیاث الحق و الدین در حصار رفتند و مال بیحد غنیمت کرد
و اصابوا منه غنائم موفوره و انغلا غیر معصوره و چون حصار نیاز آباد
من کلام
فتح شد ملک اسلام غیاث الحق و الدین روز دیگر صد سوار کزیده از دلیران
العنبی

غوری و هروی و نکودری بهمانیون آباد فرستاد تا ندا در دادند که حصار نیاز آباد
را بگرفتیم و خزینه و ذخیره چندین ساله ترا بر سپاه منصور بخش کرد
خواجه مجد بر منظر درب حصار برآمد و گفت ای غوریان و هرویان آنچه شما
میکوید از خیالاتست و محالات نه سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین

که اگر عساکر خراسان و عراق جمع شوند و سالها و قرن‌ها بمحاصره حصار
نیاز آباد قیام نمایند فتح آن هنوز تعدی تمام داشته باشد کوتوال
حصار نیاز آباد و خزینهدار او را پیش ببرند تا بآواز بلند کیفیت احوال
و احوال بسمع خواجه مسجد رسانید خواجه مسجد چون نیاز آبادیانرا بدان
حال بدید سراسیمه و متعیر شد و بیم آن بود که برجای هلاک شود اما
براسطه آنک حصار مائین‌ناباد در تصرف او بود و قرب هزار مرد دلیر
بی‌پاک خونی جانباز در حکم [او] دل نینداخت و بر حسب -

* شعر *

لَا تَجْزَعَنَّ عَنِ الْكَوَادِثِ إِنَّمَا
خَرَقَ الرَّجَالُ عَلَى الْكَوَادِثِ تَخَرُّعٌ

شاعر

من کلام
امیر
المومنین
علی رضی
الله عنه

ناشکیبائی مکن هیچ گونه هیچ گونه از حادثاها جز این نیست
که دریدگی مردان بر حادثاها ناشکیبائی کردن تست
هیچ ناسقی و تلفی ظاهر نکرد و بر سر الْجَزْعُ عَدَدُ الْبَلَاءِ تَمَامُ
المحزن واقف گشت امروز در غم و اندیشه هرجه سخت‌تر بسر برد -

* شعر *

فَظَنَنْتُ يَوْمَ دَعَى عَدُوِّي بِمِثْلِهِ
طَوِيلٌ عَلَى مَنْ ضَمِنَ الْكَفْدَ غَائِبُهُ

ابنوردی

بس روز گذاشت بروزی بمان دشمن مرا بمانند آن روز

Fol. 265b.

دراز بر آنکه درآورده‌اند در لحد غایب او را

و چون آفتاب عالم‌تاب روی در حجاب آورد و عالم نور افشان بجهان
تاریک مبدل شد -

* نظم *

انوری چون روز روشن از ایوان آسمان

ناکه در اوقاد بدیابی قیروان

دوش زمین و فرق هوا را ز قیر و مشک
 سحر سهر کوژ ردا کرد طیلان
 آورد بای مهر جو در دامن زمین
 بکرفت دست ماه کربان آسمان
 بر طارم فلک جو شه زنک شد مکین
 در خاک تیره شد ملک روم را مکن
 خواجه مجد و جره و رؤس سباه و اعیان درگاه و نقباء و زعماء
 حصار را گفت که فردا بامداد ملک اسلام غیاث الحق و الدین با لشکر
 بی اندازه بمائیزناباد خواهد آمد تدبیر چیست با او حرب کنیم و یا سر
 بصلح در آریم همه باتفاق گفتند که مصلحت جنگ نیست و مصلحت
 انک بیش او بیرون رویم هم نه صواب انست که خواجه بطریق رفیق
 و خادم مخدومی با ملک اسلام غیاث الحق و الدین درآید و ازو عهدنامه
 بستاند و از پسران خود یکی را بیش او فرستد تا چون او ازین ولایت
 بطرف شهر هراة حرکت کند بعد ازان خواجه درکار خود اندیشه با صواب
 فرماید و الله اعلم بالصواب *

ذکر صد و سی و سوم^۱ در حرب ملک اسلام غیاث الحق و الدین با خواجه مجد خوافی در مائیزناباد

چون ملک اسلام غیاث الحق و الدین حصار نیازآباد را فتح کرد
 ببهدادین آمد و از آنجا روز دیگر لشکر بمائیزناباد کشید و چنین

^۱ صد و سی و یکم. In the MS.

شنودم که حصار مانیوتاباد را مادر بیژن بنا کرده است حصار است پس محکم و موضع او در کل خراسان و عراق حصاری نیست و سنگ عراده و منجنیق بر دیوار او کار نمیکند چه خاک او بریک و حصاة آمیخته است و قرب بنج هزار کدخدای را در اندرون او خانه‌ها معمور و مسکن آباد است و تا کسی بجشم خود آن حصار^۱ را نبیند آنچ از صفات او شنود باور ندارد که بجه سالن حصن محکم و بناء منیع است -
* شعر *

دقیقی برآورد سر تا بجزخ برین ز بالاش پیدا نمودی زمین
برو مرغ برنده را راه نی برش باد را هم گذرگاه نی

Fol. 266a. ملک اسلام غیاث الحق و الدین روز دیگر اطراف اربعه حصار را بر نقباء سپاه منصور بخشش کرد و بفرمود تا رایات ازدها بیکر اقبال باب ظفر اندوز همایون او را در مقابل درب حصار برافراشتند و اعلام و مراکب و نوبتخانه خواجه مسجد را که در حصار فیاز آباد داشت پیش بردند و بیکبار از جوانب حصار نعره گیر و دار برآورد و نفیر و آوازی طبل و کوس و دهل بعیوق رسانید خواجه مسجد از اندرون حصار ادراج و دروازه‌ها را بر مبارزان قسمت کرد و هر برجی را بدویست مرد فدائی سفاک سپرد و ایشان نیز از بالا حصار طبل فرو کوفتند و علمها برافراخت و از فراز و نشیب چون تکرک و باران تیر و سنگ روان شد -
* نظم *

نظامی چپ و راست بیراهن آن حصار ز پولاد بستند ده بر غبار
جرسه‌ها دوسی خروشان شده دماغ از تف خشم جوشان شده
ز عکس سر تیغ و برق سنان سر از راه میرفت و دست از عنان
سم باد پایان ز خون چون عقیق شده تا فمد زمین بخون در غریق

ز بس کشتن کرد بر کرد راه جو بازار محشر شده حریکه
 ز بس خسته تیر بیکان نشان شده آبله دست بیکان کشان
 و هرچند از بالا حصار تیر و سنگ بیشتر می آمد مبارزان غوری
 و دلبران هروی بیشتر حصار می رفتند و بی خوف و رعبی تهور
 و تجاد می نمود و میگفت - * شعر *

متنبنی

أَلَدُّ مِنَ الْمَدَامِ الْخُفْدَرِيسِ
 وَ أَحْلَى مِنْ مُعَاطَاةِ الْكُفُسِ
 خوشتر است از شراب کهذه خوش بوی
 و شیرین تر است از دست بدست دادن کاسها
 مُعَاطَاةُ الصَّفَائِمِ وَ الْعَوَالِي
 وَ اقْحَامِي خَمِيْسًا فِي خَمِيْسِ
 دست بدست دادن شمشیرها و سرها و ذیژه
 و بزور در آوردن من لشکری را در لشکری
 فَمَوْتِي فِي الْوَعَا عَيْشِي لِأَنِّي
 رَأَيْتُ الْعَيْشَ فِي أَرْبِ النَّفُوسِ

بس مرگ من در جنگ زندگانی منست از برای انک من
 دیدم زندگانی را در حاجت نفسها

* شعر *

بگفم درون خنجر آبدار بود به ز جام مئی خوشکوار ملک
 صف کین و میدان پر خاش و رزم مرا بهتر از کامرانی و بزم فخرالدین
 کمند و همان کرزه پهلوی برم بهتر از کنج کیخسروی کرت

و از جانبین مرد بسیار بقتل پیوست و مبارز بیحد مجروح شد و تمامیت
 صحراوات و اطلال و در و دشت مائیژناباد از خون دلاوران لعل فام گشت
 چهار روز برین نسق که بتقریر پیوست ملک اسلام غیاث الحق و الدین
 با خواجه مجد حرب کرد و مقتدیان و نقاب بحکم ملک اسلام از جوانب
 Fol. 266b. حصار نقب بردند و راوی چنین گفت که خواجه مجد هر مردی را
 از حصاریان هزار دینار داده بود و بر حرب و ضرب راضی گردانیده
 و حصاریان بطمع مال که دَمَاءُ اَبْطَالِ الرِّجَالِ تُسْفِكُ لِاجْلِ اَلْمَالِ و اَلْاَمَالِ
 حرب عظیم می کردند و جسارت و تهور هرچه تمامتر مینمود روز پنجم
 خواجه مجد طایفه از ائمه و معارف مائیژناباد را بخدمت ملک اسلام
 غیاث الحق و الدین فرستاد که ملک اسلام مرا حالیا امان دهد تا بعد
 از بیست روز بخدمت آیم ملک اسلام از سر عاطفت ملکی و شمایل
 ملکی بدانچ دلخواه خواجه مجد بود رضا داد روز دیگر خواجه مجد
 بسر خردتر خود را بیرون فرستاد با عهدنامه برین منوال که بدان خدای
 که فرش بسیط مرکز دایره قدرت اوست و عرش محیط دایره مرکز فطرت
 او و بدان حکیمی که وجود قدیم ازل او از سمات حدوث منزله است
 و ذات مقدس ابدی او از مقولات عشر مهرا -

* شعر *

آنک تاثیر صبا صنع او را آمد ست
 کلفشان اختوران بر کفید نیلوفری
 آنک بر لوح زبانها خط اول فام اوست
 آن همی کوید آله این ایزد و آن تنکری
 آنک قهرش داد انجم را شیاطین افکنی
 و آنک لطفش داد آتش را سمندر پروزی

انوری

آنک گر بر اسب فکرت جاودان جولان کنی
 از نخستین آستان حضرتش در گذری
 آنک تا او دهر را از خال شب تزیین نداد
 روز بر گوش شفق نهداد خال غنبری
 آنک خار ازدها دندان عقرب نیش را
 شکنکی داد ست بر اقطاع کلبرک طری
 أَقْسِمُ بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ فِي الْحَرَمِ
 وَالطَّائِفِينَ الْعَافِيْنَ فِي الْحَرَمِ

حریری

سوگند میخورم بخانه شریف که خداوند حرامها ست
 و بطواف کنندگان مقیم شوندگان در کعبه

که چون ملک اسلام کعبه الانام شهریار دیار عجم مالک رقاب ملوک الامم
 غیاث الحق والدين خلد ملکه بدولتخانه هراة نزول فرماید بعد از بیست روز
 بهراة ایم و باقی عمر را چون سایر بندگان آن حضرت جنت حضرت بسر برم
 و بدل صافی و صفاء عقیدت در سلک عبید آن جذاب عالی مآب منحصر کردم
 و در آخر عهدنامه باز نمود که مامول بنده آنست که ملک ملوک الاسلام
 بخط شریف ید مبارک خویشتن بجهت اطمینان دل بنده و تسکین

Fol. 267a.

خواطر مردم این حصار امان نامه میدول دارند که چون بنده کمترین
 بخدمت آید و بشرف تقبیل رکاب همایون مشرف گردد در اهلاک
 و تذلیل او اشارت نراند و از تابعان و ملازمان او کسی را بقتل و قتل
 فرسانند چون عهدنامه خواجه مجدد بملک اسلام رسید و بسر او از حصار
 بیرون آمد ملک اسلام از بلی حصار برخاست چه هر شب از جوانب
 حصار ایامه و طلبه علم کلام الله می خواندند و در اثنا آن ملک اسلام

را بدعلی خیر و ذکر نامی یاد میکرد و میگفت که ای ملک اسلام و ای
شهریار اقام و ای داور دادگر و ای شاه سکندر فر - * شعر *

ربعی ببخشای بر ما که بیچاره ایم بدرد اندرون سخت غمخواره ایم
ز ما گرد آمد تو نیکی نمایی که اینست رسم شه نیک رای
ملک اسلام بدان واسطه که نباید که خون مسلمانی بذائق ریخته
شود و ضرری بغفیری رسد سر بدان صلح درآورد و وثیقت نامه نوشت
بخواجه مجدد - * شعر *

فردوسی یکی سخت سوگند شاهان بخورد بر روز سفید و شب لاجورد
بدان دادگر کین جهان آفرید سپهر و دد و دام و جان آفرید
من کلمات افسیم بمن موج البکرین و نور القمرین و رفع قدر الکجرین که چون
الکری خواجه مجدد بعدی که کوفه بوسد و بران میثاق که بسته بود و در ابقاء
عهد ثابت قدم باشد و از نقص نقض ایمان احتراز و تجنّب واجب شمرد
در قصد جان او نکوشم و کسی را نفرمایم و او را بدست اسواء خراسان
باز ندهم و هر مکرمت و مرحمت که از دست من برآید در باب او
مقبول دارم چون عهدنامه برین گونه که ذکر رفت بخواجه مجدد رسید
مبتنی و خرم گشت و فرستاده ملک اسلام غیاث الحق و الدین را باعزاز
و اکرام شریحه تمامه بدواخت - * شعر *

فردوسی فرستاده شاه را بدش خواند فراوان سخطه خونی براند
کمین شهریار تو را کنترم بهر جم بفرمود فرمایندم
بعد از آن در خزینه بکشاد و چیزیکه شایسته حضرت ملک اسلام بود بیرون
فرستاد - * نظم *

نظامی کرامتیهایی که باشد غریب ز دینار و جوهر دینار طبیب
بیرون از طبقه بر زو خشک بصندوق عنبر بخوار مشک
مرصع بسی تیغ کوهر نگار نمطه زرافه آبدار

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بسر خواجه مسجد را بفروخت هرچه
 بهتر مخصوص گردانید روز دیگر مظفر و کامیاب با غنایم فراوان از خطه
 مائینوناباد حرکت فرمود و ناصر الدین طغرل فوشنجی را با چهار صد سوار Fol. 287b.
 در نیاز آباد و حدود خواف نصب گردانید و چون بسعادت و دوستگام
 بدولتخانه هراة حمیت عن الافات و البلیات درآمد شکرانه آن عطیت
 سنیه و موهبت هنیه را مبلغ دو هزار دینار بر اهل خیر و زمره علم صدقه
 کرد و ده هزار دینار دیگر در وجه عمارت مسجد جامع و مواضع خیر مصروف
 داشت اولیا و احباء حضرت او را ازان فتکات و فتوحات فرح و ابتهاج
 پیعد و عد حاصل شد و احسان و اعادی را بلا و عذای بی قیاس مدخر کشت *

ذکر صد و سی و چهارم^۱ در رفتن ملک اسلام غیاث الحق و الدین با لشکر خراسان بکرب یسور و قتل یسور

راوی چنین گفت که در واسط جمادی الاول سنه مذکور بحکم ملک
 غفور شاهزاده یسور بقتل پیوست و واسطه آن بود که ملک اسلام
 غیاث الحق و الدین چند نوبت مکتوبات فرستاد بپیش پادشاهزاده عادل
 کبک که شاهزاده یسور تا از دیار ماوراء النهر لشکر بدین ممالک کشید در
 خراسان خرابی بسیار کرد و قرب ده هزار تن را از سادات و ایمه و عوزات
 و اطفال و فقرا در مازندران بقتل رسانید - * شعر *

بتاراج داد آن برو بوم را که ره بسته باد آن بی شوم را
 جز از کشتگان که نتوان شمرد خرابی بسی کرد و بسیار برد

نظمی

¹ In the MS. دوم

و چهل روز با چهل هزار مرد بی‌باک نایاب سفاک شهر هراة را محاصره کرد و جزایک غله بسوخت و جندین از فقرا و اوباش مردم را بقتل رسانید هیچ کار دیگر دستش نداد بتوفیق آلهی و یمن دولت شاهنشاهی قرب هزار بهادر نامدار او را در شهر هراة بقتل آوردند حالیا اخبار در خراسان بر آنجمله شایع است که عزیمت ماوراءالنهر دارن اکر بادشاهزاده عادل بنجهت دفع و قلع او سباهی بدین ممالک نخواهد فرستاد بتجدید باز دران ولایات بریشانی راه خواهد یافت و بضعف گذشته دران حدود فتنه و شر حادث خواهد شد - * شعر *

فردوسی اگر بیم او نکسلانی ز جای ز تخت بلندت در آرد ز بلی
 بادشاهزاده کبک در هر نوبت که مرسل و مکتوب ملک اسلام
 غیاث الحق و الدین بدر رسیدن نزد ملک اسلام ایلجیان معتبر با یرلیغ Fol. 268a
 و سنقر و خلعت خاص فرستاد و گفت که ملک بداند که ما را درین نزدیکی عزیمت آن نبود که سباهی بدانطرف فرستیم اما چون ملک باز نموده که شاهزاده یسور خرابی بسیار میکند و بزدکان خدای تعالی از ظلم و تعدی لشکر او در فالش و دعا [و] بد اند واجب شد بر ما که سباهی فرستیم تا در دفع او جندانگ ممکن بود بکوشد القصه بعد از چند روز شاهزادگان چون ایلجکدای و رستم و منکلی خواجه^۱ و بولاد را با چهل هزار سوار جوار خنجر کنار بحرب شاهزاده یسور نامزد گردانید و ایلجی بیش امیر خراسان امیر حسین فرستاد که لشکر ما از آب امری بگذشتند بران عزیمت که با شاهزاده یسور حرب کنند باید که امراء خراسان و ملوک آن حدود را با عساکر بفرستند تا لشکرها آن ممالک و جیوش این ولایات بموافقت و معاونت یکدیگر با شاهزاده یسور مقابل شوند امیر حسین امیر

^۱ In the 'ذیل جوامع القواریع'.

اورد ای عازان و القبحی^۱ و یکتیمور^۲ و ملک اسلام غیاث الحق و الدین القبحی را با چهل هزار سوار نامدار نامزد کرد امراء ملک اسلام با سپاهی که از کثرت ایشان زمین و زمان در نالش آمد و ملک و فلک در لرزش فَكَدَّتِ الْأَرْضُ تَمُورَ وَ الْجِبَالُ تُثَوِّرُ تاخر سنگ برفتند و از آن جانب شاهزادگان من کلمات ایلجکدای و رستم و منکی و بولد بیش از وصول عساکر خراسان شاهزاده العتبی یسور را بقتل آوردند و آن جناب بود که چون شاهزادگان مذکور بده فرسنگی لشکرگاه شاهزاده یسور نزول کردند طایفه را بیش امراء لشکر او فرستادند و هر یک را بوعدها خوب بخود دعوت کرد امراء سپاه او بعد از تأمل و تدبیر بسیار باهم مقرر گردانیدند که چون شاهزادگان با شاهزاده یسور مقابل شوند ایشان با شاهزاده یسور تخلف کنند و شاهزاده یسور ازین حالت غافل چون خبر بشاهزاده یسور رسید که شاهزادگان ایلجکدای و رستم و منکی خواجه و بولد برسیدند روز دیگر لشکر را مال ببعد داد - * شعر *

جو لشکر سراسر شد آراسته بر ایشان برآکنده شد خواسته فردوسی
بزد نای زرین و هندی درای سواران سوری رزم کردند رای
چون نزدیک شاهزادگان رسید فرمان فرمود تا امراء سپاه صفها راست کردند و اقاموا الصُّفوفَ عَلَى مُوَازَاةٍ قَلْبًا كَمَجْتَمِعِ اللَّيْلِ وَ مِیْمَنَةً كَمُدْفَعِ مِنَ کَلِمَاتِ السَّيْلِ وَ مِیسْرَةً مَشْعُونَةً بِشَاهِبِ الْخَيْلِ چون هنگام آن رسید که هر دو سپاه باهم در محاربت و مقارعت آیند و هر دو گروه باهم در مقابلت Fol. 268b.
و مصادرت امراء سپاه شاهزاده یسور بیکبار ازو برگشتند و بکتوت را که رکن رکین عسکر او بود بقتل آورد شاهزاده یسور چون آن حالت را مشاهده کرد هیچ جاره ندانست جز آنک با بسر خود شاهزاده جوکی و خیلخانه خاص

^۱ 'القبحی' ذیل جوامع التواریخ.

^۲ 'یکتیمور' ذیل جوامع التواریخ.

خود و سوار دوستان روی بهریمت نهاد شاهزاده ایلیجکدای هزار سوار
کار دیده جنگی متعاقب او بفرستاد بعد از سه روز آن سواران بدر رسیدند
پس از حرب بسیار شاهزاده یسور را بگرفتند و بر فور بقتل رسانید و جهالیالرا
از شر و مضرت او و سپاهش خلاص داد - * شعر *

مولف
کتاب
جنین است این جرخ بیر ازو گاه شاهی و گاهی اسیر
کهی نیش بخشد ترا گاه نوش کهی سوز و گهی ماتم و گهی خروش
کمت سر برآرد بغرنده ابر کمت افکند در دهان هژبر
بدبیم و تخت می بس مناز که خواهد ز تو ماند ناکه باز
نکه کن که بیش از تو کیخسروان دلیران و کند آوران و کوان
جه سان کنج و لشکر بماندند و رفت ببردند چیزی از آن آب و تفت
شاهزاده جوکی و اقارب و خوانین او چون شاهزاده یسور را بهر عقوبت که
سختر از آن ممکن نبود بقتل رساندند بیکوه خروش و جوش برآوردند و واویلا
و راضیتنا در گرفت - * شعر *

حریری
أَسَاؤُا الْغُرُوبَ وَ عَطَّوُا الْجَبُوبَ وَ صَكَّوُا الْخُدُودَ وَ شَجَّوُا الْأَرْسُ

روان کردند دلوهاء اشک چشم را و بدریدند کریانها را

و بگرفتند رخسارها را و بشکستند سرها را

بعد از سه روز شاهزادگان با غنیمت بیحد و اندازه و اسیر بیشمار مراجعت
نمودند و ایلیجی نزد امراء خراسان فرستاد که ما بدولت بادشاهزاده عادل
کیک خان شاهزاده یسور را بقتل آوردیم و تمامت اردویی او را غارت کرد
و بکتوت و طایفه را که ماده فتنه و تخلف بودند امراء شاهزاده یسور بقتل
رساندند شما را مصلحت در باز کشتن است و جهت ملک اسلام
غیاث الحق و الدین یولیغ و خلعت فرستادند و گفتند که ما را معلوم
شد که از امراء و ملوک ممالک بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید در کار

اهلاک و تنکیل شاهزاده یسور هیچ کس جنان ساهی و مجد نبوده است
 که ملک غیاث الدین چون ایلچی شاهزاده بامراء خراسان رسید بغایت
 شادمان گشتند چه از شاهزاده یسور اندیشه مند بودند و راری چنین گفت که
 شاهزاده یسور با شاهزادگان و امراء سپاه چنین مقرر داشته بودند که چون
 افتاب بدرج جوزا رود و هنگام رفع غله شود بهراة رویم و ^۱ بار غله آن Fol. 269a.
 دیار را بسوزیم و هر کس را که در دست افتد بقتل رسانیم چون
 حق تعالی او را بدان نیت بد که نِيَّةُ الْفَاسِقِ شَرٌّ مِنْ عَمَلِهِ سَبْرِي کردانید قال النبی
 سینها و خلایق بدان انشراح پذیرفت و خاطرها مجموع شد و راهها کشاده علیه السلام
 و ایمن گشت فَانْشَرَحَتِ الصُّدُورُ وَ اسْتَقَامَتِ الْأُمُورُ وَ امْنَتِ الْأَطْرُقُ مِنْ کَلَمَاتِ
 وَ اتَّصَلَ الْقَوَائِلُ وَ الْفِرْقُ وَ قَرِبَ سَيْصِدُ مَرَدٍ بوجای که خانه‌ها ایشانرا العتبی
 ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد الله ملکه بهراة آورده بود از بادغیس
 بخدمت ملک اسلام آمدند و ملک اسلام بشکرانه آنک حق تعالی
 بقهر و بطش عظیم خود شاهزاده یسور را از سربندکان خود باز کرد
 مال بیحد صدقه داد و ختمه‌ها قرآن فرمود و در طاعت و عبادت افزود
 و نیات خیر کرد و مردم را از فسق و فجور و امور فاشیاست بازرد و در
 باب علماء اسلام و عرفاء اقام انعامات بی قیاس مبذول داشت و خاص
 و عام رعیت هراة را از کرم خود معظوظ کرداند *

ذکر صد و سی و پنجم در فتح حصار تولک

بودست ملک اسلام غیاث الحق و الدین

از جمله فتحاتی که باری تبارک و تعظم بلطف بلا نهایت و فضل
 بیغایت خود ملک ملوک الاسلام غیاث الحق و الدین خلد الله ملکه و سلطانه

^۱ و چون. In the MS.

^۲ صد و سی و سییم. In the MS.

و اظهر حاجته و برهانه را کرامت فرمود فتح قلعه تولک است و سبب آن
 بود که چون شاهزاده یسور بخراسان آمد بهنگام مراجعت و گاه محاصره
 شهر هراة صائها الله عن الافات یفرمود تا از غلات هراة ده هزار خروار کندم
 بقلعه تولک بردند چه قلعه تولک حصنی بود بر قلعه جبلی که در تندی
 بابر بهلو میزد و در محکمی باسد سکندر برابری میکرد - * شعر *

من تاج
المائر

از بلندنی نی برو راه دعاء مستجاب
 وز حصینی نه درو راه قضاء کردگار
 باد کردن مافده کر یابد بر یک راه راه
 دیو گردد بسته کر یابد درو یکبار بار
 کوه در بالای او باشد بسان بلی مور
 دست در بهنای او باشد بسان چشم مار

و ملک فرخ زاد بیعت شاهزاده یسور در آمد ملک اسلام
 غیاث الحق و الدین بدر مکتوب فرستاد که از عهد قدیم باز ملوک تولک
 در فرمان جدان و بدران مرحوم ما بوده اند و با دوست ایشان طریقه
 دوستی و ولا ورزیده و با عدو هیچ مخالفت و بغض مسلوک داشته میباید
 که ترک موافقت شاهزاده یسور کنوی و در عاقبت کار خود تفریبی کنی -
 * شعر *

فردوسی اگر سر کنی زمین فزونی نمی
 و کونه بجنگ تو لشکر کشم ز دریا بدریا سده بر کشم
 ملک فرخ زاد در جواب نوشت که من بخدای مطیع حضرت
 علیاه فلک سیمای ملک ملوک اسلام اما می ترسم که بخدست آیم
 قال الله ملک اسلام بر حسب لعلہ یتدکر او یتدش روز جند کار محاصره تولک
 تعالی را در توقف داشت و چون شاهزاده یسور بتولک رسید فرخ زاد بیش
 او رفت شاهزاده یسور در باب او تربیت و لطف بسیار فرمود و گفت

اگر حق تعالی مرا بر ملک اسلام غیاث الحق و الدین بیروز گرداند و شهر
 هراة بر دست من فتح شود اکثر این ولایت را تا حدود جبر زوان و وسط
 غور بتو مغوض گردانم فرخ زاد بواسطه آن غرور بکل روی از حضرت ملک
 اسلام غیاث الحق و الدین بگرداند ملک اسلام بعد از چند روز امیر
 ابوبکر خلیفه مالانی که مرد مبارز کار دیده بود با بانصد تن از کماة رجال
 غور و هراة بمحاصره تولک فرستاد و التمغای مبارک نوشت که سراج الدین
 امیر داد مرد سپاهی فیروز کوه و هراة رود و آزاب را بدای قلعه تولک برد
 و بمشورت و اتفاق امیر ابوبکر خلیفه با ملک فرخ زاد حرب کفند بفرمان
 او امیر ابوبکر خلیفه و سراج الدین امیر داد چند روز قلعه تولک را در
 محاصره داشتند و بکرات جنگ پیش برد و از هر دو طرف مرد بسیار
 بقتل پیوست ملک فرخ زاد بعد از آنکه با سراج الدین امیر داد و امیر
 ابوبکر خلیفه جنگ کرد عازم آن شد که سر بصلح درآرد چه میدانست
 که عسکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین بهر قلع متذیع و حصن
 حصین که روی آرند بر فتح آن فیروز کردند در اثناء این عزیمت امیر
 غیاث الدین بن صدر الدین آزاب که جوانی بود آراسته بانواع هنر و در
 سواری و تیرواندازی مثل و شبه نداشت از پیش شاهزاده یسور بتولک
 آمد و یرایغ و خلعتی که بجهت ملک فرخ زاد آورده بود بدو داد
 و گفت که شاهزاده یسور هم درین چند روز با لشکر پیچید میرسد و این
 کورت بر عزیمت آنست که تا شهر هراة را فتح نکند مراجعت ننماید
 مصلحت تو در آنست که پیش ملک اسلام غیاث الحق و الدین نروی
 چه با تو نیز از آن کفد که با ملک اسفرار و با فراهیان کرد ملک فرخ
 زاد را از سر آن اندیشه ببرد و چند نویت دیگر میان هر دو سپاه
 محاربت و مقارعت ظاهر شد و امیر غیاث الدین آزابی هوساعت بر
 منظر درب حصار برآمدی و برخلاف اَیَالک وَاَلْکَدَر مِن اَلْهَدَر از خود

بتکلف نصلف نمودی و گفتی که من آنم که هنگام نبود شیر شرزه از
بدم زخم خنجر من بیهوش و نوش کرد و فیل مست از سهم کرز کاوسار
من بیجان و بیجان شود - * شعر *

فردوسی جوشمشیر هندی بچنگ آیدم ز دریا و از کوه ننگ آیدم
با آواز من رعد غرنده نیست ببازی من تیغ برنده نیست
قال النبی برین نسق بیخبر از معنی أَنَّهُ الشَّجَاعَةُ التَّصَلَّفُ خَرِيشَتُنْ را میستود
علیه السلام و دمبدم زبان بطعن سباه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین میکشود
چون سراج الدین امیر داد و امیر ابوبکر خلیفه و لشکر کشان دیگر از امیر
غیاث الدین آن سخنها مصاف انگیز لاف آمیز میشنودند هر یک با آواز
بلند در جواب او میکفتند - * شعر *

فردوسی سخن فرم ران ای جهان دیده مرد میا رای لب را بگفتار سرد
نه تو شیر جنگی و ما کور دشت برینگونه بر ما نباید گذشت
فزونی نداری تو چیزی ز من بکردی و میدی و نیروی تن
القصة بعد از چند روز شیخ الاسلام خواجه قطب الدین جامی بتولک
رفت و ملک فرخ زاد را بر سر صلح و رضا آورد و چون ملک اسلام
غیاث الحق و الدین بوقت رفتن بلشکر بیای قلعه تولک نزول فرمود
ملک فرخ زاد شمشیری و ده گز کرباس بداشت و با امیر غیاث الدین
از قلعه فرود آمد و از سر خشوع و مسکنت تمام پیش ملک اسلام
غیاث الحق و الدین رفت - * شعر *

نظامی در آمد ز درگاه و بوسید خاک دل از دعوی دشمنی کوده پاک
و بر ملک اسلام ثنا و دعاء فراوان و مدح و سپاس بی پایان خواند
و گفت - * شعر *

سیف ای سپاهت را ظفر لشکر کش و نصرت یزک
اسفرتکنی نه یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک

بسته کرده موکبت صد برده بر روی سماک
 کرده نعل مرکبت صد رخنه در پشت سمک
 هر کجا حزم تو ساکن موج فوجی از ملوک
 هر کجا عزم تو جذبان جوش جیشی از ملک
 چون رکاب تو کران گردد عنان تو سبک
 روز هیجا ای سپاهت انجم و میدان فلک
 قایل تکبیر فتح از آسمان کوید که هین
 القتال ای حیدر ثانی که النصره معک

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بشعاعت شیخ الاسلام خواجه قطب الدین
 جامی ملک فرخ زاد را بظفر عنایت منظور گرداند و بر خطایا او اغماض
 ملکانه فرمود و بجانب امیر غیاث الدین التفات نکرد و چون بدولت خانه
 هراة نزول فرمود امیر غیاث الدین از ابی را با طایفه که واجب القتل
 بودند بقتل رساند و بر مقتضای شرع نبوی مال ببعد و غله ببمساب
 بر ملک فرخ زاد ثابت گردانید ملک فرخ زاد از اداء آن عاجز آمد املاک
 و اسباب که در تصرف داشت بملک اسلام داد و ملک اسلام بعد از چند
 روز کوتوالی قلعه تولک را بسراج الدین عمر هارون مفوض گردانید و امیر
 ابوبکر خلیفه را بنواخت ملکانه مخصوص و معظوظ گرداند *

ذکر صد و سی و ششم^۱ در رفتن ملک اسلام
 غیاث الحق و الدین خلد الله ملکه بحج

چون حق سبحانه و تعالی بفیض فضل عمیم خود ملک اسلام
 غیاث الحق و الدین را بمقاصد و مطالب او متصل گرداند و ببطش عظیم

^۱ In the MS. صد و سی و چهارم.

اعادنی و منازعان ملک اورا مغدول و مقهور کرد و روز بروز عظمت
و حکومت اورا در تضاعف و مزید داشت ملک اسلام غیاث الحق و الدین
قال الله بر مقتضای کلام رب العالمین که وَ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ
تعالی اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا و موجب حدیث رسول صلوات الله علیه که
قال النبی مَنِ مَلَكَ زَادًا وَ رَاحِلَةً تُبَلِّغُهُ إِلَى بَيْتِ اللَّهِ وَلَمْ يَحِجَّ فَلِيَ عَلَيْهِ
علیه السلام أَنْ يَمُوتَ يَهُودِيًّا أَوْ نَصْرَانِيًّا عزیمت سفر حجاز مصمم گردانید
و در رجب سنه مذکور بطالع سعد و وقت فرخنده از شهر بیرون آمد و در
خانقاهی که در جوار مسجد نره فروش است نزول فرمود روز دیگر ایامه
و شیوخ و مشاهیر شهر هرات بخدمت ملک اسلام غیاث الحق و الدین
آمدند و نخست زبان بدعا و ثنا بگشاد و گفت - * شعر *

خدا یکل فلک مرتبت غیاث الدین
زهی حدود کمال تو فارغ از ادراک

سپه
اسفونکنی

نقذ تست مثالی که نیست بر خط او

Fol. 271a.

زبان تیر فلک را مجال استدراک

شکوه حلم تو ندان حادثه را

بتیغ کوه کذد شاخ چون مسواک

ره خلاف تو راهیست بدسکال ترا

که هست مغزل اول پیکاه هلاک

بختار چشمه مهر تو گر بچرخ رسد

تیر نم کشد از چشمه سنان سماک

بعد از شرایط دعا و ثنا عرضه داشتند که اگر ملک اسلام در سفر حجاز تاخیر

فرماید از غایت کرم ملکی و حسن ملکی بود چه این ولایت سرحد

و صومر عساکر اقالیم است چون ملک اسلام شیبخت فرماید از جوانب

اعلای و حساد بقصد و حصد این شهر راغب شوند ملک اسلام فرمود
 که مصلحت من در رفتن است چه من نذر کرده‌ام که درین سال مذکور
 بیت الله را زیارت کنم و از عهده امری که مفروض است بدرآیم شما خاطر
 مجموع دارید و بادعیه صالحه معارن من باشید که امیدواریم که ایزد
 سبحانه و تعالی ما را و شما را در حفظ و حیاطت خود دارد فرزند
 اعز محمد قائم مقام من درین ولایت خواهد بود بعد از ان بفرمود
 تا خواجه شهاب وصیت نامه از زبان او باسم ملکزاده اعظم شمس الحق والدين
 در قلم آورد برین منوال که فرزند اعز محمد ابقاه الله تعالی و اسعده
 فی الدارين باید که در کل احوال نگاهداشت جانب خدای تعالی
 را نهان و اشکارا از جمیع امور مهم‌تر داند و برضا و خشم او امیدوار
 و خایف باشد هر برستش حضرت ربوبیت او در سرا و ضرا و هنر و قصر
 نذماید و برزنده گردانیدن شریعت و استوار گردانیدن بقاء مسلمانی
 و بزرگ داشت اهل علم که میراث داران پیغامبرانند همت مقصور دارد
 و قضاة و ائمه دین را در روا گردانیدن احکام شرع مطهر نبوی و در ایمن
 داشتن راهها مبالغت نماید تا مسلمانان مسافر از تاجر و راه روان در امن
 آمد و شد کنند و مدد نعمتها از ولایتها منقطع نکردن و از اطراف و آفاق
 چون آراة عدل شغوند روی بولایت او نهند و آبادانی و انواع نعمت
 هر روز بر مزید باشد و راندن حدود شرعی و حکم و سیاست بر
 اهل فسق و فجور از جمله مهمات دین و ملک داند و در قلاع و حصون
 کوتوالان امین و حارسان با حزم نصب کند و حرمت امرا و مشاهیر
 و معارف لشکر منصور بر حسب درجه و تفاوت مقدار ایشان بواجبی
 رعایت کردن از مهمات مصالح شمرد و از هر کس آنچه بشغود نیک بشنود
 و دران اندیشه کند و آنچه زبده و خلاصه سخن هر کس باشد نکاه دارد

و رکن بزرگتر در نگاهداشت ولایت و تربیت مصالح الفت دلهای
و استمالت رعیت شناسد و بهیچ وجه رضا ندهد که میان حشم و خدم
مخالفتی ظاهر شود خاصه اختلافی که نشان خللها باشد و ظهور فتنه
و ریختن خونها انجامد و مواجب هر کس بر حد و استحقاق او مقرر دارد
و چون از کسی خیانتی یا جنایتی ظاهر شود در دادن حکم تاخیر روا
ندارد که هیبت حکم در نفاذ سیاست است و نایب دیوان مظالم را
فرماید تا در شنودن سخن متظلمان بیدار باشد و روشن کردن ظلمها بواجب
تمام بجای آورد و انصاف مظلوم از ظالم بستاند و بوقت بار هر کس را از
امرا و اصناف حشم از ترک و تازیکی بر اندازه منصب و درجه مقام قیام
و قعود معین گرداند تا بنص قرآن مجید که وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ
دَرَجَاتٍ کار کرده باشد و اسباب حرب در سفر و حضر مهیا دارد و هر هفته
دو روز برای شنیدن مظالم در مسجد جامع حاضر شود و اصحاب مناصب
و معارف و اهل علم و عقل را بشناسد و سخن مظلومان بی ملالتی
بشنود و کار مسلمانان آنچه معاملتی باشد بمشورت دیوان معامله و آنچه
شروعی باشد بفتوی ائمه و حکم قضا بگذارد و مراسم عدل و انصاف را
زنده کند و رسوم جور و ظلم را محو گرداند و حقوق بمستحقان رساند
و متصرفان و گماشتگان ولایت را بفرماید تا رعایا را نیکو دارند و مال
و معامله بوقت طلبند و تا مراجعت ما بر رعیت حواله نکند و در جمیع
امور سیاسی با مولانا ناصر الدین عبید الله و غیاث الدین بهرام و ناصر الدین
ایلچی خواجه مشورت کند و امور شرعیه را بحضور مولانا نظام الملک و الدین
و مولانا بدر الدین ازبکی و نواب قاضی وقت بقطع رساند و در دخل
و خرج و توقیر و مستزاد خالصات ما با اتفاق و تدبیر سیف الدین بادام
و خواجه شهاب عزیز تصویف نماید و در آن کوشد که بیشمار اوقات و ساعات

قال الله
تعالی

بطاعات و عبادت بسر برد و از لهو و لغو اجتناب و عدول نماید تا برخوردار
 دین و دنیای گردد انشاء الله العزیز و ما ذلک علی الله بعزیز بعد ازان روز
 دیگر که شانزدهم شهر الله الاصم رجب سنه مذکور بود ایامه و اشراف هراة
 را وداع کرد و بطالع سعد سوار شد و جماعتی از ملکزادگان جیون امیر
 محمد و امیر مرفوق ابناء ملک مغفور علاء الحق و الدین و از ایامه جیون Fol. 272a.
 مولانا صدر الملة و الدین قاضی و مولانا صدر الدین دره و مولانا
 سراج الدین عزیز و مولانا ملک الحکما سعد الدین حکیم و از امراء غور
 و هراة و اسقرار و خواص درگاه او جیون امیر دادبیک و شمس الدین هارون
 و تاج الدین احمد و اختیار الدین سالار و امیر ناصر الدین طغرل
 فوشنجی و امیر بهاء الدین رزة و امیر ابوبکر خلیفه مالانی و قرب
 دریست تن دیگر از اکابر غور و اعیان هراة و مشاهیر اسقرار بر عزیمت
 سفر حجاز در خدمت او سوار شدند و جیون بجام رسید شیخ الاسلام
 شهاب الحق و الدین با زمرة از ایامه و شیوخ جام و از خواب شیخ بزرگ
 قطب الدین مظفر با کربة دیگر از اکابر و مهتران مصاحب ملک اسلام
 شدند و جیون بخطه نیشابور رسید شیخ الاسلام خواجه قطب الحق و الدین
 جامی و طایفه از کبرای نیشابور با قافله ملک اسلام بیوستند برین نسق
 که بذکر بیوست بهر شهر و خطه که ملک اسلام غیاث الحق و الدین
 نزول میفرمود طایفه از علما و شیوخ در صحبت او روان میشدند و ملک
 اسلام بر نهج ملوک اسلام در باب هر یک تربیت و الطاف مبذول
 میداشت و معنی *أَلَزِمَ الرَّفِیقَ ثُمَّ الطَّرِیقَ* را کار می بست و بهر بلجاکه
 و موقف اداء خراج که می رسید بی زحمتی و مؤنتی قرب هزار نفر
 آدمی را میگذراند و اگر در دیاری و ملکی باز ستانی و طالب خراجی
 بخشونت از مصاحبان او مطالبه میکرد او را بضرب و تادیب مجروح

میکردانید خصوصاً در حدود کردستان که والی باوستانان را بواسطه آنکه از مصالحیان او باز میطلبید و دران معنی غلو و خشونت عظیم مینمود دست بسته و سر و پا برهنه چند فرسنگ پیاده با خود ببرد و بعد از دو روز بشفاعت شیوخ و ائمه کبار او را بکذاشت و خلعت پوشانیده باز کرداند و چون بدار الملک بغداد رسید شیخ الاسلام خواجه مطهر و ملک معظم شمس الدین امیر ورنه و متحدومزاده امیر حانظ و سراج الدین علی بخدومت او پیوستند و از بیش پندشاهزاده جهان و امیر جوان جماعتی انبوه از اکابر و اعیان مملکت ایشان ببغداد آمدند و حکم یرلیغ و تشریفات آورد که امیر حاج قافله عراق ملک اسلام غیاث الحق و الدین باشد و محصل مارا ببرد و باز آرد ملک اسلام چند روز در بغداد مقام کرد و مال بسیار باسم صدقه بفقرا و صلحا و منزویان بغداد داد و چون هنگام ارتحال قافله شد با کنجهانی مملو از زر و سیم و قافله انبوه از بغداد بدر آمد - Fol. 272b.

* شعر *

بغزوارها کفچ زر گرفت بهزم بیابان ره اندر گرفت

نظمی

و ابطال و کماة خراسان و عراق را بر اطراف اربعه قافله تعیین فرمود و از غایت فرط حزم و حراست حفظی و باسی نمود که هیچ قاطع طریق و سابق زندیق را مجال آن نبود که رشته تائی از اهل قافله ببردندی بلکه از خوف ملک اسلام غیاث الحق و الدین حراسیان و سراق عرب از راه منحرف گشته بودند و از امکنه و اودیه و غورهای منیع منزوی و متواری شده و از بغداد تا بیت الحرم همه راه سفره کشیده و مایده نیاده داشت و بمراکب و خوردنی و پوشیدنی فقراء و ضعفاء قافله را نیرومند گردانید و چون بمکه رسید امراء مکه که در هیچ عهدی باستقبال ملکی و والی از مکه بیرون نیامده بودند بجهت اعزاز و توقیر او بیرون آمدند و هریک بحسب طاقت و استظهار خون هدیه و تحفه عرض کرد -

* شعر *

نظامی

بهر منزلی کو عیان کرد خوش همش نزل بردند و هم بیشکش
 باندازه دست رسه‌اء خویش کشیدند کفچینه بسیار بیش
 هم از تازی اسبان صحرا نورد هم از تیغ جون آب زهر آب خورد
 شتر نیز ناله همه بیسراک شتابنده جون کرد و از گرد پاک
 چون هنگام اداء فرض حج شد شرایط مناسک بجای آورد و فروض و سنن
 حج را بتقدیم رسانید و از سر نیاز و صدق و تعظیم تمام کعبه معظم را زیارت کرد -

* شعر *

سوی کعبه شد روی افروخته حساب مناسک در آموخته
 قدم بر سر نواف عالم نهاد بسی نواف کز نواف عالم کشان
 چو بر کار گردون بران نقطه‌گاه بهای پرستش پییمود راه
 طوافی کزو نیست کس را کزیر بر آورد و شد خانه را حلقه گیر
 نخستین در کعبه را بوسه داد بنه‌هند خویش را کرد یاد
 بر آن آستان زد سر خویش را خزینه بسی داد درویش را
 چو در خانه راستان کرد جلی خداوند را شد پرستش نمای
 همه خانه را کنج و کوهر گرفت در و بام در مشک و عطر گرفت

Fol. 273a.

و چون حج بکزار او را با امراء قافله مصر ملاقات شد در باب ار الطاف
 و کرامت بی‌حساب فرمودند و باسم تحفه از ثیاب و اسلحه و غرایب
 مصریه و اسپان تازی بسیاری بیش او فرستاد بعد ازان بچند روز متوجه
 مدینه رسول علیه افضل الصلوات و اکمل التکلیات شد و چون بمدینه رسید
 و زیارت روضه مطهر و تربت مقدسه سید کاینات علیه افضل الصلوات
 دریافت مال فاخر بسادات و مجاوران و فقراء و ضعفاء مدینه داد و بهنگام
 مراجعت اشراف و صدائید مدینه دو فرسنگ با او همراهی کردند

ملک اسلام غیاث الحق و الدین ایشانرا بدلتخوشی هرجه تمامتر باز گرداند
 القصة بسلامت و سعادت بعون خالق لم یزل و صانع بی بدل قائله عراق را
 و محمل پادشاهزاده سلطان ابو سعید را ببغداد رساند تمامت خلق بغداد
 باستقبال او بیرون آمدند و خدای تعالی را شکرها گفتند و بر ملک اسلام
 غیاث الحق و الدین ثنا و ستایش فراوان خواند و راری چنین گفت که
 بیش از نزول ملک اسلام غیاث الحق و الدین ایلجریان پادشاهزاده سلطان
 ابو سعید و امیر جوین و تاج الدین علیشاه با تشريفات کرانمیه ببغداد آمده
 بودند و منتظر ملک اسلام کشته *

ذکر صد و سی و هفتم^۱ در حکومت ملکزاده شمس الحق و الدین در شهر هراة

الحمد لله المحمود علی جمیع آله المشکور بحسن البلاء المعبود
 فی الارض و السماء الممدوح بالحسن الصفات و الاسماء المختص بالقدم
 و البقاء المتفرد بالعلو و السناء الذی تنزه عن القبايح و الفحشاء و جل
 عن الاضداد و الازداد و الاکفاء و الصلوة علی محمد خاتم الانبیاء و خاتم
 الاصفياء و علی آله و البررة الاتقیاء و اصحابه سادة الاولیاء بعد از حمد
 حضرت واجب الوجودی که بدید آرنده ادعی و پرست و ذات پاکش
 از عیب و نقصان منزله و بری قادری که عجز و فتور را بدو راه نیست
 و عقل هیچ عاقل از کند جلال او آگاه فی - * شعر *

کدام عقل و چه عقل و چه چیز باشد عقل

که سر معروفست ذو الجلال در یابد

Fol. 273b. چنین میگوید بتدۀ ضعیف مولف این کتاب که جون ملک اسلام

¹ In the MS. پنجم.

غیاث الحق و الدین خلد الله قدره و جلاله از شهر هراة کفیت عن الافات
 بر عزیمت سفر حجاز حرکت فرمود پسر او مخدوم زاده ملک اعظم
 جوانبخت شمس الدولة و الدین محمد بن محمد بن محمد بن محمد
 ابن ابی بکر بن کورت ابد الله قدره و اطلع من افق السعادة بدره بعد از پنج روز
 بطالع سعد و وقت فرخنده قائم مقام پدر بزرگوار خود بر سریر سلطنت
 و فرمانداری جلوس مبارک فرمود و ابواب معدلت و تربیت بر سگان
 اطراف و اکناف خطه محرومه هراة بکشاد و چون ملک ملوک الاسلام
 غیاث الحق و الدین سبیل عدل و داد و طرق خیر و سداد مسلوک داشت
 و از بلاد و بقاع و حصون و قلاع خراسان ملوک و امراء و جماهیر و کبرا
 و مشاهیر و زعما باسم تهنیت ملکی ملکزاده اعظم عادل بهراة آمدند
 و هریک علی حسب طاقت هدايا و تحف و غرایب عرضه کرد و گفت -

* شعر *

سریر ملک بر خسرو مبارکباد و فرخنده
 جهان داد از داور مزین باد و آبادان
 جبینش باد تابنده حسودش باد کاهنده

وجودش باد باینده و جودش باد بی پایان
 و در نظم مصالح ملک داری و شهریاری تفکر صافی و ذهن اطهر تدبیر هاء
 ستوده و افکار بسندیده فرمود -

* شعر *

باندیشه پاک و رای قوی برافراخت رایات کیخسروی
 در داد بر زیر دستان کشود همه کارهای بزرگان نمود
 بر آئین شاهان پیشینه رفت نشد جز که رزم در تاق و تفت
 بسی سیم و زر داد درویش را چنانکه تف و غم بداندیش را
 و میت عدل و بذل او در یک هفته چنان منتشر کشت که گفتی که

سالهاست که این ملکزاده ملک خصال ملک بخشش نداء معدلت
و داد گستری در عالم در داده است و ابواب برو و مرحمت بر روی خلق
کشاده و هم در آن چند روز نرخهای روی بارزانی نهاد و راهبها امن تمام
بریزفت و تجار و روندگان از بلاد خراسان متوجه هرات شدند و از وضع
و شریف و قوی و ضعیف هر کس که رقعہ نیاز و حاجت خود را بر حضرت
او عرضه کرد از سر کمال شفقت شاهنشاهی و فرط احسان ذاتی بر حصول
مطلب و مطمع او اشارت راند و بر تمامی وصایا و مواعظی که ملک
ملوک الاسلام غیاث الحق و الدین نوشته بود مواظبت نمود و نواب و عمال
و حساب و رؤساء ولایت را بر رعیت بر روی و رعایت جانب حق مامور گردانید Fol. 274a.

و در عهد دولت از اعلام دین محمدی اعتبار تمام بریزفت و چند تن
از ترسایان مسلمان شدند و جهت شعار اسلام و رغبت^۱ و میلان اهل ذمه
بدین احمدی هر یک را بتشریف خاص اختصاص فرمود و حکم کرد تا ایشانرا
سواره با طبل و دهل و علم اسلام در شهر بگردانند و جزدانک ممکن بود
کرامت و الطاف ملکی از سر روش ملکی در باب ایشان مهذول داشت
و هر یک را علیحدہ مثال عالی ازال فی الافطار نافذاً فاطق در معنی
آنکه از کل عوارضات و زحمات دیوانی معاف و مستم باشند داد و در قضایا
شرعیّه و امور دیوانیّه بحضور قاضی وقت و علماء اسلام و اصحاب دیوان مظالم
شروع کرد [۹] و ساعت بساعت جفانکه از نقاوة طبع انور کوهروزای شهریار
او سزد در معافی و مبنای انصاف و انتصاف تامل بلیغ فرمود و صلحا
و ابرار و طلبا و اشرار را از رضا و سخط خود معظوظ گردانید - « شعر »

وَمِنْ لَطْفِهِ أَهْلُ الرَّشَادِ مَكْرَمٌ وَ مِنْ عَذَابِهِ قَوْمُ الْفَسَادِ مَبْدَدٌ

و از لطف او اهل راه راست عزیز داشته شده اند

و از قهر او گروه تباه کار بپاکداده کرده شده اند

و بر مقتضای و امر بالمعروف و انه عن المنکر سبیل امر معروف و طرق نهی
منکر را مسلوک داشت و همگی همت و فہمت خویش را بامر دینی
موقوف و مصروف گردانید *

ذکر صد و سی و ہشتم^۱ در لشکر فرستادن ملکزادہ اعظم شمس الحق و الدین بتاخت فراہ

چون شہر سنہ احدی و عشرين و سبعماية در آمد درین سال مذکور
در ربیع الاول بفرمان ملکزادہ اعظم شمس الحق و الدین زید قدرہ لشکر
منصور ہراۃ فراہ را بتاختند و بسیاری را از فراہیان و بلوچان بقتل آورد
و سبب آن بود کہ امیر خراسان امیر حسین بجمہت سبہ ہراۃ مبلغ پنجہزار
خروار غلہ بر ملک ینالتکین از متوجہات ولایت فراہ حوالہ کرد ملکزادہ
اعظم شمس الحق و الدین آلتغاء امیر حسین را نزد ملک ینالتکین فرستاد
و بیغام کرد کہ فلانی باید کہ بی تعویق و مطل بحکم امیر خراسان غلہ
مذکور را بلشکر منصور ما رساند چون آلتغاء امیر حسین بملک ینالتکین
رسید متردد و منقبض خاطر کشت وزراء و ندماہ خود را طلب داشت
و گفت کہ ہمہ سال از جانب ملک اسلام غیاث الحق و الدین بریشان بودہ ایم
امسال کہ از ہراۃ غیبت نمود بسر او ملکزادہ اعظم شمس الحق و الدین
ما را نیز بریشان و اندیشہ مند میدارد تدبیر این کار چیست ہمہ باتفاق
گفتند کہ اگر خداوند ملک اسلام مصلحت داند موصلان آلتغاء را بنوازش
و تربیت مخصوص گرداند و در جواب ملکزادہ اعظم شمس الحق و الدین
بنویسد کہ آخر سال است و غلہ ما سپری شدہ یک ماہ دیگر را کہ
غلات را رفع کنیم انچہ واجب این ولایت باشد بفرستیم حالیا بدین جواب
با صواب فراہ از لشکر ہراۃ سالم می ماند چون غلہ رفع شود بعد ازان ملک

Fol. 274b.

حاکم است اگر خواهد خروار چند غله بدیشان دهد و الا چون روزگار گذشته ابا نماید ملک یغالتکین ازان تدبیر در غضب رفت و بانک بر وزیران و ندیمان خود زد و از سر قهر و تندگی گفت که من تا امروز با ملوک غور سخن یتغ و سخن گفته ام اکنون باندیشه کوتاه شما خویشتن را زبون و متفاد ایشان خواهم کرد اند و زرا و ندما گفتند که حکم ملک راست بهره که دلخواه او باشد کو بران موجب بقطع رسان القصه روز دیگر ملک یغالتکین مرسلان ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین را بخواند و گفت بدانید که من بهیم نوع از مال و غله این ولایت چیزی بدیوان هراة نخرام داد و بتجدید اینک امیر خراسان امیر حسین بمن آلتغا نوشته که من بعد امراء عساکر خراسان خاصه لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین فراه را تازند^۱ و رعیت آن ولایت را بریشان و منزوی نکرد اند ازیں نوع سخن چند بتقریر کرد چون آن فرستادگان بهرات آمدند و آنچه که از ملک یغالتکین شنوده بودند بسمع اشرف ملک زاده اعظم شمس الحق و الدین رساندند ملک زاده اعظم در خشم رفت و گفت اگر حق تعالی خواسته باشد با فراه و فراهیان کاری کنم که آن تا دفعه صور در میان عالمیان تاریخی بود بعد ازان روز دیگر امیر اباجی را با دو هزار سوار نکودری بتاخت فراه نامزد کردانید امیر اباجی و امراء نکودری چون به حدود فراه رسیدند بعد از دو روز از جوانب فراه در تاختند بمطابقی که -

تو گفتی زمانه سرآمد همی ز پا جرخ گردان در آمد همی
و قرب بیست هزار سواشی از غنم و بقر بگرفتند و حصاری را فتح کرد
و قرب هفتاد مرد بلوچ را بقتل آورد ملک یغالتکین ازان حالت بغایت

^۱ In the MS. بتازند .

Fol. 275a. منفعل شد چه هنگام ادراک غله بود و مردم اکثر در صحراوات در حال
 لشکر فراه را از پیاده و سوار کرد کرد و بر عزیمت حرب بیرون آمد - * نظم *
 بیرون آمد از در جو فیلان مست زره در بر و تیغ هندی بدست فردوسی
 پس و بیش او لشکر بیشمار همه نامداران خنجر کنار
 چون یک تیر پرتاب از فراه دور شد بایستاد امیر اباجی و امراء نکودری
 بیکبار چون ابر غرنده در خروش آمدند و چون بحر مواج در جوش
 و در مقابل ملک یغالتکین صف برگشید و سواری جند بیش راندند
 و گفتند که ای فراهیان سالها ست تا میان ما و شما محاصمت
 و محاربت است و هرگز باهم چنین که امروز مقابل شده ایم اتفاق
 نیفتاده با رسال که بمدد ملک قطب الدین باسفرار آمده بودید و طرف
 فتح و ظفر را ظلًا و تحیلاً راجع شمرده بیش از آنکه ابصار و انظار شما را
 نظر بر ازدهاء ریات همایون ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین
 خلد ملکه اقتادی فی الحال قرار را بفرار و اقبال را بادبار بدل کردانید
 و اکثر احباب و اقارب خود را بکذاشتید تا در دست ما گرفتار شدند
 امروز باید که برخلاف آن یک زمانی ثابت قدم باشید تا یک ساعتی
 باهم بمقارعت و مصادمت سبقت گیریم و یک زمانی مراکب را
 در میدان کین آوری در جولان آریم و در ظلال رماح وقفه کنیم
 و بزخم شمشیر آتش بار درین دیار دریایی از خون پردلان ظاهر گردانیم
 و بصدمت کوبال کران اکناف و اعناق یکدیگر را فرو کوبیم و به بیکار
 سهام وقاصی بهم بیغامها فرستیم و بسر سنان جان ستان خون افشان
 باهم رازها کوئیم ملک یغالتکین چون از نکودریان آن کلمات بشنود
 عزیمت آن کرد که بیش راند و با ایشان در مزارات و مبارات آید رؤس سیاه
 و اعیان درگاه او گفتند که ای خداوند لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین

بسیار است نباید که پیش را بیم ایشان کمین کرده باشند و اگر
 نعوذ بالله شکستی باشد فرسان لشکر ما بسلامت بیرون توانند آمد اما
 بیادگان را بد افتد مصلحت درانست که با این طایفه بیباک سفاک
 جنگ نکنیم ملک ینالتکین چون از مشاهیر و اکابر فراه آن سخن
 بشنود اندیشه‌مند شد و بعد از ساعتی مراجعت نمود نکودریان از ادبار
 او خوشدل شدند و مزروعات در دیه خاصه ملک ینالتکین را بخواندند
 روز دیگر با غنیمت بیحد و اسیر بیشمار باز گشتند و چهار روز را بخطه
 هراة آمد ملک زاده اعظم شمس الحق و الدین زید قدرة و جلالة و قرن
 بالخلود دولته و اقباله امرا و شجعان نکودری را بفواخت ملکانه
 مخصوص گردانید و شکر آن فتح را صدقه بسیار داد و کماة و مبارزانی
 را که بفراه رفته بودند بتشریف خاص اختصاص فرمود *

Fol. 276b.

تمام شد دفتر اول بعون ایزد دادگر بعد از تشییع باذیال الطاف

الهی امید واثق است بکرم عمیم ملک عادل عالم

حاجی غازی غیاث الحق و الدین خلد ملکه و قدرة

و اطلع من افق الجلال بدره که من بدره

کمتوبین را بظفر غنایت بی غایت ملکی

مفطور دارد تا باندک روزگاری دفتر

ثانی را در کتابت آرم

ان شاء الله العزیز

و ما ذلک

علی الله

بعزیز

تم

ا — اسماء الرجال

تنبيه: حرف ح يعنى حاشيه

الف

آدم، ٨٩

آرزمى بهلوان، ١٧٣

آشبي، ٥٥٧

آشى، ٣٩٢

آفاقى (شاعر)، ٢٩٣ ح

آلشى، ٣٧٢، ٥٣٧

آوجى بلا، ٦٣٧، ٦٣٨، ٦٣٩

اباجى يا اياجى (امير)، ٣٨٢، ٣٨١

٦٢٢، ٦٨٩، ٦٩٦، ٦٩٧، ٧٣٠

٧٨٣، ٧٨٥

اباجى بن قفقوردانى نوئين، ١٩٢،

١٩٣، ١٩٤، ٣٧٩

ابدخوند (شاعر)، ٢٩٨ ح

ابراهيم (بيغمبر)، ١٤٥، ١٤٦، ١٤٩

٥٩٣، ٦٢٣

ايقا، ٢٧٠، ٢٧٨، ٢٨٥، ٢٨٦، ٢٨٧

٢٨٨، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩٣

٢٩٥، ٣٠٠، ٣٠١، ٣٠٣، ٣٠٥

٣٠٦، ٣٠٧، ٣٠٨، ٣٠٩، ٣١٠

٣١١، ٣١٣، ٣١٤، ٣١٥، ٣١٦

٣١٧، ٣١٨، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٢١

٣٢٢، ٣٢٣، ٣٢٤، ٣٢٥، ٣٢٦

٣٢٧، ٣٢٨، ٣٢٩، ٣٣٠، ٣٣١

٣٣٢، ٣٣٣، ٣٣٤، ٣٣٥، ٣٣٦

٣٣٩، ٣٤٠، ٣٤٣، ٣٤٤، ٣٤٥

٣٤٧، ٣٥٣، ٣٥٤، ٣٥٦، ٣٥٨

٣٤١، ٣٤٥، ٣٤٦، ٣٤٧، ٣٤٧

٥٨٥

ابن رومى (شاعر)، ٢٣٠ ح

ابن حسام (شاعر)، ٨٣ ح

ابو احمد (شيخ الاسلام، خواجه)، ٦٣٧

٦٣٨، ٧٠١، ٧٠٧، ٧٠٨، ٧٠٩

ابو امامة (الباهلى)، ١٤٦، ١٤٨

ابو بكر حيدر بزدوى، ١٢٦

ابو بكر خليفه (امير)، ٧٧١، ٧٧٢

٧٧٣، ٧٧٧

ابو بكر خذبه، ٧٠، ٧٣، ٢٤٠

ابو بكر خوارزمى (شاعر)، ٢٢٩ ح

٧٤٢

ابو بكر ديباحى، ٣٣٩

ابو بكر سديد، ٣٩٢، ٥٥١

ابو بكر، ملك (مرجقى)، ٧١

٧٢، ٧٣، ٧٤، ٧٥، ٧٦، ١٠٣

ابو سعيد (اسد الدين)، ١٤٣، ١٤٤

١٤٧، ١٤٨

ابو سعيد (سلطان)، ٥٩٣، ٦٥٩

٦٦١، ٦٦٢، ٦٦٣، ٦٦٤، ٦٦٧

٦٦٨، ٦٧٠، ٦٧١، ٦٧٢، ٦٧٣

٦٨٠، ٦٨١، ٦٨٦، ٦٨٧، ٦٨٩

۴۲۱، ۴۲۳، ۴۳۶، ۴۷۴، ۴۸۸

۴۸۸، ۴۷۴، ۴۷۲، ۴۷۱، ۴۷۰، ۴۶۸

اثیر (شاعر)، ۵۳۵، ۵۳۴

احمد (شیخ)، ۱۷۲، ۳۳۹، ۴۸۸

احمد بن عبد الله، ۴۷

احمد توری، ۱۹۶

احمد بن قواس، ۸۷

احمد یحیی، ۳۸۱

اختیار الدین فیسته یا فیسه یا

یقشه [۹]، ۴۷۲، ۴۹۸، ۵۳۰، ۵۳۸

اختیار الدین بوقا، ۳۸۰

اختیار الدین تولک (ملک)، ۲۷۱، ۲۷۲

۳۸۲، ۲۷۲

اختیار الدین (سالار)، ۱۷۳، ۱۸۷

۱۸۸، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۳۵

۲۴۰، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳

اختیار الدین محمد شازون، ۴۰۴

۴۱۹، ۴۲۰، ۴۳۷، ۵۱۴، ۵۵۱

۵۶۲، ۵۸۰، ۵۹۳، ۷۴۰

ادیب صابر (شاعر)، ۳۲، ۱۷۶، ۵۱۴

۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸

۵۹۱، ۶۱۲، ۶۱۳

اردشیر بابکن، ۲۵، ۷۵۳

ارزقی (شاعر)، ۵، ۹۸، ۶۲۵، ۶۲۶

۶۵۵، ۷۴۷

ارسلان، ۱۲۴

ارغانوش (ملک)، ۳۴، ۳۵

ازغون، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴

۱۳۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵

۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۶، ۳۲۰، ۳۲۹

۳۲۸، ۳۳۲، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۷۹

۳۸۴، ۳۸۹

۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۷۱۱

۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۸، ۷۴۸

۷۸۰

ابو سعید (شیخ)، ۳۳۲، ۴۳۵

ابو سعید عامی (شاعر)، ۴۹۳

ابو الحسن العلوی (شاعر)، ۴۹۰

ابو الحسن علی (بن سهل بن احمد

بن عبد الله الشیبانی)، ۴۶

ابو صالح، ۴۷

ابو العباس (شاعر)، ۵۱۷

ابو العباس المعمری، ۴۹

ابو العلا (شاعر)، ۲، ۱۴۲

۱۴۳، ۲۳۹، ۲۵۳، ۲۶۱

۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۱، ۳۳۳

۳۴۲، ۳۹۵، ۴۱۰، ۵۱۴

۶۲۱

ابو علی بن رزین، ۴۷

ابو فواس (شاعر)، ۱۴۹

ابو الفتح، ۴۸۴، ۵۰۲، ۵۲۹، ۵۳۷

ابو الفتح البستی (شاعر)، ۲۳۲

۲۵۹، ۲۶۲، ۶۱۲

ابو الفضل (شاعر)، ۲۴۵

ابو مسلم (شاعر)، ۱۶۷، ۲۰۹

۲۴۲

ابو نواس (شاعر)، ۳۵۳، ۳۹۵

ابو الوفا (شاعر)، ۳۳۶

ابو یزید (بن یوحانی)، ۴۲۴، ۴۵۰

۴۵۱، ۴۷۳

ایبوردی (شاعر)، ۲۹، ۲۳۸

۲۷۴، ۲۷۶، ۳۷۲، ۳۸۰

۸۹۱

اعز حاجی، ۳۹۴
 افتخار الدین (بہلوان)، ۴۰۶
 افتخار الدین عیسی، ۴۰۶، ۴۳۷
 ۵۵۱
 اقبوتا، ۳۳۹
 الاتمور، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۸۴، ۴۸۹
 الادونوین، ۳۳۹، ۳۷۷، ۳۷۸
 الب ملکی فردشکی، ۱۷۴
 الغ بیتکجی، ۴۹۰
 القبجی، ۷۶۷
 المار، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸
 الیاس، ۴۵، ۴۶، ۴۸
 امامی (شاعر)، ۶۱
 امکجائی تسوفا، ۳۱۶
 امیران سریز، ۸۲
 امیر علی، رجوع کنید بسوی علی
 (امیر)
 امیر رمضان، رجوع کنید بسوی
 رمضان (امیر)
 امیر سونچ رجوع کنید بسوی سونچ
 (امیر)
 امیر سونجاق، رجوع کنید بسوی
 سونجاق (امیر)
 امیر علی حطاطی، ۷۲۳، ۷۲۴
 ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۳۹
 امیر محمد پسر امیر عز الدین،
 رجوع کنید بسوی محمد (امیر)
 پسر امیر عز الدین
 امیر علی نصرت، رجوع کنید
 بسوی علی نصرت (امیر)

ارمک، ۵۰۱
 ارنجین، ۶۶۵
 ارک جرخ انداز، ۴۲۰
 ارک رشع بہادر، ۴۲۵
 استاد اصفہانی (شاعر)، ۳۷۶
 اسحق (پیغمبر)، ۴۵، ۴۶
 اسد بیتکجی، ۱۷۳
 اسد (سبہدار)، ۱۹۶
 اسد الدین، ۱۹۷
 اسدی (شاعر)، ۳۸، ۴۸، ۸۶،
 ۲۱۰، ۲۶۳، ۲۹۳، ۲۹۶
 ۲۹۷، ۳۱۸، ۵۰۵، ۵۳۷،
 ۷۰۳، ۷۱۲
 اسعد (شیخ العارفین و قطب السالکین
 ترجمان الرحمن)، ۱۸۹
 اسد کرمائی (شاعر)، ۱۹۹
 اسکندریا سکندر (رومی)، ۳۹، ۴۰
 ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴
 اسمعیل (شاعر، سجزی)، ۴۷۲
 ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۲۳، ۵۲۴
 ۵۳۰، ۵۳۶، ۵۳۷
 اسمعیل (پیغمبر)، ۴۵، ۴۶، ۴۹
 اسمعیل (خواجہ)، ۶۵۷
 اسنان یا اشنان، ۶۶۳، ۶۶۷
 اسندر معروف بہ بخش نصر، ۲۵
 اشک (بن دارا)، ۳۹
 اشنان رجوع کنید بسوی اسنان یا
 اشنان
 اعیل معدل، ۸۲، ۸۶، ۱۰۹، ۱۱۴

ایلمچی (امیر) رجوع کنید بسوی

ایلمچی یا ایلمچی (امیر)

ایلمچی (شاهزاده)، ۱۳۰۹، ۱۳۱۳

ایسن، ۱۳۲، ۱۳۳

ایستوبقا، ۹۴۰، ۹۴۱

ایسن بهادر (امیر لشکر)، ۱۳۳۷

ایسن قتلغ (امیر)، ۱۳۳۷، ۹۴۵

۹۷۲، ۹۷۳

ایلمنور (امیر)، ۹۴۳، ۹۴۷

ایلمنورائی (شاهزاده)، ۷۶، ۷۷

۷۹، ۸۰، ۸۱، ۱۲۳، ۱۸۲، ۹۳۰

۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸

ایلمچی خواجه، ۱۳۳۷

ایلمنور بیک، ۱۲۳، ۱۳۲

ایوب، ۵۹۳، ۵۹۵، ۹۲۳

ب

باباگرد، ۲۴۰

باتو، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۶

۱۳۷، ۱۷۴، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰

۲۳۵

باختری (حکیم)، ۱۳۹۳

باز احمد (بیلوان)، ۱۳۳۷، ۵۲۵

۵۲۶، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱

۵۳۲، ۵۵۱

باشتمور، ۵۳۵

بانک، ۱۴۲۰

بارجی، ۱۷۵

بختی، ۳۰۹، ۱۴۵۴

بختیار، ۵۴۴

بدر الدین ازایی، ۷۷۶

انجی، ۲۳۴

امیر موفق، رجوع کنید بسوی موفق

(امیر)

انوری (شاعر)، ۲۸، ۳۳، ۴۰، ۴۱

۴۲، ۵۲، ۱۶، ۱۳۱

۴۷۰، ۵۲۰، ۵۳۵، ۵۵۹

۵۶۱، ۵۶۲، ۵۸۴، ۵۹۳

۶۵۲، ۶۶۸، ۷۰۸، ۷۱۹

۷۳۰، ۷۵۸، ۷۶۲

اونک (امیر)، ۵۷۹، ۵۸۶

اوحدی (شاعر)، ۵۱۳

اوراد، ۳۳۵

اوردائی (امیر)، ۴۲۱، ۴۸۹، ۷۶۷

اوزبک (بادشاه)، ۶۹۱

اکتائی (قآن)، ۹۵، ۹۶، ۹۷

۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۷

۱۰۸، ۱۰۹، ۱۷۴، ۲۸۵

اولجاگیتو سلطان، ۴۳۱، ۴۵۶، ۴۵۷

۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۷۷

۴۷۸، ۴۸۱، ۴۸۹، ۴۹۴، ۵۱۷

۵۴۰، ۵۴۳، ۵۴۲، ۵۴۹، ۵۴۸

۵۴۰، ۵۴۳، ۵۵۰، ۵۵۳

۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۲

۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۶، ۵۷۸

۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۸۷، ۵۸۸

۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۲، ۵۹۶، ۶۰۶

۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۳، ۶۱۶، ۶۱۷

۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۴۰

۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۸

۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۵، ۶۵۹، ۶۶۰

۶۶۱، ۶۶۶، ۶۷۰، ۶۷۳، ۶۸۱

۶۸۶

بلنگ (محمد) ۲۴۰	بدر الدین (امیر) ۵۵۵، ۵۵۴
بلوچ ۵۹۳	بدلو ۲۸۵
بوجائی (مبارک شاه) ۵۰۳، ۵۰۲	بدیع ترکوی (شاعر) ۵۵۸، ۵۵۹
۵۰۸، ۵۰۷، ۵۰۶، ۵۰۵، ۵۰۴	۴۹۰
۵۱۷، ۵۱۵، ۵۱۴، ۵۱۱، ۵۰۹	براق (شاهزاده) ۳۰۷، ۳۰۴، ۳۰۳
۵۲۲، ۵۲۱، ۵۲۰، ۵۱۹، ۵۱۸	۳۱۲، ۳۱۱، ۳۱۰، ۳۰۹، ۳۰۸
۵۳۱، ۵۳۰، ۵۲۹، ۵۲۸، ۵۲۳	۳۱۷، ۳۱۶، ۳۱۵، ۳۱۴، ۳۱۳
۵۳۴، ۵۳۳، ۵۳۲، ۵۳۱، ۵۳۰	۳۲۴، ۳۲۳، ۳۲۲، ۳۲۱، ۳۲۰
۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۴، ۵۳۳	۳۲۷، ۳۲۶، ۳۲۵، ۳۲۴، ۳۲۳
۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۴، ۵۳۳	۳۳۱، ۳۳۰
۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۴، ۵۳۳	برکت ۴۰۴، ۴۰۳، ۴۰۲، ۴۰۱، ۴۰۰
۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۴، ۵۳۳	۴۰۴، ۴۰۳، ۴۰۲، ۴۰۱، ۴۰۰
۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۴، ۵۳۳	برکه خان (شاهزاده) ۲۹۷، ۲۹۶
۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۴، ۵۳۳	۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۷، ۲۹۶، ۲۹۵
۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۴، ۵۳۳	۳۰۰
۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۴، ۵۳۳	بزرگ (محمد) ۴۱۹
۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۴، ۵۳۳	بشنک (بن افراسیاب بن نمود بن
۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۴، ۵۳۳	کذمان) ۲۵
۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۴، ۵۳۳	بطوغو ۴۶۷
۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۴، ۵۳۳	بکتوت ۴۳۷، ۴۳۶، ۴۳۵، ۴۳۴، ۴۳۳
۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۴، ۵۳۳	۴۵۱، ۴۵۰، ۴۴۹، ۴۴۸، ۴۴۷
۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۴، ۵۳۳	۴۷۲، ۴۷۱، ۴۷۰، ۴۶۹، ۴۶۸
۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۴، ۵۳۳	۴۹۲، ۴۹۱، ۴۹۰، ۴۸۹، ۴۸۸
۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۴، ۵۳۳	۴۹۳، ۴۹۲، ۴۹۱، ۴۹۰، ۴۸۹
۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۴، ۵۳۳	۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴
۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۴، ۵۳۳	۷۰۷، ۷۰۶، ۷۰۵، ۷۰۴، ۷۰۳
۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۴، ۵۳۳	۷۰۸، ۷۰۷، ۷۰۶، ۷۰۵، ۷۰۴
۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۴، ۵۳۳	بکر بن مکرز ۴۷
۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۴، ۵۳۳	بکوج اوقی ۴۵، ۴۴
۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۴، ۵۳۳	بلیان (ملک) ۳۳۵، ۳۳۴، ۳۳۳، ۳۳۲، ۳۳۱
۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۴، ۵۳۳	بلغه (شاهزاده) ۲۳۰، ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۲۷، ۲۲۶
۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۴، ۵۳۳	۲۳۱، ۲۳۰، ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۲۷
۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۴، ۵۳۳	۲۳۸، ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۳۴

تاج الدين هرموز تری (ملک)،
۱۹۹

تاج الدين يلدر، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۵۵،
۴۷۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۹۱، ۴۹۸،
۵۰۲، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۷، ۵۳۸،
۵۳۹

تاجوی، ۵۳۵

تاجی (شاعر)، ۸، ۴۳۰

تاز (امیر)، ۹۴۳

تاشتور، ۶۵۰

تبسین اقول، ۲۷۰، ۲۷۷، ۲۷۸،
۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۸، ۳۱۰،
۳۲۰، ۳۲۴، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۶،
۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۵،
۳۴۶

تربی توقتین، ۴۵، ۴۶

ترک (ملک)، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸

توقائی، ۱۳۲

تومنائی، ۴۹۹

تومغای، ۲۸۵

تومغار، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۷۹

تغارجار، ۵۸، ۵۹، ۶۳

تغلغ بوقا، ۴۶۳، ۴۶۷

تغلغ خواجه، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۷

تغلجی، ۵۳۵

تکسینک، ۱۲۲، ۱۲۳

تکنه (امیر)، ۳۵۴

تماجی، ۳۱۹

تمور، ۴۷۶، ۴۷۷

تمور کوسویه، ۳۱۸، ۳۱۹

بهرام (کنده سر)، ۳۷۲

بهلوان شاه زر، ۱۰۹

بهمن (ابن اسفندیار)، ۲۵، ۳۳،
۳۴، ۳۹، ۴۵۸

بیرام شاه، ۶۰۸، ۶۲۹، ۶۴۳، ۶۵۵،
۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۸۹

بیلاق، ۴۱۲، ۴۱۳

بیقال (امیر)، ۱۸۲

ت

تاقیمور، ۲۲۸، ۳۷۶، ۳۷۷

تاقیمور بهادر مظفر، ۴۱۹

تاج الدین (خواجه)، ۶۶۵

تاج الدین احمد، ۷۴۰، ۷۷۷

تاج الدین بغی، ۱۸۸، ۲۱۵،
۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۴

۲۷۲

تاج الدین بن جمال قاضی (ملک)،
۷۳۹

تاج الدین علیشاه بعلی، ۴۱۰،
۵۹۰، ۶۲۶، ۷۴۵، ۷۸۰

تاج الدین علی مسعود آزادی
(ملک)، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۳۴

تاج الدین عمر (مرغفی)، ۱۴۴

تاج الدین فشتی، ۶۲۷

تاج الدین (ملک)، ۱۸۹، ۱۸۹،
۱۹۰، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲،

۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۳۴،

۲۴۰، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۶،

۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲،

۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹،

۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۷

جعفر بن الزبير، ۴۸
 جغتائی، ۳۹، ۹۵، ۹۶، ۹۷،
 ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۴
 جلال الدين فراه (ملک)، ۳۸۴،
 ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۶۵، ۵۰۵، ۴۶۸
 جلال الدين (سلطان)، ۵۹، ۶۳،
 ۶۵، ۶۶، ۷۱، ۷۳، ۹۱
 جلال الدين سمنان (ملک)، ۳۳۹
 جلال الدين (غزنوی)، ۳۰۱، ۳۰۲
 جلال الدين محمد خوارزم شاه،
 ۵۳، ۵۵، ۱۲۴
 جلال الدين محمد شاه، ۵۷۰
 جلال ترمذی (شاعر)، ۳۴۴
 جلايرتائی، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۷،
 ۳۲۹

جلم (بهاوان)، ۱۹۶
 جلّه، ۶۹۸
 جلّه بهادر، ۴۱۱
 جمال الاسلام (شاعر)، ۲۸۱،
 ۵۵۲
 جمال الدين (امام)، ۵۵
 جمال الدين (مولانا)، ۶۶۷
 جمال الدين بهروز کهيرابی، ۲۰۱
 جمال الدين حسن علمدار، ۱۹۶
 ۱۹۸، رجوع نيز به حسن علمدار
 جمال الدين حسن فيروز، ۱۹۶،
 ۱۹۷
 جمال الدين شورجه، ۶۳
 جمال الدين شيف، ۷۴۰
 جمال الدين عبد العزيز، ۶۶۳

توتار (شاهزاده)، ۲۲۸، ۲۴۶، ۲۴۷
 توشی، ۴۹
 توکال، ۵۷۰، ۶۸۹
 توکاک تيمور، ۶۶۷
 توک (ملک)، ۵۳۳، ۷۴۳
 تولی خان، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۳،
 ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۶۱،
 ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷،
 ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳،
 ۷۴، ۷۵، ۹۰، ۹۱، ۱۰۴، ۱۰۶،
 ۱۰۷
 تومان (امير لشکر)، ۴۳۷
 تومکانی (پسر جغتائی)، ۴۹
 تيمور، ۴۰۹

ج

جار الله (زمخشري)، ۲۵۰، ۳۲۰،
 ۴۹۱، ۵۲۶، ۵۳۳
 جاردو، ۳۷۷
 جاق، ۴۶۵
 جاهو، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۹۵،
 ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۴، ۲۱۵
 جبر شاه، ۶۳۰
 جبرئيل (فرشته)، ۴۵، ۴۷
 جب (محمد)، ۴۰۶
 جرجان، رجوع کنيد بسوي حرحان
 يا جرجان [؟]
 جبر (شاعر)، ۲۹۶
 جريکه، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲
 جعفر (بن محمد بن علی بن
 الحسين)، ۴۵

جوهری (شاعر) ۱۳۴ ح، ۳۰۹ ح
جیبخانی، ۲۲۸، ۲۲۹
جیری، ۱۷۳
جیغور بهادر، ۴۹۲، ۵۰۰، ۵۵۷

ح

حاجی (امیر)، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۶
۴۱۹، ۴۲۱، ۵۳۵، ۵۴۲، ۷۷۱
حاجی (بہلوان)، ۷۷۱
حاتر الذہلی (شاعر)، ۴۵۷ ح
حاتظ (امیر)، ۶۵۷، ۷۷۸
حدرخان یا جرجان [؟]، ۴۳۲، ۴۳۵
حبش عمید، ۱۶۴، ۱۶۵
حریری (شاعر)، ۶۹۰ ح، ۶۹۲ ح،
۶۹۸ ح، ۷۰۰ ح، ۷۲۱ ح، ۷۳۷ ح،
۷۶۳ ح، ۷۶۴ ح، ۷۶۸ ح
حسام (شاعر)، ۴۸۳ ح
حسام ترمذی (شاعر)، ۵۶۸ ح
حسام الدین، ۷۰۶
حسام الدین (بہلوان)، ۷۵۲
حسام الدین (ملک)، ۱۸۶، ۱۸۹
۲۳۴، ۲۵۵، ۳۸۴، ۳۹۸، ۴۰۵
۴۴۳
حسام الدین اب حاجب، ۱۷۴
۱۸۴

حسام الدین تولک، ۱۸۶، ۳۷۰
حسام الدین جاول، ۱۹۶، ۲۰۱
۲۰۵، ۲۰۷، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۷۲
حسام الدین علی عمر (سوغندی)،
۱۴۴

جمال الدین محمد سام، ۴۰۶،
۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۷، ۵۰۹، ۵۲۱،
۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۶۹۲
جمال الدین محمد بن سامی، ۵۳۵
جمال الدین محمد سبزواری، ۱۲۷
جمال خوانی (شاعر)، ۴۵۹ ح
جمال (شاعر)، ۸۲ ح، ۳۳۲ ح،
۳۸۷ ح
جمال قاضی، ۳۷۰، ۳۹۸، ۴۶۵،
۵۰۵

جمال کینانی (بہلوان)، ۳۳۷
جمال مالانی، ۱۶۳
جمہور، ۴۰۶

جذتمور، (امیر)، ۹۲، ۹۳
جذغور، ۴۶۸

جنگیز خان (جنگیز خان)، ۶، ۷،
۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۸، ۵۹،
۶۰، ۶۱، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۶،
۸۱، ۹۱، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹،
۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۴، ۱۲۵،
۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۷،
۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۹۳، ۲۸۳،
۲۸۵، ۳۵۴، ۴۶۳، ۷۰۹، ۷۴۴

جنید (قدس سرہ)، ۱۶۹ ح
جوبان، ۴۶۵، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۹۲
۴۹۳، ۴۹۴، ۷۷۸، ۷۴۴، ۷۴۳
۷۸۰

جوروماتون، ۹۱، ۹۲، ۱۲۳
جوغن، ۴۰

جوکی (شہزادہ)، ۶۷۲، ۶۹۳
۷۶۷، ۷۶۸

۳۹۰ ح، ۴۰۳ ح، ۴۱۳ ح، ۴۷۴ ح،
۵۴۱ ح، ۵۹۴ ح، ۶۰۹ ح،
خاکانی (؟)، ۴۳ ح، ۵۲ ح، ۲۷۹ ح،
۵۰۳ ح

خالد بن بهیاج، ۴۸

خالدی (شاعر)، ۲۵۶ ح، ۷۳۱ ح،
خوبنده (بادشاه)، ۴۳۲، ۴۳۳،
۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸،
۴۳۹، ۴۵۴

خردک، ۲۴۸

خرغ، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹،
۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵،
۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۳،
۱۳۴، ۱۳۶، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱،
۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴

خروش، ۳۱، ۳۲

خسرو، ۷۳۹، ۷۴۰

خسروی (شاعر)، ۶۵۲ ح، ۶۵۹ ح،
۶۷۹ ح

خضر، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۳۱۴، ۳۱۵،
۳۱۶، ۳۱۹

خطائی تبکجی، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲،
خطیب فوشنجی، ۳۹۱، ۴۴۷،
۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰

خلیفه شیدانی (خواجه)، ۶۴۷

خواجه سکتاب (شاعر)، ۲۶۱ ح

خواجه کتاب (شاعر)، ۲۶۸ ح

خواجه وجیه (شاعر)، ۳۹ ح

خوانی سوزنی، ۴۵۴

حسام الدین نظیره، ۸۲

حسام الدین نیال، ۱۷۴، ۲۲۷، ۲۳۴

حسام سالار، ۱۰۹

حسامی (شاعر)، ۷۴۹ ح

حسن مقرب، ۵۳۹

حسن سمنانی (شاعر)، ۵۱۲ ح

حسن کرد، ۲۳۴

حسن علمدار، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳،
۲۵۴

رجوع نیز به جمال الدین حسن
علمدار،

حسن جاهو، ۱۷۳

حسین (امیر)، ۳۱۴، ۴۶۵، ۴۹۳،
۷۵۲، ۷۵۳، ۷۶۶، ۷۸۳، ۷۸۴

حسین (امیر المومنین)، ۲۹۷ ح

حسین بزرگ تمرانی، ۲۳۴

حسین خوارزمی، ۶۸۴ ح

حسین مبرودی، ۶۵۱ ح

حسیفی، (شاعر)، ۱۷۰ ح

حضرت (امیر)، ۲۲۳

حماسی، ۶۴ ح

حمزه فوشنجی، ۸۲

حمید سیمکش (شاعر)، ۵۱ ح،

۲۱۸ ح، ۲۴۹ ح، ۳۴۱ ح

حیدری شاه (شاعر)، ۱۵۲ ح

خ

خاقانی (شاعر)، ۳ ح، ۵ ح، ۲۹ ح،

۳۳ ح، ۵۲ ح، ۱۷۱ ح، ۲۷۷ ح،

۲۸۶ ح، ۳۴۳ ح، ۵۱ ح، ۳۵۸ ح،

۵۹۳، ۵۹۵، ۶۰۷، ۶۲۴، ۶۳۶

۶۴۳، ۶۵۵، ۷۵۱

دلگ، ۶۸۰، ۶۹۳، ۷۰۲

دمراجی (شاعر)، ۵۲۴ ح

دنقرا، ۳۷۷

درا (بادشاهزاده)، ۱۶، ۱۷، ۴۰۱

۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸

۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳

۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۵۹۵

دودوز، ۲۷۲

ذ

ذوالرمه (شاعر)، ۱۶۹ ح

ذوالقرنین رجوع نیز به اسکندر، ۴۳

۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸

ز

زانا کنجور، ۱۹۶، ۲۰۱

زانی ملک بذا، ۶۸۹

زیبعی (شاعر)، ۲۵ ح، ۵۴ ح، ۶۴ ح

۷۶ ح، ۹۱ ح، ۱۱۸ ح، ۱۳۳ ح

۱۴۵ ح، ۱۵۳ ح، ۱۷۱ ح، ۱۸۶ ح

۱۹۳ ح، ۱۹۴ ح، ۱۹۷ ح، ۲۱۸ ح

۲۲۵ ح، ۲۵۴ ح، ۲۶۰ ح، ۲۷۲ ح

۲۸۲ ح، ۲۸۷ ح، ۲۹۳ ح، ۳۰۳ ح

۳۰۷ ح، ۳۱۰ ح، ۳۱۲ ح، ۳۱۸ ح

۳۲۹ ح، ۳۳۷ ح، ۳۷۰ ح، ۳۷۶ ح

۳۹۱ ح، ۳۹۳ ح، ۳۹۴ ح، ۳۹۷ ح

۴۰۲ ح، ۴۰۷ ح، ۴۱۹ ح، ۴۲۸ ح

۴۳۴ ح، ۴۳۷ ح، ۴۴۷ ح، ۴۴۸ ح

۴۵۱ ح، ۴۶۴ ح، ۵۰۵ ح، ۵۰۷ ح

۵۱۵ ح، ۵۵۲ ح، ۵۸۲ ح، ۵۸۵ ح

د

داد بیک، ۷۷۷

دارا (ابن دارا)، ۳۹، ۴۴

دانشمند بهادر، ۴۲۲، ۴۳۷، ۴۶۱

۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷

۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۵

۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۲

۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۸

۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴

۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹

۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۶

۵۰۳، ۵۰۹، ۵۱۲، ۵۱۹، ۵۵۰

۵۵۱، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۸۸

۵۹۲، ۶۸۲

داود خواجه (شاهزاده)، ۱۹، ۵۹۵

۵۹۶، ۵۹۷، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۵

داود نجیب، ۸۲

دایه محمد (بهلولان)، ۱۳۰، ۱۳۲

دبدائی، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶

۲۳۸، ۲۴۱

دختر بهمن، رجوع کنید بسوی

شمس، (بنت جهان افريدون)

یا دختر بهمن

دقیقی (شاعر)، ۶۰ ح، ۶۸ ح، ۱۰۴ ح

۱۱۰ ح، ۱۵۰ ح، ۲۳۹ ح، ۲۴۲ ح

۲۶۸ ح، ۳۰۰ ح، ۳۰۵ ح، ۳۲۰ ح

۳۲۶ ح، ۳۴۶ ح، ۳۹۰ ح، ۳۹۵ ح

۴۰۸ ح، ۴۱۱ ح، ۴۴۰ ح، ۴۷۶ ح

۴۷۸ ح، ۴۸۳ ح، ۵۰۸ ح، ۵۵۲ ح

۵۸۳ ح، ۶۷۶ ح، ۷۰۷ ح، ۷۶۰ ح

دلدائی (محمد)، ۱۹، ۵۳۳، ۵۳۴

۵۶۲، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۹۰، ۵۹۲

رمضان (امیر) ، ۴۲۰ ، ۴۲۴ ، ۴۳۷ ،
 ۵۲۵ ، ۴۰۶ ، ۴۰۷ ، ۴۰۸ ، ۴۰۹ ،
 روحانی (شاعر) ، ۲۳۷ ج
 روحی (شاعر) ، ۴۹ ج
 روم (مولانا) ، ۴۰۵ ج

ز

زکی جمال (میرک) ، ۳۸۱
 زنبور ، ۴۴
 زین الدین خنبه ، ۸۲

س

سایان (شاهزاده) ، ۴۰۹ ، ۴۲۳
 ساعدی (شاعر) ، ۲۰۷ ج
 سالار کرد ، ۲۵۷ ، ۲۴۴
 سالی ، ۳۳۰
 سالی نوین (یانویین) ، ۱۵۷ ، ۱۵۸ ،
 ۱۵۹ ، ۱۶۰ ، ۲۰۵
 سام افغان ، ۱۶۳ ، ۱۶۴
 سام جمال الدین محمد ، ۴۷۱ ،
 ۴۷۲ ، ۴۷۴ ، ۴۷۵ ، ۴۷۷ ، ۴۷۸ ،
 ۴۷۹ ، ۴۸۱ ، ۴۸۲ ، ۴۸۳ ، ۴۸۴ ،
 ۴۸۵ ، ۴۸۷ ، ۴۸۸ ، ۴۸۹ ، ۴۹۰ ،
 ۴۹۱ ، ۴۹۴ ، ۴۹۵ ، ۴۹۶ ، ۴۹۷ ،
 ۴۹۸ ، ۴۹۹ ، ۵۰۰ ، ۵۰۱ ، ۵۰۲ ،
 ۵۰۳ ، ۵۰۴ ، ۵۰۵ ، ۵۰۶ ، ۵۰۷ ،
 ۵۰۹ ، ۵۱۱ ، ۵۱۲ ، ۵۱۷ ، ۵۱۹ ،
 ۵۲۱ ، ۵۲۲ ، ۵۲۳ ، ۵۲۴ ، ۵۲۶ ،
 ۵۲۸ ، ۵۲۹ ، ۵۳۰ ، ۵۳۱ ، ۵۳۲ ،
 ۵۳۳ ، ۵۳۴ ، ۵۳۵ ، ۵۳۶ ، ۵۳۷ ،
 ۵۳۸ ، ۵۳۹ ، ۵۴۱ ، ۵۴۲

۵۸۹ ج ، ۵۹۱ ج ، ۵۹۶ ج ، ۶۰۷ ج ،
 ۶۲۰ ج ، ۶۲۴ ج ، ۶۳۹ ج ، ۶۵۴ ج ،
 ۶۵۷ ج ، ۶۷۱ ج ، ۶۷۵ ج ، ۶۸۵ ج ،
 ۶۸۹ ج ، ۶۹۰ ج ، ۶۹۲ ج ، ۶۹۸ ج ،
 ۷۱۲ ج ، ۷۲۱ ج ، ۷۴۴ ج

ردائی غازان ، ۳۹۹

رستم ، ۵۷۳ ، ۷۶۶ ، ۷۶۷

رشید برجی ، ۸۲ ، ۸۶ ، ۹۰ ، ۱۰۹

رشید الدوله ، ۱۰۱ ، ۵۹۰ ، ۶۱۴

رشید الدین (خواجه) ، ۶۶۵

رشید کاتب (شاعر) ، ۱۳۱

رشید وطواط (شاعر) ، ۱۳۱ ج ، ۴۷ ج

۷۱ ج ، ۸۶ ج ، ۸۹ ج ، ۱۰۸ ج ،

۱۲۳ ج ، ۱۳۶ ج ، ۱۴۳ ج ، ۱۶۷ ج ،

۱۹۰ ج ، ۲۲۸ ج ، ۲۸۱ ج ، ۲۹۹ ج ،

۳۲۸ ج ، ۳۵۹ ج ، ۳۷۲ ج ، ۳۷۴ ج ،

۳۸۶ ج ، ۳۹۰ ج ، ۴۰۷ ج ، ۴۵۲ ج ،

۴۵۸ ج ، ۴۷۲ ج ، ۴۸۱ ج ، ۴۹۰ ج ،

۴۴۴ ج ، ۴۵۷ ج ، ۵۶۶ ج ، ۶۱۹ ج ،

۷۳۰ ج

رکن الدین آزاب (امیر) ، ۴۶۵ ، ۵۰۵

رکن الدین علی بن ابوالهیم المغیثی

یا رکن الدین مغیثی ، ۶۱

رکن الدین محمد ، ۲۷۹ ، ۲۸۴ ،

۳۶۶

رکن الدین ملک ، ملقب به

رکن الدوله والدین ، ۱۴۱ ، ۱۴۵ ،

۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱ ،

۱۵۲ ، ۱۵۵ ، ۱۶۰ ، ۲۸۱ ، ۲۸۲ ،

۲۸۳ ، ۲۸۴ ، ۳۵۴ ، ۳۶۶ ، ۳۹۸ ،

۴۴۳ ، ۴۴۴ ، ۴۴۵ ، ۴۴۶

سکندر رومی، رجوع کفید بسوی

اسکندر یا سکندر (رومی)

سلطان، ۹۹۹، ۷۰۲، ۷۰۶، ۷۱۰

سلطان کرمان، ۳۲۴، ۳۲۸

سلیم (شاعر)، ۲۱۵ ح

سلیمان (شاعر)، ۳۸۳ ح

سلیمان (پیغمبر)، ۱۴۸، ۱۵۵، ۲۷۴

۳۲۰، ۳۷۲، ۵۳۷

سلیم ربیعہ (شاعر)، ۴۹۰ ح

سنائی (شاعر)، ۱۴۰ ح، ۲۸۲ ح

۵۸۹ ح

سنائی، ۵۸، ۵۹

سندان افغان، ۱۲، ۱۹۴، ۲۱۲، ۲۱۳

۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۱

سنکه (محمّد)، ۴۷۲، ۴۹۸، ۵۰۲

۵۳۰

سقوطانی، ۳۲۸

سقوطانی، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۵۲۵

سور (خواجہ)، ۸۲

سوزنی (شاعر)، ۱۴۸ ح، ۲۲۲ ح

سوقا، ۴۲۰

سوکو، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۳

۲۲۸، ۲۴۸، ۳۱۹

سونجق، (امیر)، ۳۳۹

سونجق (امیر)، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۹۵۰

۹۹۵

سهم نیرمان، ۳۱

سپیل (شاعر)، ۵۱۷ ح

سپارش بن کیکاؤس، ۱۴۴

سید حسین (شاعر)، ۱۷۳ ح، ۳۰۳ ح

۴۵۲ ح، ۴۲۲ ح، ۴۲۸ ح، ۴۳۶ ح

سالار مره، ۴۱۰

سپسالار اسد، ۲۳۴

سپهادر غوری، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹

سنگمیش، ۳۱۱، ۴۲۱

سدون، ۴۲۳

سراج الدین (امیرداد)، ۷۷۱، ۷۷۲

سراج الدین عبدالرزاق، ۱۷۶، ۲۳۴

سراج الدین عزیز، ۷۷۷

سراج الدین علی، ۷۲۴، ۷۷۸

سراج الدین عمر مرکانی، ۴۱۹

سراج الدین عمر هارون، ۴۰۶، ۴۲۶

۴۲۷، ۵۵۱، ۷۳۰

سراج قمری (شاعر)، ۱۳۸ ح

۱۳۹ ح، ۱۵۶ ح، ۴۱۹ ح، ۴۲۵ ح

۴۷۷ ح، ۴۸۲ ح

سراج مودود، ۷۴۱

سراجی (شاعر)، ۵۱۲ ح

سراقسو خاتون، ۲۶۷

سعد الدین (حکیم)، ۴۶۱، ۴۶۲

۷۷۷، ۷۲۵

سعد الملک (خواجہ)، ۷۵۵

سعدی (شاعر)، ۱۵۴ ح، ۲۴۷ ح

۳۷۵ ح، ۳۸۲ ح، ۳۸۵ ح، ۳۹۹ ح

۴۳۲ ح، ۴۴۱ ح، ۴۵۰ ح، ۵۱۵ ح

۵۹۷ ح، ۶۰۱ ح

سعید باخرزی (شاعر)، ۵۷۱ ح

سعید بادغیسی، ۱۰۹

سعید (شاعر)، ۱۲۰ ح

سفیر اظهر (شاعر)، ۴۹۹ ح

سفیر ظہیر (شاعر)، ۵۰۰ ح

شاهنشاه (ملک) ملقب به

فخر الدوله و الدين — ۱۰۴۰

۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴

۲۵۸، ۲۵۷، ۲۰۸، ۲۰۴

شرف الدين (امير مجلس)، ۵۹،

۹۱، ۹۰

شرف الدين بتکجي، ملقب به

ضياء الملك، ۱۱، ۱۲۷، ۱۲۸،

۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷،

۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳،

۱۸۵

شرف الدين (خطيب جغتو)،

۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۹،

۹۰، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴،

۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۹

شرف الملك رزق، ۱۲۷

شرف (منجينيقي)، ۱۰۹

شعيب افغان، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱،

۲۱۲، ۲۱۷

شمس الدين ابو بكر (ازابي)، ۴۲۰

شمس الدين ابو يزيد، ۴۰۴، ۵۰۲،

۵۰۳، ۵۵۱

شمس الدين اسفرار، ۱۸۴، ۲۳۱

شمس الدين افتخار، ۷۳۸، ۷۴۱

شمس الدين بيارى (خواجه)،

۱۸۵، ۲۲۷، ۲۷۸، ۲۸۹، ۳۲۴

شمس الدين جزرواں (ملک)، ۱۸۶

شمس الدين جمال (قاضي امير)،

۴۲۴

شمس الدين حسن بزرگ تهراني،

۱۷۳

سيف الدين بادام، ۷۳۰، ۷۷۶

سيف الدين شمعاني، ۷۳۷

سيف الدين غرجستان، ۱۸۶، ۱۸۷،

۱۸۸، ۱۸۹

سيف الدين عصبه، ۴۶۳، ۴۶۷، ۴۶۹

سيف اسفراري (شاعر)، ۳۱، ح،

۴۶، ح، ۱۱۱، ح، ۱۳۱، ح، ۵۹۹، ح،

۵۷۳، ح، ۵۷۷، ح، ۵۷۸، ح، ۵۸۲، ح،

۵۸۳، ح، ۵۸۶، ح، ۶۲۵، ح، ۶۵۰، ح،

۶۶۱، ح، ۶۶۳، ح، ۶۷۰، ح، ۶۸۳، ح،

۷۱۵، ح، ۷۲۲، ح، ۷۲۷، ح، ۷۳۶، ح،

۷۴۳، ح، ۷۷۲، ح، ۷۷۴، ح

سيف اسفرنگي، ۶۰۱، ح

سيف بن محمد بن يعقوب الهروي

يا مولف (كتاب حاضر)، ۳، ۲۵،

۳۶، ح، ۶۹، ح، ۷۴، ح، ۹۳، ح، ۹۵، ح،

۹۶، ح، ۱۱۵، ح، ۱۴۵، ح، ۱۵۰، ح،

۱۸۹، ح، ۲۰۶، ح، ۲۱۰، ح، ۲۳۴، ح،

۲۴۸، ح، ۲۵۲، ح، ۲۷۴، ح، ۲۹۲، ح،

۳۰۰، ح، ۳۵۸، ح، ۳۹۳، ح، ۴۰۵، ح،

۴۳۵، ح، ۴۶۳، ح، ۴۸۷، ح، ۴۹۷، ح،

۵۱۰، ح، ۵۱۶، ح، ۵۴۰، ح، ۵۸۱، ح،

۵۸۷، ح، ۶۰۵، ح، ۶۷۵، ح، ۶۹۱، ح،

۶۹۹، ح، ۷۳۰، ح، ۷۴۵، ح، ۷۶۸، ح

سيقي (مولف كتاب حاضر)،

رجوع نيز به سيف بن محمد بن

يعقوب الهروي، ۳۸۰، ۵۲۵،

۵۳۹، ۵۴۱

ش

شاه علي، ۷۳۹

شاه علي (بن ملك نصير الدين

سجستان)، ۴۵۰، ۴۵۹

۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۸۱
 ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶
 ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۹۱
 ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۹۷
 ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۴، ۲۰۳، ۲۰۲
 ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۹، ۲۰۸، ۲۰۷
 ۲۱۷، ۲۱۵، ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۲
 ۲۲۲، ۲۲۱، ۲۲۰، ۲۱۹، ۲۱۸
 ۲۲۷، ۲۲۶، ۲۲۵، ۲۲۴، ۲۲۳
 ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۲۹، ۲۲۸
 ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۳۳
 ۲۳۸، ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۳۴
 ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۵
 ۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۷، ۲۳۶
 ۲۴۱، ۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۷
 ۲۴۲، ۲۴۱، ۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۸
 ۲۴۳، ۲۴۲، ۲۴۱، ۲۴۰، ۲۳۹
 ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۴۲، ۲۴۱، ۲۴۰
 ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۴۲، ۲۴۱
 ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۴۲
 ۲۴۷، ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۴۳
 ۲۴۸، ۲۴۷، ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۴۴
 ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۴۷، ۲۴۶، ۲۴۵
 ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۴۷، ۲۴۶
 ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۴۷
 ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۴۸
 ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۴۹
 ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۵۰
 ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۵۱
 ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۵۲
 ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۵۳
 ۲۵۸، ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۵۴
 ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۵۵
 ۲۶۰، ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۷، ۲۵۶
 ۲۶۱، ۲۶۰، ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۷
 ۲۶۲، ۲۶۱، ۲۶۰، ۲۵۹، ۲۵۸
 ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۶۱، ۲۶۰، ۲۵۹
 ۲۶۴، ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۶۱، ۲۶۰
 ۲۶۵، ۲۶۴، ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۶۱
 ۲۶۶، ۲۶۵، ۲۶۴، ۲۶۳، ۲۶۲
 ۲۶۷، ۲۶۶، ۲۶۵، ۲۶۴، ۲۶۳
 ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۶۶، ۲۶۵، ۲۶۴
 ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۶۶، ۲۶۵
 ۲۷۰، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۶۶
 ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۶۷
 ۲۷۲، ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۹، ۲۶۸
 ۲۷۳، ۲۷۲، ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۹
 ۲۷۴، ۲۷۳، ۲۷۲، ۲۷۱، ۲۷۰
 ۲۷۵، ۲۷۴، ۲۷۳، ۲۷۲، ۲۷۱
 ۲۷۶، ۲۷۵، ۲۷۴، ۲۷۳، ۲۷۲
 ۲۷۷، ۲۷۶، ۲۷۵، ۲۷۴، ۲۷۳
 ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۷۶، ۲۷۵، ۲۷۴
 ۲۷۹، ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۷۶، ۲۷۵
 ۲۸۰، ۲۷۹، ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۷۶
 ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۹، ۲۷۸، ۲۷۷
 ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۹، ۲۷۸
 ۲۸۳، ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۹
 ۲۸۴، ۲۸۳، ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۸۰
 ۲۸۵، ۲۸۴، ۲۸۳، ۲۸۲، ۲۸۱
 ۲۸۶، ۲۸۵، ۲۸۴، ۲۸۳، ۲۸۲
 ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۵، ۲۸۴، ۲۸۳
 ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۵، ۲۸۴
 ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۵
 ۲۹۰، ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۸۶
 ۲۹۱، ۲۹۰، ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۸۷
 ۲۹۲، ۲۹۱، ۲۹۰، ۲۸۹، ۲۸۸
 ۲۹۳، ۲۹۲، ۲۹۱، ۲۹۰، ۲۸۹
 ۲۹۴، ۲۹۳، ۲۹۲، ۲۹۱، ۲۹۰
 ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۹۳، ۲۹۲، ۲۹۱
 ۲۹۶، ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۹۳، ۲۹۲
 ۲۹۷، ۲۹۶، ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۹۳
 ۲۹۸، ۲۹۷، ۲۹۶، ۲۹۵، ۲۹۴
 ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۷، ۲۹۶، ۲۹۵
 ۳۰۰، ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۷، ۲۹۶
 ۳۰۱، ۳۰۰، ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۷
 ۳۰۲، ۳۰۱، ۳۰۰، ۲۹۹، ۲۹۸
 ۳۰۳، ۳۰۲، ۳۰۱، ۳۰۰، ۲۹۹
 ۳۰۴، ۳۰۳، ۳۰۲، ۳۰۱، ۳۰۰
 ۳۰۵، ۳۰۴، ۳۰۳، ۳۰۲، ۳۰۱
 ۳۰۶، ۳۰۵، ۳۰۴، ۳۰۳، ۳۰۲
 ۳۰۷، ۳۰۶، ۳۰۵، ۳۰۴، ۳۰۳
 ۳۰۸، ۳۰۷، ۳۰۶، ۳۰۵، ۳۰۴
 ۳۰۹، ۳۰۸، ۳۰۷، ۳۰۶، ۳۰۵
 ۳۱۰، ۳۰۹، ۳۰۸، ۳۰۷، ۳۰۶
 ۳۱۱، ۳۱۰، ۳۰۹، ۳۰۸، ۳۰۷
 ۳۱۲، ۳۱۱، ۳۱۰، ۳۰۹، ۳۰۸
 ۳۱۳، ۳۱۲، ۳۱۱، ۳۱۰، ۳۰۹
 ۳۱۴، ۳۱۳، ۳۱۲، ۳۱۱، ۳۱۰
 ۳۱۵، ۳۱۴، ۳۱۳، ۳۱۲، ۳۱۱
 ۳۱۶، ۳۱۵، ۳۱۴، ۳۱۳، ۳۱۲
 ۳۱۷، ۳۱۶، ۳۱۵، ۳۱۴، ۳۱۳
 ۳۱۸، ۳۱۷، ۳۱۶، ۳۱۵، ۳۱۴
 ۳۱۹، ۳۱۸، ۳۱۷، ۳۱۶، ۳۱۵
 ۳۲۰، ۳۱۹، ۳۱۸، ۳۱۷، ۳۱۶
 ۳۲۱، ۳۲۰، ۳۱۹، ۳۱۸، ۳۱۷
 ۳۲۲، ۳۲۱، ۳۲۰، ۳۱۹، ۳۱۸
 ۳۲۳، ۳۲۲، ۳۲۱، ۳۲۰، ۳۱۹
 ۳۲۴، ۳۲۳، ۳۲۲، ۳۲۱، ۳۲۰
 ۳۲۵، ۳۲۴، ۳۲۳، ۳۲۲، ۳۲۱
 ۳۲۶، ۳۲۵، ۳۲۴، ۳۲۳، ۳۲۲
 ۳۲۷، ۳۲۶، ۳۲۵، ۳۲۴، ۳۲۳
 ۳۲۸، ۳۲۷، ۳۲۶، ۳۲۵، ۳۲۴
 ۳۲۹، ۳۲۸، ۳۲۷، ۳۲۶، ۳۲۵
 ۳۳۰، ۳۲۹، ۳۲۸، ۳۲۷، ۳۲۶
 ۳۳۱، ۳۳۰، ۳۲۹، ۳۲۸، ۳۲۷
 ۳۳۲، ۳۳۱، ۳۳۰، ۳۲۹، ۳۲۸
 ۳۳۳، ۳۳۲، ۳۳۱، ۳۳۰، ۳۲۹
 ۳۳۴، ۳۳۳، ۳۳۲، ۳۳۱، ۳۳۰
 ۳۳۵، ۳۳۴، ۳۳۳، ۳۳۲، ۳۳۱
 ۳۳۶، ۳۳۵، ۳۳۴، ۳۳۳، ۳۳۲
 ۳۳۷، ۳۳۶، ۳۳۵، ۳۳۴، ۳۳۳
 ۳۳۸، ۳۳۷، ۳۳۶، ۳۳۵، ۳۳۴
 ۳۳۹، ۳۳۸، ۳۳۷، ۳۳۶، ۳۳۵
 ۳۴۰، ۳۳۹، ۳۳۸، ۳۳۷، ۳۳۶
 ۳۴۱، ۳۴۰، ۳۳۹، ۳۳۸، ۳۳۷
 ۳۴۲، ۳۴۱، ۳۴۰، ۳۳۹، ۳۳۸
 ۳۴۳، ۳۴۲، ۳۴۱، ۳۴۰، ۳۳۹
 ۳۴۴، ۳۴۳، ۳۴۲، ۳۴۱، ۳۴۰
 ۳۴۵، ۳۴۴، ۳۴۳، ۳۴۲، ۳۴۱
 ۳۴۶، ۳۴۵، ۳۴۴، ۳۴۳، ۳۴۲
 ۳۴۷، ۳۴۶، ۳۴۵، ۳۴۴، ۳۴۳
 ۳۴۸، ۳۴۷، ۳۴۶، ۳۴۵، ۳۴۴
 ۳۴۹، ۳۴۸، ۳۴۷، ۳۴۶، ۳۴۵
 ۳۵۰، ۳۴۹، ۳۴۸، ۳۴۷، ۳۴۶
 ۳۵۱، ۳۵۰، ۳۴۹، ۳۴۸، ۳۴۷
 ۳۵۲، ۳۵۱، ۳۵۰، ۳۴۹، ۳۴۸
 ۳۵۳، ۳۵۲، ۳۵۱، ۳۵۰، ۳۴۹
 ۳۵۴، ۳۵۳، ۳۵۲، ۳۵۱، ۳۵۰
 ۳۵۵، ۳۵۴، ۳۵۳، ۳۵۲، ۳۵۱
 ۳۵۶، ۳۵۵، ۳۵۴، ۳۵۳، ۳۵۲
 ۳۵۷، ۳۵۶، ۳۵۵، ۳۵۴، ۳۵۳
 ۳۵۸، ۳۵۷، ۳۵۶، ۳۵۵، ۳۵۴
 ۳۵۹، ۳۵۸، ۳۵۷، ۳۵۶، ۳۵۵
 ۳۶۰، ۳۵۹، ۳۵۸، ۳۵۷، ۳۵۶
 ۳۶۱، ۳۶۰، ۳۵۹، ۳۵۸، ۳۵۷
 ۳۶۲، ۳۶۱، ۳۶۰، ۳۵۹، ۳۵۸
 ۳۶۳، ۳۶۲، ۳۶۱، ۳۶۰، ۳۵۹
 ۳۶۴، ۳۶۳، ۳۶۲، ۳۶۱، ۳۶۰
 ۳۶۵، ۳۶۴، ۳۶۳، ۳۶۲، ۳۶۱
 ۳۶۶، ۳۶۵، ۳۶۴، ۳۶۳، ۳۶۲
 ۳۶۷، ۳۶۶، ۳۶۵، ۳۶۴، ۳۶۳
 ۳۶۸، ۳۶۷، ۳۶۶، ۳۶۵، ۳۶۴
 ۳۶۹، ۳۶۸، ۳۶۷، ۳۶۶، ۳۶۵
 ۳۷۰، ۳۶۹، ۳۶۸، ۳۶۷، ۳۶۶
 ۳۷۱، ۳۷۰، ۳۶۹، ۳۶۸، ۳۶۷
 ۳۷۲، ۳۷۱، ۳۷۰، ۳۶۹، ۳۶۸
 ۳۷۳، ۳۷۲، ۳۷۱، ۳۷۰، ۳۶۹
 ۳۷۴، ۳۷۳، ۳۷۲، ۳۷۱، ۳۷۰
 ۳۷۵، ۳۷۴، ۳۷۳، ۳۷۲، ۳۷۱
 ۳۷۶، ۳۷۵، ۳۷۴، ۳۷۳، ۳۷۲
 ۳۷۷، ۳۷۶، ۳۷۵، ۳۷۴، ۳۷۳
 ۳۷۸، ۳۷۷، ۳۷۶، ۳۷۵، ۳۷۴
 ۳۷۹، ۳۷۸، ۳۷۷، ۳۷۶، ۳۷۵
 ۳۸۰، ۳۷۹، ۳۷۸، ۳۷۷، ۳۷۶

شمس الدين خلج، ۵۵۱
 شمس الدين (سلطان)، ۱۵۷
 شمس الدين صاحب ديوان
 (خواجہ)، ۳۳۹، ۳۳۴، ۳۳۲
 ۳۵۵، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۴۵
 شمس الدين عمر شاه، ۵۵۱، ۵۷۹
 ۵۹۳، ۶۲۴، ۶۲۷
 شمس الدين قادسی، ۴۴۱
 ۵۵۱
 شمس الدين كمين (ملك) پسر
 ملك شمس الدين بزرگ،
 ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۳
 ۳۷۸، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۲
 شمس الدين لاجين، ۱۲۵، ۱۳۳
 ۱۳۸، ۱۳۹
 شمس الدين محمد (بستاخ)، ۱۳۸
 شمس الدين محمد بن ملك
 محمد الدين كاليونتي، ۱۳۶
 ۱۳۸، ۱۳۹
 شمس الدين محمد جوزجاني
 (ملك)، ۶۷، ۶۹
 شمس الدين ملك (امير وند)،
 ۵۷۹، ۵۸۰، ۶۲۴، ۷۲۴، ۷۷۸
 شمس الدين، ملك، ملقب به
 ملك اسلام شمس الحق والدين،
 رجوع نيز به ملك اسلام، ۱۳۹
 ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷
 ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷
 ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲
 ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷
 ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳
 ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰

صاحب دیوان (شاعر)، ۱۴۵ ح
صاحب دیوان قاضی (شاعر)، ۱۴۵۱ ح
صاحب (شاعر)، ۱۰۶ ح، ۲۹۴ ح
صالح، امیر (پسر دروم ملک علاء الدین)،
۵۹۹

صباحی (شاعر)، ۳۴۳ ح
صدر الدین (خطیب فوشنج)، ۱۴۴۸،
۱۴۵۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴،
۱۴۵۵، ۱۴۵۶

صدر الدین ذرّه، ۷۷۷
صدر الدین، قاضی، ملقب به
صدر الحق و الدین، ۴۰۹، ۴۱۰،
۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۵، ۷۴۰

صرامی، شاعر لاملوم، ۴۲
صلاح سنجرى (شاعر)، ۱۳۲ ح
صلاح عمید (شاعر)، ۱۹۲ ح

ض

ضحاک، ۴۰

ط

طاهر بهادر، ۹۲، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۶،
۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۴،
۲۰۵

طغایمور، ۲۷۹، ۴۹۲
طغائی، ۳۳۵، ۴۱۱
طغماق، ۵۷۳
طغایندرقا، ۳۷۹

طوطک بلا، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵،
۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲،
۴۹۴، ۴۹۹

شمس الدین مهدب، ۴۱۳
شمس الدین میران، ۴۱۴، ۴۱۵
شمس الدین هارون، ۷۷۷
شمس دباچ، ۸۲، ۹۰، ۱۰۹
شمس طیبی (شاعر)، ۶۲۲ ح
شمس منجم، ۱۶۳، ۱۶۴
شمیران رجوع به شمیره، ۳۹
شمیره (بخت جمان افریدون یا
دختر بهمن)، ۲۹، ۳۰، ۳۹
رجوع نیز به شمیران
شهاب الدین (خواجه) ملقب
به شهاب الحق و الدین نیز
شهاب الدوله و الدین، ۳۹۷، ۴۳۷،
۴۳۸، ۵۵۳، ۵۵۸، ۵۸۱، ۶۲۴،
۶۳۷، ۶۸۸، ۶۹۱
شهاب الدین ذرّه (یا رزقه؟)، ۳۳۹،
۳۷۹

شهاب الدین زبیرک، ۴۰۸، ۴۱۰،
۴۱۲، ۴۱۳

شهاب بغدادی (شاعر)، ۶۱۴ ح
شهاب عزیز (خواجه)، ۶۷۸، ۶۸۵،
۷۳۵، ۷۳۰، ۷۷۵، ۷۷۶

شهاب کریم، ۸۲
شهاب موبد، ۲۴۹
شهابی (شاعر)، ۱۰۳ ح، ۱۲۰ ح
شیخ علی (بهلوان)، ۷۰۵
شیرین خاتون، ۴۹۳، ۵۰۲

ص

صاحب (شیخ بزرگوار)، ۶۴۷
صاحب اندلس (شاعر)، ۳۷۷ ح

علاء الدین ملک (بن ملک

عمر (امیر المومنین)، ۲۰۳، ۴۵۵

عمر جامی، ۵۶۴

شمس الدین کهنه، ۲۳۹، ۲۴۱

عمر دره (امیر)، ۳۷۰، ۳۹۸، ۴۶۵

۲۴۲، ۲۴۶، ۳۷۵، ۳۷۶

۵۰۵

۳۷۶، ۴۴۴، ۴۴۸، ۵۹۸، ۶۰۴

۷۷۷

عمری الکاتب (شاعر)، ۲۴۴ ح

علاء الدین هندو، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۳

عمر خیام (شاعر)، ۱۲۹ ح

علاء الدین هریر، ۲۶۷

عمر زکی، ۴۰۶

علائی (شاعر)، ۷۱۱ ح

عمر شاه خوانداری، ۴۳۷

علم شاه بریانی، ۸۲

عمیق (شاعر)، ۱۴۳ ح، ۱۹۹ ح

علی (امیر)، ۴۳۴، ۶۱۰، ۶۴۳

۴۸۷ ح، ۷۳۴ ح

۶۴۴

عمر کرتی، ۴۹۴

علی (امیر المومنین)، ۴۸، ۱۴۷ ح

عمری نسفی (شاعر)، ۴۵۰ ح

۱۵۵، ۱۶۸ ح، ۱۷۳ ح، ۲۲۴ ح

عمیدی (شاعر)، ۲۹۰ ح

۳۵۷ ح، ۳۵۹، ۳۵۵ ح، ۶۳۱

عنصری (شاعر)، ۴۹ ح، ۱۱۲ ح

۳۱۷ ح

۷۵۸ ح

عوض فوشنج، ۳۱۸، ۳۱۹

علی (بن موسی الرضا)، ۱۷۳، ۵۵۴

عیسی (پیغمبر)، ۴۴

علی بن مسعود (ملک)، ملک

شهر سچستان، ۲۲۷

علی جب، ۴۷۲، ۵۳۸

علی شاه، ۲۶۴، ۴۳۲

غ

علیق (شاعر)، ۲۸۸ ح

غازان، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۹، ۳۹۹

علی مسعود مومن کرک (ملک)،

۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۱۸، ۴۱۹

۱۸۶، ۱۹۰، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲

۴۲۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۵۴، ۴۶۴

۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷

۵۸۵، ۵۸۹

۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳

غفور (ملک)، ۷۶۵

علی ملک، ۳۱۶

غفوة (خواجه)، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۱۶۳

علی نصرت (امیر)، ۶۱۰

غوری (امیر)، ۴۶۹

علی هیصم (شاعر)، ۲۱۹ ح

غوری (حکیم)، ۴۶۱

عماد الدین (ملک)، ۱۶۰، ۱۶۱

غیاث الدین، امیر (آزادی)، ۷۷۱

۷۷۲، ۷۷۳

عماد مالانی، ۸۲

غیاث الدین بهرام، ۷۲۵، ۷۴۰، ۷۷۶

عماری (شاعر)، ۵۹۷ ح

٧٧٠ ، ٧٧١ ، ٧٧٢ ، ٧٧٣ ، ٧٧٤ ،
٧٧٧ ، ٧٧٨ ، ٧٨٠ ، ٧٨١ ، ٧٨٢ ،
٧٨٣ ، ٧٨٤ ، ٧٨٥ ، ٧٨٦ ، ٧٨٧

ف

فخر آهنگر ، ٨٦

فخر الدين (امير) ، ٦٥

فخر الدين (خواجه) ، ٧٦ ، ٧٧ ، ٧٩

فخر الدين (مولانا) ، ٣٣٩ ، ٣٤٠ ،
٣٤١ ، ٣٤٢

فخر الدين رازی (شاعر) ، ٢٧ ج

فخر الدين شروان ، ٧٥٢ ، ٧٥٣

فخر الدين طالقان (ملك) ، ١٨٦

فخر الدين عمالي ، ١٠٩

فخر الدين غوري (ملك) ، ٥٥٧

فخر الدين كجوران (ملك) ، ١٦٠ ،
١٩٨

فخر الدين (محمد) ، ٣٩٥

فخر الدين ، ملك - ملقب به ملك

اسلام فخر الحق و الدين نيز

فخر الدولة و الدين ، ١٢٥ ج ، ١٦٠

٣٨٩ ، ٣٩٠ ، ٣٩١ ، ٣٩٢ ، ٣٩٣ ، ٣٩٤

٣٩٤ ، ٣٩٥ ، ٣٩٦ ، ٣٩٧ ، ٣٩٨ ، ٣٩٩ ، ٤٠٠

٤٠١ ، ٤٠٢ ، ٤٠٣ ، ٤٠٤ ، ٤٠٥ ، ٤٠٦

٤٠٦ ، ٤٠٧ ، ٤٠٨ ، ٤٠٩ ، ٤١٠ ، ٤١١

٤١٢ ، ٤١٣ ، ٤١٤ ، ٤١٥ ، ٤١٦ ، ٤١٧

٤١٨ ، ٤١٩ ، ٤٢٠ ، ٤٢١ ، ٤٢٢ ، ٤٢٣

٤٢٤ ، ٤٢٥ ، ٤٢٦ ، ٤٢٧ ، ٤٢٨ ، ٤٢٩

٤٢٩ ، ٤٣٠ ، ٤٣١ ، ٤٣٢ ، ٤٣٣ ، ٤٣٤

٤٣٥ ، ٤٣٦ ، ٤٣٧ ، ٤٣٨ ، ٤٣٩ ، ٤٤٠

٤٤١ ، ٤٤٢ ، ٤٤٣ ، ٤٤٤ ، ٤٤٥ ، ٤٤٦

غيث الدين محمد ، ٥١٢

غيث الدين ملك ، ملقب به ملك

اسلام غياث الحق و الدين ، ٥٧

٩٣ ، ١٣١ ، ٣٨٩ ، ٥٣٣ ، ٥٣٧ ، ٥٤٧

٥٥٨ ، ٥٥٩ ، ٥٦٠ ، ٥٦١ ، ٥٦٢ ، ٥٦٣

٥٦٤ ، ٥٦٥ ، ٥٦٦ ، ٥٦٧ ، ٥٦٨ ، ٥٦٩

٥٦٩ ، ٥٧٠ ، ٥٧١ ، ٥٧٢ ، ٥٧٣ ، ٥٧٤

٥٧٥ ، ٥٧٦ ، ٥٧٧ ، ٥٧٨ ، ٥٧٩ ، ٥٨٠

٥٨١ ، ٥٨٢ ، ٥٨٣ ، ٥٨٤ ، ٥٨٥ ، ٥٨٦

٥٨٧ ، ٥٨٨ ، ٥٨٩ ، ٥٩٠ ، ٥٩١ ، ٥٩٢

٥٩٣ ، ٥٩٤ ، ٥٩٥ ، ٥٩٦ ، ٥٩٧ ، ٥٩٨

٥٩٩ ، ٦٠٠ ، ٦٠١ ، ٦٠٢ ، ٦٠٣ ، ٦٠٤

٦٠٥ ، ٦٠٦ ، ٦٠٧ ، ٦٠٨ ، ٦٠٩ ، ٦١٠

٦١١ ، ٦١٢ ، ٦١٣ ، ٦١٤ ، ٦١٥ ، ٦١٦

٦١٧ ، ٦١٨ ، ٦١٩ ، ٦٢٠ ، ٦٢١ ، ٦٢٢

٦٢٣ ، ٦٢٤ ، ٦٢٥ ، ٦٢٦ ، ٦٢٧ ، ٦٢٨

٦٢٩ ، ٦٣٠ ، ٦٣١ ، ٦٣٢ ، ٦٣٣ ، ٦٣٤

٦٣٥ ، ٦٣٦ ، ٦٣٧ ، ٦٣٨ ، ٦٣٩ ، ٦٤٠

٦٤١ ، ٦٤٢ ، ٦٤٣ ، ٦٤٤ ، ٦٤٥ ، ٦٤٦

٦٤٧ ، ٦٤٨ ، ٦٤٩ ، ٦٥٠ ، ٦٥١ ، ٦٥٢

٦٥٣ ، ٦٥٤ ، ٦٥٥ ، ٦٥٦ ، ٦٥٧ ، ٦٥٨

٦٥٩ ، ٦٦٠ ، ٦٦١ ، ٦٦٢ ، ٦٦٣ ، ٦٦٤

٦٦٥ ، ٦٦٦ ، ٦٦٧ ، ٦٦٨ ، ٦٦٩ ، ٦٧٠

٦٧١ ، ٦٧٢ ، ٦٧٣ ، ٦٧٤ ، ٦٧٥ ، ٦٧٦

٦٧٧ ، ٦٧٨ ، ٦٧٩ ، ٦٨٠ ، ٦٨١ ، ٦٨٢

٦٨٣ ، ٦٨٤ ، ٦٨٥ ، ٦٨٦ ، ٦٨٧ ، ٦٨٨

٦٨٩ ، ٦٩٠ ، ٦٩١ ، ٦٩٢ ، ٦٩٣ ، ٦٩٤

٦٩٥ ، ٦٩٦ ، ٦٩٧ ، ٦٩٨ ، ٦٩٩ ، ٧٠٠

٧٠١ ، ٧٠٢ ، ٧٠٣ ، ٧٠٤ ، ٧٠٥ ، ٧٠٦

٧٠٧ ، ٧٠٨ ، ٧٠٩ ، ٧١٠ ، ٧١١ ، ٧١٢

٧١٣ ، ٧١٤ ، ٧١٥ ، ٧١٦ ، ٧١٧ ، ٧١٨

ح ۶۹۷، ح ۶۹۶، ح ۶۹۳، ح ۶۹۰
 ح ۷۱۵، ح ۷۱۳، ح ۷۱۲، ح ۷۰۰
 ح ۷۲۵، ح ۷۲۲، ح ۷۱۹، ح ۷۱۶
 ح ۷۳۷، ح ۷۳۵، ح ۷۳۲، ح ۷۳۱
 ح ۷۵۶، ح ۷۴۸، ح ۷۴۴، ح ۷۳۹
 ح ۷۶۷، ح ۷۶۶، ح ۷۶۴، ح ۷۵۷
 ح ۷۸۵، ح ۷۷۲، ح ۷۷۰

فروید بن سیاحش بن کیکاؤس، ۴۰

فروید کشی (شاعر)، ۶۱۷

فلکی (شاعر)، ۱۴۳

فیاض هروی (شاعر)، ۴۸۷

۴۶۷، ۴۶۶، ۴۶۵، ۴۶۴، ۴۶۲
 ۴۷۴، ۴۷۳، ۴۷۱، ۴۷۰، ۴۶۸
 ۴۸۱، ۴۸۰، ۴۷۹، ۴۷۸، ۴۷۵
 ۴۸۹، ۴۸۸، ۴۸۴، ۴۸۳، ۴۸۲
 ۴۹۸، ۴۹۷، ۴۹۶، ۴۹۲، ۴۹۱
 ۵۰۶، ۵۰۵، ۵۰۴، ۵۰۲، ۵۰۱
 ۵۱۸، ۵۱۵، ۵۱۴، ۵۱۱، ۵۰۹
 ۵۲۶، ۵۲۵، ۵۲۴، ۵۲۱، ۵۱۹
 ۵۵۰، ۵۴۸، ۵۴۲، ۵۴۱، ۵۳۹
 ۵۵۸، ۵۵۷، ۵۵۵، ۵۵۲، ۵۵۱
 ۵۷۲، ۵۶۸، ۵۶۴، ۵۶۳، ۵۶۲
 ۷۰۳، ۵۹۲، ۵۸۸، ۵۸۳، ۵۷۷

۷۶۱

فخر حداد، ۸۲

فخر عمید (شاعر)، ۶۵۶

فرحون بن کوفان فون (ملک)، ۳۰

فرخ زاد، ۴۹۸، ۴۸۴، ۴۷۲، ۴۶۸

۷۷۱، ۷۷۰، ۷۴۵، ۷۴۲، ۵۳۷

۷۷۳، ۷۷۲

فرخی (شاعر)، ۷، ح ۲۵۹

ح ۳۷۰، ح ۵۹۷، ح ۶۲۱، ح ۷۳۵

فروسی (شاعر)، ۲۶، ح ۴۹

ح ۵۴، ح ۷۲۳، ح ۱۰۴، ح ۱۰۵

ح ۱۱۹، ح ۱۲۶، ح ۱۳۵، ح ۱۵۹

ح ۲۰۹، ح ۲۵۶، ح ۲۸۶، ح ۲۹۱

ح ۳۰۸، ح ۳۱۲، ح ۳۲۶، ح ۳۲۷

ح ۳۶۰، ح ۴۰۲، ح ۴۲۶، ح ۵۱۶

ح ۵۲۵، ح ۵۴۹، ح ۵۵۱، ح ۵۸۹

ح ۵۹۰، ح ۶۰۵، ح ۶۲۹، ح ۶۳۲

ح ۶۳۳، ح ۶۳۸، ح ۶۳۹، ح ۶۴۸

ح ۶۵۱، ح ۶۵۲، ح ۶۵۳، ح ۶۵۴

ح ۶۵۷، ح ۶۶۴، ح ۶۶۵، ح ۶۷۱

ح ۶۸۰، ح ۶۸۴، ح ۶۸۵، ح ۶۸۷

ق

قآن (یعنی قآن بن چنگیز خان)،

۹۱۴، ۹۵، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۱

۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۵۱

۱۶۱، ۱۹۶، رجوع نیز باوکنائی

قآن

قابوس (شاعر)، ۱۸۴

قباچاق اقول، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۷

۳۶۷

قبرتو، ۲۲۸

قستلی (شکنه هراة)، ۱۰۹، ۱۱۰

۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴

قتلغ الشی، ۱۰۷

قتلغ شاه، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷

۴۲۸، ۴۲۹

قتلغ تمور یا قتلغ تمور، ۲۶۷، ۳۱۱

۳۱۲

قتلغ تمور، رجوع کنید بسوی قتلغ

تمور یا قتلغ تمور

ک

- کاجور، ۴۹۸
کاجوئی (امیر)، ۴۸۷، ۴۹۳، ۵۵۷، ۵۵۸
کافی (شاعر)، ۴۳۱
کبک، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۹، ۴۳۰
کچ۲، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸
کرایبک، ۲۲۹
کرائی، ۱۲۵
کرائی طغایبوغا، ۴۹۰، ۴۹۲، ۵۰۰، ۵۵۷
کرت خاں (حاکم لہاور)، ۱۵۸، ۱۵۹
کوشاسف (گوشاشب)، ۲۳۸
کورکان (خوارزمی)، ۴۰۲، ۴۰۵
کوک مست، ۵۳۸
کوکوز، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۷
کوشتموز، ۲۵۷
کلیات، ۹۳
کلبی، ۴۷
کمال (شاعر)، ۱۴۷، ۷۳۰
کمال اسمعیل (شاعر)، ۴۵۵
کمال فوشنچی (شاعر)، ۳۳۰
کمشوقا، ۳۷۹
کتبوتا نوین، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲
کفچہ (شاعر)، ۲۰۲
کوجری، ۶۲۴
- کرا بخشی، ۱۲۵، ۱۲۶
کراجه، ۹۱، ۹۲، ۹۳
کرا نوین، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۶۳
۲۰۵، ۱۶۴
کرتقا، ۵۹۳
کریخ، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹
کرمشی (امیر)، ۶۴۳
کشمور، ۳۹۲
قطب الدین اسفراز یا اسفرازی، ۲۲، ۴۹۵، ۴۹۸، ۵۰۵، ۵۴۰
۴۲۶، ۷۱۷
قطب الدین بن ملک رکن الدین، ۵۶۷، ۷۱۷
قطب الدین جامی (خواجہ)، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۷
قطب الدین جشتی (خواجہ)، ۳۸۱، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۷۰
۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۰۲
قطب الدین مظفر، ۷۷۷
قطب الدین (ملک)، ۴۹۵، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳
۵۳۵، ۶۲۶، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۲
۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷
۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۲، ۷۳۴، ۷۳۷
۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲
۷۴۵، ۷۸۵
قنقوز دانی، نوین، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵
قورلجین نوین، ۱۷۴
قیتان (امیر)، ۲۷۹

متنبی (شاعر)، ۵۱ ح، ۱۲۹ ح،
۱۷۵ ح، ۳۹۸ ح، ۴۳۳ ح، ۴۵۹ ح،
۵۴۳ ح، ۴۳۸ ح، ۷۲۶ ح، ۷۳۳ ح،
۷۶۱ ح

متوکل عیاض (شاعر)، ۸۴ ح
مجد (خواجہ)، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵،
۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰،
۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵

مجد الارکان، ۲۴۹

مجد عرض، ۲۷۱

مجد، ملک (ملک مجد الدین
کالیوینی)، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵،
۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰،
۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵،
۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۸۲

مجد همکر (شاعر)، ۹۹ ح، ۱۰۸ ح،
۱۳۵ ح، ۱۳۶ ح، ۱۴۱ ح، ۱۴۸ ح،
۷۳۴ ح، ۷۴۴ ح

مجید عصار، ۸۲

مجیر (شاعر)، ۴۹۹ ح، ۵۴۴ ح

مجیر الملک، ۵۳، ۵۵، ۵۶

محمد (رسول الله)، ۳، ۴، ۴۷،
۴۴۳

محمد (پسر ملک علاء الدین)، ۵۹۹،
۷۳۹

محمد (بن محمد بن محمد
بن محمد) ابن بکر بن کرت،
ملقب به ملک غیاث الدین،
شمس الحق والدین، شمس الدولة

کوکانویں، ۱۷۴

کیچکته محمد، ۱۷۴

کیورث، ۲۹، ۵۱، ۷۴۳

کیوک خان (شاهزاده)، ۱۶۵،
۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۹۹

ل

لاغری، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۵،
۴۷۸، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۲،
۴۹۳، ۴۹۵، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۵۷

لبقائی، ۲۴۹، ۲۷۰

لیبی (شاعر)، ۵۱۰ ح

لقمان (امیر)، ۴۵۵، ۴۷۲، ۴۸۴،
۴۹۸، ۵۰۲، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۹،
۵۳۰، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹

لقمان (محمد)، ۴۲۶، ۴۲۷

لکونی، ۴۲۱

لهوادی (شاهزاده)، ۶۶۲، ۶۶۷

م

مبارز الدین سبزواری (ملک)، ۷۶،

۷۷، ۷۹

مبارز الدین محمد نهی بهلوان،

رجوع کفید بسوی نهی، محمد،

بهلوان، (مبارز الدین محمد
بهلوان)

مبارز علی، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۴۰

مبارز نفاط خذبه، ۱۰۹

مبارک، ۴۷

مبارک شاه واشتی، ۴۶۸

محمد لقمان . رجوع کنید بسوی
لقمان (محمد)

محمد هروی (امیر) ، ۱۱۷

محمد همام (شاعر) ، ۶۸۱ ح
محمد (امیر) ، ۶۵

محمد بن اسد ، (بهلوان) ، ۴۱۰
محمد بن خلیل بن حسام الدین
الب حاجب (امیر کبیر) ،
۷۰ ، ۲۴۰

محمد حسن فراش ، ۱۰۹
محمد سابق ، ۸۲

محمد علی جزه ، ۷۳۸ ، ۷۴۱
محمد فهاد ، ۵۲۵ ، ۵۲۶ ، ۵۲۷
۵۲۹ ، ۵۳۰ ، ۵۳۱ ، ۵۳۲

محمد بیک (فوشنجی) ، ۱۰۹
مختاری (شاعر) ، ۵۰ ح ، ۲۳۲ ح
۳۱۰ ح

میرغول ، ۳۱۱ ، ۳۱۴ ، ۳۱۷ ، ۳۲۴
۳۲۶ ، ۳۲۷

میرکائی (ملک) شکفته هراة ،
۱۳ ، ۲۴۹ ، ۲۵۰ ، ۲۷۰ ، ۲۷۳
۲۷۴ ، ۲۷۶ ، ۲۷۷ ، ۲۷۸ ، ۲۷۹
۲۸۱ ، ۲۸۳ ، ۲۸۵ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷
۲۸۸ ، ۲۸۹ ، ۷۱۳

مستغک (بهلوان) ، ۲۷۹ ، ۲۸۱
مسعود (امیر زکی) ، ۴۴۵
مسعود بیک ، ۳۱۳ ، ۳۲۳ ، ۳۲۵
مسعود سعد (سامان) ، ۱۱۷ ح ،
۲۲۸ ح ، ۲۵۱ ح ، ۵۴۵ ح
مسعود شمس الدین حاجی ، ۳۳۹

والدین ، شمس الاسلام والدین
رجوع به شمس الدین ، ملک ،
۴ ، ۱۴۰ ، ۲۱۵ ، ۲۴۲ ، ۲۸۵

۷۸۱

محمد بن علی نصرت (امیر)
۶۱۳

محمد بن کثیر القرشی ، ۴۷

محمد بن محمود جردی (بهلوان) ،
۴۰۰

محمد بن ملک مجدد کالیونزی ،
۱۳۶

محمد (امیر) ، پسر امیر عز الدین ،
۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۲۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲۵
۱۷۶ ، ۱۸۲ ، ۱۸۳ ، ۷۴۳ ، ۷۷۷

محمد خوافی (خواجه) ، ۲۳ ،
۷۴۲

محمد دانه ، ۱۰۹

محمد دادای ، رجوع کنید بسوی
دادای (محمد)

محمد سام ، رجوع به جمال الدین
محمد سام ، ۵۱۴

محمد سنکه ، رجوع کنید بسوی
سنکه (محمد)

محمد شاه روحی ، ۱۲۷

محمد شاه الکک ، ۴۳۴

محمد محمود ، ۴۰۰

۷۷۱، ۷۷۰، ۷۶۹، ۷۶۴، ۷۶۳
 ۷۸۰، ۷۷۸، ۷۷۷، ۷۷۵، ۷۷۴
 ۷۸۳
 ملک سعید، رجوع به شمس الدین
 ۳۹۷، ۳۹۲، ۱۴۳، ۳۹۸، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۸۶، ۳۸۷
 ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۵۷، ۴۶۰، ۴۶۱
 ۷۳۸، ۷۳۹
 ملک شاه آزادی (امیر)، ۷۳۸
 ۷۳۹
 ملک وفا، رجوع کنید بسوی
 وفا (ملک)
 مندرجات، ۴۶۵، ۴۶۳
 منصور هروی (قاضی)، ۳۴۷
 منقان یا مینقان (شاهزاده)، ۴۵۵، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲
 منکائی خواجه، ۷۶۶
 منکائی، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۱۰۴
 منکلی، ۷۴۷، ۴۳۱
 منکو (بن جفتائی بن چنگیز خان)،
 ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸،
 ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۴،
 ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۳۶، ۲۴۹، ۲۸۶،
 ۲۹۹، ۳۱۳، ۵۸۵
 منکوئی، ۴۷۹، ۵۵۷
 منوجهر، ۳۱
 منوجهری (شاعر)، ۸، ۱۴۴
 موسی (غلام جمال الدین
 محمد سام)، ۵۲۳
 موسی عمران، ۲۶۰

مسعود نوکی (شاعر)، ۵۰
 مطهر (خواجه)، ۷۷۸
 مظفر اسفرایی (بهبهان)، ۴۰۶، ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۱۹
 معزی (شاعر)، ۸۱، ۱۵۶، ۲۹۵، ۵۷۸، ۴۵۸
 معین خطاط، ۱۷۴
 معین (شاعر)، ۲۴۵، ۲۶۵
 معینی (شاعر)، ۵۱۶
 ملک اسلام، رجوع به شمس الدین
 ملک، ۱۴۲، ۱۴۰، ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۸۱، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۶۱، ۳۸۶، ۳۹۴، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۴، ۴۴۴، ۴۶۲، ۴۸۱، ۴۷۳، ۵۷۹، ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۹۰، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۲۰، ۶۲۴، ۶۲۶، ۶۲۹، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۷۱، ۶۷۸، ۶۸۸، ۶۹۲، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۸، ۷۲۲، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۹، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۶۲

نجیب خوافی (خواجه) ، ۳۱۹
 نجیب نعل ، ۳۳۹
 نصر الدین نبی ، ۱۸۶
 نصرت (امیر) ، ۱۶۳ ، ۱۸۸ ، ۱۸۹ ،
 ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۲۷ ، ۲۳۵ ، ۳۴۰ ،
 ۳۷۰

نصیر آملی (شاعر) ، ۵۰ ح
 نصیر الدین سجستانی (ملک) ،
 ۴۳۲

نصیر الدین ملک ، ملقب به
 ملک اسلام نصیر الحق و الدین ،
 ۲۳۱ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۶ ، ۳۳۹ ،
 ۳۸۴ ، ۴۷۴ ، ۴۷۶ ، ۴۷۷

نصیری (شاعر) ، ۵۵۴ ح
 نظام آملی (شاعر) ، ۲۶۶ ح
 نظام الدین (مولانا) ، ملقب به
 نظام المله و الدین ، ۴۴۷ ، ۴۵۷ ،
 ۷۷۶

نظام الدین اوسلی ، ۱۸۶
 نظام الدین بغدادی ، ۱۸۵
 نظام الدین موملی (شاعر) ،
 ۳۵۵ ح

نظام الملک (شاعر) ، ۲۰۷ ح
 نظامی (شاعر) ، ۶۰ ح ، ۶۸ ح ،
 ۷۱ ح ، ۷۳ ح ، ۱۲۸ ح ، ۱۳۳ ح ،
 ۱۷۲ ح ، ۱۹۶ ح ، ۲۴۳ ح ، ۲۵۱ ح ،
 ۲۵۲ ح ، ۲۷۲ ح ، ۲۸۰ ح ، ۲۸۹ ح ،
 ۲۹۲ ح ، ۲۹۸ ح ، ۳۰۳ ح ، ۳۰۴ ح ،
 ۳۱۱ ح ، ۳۲۳ ح ، ۳۷۲ ح ، ۴۰۳ ح ،
 ۴۳۳ ح ، ۵۴۹ ح ، ۵۸۶ ح ، ۶۰۸ ح ،
 ۶۳۰ ح ، ۶۳۴ ح ، ۶۳۵ ح ، ۶۳۷ ح

موفق (امیر) ، ۷۷۷
 مولانا روم ، رجوع کنید بسوی روم
 (مولانا)

مولائی ، ۴۳۷
 مولاید ، ۴۳۷
 مومن کرک اوکی ، ۲۳۴

مویذ نسفی (شاعر) ، ۷۷ ح ، ۷۸ ح
 مه بهادر ، ۵۸ ، ۵۹
 میران ، ۱۷۳

میران شاه ، ۱۹۴ ، ۱۹۸ ، ۲۰۰ ،
 ۲۰۲ ، ۲۰۳ ، ۲۵۷ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹ ،
 ۲۶۰ ، ۲۶۱ ، ۲۶۲ ، ۲۶۳ ، ۲۶۴

میدک غوری ، ۵۳۷
 میدک میران (شاعر) ، ۱۰۳ ح
 میفغان ، رجوع کنید بسوی منغان
 یا میفغان (شاهزاده)
 میفکو ، ۴۹۲ ، ۵۰۰

(ع)

ناصر الدین ایلچی خواجه ، ۷۲۵ ،
 ۷۴۰ ، ۷۵۵ ، ۷۵۶ ، ۷۷۶

ناصر الدین جشتی ، ۴۴ ، ۷۰ ، ۸۷
 ناصر الدین طغرل (فوشنجی) ،
 ۷۲۵ ، ۷۵۲ ، ۷۵۵ ، ۷۵۶ ، ۷۶۵ ،
 ۷۷۷

ناصر الدین عبید الله ، ۷۲۵ ، ۷۳۹ ،
 ۷۴۲ ، ۷۴۴ ، ۷۴۵ ، ۷۷۶ ، ۷۷۹

نجم الدین سبحان (خوافی) ،
 ۱۱۸ ، ۱۲۲ ، ۱۳۰ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳

نجیب اسد ، ۴۱۰
 نجیب الدین ، ۴۱۳

و

واسغ، ۴۲۴

رجیہ الدین (خواجہ)، ۳۳۹، ۴۴۸،

۴۷۴، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۶، ۴۹۰،

۴۹۲

رجیہ الدین ابو بکر، ۴۱۰

رجیہ الدین نسفی (مولانا)،

۳۶۲، ۴۲۹، ۴۴۹، ۴۸۴،

۴۸۵، ۴۹۰

وفا (ملک)، ۱۹۸

ولوالجی، (شاعر)، ۱۱۶،

۴۱۶، ۴۲۳

وہب (بن وہب القریشی)، ۴۵

۵

ہارون الرشید، ۱۰۶، ۱۹۵،

ہرزہ محمد، ۵۷۳

ہرقداق، ۴۱۹، ۴۳۷

ہرموز تری، ۲۷۱، ۲۷۲

ہزیر الدین (غوری)، ۳۳۷

ہلاجو، ۴۳۷

ہلاکو خان، ۱۸۲، ۲۳۴، ۲۴۴،

۲۴۷، ۲۷۴، ۲۸۵، ۵۸۵

ہلقتو (نوبین)، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴،

۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۹،

۳۶۱

ہمائے جہر آزاد، رجوع بہ شمیمہ،

۳۹

ہندو جاق، ۴۹۲

۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۱، ۶۴۳،

۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۴۸،

۶۵۰، ۶۶۲، ۶۷۴، ۶۸۵،

۶۹۴، ۶۹۷، ۷۰۰، ۷۰۴،

۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۷، ۷۲۹،

۷۳۷، ۷۵۴، ۷۵۶، ۷۶۰،

۷۶۴، ۷۷۲، ۷۷۸، ۷۷۹،

نقیب علی، ۲۴۰، ۳۷۰

نکودار اقول، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۹

نکودر، ۱۷۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸،

۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۸

نمروذ بن کذعل، ۴۴

نوائی، ۴۲۱

نوح (پیغمبر)، ۴۰

نور الدین (شیخ) ملقب بہ نور الحق

و الدین، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶

نوروز (امیر)، ۳۱۶، ۳۸۲، ۳۸۳،

۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۲،

۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷،

۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۴،

۴۰۷، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲،

۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷،

۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۹۴

نورین، ۴۳۴

نوکی (شاعر)، ۹۲

نہی، محمد، بہلوان (مبارز الدین

محمد نہی بہلوان)، ۱۷۳،

۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۰۷، ۲۰۸،

۲۰۹، ۲۱۴، ۲۲۳، ۲۵۸، ۲۶۰،

۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۱،

۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶

۷۲۰، ۷۱۹، ۷۱۸، ۷۱۷، ۷۱۶
۷۴۹، ۷۴۸، ۷۴۳، ۷۴۲، ۷۴۳
۷۶۸، ۷۶۷، ۷۶۶، ۷۶۵، ۷۵۵
۷۷۱، ۷۷۰، ۷۶۹

یسوراقا، ۷۶۶

یسوز بزرگ، ۴۰۹

ییسو منکو (پسر جغتائی بن
چنگیز خان)، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷

یشمون، ۳۱۰، ۳۲۶

یغان سفور، ۹۱، ۹۲، ۹۳

یکتموز، ۷۶۷

یلدز یا یلدوز (بهلولان)، ۴۲۷، ۴۵۵، ۴۹۵

یغالتکین (ملک)، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۸، ۴۸۵، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۹، ۴۹۹، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۳۸، ۵۴۶، ۵۴۹، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۸۳، ۵۸۳، ۵۸۳، ۵۸۳، ۵۸۳

۷۸۵

ینکبی (بهلولان)، ۵۳۰

ینکی باورجی، ۳۸۴، ۴۴۴، ۴۴۵

ینکبی تیرکر، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱

یوره (؟)، ۳۴۵

یوسف، ۴۲۴

یوسف آواز، ۴۹۲، ۵۰۰، ۵۰۱

یوسف شوانی، ۳۷۹

ییسوبوقا، ۷۶۷

ییسوز، ۱۱۶

هنگو نوین، ۳۲۶، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۷۹

هنگری منجم، ۴۹۲، ۴۹۵

هوبو، ۲۶۷

هوشنگ، ۲۵، ۳۰

ی

یاقوت (زوجه شرف الدین بیتکجی)، ۱۷۹، ۱۸۰

یحیی، ۴۷۲، ۴۸۴، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۳۸، ۵۳۷، ۵۳۰، ۵۲۹

یحیی عراقی (شاعر)، ۱۳۵ ح
یزد جرد، ۲۲۴

یسارول (امیر)، ۵۳۲، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۲، ۵۴۲، ۵۵۸، ۵۶۴، ۵۶۴، ۵۶۷، ۵۹۶، ۵۹۵، ۵۷۰، ۶۲۹، ۶۳۳، ۶۳۳، ۶۳۲، ۶۳۴، ۶۳۴، ۶۴۳، ۶۴۳، ۶۴۳، ۶۵۰، ۶۵۰، ۶۵۴، ۶۵۳، ۶۵۲، ۶۵۱، ۶۵۵، ۶۵۶، ۷۰۱، ۷۰۶

یسوز (شاهزاده)، ۱۲۷، ۴۳۰، ۴۳۵، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۸، ۴۵۷، ۴۵۶، ۴۵۵، ۴۵۱، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۸، ۴۹۹، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۵، ۷۱۵

۲ — اسماء الأماكن و القبائل

الف

اسكلجہ ، ۴۳۴ ، ۴۹۸
 اشکیدبان (اشکیدبان) ، ۳۱۹ ، ۳۲۰
 ۳۲۸ ، ۳۲۹ ، ۴۱۷
 اشکیدبان ، رجوع کنید بسوی
 اشکیدبان (اشکیدبان)
 اصفهان ، ۵۰ ، ۳۴۸
 افغان — افغانی — افغانیان ، ۱۹۴
 ۲۰۵ ، ۲۰۶ ، ۲۱۲ ، ۲۱۳ ، ۲۱۴
 ۲۱۴ ، ۲۲۱ ، ۲۲۴ ، ۲۴۷ ، ۴۹۴
 افغانستان ، ۷۷ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۹۲
 ۱۹۹ ، ۱۹۸ ، ۱۹۹ ، ۱۸۹
 ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۰۵ ، ۲۰۷ ، ۲۰۸
 ۲۰۹ ، ۲۱۰ ، ۲۲۲ ، ۲۲۴ ، ۲۲۷
 ۲۵۰ ، ۲۵۱ ، ۲۵۲ ، ۲۵۴ ، ۲۶۳
 ۲۶۷ ، ۳۳۵ ، ۳۳۱ ، ۳۵۴ ، ۴۱۷
 ۴۳۴ ، ۴۲۰ ، ۴۷۷ ، ۷۱۸ ، ۷۴۴
 امان کوه ، ۴۳۴ ، ۴۳۶ ، ۴۹۷ ، ۴۹۸
 ۴۷۰ ، ۴۷۱ ، ۴۷۵ ، ۴۸۴ ، ۴۹۷
 ۴۹۸ ، ۵۰۳ ، ۵۰۴ ، ۵۰۹ ، ۵۱۲
 ۵۱۴ ، ۵۱۵ ، ۵۱۸ ، ۵۴۲ ، ۵۸۸
 آموی ، رجوع کنید بسوی آب
 آمویہ — آموی
 اوبه ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۳۸ ، ۴۰ ، ۸۱ ، ۱۱۸ ،
 ۴۲۴
 اوجند ، ۱۷۴
 اوغانستان ، ۲۷۰ ، ۲۷۶
 اوک ، ۲۳۳

آب رود ، ۳۲۵
 آب سند ، ۴۳۰
 آب آمویہ — آموی ، ۴۹ ، ۵۹ ، ۹۱
 ۱۴۹ ، ۷۲ ، ۱۷۴ ، ۲۶۵ ، ۳۰
 ۳۱۲ ، ۳۴۱ ، ۴۳۰ ، ۴۶۷ ، ۵۲۰
 ۵۵۹ ، ۵۵۹ ، ۶۰۶ ، ۶۲۰ ، ۶۲۹
 ۶۳۰ ، ۶۴۳ ، ۶۴۴ ، ۶۴۴ ، ۷۶۶
 آزاب ، ۹۳ ، ۳۶۹ ، ۴۶۵ ، ۵۰۴ ، ۵۲۲
 ۶۱۲ ، ۷۷۱
 آمالان (صحر) ، ۳۱۹
 ایبورد ، ۹۰ ، ۳۰۲ ، ۴۰۲ ، ۴۶۴ ، ۶۷۲
 ادیسکن ، ۲۳۰
 ارمین ، ۳۲۲
 اسفرار یا اسفرار ، ۸۷ ، ۱۴۹ ، ۱۷۵
 ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۲۲۷ ، ۲۳۱ ، ۲۳۳
 ۳۴۹ ، ۳۸۰ ، ۳۸۴ ، ۳۹۸ ، ۴۱۹
 ۴۴۰ ، ۴۴۳ ، ۴۴۴ ، ۴۴۴ ، ۴۴۵
 ۵۰۴ ، ۵۶۷ ، ۵۶۸ ، ۶۱۲ ، ۶۳۷
 ۶۹۴ ، ۷۱۷ ، ۷۱۸ ، ۷۲۰ ، ۷۲۲
 ۷۲۴ ، ۷۲۵ ، ۷۲۶ ، ۷۲۹ ، ۷۳۲
 ۷۳۴ ، ۷۳۶ ، ۷۳۷ ، ۷۳۹ ، ۷۴۲
 ۷۴۳ ، ۷۷۱ ، ۷۷۷ ، ۷۸۵
 اسفرانین ، ۴۲۱
 اسفرار رجوع کنید بسوی اسفرار
 یا اسفرار

پ

پروان، ۷۳
پل جوئی الجیر، ۳۰۲، ۵۲۲، ۷۱۳
پل خنبه، ۳۲۰
پل ریکنه، ۱۳۳، ۲۳۸، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۱۳

ت

تازیگان - تازیگان، ۹۷، ۹۹، ۱۰۱
تازیگان، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۵۹
تازیگان، ۱۹۳، ۱۹۸، ۷۰۵، ۷۲۹

تبریز، ۳۵۸، ۳۵۹
تورکستان، ۷۳، ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۷
تورکستان، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۳
تورکستان، ۱۲۷، ۱۴۲، ۱۴۴، ۳۰۳، ۳۱۲
تورکستان، ۳۳۳، ۴۱۵، ۴۴۱

ترمد، ۱۷۴، ۴۴۴
تکانه، ۱۶۰، ۱۶۲
تکینباد، ۱۹، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۹۱
تکینباد، ۱۹۲، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۷
تکینباد، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۵۹۵

تلاس، ۱۷۴
توران، ۳۰۵، ۳۰۸، ۴۱۰، ۵۸۳
توران، ۷۴۴

تولک، ۸۷، ۳۶۹، ۴۰۴، ۴۱۷
تولک، ۴۱۹، ۴۴۵، ۵۰۴، ۵۲۲، ۶۱۲
تولک، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳

تومان، ۳۷۶
تیراه، ۱۳، ۱۴۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳

ب

ایران، ۱۶۸، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۷

باخروز، ۱۶۹، ۵۰۵، ۷۵۲، ۷۵۳
باخروز، ۳۱۹
بادغیس، ۲۲، ۳۰، ۴۳، ۴۳، ۶۵
بادغیس، ۹۲، ۱۰۶، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۷۱
بادغیس، ۲۲۸، ۲۸۷، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۴
بادغیس، ۳۱۷، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۳، ۴۱۸
بادغیس، ۴۴۳، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۹۴، ۶۴۴
بادغیس، ۶۵۸، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۸۰، ۶۹۲
بادغیس، ۶۹۳، ۶۹۶، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۱۱، ۷۶۹

باد مغان، ۷۱۳
باغ سفید، ۷۱۳
باکو، ۲۹۰
باصیان، ۴۹، ۵۰، ۷۳
بدخشان، ۶۲۹
برج ورنجهان، ۱۶۲، ۱۶۳
بستمستان، ۱۶۹، ۲۲۷

بشوران، ۶۶، ۵۴۲، ۷۱۰، ۷۱۲
بغداد، ۸۱، ۳۸۵، ۷۷۸، ۷۸۰
بکر، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۷
بلخ، ۳۹، ۴۹، ۸۷، ۱۰۳، ۶۳۰
بلوچ، بلوچان، ۴۲۴، ۵۰۶، ۶۴۳
بلوچ، ۴۸۳، ۴۹۶، ۴۹۶، ۴۹۷، ۷۲۴
بلوچ، ۷۸۳، ۷۸۳

بنجه، ۱۶۰
بنج آب، ۱۶۰
بهدادین، ۷۵۹
بینی گاؤ، ۲۷۰، ۲۷۱

حصار اختیار الدین ، ۳۳۵

حصار تولک ، ۲۳ ، ۷۹۹

حصار توی (فوشنج) ، ۶۵ ، ۶۶

حصار تکانه ، ۱۶۰

حصار تیری ، ۲۰۵ ، ۲۰۶ ، ۲۰۷ ، ۲۰۸

حصار دوکی ، ۲۱۳ ، ۲۱۴ ، ۲۱۵

۲۱۷ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲

حصار زره ، ۷۵۲

حصار ساجی ، ۲۲۳ ، ۲۲۴ ، ۲۲۵

۲۲۶

حصار عبقل ، ۷۲۳

حصار قیروزکوه ، ۷۶

حصار کالیوپین ، ۷۳ ، ۱۲۴ ، ۱۲۶

۲۱۲ ، ۴۵۵

حصار کو و کورینان ، ۶۳ ، ۶۵

حصار کوسوریه ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۴۰۹

حصار کهیرا ، ۲۰۸ ، ۲۱۰ ، ۲۱۲

حصار مائیزناباد ، ۷۵۴ ، ۷۵۵ ، ۷۶۰

حصار نیازآباد ، ۲۳ ، ۷۵۵ ، ۷۵۶

۷۵۷ ، ۷۵۸ ، ۷۵۹

حصن بنده ، ۵۰

حصن فاریاب ، ۵۰

حصن مرجق ، ۵۰

حمام شرف الزمان ، ۸۳

خ

خانجهداد (مقبره) ، ۴۴۱

خانقاه شیخ مجید الدین طالبه ،

۴۴۱ (در هرات)

ج

جاجرم ، ۴۲۱

جام ، ۱۶۹ ، ۱۷۲ ، ۱۷۶ ، ۳۱۷ ، ۳۱۸

۳۱۹ ، ۳۸۰ ، ۳۱۹ ، ۴۲۲ ، ۴۶۴

۵۰۵ ، ۵۵۳ ، ۵۵۴ ، ۵۵۸ ، ۵۸۱

۶۲۴ ، ۶۸۰ ، ۶۸۸ ، ۶۹۱ ، ۷۵۲

۷۷۷

جبال ترکستان ، ۷۷۷

جبال شبورغان ، ۷۷

جبال طوس ، ۹۱

جبال نیشابور ، ۹۱

جرزوان ، ۴۱۹ ، (حرزوان) ، ۴۳۳

۵۵۹ ، (هرزوان) ، ۶۱۲ ، ۶۲۶

۷۷۱

جبره یا خیره ، ۱۶۹ ، ۶۱۲

جغرتان ، ۳۰۲ ، ۵۳۰

جوی آلفجان ، ۱۲۷

جوی انجیر ، ۱۲۳ ، ۱۲۷

جوی سبقر ، ۱۲۳

جوی مالان ، ۱۲۳

جیکون ، ۵۰

چ

چشمه سلوین ، ۳۱۹ ، ۳۲۰ ، ۷۱۷

ح

حایطیان - حایطی ، ۱۸۲ ، ۱۸۳ ، ۱۸۵

حجاز ، ۷۷۴ ، ۷۸۱

حرزوان ، ۴۱۹ ، رجوع نیز به جرزوان

خواجہ طائی (مقببرہ) ۳۴۱

خوارزم ۹۳

خواف ۳۹۹، ۳۸۰، ۹۰، ۳۰۰

۳۱۹، ۳۹۵، ۵۰۵، ۷۱۰، ۷۵۳

۷۷۷، ۷۵۶، ۷۵۵

خیابان (مقببرہ) ۳۴۱

خیسار ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۹۱

۲۰۷، ۲۱۰، ۲۲۷، ۲۶۷، ۲۷۳

۳۱۱، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۳۳، ۳۴۰

۳۴۳، ۳۴۵، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۳

۳۷۵، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۸

۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۵

۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۳۹، ۵۱۹

۵۳۷، ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۵۶، ۵۷۳

۶۱۰، ۶۳۵، ۶۴۳، ۶۸۹

د

دامغان ۸۷، ۶۸۹

درب برامان ۴۴۰

درب خوش ۸۳

دریغ ۲۲۹، ۲۹۲، ۳۲۲

دریغ پاکو ۳۰۹

دریغ قبیحاق ۳۲۲

دروازہ خوش یا خشک (در ہراۃ)

۳۱، ۷۰۲

دروازہ برامان ۷۱۳

دروازہ عراق ۷۱۴، ۷۱۳

دروازہ فیروز آباد ۷۰۴، ۷۰۴، ۷۱۲

۷۱۳، ۷۴۰، ۷۵۳

دروازہ ملکی ۷۱۳

درہ ۶۱۲، ۷۲۹، ۷۳۳، ۷۳۴

خراسان ۶، ۷، ۲۵، ۳۰، ۳۳، ۳۵

۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۷

۵۸، ۶۱، ۷۳، ۷۳، ۷۷، ۸۱، ۸۹

۹۱، ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۲۷، ۱۳۱

۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۶۵

۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۲، ۱۸۸

۱۹۸، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۳۷

۲۵۲، ۲۸۱، ۲۸۵، ۳۰۳، ۳۰۴

۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰

۳۱۱، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۱

۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۴۵، ۳۴۶

۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۶، ۳۶۸، ۳۸۱

۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۲

۴۰۸، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۴۹

۴۶۱، ۴۶۵، ۵۰۵، ۵۱۹، ۵۳۸

۵۳۹، ۵۴۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۷۰

۵۷۱، ۵۷۸، ۵۸۵، ۵۹۶، ۵۹۷

۶۰۶، ۶۰۹، ۶۲۰، ۶۲۸، ۶۲۹

۶۳۳، ۶۳۶، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۳

۶۴۴، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۹، ۶۵۰

۶۵۳، ۶۵۷، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۴

۶۷۶، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱

۶۸۳، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷

۶۸۸، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۳، ۷۰۱

۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱

۷۱۷، ۷۱۸، ۷۲۰، ۷۲۳، ۷۳۵

۷۵۲، ۷۵۵، ۷۵۸، ۷۶۰، ۷۶۴

۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۷۰

۷۷۸، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۴

خط ۹۰

خلج ۴۲۴، ۴۳۴، ۵۰۶، ۵۱۹

۵۹۳، ۶۴۳، ۶۸۲، ۶۹۳، ۶۹۶

۷۲۶

خواجہ ابو الولید (مزار) ۴۴۱

۷۲۵، ۷۲۰، ۷۱۸، ۷۰۲، ۷۷۷،
۷۵۵، ۷۳۹، ۷۳۳

سرخ ریز، ۱۶۱

سرخس، ۹۲، ۲۷۹، ۲۸۷، ۲۸۸،
۳۷۶، ۴۰۲، ۴۱۴، ۵۰۵، ۴۰۹،
۶۷۲

سلطانیه، ۴۹۱، ۴۹۲

سمرقند، ۱۴۷، ۱۷۴، ۳۸۵

سند، ۱۴۹، ۱۹۶، ۲۳۲، ۲۵۱،
۵۵۶، ۵۵۹، ۶۱۲، ۶۷۴

سورفکاه، ۲۱۲

سوق السلطان، (در هراة)، ۵۹۵

سیستان، ۲۰۸، ۲۵۷، ۲۵۸

سینان، ۷۱۳

ش

شارستانه، ۴۰۲

شانلان (صحرا)، ۳۱۹

شال، ۲۷۰

شام، ۲۹۸، ۴۸۷

شبورغان، ۱۷۴، ۳۴۱، ۴۲۹،
۴۳۰، ۴۴۴

شط کارتیبار، ۷۰۰، ۷۰۶

شط وادی، ۲۸

شمعان (قریه)، ۱۲۷

شمیران (حصار)، ۳۰، ۳۱، ۳۲،
۳۳، ۳۹، ۴۰

ص

صحراء شاگان، ۷۲۹

صیف، ۴۳۲

دره بامیان، ۳۲۹

دره دو برادران، ۳۸، ۳۹

دره کز، ۳۸۴

درباد، ۴۰۶

دشت تلان، ۱۸۹

دشت خنجه، ۳۲۳

دشت خیادوان، ۷۱۴

ده، ۴۹۵

دهلی، ۱۵۹

دیوار بکر، ۱۷۵، ۳۲۲

ر

رباط اندماق، ۳۲۸

رباط بی، ۱۷۲

رباط حمزه، ۲۸۲

رون خانه هراة، ۷۶، ۴۳۹، ۴۹۳،
۵۳۹، ۶۵۶

رنجهان، رجوع کنید بسوی برج
و رنجهان

روم، ۴۰۱

ز

زور آباد، ۵۴۲

س

سبزوار، ۹۳، ۱۲۴

سجستان، ۹۳، ۱۴۹، ۱۸۶، ۱۹۰،

۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۷،

۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵،

۲۴۶، ۳۸۴، ۴۳۳، ۴۴۴، ۵۰۴،

۵۴۵، ۵۵۹، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶،

۱۷۷، ۱۷۴، ۱۶۹، ۱۶۷، ۱۶۵
 ۲۶۳، ۲۰۰، ۱۹۶، ۱۹۱، ۱۸۶
 ۳۳۳، ۲۹۹، ۲۸۲، ۲۷۳، ۲۶۷
 ۴۱۷، ۳۸۰، ۳۷۰، ۳۶۹، ۳۶۵
 ۴۴۴، ۴۳۰، ۴۳۶، ۴۳۳، ۴۱۹
 ۵۴۸، ۵۳۹، ۴۸۱، ۴۷۲، ۴۴۶
 ۶۱۲، ۶۰۶، ۵۸۸، ۵۸۵، ۵۵۹
 ۷۱۱، ۶۹۶، ۶۷۹، ۶۲۶، ۶۲۰
 ۷۸۴، ۷۷۷، ۷۷۱، ۷۴۰، ۷۱۸

ف

فارس، ۵۰۵
 فاریاب، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۰۴، ۱۰۳
 ۴۹۳، ۴۱۴، ۵۶۳
 فراه، ۱۶، ۲۴، ۱۶۹، ۱۹۰، ۱۹۱
 ۴۳۳، ۴۱۹، ۴۰۱، ۴۰۰، ۱۹۹
 ۶۱۲، ۵۱۷، ۵۰۶، ۵۰۴، ۴۴۵
 ۷۴۴، ۷۲۳، ۷۱۸، ۷۱۳، ۷۰۶
 ۷۸۳، ۷۴۱، ۷۴۰، ۷۳۶، ۷۳۰
 ۷۸۶، ۷۸۵، ۷۸۴

فرغانه، ۱۷۴

فرنگستان، ۵۰۴، ۵۰۲

غوشه، ۴۹، ۱۳۵، ۱۶۹، ۱۷۱
 ۴۱۴، ۴۰۷، ۳۳۷، ۳۱۹، ۲۷۹
 ۶۳۶، ۶۱۲، ۴۱۹، ۴۱۶، ۴۱۵

غوشنگ (شهری در خراسان)، ۲۵

فیروز باد، ۲۸۵

فیروز گوه، ۱۶۹، ۴۱۷، ۶۱۲، ۷۷۱

ق

قبرچه، ۷۱۷

قجور، ۱۸۵، ۱۸۳

ط

طالقان، ۵۳، ۲۳۶، ۳۱۱
 طوس، ۱۳۲، ۱۷۳، ۴۰۶، ۵۰۲
 ۷۱۰، ۶۷۹، ۶۱۴، ۵۵۴، ۵۴۲

ع

عراق، ۷، ۴۴، ۹۱، ۱۰۲، ۱۰۷
 ۳۰۱، ۲۹۸، ۲۹۰، ۲۲۳، ۱۳۱
 ۳۱۷، ۳۱۳، ۳۱۲، ۳۰۸، ۳۰۴
 ۳۴۷، ۳۴۴، ۳۴۳، ۳۳۱، ۳۲۱
 ۳۸۷، ۳۶۶، ۳۵۶، ۳۵۱، ۳۴۹
 ۴۳۵، ۴۳۲، ۴۲۱، ۴۰۶، ۴۰۰
 ۵۰۷، ۵۰۵، ۵۰۰، ۴۵۰، ۴۴۹
 ۵۵۸، ۵۴۹، ۵۴۷، ۵۴۲، ۵۱۹
 ۶۰۹، ۶۰۰، ۵۶۹، ۵۶۳، ۵۶۲
 ۶۷۶، ۶۷۳، ۶۷۲، ۶۲۱، ۶۱۰
 ۶۹۱، ۶۸۶، ۶۸۳، ۶۸۱، ۶۷۹
 ۷۱۰، ۷۰۹، ۷۰۸، ۷۰۲، ۷۰۱
 ۷۶۰، ۷۵۸، ۷۵۱، ۷۲۰، ۷۱۷
 ۷۸۰

عراقین، ۵۴۹، ۶۲۰، ۶۸۷

غ

غرجستان، ۹۰، ۱۴۴، ۱۶۹، ۱۸۷
 ۴۰۳، ۳۸۰، ۳۶۹، ۱۸۹، ۱۸۸
 ۴۴۰، ۴۱۹، ۴۱۷، ۴۰۶، ۴۰۵
 ۶۲۶، ۶۱۲، ۵۵۹، ۵۳۸
 غزنین، ۷۳، ۷۲، ۴۱۷، ۳۳۵
 ۶۷۸، ۵۹۶، ۳۸۰، ۳۶۹
 غور، ۲۷، ۸۶، ۱۱۳، ۱۴۵، ۱۴۰
 ۱۵۷، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۸

کرجستان، ۳۰۹، ۴۰۰
 کون، ۲۰۱
 کوردگان، ۴۲۱
 کردیان، ۱۹۹
 کردستان، ۷۷۸
 کرمان، ۹۰، ۷۵۵
 کرمسیر، ۱۱۰، ۱۱۴، ۲۰۹، ۴۰۴
 ۴۱۲، ۴۳۷، ۴۷۲، ۴۷۸، ۴۷۹
 ۷۰۲، ۷۱۷
 کشمیر، ۲۰۸
 کلات کوه، ۴۰۹
 کنکان، ۲۲۲
 کواشان علویان، ۲۸، ۳۸
 کورکه، ۳۸۱
 کوسویه، ۴۵، ۴۴، ۱۴۹، ۲۷۹، ۴۰۷
 ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲
 ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۹، ۴۲۲
 ۵۰۵، ۴۱۲، ۴۲۳، ۴۵۲
 کوه الوند، ۲۹۱
 کوه باینهاه خواف، ۴۰۴
 کوه باینهاه غور، ۳۷۸
 کوه کمرب، ۸۲
 کهیرا، ۲۱۰

ل

لکک خانه، ۳۱۹
 لهار، ۱۵۸

م

مازندران، ۸۴، ۲۲۹، ۲۸۵، ۳۱۰
 ۳۱۲، ۳۱۷، ۳۲۸، ۴۰۲، ۴۳۳

قرا باغ، ۳۱۷، ۴۹۲
 قرنبه، ۴۹۱
 قفجاق، ۲۹۹، ۴۹۱
 قسلاں، ۱۸۳، ۱۸۵
 قلعه اسان کوه، ۴۳۴
 قلعه بکر، ۱۲

قلعه جنکی، ۷۳۳
 قلعه خاسک، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۸
 قلعه خیصار، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۰
 ۱۹۰، ۱۴۷، ۵۹۵
 قلعه قندهار، ۲۷، ۳۶۹، ۳۷۲
 قلعه کاه، ۴۰۴، ۴۹۵، ۴۱۲
 قلعه کاهی، ۷۳۳
 قندز، ۲۵، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۸
 ۳۹، ۴۰، ۴۵

قنقلی، ۹۲

قنقلیلان، ۹، ۹۱، ۹۳
 قهندستان، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۹۴، ۷۱۴
 قهندستان، ۹۳، ۱۱۴، ۳۰۲، ۴۳۲
 ۴۳۳، ۴۳۹، ۴۵۰، ۴۳۷، ۷۱۰
 ۷۵۴، ۷۵۵
 قهندز، ۷۱۳

ک

کابل، ۲۷، ۱۴۹
 کابلستان، ۴۷۹
 کارتبار، ۷۰۰، ۷۰۴، ۷۱۳
 کارگاه (در هوا)، ۳۲۰، ۴۱۷، ۴۴۱
 کالیون، ۷۳، ۷۵، ۸۱، ۸۴، ۱۲۴
 ۳۱۷
 کرینز، ۷۴

مغول باش، ۴۲۴، ۴۳۴
مقبرة خواجه طاقی، رجوع کنید
بسوی خواجه طاقی (مقبرة)

مقبرة خیاندان، رجوع کنید بسوی
خیاندان (مقبرة)

مکجن، ۳۲۸

مکران، ۷۷۴

مکه، ۷۷۸

ملتان، ۱۵۷، ۱۵۸

میدان زیر، ۴۰۶، ۷۱۷

ن

نجد، ۱۱۳

نخجیستن، ۳۸

نهران، ۲۲۲

نیا آباد، ۷۵۴، ۷۹۵

نیشابور، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰

۹۲، ۹۳، ۱۰۳، ۲۸۵، ۳۱۱

۳۱۴، ۴۰۲، ۴۰۹، ۴۲۱، ۴۲۲

۴۳۴، ۴۵۰، ۴۶۲، ۴۹۵، ۴۴۴

۴۵۲، ۴۷۹، ۴۸۲، ۷۷۷

فیضول، ۲۳۰، ۲۴۳، ۷۳۷

۸

هراة، ۹، ۷، ۸، ۲۵، ۴۶، ۳۰، ۳۵

۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱

۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷

۴۸، ۴۹، ۵۷، ۶۳، ۶۵، ۶۶

۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳

۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۱، ۸۲

۸۳، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۱۰۲

۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷

۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵

۵۹۶، ۶۲۰، ۶۷۴، ۶۸۱، ۶۸۳

۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱

۷۰۹، ۷۳۴، ۷۹۵

ماوراءالنهر، ۶۵، ۶۶، ۱۰۷، ۳۰۳

۳۰۴، ۳۱۳، ۳۰۱، ۴۱۶، ۵۱۹

۵۸۵، ۶۰۹، ۶۰۹، ۶۳۰، ۶۳۰

۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۶، ۶۷۰

۶۸۹، ۶۹۵، ۶۹۶

مائون آباد، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹

۷۶۲، ۷۶۵

مدینه، ۷۷۹

مرجق، ۱۶۹

مرغاب، ۱۶۹، ۲۷۰، ۳۱۰، ۳۱۲

۳۱۷، ۴۲۳، ۴۲۵، ۵۴۲، ۵۴۳

۶۰۷، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲

۶۴۴، ۷۰۱

مرو، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۰

۹۰، ۱۰۳، ۴۰۲، ۴۱۹، ۴۴۴

مزار خواجه ابو الولید، رجوع کنید

بسوی خواجه ابو الولید (مزار)

مستنگ، ۱۹۸، ۲۰۹، ۲۰۱، ۲۰۲

۲۰۶، ۲۰۹، ۲۴۶، ۲۵۸، ۲۶۶

۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱

مسوق (در هراة)، ۱۴۱

مسجد تیره نیش (در هراة)، ۱۴۰

مسجد زانان حیطی (در هراة)،

۱۸۲

مسجد عبد الله عظمی (در هراة)، ۴۴۰

مسجد ناک الدین (در هراة)، ۵۹۵

مصب، ۹۰، ۲۵۸، ۴۰۰، ۷۷۹

مغول، ۲۰۵، ۲۱۶، ۲۳۸، ۲۴۷

۷۲۹

۵۱۸

۵۳۹, ۵۳۸, ۵۳۷, ۵۳۶, ۵۳۵
 ۵۵۱, ۵۴۹, ۵۴۷, ۵۴۶, ۵۴۵
 ۵۴۰, ۵۵۹, ۵۵۸, ۵۵۷, ۵۵۶
 ۵۷۰, ۵۶۹, ۵۶۳, ۵۶۲, ۵۶۱
 ۵۷۹, ۵۷۸, ۵۷۷, ۵۷۶, ۵۷۱
 ۵۹۲, ۵۹۱, ۵۹۰, ۵۸۸, ۵۸۵
 ۶۰۶, ۶۰۵, ۵۹۶, ۵۹۵, ۵۹۳
 ۶۱۴, ۶۱۳, ۶۱۲, ۶۱۰, ۶۰۹
 ۶۲۵, ۶۲۴, ۶۲۲, ۶۲۱, ۶۱۹
 ۶۳۶, ۶۳۱, ۶۲۸, ۶۲۷, ۶۲۶
 ۶۴۷, ۶۴۴, ۶۴۳, ۶۴۱, ۶۳۹
 ۶۵۶, ۶۵۳, ۶۵۰, ۶۴۹, ۶۴۸
 ۶۸۱, ۶۸۰, ۶۷۹, ۶۵۸, ۶۵۷
 ۶۹۲, ۶۹۰, ۶۸۴, ۶۸۳, ۶۸۲
 ۶۹۸, ۶۹۶, ۶۹۵, ۶۹۴, ۶۹۳
 ۷۱۰, ۷۰۹, ۷۰۸, ۷۰۲, ۶۹۹
 ۷۲۳, ۷۲۰, ۷۱۸, ۷۱۵, ۷۱۲
 ۷۴۱, ۷۴۰, ۷۳۹, ۷۳۷, ۷۳۶
 ۷۵۲, ۷۵۱, ۷۴۷, ۷۴۶, ۷۴۲
 ۷۶۵, ۷۶۳, ۷۵۹, ۷۵۶, ۷۵۳
 ۷۷۴, ۷۷۱, ۷۷۰, ۷۶۹, ۷۶۶
 ۷۸۳, ۷۸۲, ۷۸۱, ۷۸۰, ۷۷۷
 ۷۸۶, ۷۸۴

هراترود, ۶۱۲, ۶۹۶

هرزوان, ۵۵۹, رجوع نیز به هرزوان

هند, ۱۹۶, ۲۰۰, ۲۵۱

هندوستان — هند, ۱۰۳, ۱۵۷

۱۹۸, ۱۷۴, ۱۷۰, ۱۶۵, ۱۶۱

۳۳۳, ۲۴۳, ۲۲۲

هیاطله, ۳۰, ۳۱

ی

یزد, ۴۰۲

یزدویه, ۱۱۱, ۱۱۲, ۱۱۴

۱۲۲, ۱۲۰, ۱۱۸, ۱۱۷, ۱۱۶
 ۱۲۷, ۱۲۶, ۱۲۵, ۱۲۴, ۱۲۳
 ۱۳۵, ۱۳۴, ۱۳۱, ۱۳۰, ۱۲۸
 ۱۳۹, ۱۳۸, ۱۳۷, ۱۳۶, ۱۳۵
 ۱۷۳, ۱۷۲, ۱۶۹, ۱۴۴, ۱۴۰
 ۱۸۲, ۱۸۱, ۱۷۷, ۱۷۶, ۱۷۵
 ۱۸۸, ۱۸۶, ۱۸۵, ۱۸۴, ۱۸۳
 ۲۱۴, ۲۰۸, ۲۰۰, ۱۹۶, ۱۸۹
 ۲۳۱, ۲۲۹, ۲۲۸, ۲۲۷, ۲۲۴
 ۲۴۹, ۲۴۸, ۲۴۷, ۲۴۶, ۲۴۳
 ۲۸۱, ۲۷۹, ۲۷۶, ۲۷۳, ۲۷۰
 ۲۹۰, ۲۸۹, ۲۸۷, ۲۸۵, ۲۸۴
 ۳۱۱, ۳۰۴, ۳۰۳, ۳۰۲, ۳۰۱
 ۳۱۹, ۳۱۸, ۳۱۶, ۳۱۵, ۳۱۴
 ۳۳۱, ۳۳۰, ۳۲۹, ۳۲۴, ۳۲۳
 ۳۳۷, ۳۳۶, ۳۳۵, ۳۳۴, ۳۳۲
 ۳۴۳, ۳۴۱, ۳۴۰, ۳۳۹, ۳۳۸
 ۳۵۱, ۳۴۷, ۳۴۶, ۳۴۵, ۳۴۴
 ۳۶۹, ۳۶۸, ۳۶۷, ۳۶۵, ۳۵۴
 ۳۸۰, ۳۷۹, ۳۷۶, ۳۷۴, ۳۷۳
 ۳۸۵, ۳۸۴, ۳۸۳, ۳۸۲, ۳۸۱
 ۴۰۰, ۳۹۸, ۳۹۲, ۳۸۹, ۳۸۶
 ۴۱۸, ۴۱۷, ۴۰۷, ۴۰۵, ۴۰۱
 ۴۲۹, ۴۲۴, ۴۲۳, ۴۲۰, ۴۱۹
 ۴۳۴, ۴۳۳, ۴۳۲, ۴۳۱, ۴۳۰
 ۴۴۰, ۴۳۹, ۴۳۸, ۴۳۷, ۴۳۶
 ۴۴۹, ۴۴۶, ۴۴۵, ۴۴۴, ۴۴۱
 ۴۵۷, ۴۵۶, ۴۵۳, ۴۵۲, ۴۵۱
 ۴۶۵, ۴۶۴, ۴۶۲, ۴۶۱, ۴۵۸
 ۴۹۲, ۴۷۵, ۴۷۲, ۴۷۰, ۴۶۷
 ۵۰۴, ۵۰۳, ۵۰۲, ۴۹۸, ۴۹۴
 ۵۱۸, ۵۱۵, ۵۱۴, ۵۱۱, ۵۰۵
 ۵۲۴, ۵۲۲, ۵۲۱, ۵۲۰, ۵۱۹
 ۵۳۲, ۵۳۱, ۵۲۷, ۵۲۶, ۵۲۵

۳- اسماء الكتب

الف

اخلاق خانی، ۹۵

ت

تاج المآثر، ۷۴۷ ح، ۷۷۰ ح

تاریخ جهانکشی، ۵۸

تاریخ خراسان، ۶۳

تاریخ سراج منهاج، ۷۰، ۷۳

تاریخ علانی، ۵۷

تاریخ غزانی، ۱۰۱، ۳۰۳

تاریخ نامه (هراة)، مؤلفه

عبد الرحمن عبد الجبار قاسمی

۲۹، ۴۵

تاریخ هراة ۱۴۲

س

سام نامه (منظومه از مؤلف کتاب حاضر)، ۵۳۹

ک

کتاب الفرز، ۳۵۵ ح

کتاب المونس، ۳۶۲ ح

کوت نامه (مؤلفه خطیب

فوشنجی)، ۳۹۱، ۳۹۹، ۴۵۴

کنز الیقلید، ۴۴۶ ح

م

مجموعه میثاقی (در علم اخلاق،

از مؤلف کتاب حاضر)، ۳

Its present
edition.

These peculiarities of the MS. have been generally kept up in editing the text. Wherever, however, the least alteration has been made in the text, the reading in the MS. has been given in the foot-notes.

The edition of any text on the basis of a single MS., however, is always difficult; and in the case of the present MS. it has been specially so, because it contains a large number of proper names of persons and places in many of which the dots are either wanting or have been misplaced. But this difficulty has been to a great extent overcome with the help of the following works, references to which have been given in the foot-notes:—

- (1) The *Tabaqât-i-Nâsirî* of Minhâju'd-Dîn 'Uthmân .. (Tab. Nâsirî);
- (2) Col. Raverty's English translation and notes on the same .. (Rav.);
- (3) The *Ta'rikh-i-Jahân-Gushây* of 'Atâ Malik-i-Juwaynî .. (J.K.);
- (4) The *Jâmi'u't-Tawârikh* of Rashîdu'd-Dîn Fadlu'llâh .. (J.T.);
- (5) The *Ta'rikh-i-Guzida* of Hamdu'llâh Mustaufî (Guz.);
- (6) The *Nuzhatu'l-Qulûb* of the same author .. (N.Q.);
- (7) The *Mujmal* of Fâsihî .. (Muj.);
- (8) The *Dhayl-i-Jâmi'u't-Tawârikh* of Hâfiz Abrû .. (Dhayl.);
- (9) The *Raudatu'l-Jannât* of az-Zamchi .. (R.J.);
- (10) *Raudatu's-Safâ* of Mîr Khwând .. (R.S.);
- (11) *Habibu's-Siyar* of Khwând-Amîr .. (H.S.).

In spite of the great care taken in editing the MS. the text, as finally printed, is unfortunately full of misprints. This is due to the circumstances in which it has been printed. I feel extremely sorry and express my greatest regret for it. I have, however, done my best to make amends for it, by prefixing a complete errata to the text.

At the end I must express my debt of gratitude to the President and the members of the Council of Imperial Library for their constant interest, support and encouragement during the progress of the work, to its Librarian for his ready help whenever it was required, to Maulavi 'Atâ'ur-Rahmân Siddiqî, the assistant in charge of the Bûhâr section of the Library, for reading a large part of the proofs and for many sound suggestions in editing the MS., to Aqâ Muhsin Namâzî, Lecturer in Arabic and Persian at the Calcutta University, for some valuable suggestions and for going through the whole text with me in order to prepare the errata, to Mr. Shibli Ibrâhîmî, M.A., for preparing the Indices and to Professor M. M. Haq, M.A., for reading the proofs of the Introduction.

CALCUTTA,
May 7th, 1944.

M. Z. Siddiqî.

is a note in the handwriting of 'Ináyat Khán, the celebrated librarian of Sháh Jahán and the son of Zafar Khán the well-known governor of Kábul and later on of Kashmír. Zafar Khán on his retirement had settled down at Lahore where he died in 1073/1663, whereas his son 'Ináyat Khán on his retirement took his abode in Kashmír where he breathed his last in 1081/1670. The note, however, runs thus:—

تاریخ ملکان ہرات بابت اموال والد مرحوم سالخ رمضان المبارک
سنہ ۱۰۷۱ھ از لاہور بکشمیر رسید و داخل عاریت خانہ گردید۔ حررہ
عنایت خان ظفر خان *

'History of the Maliks of Harát included among the property of (my) late father, reached from Lahore to Kashmír at the end of Ramadán in the year 1074 and was placed in the 'Ariyat Kháne. 'Ináyat Khán (the son of) Zafar Khán wrote this note.'

Its history.

Zafar Khán had probably acquired this manuscript at Kábul, and brought it to India where having passed through the hands of several nobles at different periods it was finally acquired by the Jaláliya Library which was attached to the Jaláliya Madrasa of Búhár in the district of Burdwan in Bengal, which was founded by Munshí Sadru'd-Dín.

Munshí Sadru'd-Dín (d. 1211/1796) was the Mír Munshí of Mír Ja'far, the Nawwáb of Murshid'ábád, and afterwards Munshí of Warren Hastings. He was appointed by Sháh 'Álam, and the Nawwáb Názim of Bengal, as well as by the East India Company, as the trustee of the old Bá'ia-Hazári Trust of Pandua, which had been endowed for charitable purposes by the great saint Jalálu'd-Dín of Tabriz (d. 642/1244) who had come there before the middle of the 7th/13th century. Munshí Sadru'd-Dín founded the above Madrasa and the library out of the trust fund and named them after the great saint. The library was further augmented and improved by some of his successors.¹ But after some time, the Madrasa, which at one time must have been one of the most important educational institutions in India, declined and lost its importance and the library also deteriorated. But fortunately the main part of the library remained intact under the name of Búhár Library till 1904, when it was transferred to the Imperial Library where the whole collection together with the manuscript of the present book is preserved.

Its ortho-
graphical
features.

Though the MS. is beautifully and clearly written, yet the dots are often wanting and sometimes are misplaced. The Hamza also is often missing. The letters پ and ج are written, as a rule, with one dot only, and the letter گ is always written as ک. The words like گوی and گوی are generally written as ای and ای, and the words دنیا and دنیا are, at places, written as دنیا and دنیا.

¹ *Raw'á'ihul-Mustafá* by Sadru'd-Dín Ahmad, pp. 306-307, 409-412; *Cat. Raisonné of the Búhár Library*, Vol. I, Preface, p. vii; *Cat. of the Ar. and Per. MSS. O.P. Library, Bankipore*, Vol. VIII, pp. 167-168.

the well-known contemporary poets like Rabi'í of Búshanj and throws a flood of light on the character of some of the contemporary scholars and saints like Wajihu'd-Dín Nasafí and Qutbu'd-Dín Chishtí, but also contains copious quotations of Arabic and Persian couplets and poems by the Arabian and Persian poets of various periods till the time of the author himself, the poems of some of whom have been either lost, or have not been published as yet. Among such works must be included the celebrated *Kurt-Náme* of Rabi'í of Búshanj, and the otherwise unknown *Sám-Náme*, as well as other poems of Sayfí-i-Harawí himself. Some of these poets, however, belong to the earliest period in the history of Persian poetry, e.g. Daqíqí, Firdausí, Asadí, etc., and some of them were contemporary of the author, e.g. Badí'í-i-Turkawí, Sa'du'd-Dín Ghurí, Rabi'í-i-Búshanjí, etc. This book, therefore, is likely to bring to light some of the unknown gems of Persian poetry, as well as some of the talented, but unknown poets of the eighth century.

THE MANUSCRIPT OF THE BOOK.

Only one genuine manuscript of the book is known to me to be extant.¹ It is (MS. No. 58) the proud possession of the Búhár section of the Imperial Library of Calcutta. It is of Folio size and measures $12\frac{1}{2} \times 9$; $9\frac{1}{2} \times 6\frac{1}{2}$ ". It consists of 275 folios. Each page has 25 lines and each line contains about 18 words. It is written in beautiful bold learned Naskh, with fine rubrics, on thick creamy white paper. The names of the poets and of the authors quoted in the text are written on the margin in red ink. The date of transcription is not given. But from the handwriting, the paper and the general condition of the MS. it appears that it was copied in the eighth century, not very long after it was composed. It is slightly damaged and worm-eaten in the beginning. But fortunately no part or page is missing.

The fly-leaf in our MS. bears a medallion which has now faded, and seals and signatures and notes in the hands of several nobles of the courts of different Mughal rulers of India. Among them

¹ The claim of Aghá Khalíl Afghán in his '*Athar-i-Harát* (printed at Kábul in the year 1309, Shamsí) to have discovered a MS. of the present book, to which my attention was drawn by Prof. Muhammad Shafi' of Lahore, is open to serious doubt. For what he asserts to be the exact quotations (pp. 10-20 and 71-73) from Sayfí's work, are no more than poor summaries of what our author writes. (See the present text, pp. 28-46 and 66-72.) I am unable to express any opinion about the Kábul-manuscript of the book to which reference has been made in the foot-note in page 16, No. 10, Vol. I, of the *Arydá* of Kábul. For, being informed of the existence of more than one MS. of the present book at Kábul, the Librarian of the Imperial Library tried his best to obtain one of them for the sake of collation with his library's MS. and failing in that he sent the proofs of about 400 pages of the book to Kábul for being collated. And when the proofs were got back after some difficulty, without being compared with the so-called Kábul MSS., an Orientalist in Kábul was approached to see the MSS. and report about them. But he also, in spite of his best efforts, failed to get a glimpse of any of them. The whole correspondence with regard to it is preserved in the office of the Imperial Library.

closely¹ and who, as it has been already shown, followed the present text still more closely.² But there can be little doubt that as-Samarqandī was aware of the present book and it was available for him when he composed his *Maṭlaʾ*. For, as it has already been stated, az-Zamḥī who composed his *Rauḍāt* in the same town and about the same period, refers to this book again and again. And it is very unlikely that as-Samarqandī was ignorant of it or did not utilize it which is a contemporary record connected with his subject.

After the end of the 9th/15th century, however, probably on account of the compilation of the general historical works of Ḥāfiẓ Abrū, and a more up-to-date monograph on Harāt by az-Zamḥī, the present work as well as its author were entirely forgotten, so that neither his name is mentioned in any later historical or biographical work, nor any genuine manuscript of his prose or poetical works, except one,³ is now known to be extant. Mir Khwānd (d. 903/1498) and his grandson Khwānd-Amīr (d. 941/1534), in spite of using considerable material originally supplied by our author, have not mentioned even his name. The lengthy notice on the foundation of Harāt appended at the end of the *Rauḍatū's-Safā*⁴ and the chronograms of the death of several persons,⁵ which were originally noticed by our author,⁶ and also several short passages from the present text found in that book, are probably based on the *Rauḍāt*⁷ of az-Zamḥī and on the works of Ḥāfiẓ Abrū.⁸ And the name *Ta'rikh-i-Harāt* mentioned in Vol. V, page 39, lines 10-13, of the *Rauḍatū's-Safā* also probably refers to the *Rauḍāt* in which the fact alluded to is summarized from the present text.⁹ In the *Habībū's-Siyar* of Khwānd-Amīr also the long biographical notice on Rabīʿi-Būshanjī, and the chronograms of the death of Malik Shamsu'd-Dīn Muḥammad and of Malik Ruknu'd-Dīn¹⁰ and many events originally described by our author appear to have been based not on the present text but on some other later works which were mainly based upon it. For neither Mir Khwānd nor Khwānd-Amīr has taken any notice of our author whereas they have given biographical notices of several less important writers. Faṣḥī of Khwāf (777-849) also, who was born not very long after the death of our author, has not taken any notice of him in his *Mujmal*.

The present volume, however, is also of great literary value. It contains not only certain important biographical details about some of

Its literary value.

¹ *Maṭlaʾ-i-Sa'dayn*, Introd., p. 6.

² See *supra*, pp. xvi-xix.

³ See *infra*, p. xxiv, fn. 1.

⁴ The *Khāṭima*, pp. 45-48. On p. 46, l. 2, of the same, 'Abdu'r-Rahmān-al-Jāmi is wrong. It should be 'Abdu'r-Rahmān-al-Fāmi.

⁵ e.g. of Dāniṣhmand Bahādur, and of Amīr Yasāwul, Vol. V, p. 135, l. 27, and p. 143, l. 34.

⁶ The present text, pp. 497 and 655.

⁷ The *Rauḍāt*, Introd.; also *Rauḍa* 7, *Chaman* 3, etc.

⁸ e.g. *Dhayl-i-Jāmiʿu'l-Tawdīkh*, pp. 36 and 76.

⁹ *Rauḍa* 11, *Chaman* on Khāṭib-i-Jughratān, etc.; the present text, pp. 81-90.

¹⁰ *Habībū's-Siyar*, Vol. 3, Part 2, pp. 69 and 73. The present text, pp. 302, 448-456 and 461.

It must be added, however, that az-Zamchí in his anxiety to abridge the contents of the present text, had to leave out generally a good deal of important historical details and facts also.

Its use by as-Samarqandí.

Like Háfiz Abrú and az-Zamchí, Kamálu'd-Dín 'Abdu'r-Razzáq-as-Samarqandí also must have utilized the present text in compiling the first part of the first volume (in connection with the events of 703/1304 to 721/1321) of his *Maṭla'-i-Sa'dayn*, the importance of which has been pointed out by Browne,¹ and the second volume of which has been admirably edited by my friend Prof. Muḥammad Shafí' of Lahore, whereas the first volume still awaits publication. As-Samarqandí, however, like Abrú, does not make any mention of the present book or of its author in his work. But several passages in the *Maṭla'-i-Sa'dayn* appear to have been copied from the present text. Describing the events in *Khurásán*, for example, as-Samarqandí writes:—

ذکر بعض وقائع که در خراسان حادث شد:—

امرا فرصت جسته نیم شبی بر خیل خانه بکتوت زدند، و بکتوت با بنچ تن اولاد و خواتین بیرون رفت و همه شب بتعجیل رانده آن هنگام که بلغ اللیل غایبه و رفع الفجر آیته بدرگاه شهزاده یسور رسید. هم از کرد راه کلاه بر زمین زد و صورت حال عرضه داشت، و یسور بنفسه سوار گشته بسر خود شهزاده جو کی (را) با بکتوت و جند امیر معتبر و هفت هزار سوار باسم مقدمه سپاه فرستاد² *

Again, describing the arrival of Prince Yasúr in *Khurásán* he writes:—

ذکر آمدن شهزاده یسور بخراسان و شرح آن:—

ناگاه سپاه شاهزاده یسور بر ایشان زدند و خانها غارت کرده حواشی و مواشی و خیمه و خراک و ثوبتخانه و کله و رمه ایشانرا گرفتند، بکتوت تا دامغان راند، و شاهزاده یسور تا وسط مازندران رفت و خرابی بسیار کرد، چنانچه ده هزار از سادات و اشراف و اکابر خاندانهای قدیم اسیر شد * کشادند لشکر به بیداد دست * در داد کردن کردان به بست³

These and other passages may have been taken by as-Samarqandí from the works of Abrú whom, according to Shafí', he has followed

¹ *Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, pp. 429-430.

² Cf. the present text, pp. 671-672.

³ *Ibid.*, p. 689.

و امراء بقایاء لشکر دافشمنند بهادر آیین تعزیت تازه کردند و نه روز برسم
 مغول بکریه و زاری و شیوه شیون و سوگواری بسر برد . روز دهم ایلمچی
 پیش ملک فخر الدین فرستاد بقلمه اسان کوه ، که جمال الدین محمد سام
 بدر مرا با سیصد کس بقتل رسانیده . اگر بدین امر خطرناک با مر تو اقدام
 نموده ما را خبر ده . و اگر با مر و اشارت تو نبوده نامه باشراف و اعیان هراة
 بنویس که او را با جمعی که خصم خون ما اند بما سپارند و اموال
 و اجناس و اسب و سلاح که گرفته اند تسلیم نمایند تا آن فتنه تسکین یابد
 و الا تمام آن دیار در سر این کار خواهد رفت ملک فخر الدین در جواب
 سوگندانی یاد کرد که جمال الدین محمد سام و هیچکس دیگر را بقتل
 بدر تو امر نکرده ام و بدین قضیه رضا نداده ام او برای خود این دلیلی کرده
 و او حالا دو هزار مرد دلاور مسلم عکمل دارد و مردم هراة کی میتوانند
 که بقرمان من او را بدست تو دهند . این کاریست میان تو و ایشان .
 چون جواب به بوجای رسید در خشم شد و قصد باسفرار و فرار و سجستان
 و شافلان و تولک و غرجستان درانید و ملوک و کلافتران را طاب کرد .
 و چند استاد منجذیقی از دیار فرنک آورده بود ایشان را بتهیه اسباب
 و آلات آن امر فرمود و بهر بلده و ناحیت از اطراف خراسان و عراق
 و فارس صد شتر فرستاد که از الوان جامهای قیمتی و انواع نعمتهای مرغوب
 بهراة آوردند و بر کنار نهر کارندار در جنوبی شهر بازاری قویب بسیصد دکان
 بساخت و از خوردنی و پوشیدنی و ظرائف کوناگون آن بازار را
 بپراست . و فرمود تا آن فرخها ابروان ساختند و در امر محاصره شهر
 و ترتیب ادوات آن و تعیین طلایه و پاس داشتن و ضبط و محافظت
 راهها و مداخل و مخارجها را حکمهای صعب کرد تا مدت چهل روز قرب
 سی هزار مرد جنگی جمع آمدند ۱..... *

his book almost verbatim without acknowledgment. In *Chaman* 12 of *Rauḍa* 11, for example, while describing the destruction of Harāt by the Mongols for the second time, he writes:—

منگنای را در بنای حصار و ملک ابوبکر را در میان بازار بکشتند. خروش و غوغا از شهر برخاست و از حشم و اتباع ملک ابوبکر و منگنای هر کس را که یافتند بتیغ بیدریغ گذرانیدند. و ملک مبارز الدین سبزواری را که از حصار فیروز کوه به راه آمده بود بملکی تعیین نمودند و رئیس مملکت بخواجه فخر الدین عبدالرحمن غزالی که دلاور کار دیده بود، دادند و همه یک عزم دل بر حرب و رزم نهادند. پس چون کیفیت این احوال بسمع جنکیز خان رسید در غضب شد و روز دیگر ایلچکدای نوین را با هشتاد هزار مرد جنگی از فولاحی غزنیین فامزد کرد و گفت مردم کشته زنده کشته اند درین نوبت باید که از ساکنان هراة کسی را زنده نگذارید. ایلچکدای در شوال سنه ثمان عشر و ستماء برودخانه هراة نزول کرده فرمود که درین یک ماه ساز و ادوات محاربه ترتیب دهند و از مواضعی که در حکم جنکیز خان بود مدد و ادوات و آلات حرب طلبید. بآنندک مدتی از حدود خراسان و جبال شبورغان و افغانستان نزدیک بنجاء هزار مرد بیاده و سوار به راه آمدند. و در شهر ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین عبد الرحمن و دیگر اکابر و اعیان هراة استعداد حرب ساخته با هم عهد و میثاق در میان آوردند که مخالفت نکنند * 1.....

In *Rauḍa* 12, describing the event of Bújái, az-Zamchí says:—

بعد از قتل او [دانشمند بهادر] به بنج ماه در تاریخ اوائل رجب سنه ست و سیمائه بسر دانشمند بهادر بوجای نام که مغول قتل فامدار و سفاک بد دین تیره روزگار بود و جیلت او بقتل و ایداء و سفک دماء مسلمانان مجبول، بفرمان اولجایتو سلطان به راه آمد. برادر او طوغان

¹ Cf. the present text, pp. 75-77.

The above long passages from the *Dhayl-i-Jāmi'ū't-Tawārīkh* of Hāfiz Abrū taken from the present text, clearly show that the great geographer and historian followed our text closely and reproduced it almost word by word. As a matter of fact, Hāfiz Abrū in every part of his *Dhayl*, while dealing with the events described by our author, either contents himself with a summary of the relevant part of the present work, omitting a part or whole of the poems and quotations given in it, or reproduces it verbatim.¹

The part of the *Dhayl* which deals with the history of the Kurt dynasty, and has not been published as yet, according to the statement of Hāfiz Abrū himself, is almost entirely based on a book on their history dedicated to them, which had come to his notice.² This book could not have been but the present volume or the *Kurt-Nāme* of Rabi'ī. No other history of the Kurts is known to have been written. And the passages quoted above are more than sufficient to show that the book to which Hāfiz Abrū referred is the present volume, and not the *Kurt-Nāme*.

The use which Hāfiz Abrū made of the present book in compiling his well-known geography and equally well-known general history, the *Zubdatu't-Tawārīkh*, is difficult to ascertain. For unfortunately, they have not been published as yet, and no manuscript of them is available in Calcutta. But I have no doubt that the detailed account of the Kurt dynasty, which according to Dr. Rieu is included in his geography,³ is largely based on the present text. As a matter of fact a good deal of the subject-matter dealt with in the second volume of Abrū's geography, which has been described in detail by Dr. K. Bayāni in his introduction to the *Dhayl*,⁴ is identical with that of the present book. The relevant part of the third volume of the *Zubdatu't-Tawārīkh* also must have been mainly based on the present text. The celebrated Timuriid geographer-historian, having realized the importance of Sayfī's book while composing his *Dhayl-i-Jāmi'ū't-Tawārīkh*, could not have ignored it while compiling his later and more important general works.

Forty years after the death of Hāfiz Abrū, another well-known historian Mu'īnu'd-Dīn-az-Zamchī, largely used our book in composing his excellent monograph on Harāt, the *Rauddatu'l-Jannāt fi Aṣṣaf-i-Harāt*, to which reference has already been made.⁵ His whole account of the Kurt dynasty, as has been pointed out by 'Abdu'l-Muqtadir, is entirely based on the present text, and a large part of the events in Harāt, before 721/1321, is summarized from it. In certain parts he has also copied from it almost verbatim. It must, however, be said to his credit that, unlike Hāfiz Abrū, he has at many places acknowledged his debt to our author though at places he has also copied from

its use by
az-Zamchī.

¹ See *Dhayl-i-Jāmi'ū't-Tawārīkh*, pp. 62-63, 74-77, 80-84, 87-96, 105-111; the present text, pp. 640-645, 649-655, 659-669, 670-689, 692-693, 695-717.

² The *Dhayl*, Introd., p. (ع).

³ *Cat. of the Persian MSS.*, Vol. I, p. 424b.

⁴ pp. ض - ص

⁵ See *supra*, pp. viii, ix, etc.

بس از زبان دانشمند بهادر مولانا وجیه‌الدین نسفی در حال نامه
در قلم آورد برین نسق -

بدان خدای که بر درگاه جلالت او * سجود کرد امپرو و وزیر و شاه و کدا...¹

(b) و صورت این حال چنین بود که شهزادگان کبک و یسار و داؤد
خواجه با چند شهزاده دیگر با لشکری بعدد یک بیابان و اوراق اشجار از
آب آمویه بگذشتند بران عزم که خراسان در تحت تصرف آرند. امیر یسار
و بوجای و بیرم شاه و محمد دولدای بعد از کشتن ایشان از آمویه در
مرغاب جمع شدند - امیر یسار در خزانه بکشد و اموال خراسان را بر
امرای لشکر و رؤس سپاه و ابطال عساکر تفرقه کرد و ایشان را بنسیم و زر
درست ساخت و مواعید خوب برزم جستن و کینه اندوختن خریص
کردانید و امیر بوجای و غیاث الدین علی شاه که از شاهان بدخشان
بود و دران نزدیکی بخراسان آمده ایشان را با هزار سوار جرار نامدار
مقرر گردانید که تا آنجا که سپاه خصم است بروند و زبان کبری بدست
آرند تا از کمیت و کیفیت آن لشکر وقوفی حاصل شود. امیر بوجای و شاه
بدخشان با آن هزار سوار بر سبیل رکضت براند..... چون یکساعت
بگذشت قریب بیست سوار از لشکر بدخشان جدا گشته بدان نیت
که بیش شاهزادگان روند ناگاه درمیان لشکر بوجای افتادند کمان بردند
که سپاه ماوراءالنهر است بی تکاشی با بوجائیان در سخن آمدند لشکر
بوجای ایشان را گرفته بیش بوجای آوردند بوجای بتخریف تمام از
ایشان حال شاهزادگان و چگونگی لشکر برسید.....² *

¹ *Dhayl-i-Jāmi' u'l-Tawārikh*, Tihān Edition, pp. 22-23; the present text, pp. 467-469. The whole of this and the next chapter (pp. 26-36) of the *Dhayl* is entirely based on the present volume (pp. 461-497).

² *Dhayl-i-Jāmi' u'l-Tawārikh*, pp. 56-60; the present text, pp. 628-636.

گفت دانشمند بهادر میبشاهد که مرا بکمر و غدر بدست آرد
 چه من چون بقلعه امان کوه روم راه بر من بگیرند و از جوانب
 کمین سازند شیخ قطب الدین گفت که از اینها و اقارب دانشمند بهادر
 هر کدام را که ملک تعیین فرمایند بگویم تا دانشمند بهادر ایشان را بیش
 ملک فرستد ملک فخر الدین گفت که از بصران دانشمند بهادر لاغری
 با من بقلعه اسکندر آید و طغای در شهر باشد چون من بقلعه روم لاغری را
 باز فرستم برین جمله مقرر کردند روز دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب الحق
 والدین بیش دانشمند بهادر آمد و آنچه ملک فخر الدین گفته بود
 عرضه داشت کرد. دانشمند بهادر بدان خوشدل گشت. چه از محاصره شهر
 و محافظت لشکر و خوف شبیخون شب و روز اندیشه مند بود. امراء
 و رؤس سباه خود را طالب فرمود و گفت میان من و ملک فخر الدین
 قاعده دوستی محکم شد و اساس محبت و یکدلی و سوخ تمام پذیرفت.
 اکنون شیخ الاسلام خواجه قطب الدین جشتی را فرستاده و از من
 عهد نامه طلب داشته و گفته فرزندان طغای و لاغری را بفرستد تا من
 بقلعه امان کوه روم و شهر را تسلیم کنم درین قضایا شما چه صواب
 میبینید و بهبود در چیست. بعضی از ملوک چون ملک جلال الدین
 و ملک قطب الدین اسفرار و طائفه از امرا گفتند مثل مبارک شاه داشی
 و جیفور کاجو که ای امیر مصلحت نیست که امیرزادگان لاغری
 و طغای را بدست غوریان و شوریان باز دهی و ملک فخر الدین را
 بکداری که بنده بقلعه امان کوه بود که از آن فتنهای عظیم در وجود آید
 که سالها دفع آن نتوان کرد و جماعتی گفتند که مصلحت در آنست که
 امیر با او صلح کند و او را بکدارد که بقلعه رود، که شهر بیزحمتی بامیر
 میرسد روز دیگر مولانا وحیه الدین فسفی را فرمود که عهد نامه بنویس

quotations have been compared with their originals and they have been generally found faithful except the differences of readings which have been pointed out in the foot-notes.

THE IMPORTANCE OF THE BOOK.

The book is of great historical and literary value. It is a contemporary record of the complicated events in the history of North-Eastern Persia in a difficult period. It is the earliest available history of Harát and the only available contemporary account of its Kurt rulers. It is written in an elegant and forceful literary style and is full of quotations from the works of important poets, of the poems of some of whom no other record is apparently extant.

It has been accepted as a reliable and authentic historical record by important later historians, some of whom like Háfiz Abrú, Mu'innu'd-Din-az-Zamchí and 'Abdu'r-Razzáq-as-Samarqandí largely used it in compiling their own works and included in them partly its summary and partly its exact text.

Háfiz 'Abdulláh Abrú (d. 834/1430), the well-known Timurid historian and geographer who has been recognized by modern scholars to be the most important writer of his time, has abundantly used this book in almost all his works.

In the first part of his *Dhayl-i-Sámi'u't-Tawárikh* which was composed just about a century after the composition of the present volume and has been edited by Dr. K. Bayání and published at Tihrán, the celebrated historian very often summarized, and at places copied long passages from our book without acknowledgment—a peculiarity of the Háfiz which has been already pointed out by Sir William Ouseley in his *Travels*.

The following two passages in the *Dhayl* copied from the present volume are enough to illustrate our remark:—

(a) شیخ قطب الدین گفت ای ملک مصلحت در آنست
که جنگ نکنی چه خلأئق این مقام دل بر صلح دارند بجهت
آنکه درین ولایت ذخیره نیست و مردم کرسنه اند و این چند روز
نکودیدی بیپاک را که دور بودن از ایشان طاعت است و لعنت
کردن بر ایشان عبادت برون فرستی چه ازین طایفه واجب القتل
جز فرار و جبن¹ تهور و شجاعتی ظاهر نخواهد شد، و روزی جغد
بقلعه امان کوه روی تا چون این سیاه برانگنده شوند، و آتش عداوت
و فتنه منطفی گردد، بعد از آن باز بشهر آئی. ملک فخرالدین

¹ The *Dhayl* has جستن

Its use by
later histo-
rians.

Its use by
Háfiz Abrú.

the information received by him through an eye witness of the events, whose name he has mentioned at certain places. For the earlier events, however, he has referred to the following works:—

- (1) The *History of Hardi* by 'Abdu'r-Rahmān b. 'Abd-u'l-Jabbār-al-Fāmi (the text, pp. 25, 26-44).
- (2) The *Kurt-Nāme* of Rabi'i (the text, p. 391).
- (3) The *Ta'rikh-i-Sirāj-i-Minhāj*, i.e. the *Tabaqāt-i-Nāqiri* of Minhāju'd-Dīn 'Uthmān b. Sirāju'd-Dīn (the text, pp. 70, 73).¹
- (4) The *Ta'rikh-i-Jahān-Gushāy* (comp. 658/1260) of 'Atā Malik-i-Juwaynī, which is mentioned by our author, at one place, as *Ta'rikh-i-'Alā'i* because of the title of the author as "'Alā'u'd-Dīn" (the text, pp. 57, 58).²
- (5) The *Ta'rikh-i-Ghāzānī*, i.e. the first volume of the *Jāmi'u'l-Tawārikh* (comp. 710/1310) of Rashīdu'd-Dīn Fadlu'llāh, whom our author calls Rashīdu'd-Dāula, which fits better with the titles of his father and grandfather as 'Imādu'd-Dāula and Muwaffaqu'd-Dāula respectively (the text, pp. 101, 304).³
- (6) The *Ta'rikh-i-Khurāsān* (the text, p. 63).
- (7) The *Akhlaq-i-Khāni* (the text, pp. 95-101).

The first two of these books have been already described. The third has been published by the Asiatic Society of Bengal and translated into English by Col. Raverty. The fourth and the fifth have been described by Browne⁴; and the sixth and the seventh I have been unable to trace or identify.⁵

In making use of these important historical sources, however, our author has not been strict with regard to their texts. In the case of the *Jāmi'u'l-Tawārikh* he reproduced the original text in his own words, without making important and material alteration. But in one (p. 58) of the two references to the *Ta'rikh-i-Jahān Gushāy*, he has mixed up its contents with what he learnt from independent sources. This fact, however, Sayfi himself has explicitly pointed out. In the case of the quotations from the *Tabaqāt-i-Nāqiri*, one sentence quoted by our author (the text, p. 70, ll. 8-11) is found neither in the original printed text, nor in its English translation by Raverty. This may be due to the defect in the MS. on which its printed text is based.

Our author, however, has also given quotations from a large number of literary works in prose and poetry. Many of these

¹ Cf. the *Tabaqāt-i-Nāqiri*, Cal. Edition, 1864, pp. 351, 355; Eng. Tr., Vol. II, pp. 1638, 1642.

² Cf. the *Ta'rikh-i-Jahān Gushāy*, Vol. I, p. 128, ll. 13-15.

³ Cf. the *Jāmi'u'l-Tawārikh*, pp. 61-62 and 189, ll. 15-17.

⁴ *J.R.A.S.*, Jan. 1904, pp. 1-17; *ibid.*, Jan. 1908, pp. 17-37; *Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, pp. 66-66, 71-73.

⁵ I am told that the *Akhlaq-i-Khāni* has been printed in Persia. But in spite of my best efforts I could not get any copy or trace of it. The main story taken by our author from this book, however, is found in an abbreviated form in the *Jāmi'u'l-Tawārikh*, p. 64, ll. 10-16.

thinks that the book was composed between 721/1321 and 729/1329 when the Malik died. But I am of the opinion that the introduction and the words *al-Hājj*, etc. were added by the author after the completion of the present volume in 722/1322 when he must have presented it to Malik Ghiyāthū'd-Dīn on his return from the pilgrimage. And as the author says that he completed this volume in two years and a half,¹ its composition must be placed between 718/1318 and 722/1322 with the events of which this volume ends.

Its contents.

Be it as it may, the present volume is divided into 138 Discourses. The first 20 Discourses deal with the foundation of Harāt and the traditions of the Prophet Muhammad about its excellence, its invasion by Chingiz Khān, and its history till the advent of the Kurt dynasty. The last 118 Discourses (pp. 141-786) deal with the various aspects of the history of the Kurt rulers of Harāt since their advent in 643/1245 till the 16th year of the reign of Malik Ghiyāthū'd-Dīn, to whom alone 39 Discourses (238 pages) are devoted. In dealing with the Kurt rulers, the author gives not only the details of their political activities and military exploits, but also describes their characters, attainments and cultural activities. In Discourses 85, 86 and 130 (pp. 439-443, 746-750) he has described some of the buildings which were erected at Harāt by Malik Fakhrū'd-Dīn (and the religious ordinances issued by him) and his brother Malik Ghiyāthū'd-Dīn and their interest in poetry and painting. In Discourse 88 (pp. 448-456) are described, in detail, some of the activities of Sadru'd-Dīn Khātib of Būshanj generally known by his pen-name, Rabī'ī. At places, the author also deals with the contemporary events connected with the Mongol rulers and their chiefs, and their wars and court intrigues.

Its title.

It is difficult to say definitely what title the author wanted to give to this book. He often refers to it in general term as 'Historical work' (*Ta'rikh-Name*).² Later historians like Mu'īnu'd-Dīn-az-Zamḥī³ and Hāfiz Abrū refer to it as '*History of Kurt Maliks*', '*History of the Maliks of Harāt*', or as a book on the '*History of the Kurt Maliks of Harāt*'. Ināyat Khān also in his note on the fly-leaf of the MS. calls it the '*History of the Maliks of Harāt*'.⁴

These titles may be justified on the basis of the main contents of the book. But our author was instructed by his patron to write a history of Harāt since its invasion by Chingiz Khān till his own time and not that of the Kurt Maliks only; and 140 pages of the book are devoted to the history of Harāt before the advent of the Kurt dynasty. The author also says referring to this book, 'I wrote the history of Harāt (*Ta'rikh-i-Harāt*)'⁵ It may, therefore, be suggested that the author wanted to call it '*History of Harāt*', and not '*History of the Kurts*'.

Its sources.

As the book deals mainly with the contemporary events, so it is largely based on the personal knowledge of the author himself, or on

¹ The text, p. 636.

² *Ibid.*, pp. 140, 636, etc.

³ The *Raudāt*, *Rauda* 7, *Chaman* 7; *Rauda* 11, *Chaman* 2, etc.; *Dhāyil-i-Jāmi'u'l-Tawārīkh*, *Introd.*, p. ९

⁴ See *infra*, p. xxv.

⁵ The text, p. 8.

style. He had ordered him to compile a reliable history of Harāt since its invasion by Chingiz Khān till his own time, describing its history, giving the names and character of its rulers, nobles, officials and of its visitors, illustrating his description with the verses of the Qur'ān and the sayings of the Prophet and of his followers, and adorning it with Arabic and Persian poems and proverbs.¹ It appears that the Malik had also issued instructions to his secretaries to put at the author's disposal the State archives and official records and documents to be used by him in compiling the book. This is apparent from what appears to be the exact texts of the official communications, letters and treaties quoted by the author in several parts,² and also from the acknowledgment by him of the debt of gratitude which he owed to the Secretary of State, Khwāja Shihāb, the son of the Chief Secretary 'Azizud-Dīn Shihāb Saq, but for whose constant interest, help and support he could never have brought the present volume to a successful end.³

It appears that the author had planned to divide the whole work into more than one volume, devoting the first volume to the general history and reserving the rest for the biographical notices of the nobles and of important State officials and visitors from other countries. This is obvious from his remark in the introduction where he says that he completed this history in 400 Discourses, whereas the present volume contains only 138 of them. At the end of the book also the author says that he hoped to write the second volume in a short time. But it is not certain that the author actually carried out his whole plan and composed the other volume also. 'Abdu'l-Muqtadir is of opinion that the author could not compose the second volume.⁴ Mu'īnu'd-Dīn-az-Zamejī also, who could not get any trace of it in 805/1430 when he wrote his *Rauḍātu'l-Jannāt*, held the same opinion. He says, 'In these days, no one gives any clue to the second volume of the History of the Kurt dynasty (by Sayfī); probably he made a promise which he could not fulfil'.⁵ But how can one contradict the definite statement of the author himself in the introduction which was certainly added by him after the completion of the whole work? This is obvious from his use of the past tense in connection with the completion of the whole work after which he added not only the introduction but also several other passages in the body of the book, as it is evident from their contexts.⁶

The date of the composition of the book is also uncertain. The author has not mentioned it. But as he refers to his patron, Malik Ghiyāthud-Dīn, in the introduction and in several other passages in the body of the book, as *al-Hājj* and *Sulṭānu'l-Hājj*, and the Malik performed the pilgrimage to the Ka'ba in 721/1321, 'Abdu'l-Muqtadir

Its plan.

Date of its composition.

¹ See the text, p. 7.

² *Ibid.*, pp. 168-170, 340-342, 348-351, 386-389, 610-613, 641-643, 659-663, 664-668, etc.

³ *Ibid.*, p. 636.

⁴ *J.A.S.R.*, 1910, p. 168.

⁵ *Rauḍātu'l-Jannāt*, *Rauḍa* 7, (*Ḥamām* 7 (rev.)).

⁶ See the text, pp. 140, 636.

Dín and presented it to him in order to gain his confidence and favour. The Malik appreciated the book and showed special favour to the author. Then he commanded him to compile a history of Harát since its invasion by Chingiz Khán till his own time. For though Harát was an important town of Khurásán, and had been a scene of successive important events throughout this period, yet no history of it had ever been compiled; and the want of such a history had been the cause of the ignorance of the travellers and of the visitors of the town about the actual events. This led to a good deal of misunderstanding and baseless rumours among the common people, and created wrong impression about Harát in the minds of the rulers of Mesopotamia and of other parts of the world.¹ The author took up the work and completed it in two years and a half.² The date of the death of the author is not known.

THE WORKS OF THE AUTHOR.

None of the works of our author excepting the present volume is known to be extant. Of his *Majmú'a-i-Ghiyáthi*, his *Sám-Náme*, his 80 odes and 50 short poems, no trace can be found. Of the present volume also the MSS. are extremely rare.³

An estimate
of the author
as a literary
man and as
an historian.

The present book shows that Sayf b. Muhammad had sound knowledge of Arabic and Persian literatures, was a poet of no mean merit, had a good command of forceful, flowing and ornate Persian prose and possessed the necessary qualities of a competent historian.

He quotes from a large number of Arabian and Persian poets and prose writers of various periods without making any effort for it. He gives good many extracts from his own poems—Qasidas as well as Mathnawis—which show that he was a poet of considerable merit.

As an historian he describes in detail, in chronological order, not only the political events of the various periods, and the character and cultural attainments of the rulers included in the scope of his book, but also gives the causes of the important political events. He had strict regard for truth and gives the various versions of an event in its minutest details if his authorities differed among themselves.⁴ He stresses again and again that he wanted to record only the facts and to avoid the fiction.⁵ In his anxiety for it, he placed the book, after it was completed, before the scholars of his time for their criticism, and it was only after their approval of what he had recorded, that he published it.⁶ He did not follow the earlier historians blindly, but tried to test the truth of their statements and if he thought that they were in the wrong, he did not fail to correct them.⁷

THE PRESENT BOOK.

The present book, as it has already been said, was compiled at the command of Malik Ghiyáthu'd-Dín Kurt, who had suggested to the author not only its subject and scope but also its general plan and

¹ The text, pp. 3-7.

² *Ibid.*, 636.

³ See *infra*, p. xxiv, f.n. 1.

⁴ See the text, pp. 240, 482, 494, etc.

⁵ *Ibid.*, pp. 8, 140, etc.

⁶ *Ibid.*, p. 140.

⁷ *Ibid.*, pp. 70, 73.

thoroughly educated in Islamic sciences in general, and in Arabic and Persian literatures in particular, as it is abundantly shown by the numerous Arabic and Persian quotations and their appropriate use by him in the present book. He also acquired skill and facility in the popular and paying art of poetry. He got in the court of Malik Fakhrū'd-Dīn Kurt (d. 706/1307) of Harāt, probably with the help of Hakim Sa'du'd-Dīn Munajjim Ghūrī to whom he refers as his teacher.¹ He composed 80 odes and 160 small poems in praise of the Malik.² He remained in Harāt when Malik Fakhrū'd-Dīn departed from it for the fort of Amān Kūh, leaving the town in charge of his experienced, trusted and courageous official Jamālu'd-Dīn Muhammad Sām, under the pressure of Dānishmand Bahādur who had besieged the town at the command of Uljā'itū-Sultān. At this period the author composed a large *Mathnawī*, the *Sām-Nāme*. It consisted of twenty thousand couplets, and was written in the style of the *Shāh-Nāme* of Firdausī. In it the author had described the exploits and gallantry of Jamālu'd-Dīn Muhammad Sām against Dānishmand and his son Būjāi. The book was copied and illustrated.³

This *Mathnawī* had almost cost the author his life. For when Harāt was conquered and Jamālu'd-Dīn Muhammad Sām was captured as a prisoner by Būjāi in 706/1306, Sayf was also captured by him together with many others. He was beaten and disgraced and was charged with disloyalty to the Mongols. The *Sām-Nāme* was produced before Būjāi as a proof of the crime of the author. For in it Būjāi and his father Dānishmand were criticized for their invasion of Harāt and Jamālu'd-Dīn was praised for his bravery and gallant defence of the town. Būjāi perused certain part of the book and admired it, but condemned the author. For the part of the book which he perused contained an appreciation of the large army and resources of the Mongol general. But the author being a Ghūrī was ordered to be put to death. The author, however, confessed his guilt, promised to be loyal in the future, and was in the end granted amnesty.

Though the life of the author was saved, yet he appears to have lost, for some time, the favour and support of the court of the Kurts. Jamālu'd-Dīn Muhammad Sām being killed, and his patron Malik Fakhrū'd-Dīn Kurt having died, his brother Malik Ghiyāthu'd-Dīn secured the favour of Uljā'itū-Sultān and became the governor of Harāt. Malik Ghiyāthu'd-Dīn, it appears, showed no favour to Sayf for some time, probably because he belonged to the party of his rival and elder brother, Malik Fakhrū'd-Dīn, and had been condemned by the Mongols.

No information is available about the activities of the author from 706/1306, when Jamālu'd-Dīn was killed, to 717/1317 about which time he appears to have regained the favour of Malik Ghiyāthu'd-Dīn. The author, however, says that he compiled a book on Ethics, called it *Majmū'a-i-Ghiyāthi*, because he had dedicated it to Malik Ghiyāthu'd-

¹ The present text, p. 461.

² *Ibid.*, p. 443.

³ *Ibid.*, p. 539.

The author
of the *Kurt-
Nâme*.

Little is known about the early life of the author of the *Kurt-Nâme*. Faṣḥī of Khwāf upon whose work, the *Mujmal*, is based Browne's account of him¹ does not give any biographical detail concerning him. But a good deal of it has been supplied by Sayfi in the present volume on which appears to have been based the biographical notice of him contained in the *Habīb's-Siyar* of Khwānd Amīr.²

The author's name, according to Sayfi, was Ṣadru'd-Dīn. He was the son of a Khatīb of Būshanj. According to his own statement, he was born in 671/1272.³ He had natural talent for the art of poetry which he developed at an early age, and assumed the pen-name: 'Rabī'ī'. He came in touch with Malik Fakhrū'd-Dīn Kurt at an early age and was appointed by him as his court panegyrist. The Malik who was himself a poet of no mean merit, having discerned his special gifts for poetry, ordered him to compose the *Kurt-Nâme*. He paid him one thousand Dīnārs every month for six years during which period the poet had been occupied with this task. In addition to this monthly allowance, the Malik also bestowed upon him, every now and then, rich rewards and large gifts, and showed him every possible kindness and favour. He appears to have received much greater favour and reward from Malik Fakhrū'd-Dīn than what was even expected by the celebrated and great poet Pirdausi from the well-known patron of literary men, Sultān Mahmūd of Ghazna. But Rabī'ī was extremely greedy and he never felt satisfied with what he received from the Malik. The book was, however, completed and was entitled as the *Kurt-Nâme*. But the poet soon fell out with his patron and left him to seek his fortune at some other provincial court. Being disappointed in his efforts and recalled by Malik Fakhrū'd-Dīn, however, he soon returned to him. But after a short time (five months) while intoxicated, he declared that if he were assisted by his friends and associates, he would carve out a kingdom for himself, and confer high titles and great favours upon them. The Malik, being informed of it by Sūzani who was a pupil of Rabī'ī, put him in the prison where he was subsequently killed.⁴

THE AUTHOR OF THE PRESENT BOOK.

The historians and the biographers have, unfortunately, taken no serious notice of the author of the present book. But fortunately some biographical materials have been supplied by the author himself. On these materials is based the following sketch of him.

The name of the author was Sayf b. Muḥammad b. Ya'qūb. He was born at Harāt, as his *Nisba* implies, in 681/1282.⁵ He was

¹ *Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, pp. 150-152.

² Vol. 3, Part 2, pp. 73-74.

³ *Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, p. 152.

⁴ The present text, pp. 448-456; *Rauḍatu'ṣ-Ṣafā*, Vol. 4, pp. 191-192.

⁵ The present text, p. 380, where the author says that in 687 he was six years of age.

2. The *History of Harát* by Abú Nasr 'Abdu'r-Rahmán b. 'Abdu'l-Jabbár al-Fámi (472-546/1079-1151) dealt with the history of the town not only during the Muslim period till about the middle of the 6th/13th century, making full use of the earlier works on the subject and adding a good deal of information missed by the previous writers,¹ but also contained some materials with regard to the pre-Islamic history of Harát. In it were stated the various theories about the foundation of Harát in the ancient period, which were current among the people during the lifetime of its author and have been reproduced or summarized in the present volume and also in the *Raudát* of az-Zamchi. It asserted that Harát had been the capital of a kingdom before the advent of the Muslims also.² This book which appears to have been lost was accepted as a reliable authority by the later writers like Sayfi and az-Zamchi; and the latter frequently draws his material from it. Its author has been described as a generous, pious and modest person and a learned historian.³

The *History of Harát* by al-Fámi.

3. The *Kurt-Náme* of Rabi'i of Búshanj was a voluminous historical Mathnawi, written in the style of the *Sháh-Náme* of Firdausi, describing the history of the Kurt rulers of Harát, since their rise till about 702/1302 when its author was put in prison by his patron, Malik Fakhr'u'd-Din Kurt. It was composed in six years, probably between 695/1295, when the kingdom of Harát was bestowed upon Fakhr'u'd-Din Kurt, and 702/1302 when he put the author in prison. It contained a detailed account of all the exploits of the Kurt Maliks, and their achievements and of all the important events of their reign. It is probable that it also contained an account of the foundation of the town of Harát and of some other important cities in its neighbourhood. In the present text are quoted some lines from it, which refer to the foundation of the city of Búshanj.⁴ Our author says that in the book are described in great detail the accounts of the imprisonment of Malik Fakhr'u'd-Din in the fort of Khaysár for seven years.⁵ Many of the lines quoted from this Mathnawi in the present text appear to refer to important events in the first part of the reign of the Kurts. As a matter of fact, the first half of the present text appears to be largely based on this Mathnawi of Rabi'i.

The *Kurt-Náme*.

Unfortunately the *Kurt-Náme*, like the works of al-Haddád and of al-Fámi, appears to have been lost, and its historical and literary value cannot be properly judged. But more than 250 couplets from different parts of it are quoted in the present text at different places. They abundantly show the delicate and lofty imagination of its author, his descriptive power, and his forceful and flowing style. The book appears to have been not only a valuable historical record but also a literary gem of considerable merit.

¹ These events have been mentioned by az-Zamchi in his *Raudát*, on the authority of al-Fámi, *Raudat* II, *Chaman* I.

² The *Raudat*, *Raudat* 6, *Chaman* I.

³ *Shadhvaránu dh-Dhahab*, Vol. IV, p. 145.

⁴ P. 25.

⁵ P. 391.

- (3) *Ta'rikhu Harát* by Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán b. 'Abdu'l-Jabbár-al-Fámi (472-546/1079-1151).
- (4) *Ta'rikhu Harát* by Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán al-Qaysí.
- (5) *Ta'rikhu Harát* by Abú Rauḥ 'Isá (d. 544/1149).
- (6) *Rawḍātu'l-Jannát* by Mu'innu'd-Dīn-az-Zamḥī al-Isfizarí (d. 897/1491).
- (7) *Ta'rikhu Harát* by Nūru'd-Dīn 'Abdu'r-Raḥmán-al-Jámí (d. 898/1483).¹

None of these histories of Harát is known, at least to me, to be extant, except the one by Mu'innu'd-Dīn-az-Zamḥī of which several MSS. are preserved in various Libraries in the East and in the West. British Museum alone has three MSS. of it,² and in the Royal Asiatic Society of Bengal are preserved two others.³ Another MS. of it is in my own possession.

The list given by Hájí Khalífa, however, is neither exhaustive nor exclusive. For it does not include the present important book on the subject, and Nūrud-Dīn 'Abdu'r-Raḥmán-al-Jámí is not known to have compiled any history of Harát. The works of Abú Rauḥ 'Isá and of Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán-al-Qaysí also have not been mentioned by any author except Hájí Khalífa who is not always careful in his statements.

Mu'innu'd-Dīn-az-Zamḥī in his *Rawḍātu'l-Jannát fi Aṣṣaf-i-Harát*, however, while describing the circumstances which led him to the compilation of the book, has referred to four earlier works on the subject; (1) *The History of Harát* of Abú Isháq Aḥmad b. Muḥammad b. Yásín al-Haddád, (2) that of Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán b. 'Abdu'l-Jabbár-al-Fámi, (3) the *Kurt-Náme* of Rabí'í of Būshanj,⁴ and (4) the book of Sayfí-i-Harawí.

The *History of Harát* by al-Haddád.

1. *The History of Harát* by Abú Isháq Aḥmad b. Muḥammad b. Yásín al-Haddád which has been lost, dealt with the history of the town since its conquest by the Muslims till the time of the author. Mu'innu'd-Dīn-az-Zamḥī, while describing the early Muslim governors of Harát, has quoted long passages from the book of al-Fámi, saying that al-Fámi had copied them from the book of Abú Isháq Aḥmad b. Muḥammad b. Yásín⁵ whereas in connection with the pre-Islamic matters az-Zamḥī as well as Sayfí have entirely depended upon al-Fámi's work. From this fact I am inclined to conclude that the scope of al-Haddád's history was limited to the Islamic period only.

Al-Haddád, the author of this earliest history of Harát, was a traditionist of some reputation and was one of the teachers of Abú 'Ubayd-al-Harawí, the author of the well-known *Kitábu'l-Gharibayn*. He died at a comparatively young age in the year 343/954.⁶

¹ Vol. II, pp. 157-158.

² Rieu, *Cat. of Pers. MSS.*, pp. 206-207; supplement, p. 64.

³ Ivanow's *Cat. of the Pers. MSS. of the Royal Asiatic Society of Bengal*, pp. 34-35.

⁴ Hájí Khalífa, Vol. V, p. 176.

⁵ *Rawḍa 6, ǧhamans 1 and 2.*

⁶ *Shadharátu-dh-Dhahab*, Vol. II, p. 335; *At-Tabaqátu-dh-Sháfi'iya*, Vol. III p. 34.

different countries.¹ 'During my stay in Khurásán in 607' (1210 A.D.), says Yáqút, 'I did not see any town larger, better respected or more honoured, or more beautiful or more populated than Harát. It has many gardens and natural springs and plenty of wealth. It is full of learned men and abounds in eminent and wealthy persons, and to it belong a large number of learned and eminent personages.'² At its invasion by the Mongols in 618/1221, according to the present text, Harát put forward 190,000 fighters, against them.³ This shows the large population of the town and its suburbs, at the time.

By the advent of the Kurt⁴ dynasty, Harát attained the glory of being the capital of their kingdom. The Kurts repaired the damages which were done to the town by the Mongols in their repeated invasions of it. They erected new buildings and decorated them with delicate artistic ornamentation, and patronized arts and letters, for which they have not been given as much credit as they deserved. Malik Fakhrü'd-Dín Kurt and Malik Ghiyáthu'd-Dín Kurt are particularly mentioned in the present text, as builders of mosques and inns and the former as having forty well-known poets as his panegyrists.⁵ He paid one thousand gold coins a month for six years to Sadru'd-Dín Rabí'í of Búshanj and bestowed upon him great favour and kindness so that he might compose a Mathnawí celebrating the golden deeds of his ancestors and other members of his dynasty, on the lines of the *Sháh-Náme*⁶ of Firdausí.

Historiography had almost reached its climax under the Muslims. They not only compiled large biographical dictionaries of almost every class of peoples and general histories of the whole Islamic world at every period, but also composed special histories of particular dynasties and provinces as well as of important towns. In Persia particularly, almost every important town had its special historians, at different periods, to narrate its own special history. Bukhará, Sistán, Qum, Tabaristán, Isbahán, Naysábúr, Marw, Bayhaq, Jurján, etc., all had their special historians. Harát therefore, on account of its historical importance, could not escape the attention of its own literary men and historians. Seven of its histories, written at different periods, are mentioned by Háji Khalifa:—

The Histories of Harát.

- (1) *Ta'rikh-i Harát* by Abú Isháq Ahmad b. Muḥammad b. Yásin-al-Haddád (d. 343/954).
- (2) *Ta'rikh-i Harát* by Abú Isháq Ahmad b. Muḥammad b. Yúnus-al-Bazzáz.

¹ *Ahsan-ul-Ta'qásim*, pp. 306-307.

² *Mu'jam-ul-Buldan*, the article on Harát.

³ The present text, p. 67.

⁴ The word has been differently spelt by different Orientalists and historians. Browne spells it as Kurt (*Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, p. 173, f.n. 1). Minorsky writes it as Kart (*B.S.O.S.*, VIII, Part I, p. 257). Howorth spells it as Kert (*Hist. of the Mongols*, III, p. 739). Raverty spells it as Kurat (*Tab. Nágíra*, Eng. Tr., introd., p. xxv). I have followed Browne for I found in two MSS. of the *Raudát* the word vocalized as such.

⁵ The present text, pp. 439-441, 443, 746-750.

⁶ *Ibid.*, p. 449. In transliterating the word *Náme* I have followed its Persian pronunciation.

printing of the whole text took seven years and was completed in 1942. The indices were prepared by my friend and colleague Mr. Shibli Ibráhímí, M.A., Lecturer in Persian at the Calcutta University.

Having described the circumstances in which the book has been edited and printed, as well as my connection with it, I now proceed to deal with Harát and its histories, with the author of the present book and its importance, and with the history and peculiarities of its MS.

HARÁT AND ITS HISTORIES.

Harát is one of the oldest towns. Its history has been traced back to the period of the *Avesta*. Modern scholars and travellers have identified it with the *Haroyu* or *Haraeva* of the Vendidad, the *Haraiva* of the Achaemenian inscriptions and the *Areia Metropoles* of Ptolemy.¹ Nine different theories about its foundation have been narrated in the present text all of which are of equally doubtful character. But they show the antiquity of the town. Soon after it was founded, however, it assumed certain importance on account of its healthy climate and geographical position connecting different countries. 'The admirable position occupied by Harat', says Ferrier, 'must, at all times, have attracted the attention of the sovereigns of Persia—there is not a position of more importance in a strategical and commercial point of view, and the fertility of the soil is great.'²

After its conquest by the Arabs, while its importance as a centre of trade and commerce continued, it also assumed political and cultural importance, by the advent of the Abbasids and the rise of the semi-independent or independent dynasties in *Khurásán* of which it was an important part. All the Muslim historians and geographers, who have referred to Harát, are unanimous in their statement that it was one of the most important and populous towns of *Khurásán*; that it was extremely fertile, and an important centre of trade and that it was full of wealthy and learned men. 'Harát', says Ibn Ruste, 'is a big town, its suburbs consist of 400 big and small villages in which there are forty-seven large houses in each of which live from ten to twenty persons.'³ 'It is one of the largest towns in *Khurásán*', says al-Istakhrí. 'In the whole of *Khurásán* and Má-Wará'-u'n-Nahr, Marw, Sijistán and the Jibál', he continues, 'no mosque is constantly attended by such a large number of people as that of Harát; it is the depot of the merchandise which are carried from Persia to *Khurásán*.'⁴ Al-Muqaddasí writes that 'Harát is the garden of this part, thickly populated, and has congested buildings and large villages. Its inhabitants are intelligent and humorous and have literary taste. From here are carried various sweetmeats and textile products to

¹ *Ency. of Islam*, Vol. II, p. 299; *Caravan Journeys and Wanderings in Persia* by J. P. Ferrier, Chap. XII, pp. 164-166; *Historico-Geographical Survey of Iran* by W. Barthold (Per. tr.), p. 101.

² *Caravan Journeys*, p. 165.

³ *al-A'láqu'n-Najisa*, Ed. de Goeje, p. 173.

⁴ *Masáliku'l-Mamálik*, p. 265.

INTRODUCTION.

The publication of this important but little known History of Harát¹ by an equally little known author, based on its unique MS. preserved in the Búhár section of the Imperial Library of Calcutta,² is chiefly due to the initiative of the late Khán Bahádúr Maulavi 'Abdu'l-Muqtadir, and the unfailing interest of the present Librarian, Khán Bahádúr K. M. Asadulláh, as well as of the Council of the Library and its President, Mr. John Sargent, M.A., C.I.E., Educational Adviser to the Government of India, who did not fail to find the necessary funds, in spite of the present world-war.

The importance of the book appears to have been realized for the first time by the late Sir E. Denison Ross when, mainly, at his efforts the MS. of the present book, together with all the books of the Library of Búhár in Burdwan, was transferred to the Imperial Library. That great patron of Arabic and Persian studies in India got it copied and carried the copy with himself to London,³ probably with the intention of editing and publishing it. This he could not do, apparently because of the pressure of more urgent works.

But the late Khán Bahádúr Maulavi 'Abdu'l-Muqtadir, who had made a critical study of the book while revising the Catalogue of the Persian MSS. in the Búhár Library, made up his mind to edit this precious volume. He published a long critical note on it in the *Journal of the (Royal) Asiatic Society of Bengal* in 1916.⁴ In this long critical article, 'Abdu'l-Muqtadir, for the first time, dealt at length with this book and its author and pointed out its importance. Simultaneously, he also pressed Mr. J. A. Chapman, who was then the Librarian of the Imperial Library, to persuade its Council to take up its publication. Mr. Chapman placed the matter before the Council in 1925, and they agreed to meet the cost of its printing and publication. The MS. was copied and 120 pages of it were edited and printed in 1928. But in 1929 the work had to be suspended because 'Abdu'l-Muqtadir could not continue it on account of his official duties and failing health.

At this stage I was approached by Khán Bahádúr K. M. Asadulláh to take up this task. I hesitated at first, for my duties at the Calcutta University left me little time to devote to it. But at the end I had to give way to the persistent persuasion of the Khán Bahádúr. I began to edit finally the remaining 666 pages of the book in 1933, and in 1935 its printing was resumed. As only 100 pages of the book could be printed every year, at the interval of about ten months, the

¹ In the transliteration of the word Harát I have followed Yāqūt who vocalizes it as 'Harát bi'l-Fath'.

² See *infra*, p. xxiv, fn. 1.

³ *Purkissian* by W. Barthold, p. 57, fn. 2.

⁴ *J.A.S.B.*, 1916, pp. 165-181.

Our best thanks are also due to Aqa-i-Muhsin Namazi of the University of Calcutta for the Persian version of the Introduction.

The Baptist Mission Press who are responsible for the printing of this work deserve a word of thanks for the patience shown by them during this unexpectedly long period that the Tá'rīkh took to be printed, and for their co-operation in making it practicable to produce this book.

K. M. ASADULLÁH,
Librarian.

Imperial Library,
Calcutta,

The 30th November, 1944.

FOREWORD.

As has been explained in the Introduction, the manuscript of this work, the *Tá'rikh-i-Harāt*, is a proud possession of the Bihār Collection of the Imperial Library, which is being presented for the first time to the literary world in the form of this book. The description and the history of the manuscript are not being repeated in this Foreword, as those have been included in the Introduction by the Editor, Dr. M. Z. Siddiqi, Professor at the University of Calcutta. It is the importance, the rarity and the uniqueness of this manuscript that actuated the authorities of the Imperial Library to undertake its publication, the first venture of the kind on their part; and it is expected that it will be appreciated equally both by scholars and research workers. The aforesaid characteristic of this manuscript was challenged in certain quarters; but in spite of repeated requests the claim made was not substantiated, and so the manuscript remains what it has been, so far.

As explained in the following pages, the idea of printing this work was conceived long ago, but it was left to the present Editor to bring it to completion. To the late *Khān Bahādur* Maulvi 'Abdul-Muqtadir goes the credit of starting its editing and even having the first 120 pages printed. But he had to give up his long cherished desire due to certain reasons over which he had no control, including his ill-health. At the persuasion of the undersigned, Dr. Siddiqi very kindly agreed to undertake its editing and gave his best, as far as time and labour were concerned, to complete it and bring it forth. The extent of the labour put in can be gauged from the fact that he had to continue the work of editing for about twelve years which was all a labour of love. I, as Secretary of the Council of the Imperial Library, take this opportunity of recording the grateful thanks of the Council to the Editor for bringing the work to fruition, and that in spite of pressing calls upon his time as a Professor in the University.

The publication of this useful work was facilitated by the Government of India providing the necessary funds as and when required, and that through the efforts of the Chairman of the Council (Mr. John Sargent, C.I.E., Educational Adviser to the Government of India) and it would be only in the fitness of things to record our thanks to the Government of India and Mr. Sargent for making it possible for the Imperial Library to bring forth its first publication, which may be followed by the publication of some other important and useful works.

It will not be out of place to record also the appreciation of the assistance rendered by Maulvi 'Atā'ur-Rahmān Siddiqi, in charge of the Bihār Collection, at all the stages through which this work had to pass.

TA'RÍKH NÁMA-I-HARÁT

(THE HISTORY OF HARÁT)

OF

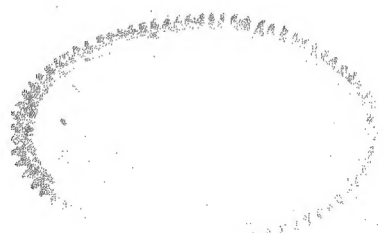
SAYF IBN MUHAMMAD IBN YA'QÚB AL-HARAWÍ

EDITED WITH INTRODUCTION

BY

MUHAMMAD ZUBAYR AŞ-SIDDÍQÍ,
H.A., M.A., B.L., Ph.D.

SIR ASUTOSH PROFESSOR OF ISLAMIC CULTURE,
CALCUTTA UNIVERSITY



PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS, CALCUTTA

AND

PUBLISHED BY KHAN BAHADUR K. M. ASADULLÁH, B.A., F.L.A.,
LIBRARIAN, IMPERIAL LIBRARY, CALCUTTA

1944

RESERVED

3/1/50

90A

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept overtime.

10 JUL 50

10 JUL 50

1-70

س ۱۰۶۵		۹۵	
۱۰۶۵			
تاریخ نامہ ہوا			
Date	No.	Date	No.